UNIVERSAL LIBRARY
OU_228946
UNIVERSAL LIBRARY

هذا ترجمهٔ کتاب الفتوح

از خواجه احمد بن محمد بن علی المعروف باعثم الکوفی

و مترجم آن احمد بن محمد مستوفی الهروی

در بندر معموره بمبئی بزیور طبع
در آمد سنه ۱۳

ترجمه تاریخ اعثم کوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملك القدیم والمنان الکریم والرؤف الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن و
هو بکل شیء علیم والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف انک لعلی خلق
عظیم وعلی آله واصحابه المتحلین بحلل الرضاء والتسلیم اما بعد میگوید فقیر حقیر اضعف عباد الله
القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی که چون در ایام جوانی و کهولت خدمت اکابر وقت و اعاظم روزگار گذرانیده
و گرم و سرد زمانه و تلخ و شیرین ایام دیده و چشیده و آفتاب عمر روی بافق مغرب پیری نهاده و اندیشه یوم
التناد و معاد سایه افکند عزیمت انزوا و عزلت مصمم کرده آمد و دست از جمیع اعمال و اشغال کشیده چون در سنوات
ماضیه در جمع ذخیره و کسب حطام دنیوی زیاده مبالغتی نرفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش و تمهید مصالح معاد
مانع می آمد تا در اثناء این حالت فضل الهی بلطف نامتناهی صدر اجل کبیر کریم عادل مؤید مظفر منصور مؤید الملك قوام
الدوله والدین تاج الاسلام والمسلمین احیاء الملوك والسلاطین ضیاء المله بهاء الامه اکفی الکفاة بالشرق والصین
صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد الکرم خاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم و خراسان ضاعف الله قدره و اعز
نصره توفیق رفیق گردانیده در حسب مکارم اخلاق و محاسن شیم مصالح این ضعیف از تکلف تکفل کرد و امداد جانی و
مالی مبذول داشت و در تربیت و تقویت مبالغتی نمود که ورای آن نتواند بود و دقایق شفقت و رعایت عاطفت
قدیم بسایند و بشرایط کرم و مروت قیام نمود و هر چه اسباب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانید اکنون
مدتیست که در سایه این دولت در پناه آنحضرت روزگار گذرانیده می آید و دستهاء دعا و ثنا بخالق ذو الجلال رسانیده
میشود که مهتری چنین پرهنر و هنرپرور را بر سر ضعیفان بی قوت و قدرت حاکم گردانیده و زمام تکفل ارزاق بندگان
بدست او داده تا در شهور سنه ست وتسعین وخمسمایه در مدرسه محموده تا بیاد عزم نمود و این دعاگوی را در آن مقام
طلب فرمود و در آن بقعه مبارکه که منبع افاضل عالم و معدن فضلای بنی آدم است خدمت آن مخدوم دریافته آمد

روزی چند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر روزگار گذرانیده شد و هر روزی بانعامی تازه و احسانی ورای اندازه مخصوص میبود و باصناف الطاف و الوان احسان از حاتم زمان می‌آسود و از مجاورت و محاورت جماعتی فضلا و اکابر بر موائد عقل فواید حاصل میآمد شبی از شبها امام جمال الدین مطوق حمامات اشیانه و مقدم سدهٔ استانه است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه احمد بن اعثم الکوفی که در سنهٔ ۲۰۴ دویست و چهار تالیف کرده است برخواند و عقلها در آن فصاحت و بلاغت خیره ماند از آن غرایب و عجایب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران گشت بر لفظ گوهربار آن بزرگوار رفت که این کتاب بانواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیده و معرفت و تجربه بسیار حاصل میگردد اما میبایستی که کسی این کتاب را از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی دریافتی و ملحی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی مطلع گشتی و خاطرها در هر طرف توجه کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میگیرد که هواخواهی مخلص و خدمتکاری معتقد است و همیشه همت بر فراغ خاطر ما متوجه میدارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیگذارد و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را از امتثال فرمان چاره نبود با آنکه حد صناعت و قلت بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که بلوازم این خدمت بواجبی قیام نتواند نمود و از عهدهٔ این قول بیرون نتواند آمد بوجوه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که مرهمهٔ شکستگیها و مایهٔ همه فروبستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه میکند که موجب نسیان و منتج طغیان باشد و ملالت و کسالت بخاطر راه مییابد دوم کثرت عیال و اطفال و قلت مال و پراکندگی احوال سوم تشویش روزگار و جدائی از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار بیرون این همه جزو یابی که ذکر آن رکاکتی دارد بسمع مبارک او معاف داشته میآید بر بحکم باعتماد اقبال آن خداوند درین ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر دولت این خداوند عز نصره با تمام پیوندد ان شاء الله تعالی و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

چنین میگوید

خواجه احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که چون خواجه کاینات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصهٔ عالم را بجمال هدایت آیین بست و سرگشتگان آفاق را بجادهٔ راست باز آورد و گمگشتگان جهان را بشرع آشنائی و روشنائی داد و پس منشور الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی برخواندند شهر فنا روی بدار بقا نهاد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جمع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از روی نسب بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخواطر ایشان راه یافت و حسرت بر دلها مستولی شد بی دینان و ضعیف یقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان و بیهوده گویان از مکمن حسد و جای غرض بیرون جستند و بهر جای مجلسی و بهر گوشه محفلی پدید آمد درین مجمع جمهور مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان برخاست و این شعر بگفت

شعر

الا قد دری ان الفتی لم یخلد   و ان المنایا للرجال بمرصد   تکلم اهل الکفر من بعد ذلة

وَغَزوةٍ هادٍ کانَ فیها وَمُهتَدٍ ‌ ثَلثةُ اَصنافٍ مِنَ الکُفرِ کُلُّهُم ‌ یَرُوحُ عَلَینا بِالشَّنانِ وَیَغتَدی کُفّارًا
یَقُولُونَ النَّبِیُّ مُنافِقٌ ‌ وَکُلٌّ کَفُورٌ شامِتٌ مُتَهَوِّدٍ ‌ وَاَرعَنَ کَذّابُ الیَمامَةِ جَهرَةً ‌ وَاَکلَبَ نِهابًا
وَبِالیَدِ ‌ وَما نَحنُ اِن لَم یَجمَعِ اللهُ اَمرَنا بِخَیرٍ قُرَیشٌ کُلُّها بَعدَ اَحمَدٍ ‌ وَاِنّی لَاَرجُو اَن یَقُومَ بِاَمرِنا
عَلِیٌّ اَوِ الصِّدّیقُ وَالاَمرُ مِن غَدٍ ‌ وَاِلّا فَکَذّابُ الیَمامَةِ غالِبٌ ‌ عَلَی النّاسِ طُرًّا بِالقَنا وَالمُهَنَّدِ

ترجمه این است که آدمی در دنیا جاوید نمی ماند و فنا در عقب خلق دواسبه میدواند و شورش در حواس ما پدید آمده و عقلهای ما مختل شده بمصیبت مهتر ما علیه السلام و کفار را که گردن فخر شکسته بود امروز سر بر آوردند و سینها پر کینها کردند خصوصا این سه طایفه جهودان و ترسایان سوم منافقان و این جماعت مسیلمه کذاب مغرور و بیخود شد و جوش محاربه و مقاتله میکند و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشد و طلیحه بن خویلد کاسه لیس وی و با او یک دوک میریسد از فردا ایمن باید اندیشید و روی فردا را در آینه امروز میباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و یقین دانید که گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش پشت بخلافت باز نهند و قبول این عهده را دست ندهد این امت ضایع تر باشند از گوسفندان بی شبان بشب باد و باران در میان بیابان و امید میدارم که علی مرتضی یا ابو بکر یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد ایمن مباشید از تعرض مسیلمه کذاب چون ابو الهیثم این اشعار برخواند در دل صحابه جای گرفت یکی از اصحاب بر پای خاست و گفت ایها الجمع مهاجر و انصار ای گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد علیه السلام را میپرستید وی بسرای باقی و جوار باری انتقال فرمود و اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است او باقی جاوید است و خدای عز و جل در قرآن مجید چند جا محمد علیه السلام را از انتقال وی بدار الملک باقی خبر داده است و بسمع جمع رسانیده اکنون وی گذشت و فردا پدید نیست روز امروز است اگر مستقلی بمهمات این امت قیام نماید هلاک این گروه برآید مصلحت آن است که رایها در هم آرید و همتها مجتمع گردانید و آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی در آمد و از هر گونه حکایت میکرد انصار آغاز کردند که انصار دین هدی ما ایم و خدای جل علی در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای علیه السلام بحکم فرمان خدای منان از مکه هجرت کرد و بشهر ما آمد مالهای خود فدای او کردیم و اوطان خویشتن برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او و در کف دست نهادیم و تلبیس این مناقب پوشیده نتواند داشت و این فضایل را انکار نتوان کرد پس خلیفه از ما شایان باشد یکی از مهاجران جواب داد که ای انصار هر چه در حق خویشتن گفتید عین حقیقت است فضایل شما ازین زیادت است اما مهاجران جماعت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت فرمود ایشان در واقعه بر رکاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند حق سبحانه و تعالی در فرقان مجید ایشان را صفت کرد و انواع نوازش فرمود پس باید خلیفه ازین گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب بر پای خواستند و گفتند ای صحابه رسول بجهت خلافت بهم بر میاشوبید و این سر رشته مکوبید آشتی را بخود راه دهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت و منازعت باز رهند و موافقت و مصادقت در میان پدید آید اهل مجلس این رای پسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند ابو بکر رضی الله عنه گفت ای یاران رسول همین از صواب دور است که یکخانه دو سر و یک شهر دو امیر و دو تیغ در نیامی راست نیاید نیامی فرد تیغی فرد باید لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا همه باتفاق گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل انت هیچکس شایان تر و سزاوارتر در خلافت از تو ای شیخ ابی قحافه نباشد و صلاح مسلمانان و رونق مسلمانی درین است که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب اسرار و اول اصحاب و مقتدای امت رسول علیه السلام در حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سزاوار این کار و لایق این منصب جلیل و شایسته این امر بزرگوار جز تو دیگری نبود پس همگی باتفاق با صدیق اکبر رضی الله عنه بیعت کردند در یک دیگر سقیفه نمودند کار خلافت به صدیق رضی الله عنه قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی اکراه و انکار با صدیق اکبر بیعت کردند و بخلافت وی

بیعت کردن صحابه با صدیق

و بخلافت او راضی شدند و دست به بیعت او نهادند چون مردمان تمامی بیعت کردند صدیق اکبر رضی علی ابو طالب رضی الله عنه را
بخواند و او اجابت فرمود و چون بمجمع حاضر آمد شرط سلام بجا آورد و بجائیکه سزاوار او بود بنشست و گفت موجب خواندن من چیست
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ترا جمیع مهاجر و انصار از جهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه کافه صحابه با بوبکر بخلافت
بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی رضی الله عنه گفت شما این منصب از دست ما بحجت بیرون کردید و بوسیلت قرابت محمد مصطفی علیه السلام
خویشتن را افزونی آوردید من حجت شما بر شما بکار میدارم و دعوی بر شما بحجت میآرم از من بشنوید سخنی که باریک است از روی
شما را میباید گفت ای یاران رسول ع ببینید تا در جهان به محمد رسول الله علیه السلام کدام نزدیکتر است از خدای بترسید و بهانه منهید
و چون مجال انصاف یافتید انصاف بدهید ابو عبیده جراح گفت ای ابو الحسن تو سزاوار این کاری و بزیادت ازین هم سزاواری هم بسابقه
سبقت و هم بفضل و قرابت اما صحابه رسول ع اتفاقی کرده اند و کاری بدید آورده تو نیز برضاء صحابه راضی باش و روی ازین مصلحت مناچخ
منازعت مخراش علی رضی الله عنه گفت ای ابو عبیده تو برگزیده حضرت نبوتی و امین و معتمد این امتی بر خویشتن ببخشای و آنچه راستی باشد
بهمای عنایتی که از حضرت عزت بخاندان نبوت رسیده است بخاندان و دودمان خویشتن نقل مکنید قرآن در خانهای ما فرود آمد و جبرئیل
در آستان ما وحی آورد و کان علم و فقه و دین و سنت و فریضه مائیم و مصالح خلق را بهتر میدانیم پس روی بهوا مکنید و خویشتن را در لجاج
میفکنید که شما را زیان دارد بشیر بن البراء گفت یا ابو الحسن بخدا قسم اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع رسیده بودی هیچکس از صحابه
ترا خلاف نکردندی و دیگران با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویشتن قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان چنان پنداشتند
که تو بهانه میجوئی و ازین کار کرانه میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای در آمدی علی رضی الله عنه گفت ای بشیر تو پسندی که جسد مطهر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم را در خانه میگذاشتمی و بتجهیز و تدفین او را مختصر داشتمی و کمر منازعت بستمی و در طلب خلافت نشستمی صدیق گفت ای
ابو الحسن اگر من دانستمی که تو درین کار منازعت کنی قبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطائی یا صواب
بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی و تأمل و تفکر درین کار واجب داری بر تو حرجی نیست علی رضی الله عنه بیعت ناکرده از مجلس باز
گشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عائشه رضی الله عنها روایت کنند که بعد از
شش ماه بیعت کرد باقی والله اعلم بالصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و مبالغت گویند و از ایراد آن
چون غرض همت فائده نباشد خدایتعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضاء اوست نگاهدارد   علماء تاریخ چنین گویند
که چون کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه مقرر شد روزی بر منبر برآمد و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش
آفریدگار جل و علا بدانید ای مردمان که عهده امارت شما در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مرا همت و تربیت بای
کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و از میل و مداهنت دور باشید که راستی نزدیک من قویتر است تا داد امانت
بستانیم و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و پوشیده نیست که هر قوم که در مقاتله
مخالفان کاهلی نمایند خوار و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد دلیری نمایند بحوادث و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان آفریدگارم
جل و علا شما فرمان من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان او زمن ببینید از من کناره گیرید پس از منبر فرود آمد و مردمان را پیش نمازی کرد و آنگاه
در سرای خویشتن شد پس مدتی برین نسق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب خبر رسید که اکثر عرب بسر در گذشتند و از دین اسلام
برگشتند بعضی شرع محمد رسول الله علیه السلام باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند و گروهی حقوق بیت المال در توقف داشتند
و قومی نماز و روزه بگذاشتند قبیله اسد و باه بازی بر دست گرفتند و بر افسانه طلیحه بن خویلد خوش گفتند و حی بنی فزاره عیینة بن

حصین را پیغمبر خویشتن ساختند و علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاة اقتدا کردند و دین محمدی را رها نمودند و بنو تمیم از ادای زکوة امتناع نمودند
و بر مالک بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان پی پیغمبری اختیار کردند و بفتنه و فریب بنت المنذر کار کردند و اشعث بن
قیس بن کنده را کنده غرور بر پای نهادند تا جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد و اهل بحرین حطم بن زید را مقتدا ساختند و قاعده محمدی
بر انداختند و عامه یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند و به نبوت او راضی و قانع گشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق رضی الله عنه
متحقق گشت متفکر و متأثر شد و در دفع و منع مرتدان عزم جزم نمود امیر المؤمنین عمر گفت یا خلیفه پیغمبر اگر امسال اغماض و تساهل در
میان این عرب از مواخذه صدقات نیازاری باشد که در سال آینده رشد خویشتن بهبینند و بطریق ملاطفت چهره [illegible]
که پیغمبر علیه السلام فرموده که با گوینده کلمه اجازة قتال نیست و خون و مال گوینده کلمه بحق و حساب حلال نه صدیق رضی الله عنه گفت بخدای
رب العزة الکریم اگر عقال شتری که بر زمان پیغمبر ما واجب شده باشد باز گیرند تن در ندهم و دل بر محاربه ایشان نهم و بقدر وسع بکوشم
و سخن هیچ مشرک نشنوم پس عمر گفت یا خلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی با همه ترا فرمان برداریم و در آنچه
فرمائی متابع و یاریم پس صدیق رضی الله عنه بلشکرگاه اسامة بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده بود که بجانب
شام او در واقعه وفات آنحضرت علیه السلام توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگر چه درین فرصت با توبسی احتیاج است
اما خلاف قول پیغمبر علیه السلام فرموده است روان باش زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان بکوش اسامه بحکم و اشاره صدیق رضی الله
عنه لشکر بکشید و بجانب شام رفت و صدیق رضی الله عنه عزم جنگ برگشتگان مصمم کرده قرار داد که بنفس خویش حرکت فرماید و
صحابه را این رای موافق نمی آمد گفتند ای نایب حضرت نبوة بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چو حال این روزگار میدانی که اگر چیزی
از سر تو در باید هلاک از این جماعت بر آید مصلحت آنست که خود در مدینه باشی که با اطراف و نواحی نویسی و امرا و عمال از ولایات
باز خوانی و لشکرها را در هم آری و از صنادید قریش و از صعالیک انصار یکی را اختیار و بر سر این لشکرها سالار گردانی تا روی بقلع و قمع
مرتدان و کفار نهند و سزای ایشان بواجبی دهند پس صدیق رضی الله عنه نامه نوشت بعمان بعمرو بن العاص و او را از عمان بخواند
عمرو فرمان صدیق را امتثال نمود و با هفتاد سوار صعالیک عمان و وجوه محصول الولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و بشرف
سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله علیهم بقدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شدند و بر اهل عمان دعای خیر گفتند
بعد از آن صدیق رضی الله عنه منشور فرموده بزمین بحرین نزدیک ابان بن سعید و او را باز خواندند ابان بموجب اشاره صدیق
با اکابر قبایل و سادات عبد القیس با سی سوار مردکار متوجه مدینه شد و بصدیق رضی الله عنه پیوست صدیق ایشان را بلطف و بر و
تلطف نمود و همچنین از جوانب و اطراف و نواحی و اکناف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار روی بحضرت صدیق رضی الله عنه نهادند و
بجنگ مرتدان و عهد شکستگان بر هم می افتادند و قومی از حی طی که از فتنه و طی امور با خبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که به
برکات مروت پدرش بیخ درخت اسلام در سینه او استوار کردانیده بود بر انداشت که در میان جمع بر پای خاست و گفت
ای قبایل طی آباکم و عوایل القی اگر بر کار دین متین باشید و تخم وفا پاشید دین و دنیا ببرید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده
مانید و در بدبختی خود درمانید باز است و خدای جل و علا از شما بی نیاز است خدای عز و جل پیغمبر خویش را بحضرت خویش خواند و صدیق
بخلافت نشست اموال زکوة را از دیانت او فرستید از منع و مدافعت دور باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد
و ساخته باشید جنگ مرتدان را خصوصا این سه قبیله اسد و غطفان و فزاره که در جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام حسود
شما اند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق رضی الله عنه عزم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را نامزد

کرده است بالشکر چرا از مهاجر و انصار و شما چون همین و سپاه همین او باشید جملگی قبایل طی صلاح خود درین نصیحت دیدند و نعره سمع و
طاعت باسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بمدینه آوردند و اهل مدینه بترسیدند از بسیاری
خیل و مواشی و ندانستند که صدقات و خیرات است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی و زید الخیل بمقدمه بیامدند و بر صدیق رضی الله عنه
سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند عدی گفت خلیفه پیمبر مرا میشناسد صدیق گفت دانم که تو عدی بن حاتمی که اقرار آوردی بوقتی
که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باپس گریختند و وفا نمودی وقتی که دیگران بجفا پیش آمدند و یاد تو زید الخیل را میدانم کرده
استقصا و محرم است و در اخلاص همدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت و در میان جمع بستود و نوازش بی اندازه فرمود و پس زبرقان
بن بدر التمیمی خویشان خویش را از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان زید بن مناة بر شما پوشیده نیست که محمد علیه السلام بجوار حق تعالی تحویل
فرمود و صدیق رضی الله عنه بمصالح امت تکفیل کرد و خالد بن ولید را از جهت جهاد اهل رده نصب فرمود و میشنوید که بنی طی رشد خویش چگونه
دیدند در اصلاح خویش چگونه کوشیدند بر تن خویش بخشایید و در خون خویش سعی منمایید و سخن من رد مکنید که بی غرض میگویم و درین جهد
صلاح شما میجویم مردی از آن طایفه گفت که ما بحقوق اموال خویش از ابوبکر محق تریم زکوة اغنیاء ما بر فقراء ما صرف باید کرد صاحب شریعت
رفت و آن حکم را عذری پدید آمد زبرقان گفت گزاف اندیشه و محال احکام نیست که شما را افتاده است مپندارید که من ازین صدقات
چیزی بشما باز دهم و این حق خدا است که بگویی در نگنجد و این سخنان نزدیک من بجوی نیرزد و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق برم
و درگفت و لکوی شما نکرم پس چون این سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون بمدینه رسید صدیق رضی الله عنه دریافت و زکوة
تسلیم کرد صدیق رضی الله عنه حق قدوم او به ثنا و دعا بگذارد و قرار آن بود که هر مهتری از مهتران عرب که میرسید حقوق خویش میرسانید با لشکر
خالد بن ولید مضاف میشد تا لشکر خالد بسیار شد صدیق رضی الله عنه خالد را پیش نشاند و فصول وعظ و نصیحت برو خواند و گفت ابتدا از طلیحه
بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع و اشیاع او را دفع کردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک آن بلاد رسیدی و آواز
بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش تا ببینند و نصیحت بدیشان برسانی و خویشتن را در حرب معذور گردانی و جاسوسان و مخبران را
فرست با امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه او انواع استمالت واجب داند
و هر چه ممکن گردد از تحویل و تخویف و ولوله و مشغله بجا آر تا رعب و فزع تو بیشتر در ایشان قرار گیرد خالد گفت مر ایشان را بکدام خصلت خوانم و
از کدام رسم باز گردانم صدیق رضی الله عنه فرمود ایشان را بده خصلت باز خوان و از خلاف آن باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت
صاحب شریعت و بپای داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و خمس و روزه داشتن ماه رمضان و زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن
بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا با اهل رده نامه نوشتند
که ترجمه وی این است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه عبدالله بن عثمان خلیفه رسول علیه السلام مینویسد بکافه عرب از خواص و عوام چه آنکه
اطاعت بر جان نوشته اند و چه آنکه برگردیده است و دوست دارم حق و یقین و بیگانگی حق گواه است و از صدق محمد علیه السلام
آگاه است هر که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد و هر که میل بهوا کند ادبارش از دین و دنیا جدا کند بدانید که شما را بخدای میخوانم
و از عذاب او میترسانم و بر شرع محمد علیه السلام حریص میگردانم که هر کرا خدای راه نماید گمراه و بیامان است و هر کرا او امین نکند ترسان است
و هر کرا او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او راست گوی ندارد از جمله دروغ زنانست و هر که را او اقبال ندهد مخذول است و هر کرا
او روزی ندهد محروم و مجهول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مقتول است دست در فتراک خداوند زمین و آسمان زنید
و اقتدا به پیمبر آخر الزمان کنید که هر کرا خدای راه نمود هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد کسش راه نیارد بحضرت خلافت خبر رسانیدند از دین

برگشتن جماعتی بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت نموده بدان لطف ربانی مخصوص شده قدر طاعت ربانی ندانسته‌اند
بمذهب دیو و در دماغهای ایشان جای گرفت و ندانستند که ابلیس دشمن دیرینهٔ ایشانست و با خون و گوشت در بر و سینهٔ ایشان
از مرده زنده شدن ممکن است ممکن نیست از دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار غرور دیو نخرید و فرمان ابلیس نبرید خرمن سوخته
خرمن خواهد و جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده بر خود رحمت نکرد و بر شما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکری از مهاجر
و انصار بنواحی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان برنکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان
نیاورد و ابواب پند و موعظت بکار ندارد و هر که رشد خویش ببیند و راه راست بگزیند و از کرده پشیمان شود و براه طاعت و ایمان
رود عذر او بپذیرد و او را بکار گذشته نگیرد و امید دارم که خدای عز و جل عفو ارزانی دارد از آنکه در دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را
انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را با جملگی صحابه که در صحبت او یند اجازت است که ویرا از بلاد و دیار ایشان براند و هر کرا از اهل
جنگ بدست آرد یکی را زنده نگذارد و اطفال ایشانرا برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را تاراج دهند در دو و آفرین برانها باد که بخدای
ایمان آرند و با پیغمبر او پیمان دارند و از گناه رجعت بنیست و بطاعت قوة نه جز بتوفیق خدای و بعونه چون نامه نوشت در نوشت
و بخالد ولید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامهٔ خاص و عوام است والسلام خالد ولید نامهٔ صدیق رضی الله عنه
بستد با دیگر صحابه که همراه او بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شد چون خبر به بنی اسد رسید که خالد بدیار ایشان آمد جماعتی از ان قبیلهٔ پیش
طلیحه که او را به پیغمبری برداشته بودند آمدند و گفتند جبرئیل علیه السلام بحکم پیش تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد گفت نه گفتند میخواهیم
کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد گفت آری ان انتم بعثتم بفارسین الطلبن علی فرسین عشقین محجلین اذ همیر اعز ته
من بنی نصر بن قعین اتیاکم من القوم بعین پارسی چنین باشد که اگر شما بفرستید دو سوار کامکار بر دو اسب نامدار تا دو سیه خال از فلان
قبیله بیایند به نزدیک شما آن دیدبان یکی از آن کرامان چون این کلام شنیدند برپای خاست و گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بدرست
که این سخنان نیست بلکه درست و راست این سخن سخن انبیاست پس دو سوار بر دو اسب از آن قبیله چنانکه صفت کرده بود ند
بفرستادند سواران تازان باز آمدند که اینک خالد رسید این حالت بر ضلالت و شجاعت افزود و این نیز یکی از تأکید غرور ایشان بود
طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باک مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر باطلند و با رنامهٔ ایشان بجا است و می‌بینید
که کاری میکنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عز و جل از بنده گان روی بر خاک نهادن و عورت نمودن نمیخواهد پیغمبر
که جملهٔ احوال بیاد من باشید چه نشسته و چه برپای چه ساکن چه در روادی و مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید و بدانید
که مرا جبرئیل خبر داد از حال عیینه بن حصین که او اسبچه میگوید از بیم شمشیر اصحاب محمد میگوید و درین چه شبهت که اگر او درین دین رای راست
و نیت صادق داشتی همه خصمان را عاجز و مضطر بند کشتی و در معنی قطعه انشا کرد و بر ایشان خواند و چون شعر بمقطع رسانید جمعی از قوم او
برخاستند و گفتند ما از تشنگی بیطاقت شده و مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر ما چیست سجعی گفت که پارسی آن این است که بر آب
خاصه من یعنی علال برنشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها و پشتها بروید تا آنجا آب صافی یابید مردی چند از قوم او برین جمله برفت
چون بدان بالا بار سید آب زلال یافت بخورد و مشک پر کرد و باز آمد قبایل را خبر داد حالی روان شدند و آنجا رسیدند و چندانکه
حاجت بود بخوردند و مشکها و راویه‌ها پر کردند و چارپایان را سیراب گردانیدند و این ترهات بر معجزهٔ آن مدبر حمل کردند و خالد در
کار طلیحه تأنی و تثبت مینمود و تأنیر و توقف میفرمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از جنگ و آویختن و خلاف
و خون ریختن اجتناب میفرمود و طلیحه درشتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان میافزود و چون جرات او از حد در گذشت خالد بن ولید

رفتن خالد بقبیلهٔ بنی اسد

خدای بر آرند و برسول ایمان ندارند و چون مباشر حرب شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود استادگی نمای و از کسی دیگر حساب برمگیر و صفهاء
لشکر آراسته ساز و میمنه و میسره و ساقه و جناح مردان کار و دلیران روزگار از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امت
مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد و حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و کاهل و بددل
مباش و شمشیر داران را بشمشیر داران مقابل کن و نیزه داران را با نیزه دار جواب ده و اهل بی سلاحی را با اهل سلاح موازات کن و با لشکر
خویش سخن بمدارا گوی و زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصا با انصار که وصیت پیغمبر در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان مراعات
و مکافات کن و خطاء ایشان را برضا مقابله گردان و بهمه باب اعتماد بر فضل الهی کن والسلام چون نامه بخالد رسید وجوه لشکر را
جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و شرط مشاورت بجا آورد و همگنان گفتند رای رای تست و از ما هیچکس رای ترا مخالف نتواند
بود و چون خالد سخن یاران بشنید لشکر بکشید و روی به یمامه نهاد و چون خبر آمدن خالد بدیار یمامه رسید محکم ابن طفیل معارف یمامه را حاضر
کرد و گفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی ببلاد شما نهاد و شما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جان نهاده در مقابل فرمان سالار
خویش جان خوار دارند و مرگ را بالتحری رضا دهند هیچ شماره نهند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکوشید این جماعت بیکزبان گفتند
چون روز کارزار پیدا شود و وقت کارزار بیاید خالد را خطاء او معلوم گردانیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنو حنیفه را معلوم
و مقرر شد که خالد بدیار ایشان نزدیک رسید و لشکر بدان حدود کشید در میان ایشان مهتری بود برای در رویت مشهور و بعقل
سخن معروف و مذکور که او را ثمامه بن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق لهجه و یمن نفس
تو معلوم است و امروز خصمی چون ولید روی باستیصال ما آورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند و غرور میدهد و ما در میان این هر
دو گردان و حیرانیم بما نما رای تو چیست و محقق کدام است و باطل کیست ثمامه گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله
رسول بحق و پیغمبر درست و راست بود و دین او دین راست تبع او و خلیفه اوست و یقین است که مسیلمه کذاب مردی مزور و
دروغ زن است و سخن او سر بسر مکر و فن است ترهات مسیلمه شنیده اید و قرآن محمد رسول الله هم شنیده خود انصاف دهید که سخنان او
با سخنان خدای بر حق چه ماند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب
شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر صلاح خویشتن نگاهدارید و این کار را خوار مشمارید و من صلاح کار خود در این
دیده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهم شد و از و زینهار خواهم خواست تا اهل و مال و اتباع و اشیاء ما را در پناه خویش جای دهد همگنان
گفتند که ما متابع رای تو ایم و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون بعضی از شب بگذشت ثمامه بن اثال با زن و فرزند و یار
و خویشاوند برنشست و بملازمت خالد رفت و زبان بعذر بیاراست و از او امان خواست خالد در باره او تلطف بسیار فرمود
و او را بجان و مال و اهل و عیال زینهار داد و پس خالد در حدود یمامه رسید هر کس را که از مرتدان می یافت او را بشمشیر میرسانید و از مسلمانان
هر کس را که دین دار می یافت او را امان میداد و تودد و ترحم میفرمود و چون مسیلمه را از آمدن خالد بن ولید خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت
و پیش باز آمد و هر دو لشکر روبروی فرود آمدند و روز دیگر مسیلمه لشکر را با میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و هر کس را بجای
خویش بداشت و خود در قلب لشکر علم برافراشت و خالد چون جرأت او بدید زید بن خطاب را بمیمنه فرستاد و میسره با اسامة
بن زید داد و برادرانش را در جناح محکم گردانید و خود در قلب لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بعرصه در آمدند و بجدال
و قتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت و لشکرها در هم آمیخت چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از آن جماعت
خلقی کثیر با مالک دوزخ ملاقات کردند از آن جمله محکم بن طفیل که وزیر مسیلمه بود بدست ثابت بن قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد

جواب ثمامه ایشان را ۱۲

لشکر مسیلمه دلتنگ شدند و یکبار حمله کردند و دست غلبه برآوردند و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را بکوشش و مبارزت
نگذاشتند و درین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگی مردانه کردند و لشکر مسیلمه را از پیش برداشتند
مسیلمه سر برهنه کرده بود و لشکر را بجنگ تحریض مینمود و رجز میگفت که ترجمه اش این است   رسول پسندیدهٔ خالقم   نه چون خالد
فاجر فاسقم   و حمله میکرد و کفار با او موافقت نمودند و لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد بر جای خویش پای افشرد و مقام
خویش بدشمن نسپرد و لشکر را آواز میداد که ای قرآن خوانان از خدای بترسید و از دشمنان دین روی بگردانید که خدای سبحانه بر شما خشم
گیرد و عذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز او بشنیدند برگردیدند و چون شیر گرسنه حمله آوردند و ابودجانه در پیش صف میآمد چون شیر
ژیان و پیل دمان و بر بیان رجزی بر زبان و رمحی در بنان و چنان جنگی کرد که چشمهای ناظران خیره ماند و جوی خون در میدان راند رافع
بن خدیج الانصاری میگوید که ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که ببیست و چند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را
از نامداران لشکر شهید کردند و نزدیک بود که اگر خدای عز و جل عزت دین محمدی نخواستی خواری و رسوائی تمام بلشکر اسلام راه
یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بربستند و چون شیر غران حمله آوردند و صفوف مسیلمه را در هم شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت
یافت پناه بباغ مسیلمه بردند و ابودجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری بنشانید و نیزه ها در اطراف آن محکم کنید و بیکبار برگیرید
و از بالا درون باغ در اندازید همچنان کردند چون ابودجانه بسوی باغ افتاد برجست و شمشیر برگرفت و تنها میکوشید و میکشت تا
شراب رحمت ایزدی نوشید و بجوار رسول صلعم رسید خالد چون حال ابودجانه چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت اسب بدان رخنه
در جهانید و در آن باغ شد شمشیری بر دست که اگر بر خاره زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمه کذاب روی بدو نهاد و زبان بجفا
برگشاد هر دو بهم در آویختند خالد او را از اسب بینداخت و بر زبر او افتاد آن ملعون با حربه که در دست داشت بدان گرمی
خالد را متوالی هفت جراحت پیاپی رسانید خالد مجروح شد برجست تا بر اسب نشیند اسبش در آن غوغا رمید و از باغ بیرون رفت
خالد روی بسوی خصمان و پشت بر در باغ باز پس میآمد و جنگ میکرد تا از آن باغ بیرون آمد نیک خسته و شکسته بود و عباد بن بشر
انصاری بر در آن باغ بایستاد و آواز در داد که ای معشر انصار و ای مجمع اخیار دل از جان و جهان بردارید و شمشیرها از نیام برکشید
و خویشتن را درین باغ در افکنید تا داد از کفار برآرید تا جهان بنام نیکو سرآید مسلمانان شمشیرها برکشیدند و روی بسوی باغ در دویدند
و تکبیرگویان در باغ را شکستند و ایشان در آن حالت صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس باز آمدند و باقی خسته و مجروح
باقی غریق رحمت و مغفرت گشتند کار بر هر دو فریق دشوار شد و جانها بچشم همگنان خوار گشت جماعتی از آن مدبران گفتند با مسیلمه
می بینی که بر مردم چه روزگار میگذرد گفت این واقعه بهمین صورت بوحی بمن رسیده بود گفتند پس آن وعده ها که میگفتی کجاست و
این نصرت چون ما نیست کراست میگفتی وین آیات و مهبط وحی منم مسیلمه سر فرو افکند و گفت دین که در راه چه شما مردانه جنگ
کنید و تیر نام و ننگ همانا شما ایشان را باطل میدانستید و خود را بر حق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس تعجب میکرد و در حجر
میخواند مردمان گمراهی و روسیاهی او بدانستند و بر تزویر و دروغ آن کذاب فتان واقف شدند و بر سهو و خطای خویش مطلع گشتند
و سرها بدیوار باغ در میبردند چون تردد و تحیر ایشان ظاهر گشت لشکر اسلام خویشتن را بیکبار از آن دیوار بست افکندند و بیخ کفار را
از چمن حیات بر کندند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و جوش باسمان رسید مسیلمه خود را میان سپاه افکند تا از در باغ بیرون
شود و خود را بحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت فریاد کرد با ای وحشی اینک مسیلمه بسلامت میگذرد
وحشی بتاخت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرده بود بر شکم مسیلمه بزد چنانکه از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت

شهادت ابودجانه در باغ حدیقه

وحشی فریاد برآورد که منم وحشی غلام جبیر بن مطعم بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و از دوستی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آنگاه که
مسلمانم و او رخت بدوزخ کشید درین واقعه آنچه از بنی حنیفه زنده مانده بودند از سقفه باغ بیرون گریختند پس خالد بدر باغ مسلمه را دید افتاده
سیه چرده ضعیفی زشت رویی سخیفی ازرقی فرخاموی گفت مجاعة بن مراره را بخوانید مجاعه گفت اینک حاضرم گفت همین روسیاه
است که شما را درین بلاها افکنده و این فتنه‌ها را در شهرها شما پراکنده مجاعه گفت آری امیر همین ملعون مشوم است که نه با خویش
نیکو کرد نه با ما نه دین بدست آورد و نه دنیا پس مجاعه با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با بنو حنیفه صلح کنی چه این لشکر که بجنگ
آمدند شتاب زدگان بوده اند مردان جنگ و اهل شکوه و هنگ هنوز بجای اند و جملگی حصارها پر از مرد و سلاح است سخن در
تفکر افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد میبود تا بچشم خود دید که حصارها پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار
بجنگ افتد این حصارها با این لشکر خسته و مجروح بزودی مشکل توان گشاد پس سخن مجاعه را بصدق دانست و بصلح رضا داد بشرط
که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار که درین حصارهاست به بیت المال دهند و از مواشی از ستة یکی و از بردگان از چهار یکی مسلم دارند
پس خالد بازگشت و مصالحه باتمام رسید پس تفحص حال لشکر کردند هزار و دویست نفر از صحابه که از آنجمله هفتصد مرد حافظ قرآن بودند
که از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق (رض) و اهل مدینه رسید جزعها کردند چون رسولان خالد با خمس غنایم و اموال بحضرت
صدیق (رض) رسیدند سلام کردند صدیق جواب سلام باز داد و گفت ای بنو حنیفه این چه حساب بود که شما از مسلمه برگرفته بودید مردی
از میان ایشان نام او عمرو بن شجر برخاست و گفت یا خلیفه رسول خدای مردی بدبخت از میان ما بیرون آمد فریفته ابلیس گشته و
گوش و هوش بغرور او داد و شیطان بعضی کارهای وی را ترویج میکرد و جماعتی از ابنا جنس او او را قبول کردند و تبع او شدند خدای سبحانه
سزای ایشان در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان بر آورد صدیق گفت خود کرده را درمان نیست و نیکو کار از کرده پشیمان نه خدای سبحانه
ستم بر هیچکس نکند اکنون من از گناه شما درگذشتم و کرده را ناکرده انگاشتم من بعد از جاده راست قدم بیرون ننهید و تن در عصیان و
طغیان در ندهید والسلام هم درین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی که از بنی بکر وایل بسبب عداوت که
با بنی عبد القیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند مقیم بحرین گفتند بیایید تا جهد کنیم ملک بخاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان
از پسر بو قحافه مستحق‌تر و سزاوارترند پس برخاستند و بحضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ایالت مرد هاشمی که قبایل قریش
در مضر بدو مینازیدند درگذشت و مردی پیر ضعیف بجای او بخلافت نشست درین هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت و آن بلاد
ضایع و مهمل است و آنجا بیرون جماعتی از عبد القیس نمانده اند که ما بعدد و عدت و آلت و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی را
فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع نتواند بود کسری گفت شما کرا میخواهید که بعمل او نامزد است تا برای شما فرستم گفتند ما
منذر بن نعمان بن المنذر را میخواهیم که وارث آن مملکت است کسری کس فرستاد و منذر بن نعمان را بخواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود
و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از آن با وزیران مشورت کرد که
منذر کودکی نورسیده است و گرم و سرد روزگار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب میفرماییم مبادا سر نتواند برد و از عهده این کار
بیرون نتواند آمد منذر بشنید در معنی اهلیت و قابلیت خویش و در باب ملک داری و واجب داشتن شکر انعام پادشاه و
معذور داشتن در سیاست و تجربه ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد پادشاه را تلقی نمودن شعری انشا کرد و بحضرت
کسری بازنمود کسری او را آفرین کرد و رخصت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان حطیم بن ضبیعه ظبیان بن عمرو و مسمع بن
مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیار بحرین در آمدند و خبر بعبد القیس رسید چهار هزار مرد و رئیسی از رؤسای خویشتن

که او را جارود بن المعلی خواندندی جمع شدند و اخلاف و موالی ایشان بر ایشان پیوستند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی
بکر بر ایشان رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر منذر افتاد و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کثیر هلاک
شد دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بدادند و روی بدریا نهادند و بهزیمت بحصار
جوانا گریختند و نیم دیگر بحصار دارین پناه بردند پس منذر و حطیم بن ضبیعه و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهها بر ایشان ببستند
چون بضرورت رسید عبد الله بن عوف شعری بگفت و نزدیک صدیق رضه فرستاد چون آن خبر بصدیق رسید بغایت
غمگین شد و بحرین تمام بر ایشان مستولی گشت علاء بن حضرمی را بخواند و علمی بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او
نامزد کرد و جهاد لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت ای علاء هر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن
که ایشان منذر بن نعمان را پادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و عزم کرده اند که دین محمدی را براندازند و از آن بگاه
کاری سازند پس علاء روان شد چون بزمین یمامه رسید اول ثمامة بن اثال بازخورد و او مردی بود نیک اعتقاد پاک دین علاء گفت
ای ثمامه بناء عم تو بنی بکر از راه راست برگشتند و بساط صلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رضه مرا بحرب ایشان فرستاده
و فرموده تا هر قبیله از قبایل عرب برسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخستین مددکار تو باشی و با قوم خویش درین
حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که پس روزگار نگذشته است تا قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده اند چنان دانم که مرا
اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی درین باب امتحانی کنم و این سخن بگوش ایشان باز رسانم علاء گفت نیکو باشد ثمامه قوم
یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید الا پیش گناهان گذشته
فرو شسته شود و این کار جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه بر ما آمد از عار
دنیا و قطع نسل و نتاج تو آن نیکو معلوم است باش تا چند گاه برآسائیم آنگاه در کاری که فرمائی متابعت نمائیم چون گفته ثمامه مؤثر
نیامد با ابناء عم خویش عزم جهاد مصمم کرد و آمد و همراه علاء روان شد چون علاء بدیار بنی تمیم رسید قیس بن عاصم پیش علاء آمد و رسم سلام
بجا آورد و علاء او را بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من ازین جهت پیش تو آمده ام تا بدرقه تو باشم و تو را از دیار بنی سعد بگذرانم که حق
مقدم تو گذارده باشم قیس در صحبت علاء روان شد چون از بلاد بنی سعد بیرون شد قیس مصلحت چنان دید که با علاء مرافقت و موافقت
نماید و درین حال با علاء دو هزار مرد بود از مهاجر و انصار و ثمامة بن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش چون بولایت
بحرین شدند مسلمانان که در حصار جوانا بودند آن خبر یافتند خوشدل و خرم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند علاء صلاح
دید که شبیخون بر سر مخالف برد و اهل حصار را ازین اراده آگاهی داد که هوشیار باشند و چون ما کفار را گیرد حصار بند فرو گیریم و نعره
و خروش بگوش شما آید از حصار بیرون آئید و حمله افکنید چون پاره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته میراند چون نزدیک
لشکر مخالف رسید لشکر را فرمود تا بیکبارگی حمله کردند و نعره و خروش برآوردند و مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند در بگشادند
و بیرون دویدند از چپ و راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند بشکستند و پناه بحصار بحرین بردند
درین نهضت از مسلمانان بسیار شهید شدند و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان هامون پشته شد و لشکر اسلام غنایم
ایشان را جمع کردند و اموال و مواشی بر هم آوردند و همگی مردم عبد القیس بعلاء پیوستند علاء گفت ای معشر بنی عبد القیس ثواب این جهاد که شما
را دست داد مقابل ثواب جماعتیست که در بدر و احد و دیگر غزوات پیش پیغمبر شمشیر زدند و جانها فدا میکردند اکنون واثق
باشید فتح و ظفر و عزم و نیت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد القیس گفتند ای امیر خدای تعالی این فتح را بقدوم مسلمانان

روزی کرد و کفار را مقهور و مخذول گردانید اما درین نزدیکی جزیره‌ایست که کتابت اهل آن در حق ما زیادت از مقصد دیگر دشمنان است اگر ما
لشکر را در آن موضع بریم تا از کار ایشان باز پردازیم آنگاه کار دیگر بسازیم علا لشکر بسوی جزیره دارین کشید و درین جزیره کفار بیشمار بودند
و یکبار پیش نداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بینهایت نمودند که آن قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زنان و
کودکان ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست آوردند و بلشکرگاه اول باز آمدند چون علا از کار جزیره دارین فارغ گردید
روی بکفار فرس و بنی بکر آورد و کفار نزدیک حصار از دم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند و با یکدیگر در آویختند و از جانبین
خون خلقی ریخته گشت آخر لشکر اسلام حمله آوردند کفار یکبار منهزم شدند و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و آن جماعت
بی اسب و نان و بی سر و سامان روی به بیابان نهادند و آواره شدند منذر پناه با آل حنیفه برد و عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر
فرس جماعتی بموضعی شدند که آنرا از راه قطیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری باز رفتند و علا غنایم جمع کرد و خمس آن بصدیق فرستاد
و باقی باصحاب استحقاق رسانید و صدیق رض مثال فرستاد که تا بعد از آن بلاد بباید ایستاد   قصه مرتد شدن اهل حضرموت
و کنده و قبایل ایشان   چنین گویند که حضرت رسول صلعم امامت حضرموت و کنده و استخراج صدقات ایشان زیاد بن لبید
انصاری را فرموده بود و در حیات آنحضرت صلعم وی مقیم آن بلاد بود و چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر آنجا شایع
شد زیاد اشراف و اکابر آن دیار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهت صدیق رض بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان
آن قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوتیکه میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر رض اتفاق کنند ما
نیز موافقت نماییم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت توان دانست که بعد ازین کار با چگونه شود و بعد از
آن امراء القیس بن عباس در سخن آمد و گفت ای اشعث خدای و رسول و ایمان و قرآن را بتو شفیع میارم که خلاف مسلمانان را نه اندیشی
و از اسلام برنگردی که اگر تو درین کار ابتدا کنی این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کند و قایم
مقامی بجای او بنشیند آنگاه اندیشه تو سبب هلاک جهانی گردد و تو شنیده که همدرین نزدیکی با دیگر گونه اندیشان و بدسگالان
چه رفت اشعث گفت ای ابن عباس محمد از جهان برفت و عرب بر سر پرستیدن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب
بر کرانه ایم و لشکر ابوبکر بما نرسد و ابوبکر با ما رزم نه دهد امراء القیس گفت ای اشعث یقین دان که ابوبکر رض چنانکه بدیگر مخالفان لشکر
فرستاد بما هم فرستد و این زیاد بن لبید که در میان ماست رها نکند که کس برخلاف دمی زند اشعث بخندید و گفت اگر زیاد برین
قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد امراء القیس گفت   نیکخواهان دهند پند ولیک   نیک بختان بوند
پند پذیر   این بگفت و برگشت قبایل کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با نیت های صاف و اعتقادهای درست
عزایم خود را بر ادای نماز و زکوة مصمم کرده و قومی در سرگشتگی و ضلالت روی نهاده زیاد از بعضی اندیشه مند میبود و بخلاص و نجات
خود رسد چون روزی چند برآمد یک روز منادی کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق
میفرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شر اهل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند
بعضی از جان و دل و قومی باکراه و زیاد اموال بنرمی و تندی می گرفت تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد و
در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت این شتر را دوست دارم ازین دست بدارد دیگری بهتر ازین بعوض اینرا
میدهم زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویه العذری بود نزدیک حارث بن سراقه آمد که یکی از سادات
آن بلاد بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر من دهد و دیگری از من بستاند که

فتح جزیره بدست لشکر اسلام

ارتداد اهل حضرموت

پسر عم اشعث

با آن شتر بنی الفتی دارم حارثه نزدیک زیاد بن لبید آمد و همگی را از و التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر
میدهد بگیر و آن شتر را بدهد باز زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد پسر او در خشم شد و
نزدیک گلهٔ شتران آمد و آن جوان گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر رعونت مغز از دماغ
او بیرون کنم ما بفرمان خدای و رسول او مطیع بودیم تا صاحب شریعت بجای بود چون او وفات یافت حق بود اگر از اهل بیت او کسی بجای او
بنشیند اکنون اطاعت داریم پسر ابو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و درین معنی شعری انشا کرد و در البتا و انما بخاندان مصطفی
و چرا از ابوبکر و پسر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر بشنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت و از دو منزل شعری
در تهدید و وعید باز پس فرستاد چون شعر با شعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متاثر شدند و گفتند ای قبایل اگر رایها شما برین
جمله قرار گرفت و عزمها درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهرها و ولایات خود را از دشمنان نگاه دارید
که مرا یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیله ابوبکر یعنی تیم بن مره تن در ندهند و ترک مهتران بطحا یعنی بنو هاشم نگیرند که معدن رسالت
و شایان امامت ایشانند و اگر رواستی که خلافت بیرون بنی هاشم کسی را باشد هیچکس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که پدران ما
ملوک این زمین بوده اند پیش از آن که در جهان نه قریشی بود و نه ابطحی پس درین باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر خلاف مقرر شد
پس زیاد بن لبید بقبیله از قبایل کنده رفت که ایشان را بنی زبید خوانند و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را باطاعت ابوبکر
ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول ع باطاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت
راست میگوئی ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول ع را از میان
بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل آنجا که فرمود وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتَابِ اللّٰهِ
زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناترند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول ع
از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خویش تعیین نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو اقرار
نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مردی برخاست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و
برادران از خواب غفلت در آئید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات منمائید که ایشان شما را از ایمان برمیگردانند و بدوزخ
میرسانند بخدای و رسول او بگروید و سخن زیاد بن لبید بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان
بمصلحت مسلمانان از شما داناترند و از دقایق علم باخبرند چون جماعتی از خویشان او این سخن از عدی بن عوف شنیدند زبان بدشنام
گشودند و قصد کشتن عدی و زیاد کردند زیاد از آنجا بگریخت و بقبیله دیگر رفت و بهر جا که نزول میکرد همین گونه پاسخ میشنود بناچار
ضرورت روی بحضرت صدیق رض نهاد و از صورت حال ایشان عرض نمود از استماع این خبر بی‌آرامی تمام بخاطر صدیق راه یافت و تدارک
این حادثه را تردد مینمود که کدام یک را درین کار تعیین سازد که شر این جماعت را منقطع کند پس در خاطر مبارک صدیق گذشت که خالد بن
ولید در زمین یمامه است اگرچه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را اولاتر است پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار
نامزد زیاد فرمود و او را بتدارک اهل حضرموت و قبایل کنده روان ساخت زیاد بر حکم اشارهٔ صدیق با لشکر روان شد تا در
میان مردم حضرموت رسید که لشکر اسلام نزدیک شدند و در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند سرکشان ایشان بهم شنیده و بنهادند
و جملگی اموال و مواشی ایشان بچنگ افتاد بهم آوردند و چون این خبر بقبایل اشکال و جمهور رسید سخت بترسیدند و جای گریز نیافتند
شب برنشستند و نزد زیاد آمدند و بدو پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بعد دو باره مسلمانان خواندند و ازو بجا بقبیله بنی هند

ناگاه چون قضا بسر ایشان فرود آمد مردان کفار را بکشت و زنان و فرزندان ایشانرا برده گرفت و همچنین در هر قبیله میرسید گردنکشان

شمشیر مینهاد و متابعان از بهار میداد تا قصد قبیله بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند شبیخون بر سر ایشان فرود آمد ایشان

ساعتی پای بداد و دراو بخستند و آخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت در هم آوردند و زنان و کودکان ایشانرا برده گرفتند و از آنجا به قبیله

بنی حمر روی نهادند و ایشان بصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید

سلاحها بر داشتند و خروش از عیوق بگذاشتند و چون مرغزار قصد کارزار کردند و در یکلحظه بیست مرد مسلمانرا شهید کردند و جماعتی از

ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاورده منهزم شدند و اموال و اولاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمتها گرد آوردند

و برین فتوح شکرها کردند چون این خبر باشعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید بدان قبایل چه معامله کرد کف بر دهان آورد و گفت تا بنی اعمام

مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و جبله جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کار هزار سوار بر وی جمع آمدند و با زیاد

چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد از سکاسک و چون همراه داشت چون بدر شهر تریم که از امهات بلاد حضرموتست بهم رسیدند

جنگ ساختند و یکساعت بایکدیگر تاختند هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و سه مرد مسلمان درجه شهادت یافتند و دیگران روی

بتافتند و در حصار تریم شدند و اشعث جملگی غنایم و بردگان را بازگرفت و آنچه که از قبایل بغارت رفته بود بخداوندان مال استرداد ساخت

و مابقی به اهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار تریم محصور داشت زیاد بلطایف الحیل نامه بمهاجر بن ابی امیه فرستاد

مبنی بر صورت حال و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد روی بحصار تریم نهاد اشعث را از این معنی خبر رسانیدند یکدو فرسنگ از در حصار فراتر شده

تا مهاجر بزیاد پیوست اشعث بازگشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان بقبایل بنی کنده فرستاد و استمداد کرد از بنی ارقم و از بنی حجر و از بنی

حمر و از بنی هند جماعتی مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار تریم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر

تنگ شد و مشقت در میدان بر ایشان دراز شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رض از کیفیت اعلام داد و صدیق رض درین

باب اندیشه کرد پس نامه بطریق ملایمت و مدارا باشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت و در آن وعد و وعید بسیار درج کرد

و در آخر قلم آورد که من نصیحت میکنم شما را که در دین اسلام استوار باشید و از قول شیطان که دشمن دینست کرانه کنید و اگر این حال که

باعتقاد شما راه یافته از کردار زیاد بن لبید است او را از عمارت شما معزول کنم و دیگری را که با شما از نیکوکاران نیکوکند بر شما فرستم و این سوال را

فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را باطاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش باز گردانید و شما و دست توبه دراز کنید تا شما

و از افعال گذشته توبه کنید إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و چون رسول نامه باشعث رسانید از مطالعه آن برخود بپیچید و فرمان صدیق رض را انقیاد

ننمود و رسول در موعظه و نصیحت اشعث و یاران او دو سه کلمه بگفت یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید

و شوری در آن مجلس بخاست و اشعث از در انکار گفت که خدایت بیامرزاد کرین به جواب نا انصافان نتوان داد ابو قره بنی حجر

گفت ای اشعث شرم نداری که جواب پیغام برین سیاقت گذاری ندانستم که بهوش تری از تو بر روی زمین نبوده است و بدین نا

انصافی هیچکس از ما ترا متابعت نکند و موافقت ننماید اگر دیگر زدیک تو باشیم نامرد باشیم برخاست و ابنا و عم و اتباع و خدم خویش را

گفت این مرد با عهد خدا کسیرا دل از صحبت او برکنید و الا شما بعذاب شدید ابتلا گفت و راه خویش گرفت همچنین ابو الشمر از

بنی حجر هم از این جنس فصلی براند و از اشعث دامن بیفشاند و همچنین قوم قوم فوج فوج پراکنده شدند تا اشعث ماند با دو هزار سوار از

خواص و ابنا و اعمام او و پنج هزار مرد از سکاسک و چون بزیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند بردوبارو که از ارقان

خوانند مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلقی کثیر کشته شدند و مهاجر بن ابی امیه درین جنگ از اشعث تیغی بر سر

جنگ زیاد بن لبید با اشعث بن قیس

خورده و مجروح شده آخر شکست بر لشکر اسلام آمده هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد
و کار مسلمانان از سر محکمه گرفت و حال بر ایشان سخت شد زیاد به طریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق رضی الله عنه ارسال کرد و صورت حال ایشان
معلوم کردانید چون نامه بصدیق رضی الله عنه رسید صلاح دید مهاجر و انصار را جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت
ای خلیفهٔ رسول بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند اگر جمعیتی کنند بیش از حد و عدد باشند صواب آن نماید که خشم خود را باز خوانی و
امسال از سر صدقات ایشان درگذری بعد از این خود پشیمانی و با سر طاعت و فرمان برداری آیند و حقوق بیت المال برسانند که ایشان
ملوک جهان و مهین عالمند و تا ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق رضی الله عنه بخندید و گفت ای ابو ایوب با خود قرار
داده شده است که هیچکس از حقوق بیت المال از احد بر عاله شتر ماهه سواد اسازد و با هر که در آن قدر مضایقه کند بقدر طاقت جهاد
کرده آید پس خلوت کرد و در سرای خویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او این باب حکایت راند و گفت در خاطر
می آید که علی را رضی الله عنه بحرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او برای و رافت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت
معین و مشار است این قفل او کشاید و این کار از دست او برآید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است اما من
از یک چیز میترسم و چاره آن میدانم و آن این است که دانم علی درین کار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عیاذا بالله او بجنگ اتحاد
رغبت نماید و در کار اسلام توقفی پدید آید و هیچ افزیده رغبت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت نماید صواب است
تا علی با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و ننگ است
صدیق رضی الله عنه را رای فاروق موافق آمد نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکار کردند و بر زیاد بن
لبید و مهاجر بن ابی امیه کار تنگ گرفتند چون این نامه را بخوانی لشکر را بسمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عاصیان
نکال از ایشان او جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خویشتن ببری چون نامهٔ صدیق بعکرمه رسید
اهالی حرم و موالی و خدم را جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد و همه برغبت تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او
روان شدند چون بزمین صنعا از حرب قبایل کنده تحریض کرد بسمع و طاعت پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند چون بزمین
مارب رسیدند و انجا فرود آمدند خبر با اهل دبا رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند و گفتند صواب است که عکرمه را چنان
گوشمالی دهیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند از این عزم مصمم کرده عامل صدیق رضی الله عنه از دیار خویش براندند و عصیان و طغیان ظاهر کردانیدند
حذیفه بن عمر که عامل دبا بود بصدیق رضی الله عنه نامه نوشت و از حال اهل دبا و عصیان ایشان و راندن عامل خویش اعلام داد صدیق رضی الله عنه از این معنی متغیر
شده نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول ایشان را گوشمالی بواجبی بده و درین امر تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید
و این کار بر حسب مدعا برآید اهل دبا را که بسته و بسته نزد یک من فرست بعد از آن بزیاد بن لبید شو و باتفاق او که امیر است سزای
مخالفان بده و در آن باب جهدی وافی نمای تا باشد که خدای تعالی بلاد حضرموت را بر دست شما گشاده کرداند و نایرهٔ فتنه فرو نشاند
چون مکتوب صدیق رضی الله عنه بعکرمه رسید روی بجنگ اهل دبا نهاد مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی بعکرمه آورد چون بهم
رسیدند ساعتی در او بجنگیدند عاقبت بگریختند عکرمه بر عقب ایشان میراند و قتل میکرد تا ایشان حصار خود پناه گرفتند و در مقابل ایستادند
عکرمه بزور و حیله آن قلعه را بگشاد و اکثر مهتران ایشان را بکشت و بعضی را اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و با
سیصد نفر بمدینه فرستاد صدیق رضی الله عنه از آن فتح خوشحال شد و بخواست که اسیران ایشان بسیاست رساند فاروق رضی الله عنه شفاعت
کرد و گفت چون ایشان گوینده کلمهٔ شهادتند و نماز را بر پای میدارند اگر کشتن ایشان توقفی رود دور از صواب نباشد پس فرمود

خوند

تعیین عکرمه بن ابی جهل بحرب اشعث بن قیس

رسیدن اهل صنعا

شکست دادن عکرمه اهل دبا را

که ایشان را محبوس کنند در خلافت صدیق رضی الله عنه محبوس بودند چون دور خلافت بفاروق رضی الله عنه رسید ایشان را آزاد کرد بعضی با وطان خویش باز شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصه چون عکرمه از کار اهل دبا فارغ شد روی ببلاد حضرموت آورد و اشعث را خبر رسید قلعه داشت که او را نجیر گویند محکم کرد و عیال و اموال و خدم خویش را در آن حصار برد و جنگ را آماده شد چون زیاد از آمدن عکرمه خبر یافت در میان لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که شیوه کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگر چه مقاومت ممکن نیست اما من عزم محاربه ایشان مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما میآید باشد که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم بنیکوئی و مردانگی مشهور گردد بفتح و ظفر واثق باشید چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید او نیز هم ازین فصول با لشکر خود ایراد کرد و گفت از بسیاری دشمن مترسید و شمشیرها از نیام برکشید و چندانکه جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعا و رغبتا متعهد کارزار شدند و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح زیاد لشکر آراسته میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و در میان میدان بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسره و ساقه و جناح معین کرد و کوکبه خویش بقلب آورد و هر دو لشکر روی بقتال و جدال آوردند و محاربه و مجادله میکردند چنانچه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بن قیس بازوی خویش را مجروح ساخت آخر لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ باز کشیدند و مقام خویش بدشمنان سپردند و پناه بحصار بریم بردند روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شد مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانی کردند و جهان بر چشم مخالفان تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انبوهی سپاه غمناک مباشید و سینه خویش بناخن اندوه مخراشید شیر را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ را از انبوهی شغالان چه وهم درین حالت عکرمه فرمود که لشکریان او حمله مردانه آرند و صف مخالفان را از جای بردارند لشکر عکرمه یکبار اسب انداختند و تا علم اشعث بتاختند و مخالفان پیل صولت را در برانگیختند صف ایشان را از جای برداشتند اشعث با لشکرهای محکم افشردند و بدان حمله مقام بدشمن نسپردند و گرد و غبار چنان برخاست که گوئی قیامت در جهان پیدا آمد و خلق بسیار در آن دار و گیر هلاک شدند و این جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود چون موکب شاه مشرق بحد مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان مخذول گشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته شده یک حمله بر خود قرار دهید و تعب کارزار بر دوش نهید باشد که کاری از پیش برد لشکر عکرمه و زیاد بیکبارگی حمله کردند و دمار از آن فجار بر آوردند و در عقب دشمنان همی تاختند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمدند و لشکرگاه زدند و از اطراف و جوانب محکم فرو گرفتند چون کار بر آن قوم دشوار شد اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای درین کار صعب چه همگنان باتفاق گفتند مرا مردن ایدون بنیکی و نام به از زیستن دشمنان شادکام خواطر جمع دار که تا جان در تن و رمقی در بدن است ترا تنها نگذاریم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین برنجش خاطر یافته از و برگشته بودند چون حال اشعث را بدان دشواری یافتند جملگی بسوی او بشتافتند و او را استظهار دادند که دل قوی دار و جای خود و بدشمنان مگذار اشعث از مقدم عزیزان و خویشان بجوی استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد روز دیگر فوجها راست کرده بر زیاد حمله بردند چنان جنگی شد که پیش ازین مثل آن نکرده بودند مردم بسیار کشته و خسته شدند و عکرمه را شمشیری بر سر رسید مسلمانان شکسته خاطر گشتند زیاد چون حال لشکر و عکرمه چنان دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار مخالفان منکوب و مغلوب شده اند راحت در صبر و سکونت است یک دو روز دل بر مشقت نهید و مردی و مردانگی نمائید و پای محکم دارید و دشمنان را باب خلاف مگذارید باشد که از عالم غیب فتح باب روی نماید و این عقده مشکل بگشاید یاران جواب دادند که ای زیاد آنچه قدرت و امکان است تا در بدن رمقی از جان است بدفع مخالفان شمشیر خواهیم

وپلنگ

رفت باقی امید بفضل خداوند است عز و جل این بگفتند و بخیمه‌های خود رفتند و زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دستها بدعا بر داشتند و دل بر فضل خداوند نهادند باری تعالی بکمال عنایت خود رعبی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و آن جماعت انداخت و زیاد همه راهها را فرو گرفت اشعث از قلت آب و آذوقه تنگ آمد با یاران خویش گفت ای جماعت از جنگ و جدل سیری ندارند مصلحت چنان است که با او از صلح در آییم و سخن گوییم و از او زنهار خواهیم چون روز شد و کار بر اشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بیحال شدند رسولی بنزد زیاد فرستادند و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه بنوشت و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان گرفته است هیچکس سخن نگفت اشعث از حصار بیرون آمد زیاد گفت ای اشعث نه تو ده مهتر را از بنی اعمام خویش از من امان خواستی و برین قرار عهدنامه نوشتم گفت آری زیاد گفت خدای تعالی بصیرت از تو باز گرفت تا نام خویش در عهدنامه نیاوردی و خویشتن را امان بستدی بخدای که سزای تو برسانم و شر تو از خلق دور گردانم اشعث گفت ای زیاد تو مرا چنان جاهل پنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم و اگر تو قصد کشتن من کنی حمله من بر خویش و خداوندگار خویش بسوی ابی و چندان سواره و پیاده و پسر خویشتن آری که ایام گذشته از یاد بگذاری پس زیاد اشعث را و اصحاب او را محکم کرد و وردی بکجا را آورد ملیکت مرد جنگی را پیش خواند و جلاد را امر فرمود که سر از تن بینداز دو تا چند نفر را بکشت و باقی را امان داد و نهیل بن اوس الانصاری گوید از روز در آن کشتگان مینگریستم تشبیه میکردم به کشتگان بنی قریظه از روز که رسول علیه السلام ایشان را بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند و آن هشتاد تن برآمدند ایشان را مقید گردانیده با اشعث نزد صدیق رض فرستاد چون بحضرت صدیق رسیدند صدیق گفت شکر خدای عز و جل که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش اشعث گفت بلی ای صدیق خدای تعالی ترا بر من دست داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند و از من آنچه در وجود آمد از زیاد بود قوم مرا بظلم و ستم می‌کشت و استخفاف میکرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد و سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نکردم و بمال بخل نمودم ما را زیاد بر من جفا روا داشت ولی حیران گشت از تحمل بدامنه عار داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم رفت آنچه رفت امروز بخدای بازگشتم و نفس خویش بهای نفوس ملوک باز خریدم و هر اسیر که در من پذیرد از بند اطلاق مسلم بعد از این در نصرت اسلام بجد تمام نمایم پس صدیق رض او را اطلاق فرمود و باقی اعمام او و خلعت بدیشان داد و اشعث را بشرف مصاهرت خویش برگزید یعنی ام فروه را بحباله او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و اشعث بنزدیک صدیق مرتبه عظیم یافت و از ام فروه اشعث را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده محمد از یاران عمر و عثمان و علی رض بود و در مقتل امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب رض حاضر بود و اسمعیل و اسحق در ایام خلافت عبدالملک بن مروان کشته شدند اخبار اهل رده بر ایشان جمله بود و بعد از این فتوح یاد کنیم ان شاء الله تعالی

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد

راویان اخبار چنین گویند که چون صدیق رض از تفریق و تقویم مرتدان فراغت یافت عزیمت در ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین حق در آن اطراف و اکناف مصمم گردانید اول کسیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر خلاف و خصومت گذاشت مثنی بن حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل ربیعه بسبب قحط و خشک سالی از تهامه و حجاز تحویل و روی بحوالی عراق آوردند در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند و نوشیروان ایشانرا بخواند و گفت سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که دشتها و بیابانها قحط افتاد و بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمده ایم اگر اجازت بود مقام کنیم و الا بطرفی دیگر بیرون رویم کسری

اجازت مقام دادند بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت نیکو واجب دانند مرجمله قبول کردند و مدتی در آن نواحی تمام داشتند و از
معاشرت نیکو هیچ باقی نگذاشتند اهل عجم متعرض ایشان نگردیدی و ایشان نیز بهیچ کسی تعلق نساختندی تا آنگاه که لشکر عجم بچشم بد در ایشان دیدند
و اطوار فاسد از ایشان کردند ایشان نیز دست بر آوردند و قصد تعرض کردند مدین قبیله سرداری بود نام او مثنی بن حارث الشیبانی دست
بغارت و تاراج بر آورد و از جانب کوفه و سواد آن تاختن و تعرض مرزبانان میرسانید و بدین اسلام التجا داشت انچه بحضرت صدیق رض
برداشتند و از معامله او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر لفظ مبارک راند که از چنین حکایتی که بسمع ما میرسد این چه کس است گفتند یا خلیفه
رسول الله این مرد از روی حسب و نسب دانا و توانا است بآلت و عدت و مدد و شوکت او را مثنی بن حارث الشیبانی گویند پس صدیق
از جهت او ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و تربیت و استمالت او را واجب داشت مثنی قوی دل و مستظهر شد و قصد کوفه
و نواحی آن کرد چنانکه در آن طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشت و یکسال بدین کار مشغول بود و بس سپه عم خویش سوید بن قطبه را بخواند و لشکر با
او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بجنگ پارسیان مثال داد و مثنی بر کوفه میکوفت و سوید سواد بصره میکوفت این بیحد نهبی از انعام
خویش و آن با لشکری از خواص و عوام مینمود تا کار بجایی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری بدفع ایشان صادر گشت و لشکرها
از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق رض را از این حال خبر دادند تفکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق رض گفت یا خلیفه رسول الله مرا رایی
بخاطر رسیده اگر فرمایی عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید ولایت یمامه بگشاد و دل بر تمام آن طرف نهاد و چون
از آن مهم پرداخت با اهل آن بلاد خویشی ساخت و را فرمان کن تا روی بعراق آورد و با مثنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای
عز و جل ولایت عجم را بر دست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان بمراد رسانند صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین در
حال نامه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص و دعا و سلام بر خالد ولید و جماعت صحابه که در
صحبت او بند از مهاجر و انصار و سایر مردم مرا که در خدمت او بودند بدانید که خدای عز و علا جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب
داشت و رسول نبی تحریض کرد هان ای بندگان خدای وعده او را واثق باشید و در امتثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشتن
داری کنید و از سهل و صعب طریق میندیشید ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای خالد چون برین مکتوب وقوف یافتی بجانب
عراق شتاب و مثنی بن حارث را دریاب و با او همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان ببر و دله با تو عنان در عنان
کج دهند از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند آنگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزدیک خالد
برو و از او جدا مشو تا او را بسمت عراق روان گردانی و در سر با او بگوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند بدو ایشان را مدد ده که
خدای عز و جل عجم بر دست تو گشاده کند و اگر در کاری دیگر تو حاجت بود من ترا باز خواهم و بهر جایی که باشی امیر لشکر تویی و بیرون من
کسی بر تو امیر نیست ابو سعید نزد خالد شد و نامه برسانید خالد گفت یا ابا سعید این رای خلیفه نیست و جز کار عمر نه چه که شنیده که من با
بنی حنیفه خویشی ساختم از من در غضب و تاب است بالجمله خالد لشکر را انجمن کرد و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و مثال صدیق رض
بر لشکر خواند همگی گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و زبرقان بن بدر را بر منقلای لشکر روان ساخت و از دیگر سوی صدیق
نامه نوشت به مثنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک بیاری تو در میرسد او را پذیره شو و مکافات او را باز دان که این آیت
مبارک شامل حال اوست أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا چنانکه خالد در
عراق باشد امیر اوست و وزیر تو و چون او را باز خواهم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه بمثنی رسید اتباع و اشیاع خویش را بخواند
و گفت صدیق رض ما را نهایت تعظیم و اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است توقف کنیم تا خالد برسد از آنجا خالد

بکوچ متواتر میامد تا بحدود بصره رسید سوید با استبشاری تمام استقبال کرد با جمعی از مردان کار خالد او را بنواخت و از و پرسید که در بیخ و کدام
جماعت بسیار اند و آله و عده زیاده دارند و بجلادت موصوف اند سوید گفت ای امیر مردم ابله جماعتی بسیار اند و بشجاعت معروف و
مردمی سرکشته خالد گفت ایشان را سزایی میباید داد تا رعب اهل عرب در دلهای ایشان جای گیرد و ازین پیش سرکشی نکنند سوید گفت صلاح
درین است که امیر فرمود و پس سوید را امر نمود که لشکر بسر ایشان ببر تا من از عقب ایشان را دست بردی بواجبی نمایم سوید لشکر تعبیه کرد و
روی بابله نهاد و اهل ابله بشجاعت بجنگ او بیرون آمدند و چون میان ایشان حرب قایم شد خالد از کمین بیرون آمد و با لشکر مهاجر و انصار
متفق شده اهل ابله را هزیمت دادند عجمان پشت بخصم و روی بحصار نهادند از پیش جویبار و از پس شمشیر آمد و چهار هزار مرد بدوزخ
رفتند و هم چندین در آب جان بدادند و باقی پناه بحصار بردند خالد از آنجا روان شد و منزل بمنزل میآمد تا بزمین نباج رسید و نزدیک
جماعتی ابی بکر نزول فرمود درین وقت مثنی بن حارثه با ابناء عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرط تهنیت قدوم او بجای آورد و خالد در
باره او ترحیب و تکریم واجب دانست و در تعظیم و استمالت او هیچ باقی نگذاشت و از آنجا برنشست و لشکر براند و روی باکناف
کوفه و اطراف سواد او نهاد مردم عجم را هول و هراسی در دلها افتاد و چندانکه خالد و مثنی میرفتند بجماعت راه باز میدادند و روی بموضعی
دیگر مینهادند تا خالد بکوفه رسید و در آن نواحی لشکرگاه کرد و نامه نوشت با اهالی عجم برین نسق که بعد از تسمیه ثنا و درود و درستایش بعد او شکر و سپاس
خدای را عزوجل که جمع شما را پراکنده و نهال عز شما را از بیخ بر کند و عزایم شما را سست گردانید و نوبت شما را باخر رسانید و درمیان شما اختلاف
پدید آورد و دلیری شما را بخوف و فزع مبدل گردانید بدانید که هرکه راه ضلالت بگذارد و روی بقبله ما آرد و از فرمان خدا و پیغمبر او در
نگذرد و بدانچه ما گواهی میدهیم گواهی دهد و از قصد و خصمی ما بر بدو از ما باشد و ما از و و اگر در ذمه ما آید و با داء جزیت قیام نماید در امان
باشد و هرکه خصمی ما پیش گیرد و عذر خویش بسیح آورد دانیکه می آییم با جماعتی شمشیرگذاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با زنان
و زندگانی دارند و درویشی همان حساب گیرند که شما بفراغت و کامرانی والسلام چون نامها بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمدند و
در جواب دم نزدند و خالد فوج فوج لشکر باطراف و اکناف میفرستاد و بغارت و تاراج متال میداد تا اکثر ده و ازمواشی تهی کردند
و همه نزدیک خالد آوردند و خالد از آنجا بحیره لشکر کشید و در نواحی آن حصنها محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد در آن
ولایت فرود آمد جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خاست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور اسدی
گفت ای امیر شجاعت کم خرد و دشمنان خود ند اگر رای امیر قرار گیرد یکی از ایشان طلب دارد و نصیحت بر زبان راند باشد که بی مکافحه
کاری براید و این بند بسته گشاید این صواب دید کسی را نزد یک حصار فرستاد و گفت کسی را که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون
فرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب ما آرد و ایشان عبدالمسیح بن بقیلة الغسانی بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح
باشد تمام سپاه اسلام را باز گرداند و این عبدالمسیح پیری بود مهیب نورانی و دویست و چند سال عمر یافته پیش خالد آمد و شعری
انشا کرد در مدح ال غسان و صفت ممالک ایشان که پس از منذر و آل نعمان است و گفت چراگاههاست که شتران در ینجا شکار
نکردندی و پلنگان داروی پرهیزکاری خوردندی و گله با در در مرغزار حیره میتوانست چرید و مرغ در زیر سریر خورنق میتوانست پرید
اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده از روزگار گردان و نام جهان ازین سبب جهان است چون آن پیر از خطبه فارغ شد خالد
گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از کجایی گفت از دنیا گفت از کجا میآیی گفت از پشت پدر گفت از کجا آمدی گفت از
شکم مادر گفت در چیستی گفت در پیراهن گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از سخن تو جز ضلالت نمی افزاید راست گوی که عقل داری
یا نه و زانوی شتر ببندی یا نه او بر وجه احسن حمل کرد گفت زانوی شتر ببندم و محکم کنم خالد گفت با تو سخن در میان میگویم پیر گفت من هم جواب

او بیان

او میان میدهیم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان آدمیم خالد گفت جنگ را آمده اید یا صلح را گفت صلح را خالد گفت شما از عرب اید یا از عجم پیر گفت
عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون ازین سخن تو توقف با فهمم اکنون بگو این دیوار باز از جهه چه کار کرده اید گفت از جهه
بیخردان تا چندان پرده باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت در دست تو چیزی می بینم آن چیست
پیر گفت این زهر قاتل است خالد گفت زهر در کف چرا گرفته گفت حزم و احتیاط را تا اگر از جانب تو آن حادثه گردد که موافق من و قوم من
باشد فبها و الا این زهر بخورم و درگذرم چه عمر من بکمال کشیده است و روز باخر رسیده خالد گفت این زهر را بمن ده تا ببینم پیر زهر را بدو
داد خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَآءِ الَّذِی لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا
فِی السَّمَآءِ و آن زهر در دهان نهاد و فرو برد و در حال خدای عز و جل بواسطه عرقی که برو نشست مضرت زهر دفع گردانید پس خالد آن پیر را گفت
ای شیخ از خدای بترسید و در دین محمد در آیید که من جماعتی را بجنگ شما آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمتی نیست و جان را نزد ایشان
قیمتی نه پیر گفت مرا چندان امان ده که قوم خود را ببینم و حال باز نمایم و باز آیم خالد گفت روا باشد آن پیر نزدیک قوم خویش شد و صورت حال
را شرح داد و گفت ای قوم از آن بنها اند که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست میدارند که ما حیات را پس ایشان بهوای
عبدالمسیح راضی شدند و بصد هزار درم و طیلسان شیرویه پسر کسری که نزد آن جماعت بود بصلح قرار دادند و سی هزار درم قیمت آن طیلسان بود و
عبدالمسیح آن مال و متاع بخالد داد و خالد تمامی آن پیش صدیق رضی الله عنه فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه رسول ص فرستادند و خالد ولید
آن جماعت را بر آن مصالحه عهدنامه نوشت و بازگشت و جریر بن عبدالله البجلی را خواند و هزار مرد کارزار دیده از مهاجر و انصار باو سپرد و او را
بموضعی فرستاد که آنرا بانقیا خوانند و داود بن فرحان در آن جا بود و چون لشکر جریر بکنار آب رسید میخواستند که آب را عبره کنند رسولی از
بانقیا امد و بصد هزار درم با جریر بن عبدالله صلح کرد و جریر صلحنامه نوشت و بدیشان داد و داود از آنجا بگریخت و نزد یزدجرد آمد و صورت
حال باز گفت یزدجرد ازین حادثه تنگ دل و متاسف گشت و از آنجانب خالد نهضت کرد و بعین الیم شد و آن موضع را بمکابره بسته
و اهالی آنرا برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت برد و همچنین چند شهر و ناحیت از عراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی
خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رضی الله عنه فرستادی و باقی را بر لشکر قسمت نمودی

در بیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آوردند و فساد آشکارا کردند و در خاطر صدیق رض میگذشت
که لشکر اسلام را بدان سمت روان کند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص دهد این اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معارف
صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتهاء ایزد کار در حق ما و شما معدود و محصور نیست
شکر و سپاس مر خدای را عز و جل که ظاهر و باطن ما را بمحبت یکدیگر بیاراست و خصمی و خلاف از میان بر داشت و ما را یک کلمه گردانید و دیو را
از حوالی و نواحی ما بدوانید تا از حرکت شرک رستیم و مخلصان اخلاص پیوستیم و شما میدانید که جمله عرب را مادر و پدر یکیست من عزم را بران تصمیم کرده ام
که لشکر عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم گمارم و ما را از ملاعین آن مرز و بوم برآرم هر که از شما مظفر گشت غنیمت یافته شد و هر که را اجل رسید
رایت شهادت بجنات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزدیک خدا دارد نتوان دانست که چند است رای من این است که باز نمودم
و ازین بعد رای های شما باز گشتم امیرالمومنین عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابوعبیده هر یک رائی زدند و حکایتی گفتند انگاه صدیق
روی بسوی امیرالمومنین علی کرد و گفت یا ابوالحسن بیا تا موافق کدام رائی و بگو تا چه فرمائی علی رضی الله عنه گفت اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق

باشی و اگر خود روی بر نصرة ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بگشاید و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت بشرک الله یا ابا الحسن بالخیر این از
کجا میگوئی گفت من از پیغمبر صلعم بارها شنیده ام که او گفت همیشه دین اسلام بر جمله ادیان غالب باشد تا روز قیام ساعة پس ای خلیفه بشتاب
و فرست و در این کار ثابت قدم باش که خدای عز و جل ترا بر مرتدان عرب ظفر داد بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهاد صدیق رض گفت
ای ابو الحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عز و جل ترا بر زیادت درجات بهشت شاد کناد پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان
این مرد وارث علم پیغمبر است صلعم هر که در صدق او گمان برد بیگمان منافق باشد مرا سخن او در جهاد روم جهد و حرص بفزود و دل من عظیم شاد
شد اکنون در این کار ساعی باشید و کمر جهد بر بندید و بلال را فرمود تا صحابه را ندا کند که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق
برخواست و خطبه غرا انشا کرد مضمون آنکه بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل جلاله و ثنا و درود بر رسول صلعم ای یاران و برادران بدانید
که خدای عز و جل انعام فرمود بر شما با ایمان و عزیز گردانید شما را بنزول قرآن و تفضیل نهاد دین شما را بر جمله ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و شکر آن
موهبت بگذارید و عزم غزو روم مصمم گردانید و من جماعتی را بامارت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و بنیت صادق و
عزمی ثابت روی بجهاد آرید خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص بر خاست و گفت ای خلیفه رسول تو امیر مائی و ما رعیت از تو فرمان و از ما اطاعت
بهر چه فرمائی فرمان برداریم و بهر جانب که فرستی رو بر آن آریم صدیق رض گفت خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکو دهاد کار خویش بساز که
امارت این لشکر بتو مفوض خواهد بود خالد قبول کرد و باز نمود که آنکه من و برادران و ابنا عم تنها خویش بر جهاد در راه حق سبیل کردیم و در
جهاد کفار بقدر امکان بکوشیم تا خدای عز و جل کار ما برآرد و یا مدت ما بسر آرد و بر این سخن ترا و جمله حاضران را گواه میگیریم و از خلق امید ستایش
نمیداریم صدیق رض براو ثنا گفت و این خالد بفرمان رسول صلعم عمل ولایت یمن کرده بود فاروق رض گفت ای خلیفه رسول خالد بن سعید که امارت این
لشکر میدهی دادی شایان و لایق است و در حضرت تو جماعتی از مهتران هستند و این کار بس بزرگ است و ابو عبیده مردیست که کارها کرده
و بارها برده است و صحبت با دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند
اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و اینمردم باتفاق یکدیگر در این امر قیام نمایند اولی باشد صدیق رض این سخن را بغایت پسندید و ایشان را طلب
فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ و ای شرحبیل و ای یزید شما حامی دین رسول صلعم و ماحی اثر کفار بی اسلام اید در این کار غزو که رونق
دین در وی است امارت این لشکرها بشما حواله میکنم در این کار جهد باید کرد و قدم استوار بباید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما نیز
باتفاق مصاف دهید عمر گفت ای خلیفه رسول صلعم این لشکر کم است مصلحت آنست که مثالی باید نوشت تا اهل یمن در این جهاد بمدد ایشان
رغبت نمایند خلیفه را این رای موافق آمد و باهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد کفار روم بخواند چون نامه باهل یمن رسید بکلمتان بخوبی اجابت
و چهار هزار سوار بمدینه آوردند سردار ایشان قیس بن الهبیرة المرادی بود و صدیق او را ثنا گفت و قیس با اهل یمن بصحبت ابو عبیده و خالد و
شرحبیل و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق لختی پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه تا از غضب
خداوند بترسیم یا بر نشین و اگر تا پیاده شویم ابو بکر گفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع آنگاه گفت ای یزید در
مجاهدت جهد کنید و جزع و فزع منمائید و بدانید که با قلیلی میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خداوند غافل
مباشید و دل بحضرت او حاضر دارید و قصد کشتن زنان و اطفال مکنید و خرماستان و درختان میوه دار مبرید و مکنید و در هلاکت پیران
و کودکان مکوشید و همچنین بیهوده مکشید و از خراب کردن آبادیها دور باشید تا خدای عز و جل شما را نصرت دهد که بر همه توانا اوست پس
صدیق رض دستها برداشت و چشم بر قبله دعا گماشت و گفت یارب ما را از عدم موجود گردانیدی و رسالت خویش بر زبان محمد صلعم
با ما رسانیدی تا ما را در دین تعلیم واجب داشت و بهشت امید داد و از دوزخ بیم کرد و پس از گمراهی براه باز آورد و بهدایت او مومن

شدیم پس از آنکه کافر بودیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراکنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم و ما را فرمودی که دین را مهوشید و در اظهار
کلمه بکوشید تا مخالفان ایمان آرند یا جزیه بگزارند اکنون ما در راه تو میپوئیم و رضای تو میجوئیم با آنکس مجاهده می کنیم که ترا نداند و با آنکس
خصمی داریم که ترا شریک و انباز خواند خداوندا یاران خویش را یاری ده و داغ هلاکت بر جبین مشرکان نه امت محمد ﷺ را بر ایشان دلیر
گردان و منهزمان ثبات قدم ارزانی دار و پای دشمنان ایشان از جای ببر و بیم و هراس با ایشان ده و امید شان از بیخ ببر و ممالک ایشان
روزی مؤمنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان پس ایشان را در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص
و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد و پس یکدیگر را وداع کرده روان شدند و بر عزیمت غزای اهل روم روی بجانب شام نهادند و خبر بهرقل
پادشاه روم رسید و آن وقت هرقل در فلسطین بود و چون شنید که عرب میآید با زن و بچه و بر وفق دین و مذهب خویش سوگند خورده اند
که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان زنده ماند باز نگردند تا فلسطین را فتح نکنند هیچ نوع عزیمت مراجعت در خاطر
نیارند هرقل سرداران سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و دعوی
میدارند که پیغمبر ایشان ایشان را خبر داده است که برین ولایت ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارة میآیند و در قول پیغمبر خویش هیچ
شک و شبهه ندارند و باری تعالی دین شما را عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب
آنکه ایشان غیر خدا را میپرستند و شما بحمد الله بعبادت حق سبحانه و تعالی بر وفق کتاب نورانی عیسی روح الله ؑ مواظبت مینمائید و بوحدانیت
و قدرت او جل عظمته اقرار دارید و بسنت عیسی ؑ که روح الله است و علم او رهنمای خلق است و دین او که راه راست است متابعت میکنید
باید که عدت و آلت سازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار حزم فرو گیرید و از جهت زن و فرزند خویش و پیوند و خانه و ولایت
خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که شما را لشکر جرار و مردان کار و پیاده و سوار بسیار بمدد خواهیم داد
و امرای کار دیده و سرخیلان بتجربه یافته گرم و سرد روزگار چشیده نصب خواهم کرد و میباید که از قول ایشان عدول ننمائید و از اشارت
ایشان انحراف نورزید پس هرقل نامه نوشت ببلاد شام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکر خواست و مردم
بسیار و خلق بیشمار بر درگاه او جمع شدند و ابو عبیده و لشکر اسلام بوادی القری فرود آمدند و از آنجا بموضعی دیگر که از اقلیم حجاز است از
بلاد حجر و آن بلاد صالح پیغمبر است ؑ پس نزول کردند بزمین شام درآمدند پس هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و جمعی انبوه حرکت کرد و انطاکیه
لشکرگاه ساخت خبر با بو عبیده رسید نامه نوشت بامیر المؤمنین ابو بکر رض بر این مضمون که این نامه ایست از ابو عبیده بن الجراح بخلیفه رسول خدا عبد الله
ابو بکر رض و میگوید بعد از حمد و ثنای خدای تعالی جل جلاله و خبر میدهد بخلیفه رسول خدا که هرقل پیش از ما آمده با لشکر انبوه و بشهری که از انطاکیه
گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از هشتاد هزار زیاده است بیرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار او باشند خبر کرده شد
تا خلیفه رسول ص درین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه میباید کرد تا بدان عمل نموده آید والسلام امیر المؤمنین صدیق رض در جواب نوشت که نامه رسید
و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که هرقل از فلسطین با انطاکیه فرود آمده است این حرکت دلیل است بر آن که لشکر او هزیمت خواهد شد و
انطاکیه شما را مسلم و متخلص خواهد گشت و اگرچه لشکر انبوه بر او جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویشتن جدا خواهند گشت
بحمد الله که با تو مردانی اند اندک که وفات را در جنگ از حیاة دوستتر دارند و نعمت جهاد در راه خدای تعالی گیرند امید دارم که از
قتال با کفار ثواب عظیم یابید دل قوی دار و با این مردان روی بکار جهاد آر و از قلت عدد دلتنگ مباش که یکمرد مسلمان در جنگ ثابت با دست
از هزار مرد مشرک افزون نماید بمعنی الحقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدای تعالی با نسبت نصرت و نصیب مسلمانان کند و وعده
بوفا رساند و مع ذلک بر تو اثر ترا مدد خواهم فرستاد و لشکر بر عقب لشکر روان خواهم کرد تا آن مهم کفایت کنی و هم برین منوال نامه

بمعاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و امرائیکه در آن لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون ما بخدمت رسول علیه السلام
با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال بایستادی و با نیت صادق و یقین کامل روی بکارزار نهادی باری سبحانه و تعالی ما را بفرشتگان
مدد دادی و نصرت فرستادی این دین همان است که امروز برانیم و خدای ما امروز همان خدا یست که دیروز بود بدانچه آنکه رجوع خلایق بدوست
که هرگز مشرکان با موحدان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برنیایند دوستان خدای باید یکدیگر بشرط محبت و اتحاد بجای
آرید و اگر شما را با کفار مقابله و مقاتله افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزمهای ثابت و نیتهای صافی مردانه وار روی بکار
نهید و قوی دل باشید که خدای یار شما است و در مصحف مجید خبر داده که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله
مع الصابرین پس صدیق رض هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را نزدیک خواند و گفت ای هاشم از سعادت بخت تو یکی آنست که خدای تعالی
ترا از آن جماعت گزیده که امت رسول ص در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند و والی وقت را برای پاس و حراست و صدق نصیحت
اعتماد باشد اکنون ابوعبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف دارند از این ساعت بمدد
او میباید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که بموافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند
هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس روی بمسلمانان آورد و گفت ای یاران هاشم بن عتبة
بمدد ابوعبیده و معاذ بن جبل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و خیمه زده هر کس از شما دل قوی دارد بصحبت او روی براه آرد
و رغبت بر این جهاد کند که این کاری بس بزرگست و در این محاربه دو سعادة موجود است فتح و غنیمت یا غزا و شهادت بر این سخن
خلق بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار و مدینه و ازد و مواد و جهینه اجابت کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و بلقام بن
الحرث بن معمر العبکی الازدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان
جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب بمردانگی نام برآورده و در زمان صدیق بشرف اسلام استسعاد
یافته و در این ایام که هاشم بن عتبه بمدد ابوعبیده جراح بجانب شام روان گردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد نمود او در
وقتیکه بخدمت صدیق رض بشتافت با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران عم خویش باتفاق هاشم بن عتبه روان شدند الغرض
لشکریکه همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود و عم او سعد بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده در این مهم بزرگ
میروی و سادات عرب بموافقت تو میآیند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و رعونت و متکبری بپرهیزی و با همگنان
حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بتقوی و چون با اعدای دین محاربت پیش آید هر تیر که اندازی و هر
نیزه که بزنی باید که جز رضای خدای تعالی نجوئی که دنیا گذرانست با کس وفا نکرده با تو هم نکند و چون از دنیا بخواهی رفت هیچ چیز ترا دست
نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق و آخرت از آن متقیانست پس هاشم بن عتبه با بلقام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره
که این دو سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهانی و صدیق رض سفارش ایشان با هاشم بن عتبه
از حد زیاده نمود و سه هزار سوار آراسته روان شدند ابوعبیده و جمله مسلمانان بقدوم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان
مستظهر گشتند بعد از آن مردی از اخیار مسلمانان که او را سعید بن عامر بن خذیم گفتندی نزدیک صدیق رض آمد و گفت یا خلیفه رسول ص
من نیز داعیه جهاد کفار روم دارم و در این باب رغبتی صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر جماعتی از مبارزان همراه من
کنی و بصحبت من تعیین فرمائی کمر اطاعت بر میان بندم و این کار را برغبت تمام باخر رسانم ان شاء الله تعالی صدیق او را دعا گفت و
جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند قریب دو هزار مرد بر او جمع گشت و بلال که مؤذن رسول ص بود نزدیک صدیق رض آمد و گفت ای

خلیفه من آزاد کرده تو ام و در خدمت تو بوده باشم و مؤذنی در مسجد رسول (ص) میکردم چون رسول (ص) از دار فنا بدار بقا رحلت کرد اکنون دل من
میخواهد که ازین پس مؤذنی کنم اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدای تعالی غزا و جهاد بجای آرم صدیق (رض) گفت حکم بر دست تست هر چه
خاطر تو میخواهد چنان کن و در آن کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را زادی بدست آری انشاء الله تعالی پس صدیق (رض) سعید بن عامر
با دو هزار مرد از مدینه روی بشام آورد و منزل بمنزل میرفت تا به ابوعبیده ملحق شد ابوعبیده قرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از
مسلمانان بدو رسیدندی ایشان را بجایی بولایت شام میفرستادی چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یکدیگر متواتر میشتافتند
متحیر شدند از آن لشکر عظیم بترسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند و از معنی اعلام دادند و مدد خواستند هرقل با ایشان جواب فرستاد
که مرا از بسیاری لشکر عرب بار بار مینویسید ازین مرا عجب میاید که در یک شهر از شهرهای شام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه
زیاده از آن نیز باید که بجد تمام و سلاح بسیار و رغبت صادق روی بکار آرید و دفع دشمن کنید که در عقب این نامه بحق روح پاک روح الله
عیسی ابن مریم (ع) شما را چندان لشکر مدد فرستم که صحرای پهن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک گردد و پس بحکام ولایات روم نامها نوشت
و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه را جمع آورد ابوعبیده از این معنی بصدیق (رض) نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشره
مبشره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت غلبه رومیان و نامه که ابوعبیده بدو نوشته بود بگفت قرار بدین شد که جماعتی را همراه
عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و بمدد ابوعبیده فرستند عمرو قبول نمود اما گفت این کار بشرطی اختیار کنم که سالار تمام لشکر
شام من باشم صدیق او را نصیحت ها کرد و از آن معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر شام ابوعبیده
امیر است عمرو عاص لابد قبول نمود و بیرون شهر مدینه لشکرگاه ساخت تا مردم بیرون آیند و جمع شوند اول سهیل بن عمرو بن الحرث با دو
هزار سوار از اهل مکه و اقربا و موالی خود بیرون آمد بعد از آن ابوالاعور السلمی و معن بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شدند بعد از آن ضحاک
بن قیس الفهری با سیصد سوار بیرون رفت بعده حمزة بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بیرون آمد بعده جنید بن مسلمة الفهری با چهارصد سوار بیرون
شد بعده عمر بن حرام المرادی با دویست سوار بیرون خرامید جمله شش هزار سوار برغبت بیرون شدند و بعمرو بن عاص گرد آمدند و عمرو
با این لشکر آراسته عزیمت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت بابوعبیده برین مضمون که نامه تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته
بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و بفرستادن مدد وعده داده و گفته که شما را مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ گردد
و این کیفیت یکیک معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگست بموجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان خدایی که یکتایی صفت
اوست که ابوبکر امیدوار است که هرقل از ولایت خویش مستاصل شود و آن ولایات بدست مسلمانان آید انشاء الله تعالی چون
نامه تو رسد لشکر را جمع دار و هشیار باش و راهها که علوفه بلشکر مخالف میرسد بسته دار و بدانکه هر مددی که هرقل بلشکر خویشتن فرستد
من باضعاف آن ترا مدد فرستم تا این جمله بدانی و بهمه باب واثق و مستظهر باشی و بحمد الله اسباب قدرت جمعیت و هیچ چیز فرو ماندگی
نیست لشکر افواج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آید و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و بر ایشان عون و یاری
از خدای تعالی بخواه و بدانکه شما برای رضای خدای جنگ میکنید و ایشان از جهت رضای شیطان و خدای تعالی یار و معین شماست و عنقریب
شما را فتح و ظفر روزی کند و عمرو عاص که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت و از شرح مستغنی بمدد تو
فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کارها از اشارت تو نگذرد و میباید که در احترام او مبالغه نمائی و در حوادث با او
مشورت کنی و از رای او مدد جویی و رعایت جانب او از لوازم دانی والسلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بابو
عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند و دیگر روز عمرو عاص با لشکر با بو عبیده

بوسیدند و شادمانی کردند و ابو عبیده روی بعمرو آورد و گفت رای تو مبارکست و فکر تو صایب هر مصلحتی که دیدی و رائی که مسلمانان را
زدی برکات آن بسیار و غنایمت آن بحیز حضرت مقرون اکنون در همه وقت حاضر میباشی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرمای
همدرین اثنا خبر بابو عبیده آوردند که هرقل ملک روم جبلة بن الایهم الغسانی را با چهل هزار مرد فرستاده است و بغوطه دمشق رسیده اند
ابو عبیده هشام بن العاص برادر عمرو را بخواند و او را نامزد هرقل کرد و جماعتی را از اهل دین یقین بود که در صحبت او بروند و دین اسلام را بر
هرقل عرض کنند تا اگر اسلام قبول نکند در جنگ با او معذور باشیم و هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند و بنزدیک جبله شود و او را
باسلام خواند پس هشام با هم صحبتان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبله رفت و دستوری خواست چون در درون رفت
مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوک بن بر کرسیهای زرین نشسته و جامها زربفت پوشیده
و برسم عرب دستارها نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبای سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جامها از دیبای سیاه پوشیده
بود چون جبله مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینید پاره دورتر نشستند حاجب آمد و گفت جبله میفرماید که حاجت شما چیست
هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب
این سخن بجبله باز نمود و جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تختی میانه بنشست و هشام را پیش طلب نمود و هشام و
مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او بنشستند پس هشام آیتی چند از قرآن برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعایر اسلام با او گفت جبله ابا نمود و رغبت نکرد هشام او را گفت اگر اسلام قبول
نمیکنی سخنی بشنو از تو میپرسم جواب گوی جبله گفت بگوی هشام گفت این جامهای سیاه چرا پوشیده جبله گفت که این جامهای سیاه
پوشیده ام و نذر کرده ام که از بر بیرون نکنم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت بخدای که توانی ما را از مجلس خود
بیرون کنی تا بولایت شام چه رسد بخدای خدای که ترا بگیریم و هم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما سمرا اید هشام گفت
سمرا که باشد گفت سمرا قومی است که در انجیل ذکر ایشان بر جمله شده است که ایشان روز با روزه دارند و شبها خدا را بندگی کنند
امر بمعروف و نهی منکر بجا آرند و از مشرق تا مغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سمرا پندار کرده اید هشام گفت و الله
که ما آن جماعتیم که خدای تعالی در انجیل ما را یاد کرده است و این صفت ماست و در آن هیچ شک و شبهه نیست جبله از این سخن متحیر شد
و لختی در اندیشه رفت و گفت شما را بر من فرستاده اند یا بر ملک اعظم هشام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هرقل جبله گفت مصلحت
آن باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگوئید اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و الا نمائیم پس هشام و جماعتی که با او
بودند بطرف انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود چون بانطاکیه رسیدند مردم نگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند اشتران را
فرو خوابانیدند و همگروه بانگ برداشتند و یکبارگی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد بعد از آن کلمهٔ
طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات با آواز بلند گفتند سقف قبه هرقل بلرزه افتاد و از آن
هیبناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد هشام گفت تا اکنون ندیده ایم این بهر آن بود که ترا تنبیهی شد
هرقل زمانی در اندیشه فرو رفت بعد از آن هرقل پرسید که از کجا میرسید و حاجت شما چیست در آئید و پیغام تبلیغ کنید مسلمانان پیش
او شدند هرقل بر تختی از زر که دیبای سرخ بر او کشیده بود نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده و زبان تازی دانستی اما فصیح نتوانستی گفت
پس مسلمانان پیش او بایستادند و بر او سلام نکردند و ننشستند هرقل تبسمی کرد و گفت چرا پادشاه را تحیت نگفتید چنانکه پادشاه خویشتن
گویند هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوئیم از آنکه تو از دین ما بیگانه هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت

بهر که مرده نزدیکتر باشد میراث او را باشد هرقل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد هشام نماز و روزه را بیان کرد هرقل گفت
که فرموده‌ام تا شما را منزلی خالی کنند آنجا روید و فرود آئید پس هشام و مسلمانان در آن سرای شدند هرقل ایشان را مهمانی کرد و علوفه فرستاد
روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هر گونه حکایت میگفت بعد از آن با غلامان خود اشاره کرد که فلان صندوقچه بیارند صندوقی
خورد طولانی آوردند که در او خانها ساخته بودند در یکخانه باز کشاد و حریری سیاه از و بیرون آورد و بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا
سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی روشن هرقل گفت این صورت را میشناسید هشام گفت نمیدانیم گفت این صورت پدر آدمیان
آدم علیه السلام است پس هم از آن صندوق در دیگر باز کرد و پاره حریر سیاه بگشاد صورت مردی بر و نقش بود سفید چهره با دستهای
بزرگ و چشم خانهای آکنده و در آن ساق سطبر و نمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگری بر داشت بر آن هم
چهره بود با قامتی معتدل و سری گرد و جبهتی کشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه میرفت و نمود که این
صورت ابراهیم ع است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید برآورد و صورت
مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه نمود و گفت این صورت موسی بن عمران است بدین گونه صورت بسیار
از انبیا را نمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن زر بود برآورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب او در آن
نگریستند و سخت بگریستند هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنانست که او را می‌نگریم بگوی این صورت از
کجا آوردی گفت آدم صفی از خداوند صور انبیا را خواست و خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل این صورتها را بر دیباهای سبز بدو آورد و از
آدم بشیث و از او بدیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک بمن آمده است بخدای که اگر دل از این مملکت بر توانستمی گرفت
یا اگر مردم اطاعت من کردند بدین شما ایمان آوردمی و با شما راه بر گرفتمی چه دانسته‌ام که دین شما بر حق است لاکن نتوانم این پادشاهی
بر خود تباه کنم و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کامرانی گویم پس فرمود تا هشام و یاران او را جایزه‌های نیکو و صلتهای گرانمایه دهند
هشام قبول نکرد و بر آن جوایز و صلات التفات نفرموده بر مراکب خویش بنشستند و روی بخدمت بوعبیده آوردند چون بخدمت او
رسیدند حال جبله و هرقل یکیک با بوعبیده گفتند بوعبیده از معنی تعجب نموده و دانست که آخر این کار بجنگ و جدل کشد پس قلب و
با ستعداد کار و ترتیب عدت و آلت و تقویت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود و چون بوعبیده آن خبر
بشنید لشکر متفرق شده را در هم آورد و عرض خواست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا منزلی که از اجاسیه گفتند
لشکرگاه ساخت هرقل چون این ماجرا بشنید هشتاد هزار مرد بدفع ایشان فرستاد بوعبیده این کیفیت را به صدیق رض
نوشت صدیق عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب رض را طلب نمود و در این باب مشورت خواست عمر گفت رای آنست که بسوی خالد
بن ولید خبری نویسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد بوعبیده روان شود و خالد آن وقت در عراق بود صدیق بخالد نوشت
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من ابن ابی قحافة ابی بکر الی خالد بن ولید سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو
واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه واله وانی قد ولیتک علی جیوش المسلمین وامرتک بقتال الروم فسارع الی مرضاة
الله وقاتل عدو الله وکن ممن یجاهد فی الله حق جهاده یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
وقد جعلتک امیرا علی ابو عبیدة ومن معه والسلام خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابی بکر بسوی خالد ولید همانا من
ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق
جهاد گذاشته باشی و چنانچه خدای فرموده در این تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا بر بوعبیده و آن لشکر که با او ست امارت دادم

چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین و هم در زمان با نیمی این لشکر که نایب معتمد را در عراق بجای خود بگذار و خود
با لشکر روی درین کار ابو عبیده و مسلمانان را دریاب چه اعتماد داشت که چون تو آنجا رسی و این سپاه را معاونت کنی قوت یابند
و ظفر و نصرت روی نماید ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه بخالد رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنی بن حارثه
شیبانی را بر ولایت عراق نایب خود کرد و لشکر خویش از حجاز و یمامه که همراه او بودند عرض داد هشت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته
کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل همیرفت و قومی که با مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج میکرد تا رسیدند بطرف بیابان
شام و از مسلمانان هیچکس پی راه را نمیدانست پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و منازل آن نیک دانم اگر
فرمائی رهبر لشکر من باشم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام عمیر الطائی
گوسفندی چند داشت و در صحرائی میچرانید گرگی گوسفندی را از آن گوسفندان ببرد عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را از و باز ستد
گرگ با او بسخن در آمد که ای مردمان خدای تعالی مرا روزی نهاده بود و روزی خویش میخوردم شما از من گرفتید عجبتر آنکه پیغمبری بحق بیرون
آمده شما را براه راست میخواند و شما دعوة او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و انها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت
خالق اختیار میکنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند و سخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و
بخدمت مصطفی آمد و حال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت القصه خالد رافع را پیشرو لشکر
کرد و قلاوزی این سپاه فرمود رافع رهبری کرد و از آن بیابان بی آب و علف لشکر را بگذرانید بعد از آن آب فراوان یافتند و منزل
بمنزل بشتافتند چون قریب با بو عبیده رسیدند خالد ولید از آمدن خود بدو و لشکر اسلام ابو عبیده را اعلام کرد ابو عبیده از مقدم خالد
خوشحال گشت بعضی مردم از امارت خالد بر ابو عبیده و سرخیلان لشکر بجنبیدند و ابو عبیده تجاهل نمود و چون خالد نزدیک آمد ابو عبیده
و امرا لشکر و معارف سپاه بر نشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت بنیکوترین وجهی بجا آوردند و بوصول او باقصی الغایة شادمانی کردند
خالد در صومعه که بر یک فرسخی دمشق بود فرود آمد بعد از آن آن صومعه را دیر خالد خواندندی پس خالد بترتیب مهمات لشکر و استعداد کار روی
آورد و یزید بن ابی سفیان را با پنج هزار سوار بجانب بلقا روان کرد و آن ناحیه را بدو سپرد و پنج هزار سوار به عمرو بن عاص تسلیم کرد و او را فرمود که
بفلسطین رود و آن ولایت را فتح کند و شعار اسلام ظاهر گرداند و شرحبیل بن حسنه را بخواند و سه هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری
فرستاد پس سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار هزار سوار بناحیت حوران روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب بعلبک
فرستاد بدین جمله نوزده هزار سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و ابو عبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد
که بایستد و جاسوسان و منهیان را بنواحی فرستاد که احوال ملک هرقل و اخبار لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیت احوال و حقایق
اخبار اعلام نمایند ناگاه یکی از جاسوسان خبر آورد که لشکر روم چهل هزار سوار در موضعی که آنرا اجنادین گویند مجتمع شده اند و قصد شما دارند و جماعتی
از اعراب که دین ترسا گرفته اند هر طرف ایشان را معونت میدهند درین باب احتیاط باید کرد خالد ولید و ابو عبیده مکتوبها بامرا
و معارف که بولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشان را آگاهی دادند که لشکر روم بر سر مسلمانان میآیند مستعد کار شده بخالد ملحق
شوند و در راه منازل طریقه حزم مرعی دارند و خود با پانزده هزار سوار از غوطه سوی دشمنان بسرعت روان شد ابو عبیده گفت که ای خالد شتابی
مکن و آهسته میرو تا لشکر که باطراف متفرق است بما رسد خالد گفت ای ابو عبیده این سخن با من مگوی والله که با این لشکر که همراه منند با ملک
روم مصاف دهم و از ایشان باک ندارم اگر چه آن لشکر بعدد ازین لشکر ده چند باشد که ظفر و نصرت بحکم و تقدیر باری سبحانه تعالی است
پس روی باجنادین آوردند نماز شام جمعه بود که بدان موضع رسیدند و در مقابل لشکر کفار فرود آمدند و لشکری که خالد بهر جانب فرستاده بود

همدرین منزل فوج فوج رسیده و بامداد همه مجتمع گشتند علی الصباح آن روز شنبه بود چون آفتاب برآمد و خالد از تعبیه لشکر باز پرداخت میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و کنیزکان را بلباس مردانه جهت انبوهی حشم در عقب صفها جای فرمود و گفت بدعا درآیید و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان بخواهید پس روی با امرا و سرخیلان و لشکریان آورد و گفت ای بندگان خدای از حق سبحانه بترسید و از وی شرم دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و پشت مگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید و دل در حیات دنیا مبندید و همت بر ثواب آخرت گمارید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت پرنعمت از دشمنان دین بستانید تا خوشنودی خدای تعالی شما را حاصل آید پس لشکر روم نیز آراسته و مکمل با عدت و آلت بسیار نزدیک شدند بعد از تعبیه لشکر مبارزان در میدان تاخته اسپان را جولان میدادند و حربها بر زبان میراندند ناگاه بطریقی از بطارقه روم بیرون شد نام او قلفط جامه از زر و تاجی بر سر بر اسپی سیاه زین و لجام او مغرق بزر برنشسته جولان مینمود و مرد میخواست از اینجانب مردان مبارز در میدان آمدند و در هم آویختند و با یکدیگر قتال میکردند تا لشکر روم غالب آمدند و تیرباران میکردند مسلمانان بسیار مجروح شدند و خالد ایشان را دل میداد و بجنگ تحریض میفرمود مبارزان فریاد برآوردند که ای امیر کافران لشکر ما را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمیفرمایی که با ایشان جنگ کنیم این چه معنی دارد و دستوری ده تا ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم خالد گفت تعجیل مکنید که پیغمبر ما ص نیز در جنگ تعجیل نفرمود و میفرمود که عجله کار شیطانی است و تأنی رحمانی حق سبحانه و تعالی صابران را دوست میدارد پس فرمود که مسلمانان باتفاق یکدیگر با آواز بلند تکبیر گویند تا خدای تعالی رعبی در دل ایشان افکند و ایشان را متفرق گرداند پس مسلمانان باواز بلند تکبیر گفتند و ترسی از ایشان در دل کفار روم افتاد چنانچه محو گشتند خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله کنید ایشان حمله کردند و اسپان برانگیختند و شمشیر در کفار نهاده به یک حمله هزار و هفتصد مرد را بکشتند و سرخیل ایشان قلفط نیز دران حمله کشته شد رومیان تاب نیاوردند و پشت داده بگریختند و علمها نگونسار کردند و بهر جانبی متفرق شدند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده مردم و مرکب میانداختند بقیة السیف پناه بحصار بردند و مسلمانان غنایم بیشمار یافتند و هفتصد مرد از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند بفرمود تا بر ایشان اسلام عرض کردند چون ابا آوردند همه را گردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان از کثرت اموال و غنایم مستظهر گشته باری تعالی را شکرها گذاردند پس خالد ولید نامه نوشت بامیرالمؤمنین صدیق رض بر مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم خدمت و اقامت سنت سلام و تحیت در قلم میارد خالد بن ولید بخلیفه رسول ص که بحکم و فرمان خلیفه خالد بنواحی شام رسید و با ابو عبیده و دیگر امرا و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوست و همگنان بمعاضدت یکدیگر روی بکار آوردیم و در حوالی شام موضعی که از اجنادین گویند و کفار آنجا جمعیتی ساخته بودند و چلیپاها بلند کرده و اعلام خویشتن افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگند خورده که در محاربه مسلمانان بقدر امکان بکوشند تا آنوقت که مسلمانان را از جای بردارند و از پای ننشینند تا ایشان را از ولایت خویشتن بیرون نکنند از این جمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسله عداوت بتظاهر در هم بسته و در دفع و قتل ما متفق و یک کلمه شده ما نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی وافر و عزمی بر تحصیل شهادت مصمم و بیاقین ثواب غزا و جهاد بعزمی کامل روی بکار آوردیم و دست بقبضه شمشیر زدیم گاه بتیغ هندی و گاه به نیزه خطی و گاه به تیرباران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و متفرق گردانیدیم خدای تعالی مسلمانان را بالجمله نصرت داد و ببرکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین نصیب روزی کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چون این فتحنامه بامیرالمؤمنین صدیق رض رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرح و سرور بر غره مبارک وی ظاهر شد پس امیرالمؤمنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را بدانچه کرده بود و جهد نموده تهنیت گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را ستود و نوا

بسیار از حضرت آفریدگار بشارت داد و بتقدیم لوازم شکر اشارت نمود و بکثرت ذکر باری جل و علا وصیت فرمود بعد از آن خالد و امرا مصلحت
چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر اسلام در دروازها قسمت نموده بر حوالی خود فرود آمدند و
گرداگرد دمشق را پره زدند و عزم محاصره و محاربه تصمیم کردند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند حصاریان جنگهای سخت میکردند و مردم را بسنگ
و تیر مجروح میگردانیدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت در اثنا این حالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر آورد که هرقل لشکری
بمدد اهل حصار فرستاده است بزودی خواهد رسید خالد بمجرد استماع این خبر از گرد دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر آراست و در
موضعی که آنرا مرج صفر گویند بدیشان رسید و رومیان را دید که دو علم آمد بر هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود
که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم بموافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاه دشمن زنید باشد که بعون و فضل
باری تعالی دمار از دشمنان برآریم برین جمله تمامی لشکر حمله کردند و خلق بسیار از کفار بکشتند و بعون باری تعالی دران حرب یکنفر از لشکر اسلام هلاک
نشد و زیاده از بیست هزار مرد از کافران بدوزخ رفتند و سرخیل رومیان بطریقی بود قسطا نام با کوکبهٔ تمام آن بطریق را با صد و شصت
مرد اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند خالد او را باسلام دعوت کرد بطریق از مسلمانی روی برتافت و گفت از دین خود بر نگردم خالد فرمود
تا او را و متابعان او را گردن زدند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق باز گشت و مال بسیار و غنیمت بیشمار
از آن جنگ بدست آورده بود و در آن وقت حکم این بود که هر غنیمتی که میافتند از اندک و بیش تا گروهی ریسمانی یا پارهٔ هیزم هیچکس سوزنی تصرف
نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت اشارهٔ امیر بطریق سویت مقاسمت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرود آمد
سرخیلان و سپاهیان همبران نسق غنیمت بیاوردند و بخالد سپردند و خالد بر همه مسلمانان قسمت نمود بطریقی که درون حصار دمشق
بود و نام قلقلان چون این حال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با مقربان خود گفت مرا از طریقت این قوم عجب
میآید آنچه از اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بی اشارت و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلال
ندانند شبها نماز گذارند و روزها روزه دارند و اگر پسر پادشاه دزدی کند بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر یکی از ایشان که زن داشته
باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از غضب هرقل نترسیدمی با ایشان صلح کردمی و بدین ایشان درآمدمی پس خالد و لشکر اسلام هم
برین منوال ایشان را در بندان میداشتند و در محاصره بدان درجه مبالغه مینمودند که امید بود که دمشق گشاده گردد و چنان شهری با طراوت
و ظرافت و اموال و ذخایر بدست افتد که خبر رسید بخالد ولید که صدیق رض سخت ضعیف و ناتوان است مسلمانان ازین خبر عظیم
دلتنگ شدند و اندیشه مند میبودند و این خبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نیفتد و گشادن حصار دشوار گردد

ذکر رنجوری صدیق رض و انتقال او ازین جهان فانی بسرای جاودانی گویند

چون رنجوری صدیق رض زیاده شد و تاب و طاقت کم گشت دوات و قلم خواست و بر پارهٔ کاغذ عهدنامه نوشت و آن کاغذ را
بیکی از صحابه داد و گفت برو آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشتهٔ خلیفه را
اجابت کنند و کسی را که ولی عهد کرده اند بی عذر قبول کنند آن مرد در مسجد رسول ص آمد مهاجر و انصار وضیع و شریف در آنجا حاضر
بودند گفت ای یاران خلیفهٔ رسول خدای چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس
کاغذی که بخط صدیق رض بود و عمر خطاب را خلیفهٔ خویشتن کرده بود بیرون آورد و بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی خاموش
بودند پس طلحة بن عبدالله نزدیک امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض شد و گفت ای خلیفهٔ رسول عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق

فرمود چرا او را خلیفه نکنم طلحه گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت او چه رنج دیده اند در حیات تو و اگر عیاذاً بالله از سرای
فانی بدار جاودانی انتقال کنی چه با مردم رسد و توان دانست که بر چه منوال با ایشان زندگانی کند و لاشک در آن جهان از همین ترا سؤال کنند
که کار زیردستان چگونه پرداختی و کدام کس از مسلمانان نایب و خلیفه ساختی صدیق رضی الله عنه چون سخن طلحه شنید ساعتی خاموش بود و در آن کار تأمل
میکرد پس سر برآورد و گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی و مرگ تهدید میکنی چون از اینجهان نقل کنم و باری سبحانه مرا از حال زیردستان سؤال کند که کدام
کس را بر ایشان امیر و خلیفه گردانیدی گویم الهی از خدای عز و جل بهترین مردمان را بر ایشان خلیفه گردانیدم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود
و گفت وصیت نامه از جانب من بنویس عثمان دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیتی است که میکند عبد الله ابوبکر خلیفه رسول الله صلعم در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی که دار بقاست
می پیوندد که خلیفه گردانید بر امت محمد مصطفی صلعم عمر بن خطاب رض اگر طریق معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد
گمان من در حق او خطا نشده و اگر بالعکس تبدیل و تغییر بخویشتن راه دهد و جانب عاقبت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان کارد وبال آن بدو
باز گردد و جواب آن او را باید داد از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد پس کس فرستاد و عمر رض را بخواند و او را پیش خویش نشاند گفت
ای عمر مردم از دشمن و دوست خالی نیستند و بیشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طایفه بر خلاف روا ندارند که این منصب
تو را میسر گردد و تا بود چنین بوده است دل بر آن توان بست از جهه تو وصیت نامه نوشته ام و تو را خلیفه خویش کرده عهد نامه بر ایشان
و بدلی قوی و استظهار تمام در کار امت مشغول شو بدان که تو امروز خلیفه منی بر امت محمد رسول الله صلعم و فردا ترا جواب کار خود باید داد
عمر رض گفت یا خلیفه این کار امری مشکلست و من نتوانم از عهده آن بر آمدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت
نیست خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت نمیدهم بلکه خلافت را بتو میدهم چه خلافت را بتو زینت و جمال و عظمت
خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه نفس ترا فرماید بر حذر باش و خویشتن را هم از مردمان نگاهدار
که سینه ها پر کینه دارند و مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضا او را بر هوا خویشتن اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند و دانسته
که اهل بهشت بحسن اعمال مذکورند و اهل دوزخ بقبح خصال و ترازوی اعمال در روز قیامت بمتابعت حق سنگین بود و از باطل نقصان پذیرد
وصیت من نگاهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجر و انصار رعایت میکن و حقوق و فضایل ایشان میشناس و ایشان را از خویشتن دور
مدار و بحلم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و آشکار و نهان موافق و یگانه باشند چون عمر رضی الله
عنه را این جمله وصیتی کرد پس بجانب مردمان التفات نمود و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای اصحاب رسول
عمر بن خطاب را بر شما امیر گردانیدم راضی باشید و از فرمان او سر بر مگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا
و از نزدیک او دلتنگ بیرون آمدند تقدیر ربانی و حکم یزدانی راضی شد پس صدیق عایشه را نزدیک خود خواند و گفت ای
دختر من کار نزدیک آمد و از عمر اندک مانده چون شربت فنا چشیده شود باید که مرا پاک بشوئید و حنوط کنید و کفن بپوشانید و برین
نماز کنید پس مرا نزدیک گنبد رسول صلعم برده دستوری بخواهید که ابوبکر بر غلام بر در است اگر دستوری یابید در قبرستان مسلمانان دفن
کنید پس گفت انا لله و انا الیه راجعون روز یکشنبه بود که وصیت کرد و روز دیگر دوشنبه او را وفات رسید و در آن روز غلغله
تمام در مدینه بود و آواز گریه و نوحه از هر گوشه بلند شد چنانکه در روز وفات پیغمبر صلعم بود پس او را غسل دادند و حنوط پاشیدند و کفن کردند
و بر او نماز گذاردند و جنازه را برداشته نزدیک روضه رسول صلعم آوردند و جنازه را بر زمین نهادند و همه مردم در انتظار شدند که
از پرده غیب چه پیدا آید ناگاه تخته های در روضه در یکدیگر بجنبید و قفل جائی افتاد و بر هم جائی در روضه باز شد نشان اجازت این بود

همه حاضران غلغله‌کنان جنازه را برداشتند و درون بردند پس او را پهلوی مرقد رسول صلعم دفن کردند از هجرت سنه ثلاث عشر بود و هفت روز از جمادی الآخره برفته بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود بیست و دوم جمادی الآخره درگذشت شصت و سه ساله بود و مدت خلافتش دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود باقی والله اعلم بالصواب

ذکر خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر رضی الله رسید اول نامه نوشت بلشکر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام علیکم بدانید که امت رسول الله را مصیبتی بزرگ افتاد و نازله بزرگی حادث شد بوفات ابوبکر رض آن راست گوی عادل آن حلیم کامل آن متواضع رحیم آن پرهیزکار کریم امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال پسندیده و خلال ستوده او بود و زهد و تقوی و حلم و ورع حلیه روزگار و پیرایه احوال او بود و امت رسول علیه السلام از چنین پیشوایی محروم ماندند و بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانه بر این جمله بود و همه را همین شربت میبایست چشید و بیرون رضا بقضاء او جز صبر و تسلیم وجهی دیگر نه له الحکم و الیه ترجعون پیش از حدوث این نازله عظیم و داهیه الیم در حضور مهاجر و انصار و صحابه کبار مرا نایب و خلیفه خویشتن گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگر چه اقناع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن چاره نه علی الضرورة امروز غم کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم مهمات سعی میباید نمود مصلحت آن است که خالد بن ولید دست از امارت بدارد و سرداری این لشکر را با بوعبیده جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شما را وقوف افتد امیر شما ابوعبیده باشد میباید که در مصالح خویش رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننمایید پس خطی دیگر نوشت بابوعبیده جراح برین مضمون که این نوشته ایست که مینویسد عبد الله عمر بابوعبیده جراح اما بعد ای ابوعبیده بحمد الله که لشکری بدان قدر داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد چون این نامه بتو رسد معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان از امارت خالد وقوف یابند و بدانند که خالد معزول است و ترا مطاوعت میباید نمود جماعتی را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی نتوانی بود نزدیک خویش نگاهدار خالد ولید از آن جمله است که ترا بدو احتیاج باشد او را نزدیک خویشتن نگاهدار چون مکتوب امیر المؤمنین عمر بابوعبیده جراح رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد همچنان بر قرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که ابوعبیده را در اثنای سخن امیر میگفتند دانست که امیر المؤمنین عمر او را معزول کرده و امارت بابوعبیده داده است گفت خدای تعالی بر صدیق رحمت کناد که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی با بوعبیده آورد و گفت ای ابوعبیده چرا مرا اعلام ندادی و در عقب من نماز میگذاری گفت ترا از این حال خبر نخواستم داد و چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد و ما برادر و برادریم بدانچه در راه خدا یکی را بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود که والی در محافظت دقایق احوال رعیت بفتنه نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی او را نگاهدارد پس لشکر اسلام بر قرار اول حصار دمشق را در بند آن میداشتند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود و امیر دمشق قلطلان بتعبیه لشکری انبوه میکرد و از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقابله میکرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و غالباً دمشقیان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا یکسال تمام در آن محاصره بماندند کار بر اهل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک هرقل باز نمودند و هرقل آن وقت در انطاکیه بود در جواب ایشان نوشت که در محافظت حصار مبالغه نمایید و چندان که امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار را بدیشان ندهید که ما عقب این

خطاب شما را لشکری آراسته از سوار و پیاده مدد خواهم کرد بدین خبر اهل دمشق قوی دل گرفتند و روزها در انتظار وصول مدد بودند چون مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوت لشکر عرب بر زیاده جماعتی از معارف را نزدیک بو عبیده فرستادند و التماس صلح کردند بو عبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد دهند پس صلحنامه نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه بنزدیک بو عبیده فرستاد بو عبیده بستد و خمس آن بیرون کرد و نزدیک امیرالمومنین عمر رضه فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه و قراری که با اهل دمشق داده بود اعلام و باقی مال بر لشکر قسمت نمود در آنوقت لشکر او سی هزار مرد بودند دروازهای دمشق بازگشادند و مسلمانان فارغ و خوشدل ساکن شهر شدند سیزده ماه از خلافت عمر رضه گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون این خبر بروم رسید و از کیفیت قرار داد مسلمانان با دمشقیان آگاه شدند و از کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد در همه جوانب لشکر روم در هم افتادند و از ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذهب ترسا گرفته ده هزار فراهم آمدند جمله سی هزار مرد جمع شدند این خبر بو عبیده جراح رسید آنوقت او بشهر دمشق بود و عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار آراسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارزت معروف و بشجاعت موصوف بودند با وی داد و بروم فرستاد و در عقب وی یزید بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر بفرستادند و در عقب وی شرحبیل بن حسنه را با شش هزار سوار دیگر فرستاد و لشکر اسلام که به بیست هزار سوار شدند روی بلشکر روم آوردند و رومیان آنوقت لشکرگاه در موضعی داشتند که آنرا نخل گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام بیست هزار روی بدیشان آورده اند بپادشاه خویش هرقل ملک روم نوشتند و از حال لشکر اسلام و عدد ایشان خبر دادند و از مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله بیست هزار باشد بمدد ایشان فرستاد و عدد لشکر بشصت هزار شد پس عمرو عاص نامه نوشت با بو عبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد و ابو عبیده با خالد ولید مشورت کرد که جاسوسان خبر داده اند که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورده که اهل بعلبک بیست هزار جمع شده اند و میخواهند که با لشکر فلسطین بپیوندند این مهمی عظیم است که پیش آمده ما را عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالد گفت عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ تعجیل نکنند تا من به بعلبک رفته لشکری که در آنجا جمع آمده دفع کنم بعون و مدد باری تعالی چون از آن کار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم انشاء الله تعالی پس ابو عبیده نامه نوشت بعمرو عاص و معارف مسلمانان که روی توجه بفلسطین داده اند باین مضمون که در جنگ تعجیل نکنید که در عقب این نامه خالد بن ولید بمدد شما خواهد رسید پس خالد با چهار هزار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند باستقبال کردند و تعبیه و دهل بزدند جنگ آغاز شد از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر باتفاق حملهای مردانه نمودند و چندان از رومیان بکشتند که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد و لشکر روم بعضی کشته و برخی بحصار بعلبک پناه بردند و قومی بفلسطین افتادند مال بسیار و سلاح و برده بیشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه به ابو عبیده نوشت و او را از این فتح و ظفر و غنیمت بسیار از لشکر بعلبک اعلام کرد و غنایم به بو عبیده فرستاد ابو عبیده از این خبر مسرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی ترا بر اهل بعلبک ظفر داد اکنون بدلی فارغ بجانب فلسطین روان شو خالد بر حسب فرمان روی بفلسطین نهاد چون بفلسطین رسید و رومیان دیدند که لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز مدد و قوت ایشان زیاده میگردد همگی در موضع نخل جمع شدند و جمعیتی عظیم گرد آوردند چون بو عبیده شنید که رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است یکی را از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد چون بلشکر اسلام بپیوست و مسلمانان همه یکجا شدند و رومیان از همگی واقف شده نامه بشرحبیل به تهدید و تخویف

بوعبیده نوشتند که از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و اجناس و غلات بسیار است بیرون شوید و جماعتی که بر دین
و مذهب تواند بولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است بروید الا بر سر شما بیاییم و چندان لشکر بیاریم که شما را بهیچ نوع طاقت مقاومت
ما نباشد و چون بر سر شما آییم یکتن از شما از ما خلاص نیابید و لابد همه را بشمشیر آبدار از هم بگذرانیم این نامه ایست که بتاکید نوشتیم و خویشتن را
معذور گردانیدیم وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ والسلام چون این مکتوب بابوعبیده رسید جواب نامهٔ ایشان نوشت بدین مضمون که آنچه
نوشته اید که از ولایت ما بیرون شوید این سخن سهو عظیم است این ولایت را بضرب شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که خدای سبحانه باقی ملک
شما را نیز روزی ما خواهد گردانید ملک از آن خدایتعالی است و ما بندگان و آنکس را که خواهد ملکت دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد از ملک ستاند
و خوار گرداند و آنچه گفته اید که ولایت شما ولایت قحط و بلیت و بؤس و محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت صبر کردیم و
شما کفران نعمت و ما برسول خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حق شناختیم و شما با کفران نعمت کفر
افزودید خدایتعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان فاهیت است بدل ولایت ما که جایگاه فقر و فاقه است بما ارزانی
داشت این خیال در گذرید که ما هرگز از این ولایت بیرون نخواهیم شد و بخانه خویشتن باز نخواهیم گشت تمنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون
کنید و آنچه میگویید که لشکری بجنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکری که شما بمحاربت ما فرستید ما را
اضعاف آن بحمدالله ممکن و عدة و آلت باحسن وجهی در دفع شما مهیا ساخته لشکریکه بمدد آمده بعنایت الله تعالی دشمنان دین را
کفایت است عنقریب سزای خود ببینید و جزای خویشتن بیابید چون جواب ابوعبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خوف
و رعبی در دلها ایشان راه یافت رسولی نزدیک ابوعبیده فرستادند که مردی دانشمند از خود نزدیک ما فرست تا با او گفتگو
کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن درین ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب گوییم و احوال شما را
معلوم سازیم ابوعبیده معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود بر ایشان فرستاد معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری زرد بر زره
انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته نزد آن قوم رفت جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان را دید بر زبر
فرشها و بالشها بتکلف نشسته که چشم از نیکویی آن خیره میشد از اسب خویش فرود آمد و لجام اسب بدست گرفته دو از ایشان پیش آمده
برخیز گفتند که اسب را یکی از غلامان ما بسپار و خود نزد ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوییم و جواب بشنویم معاذ گفت رسم ما این است
که بصحبت بیگانگان ننشینیم و با ایشان همدم و همزانو نگردیم سخنی که دارید در میان آرید که من ایستاده جواب شما گویم چون در نشستن مبالغه
کردند او ترغان اسب بدست گرفته بر روی زمین نشست و گفت بگویید که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای اعرب بدانید
که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار است و لشکر بیشمار داریم و شهرها و قلعه های بسیار است اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرده
باشید ما را از آن نقصانی و فتوری روی ننموده چه حصارهای محکم و لشکر بیحد مر داریم و دیگر شنیده ایم که شما بپیغامبری عیسی روح الله
اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را
ببردگی بردن جایز شمارید معاذ گفت آنچه میگویید که ما را لشکر بسیار اند که در شجاعت و دلیری استوارند اگرچه لشکر شما بسیار است
و عده و شوکت بیشمار دارید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون
کردگار باشد نه بر لشکر بسیار كما قال الله تعالى كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و شما را مفاخرت بملک و مال
باشد و بعون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و قوت و شجاعت است و ما را امید بحول و قوة و نصرت پروردگار است که
نمیرد و مرگ بدو راه نیابد و زنده کند و بمیراند سبحانه ما اعظم شانه و اظهر برهانه و کسیکه شما را اعتماد و امید بر او است بمیرد و از او نام و نشانی

ناید و کسی نام او نگیرد و آنچه گفتید که امیر شما بر چه صفات موصوف باشد باید دانست که امیر و فرمانده ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند
و جز امین عدوان نکرده و ما دام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و سنت پیمبر کند و طریق معدلت سپرد و بر جاده انصاف
روزگار گذراند بر ما والی و امیر تواند بود و الا او را خلع و دیگری را که نیکو سیرت باشد بر خویشتن امیر کردانیم و در غنایم او را با خویشتن برابر
داریم جامه زرتار نتواند پوشید و بر بالش دیبا تکیه نکند و بر کرسی زر ننشیند و متواضع باشد و آنچه میگوئید که بر عیسی اقرار دارید بلی
او را پیغمبر راستگو دانیم و از انبیاء مرسل شناسیم لاکن چنانکه شما او را خدا دانید ما ندانیم و ثالث ثلاثه نگوئیم کما قال الله تعالی تعالی عما
یقول الظالمون علواً کبیرا خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوئید شرک محض و کفر مطلق
دانیم اگر شما در حق عیسی چنین گوئید که ما میگوئیم میان ما منازعت و محاربت برخاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم ولیکن
قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را بچه چیز میخوانید ما شما را بکتاب خدای و رسالت محمد ایمان آرید و شرایع اسلام چون
نماز و روزه و حج و غیر آن قبول کنید و چلیپا را بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرمات باز گردید اگر بر جمله روید و این شرایط
ملتزم شوید شما از ما باشید و ما از شما و با شما یار و به دشمنان شما پیکار و در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید
جزیه را متقبل شوید که هر سال آنچه که قرار یابد میرسانید و دفعی و عذری نیارید نیکوست بهمه وجوه از ما ایمن باشید و الا که ایمان نیارید و جزیه
قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود رومیان گفتند کار میان ما و شما تطویل یافته و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میگوئید تفاوتی بسیار است
و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایات بلقا که شما بران مستولی گشته اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایات دیگر روم
باز دارید و سخن از نواحی دیگر نگوئید و برین صلح وثیقتی بنویسید و معارف شما خطوط بر نهند و باز گردند و به قبول عهد وفا کنند و ما
نیز همبرین قول و قرار وفا کنیم بعد ازان شما روی بولایت فارس آرید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت نمائیم معاذ جواب داد
که ولایت بلقا و غیر آن از زمین شما در تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون باری سبحانه شما را از ولایات شما بیرون کنیم و
ولایت روم ازان ما شود و این سخن که میگوئید سخت بعید و امری محال است که صلح بدانگونه میسر شود گفتند با شما صلح نکنیم و شما از ما
دوری بجوئید و عافیت میخواهید باز گردید که ما جنگ را آماده و دفع شما را ایستاده ایم این بگفتند و از معاذ روی بگردانیدند معاذ
چون چنان دید برخاست و بر اسب خود نشست و بازگشت و نزد ابوعبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر بامداد لشکر اسلام
در حرکت آمده بیست هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابوعبیده عزیمت کرد که با لشکر روم مصاف دهد پس
نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و از جمعیت لشکر روم و موضع نحل باز نمود امیر المؤمنین ایشان را بدین مضمون جواب نوشت
که شما در جنگ قوی دل و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه بابوعبیده رسید قوی
دل شده مسلمانان را بر جنگ کفار تحریص نمود مسلمانان برنشستند و روی بکفار آوردند و رومیان چون این حال معاینه کردند تعبیه
لشکر نموده روی بسپاه اسلام آوردند و ایشان شصت هزار مرد بودند چون مقابل آمدند علمها بازگشادند و چلیپا را برداشته
ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند یزید بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شرحبیل بن حسنه
در میسره قرار یافت و در قلب خالد ولید استوار گشت و ابوعبیده جناح اختیار کرد پس فوجی از رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله
آوردند یزید مردانه وار در جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و شرحبیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای خود پیش
ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در آن حمله باقصی الغایت بکوشیدند خالد مردانه
وار ایشان را بشمشیر و نیزه جواب داد و یکقدم از جای خود پستر نشد رومیان از تهور و ثبات قدم عربان تعجبها نموده آفرینها کردند پس

ابوعبیده با جلادتی تمام و قوتی کامل آواز داد که ای مسلمانان شجاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحانه ما را بفضل و لطف خویش نگاهداشت حال وقت است که متوکلاً علی الله باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خدا و ندکاری از پیش رود و بدانید که رضای خدا و بهشت جاوید جز بصبر در چنین موقع نتوان یافت هر که درین موقف کشته شود درجه شهادت خواهد یافت و آنکس که بماند فتح و ظفر و غنیمت خواهد یافت از جنگ نهید و شمشیر و نیزه را کار فرمائید حمله لشکر در موافقت ابوعبیده حمله آوردند جنگی عظیم کردند خویشتن را یک دفعه بر صفها زدند میمنه و میسره ایشان را برهم شکستند و از هم متفرق ساختند و جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند رومیان شکسته حال منهزم گشتند مسلمانان تکبیرگویان روی بدیشان نهادند قیس بن هبیرة المرادی که از ابطال نامدار بود در آن جنگ به نیزه و شمشیر حمله با مردانه آورد تا نیزه او شکست و شمشیر او در تحته گشت همچنان باز میگشت و اسلحه دیگر گرفته با دشمنان می‌آویخت و چند مبارز نامیرا از کفار را بدار البوار فرستاد چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه و دو شمشیر بشکست و هفتاد و اند سی مبارز نامی را مجروح و مطروح گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید و بسلامت زیست القصه رومیان پس از آنکه منهزم شدند باز اجتماع نموده بازگشتند و دهل و نقاره بنواختند پس خالد ولید به ابوعبیده پیوست و در قلب بایستاد و میمنه و میسره و جناح استوار نمود و هر کس را بجای خود باز داشت و سر برهنه کرد و عادت او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی و حمله آوردی حمله باتفاق آواز تکبیر بلند ساختند رومیان تا حشمت لشکر روم طاقت حمله ایشان نیاورده پشت دادند مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و بشمشیر و نیزه میکشتند درین جنگ از لشکر کفار قریب یازده هزار نفر کشته شد و از مسلمانان هفتصد کس بشهادت رسیدند و جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند و حمله را گشتند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد حمله نزد ابوعبیده آوردند خمس از آن جدا کرده باقی بر لشکر تقسیم فرمود و ابوعبیده خمس غنایم را نزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و او را ازین فتح که روی نموده اعلام داد چون خبر فتح روم با امیر المؤمنین عمر رسید عظیم مبتهج و مسرور گردید و خدای تعالی را شکر باگذارد و خمسی که ابوعبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد و نامهٔ او را جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدای را که از خبر این فتح که مسلمانان را روی نمود خدای سبحانه را شکر بجای آورده حال باید که روزی چند در آن مرز و بوم مقام کنند و لشکر را آسایش دهد و دیگر دست تعرض بولایات دراز نکند چندانکه سعد وقاص در عراق رود و دفع لشکر فرس کند ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر رض و مامور شدن سعد وقاص بمحاربهٔ عجم

چون خالد بن ولید از دمشق بمدد ابوعبیده جراح متوجه فلسطین شد و مثنی بن حارث شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید یزدجرد شهریار و سرخیلان فرس جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که مثنی بن حارث را از عراق و نواحی آن بیرون کنند روزی یزدجرد بعزم شکار بیرون آمده بود در عقب گورخری میتاخت در آن اثنا گورخر بایستاد و روی باز پس کرده بفرمان خدا با او در سخن آمد و گفت ای یزدجرد بخدای بازگرد و به پیغامبر او ایمان آر تا نعمت بر تو باقی ماند و کفران نعمت منمای که دولت تو را زوال آرد چون یزدجرد از گورخر این سخن بشنید بزبانی فصیح بترسید و عنان بازکشید و بمقام خویش باز آمد متفکر و مترد و موبدان را بخواند و سخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان بازگفت موبدان گفتند که احتمالی غریب و حادثهٔ عجیب گمان ما آنست که ازین اعراب که بعراق آمده اند چیزی عجب بظهور آید و مثنی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجیب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته بیامد چون نزدیک من رسید آن علم را بدست من داد و گفت دولت ملوک فرس با خر رسید خوار شدند بر ضر و ظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفه اجازت و یاری بخواه و با کفار عجم دست بردی

همای مثنی چون این خواب را با ایشان باز گفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک فرس را زوال رسیده عزت ایشان
به مذلت و خواری و تو سردار لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد آمد برخیز و بسعادت نزد امیرالمؤمنین عمر شو و حالات
این لشکر و ولایات را بدیشان بازگوی مثنی صلاح برین دید مرکب طلب کرد و برنشست و چند تن از معتمدان خویش همراه گرفت و راه
مدینه پیش داشت چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رض رسید خلیفه را در مسجد رسول خدا یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابه کبار در گرد او نشسته
بودند مثنی پیش آمده سلام کرد امیرالمؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کجا می آئی و بچه کار رنجه شده مثنی گفت از جانب عراق میآیم و مثنی
نام دارم عمر رض گفت مرحبا از عراق چه داری گفت یزدجرد بن شهریار جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت او را و ملک او را با تو شرح
دهم فرمود نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیرالمؤمنین من عراق حاصل خیر با مواشی و چشم میشمار و از نقاعات و بنهایت امیرالمؤمنین
از این خبر خوشوقت برخاست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای خدای جل و علا درود بر سرور انبیا محمد مصطفی ص گفت ای مسلمانان
بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و فارس او را فتح شود بی شبهه راست باشد و بوفا مقرون شود و شما باید به
مقاتله کفار عجم و بدانید که در ضمن این غزا و جهاد گنجهای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تا رنج مجاهدت نکشید غنیمت و نوا
نیابید و تا شدائد محاربت تحمل نکنید سعادت دین و آخرت بچنگ نیارید و من شما را بدان غزا و جهاد میخوانم اجابت کنید و بجدی
تمام و نیتی صادق و عزمی ثاقب روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل منمائید ابوعبیده بن مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری برپای
خاستند و گفتند ای امیرالمؤمنین با فرمان برداریم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم بهر جانب که فرمائی روی آریم و بهر طرف که تو اجازت دهی
با اقربا و عشایر و متعلقان و فرزندان روان شویم و بوسع و طاقت در جنگ بکوشیم و تا رمقی در تن باشد با کفار کارزار کنیم امیرالمؤمنین
چون سخن ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری برانگونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود و پس فرمود که درین کار سردار این لشکر
ترا گردانیدم و سلیط را وزیر تو مقرر کردم مردمان بامارت ابوعبیده ثقفی و وزارت سلیط رضا دادند و روی بساختگی کار آوردند چهار
هزار مرد مبارز از مهاجر و انصار و موالی خدمتکار جمع آمدند و همراه ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری و مثنی بن حارث شیبانی روان شدند
چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه با هزار سوار جرار به مثنی بن حارثه پیوستند جمله لشکر به پنجهزار سوار رسید در مقابل لشکر عجم که بحدود
رسیده بودند فرود آمدند سردار لشکر فرس جابان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند
و علی الصباح افواج میمنه و میسره آراسته در میدان آمدند و دلیران هر دو طرف روی بیکدیگر آورده جنگ در پیوستند و چنان کارزار
کردند که جوی خون روان شد پس جابان که سردار لشکر فرس بود بمیدان خرامید و مبارز خواست چهار نفر از شجاعان لشکر اسلام برگشت
تا آنکه مردی از انصار نام او مطر بن فضه از صف سلیط بن قیس الانصاری پای بمیدان نهاد و با جابان در آویخت ساعتی با هم در آویختند
در آخر مطر او را نیزه بزد و از اسپش بینداخت و فرود آمده بر سینه او نشست و خواست تا سرش از تن جدا کند جابان گفت من مسلمان
میشوم و ترا غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که ترا باشد مرا مکش و پیش سردار خویش بر مطر از سینه او برخاست و بر اسب خود نشانید
و نزد ابوعبیده ثقفی آورد شخصی از قبایل ربیعه گفت اسیر خود را میشناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان میشود من او را امان
داده ام گفت این جابان سردار لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را رایگان از دست دادی اگر صد غلام و کنیز خواستی بدادی
مطر گفت اکنون بموجب قرار داده ام از آن عدول نمایم و غدر روا ندارم که سخن مردی یکی است جابان از او عذر خواست و دو غلام
و دو کنیز و دو هزار درم بدو بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجه بلند یافت و نزد همگنان ارجمند چون خبر مسلمانی جابان به یزدجرد
رسید عظیم دلتنگ شد و بهمان پادشاه آذربایگان نامه نوشت و از استیلاء و غلبه لشکر عرب شرح داد و گفت که خود [illegible]

و با لشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشی پادشاهی فارس بتو دهم و دختر خویش پوران دخت را بحباله تو در آورم چون بشنید
یزدجرد بمهران رسید هشتاد هزار مرد و فیلان جنگی از دهقانان آن نواحی فراهم آورده با لشکری تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد از آمدن مهران
خوشدل شده او را بنواخت و وعده ها با او کرد و او را بجنگ مسلمانان رخصت داد و مهران با این لشکر روی براه نهاد و در کنار آب فرات
فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر بابو عبیده و سلیط رسید ایشان از بسیاری لشکر فرس اندیشه کرده مسلمانان را استمالت دادند
و گفتند اگرچه این لشکر که بجنگ ما آمده اند بیشمارند لاکن خدای سبحانه ما را مددکار است دل قوی کنید چنین و بددلی از خود دور دارید
پس فرمود تا بر آب فرات پل بستند از آب بگذشتند و از لشکر ابو عبیده پنجهزار مرد بود روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراستند و مستعد
جنگ شده روی بمیدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل پیشتر آمدند قبه های زر بر پشت فیلان زده و بر هر فیلی سرهنگی نشسته با فوجی از سوار
و پیاده با سلاح تمام بیامدند چون لشکر اسلام آن فوج و پیلان با آن تعبیه و لشکر با آن عدت و ساختگی دیدند از آن بترسیدند
و خوفی در دل ایشان پدید آمد ابو عبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بجنگ کفار تحریص میکردند پس ابو عبیده از اسب پیاده شده
شمشیر بکشید و روی به پیلی آورد که کفار را بآن پیل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پیل را بینداخت و بازگشت تا بلشکر خویش آید پای پیل
بلغزید و بیفتاد پیل دیگر بدو دوانیدند و او را هلاک کردند بعد از آن وهب بن ابو عبیده علم برگرفت و روی بکفار آورد و چند مبارز
نامی را بینداخت عاقبت شهید شد پس برادر او مالک بن ابو عبیده علم برگرفت و بمیدان آمد و جنگهای سخت کرد بعد از آنکه چند
کافر را بیفکند شهید شد پس برادر دیگرش جبیر بن ابو عبیده بانتقام پدر و برادران برخاست و شجاعتها نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر
از مبارزان کفار را بقتل آورد عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای عظیم کرد و هم در
میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادت یافتند مثنی بن حارث الشیبانی که در بهادری بی مانند و تجربها یافته علم برگرفت
و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار بجان و کارد باستخوان رسید دل بر مرگ نهید و داد مردی و مردانگی دهید هر کرا امروز کشته
شود شهید است و در بهشت جاوید پس شمشیر برکشید و روی بکفار آورد و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند
جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجسر رسیدند فراریان پل را شکسته
بودند جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افکنده غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند کار بدینگونه رفت تا آفتاب بنشست
و لشکرها از جای شدند از مسلمانان سه هزار کس با مثنی پیش بود چون بکنار رود آمدند خواستند عبره کنند پل نیافتند دیگر باره بصعوبت
پل بستند و از آب بدان سوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از قفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت تا مثنی را
در آن رزمگاه زخمی رسید که اضلاع پهلو تباه بود خود را بلشکرگاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر نوشت و او را از شکستن لشکر عرب
و قتل ابو عبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر
بگفت عمر سر برآورد و گفت ابر ما ابو عبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لاکن غمناک مشوید که رسول خدای فرموده مسلمانی هر
روز قوی تر گردد و این بگفت و از منبر فرو آمد و از آن سوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار
بگریستند و گفتند همانا کافر شدیم که پشت باعدا کردیم و از جهاد بگریختیم چه خدای فرماید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا
زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبَارَ وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ اَوْ مُتَحَیِّزًا اِلَی فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَمَاْوٰیهُ
جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ معنی آیه آنست که پشت با جهاد مکنید و بوقت حال باز قتال شوید و هر که جز برای این اندیشه از جهاد روی بگرداند
در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را با جماعت قرائت میکرد و ایشان بهای های میگریستند عمر رضی الله عنه ایشان را بخواند

اجابت نکردند عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذور نیستید در حرب از اینگونه
کار بسیار افتد همانا معنی قرآن ندانید چه خداوند میفرماید مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد
کار است من اکنون شما را نیرو خواهم داد تا کافران را کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله بجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ
حادث گشت مثنی بن حارثه مجروح است و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر و بی سر ماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون
ترا بعراق باید رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر کفار دفع گرداند و نایره فتنه ایشان فرو نشاند جریر بن عبدالله اجابت نمود و
بموجب اشارت امیرالمؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید منزلی چند مانده بود که از آنجا مکتوبی به
مثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمان را بکشتن دادی و خود بهانه جراحت بعیش و راحت مشغول شدی و چندین خلق را
سرگردان اینک من رسیدم تا شجاعت مردان را ببینی و بدانی که سرخیلی و سرداری چنین کنند چون مکتوب جریر بمثنی رسید از طعنه او
برآشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار جنگها کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف
لشکر را معلوم است بحکم خدای سبحانه چند نفر از سرداران شهید شدند و گروهی از سپاهیان بددلی کردند و بجانب خانه بازگشتند و
من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل دشمنان نشسته و روز و شب با کفار در جنگم اگر امیرالمؤمنین ترا بمدد این لشکر فرستاده است وجه توقف
و اهمال چیست و این کتاب نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده آدمیت بیرون است قدم پیش نه و بر روی حریفان جواب ده
ببین تا مردانگی و جلادت هر یک عیان گردد بدین طریق میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و آثار نفرت ظاهر شد
و این خبر بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیرالمؤمنین در مدینه
اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار همچنان باشد و مسلمانان را فتح و ظفر روزی گردد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درین رای موافقت
نمود و گفت صلاح درین است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمانان را نگران باشد سعد وقاص را بخوان و او را
بر سر لشکر اسلام نامزد فرمای که او سزاوار این کار است امیرالمؤمنین عمر را رای امیرالمؤمنین علی موافق افتاد و گفت ای سعد لایق این کار
بیرون از تو کسی دیگر بدین کار قیام نتواند نمود پس سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد هرگاه خدای تعالی یکی را از بندگان دوست
دارد او را در دل خلق محبوب گرداند و تو بحمدالله بدین صفت و این حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بی سر و سرانجام با کفار نبرد
میکنند و میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه مخالفت پدید آمده است و من میخواهم که کسی را بسرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را
یاری کند و ترا لایق این کار دیده ام و از همه کاران ترا پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکر که حالا فرستاده میشود
برخیز و استعداد کار میکن و روی بدانجانب آر که امید بفضل ایزدی چنان میدارم که این کار بر دست تو تمام شود سعد فرمان امیرالمؤمنین
را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص با این لشکر روان شد و امیرالمؤمنین عمر هر کس از معارف عرب
که بخدمت او میآمد بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو بن معدیکرب با پانصد سوار آمد و طلیحه بن خویلد الاسدی با هشتصد سوار و پیاده
و شرحبیل بن سمط کندی با هفتصد سوار و پیاده و فرات بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و مغیره ابن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب
سوار بودند و بعضی پیاده و همچنین چند سرخیل که بخدمت امیرالمؤمنین آمدند ایشان را بر عقب سعد وقاص روان کرد و سعد هنوز بعراق
نرسیده بود که این لشکر از دنبال رسیده بدو پیوستند و سعد در منزل اشراف بسبب شدت سرما و کثرت برف و باران مردم و چهارپای
از آن در رنج بودند که خبر آوردند که مثنی بن حارثه بسبب زخمها که داشت ازین عالم درگذشت سعد وقاص زن او را سلمی بنت خصفه را بعد
گذشتن عدت بعقد نکاح خود درآورد و در آن منزل مقام نمود تا زحمت سرما و زمستان بگذشت و بهار آمد سعد وقاص با لشکر بقادسیه آمد

خبر به یزدجرد آوردند آنوقت یزدجرد در مداین بود کس بسعد وقاص فرستاد و از و درخواست نمود که چند نفر از مردم زیرک و دانا پیش ما
فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شما باین نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمائیم سعد وقاص با خواص
خویش مشورت نمود و چند تن از معارف لشکر خود را مانند طلحه بن خویلد الاسدی و جریر بن عبد الله البجلی و مغیرة ابن شعبه و عامر بن عمرو التمیمی
و شرحبیل بن سمط الکندی و منذر بن حسان الضبی و فرات بن حیان العجلی و ابراهیم بن حارث الشیبانی و نعمان بن مقرن المزنی و بشیر
ابی وحرمله و حنظله بن الربیع این جمله را نزد یک یزد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت نیفتد ایشان
طی مسافت کرده و آب دجله و فرات عبور دادند و بمداین درآمدند و بر در سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار جستند یزدجرد
با پادشاه زادگان یکبار بدین خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر را درست ملاهی و مناهی
را فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را درآوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد فرمود
بنشینید هرکس بجائی بنشست الا مغیره بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست و مغیره مردی قوی جثه و سمین بود قوائم تخت
حمل او را برنتافت بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد درافتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قرار
گرفت حاجب یزدجرد آمد تا مغیره را از سر تخت فرو کشد یزدجرد بانگ برآورد حاجب باز پس رفت و یزدجرد زبان تازی نیکو
دانستی و سخن فصیح گفتی و از روزبه سوری دیگران جواب و سؤال با یزدجرد بر ذمت مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و دراعه
بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره مینگریست چشمش بر آن برد یمانی افتاد از مردیکه
عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت برد یمانی او را این سخن بفال نیک نیامد چنین
گرفت فرمود بردند جهان را آنگاه با مغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من درآمدی بایست بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من
بتخت من چرا نشستی ساختی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا منزلتی بدست نشد چرا بجا لایق خویش ندانستم این را بگذار و از مقصود
سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور دادید و طعامهای لذیذ خوردید
و آبهای گوارا نوشیدید و لباسهای حریر بدیدید پس برفتید و رفقای خود را خبر بردید و اینک آمده اید و دینی تازه آورده برکسانی
عرضه میدارید و میخواهید بدین دست آویز بر مملکت ما دست یابید مثل شما مثل آن روباهیست که با انگورستانی در رفت
لختی بخورد و لختی تباه کرد خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد و آن روباهان همگروه با انگورستان درآمدند
آنوقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخی که در دیوار ها بود استوار کرد و روباهان را تمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لاکن این
نکنم چه دانسته ام که شما از زحمت قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم بلیت آهنگ این ولایت کرده اید من شما را بنان و جامه جابکی
کنم و نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بپایی بردی گفت بردم گفت آنچه از قحط زدگی و ضیق
معاش ما گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پسر عم را از برای یک
پشیز ناچیز کردیم و بدان فخر جستیم این ببود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش اوثان و اصنام باز داشت و سجدهای بر
بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد و امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد باز نمود این
شهر و این کوشک که تراست بدست ما خواهد آمد اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست آنکه بدین حق درآئی تا این پادشاهی بر تو بپاید و
هیچکس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید واگرنه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای آن صاغر باشی سه دیگر آنکه اگر
این نیز نه پذیری جنگ را ساختگی کن تا هر کرا خدای خواهد برکشد و اگرنه بکشد یزدجرد گفت این جمله را دانستم جز آنکه لفظ صاغر را فهم نکردم مغیره

گفت صاغران باشند که در این ساعت که تو جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو برداشته باشند تا تو در اداء آن اهمال ننمائی
یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هرگز گمان نمیبردم که چندان بزیم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم با خود اندیشه میکردم که در حق
شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی ادبانه گفتید شما را از من جز خاک نصیب نباشد پس غلام
خود را فرمود که طرفی پر خاک بیاور و بدست ایشان ده که پیش امیر خود برند و او را بگویند که قسمت شما از نزد یک من این است
و بعد ازین نزدیکی لشکری فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تخت او فرود آمد و با یاران خود برنشست
و بنزد سعد وقاص مراجعت نمود و آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده او را ثنا گفت پس یزدجرد در فکر حرب
لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و در شجاعت نام آور سپهسالار نمود و گفت زحمت سرما برطرف شد علاوه چار
پایان در همه جا فراوان مصلحت در آنست که لشکر در هم آری و ساخته دفع لشکر عرب شوی و ایشان را ازین ولایت بیرون کنی رستم
قبول نمود و بهر جانب نامها نوشت که لشکرها جمع کرد و اول امیر همدان اجابت کرد و با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بخدمت حاضر
آمد بعد از آن شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بدار الملک آمد و همچنین شیروان شاه از شهر اصفهان با بیست و
پنجهزار سوار و پیاده مکمل متوجه شد و همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزدجرد ایشان را
نوازش بینهایت فرمود و بصحبت رستم بمحاربت مسلمانان روان ساخت تا آنکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده با عده
و سلاح و شوکت بینهایت مقابل مسلمانان لشکرگاه ساختند چون سعد وقاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شد اندیشه
مند گشته زیرا که چهل هزار عرب در تحت رایت او بیشتر نبود نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس باز نمود عمر
نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد وقاص را با بیست هزار نفر مبارز مدد کند ابو عبیده برحسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کار دیده
بمدد سعد وقاص فرستاد لشکر اسلام بشصت هزار رسید چون لشکرها روبرو ساخته کارزار شدند سعد وقاص بتعبیه سپاه پرداخته
میمنه بعمرو بن معدیکرب و جریر بن عبد الله البجلی سپرد و ده هزار مرد از سوار و پیاده در تحت حکم ایشان کرد و ابراهیم بن حارثه و
علی بن جحش عجلی را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره بداشت و طلحه بن خویلد الاسدی و منذر بن حسان الضبی را با پانزده هزار سوار
و پیاده در قلب جای داد و همچنین در جناح و ساقه و کمینگاه مردان بتعبیه فرمود و بعد از آن از هر دو جانب دست بآلات حرب
گشودند اول مبارزی که بمیدان تاخت میر آذربایگان نام او مهران و داماد یزدجرد بود و با دبدبه تمام قبائی حریر پوشیده و کرته از دیبا
در برکشیده و کمری مرصع بجواهر بر میان بسته و دو گوهر گران بها در گوش کرده بر اسبی مهیب و بزرگ نشسته و شمشیری هندی
بدست گرفته مانند شعله آتش اسب را بجولان در آورده میگفت امروز از خون عرب جوئی در میدان روان کنم و یزدجرد را از کار عرب
فارغ گردانم و خلق را از نخوت و تکبر ایشان باز رهانم سعد وقاص روی بیاران خود کرده گفت ای پهلوانان نامدار می بینید که این کافر غدار
چه لاف و گزاف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را گوشمالی دهد منذر بن حسان الضبی از قلب لشکر روی بمهران نهاد
و گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله مردان را ببینی پس با یکدیگر بنیزه در آویختند و محاربتی سخت کردند آخر الامر منذر نیزه زد و
او را از اسبش در انداخت و پیاده شد تا سرش از تن جدا کند شمشیری بدو انداخت مهران پای پیش داشت شمشیر بپای او خورده جدا شد
منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند درین اثنا اسب منذر بجست منذر در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبد الله بجلی
بتاخت در پیش او را بگرفت و سرش از تن جدا گردانید و سلاح و جامه قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت و منذر اسب خویش بگرفت
و روی بمهران آورد تا کار او باخر رساند جریر را دید که سر او را بریده و جامه او بیرون کرده منذر گفت که من او را با نیزه از اسب انداخته

پای او را بشمشیر جدا کرده ام سلاح و سلب او از آن منست میان ایشان گفتگوی شد آخر قرار برین افتاد که کمر مرصع را سعد بگیرد و باقی آنچه
هست جریر بن عبدالله بداد و چون سلاح و کمر را بها کردند کمر مرصع سی هزار درم و جامه و غیره ده هزار درم برآمد از روز تا شام میان هردو
لشکر جنگ قایم بود و چون بلشکرگاه خود مراجعت کردند روز دیگر بار بمیدان آمده مستعد قتال شدند اول کس که بمیدان آمد از لشکر فرس پهلوانی شب ارماث
بود فیروز نام بر پیلی قوی هیکل نشسته و جماعتی از مبارزان در چپ و راست پیل میآمدند مردی از مسلمانان نام او اوس و کنیت ابالهول از قبیلهٔ
بنی سعد عزم جنگ فیروز کرد او مردی سخت دلیر و چابک بود اسب خود را تازیانه چند بزد و گرم کرد و بر آن پیل حمله آورد و بشمشیری
بر خرطوم فیل زد و خرطوم فیل را بینداخت همدران گرمی پیلبان او را حربه زد آن مبارز اسدی از آن زخم از اسب در افتاد و از طرف دیگر
فیروز از بالای فیل بر زمین آمد مسلمانان چون او را دیدند که او فتاد بر او حمله آوردند فی الحال او را بشمشیر پاره پاره کردند چون فیروز کشته شد کافران
حمله کرده یکبارگی بر مسلمانان تاختند و آن روز میان آن دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح مسلمانان را شد از کافران بسیار
بکشتند و باز پس بردند و کوشک قادسیه را که بتصرف کافران بود بدست مسلمانان آمد و در آن کوشک مال بسیار و غله و سلاح بیقیاس
بود و نصیب مسلمانان شد و آن کوشکی بود عالی با منظر با استحکام تمام و داشت سعد وقاص در آن کوشک خوش آمده نزول فرمود و لشکر
مسلمانان بر گرداگرد آن لشکرگاه ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیه را مسلمانان گرفتند و مال و متاع آن بدست مسلمانان
آمد عظیم در جوش و خروش آمدند روز دیگر باتفاق لشکر را آراسته و پیلان جنگی از چپ و راست داشته بمیدان آمدند و مسلمانان چون آن
شوکت و قوة و پیلان با هیبت دیدند بترسیدند و در جنگ با پیلان تفکر میکردند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی بجنگ
آرند از مرکب فرود آمده و شمشیر با کشیده بر هیات اجتماعی بر پیلان حمله آوردند و خرطوم فیلان علفهٔ شمشیر ساختند و مبارزانیکه در چپ
و راست و برزبر پیلان بودند همه را بقتل آوردند پس مردی از مبارزان فرس نام او شهنشاه در میان دو صف جولان میکرد و مبارز میخواست
چهار مبارز نامی از مسلمانان بکشت عمرو بن معدیکرب که در آن وقت پیر و ضعیف بود خواست بمیدان رود و پسران عم او او را ازین
عزیمت مانع میامدند که تو پیر شده و آن قوة در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان مینماید مبادا که اسیبی بتو رسد عمرو معدیکرب سخن بنی
اعمام را نشنید و اسب بمیدان تاخت هر دو بیکدیگر حمله آوردند و بشمشیر جنگ میکردند آخر عمرو بن معدیکرب شمشیری بر سر او زد و او را
از اسب در انداخت و فرود آمده بر سینهٔ او نشست و سر او را برید و تاج از سر و سلاح و جامه از بر او بیرون آورده بصف خود باز آمد
برادران و اعمام بر او آفرین کردند و ثنا گفتند از روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب در آمد هر دو لشکر بجای خود
مراجعت کردند روز دیگر همبرین نسق تعبیهٔ لشکر ساخته روی بمیدان کارزار آوردند از روز غلبه از جانب کافران بود و مسلمانان را
بسیار مجروح و مقتول میکردند نزدیک بود که مسلمانان منهزم شده بکوشک و حصار پناه آورند از آنکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیادت
میشد و از مسلمانان میکاست و شبها و هیبا میخفت و کافران بیشتر آمدند در دهل و نقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدا را یاد کرده
تکبیر میگفتند در آن روز ابو المحجن ثقفی که از جملهٔ بهادران عرب و صاحب طعن و ضرب بود بسبب شرب خمر در کوشک قادسیه محبوس
بود چون غلبهٔ لشکر کفار بدید و آواز نقاره و دهل بشنید بر منکوحهٔ سعد وقاص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت که حال لشکر اسلام
نمی بینی که مغلوب و عاجز شده اند و کفار از هر طرف سر بر آورده غالب آمده اند و من محبوسم و از شرمندگی بسعد وقاص سخن نمیتوانم
کرد میتوانی که از من سوگند بخدای و دین اسلام بستانی و مرا اسپ و سلاحی دهی که امروز در معرکه مردان داد مردانگی داده از خجالت و
شرمندگی خود در آورده کرده ام تا باشد که یاری مسلمانان توانم کرد و کافران را سزای لایق توانم داد که هم در دنیا نامی برآرم و در آخرت ثواب
حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و سهیم باشی سلمی این سخن پسندیده آمد و مهر خویشاوندی غلبه کرد پس او را سوگند داد و بند

از پای او بر گشاد که چون بمحاربت رود و زنده باز گردد خود در آید بسعد وقاص تا نماید و بجای خود باز آید پس اسب و سلاح سعد وقاص بدو داد
و او را بخدای سبحانه و دیعت کرد و سعد بالای کوشک قادسیه ایستاده بود و تماشای جنگ میکرد و هر زمان منهیان خبر میاوردند
او مسلمانان را استمالت میفرمود و با اسب و سلاح مدد میکرد ابو محجن سلاح پوشیده و بر اسب سعد برنشسته و آن مادیانی ابلق بود
و در صف مسلمانان در آمد و از آنجا بمیدان خرامید و بایستاد و برقع بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد لشکر فرس که آثار
غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان حمله آورد و گاهی به نیزه و گاهی بشمشیر جنگ میکرد و مسلمانان از تهور و دلیری او
متعجب بودند و نظاره میکردند سعد وقاص را چشم بر او افتاد خوشحال گشت و او را ثنا میگفت و از مصاحبان خود میپرسید که آیا این
سوار را میشناسید گفتند نمی شناسیم و نمیدانیم که چه کس باشد گمان این است که فرشته باشد که خدای سبحانه بمدد مسلمانان فرستاده است
و یا خضر است که حق جلّ و علا بمعونت اسلام فرستاده والا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوه بشر دور است سعد گفت چنین است
از آن جانب ابو محجن بهر طرف که میتاخت آثار قهر و غلبه ظاهر میساخت بهر کس که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد چنان کارزاری کرد
که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میامدند واپس رفتند و هیچ مبارزی بجنگ ابو محجن قدم نمی نهاد بصف خویش باز گشت و از راه دیگر
بیرون شد و در کوشک آمد اسب را در طویله بست و سلاح بگشاد و بمحبس آمده بجای خود بنشست و منکوحه سعد خبر فرستاد که اینک
آمدم و بجای خود بر نشستم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای من نهد منکوحه سعد او را ثنا گفت در ایفاء وعده او آفرین کرد و گفت
خاطر جمعدار که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو آنچه وسع و طاقت باشد باو کرده شود چون شب سعد بخانه آمد سلمی از او پرسید که حال
لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت مپرس نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند در اینحال خدای تعالی بر ما منت نهاد و سواری چست
و چالاک بر ما فرستاد و نمیدانم از آدمیان بود یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوه و شجاعت او مسلمانان
نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی گفت آن ابو محجن بود سعد حیران ماند سلمی قصه او را باز گفت سعد نزد ابو محجن آمد
و او را ثنا گفت و آفرین کرد و فرمود بند از پای او برداشتند و او را نصیحت کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش
باز بر سر سخن رویم لشکر را آن شب همان حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشه مند و غمناک بودند
چون سعد وقاص زخمدار بود در میدان جنگ نمی آمد علی الصباح فرمود تا اسبی نرم رو زین کردند بر نشست و بیرون آمد گرد او را در آمدند
و گفتند ای امیر ما از حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت باز گرد که ما خود بقدر طاقت
میکوشیم تا این کار بکفایت رسد انشاء الله و حسن توفیقه سعد گفت راست گفتید و از این علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند
چون رغبت شما در غزا و جهاد بیشتر از تقریر من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ زیادت مبالغت و صایت کنم
چهار روز از این جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز روز فتح و ظفر باشد انشاء الله و لا قوة الا بالله پس سعد
بازگشت و بر کوشک قادسیه آمده بنشست و نظاره جنگ میکرد لشکر فرس بساختگی تمام و استواری در میدان بیرون آمدند و مسلمانان
برقرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند اول مبارزیکه از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبدالله البجلی بود خود را بر صف اعدا زد بعد از آن
علیا بن جحش العجلی حمله برد و بر اثر ایشان ابراهیم بن حارثة الشیبانی و بعد از آن عمرو بن معدیکرب حمله آورد و بعد از آن سرخیلان و امیران
روی بکفار میاوردند جنگی عظیم در گرفت و از تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد جمعی کثیر از فارسیان بخاک افتادند و بسیاری مجروح
گشتند و میان این هر دو لشکر محاربه عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر نگران بودند که اینک این
لشکر مدد ما میرسد مسلمانان از یمین اندوهناک بودند که گرد بشکافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود

که بموجب فرموده عمر رضه ابوعبیده جراح از جانب شام مدد سعد وقاص فرستاد چون هاشم با حشم بلشکر عم خود یعنی سعد وقاص
افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود از ده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و بلشکر اسلام پیوست و چون مسلمانان را دریافت
از حال سعد وقاص و نامداران عرب پرسید گفتند سعد بسلامت است و یاران نیز زنده اند ولاکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از ایشان
کشته میشود صد دیگر بمدد میایند هاشم گفت غم نباید خورد که خدای سبحانه یار نامرادان است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسیدند و به
لشکر میپیوستند اخرین فوج که از لشکر هاشم رسید سرداران قعقاع بن عمرو ضبی مجد در رسیدن از گرد راه بر لشکر فرس حمله کرد چنین گویند
که سی حمله متواتر بکرد و در هر حمله یک مبارز تا سه مبارز بکشت لشکر فرس از حملات متواتر او بهم زده گشتند و بر مردانگی او افرینها میکردند
شهریار برادر رستم که سرخیل و سرداران لشکر بود چون قعقاع را بدان جرات دید از صف خود بیرون امده بر قعقاع حمله کرد هردو با هم
در اویختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزه بر تهیگاه او بزد چنانچه از اسپ در افتاد و جان بداد کافران از کشته شدن شهریار فریادها
کردند و دهل و نقاره و کوس و جلاجل مینواختند و گروه گروه بر مسلمانان میتاختند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار چنان برامد که
جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان باواز بلند میگفت که ای یاران هرکسی خواهد که جنگی باشد جنگ بدر و احد ببیند درین مصاف
باید نگریست پس عمرو بن معدیکرب با قوم خود روی بکفار اورد و اواز تکبیر بلند برداشت و رجزی میگفت و حمله میاورد و در هر حمله
چندکس از مبارزان فرس میانداخت پس مسلمانان از جای براندند و روی بکفار اوردند و ایشان را از صف خویش برداشتند
و میراندند تا بکنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را دران حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار افتاد و بهر طرف میگریختند
و مسلمانان مال و منال بسیار غنیمت یافتند و بقادسیه امدند و جمعی که از لشکر کفار زنده ماندند روی بمداین نهادند چون بمداین
رسیدند فرود امدند بخیال اینکه ایمن شدیم سعد وقاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت شدند لشکری بر عقب ایشان
فرستد منادی فرمود تا مردان کار بمقدار ده هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را باتمام رسانیده دل فارغ
کردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون ازان معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان رسیدند لا علاج
رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او هلال بن علقمة العقیلی بر رستم که وزیر و سپهسالار یزدجرد بود حمله اورد رستم تیری
بزد که پای در رکاب او بهم بدوخت هلال بهمدران گرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسینه او رسید
رستم از اسپ بیفتاد هلال تیر از پای خود برکشید و از اسپ فرود امد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از و بیرون کشید
و سر او را ببرید لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بمداین شدند و حوضها را پر اب کرده زهر در انها ریختند و طعام
بسیار ریختند و بزهر بیامیختند و در ساباط مداین نهادند پس آب دجله را عبره کردند و بدانجانب که کوشک یزدجرد بود فرود امدند
و پلها که بر دجله بود ببریدند تا مسلمانان از اب عبور نتوانند کرد و مسلمانان چون بساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام
یافتند و اب گوارا بخوردند و نوشیدند و اسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار هیچکس را از هر زیانی نرسانید مسلمانان انجا
خانهای مقفل یافتند قفلها را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار ازان خانها بیرون اوردند و همه کان بدان مال و متاع مستظهر و منعم شدند
و شادیها کردند و شکرانه حضرت باری سبحانه بجای اوردند روز دیگر سعد وقاص قرار داد که ای یاران مصلحت چنان است که
روزی چند اینجا فرود ائیم و درنگ نمائیم تا بر اب پل بندیم و بران سوی شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیر
سخن اینکه ما را در خشکی نگاهداشت در اب روان هم نگاهدارد صلاح چنانست که بزودی از اب بگذریم تا ایشان از دست ما سلامت
نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد سعد گفت همچنین است ولیکن درینوقت آب دجله طغیان دارد بدشواری عبره توان کرد

گفت

گفت ای امیر من خویشتن را با اسب درآب می اندازم و واثقم بفضل حق سبحانه و تعالی که مرا نگاه دارد این بگفت و اسب درآب راند از
عقب وی هلقام بن الحرث العقیلی که از شجعان عرب بود اسب درآب انداخت و بر اثر او مرسد بن عبدالله و عمرو بن معدیکرب
در رفت چون لشکر چنان دیدند که سرخیلان و امیران اسب بآب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زده بآب در رفتند و باواز
بلند تکبیر میگفتند و این دعا میخواندند اَللّٰهُمَّ لَا أَجْرَ إِلَّا أَجْرُكَ بعد از ان سعد وقاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت
خدای سبحانه جمله را بفضل خود یاری کرده بسلامت آبرا عبره کردند که یکسوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید یزدجرد بن
شهریار بر منظره کوشک خویشتن نشسته و در ایشان نظاره همی کرد چون ایشان را دید که بران صفت از آب عبور کردند و بکنار آمدند با یکی
از وزراء خویش گفت که این جماعت نه آدمی اند و نه پری بل که شیاطین میشند اکنون نمی بینی که بچه صفت این چنین دریاء بزرگ بی زورق
و کشتی بگذشتند صواب چنان می نماید که ازینجا بیرون میباید رفت و پناه بکوهها و بادیها باید آورد زنان و فرزندان و اموال و اثقال
روی بحلوان آورد و از قفای ایشان عرب بمداین در آمد و هرچه از غنایم بدست آمد برگرفتند گویند حملهای گران از کافور بدست
ایشان افتاد و آنرا برابر نمک بمیزان میبردند و در بهای آن نمک میگرفتند و میگفتند نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم
و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمده بود و فریاد میکرد که کیست که این دو جام زر را از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب
دیگران دو جام ذهب را بگرفت و یکجام سیم در بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد
و صورت حال را بدو مکتوب و عمرو بن معدیکرب را در ان کتاب بستود و آن حال مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون
بمدینه رسید مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب رض ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت
سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چسان بود قال هُوَ لَهُمْ كَالْأَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذَّرَّةَ اَعْرَابِيٌّ فِي نَمِرَتِهِ اَسَدٌ فِي تَامُورَتِهِ نَبَطِيٌّ فِي
جِبَايَتِهِ يَقْسِمُ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَيَنْفِرُ فِي السَّرِيَّةِ گفت لشکر را پدریست که کار معاش راست کند و در مقام و مکان
خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و بتعاون
لشکر آید عمر گفت او بر تو ثنا مینویسد و تو بر او ثنا میخوانی پس عمر در جواب سعد وقاص نوشت که چند گاه در مداین مقام کند
و بموضعی دیگر نرود و لشکری که بوعبیده بمدد او فرستاده بود بازگرداند که لشکر روم از جای خود حرکت کرده بحمص آمده اند و آنجا
جمعیت ساخته و چندان در شهر مداین توقف کن که خبر از شام برسد سعد بر حسب حکم خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

ذکر فتوح ابوعبیده ابن الجرّاح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب رض سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت نوبت مقاتلت بروم افتاد ابوعبیده الجراح بدان نیت
که بجانب بیت المقدّس سفر کند یا آهنگ هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر کرد و همراه آن مکتوب نگاشت که درین چند گاه که مسلمانان
اجازت مبارزه نداشتند و آسوده بودند میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و از انکه پندارند در باب ایشان حکم چیست چون این
نامه بعمر رسید در اندیشه رفت تا چه پاسخ دهد پس از علی ع سوال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نمیکنند و حد شرعی نیز در حق
نگذارند و چیزی اندک شمارند علی ع فرمود اِنَّ السَّكْرَانَ اِذَا سَكِرَ هَذَى وَاِذَا هَذَى اَفْتَرَى وَاِذَا افْتَرَى فَعَلَيْهِ ثَمَانُونَ
چون حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر رض در جواب ابوعبیده نوشت که مردم را حاضر کن این احکام را بر ایشان قرائت
کن باشد که از شرب خمر دست بدارند و از پس توبت و انابت گرایند چون نامه امیرالمؤمنین عمر با بوعبیده رسید بر سر جمع خواند

و گفت هیچ راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت جمله مسلمانان گفتند هر چه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت با پانصد سوار تا مدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و در راه بقاع و بلده پیش داشت چون بدانجا رسید بفرمود تا لشکر بر گرد حصار فرود آمدند و در بندان آغاز نهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حمص برند کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیهٔ جنگ دیده بیرون آمدند و آغاز محاربه نمودند خالد ولید از دروازهٔ شرقی حمله برد و ابوعبیده از دروازهٔ غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر در آمده شمشیر بکشیده تکبیر گویان بر کفار حمله بردند و از آن قوم خلق بسیار بکشتند اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بندان شدند و رعبی در دل کفار افتاد آن شب تا هزار تشویش بروز آوردند بامداد کسی نزدیک ابوعبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابوعبیده قرار برین داد که هفتاد هزار دینار نقد بگذارند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت برسانند و عاملی را از مسلمانان که آنجا فرستند مراعات کنند و یک شبانه روز مهمان دارند و مسلمانان با ایشان رعایت کنند بر این جمله از جانبین راضی شدند و عهدنامه نوشتند و جماعتی از صلحا و معارف خط نهادند پس دروازها حصار بگشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر امین شدند ابوعبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر بهر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشادند پس نامه نوشت با میرالمؤمنین عمر رض بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم سلام و ثنا امیرالمؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن بیشتر بر دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت آن چنان است که چون بشهر حمص رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشان را در بندان دادیم عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند و میانه محاربهٔ عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم و دیگران منهزم پناه بحصار بردند دیگر روز کس فرستادند و التماس صلح کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار دینار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر این جمله وثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحا و اعیان قوم مؤکد گردانیده خمس مال مصالحه فرستاده آمد تا امیرالمؤمنین بداند این است که بر رای امیرالمؤمنین عرضه داشتیم امید بفضل باری تعالی چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتحی تازه روی کند و مؤمنان را بفیروزی و ظفر مخصوص گرداند والسلام علیکم چون نامهٔ ابوعبیده بخدمت امیرالمؤمنین رض رسید عظیم خوشدل شد و بدان فتح و غنایم خدای سبحانه را شکر بگذارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم شکر الهی بجا آوردند پس امیرالمؤمنین جواب نامهٔ ابوعبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی ص ابوعبیده بداند که نامهٔ او رسید و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکر گذارده شد و آنچه نوشته که لشکر را بهر جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار را برده گیرند و یا آنکه مسلمانی گیرند و یا جزیت بر گردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت آنست که لشکر از خویشتن جدا نکند و در حمص ساکن باشد والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین رض با بوعبیده رسید فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا را که باطراف و جوانب فرستاده بود باز خواند و با خویشتن در شهر حمص بداشت

ذکر اجتماع لشکر روم بعزم محاربه با لشکر اسلام

چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد بطارقهٔ حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او آن وقت در انطاکیه بود و او را از گرفتن شهر حمص تقریر کردند هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد و گفت مرا از حال این اعراب

خبر و هیبت اخبار ایشان نه آدمی اند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میفرمائی هرقل گفت پس
چرا از پیش ایشان میگریزید پیری از عقلای القوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخاطر میاید اگر فرمائی بیان کنم هرقل فرمود بباید گفت پیر گفت
اعراب جماعتی اند نیک مردان و ما برخلاف ایشان بد و ایشان مصلحان اند و ما مفسدان و ایشان ابرار اند و ما فجار چون ما بر ایشان
حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند ثبات قدم نتوانیم هرقل گفت من درین حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد
ایشان است و سلاح و شوکت بیش چرا ثابت نباشید پیر گفت اعمال ایشان فاضلتر از اعمال ماست ایشان روز روزه دارند و شب
نماز گذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان است و ما بر بندگان خدا ظلم روا میداریم و
در عهد وفا نه و خمر میخوریم و بر ارتکاب معاصی دلیری مینمائیم و خدای را بخشم میاوریم هرقل گفت راست گفتی آنچه گفتی و حق بتست و
هیچکس سخن حق چون تو نگفت اکنون رای من بران قرار میگیرد که ازین شهرها خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم
مرا در مصاحبت و مجالست شما خیری نیست چون شما با افعال قبیحه و حرکات ذمیمه ارتکاب مینمائید پیر گفت ای پادشاه مصلحت
نباشد که ازین ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیاست و هنوز جنگی نیفتاده و روی خصم ندیده ترک چنین ولایت بگوئی
هرقل گفت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند تدمر و اجنادین و بعلبک و دمشق و فحل و اردن و بلقا و همه
وقت دست ایشان را بوده چنانچه شهری چون حمص تختگاه شام را از ما گرفتند پیر گفت ای پادشاه از چنین تقدیرات دلتنگ
نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روی نماید گاه هزیمت کار حرب این است کار خویشتن باید کرد و این وقت آن است که
مثالی نویسی و از هر جانب مردان آزموده و لشکر جرار طلب داری و سپاهی لایق حرب جماعت اعراب نامزد کنی که انشاء الله
بر ایشان ظفر یابی و از ولایت خویش بر آئی و اگر قضیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد آنگاه دار الملک را رها کردن بدست دشمن
معذور باشی و هیچکس ترا ملامت نکند هرقل رای پیر را صواب دانست پس مسرعان باطراف و ولایات خویش روان کرد و به حکام
و سرداران و امرا و اعیان نوشت از اقصی بلاد روم که حتی الامکان لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه آرند در اندک زمانی
لشکر بسیار و مبارزان نامدار بر درگاه او حاضر آمدند پس هرقل وزیر خویش ماهان را بخواند و او را تشریفی نیکو داد و سیصد هزار درم نقد
انعام فرمود و صد هزار لشکر باو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد و وزیر سوم نام او دریجان
بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر جهین را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطاعت
او امر فرمود و مابقی لشکر را از خود بداشت پس روی بوزرا و معارف و امرا لشکر آورد و گفت می دانید و می بینید که لشکر عرب
چگونه بر ما دست یافته و شهرها گرفته اکنون روی بما دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند و میخواهند همه را باسیری گیرند
و بخدمت خویش بازدارند میباید که این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بکنار شان بنهید و اگر درین کار اهمال و
سستی کنید و جبن و بددلی نمائید همان کنند و همان ببینید که گفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان بکمال سعی
و اجتهاد بجای آرند این بگفتند و روی بمسلمانان آوردند چون خبر جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان درین امر بابو عبیده رسید
امرا و اعیان سپاه را بخواند و دران باب مشورة خواست همگنان گفتند که ما جماعتی اندکیم و در میان ولایت مخالف عیال و
اطفال داریم و مخالفان از حد و عد بیشترند که روی بما آورده اند صلاح دران مینماید که زن و فرزند خود را از شهر حمص بیرون برده به
دمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت از آن است که بر مردمان حمص و چون بکنار رسیم کار ساخته کنیم و بخلیفه رض خبر دهیم
اگر لشکر دشمن چندان توقف کنند که خبر و مدد از امیر المومنین عمر بما برسد فهو المراد و الا ما نیز توکل بر خدای تعالی کرده با ایشان محاربه

نمایم و ما النصر الا من عند الله پس بر این مشوره از حمص کوچ کردند و با زن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابو عبیده نامه نوشت
بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از دعا و ثنا امیرالمؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند
که هرقل پادشاه روم لشکرها طلب داشته خلقی انبوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع شده اند که هیچ پادشاه ذو شوکتی را میسر نشده و نبوده است
والحال قصد ما کرده و درین نزدیکی بما خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگرچه حصار حمص استحکام تمام دارد ولیکن چون اعتمادی با اهالی
آن نیست و بدان گروه بسیار مجال مقاومت و مجادلت نبود و در آنجا بودن مصلحت ندیدیم بنابران عیال و اطفال را برداشته بدمشق آوردیم
و امیرالمؤمنین را اعلام دادیم تا درین باب چه فرماید و بدانچه صواب داند مامور گرداند والسلام چون مکتوب ابو عبیده بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
رسید نامه را گشاده مطالعه فرمود اثر ملال بر روی مبارک وی ظاهر گشت و فرمود که چون حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مسلمانان را
بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و اموال و غنایم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگ نا کرده از مقابل دشمن برگشتن و باز
پس آمدن جهت آنکه از آن میترسم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر
شوند یاران گفتند یا امیرالمؤمنین الشاهد یری ما لا یری الغایب یعنی حاضران می بینند که غایبان نبینند جمعیت هرقل این بار نه چون
جمعیت نوبتهای دیگر است گویند چندان لشکر جمع کرده است که پیش از وی هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشته است این ساعت
مصلحت آنست که امیرالمؤمنین آن لشکر را بمددی قوی معونت نماید و قوت دهد که گمان ما آن است که اگر بار این نوبت بر ایشان
فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان را مسلم گردد و کفار نابود و متفرق شوند مانند عاد و ثمود که هلاک شدند امیرالمؤمنین گفت ای یاران خوشدل
باشید باری سبحانه و تعالی یار و مددکار بندگان است این کار بسازد که جمله مسلمانان خوشدل و مستظهر گردند ان شاء الله تعالی پس عامر بن
حذیم را با سه هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار بمدد ابو عبیده نامزد فرمود و گفت هم اکنون از شهر بیرون رو عامر اجابت نمود
و هم در زمان از شهر بیرون خیمه زد و بعد امیرالمؤمنین جواب نامه ابو عبیده بر این مضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که نامه
او رسید مضمون معلوم شد از آنچه شهر حمص که خدای تعالی شما را روزی کرده و چنان جایگاهی پر نعمت شما را داد گذاشته بدمشق آمده اید از
این معنی ملول شدم و این عزیمت را مکروه داشتم اما چنین میدانم و بیقین میشناسم که اصحاب رای و تجربت و صاحبان عقل و فراست
در آن کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب چنان دیده اند دانستم که هر کاری که ایشان در آن اندیشه کنند و مهمی که بعد از تفکر و تدبر
با نصرام رسانند خاتمه آن جز خیر و خیریت نیست و آنچه مدد خواسته بود اجابت کردم و عامر بن حذیم با لشکری آراسته بمدد آن
لشکر نامزد کردم که پیش از مکتوب بآنجا خواهد رسید اما از هیبت کثرت اعدا و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته است
از آن تنگدل نشاید بود که نصرت بالشکر انبوه نیست بسا که لشکر اندک سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده
بفرمان باری سبحانه و بعنایت او جل و جلاله واثق بوده مستظهر باشید فنعم المولی و نعم النصیر چون نامه امیرالمؤمنین عمر با ابو عبیده رسید او وقت
در دمشق بود و چون نامه را بر خواند قوی دل گشته لشکری که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن حذیم از نزد امیر
المؤمنین بمدد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند ابو عبیده عمرو بن عاص را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که ببلاد اردن رود و
آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان بترساند پس خبر رسیدن ماهان وزیر هرقل بابو عبیده رسید که با صد هزار مرد به
حمص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای قبیح داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بعرب دادید گفتند ما را محافظت
شهر ممکن نبود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بملامت اولیتر اید که از جنگ ایشان عاجز شدید
و پشت داده و ما را فرو گذاشتید و مدد ما نکردید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال و اهل و عیال نگاه داشتیم بعد ما هم در

زمان

زمان خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بحوالی یرموک رسید ماهان با صد هزار مرد از حمص بیرون شد جمله لشکر ماهان و سردار
دیگر قریب چهار صد هزار مرد رسید مسلمانان ازین خبر عظیم دلتنگ شدند و دران کار متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند ابو عبیده نامه بامیر المؤمنین
نوشت و او را ازین حال خبر داد و یکی بسکت سر را بخواند و نامه بدست او داد و حجت براو گرفت تا در راه هیچ موضع مقام نکند و در
رفتن تعجیل نماید مکتوب بدین مضمون بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر و بحر و کوه و هامون را
فرو گرفته حتی رهبانان صوامع و زاهدان ترسا و هرکس که بر دین و مذهب ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که
مذهب ترسایان گرفته اند جمله بموضعی که از آب یرموک گویند فرود آمده اند لشکر ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار
و شوکت و سلاح بیشمار اگر ممکن باشد ما را مدد فرست و الا در بیم است که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث شود و یکی جان بسلامت
نبرد که کاری بس بزرگ اتفاق افتاده است و لشکری بدین انبوهی روی بما آورده مگر خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد یا بکمال
فضل و عون خویش بفریاد ما رسد چون نامه ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید عظیم دلتنگ گشت و خویش را نگاه نتوانست داشت باواز
بلند بگریست چنانچه همه بموافقت او بگریستند و گفتند ای امیر المؤمنین ما را بمدد برادران خود بفرست که اگر این جماعت را واقعه افتد
و لشکر کفار بر ایشان دست یابند ما را بعد ازان از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر رضه درین امر متفکر بود که آیا چکند رای مبارکش
برین قرار یافت که عزیمت جهاد کند و مسلمانان را بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح دران دیدند که لشکری ساخته گردانند
و بمدد ایشان فرستند و لیکن چون لشکر کفار نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیهات هیهات چگونه مدد بدیشان
تواند رسید پس نامه ابو عبیده را جواب نوشت برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که مکتوب
تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که از اقصی ممالک روم درهم آمده اند حتی قسیسین و رهبانان و ساکنان
هر بلد دانسته اند خدای تعالی حال رهبانان و قسیسین دانسته بود که چون پیغمبر ما علیه السلام را بفرستاد و او را نصرت و ظفر عزیز کرد و رعبی از
او در دل کفار افکند و وحی نزل در همین معنی برین سیاق آمد هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و خدای تعالی وعده خویشتن خلاف نکند و توای ابو عبیده دانسته باش که هیچ رحمت و شفقت نباشد که نه بر عقب او
راحت و مسرت رسد از بسیاری کفار نباید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است و هرکس را که خدای تعالی از او بیزار شد او را معین و
یاور نخواهد بود و هر که او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخذول باشد و از مردم مخذول چه حساب توان گرفت و ازچنین گروه
چرا باید ترسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش که آنکس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه همدران مقام
که اختیار کرده ساکن باش و روی بجنگ آر و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او واثق باش فکفی بالله ظهیرا و ولیا متعاقب
این نامه مددی بتو میرسد پیش ازانکه تو را با خصم مصاف افتد مکتوب را درهم پیچید و بابو عبیده روان ساخت و خود بر منبر برآمد
و مردمان را بمدد ابو عبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر کرد و ایشان را بجانب شام روان
کرد سوید شب و روز در رفتن مسارعت نمود چنانکه پیش از آنکه نامه امیر المؤمنین بابو عبیده رسد بلشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان
بقدوم سوید عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر مدد ابو عبیده بماهان وزیر هرقل رسید
رسولی پیش ابو عبیده فرستاد و التماس نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شما را با او اعتمادی بیش باشد بفرستید تا سخنی از جنگ و صلح
بگوییم و او را از همین معنی خبر دهیم ابو عبیده روی بخالد ولید آورد و گفت درین کار ترا میباید بسعادت بروی و ببینی چه در خیال دارند و آنچه
مصلحت است بتقدیم رسانی دمادم آواز اذان آگاهی داد خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدیک

مسلمانان نشست و در ایشان همی نگریست چون دید که بچه طریق نماز میگذارند و دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میاورند داران
تعجب کرد دل او را بمسلمانی گشایند آنگاه با بوعبیده گفت که من بر آنم که مسلمانی گیرم و به پیغمبر شما ایمان آرم و دین شما قبول کنم میخواهم
بدانم همه قوم یکبار ایمان آورده اید بوعبیده گفت هر کس از ما آن وقت ایمان آورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است
و بسا کس هست که بعد از وی ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد بود گفتند نه ولیکن فرموده است
که عیسی ع قوم خویش را بقدوم من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی ع در انجیل بشارة داده است که بعد از من
پیغمبری خواهد بود که بر شتر سرخ سوی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شماست ولیکن میخواهم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم
چه گوئید ابوعبیده گفت ما در حق عیسی همان گوئیم که خدای تعالی فرموده است إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ و پیغمبر ما را خبر داده است و در وحی منزل قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ
تا آنجا که لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ بر رومی خواند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما
راست گویست و شما قومی راستگو باشید و بر حق اید و اگر من اسلام آرم و باتفاق شما جهاد کنم شما مرا بهشت ضامن باشید بوعبیده
گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه عیسی ع ما صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده بوعبیده
گفت اگر تو کلمهٔ شهادت بگوئی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه ندهی ما ترا ضمان کنیم که خدای تعالی
ترا در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم بوعبیده گفت اگر تو امشب نزدیک
ما مقام کنی و باز نگردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود او را نگاه دارند از جهت تو مصلحت آنست که تو بسعادت بازگردی و اسلام
خویشتن پوشیده داری تا رسول ما آنجا رفته باز گردد و سخنانیکه هست گفته شود بنگریم تا مخلص انکار و مقطع این مقال چگونه خواهد بود
چون رسول ما باز گردد بمجلس نزدیک ما گرامی تر و عزیزتر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگوئی مصلحت درین است پس بازگشت
و با نزدیک ماهان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما بشنود و سخن ما گوید

ذکر رفتن خالد بن ولید برسالت بلشکرگاه رومیان و گفتگوی او با ماهان

چون خالد بن ولید عزیمت رفتن به معسکر رومیان مصمم کرد اینه فرمود که خیمهٔ او بیرون برند و نزدیک لشکرگاه رومیان بزنند
و آن خیمه بود سرخ که خالد آن را به سیصد درم خریده بود پس خالد و میسرة بن مسروق العبسی با هم برفتند تا بخیمهٔ سرخ که زده بودند فرود آمدند و
در خیمه بنشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس ماهان فرمود تا از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده
و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیر با حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد
و ماهان بر کرسی زر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بجواهر و فرشهای نیکو گسترده و بالشهای دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست
ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین میکشید و میسرة بن
مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود بمجلس در وی بنگریستی که نترسیدی چون خالد نزدیک
ماهان رسید ماهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوی او بنشاند پس
ماهان از خالد پرسید که این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است او را با خویش آورده ام تا در
کار خویش با او مشوره کنم و ماهان زبان تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از آن جهت از جمله اصحاب

تو اختیار کرده ام که تو مردی حسیبی و از خاندان بزرگ و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و رائی صائب ست با عاقل کامل ایمان باشد و آنچه
گوید بران اعتماد توان کرد و از منفعت توان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی گفته ان حسب الرجل دینه ومن لا دین له
فلا حسب له معنی چنین باشد که حسب مرد دین اوست و هر کرا دین نیست او را حسب نیست و آنچه میگوئی که مرا چنان ستایند که ترا
عقلی کامل است و لله الحمد علی ذلک خدای تعالی بر بندگان خویش بعقل منت می نهد و پیغمبر ما محمد مصطفی گفته خدای تعالی عقل را از جمله چیز ها
که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل طاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت بواسطه عقل بهشت یابند و هر کس که
او را عقل نباشد او را وفا نباشد ماهان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و تا عقل نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت
نتوان گفت و چون کمال عقل تو بر این جمله است بدان چه احتیاج داشتی که دیگری را با خویش بیاوردی خالد گفت از این تعجب مکن که در
لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رای و مشورت او باشد چه مردی عاقل و عالم و فصیح است ماهان گفت ما بدو این گمان نداشتیم خالد
گفت چنین است ماهان گفت اول سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبت و مودت ثابت و موکد گردد خالد گفت
چگونه باشد و چه نوع تواند شد و میان من و تو بچه تاویل قاعده اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هر دو امروز بقتال یکدیگر
کمر بسته ایم ماهان گفت چنین است ولیکن توان دانست که چگونه اصلاح شود و میان ما و شما صلحی و صلاحی روی نماید خالد گفت انشاء الله
تعالی ماهان گفت میخواهم که بی تکلف سخن گوئیم و قاعده حشمت از میان برخیزد و چنانکه برادران با یکدیگر صفا و صحبت دارند میان من و تو
همان طریق مسلوک باشد و ابواب گستاخی و مباسطت مفتوح مرا این خیمه سرخ که از جهت تو زده اند خوش میاید در لشکرگاه شما هیچ چیز نفیس تر
از ان نمی بینم میخواهم آنرا به من بدهی و در عوض آنچه بخواهی تو بدهم خالد گفت آن خیمه را به تو بخشیدم و در مقابل چیزی نستانم آنگاه فرمود
خیمه را آورده تسلیم ماهان نمود پس خالد را گفت حال از مقصود طرفین سخن گوئیم آیا من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا میکنی خالد گفت مرا معلوم
که تو میدانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن ما آشکار است و بر هیچکس پوشیده نیست پادشاه شما هرقل کیفیت جنگ ما را با عجم
قوم معلوم است و به زیادت شرحی و بسطی احتیاج ندارد و آنچه میان ما و لشکرهای شما رفت در موضع اجنادین و مرج صفر و دمشق و
فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیر آن از تقریر مستغنی است سخن ما گفته شده است و بکرات بسمع شما رسیده حال اگر ترا سخنی است باید
گفت ماهان گفت الحمد لله الذی جعل نبینا افضل الانبیاء وملکنا افضل الملوک وامتنا خیر الامم حمد و ثنا مر خدای را
جل جلاله که پیغمبر ما را فاضلتر پیغمبران و فاضلتر پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن را او
قطع کرد و گفت الحمد لله الذی جعلنا نؤمن بنبینا ونبیکم وتقر بکتابنا وکتابکم سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله که ما را توفیق
داد تا به پیغمبر خویش و پیغمبر شما ایمان آوردیم و بکتاب خویش و کتاب شما اقرار دادیم والحمد لله جعلنا نامر بالمعروف وننهی عن المنکر
و حمد و ثنا مر خدای را جل ذکره که ما را سعادت هدایت داده که خلق را به نیکی فرمائیم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار آریم و یگانگی خدای را
بپرستیم و بد و شرک نیاریم چون سخن خالد بر این جمله رفت روی ماهان متغیر شد و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت پس گفت حمد خدای را
که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را از درویشی خلاص داد و بر دشمن بنصرت کرامت کرد و دست ظلم از ما کوتاه داشت و حریم
ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش از این میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان نیک بودید و ما
حق شما نگاه میداشتیم و در حق شما شفقت میفرمودیم و عهود و مواثیق شما وفا میکردیم هرگاه که شما را مراد بود از ولایت ما بتمام می
گردید و فارغ بال میرسیدید و ظن ما چنان بود که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگاه دارید حال می بینیم که حق احسان و شفقت
ما فرو گذاشتید و حق نعمت ما فراموش کردید و لشکر ما کشیدید و روی بقتال و جدال آوردید و ما را از اوطان قدیم و مسکن مالوف

بیرون کردید امروز آمده اید و میخواهید که ما را بکلی مستاصل گردانید و ولایات ما را جمله فرو گیرید غافل از آنکه پیش از شما بسیار کسان که
بعدّت و شوکت از شما زیادت بودند اینها را میسر نگشته خایب و خاسر گشته اند بلکه مخذول و منکوب و اسیر و مقتول شده همانا بسمع شما
رسیده باشد که سلاطین فرس چون آمدند ولایت ما کردند ایشان را بچه نوع منهزم گردانیدیم و از مشرق تا مغرب هیچکس نزدیکتر ما
خوار تر و ضعیف تر از شما نبود زیرا که شما نگاه بانان شتر و گوسفند بودید و لباس از پشم داشتید اکنون طعم و ذوق طعامها ایشان یافتید
و لباسهای حریر پوشیدید و طمع کلی در ولایت ما بستید و خیالات فاسد شما را برین میدارد که سلطنت روم را تصاحب کنید
و ما را متفرق و مستاصل گردانید محال هرگز این آرزو میسر نگردد اگر قراری دهید و طریق مصالحت سپارید و مالی طلبید در آن
مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیاده از آن تسلیم کنیم تا بسلامت باز گردید و با وطان خویشتن شوید امیر شما عمر بن الخطاب را ده هزار دینار
و ابوعبیده پنجهزار دینار و ترا هم پنجهزار دینار ترتیب کنیم و صد مرد را از معارف لشکر شما را هر یک هزار دینار بدهیم و سپاهیان
و لشکریان را هر یک صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار این جمله را اقدر رسانیم و شما عهدی کنید و وثیقتی نویسید که چون این اموال
بستانید بولایت خویش باز گردید و هرگز عود نکنید این است سخن ما و آنچه میخواهیم از شما خالد گفت الحمد لله ماهان گفت نیکو گفتی
خالد گفت اشهد ان لا اله الا الله ماهان گفت نیکو سخنی است خالد گفت وحده لا شریک له ماهان خاموش شد و هیچ نگفت
خالد گفت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ماهان گفت میدانم که محمد رسول خدای هست اگر نه پیغامبر ما تو انا بود خالد گفت هر سخنی که گفتی جمله معلوم
شد و هیچ از آن پوشیده نماند آنچه گفتی در حق همسایگان عرب شفقت کرده اید و انعام واجب داشته اید است برای مصلحت دولت
خود کرده باشید که موجب زیادتی ملک شما گشته است که جمعی از اعراب بموجب انعام و احسان بمملکت و مذهب شما آمده اند و در
اینوقت باتفاق شما با ما جنگ میکنند مانند جبلة بن الایهم الغسانی که مرد بیست از عرب با عشایر خود و جنگ او با ما سخت تر از محاربه
شما است اما و حدیث چرانیدن گوسفند و نگاهبانی شتر نزد خردمندان عار نبود و ما خار نشمرد و نزد ما کسیکه نگاهبان شتر و گوسفند است
از همگان فاضلتر و بهتر است و آنچه گفتی که کسوت ما موی گوسفند و پشم شتر بودی همچنانست که گوئی از آن ننگ نداریم آنچه از
رنج و مشقت و بؤس و محنت و گرسنگی و بلیت گفتی و ما را بدان ملامت کردی زیادت از آن بوده ایم و محنت بادیه سختی با کشیده
و قحطها و بلیتها دیده عادت و سیرت ما چنین بود قمار میباختیم و بت پرستی میکردیم و رحم میبریدیم و فرزندان از بیم درویشی بدست خود
میکشتیم چوب و سنگ تراشیده معبود میخواندیم و سجده می‌آوردیم و در اثنای این ضلالت و غوایت خدای تعالی بر ما منت نهاد و
رسولی مبارک و کتابی مقدس بما فرستاد تا راه حق بیاموزد ما را بخدائی دلالت کرد که قادر و بی زن و فرزند و بی نظیر و بی مانند و بی
شریک و بی انباز دانیم و از پرستیدن غیر او بیزاری جستیم و بعبادت حی لا یموت وحده لا شریک له روی آوردیم و ما را فرموده که با
آنکس که بدین طریق و آئین و خدا را زن و فرزند و ثانی اثنین و ثالث ثلاثه گوید با این جماعت که برین دین و مقالت باشند جنگ
کنیم تا آنکه اقرار کنند بکلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ای ماهان اگر شما این کلمه بگوئید و ایمان
آرید و از شرک تبرا جوئید خون و مال شما بر ما حرام و شما در دین برادران ما شوید و اگر همچنین بر کفر و شرک اصرار خواهید نمود و بهیچ ما
ایمان نیاورید جزیه قبول کنید و ما هم صاغرون در ذمت و امان ما باید ترک محاربت گوئیم و اگر این هم نه پذیرید جنگ را ساخته
باید بود با شما جنگ کنیم و یقین دانیم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته
شود در دوزخ باشد اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام خواهی اختیار کن و بدانکه جماعتی که بجنگ شما آمده اند بر مرگ حریص تر از
آنند که شما بزندگانی حال آنچه گفتنی بود گفتیم باقی اختیار است حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و ان الارض لله یورثها من

خیالی است

یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ماهان گفت ای خالد قبول کردن دین پیغمبر شما هرگز نتوانند بود و امکان ندارد که روم میان دین آبا و
اجداد خویشتن بگذارند و دین شما قبول کنند اما حدیث جزیه چگونه بدان تن در توان داد و شما میگوئید عن ید و انتم صاغرون
بخواری و اهانت و ذلت رضا ندهیم بماند کار جنگ و آنچه میگوئی حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بجان و سر خودم که این لشکر
بدان آورده ام تا جنگ کنند و حاکم میان ایشان و شما نباشد مگر حق سبحانه و تعالی الحق فی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین صدق است ملک ملک او تعالی است پیش ازین بدست جماعتی دیگر بوده ما بقهر و غلبه گرفته ایم و حقیقت میدانیم
که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال روزگار چنین است   هر کسی را ز نیک و بد بکچید   در جهان نوبتی و دور این است برای آن
آمده ایم و استعداد جنگ کرده خالد چون این سخنان بشنید برجست و باتفاق میسره بیرون آمده برنشستند و نزد ابوعبیده آمدند و آنچه
میان او و ماهان رفته بود از سخنان باز گفتند ابوعبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته جنگ دشمنان خدا شوید که کار نزدیک
آمد تکیه بر فضل او کنید و دست در حبل عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری او تعالی کنید فنعم المولی و نعم النصیر چون خالد
از نزد ماهان بازگشت ماهان نامه نوشت بملک هرقل و او را از کلمات میان او و خالد ولید رفته بود خبر داد و نوشت که ابوعبیده را
که امیر لشکر است و خالد ولید و دیگر معارف و امرا به مصالحه خواندم و هریک را مالی خطیر عرضه دادم و سخن بوعده و وعید و تخویف و تهدید
راندم نه بر مال التفاتی کردند و نه سخن مرا وقعی گذاشتند هر قدر ایشان را بانعام و مکرمت پادشاه امیدوار گردانیدم قبول نکردند و ما
نمودند اندیشه ایشان بر قلع و قمع ما مقصور است بجز جنگ و محاربت از ما هیچ چیز راضی نخواهند شد همگی خیال ایشان نهب و غارت
و برده گرفتن زنان و فرزندان ماست حالا ما دل بر جنگ ایشان نهاده ایم و بعون الله تعالی بقدر قوه در دفع ایشان خواهیم کوشید
چون نامه تمام کرد روی ببطارقه و امرا و اعیان لشکر آورد و گفت مقالت با عرب را چگونه دیدید و چه می اندیشید گفتند حتی الامکان
در جنگ با ایشان میکوشیم امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد دیگر آنکه لشکر ما با ضعاف لشکر ایشان است ما چهار صد
هزار مردیم و ایشان چهل هزار کم و بیش رای این است که هر روز صد هزار مرد بجنگ ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی رسد و هزیمتی افتد
سیصد هزار مرد برقرار باشد که دفع ایشان کنند ماهان گفت رای بهتر ازین میباید یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان
باشد بگویم وزیر گفت بباید گفت صلاح این است که جمله صف برکشیم و در مقابل ایشان ایستاده هر مردی که از ایشان بمبارزت بیرون
آید ده از ما بیرون شود و با او حرب کنند یا او را بکشند یا آنکه دستگیر کنند وزیر گفت این رای استوار نیست زیرا که اگر یک مرد
از ایشان در میدان آید از ما ده بیرون شود هرگز ایشان بدان رضا ندهند و ده را ده بیرون آیند رای نزدیک من آن است
که چهار صد هزار بیک نوبت ساخته و آماده کار شده روی بدیشان آریم و بهمگروه بر ایشان زنیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر
الحاکمین جمله بطارقه و سرداران لشکر گفتند رای این است و برین اندیشه مزیدی نیست عزیمت ماهان برین رای قرار گرفت
پس نامه نوشت بملک هرقل و او را از اندیشه و عزیمت خویش اعلام داد که فلان روز را که روز خیر و خیریت است جنگ اختیار
کرده ایم امید میداریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امید چنان است که باقبال پادشاه عرب را دفع کنیم اما درین شبها بخواب
دیدم که شخصی نزدیک من آمد و گفت ای ماهان با این لشکر جنگ مکن که اگر با ایشان جنگ کنی ترا بشکنند و بکشند بیدار شدم
در آن خواب اندیشه کردم دانستم که نزغات شیطان و اضغاث احلام است بدان التفات نکردم و دل بر جنگ القوم نهادم
لاکن مصلحت آن است که پادشاه حرم خویشتن و خزاین و دفاین که بدیشان دل بستگی دارد به قسطنطنیه فرستند و در شهر انطاکیه مقام
کنند و جریده انتظار میکشند تا خاتمت کار و عاقبت قتال با این قوم چگونه باشد اگر خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت

کند فهو المراد و اگر حال نوعی دیگر باشد و چشم زخمی رسد دل استگی نباشد و تاسف نباید خورد که روزگار چنین است و چنین خواهد بود
ملک از آن ست جل جلاله از هر که بخواهد میگیرد و بهر که خواهد میدهد دولت کس نپاید بود و بدار الملک خویشتن شود و رعیت را نیکو دارد
باهان چون این نامه نوشت بدست یکی از معتمدان خویش بهرقل فرستاد پس یکی از اعراب را که دین نصاری داشت بخواند و او را
گفت بلشکر عرب شو و با امیر ایشان ابو عبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن چیزی دیگر نه بگوئید که چه وقت و کدام روز متوجه جنگ
خواهید بود تا ما نیز بیرون آمده مصاف دهیم تا باشد که ظفر و نصرت کرا روزی شود رسول باهان نزد ابو عبیده آمد و رسالت بگذارد
ابو عبیده گفت فردا بیرون آئیم و دست بکار بریم و روی بکارزار آریم والله المؤید بنصره من یشاء رسول بازگشت و سخنی که از
ابو عبیده شنیده بود با باهان بگفت مردی از بطارقه برپای خاست و گفت ای وزیر من دوش خوابی دیده ام میخواهم که باز گویم باهان
گفت تقریر باید کرد آن بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا می آمدند دراز بالای ایشان بنظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان
با آسمان میساید جامهای سپید پوشیده دستارهای سبز بربسته نیزها در دست بارامی گشتند و می آمدند و میگفتند بگریزید در سر خویش گیرید والا
جمله هلاک شوید با میکرچشیم بعضی از ما می افتاد و قومی که برجای می ماندند نمی توانست قرار شود و قومی که حاضر می آمدند غایب میشدند دیگر با
ایشان آنچه دیدیم و بآن علامت خواب میدیدم و را شنا این هزیمت بیدار شدم باهان چون خواب او بشنید او را گفت کور
باد چشم تو آسایش مباد مرگ ترا بشارت نه که تو بسی نامبارکی و مشوم و منحوس این خواب ما را نیکست و ترا بد آن جماعتی را که دیده
که می افتادند جماعتی که از جای نمیتوانستند جنبید آنها خواهند بود که درین جنگ کشته شوند و امید چنان میدارم که تو نخستین کس
باشی از ایشان و این جماعت که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که درین جنگ زنده مانند و بجا ست باشند
والله که آرزوی من آنست که نجات نیابی و اول کشته این لشکر تو باشی که خبری ناخوش و خوابی هولناک آوردی باهان آن شخص را
چنین جواب داد لاکن عظیم متوحش و ناخوشدل شد از آن طرف مسلمانان صبحگاه از خواب در آمده ابتدا باداء فرائض حق مشغول شدند
راشد بن عبد الله الازدی میگوید که چون نماز بامداد اقتدا بابو عبیده کردم اندیشیدم که آنچه ابو عبیده از قرآن برخواند از آن بر کار جنگ
دلالتی کرد ابو عبیده در رکعت اول بعد از سوره فاتحه سوره والفجر برخواند چون برین آیه رسید الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد با خویشتن گفتم خدا تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با قوم عاد کرد پس در رکعت
دیگر بعد از فاتحه سوره والشمس برخواند چون باین کلمه رسید که فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها ولا یخاف
عقبیها با خویشتن گفتم که خدا تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با ثمود و فرعون و غیره کرد چون ابو عبیده نماز بگذارد و از دعوات
و اوراد فارغ شد گفت دوش خوابی دیده ام مسلمانان گفتند نیک باشد انشاء الله تقریر باید کرد تا بشنویم که در ضمن آن بشارتهاست

قصهٔ خواب دیدن ابو عبیده جراح و گفتن بیاران

خواب دیدن ابو عبیده جراح

ابو عبیده گفت دوش بخواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت مهیب شکل جامهای سپید پوشیده نزدیک من آمدند و گرد من
ایستادند پس جماعتی از شما را بخواندند و گفتند از این دشمنان مترسید و روی بدیشان آورید که خدا تعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد
و دست شما درین قتال بالای دست ایشان خواهد بود بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و پیاده قصد دشمنان کردیم چون ایشان
ما را بدیدند که روی بدیشان آورده ایم پشت بدادند و از پیش ما بگریختند و ما خویشتن را در میان لشکر ایشان انداختیم هیچکس از
ایشان را محل آن نبودی که بایستادی متفرق شدند که گویا اثری از ایشان نبود چون خواب با این کرد مسلمانان عظیم شادمان گشتند

و بغایت القصوی خوشدل و مبتهج شدند و گفتند نیکو خوابیست و بشارتی شگرف که خدای تعالی ترا از آن خبر داده است پس یزید لالی
برپای جست و گفت ای امیر من هم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خیر باشد ان شاء الله بوعبیده گفت چگونه دیده بگوی ای یزید گفت
در خواب دیدم که ما در مقابل دشمنان آمده بودیم و صف برکشیده و اندیشه جنگ ایشان میداشتیم مرغانی بزرگ سپید دیدمی که از آسمان
میامدندی بشکل عقابان هر مرغی که برابر مردی از ایشان میرسیدندی منقاری بر سر او زدی و او بیفتادی و بمردی بدین جمله خواب دیده ام و در اثنای
آن بیدار شدم بوعبیده از آن خواب باقصی الغایه خوشدل و مسرور گشت و گفت نیکو دیدی اگر خدای تعالی خواب مرا و خواب ترا راست
گرداند ما را بفرشتگان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک کردانیم و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر تعبیه سپاه روم

پس کافران رومی ترتیب و استعداد جنگ کردند اتفاقا آن روز هوا نیز ظلمتی داشت و غباری تیره و ابری سیاه ماهان لشکر را به تعبیت صف
کردانید و در صفی بیست هزار مرد مبارز و میمنه خویش بقناطر و جرجین داد و میسره بسرخش و دریجان و ایشان هر چهار وزرای ملک
هرقل بودند و جناح میمنه بجبلة بن الایهم غسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میسره بعلقمة بن المنذر الحرامی و قوم او داد و بر هر موضعی از آن
بیست صف بطریقی موکل کرد که ایشان را بر جایگاه نگاه میدارد و بر جنگ تحریض مینماید و ماهان خود در پیش صفوف بایستاد بر اسپی
بزرگ برنشسته زین و لگام مرصع بجواهر و زرهی فراخ پوشیده و دیبای زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذهب و مرصع حمایل کرده
و تاجی از جواهر آبدار بر سر نهاده که لشکر اسلام در آن بتعجب منکر بستند و کثرت آن لشکر بحدی بود که دیده هیچ بیننده چنان ازدحامی
ندیده گوئی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هول و مهابت از آن طرف بوعبیده بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو عاص و یزید بن ابی
سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر در میمنه مرتب کردانید و میسره را بمعاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری داد و ده هزار
مرد بعهده او گماشت و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز از انصار قایم کردانید اختیار سه هزار سوار بسعید بن عامر
داد و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را با چهار هزار سوار در کمین نشاند این جمله سی هزار باشد و خویشتن در قلب بایستاد تا باقی لشکر
و آن سیزده هزار سوار بود پس خالد ولید را گفت گوش و چشم بسواران دار که کار ایشان بتو تفویض کردم و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را
گفت پیادگان را نگران باش و هر کس را بر جایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بکفار آوردند سوار و پیاده همگروه
دل از جان برگرفته و چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را به پند و نصیحت بجنگ تحریض مینمودند ابو عبیده روی بلشکر آورده گفت ای مسلمانان
نیت نیکو کنید و دل با خدای بندید و نصرت از او خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را بصبر تسلی دهید وَاتَّقُوا اللّٰهَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ پس خالد بن ولید گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و جنگ برای رضا و خوشنودی خالق بر جایگاه خویش ثابت باشید
و بجنگ ابتدا مکنید و چون ایشان جنگ آغاز نهادند شما شمشیرها کشیده و نیزها برایشان راست کرده تیرها بر کمان نهید
و سپرها در روی کشید و خاموشی شعار خود سازید مگر بذکر خدای تعالی تا من دستوری ندهم کس حمله نکند پس معاذ بن جبل گفت ای خوانندگان
قرآن و ای انصار دین و ملت ان رحمة الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدای تعالی غازیان را وعده کرده است و
صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست میدارد فَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِینَ پس عمرو عاص سر برآورد و بیاران خویش گفت ای مسلمانان
چشمها فرو خوابانید و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند
چندان صبر کنید که نزدیک رسند پس در روهای ایشان جهید چنانکه شیران گرسنه بر صید جهند بدانید که راستی را پسندد
و بر آن ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بر آن عقوبت کند و در مقابل احسان احسان فرماید و سیئات را بیامرزد خدای تعالی
به پیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات پر نعمت و این کارهای نیکو و قصرهای با شکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد

وشعار اسلام درین ولایت ظاهر خواهد گشت زنهار از کثرت کفار و عدت و آلت ایشان اندیشه منمایید که خدا ناصر شماست انشاء الله
پس لشکر روم مانند شب تار در جنبش آمدند و پیاده ایشان چون مور و ملخ در پیش میدویدند علمها برافراشته و چلیپاها بلند کرده و قسیسان و زهاد
ایشان انجیل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریض میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان نفیر و بوق میدمیدند و آواز دهل و نقاره ایشان مانند رعد
میآمد و مبارزان روم در میدان آمده لافهای بیهوده میزدند اول کسیکه از لشکر روم بمیدان آمد مردی از عرب که مرتد شده و دین ترسائی گرفته بود
در میان هر دو صف آمد و باواز بلند گفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام
خویش بگذاشته و روی بولایت روم آورده اید و بر ایشان حسد میبرید و میخواهید که نعمتی که خدا تعالی ایشان را داده است از دست ایشان
بستانید و ایشان را استیصال گردانید ملوک روم از شما در مملکت و ریاست قدیم ترند و در تقدیم ابواب ایالت و تمهید اسباب
سیاست عالم و واقف تر شما خویشتن را در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را میسر نتواند شد بمکه و مدینه باز گردید و باد
غرور از دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیر تر است در میدان آید تا دستبرد مردان را معاینه بیند خالد ولید
چون این عربده شنید روی بیاران کرد و گفت کسی میخواهم بیرون رود و کار او کفایت کند قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلبید
و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت باهم بکوشیدند تا قیس اسب را برو بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را از اسب سرنگون
بینداخت و بر وی فرود آمد و سر او را برید و بر سر نیزه کرد و برنشست و در میدان جولان میکرد چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند
که آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه بست از آن عظیم بشکستند و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال و شادمان شدند
پس خالد روی با بوعبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و یقین میدان که بعد ازین همه
سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند ان شاء الله تعالی و لا قوة الا بالله پس باواز بلند
گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدای سبحانه کنید و همه کار دل قوی دارید و بفضل و عون باریتعالی واثق باشید و بموافقت یکدیگر ایشان را
یک حمله کنید تا بنگریم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و بکفار حمله آوردند و در آن یک حمله چهار
صف را از کفار بر هم شکستند و قریب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند و بسلامت بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد
ابوعبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهاده ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم هیچ پیغامی
داری که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسانم گفت سلام ما بآنحضرت برسان و بگوی که ما با دشمنان دین در جنگ و مکافحت ایم
و هر چه که خدا تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بر آن قیام مینمائیم و بقدر امکان در آن میکوشیم تا ثواب آن روزی ما شود ان شاء الله
پس آن مرد از صف خود بیرون آمده بر کفار حملهای مردانه نمود و چندین مبارز را می کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر
کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو آراسته و با یکدیگر عهد شده که از مقابل لشکر دشمن رو بر نگردانند و تا جان دارند همی کوشند
خالد ولید چون این حال را معاینه دید باواز بلند گفت ای امت محمد رسول الله بدانید که صبر در چنین مقام سبب عزت دنیا و موجب مکرمت
عقبی است آنکس که در محاربت کفار ثبات قدم ورزد و از برای رضای خدا در چنین مواقف صبر کند و در دفع احزاب شیاطین و اعداء
دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد اکنون اراده آن دارم که باتفاق شما برین فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت
و یقین با من موافقت کنید و تا آنوقت که ایشان را نشکنیم باز نگردید امید بفضل باریتعالی دارم که ما را فتح و نصرت منت نهد و بر طاغیان
ظفر دهد این بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و بهم گروه حمله آوردند بمدد و عون باریتعالی لشکر
کفر را که باهم هم عهد شده علم استیلا برافراشته بودند بشکستند که کمتری از ایشان خلاص یافت ازین دستبرد کار لشکر روم خلل یافت و

پشت ایشان بشکست و بزبانی که داشتند بایکدیگر سخن کردند و گرد آمدند و بموافقت بر مسلمانان تیرباران کردند ازقضا تیری برگوشه چشم
مالک بن الحرث النخعی آمد که چشم او بریده شد از آن روز او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد و بر آن لشکر حمله کرد
تا چند کس را از کفار بکشت و بر تواتر و تعاقب او را چند زخم دیگر رسید کفار بر او گرد آمدند و تیرباران میکردند و زخم میزدند و او حمله مردانه میاورد
و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثرت جراحت خسته شد ابوهریره رضی الله عنه با آن لشکر بود در آن ساعت آواز برآورد و میگفت
کجا اند اهل الشجاعت که خویشتن را بخدای سبحانه فروختند از جهت تحصیل رضاء او جل جلاله و الطایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاودان اند
ای قبیله از د مادر و پدرم فدای شما باد بشتابید بحور العین بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان برغبت کامل کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند
و با یکدیگر محاربه و مقاتله میکردند و نعره مردان کار و مبارزان نامدار از جانب دو لشکر متواتر گشت کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند چنانکه
آوازه گیر و دار و نعره شیران کارزار باسمان رسید ابوعبیده میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن آورده اید
چه مردی باشد که زن و فرزند خویشتن در دست دشمن بگذارید بکوشید تا جان در تن دارید که خدای ناصر و معین شما است و فتح و نصرت
قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویشتن را بر فوجی از رومیان زدند کفار باز پس گشتند و جمعی از ایشان
کشته شدند پس عکرمه بن ابوجهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورده جنگ میکرد و کفار را می انداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده
جنگ مکن بر اسب بنشین و مقاتله میکن که بر این منوال که تو روی بکار آورده خویش را در ورطه هلاک میاندازی و فوت تو بر مسلمانان واقعه عظیم
باشد عکرمه گفت ای خالد دست از من بدار که عمر از من و پدر من بسیار رنجیده است باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناهان بدین
وسیله عفو شود پس اسب خود را بگذاشت و شمشیر برگرفت و سپر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از
ایشان میکشت تا او را چند زخم منکر رسیده شهید شد پس مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبه لشکر اسلام
باز پس شدند تا بکنار آب یرموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پس پشت اتفاقا در آن روز آب یرموک طغیان داشت
چنانچه خلقی انبوه غرقه بحر فنا شدند و مسلمانان همچنان متواتر حمله می آوردند ماهان بطارقه را آواز میداد و یکیک را بنام میخواند و بجنگ
مسلمانان تحریض میداد تا رومیان همگی با جمعیت کرده بیکروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان پاره باز پس بردند و جمعی از مسلمانان را
بدرجه شهادت رسانیدند در این اثنا تیری بر چشم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رسید و از یک چشم نابینا شد خروشی از لشکر اسلام بر آمد و مسلمانان
دلشکسته گشتند خالد بن ولید آواز داد که ای مسلمانان این چه کاهلی و بددلی و این چه وهن و عاجزیست بیشتر لشکر رومیان را عاجز کرده اید
و دیده چه افتاد شما را که چنین بددل شدید بخدا که دست شما بالا دست ایشان است و این آب خون خوار پیش روی کفار زانو بر زمین
نهید و سپرها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان مترسید که ابطال و مردان کار کفار بیشتر کشته شده اند چون خالد این کلمات بیا
رد یکیک امرا و سرخیلان هم بر این منوال لشکر را دلداری میدادند تا آنکه قوی دل گشته باتفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زدند و چهار صف
که قریب هشتاد هزار از کفار پیش انداخته از قلب جدا افکندند و باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر روم در آویختند و آن هشتاد هزار مرد
از پیش لشکر اسلام هزیمت شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا آن وقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی رسانیدند
که مشرف بکنار رود بود و آنجا را مامن خود ساختند شب در آمد و تاریکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان برداشته میرسیدند و می
کشتند آنچه از دم شمشیر جستند در رود خانه غرقه شدند چنانچه از آن هشتاد هزار معدودی تنک با جان بسلامت بردند چون روز شد
بسیاری از آنها نیز طعمه شمشیر آبدار شدند و در آن صحرا از کشته پشتها پدید آمد چنانچه شماره مقتولین میسر نشد مگر بجهد بسیار قیاس گرفتند
هفتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار بر آمدند و آنها که در آب یرموک غرقه فنا شده بودند خود داخل این اعداد نبودند و ماهان را

فرار بر قرار اختیار کرده روی بدمشق نهاد عاصم بن الیربوعی او را تعاقب نموده بقتل رسانید انگاه مسلمانان غنایم بقیاس و اموال بسیار از لشکر کفار بدست آوردند که شرح آن ممکن نباشد ابو عبیده و مسلمانان عظیم خوشحال شده سر بر زمین نهاده سجدات شکر بجای آوردند انگاه خمس غنایم را جدا کرده ما بقی را بر لشکریان قسمت نمود و نامهٔ بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت بر این مضمون بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَصَلَوَاتُهُ عَلٰی نَبِیِّهِ الْمُجْتَبٰی وَرَسُوْلِهِ الْمُصْطَفٰی مِنْ اَبِیْ عُبَیْدَةَ عَامِرِ بْنِ الْجَرَّاحِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّیْ عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِیْعِ الْاُمَّةِ وَاُعْلِمُكَ اَنِّیْ نَزَلْتُ الْیَرْمُوْكَ وَنَزَلَ مَاهَانُ بِالْقُرْبِ مِنْهَا وَلَمْ یَرَ الْمُسْلِمُوْنَ اَكْثَرَ مِنْ جَمْعِهِمْ وَلَا عَدَدِهِمْ فَفَضَّ اللّٰهُ تِلْكَ الْجُمُوْعَ وَنَصَرَنَا عَلَیْهِمْ بِمَنِّهِ وَفَضْلِهِ وَقَتَلْنَا مِنْهُمْ زُهَاءَ مِائَةِ اَلْفٍ وَخَمْسَةِ اٰلَافٍ وَاَسَرْنَا اَرْبَعِیْنَ اَلْفًا وَقُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ اَرْبَعَةُ اٰلَافٍ خَتَمَ اللّٰهُ لَهُمْ بِالشَّهَادَةِ وَوَجَدْتُ رُؤُسًا قَدْ قُطِعَتْ لَمْ یُعْرَفْ اَصْحَابُهَا فَصَلَّیْتُ عَلَیْهَا وَدَفَنْتُهَا وَقُتِلَ مَاهَانُ عَلٰی دِمَشْقَ قَتَلَهُ عَاصِمُ بْنُ الْیَرْبُوْعِیِّ وَقَدْ كَانَ قَبْلَ الْوَقْعَةِ نُصِبَ عَلَیْهِمْ رَجُلٌ یُقَالُ لَهُ اَبُو الْجُعَیْدِ مِنْ اَهْلِ حِمْصَ فَاَلْقَاهُمْ فِیْ مَوْضِعٍ مِنَ الْیَرْمُوْكِ یُقَالُ لَهُ النَّاقُوْصَةُ فَهُزِمَ مِنْهُمْ مَا لَا یُحْصٰی عَدَدُهُمْ وَاَمَّا مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ فِی الْاَوْدِیَةِ وَالْجِبَالِ مِنَ الْمُنْهَزِمِیْنَ وَغَیْرِهِمْ فَحُصِرَتْ عِدَّتُهُمْ تِسْعُوْنَ اَلْفًا وَقَدْ مَلَّكَنَا اللّٰهُ اَمْوَالَهُمْ وَحُصُوْنَهُمْ وَبِلَادَهُمْ وَكِتَابِیْ هٰذَا اِلَیْكَ مِنْ دِمَشْقَ بَعْدَ الْفَتْحِ وَقَدْ جَمَعْتُ الْغَنَائِمَ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْمُسْلِمِیْنَ خلاصه معنی بپارسی چنین است ابو عبیده میگوید ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندیده پس قتال کردیم و یکصد و پنج هزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافرانست یا مسلمانان پس بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت و ابو الجعید بخصومت آن جماعت حدیعی انگیخت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرصهٔ دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهرهٔ ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپای برد خاتم بر نهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابو عبیده را با اموال بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورد عمر نیک شاد شد و سجدهٔ شکر بگذاشت انگاه از حذیفه پرسید که بو عبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا نه انگاه نوشته بو عبیده را بر این مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن فتح که مسلمانان را دست داد خدا را شکر با گذاردم و عظیم خوشدل گشتم که خدا تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد و لشکر کفر را که از انبوهی آن کوه و هامون ستوه آمده بود منکوب و مخذول و در مغاک هلاک انداخت شکر با گذارده آمد یقین باید دانست که با چنین انبوه نه بقوت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را بعون و مدد باری سبحانه نصرت میسر گشت تا هیچگونه اعجابی بخویشتن راه ندهید وَلِلّٰهِ الْمَنُّ وَالْفَضْلُ الْعَظِیْمُ وَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ چون لشکر روم هزیمت یافت جماعتی از آن لشکر گریزان و افتان و خیزان با بطالیه رفتند چون این خبر بملک هرقل رسید عظیم دلتنگ شد و یکی از بطارقه را فرمود که یکنفر از منهزمین را که دانا باشد نزد من بیاور تا حقیقت حال از او پرسیم و کیفیت معلوم کنم برفت و مردی را از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او حذیمه بن عمرو التنوخی پیش ملک آوردند چون در آمد و پیش ملک بایستاد هرقل بزبان رومی از او پرسید که از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان چیست آن مرد تنوخی گفت لشکر روم هزیمت شد و اکثر آنها کشته گشتند چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرق شدند هرقل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشتند هرقل گفت خبر سوء عن رجل سوء یعنی خبر بد از مردی بد پس او را گفت تو حذیمه بن عمرو التنوخی

لشکر

نباشی گفت ایملک من همانم هرقل گفت یاد داری که خطاب از محمد رسول بما رسیده بود و ما را با دین خویشتن خوانده و من عزیمت آن داشتم که دعوت او را اجابت کنم هیچکس پیش از تو بر من انکار نکرد جبله گفت همچنین بود ایملک پس فرمود تا او را گردن زدند بعد از آن گفت من بیقین میدانستم که لشکر عرب افواج مرا خواهند شکست و برین دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند بنشست و با فرزندان و خاصگان و مقربان خود بجانب قسطنطنیه روان شد در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای آن کوه بلند برآمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار گریست و گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر چون کلمهٔ چند ازین نوع بگفت و آن ولایت را وداع کرده از کوه فرود آمد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بشهر حلب در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را در بندان دادند اهل حصار امان خواستند ابوعبیده ایشانرا امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه بر گردن گرفتند بر آنجمله مقرر شد عهدنامه نوشتند و اهل حلب دروازه باز گشودند مسلمانان بشهر درآمده فرود آمدند ابوعبیده مالک اشتر نخعی را بخواند و هزار سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و او را فرمود تا عقب رومیان گیرد و بطلب ایشان تا دربند برود اشتر حسب اشارهٔ ابوعبیده روان شد بعد از روانگی اشتر ابوعبیده میسرة ابن مسروق را نیز هزار سوار دیگر بر عقب او فرستاد اشتر میراند تا دربند روم رسید آنجا لشکری انبوه از رومیان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود چون اشتر را آنحال معلوم شد و بر کثرت اعدا وقوف یافت دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد چندان ایستاد تا میسره بدو رسید بقدوم او مستظهر شد اشتر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربه دیدند روی بکفار آوردند و با یکدیگر درآویختند از هر دو جانب سخت کوشیدند از بامداد تا پیشین کوشش نمودند خدایتعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند روی بهزیمت آوردند وقت نماز رسید میسره لشکر خویش را امامت کرد و مالک تابعان خود را چون نماز بگذاردند مردی از یاران میسره نزدیک اشتر آمد و او را گفت چرا در نماز اقتدا با میر میسره نکردی اشتر گفت میسره کیست آن مرد گفت از عبسین است اشتر گفت عبسین کیست آن مرد گفت سبحان الله تو عبسین را نمی شناسی پس گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث النخعی ام آن مرد گفت من نخع را میدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل اشتر قصد آن مرد کردند اشتر گفت او را مرنجانید که او از جهه خویشان خود خصومت میکند پس او را گفت ای مرد سخن با انصاف بشنو ابوعبیده مرا باین لشکر امیر کرده است و ایشانرا بطاعت من فرموده هیچکس را بر من امیر نکرده است میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود آن مرد بازگشت و میسره را از آن مقالت و مجادلت حکایت کرد میسره گفت ترا که فرموده بود که با اشتر این نوع سخن کنی و در عمارتیکه ابوعبیده او را فرموده است منازعت کنی القصه آنشب اشتر و میسره بهمدران موضع مقام کردند و پاس میداشتند بامدادان قاصدی از ابوعبیده آمد و نوشته او را آورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میسره بازگردند و نزد من آیند چون این نامه رسید مراجعت کردند و در حلب با بوعبیده پیوسته کیفیت محاربه ایشان با لشکر روم تقریر کردند ابوعبیده از آن خبر مسرور گشته شکر الهی بجا آورد و مسلمانان از سلامتی لشکر اسلام شکرها کردند و عزیمت بجانب دمشق مصمم کرد و حبیب بن مسلمة الفهری را بخواند و او را بر حلب و مضافات آن امیر کرد و آن ولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری از شهرهای شام که میرسید یکی را از معارف اهالی میکرد و بعدل و انصاف وصیت میفرمود تا بدمشق رسید پس از آنجا نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رض و او را از هزیمت لشکر روم و فرار هرقل بقسطنطنیه و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله را بشرح و بسط در قلم آورد امیرالمؤمنین عمر رض نامه او را جواب نوشت بدین مضمون که ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید و حالات آنجائی جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه را برین فتوحات و نعمتهای بزرگ شکرها گذارده آمد بدان ای ابوعبیده که هنوز در شام شهرها بسیار است که فتح میباید کرد و مهمات بیشمار که کفی میباید شد فاما این وقت مصلحت چنان است

که در دمشق مقام کنی و لشکر را آسایش دهی و بجائی دیگر نفرستی تا بعد از این هر چه فرمائیم بدان عمل نمائی و بدانکه از سعد وقاص نامه رسیده است که لشکر
فرس و عجم آمده اند و بموضعی که آنرا جلولا گویند مجتمع گشته و ما از باری تعالی مدد میخواهیم که ما را بر آن کفار نصرت دهد چون نامهٔ امیر المؤمنین عمر رض
بابو عبیده رسید بر حکم اشارت امیر المؤمنین در دمشق مقام کرد و بمحافظت دمشق و اطراف مشغول شد پس امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بسعد وقاص
و او را امر فرمود که یکی را از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مداین والی کند و خود با لشکر بجانب جلولا کشد باشد که خدا تعالی آن موضع را بر دست او
فتح کند چون نامهٔ امیر المؤمنین بسعد وقاص رسید برادرزادهٔ خویش را عمرو بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب
جلولا روان کرد و خویش بسبب عارضه که داشت در مداین توقف نمود عمرو بن عتبه بجانب جلولا روان شد و چون نزدیک آن موضع رسید
لشکر فرس که در آنجا بودند گرد بر گرد خویش خندقی حفر نموده بودند و با آتش مقدس سوگند خورده و هم عهد شده که از لشکر عرب روی نگردانند پس کفار
عجم از هر طرف میآمدند چون حلوان و نهاوند و همدان و ماسبذان و یزدجرد پادشاه آن وقت حلوان را دار الملک داشت و لشکر بجلولا
میفرستاد تا شصت هزار مرد در آن موضع جمع شدند و هرمزان امیر ولایت اهواز با بیست هزار مرد از اهل تستر بمدد ایشان رسید تا هشتاد هزار
شدند چون عتبه را انبوهی لشکر کفر معلوم شد نامه نوشت بسعد وقاص و او را ازین کیفیت اعلام داد سعد هم در ساعت بامیر المؤمنین عمر رض
نامه نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر رض نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد وقاص را با ده هزار سوار از نخبهٔ لشکر خویش مدد دهد ابو عبیده
بر حکم و اشارهٔ خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام بمدد سعد بن وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزادهٔ سعد را امیر آن لشکر گردانید
و مکشوح مرادی نیز با آن لشکر بود و چون این لشکر بمداین رسید مکشوح مرادی با دو هزار سوار در مقدمه لشکر میآمد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با سه
هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبد الله
البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام قوتی تمام گرفتند و عدد ایشان به بیست و چهار هزار رسید و
سعد برادرزادهٔ خویش هاشم بن عتبه را بر آن لشکر امیر گردانید پس هاشم به تعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه بجریر بن عبد الله البجلی و میسره بحجر بن عدی
و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر سرور گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم برین نسق کفار
نیز تعبیهٔ لشکر راست کردند بر میمنهٔ ایشان خرادین هرمز که یکی از سرهنگان عجم بود تعیین شد و بر میسره فیروز بن جره و در قلب هرمز بن نوشیروان
امیر اهواز بود پس هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز ندیده بودند نخست به تیر آغاز کردند
تا هر تیر که داشتند بینداختند پس دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از آن دست بشمشیر کرده از چاشتگاه روز تا وقت زوال
جنگ میکردند وقت نماز پیشین رسید هیچکس نماز نگزارد مگر به تکبیر و ایما هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الانصاری
گفتندی که میگفت که امروز میخواهم که خویش را درین کارزار بخدا تعالی فروشم باشد که کفارت گناهان گذشته شود پس شمشیر بکشید و در
صف اعدا آمد و جنگی کرد که هر دو لشکر از آن متعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن عبد الله البجلی روی بقوم خویش
آورد و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که شما را درین جنگ یکی از دو نیکوئی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن از خدا تعالی
بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است زینهار که با این کفار برای روی و ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ نکنید
که از حمد و مدح مخلوق که رضای خالق در آن نباشد فایده حاصل نباید و من این لشکر آزموده ام و محاربت ایشان همین کمانهای خم کرده و نیزه
های دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است چون تیر بینداختند سپر در سر کشید و حملهٔ ایشان را پای دارید و صبر کنید که خدا تعالی
معین شماست این بگفت و باتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش باز
گشت پس یکی از سواران فرس نام رستم کوچک که در مردی و چالاکی او را رستم دستان گفتندی از صف خویش بیرون آمد و میان هر دو

نبرد

لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت که ای معشر عرب قدم در میدان نهید و با من دست دیگر زنید تا زور بازوی مردان ببینید
دو برادر یکی عوام و دوم زهیر پسران عبدشمس در میدان آمده با او در آویختند و رستم هر دو را جواب میداد و محاربت ایشان تا دیر
کشید پس زهیر خشم آلوده نیزه بر رستم زد که نزدیک بود که از آن ضرب بیفتد خود را نگاه داشت و زهیر در میدان اسب را جولان میداد و
مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از انطرف رستم همچنان لاف میزد مردی از مبارزان اسلام نام او جابر بن طارق النخعی چون رستم را با آن
شان و شوکت دید معاونت آن دو برادر را اسب در میدان راند چون رستم او را بدید بروی حمله آورد و زهیر جابر را آواز داد که نزدیک
من آی ای جابر تنها با آن سگ گزنده محاربت مکن که مبادا تو را آزاری رساند و رستم با هر سه مبارز در میدان نبرد میکرد و هر وقت
که هر یکی از ایشان حمله کردی آن دو دیگر بر او حمله آوردی و آن ملعون را از دست او خلاص دادندی پس زهیر و عوام او را با خود مشغول
کردند جابر فرصت یافت و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود آهن بریده سرش دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد
و جان داد هر سه نفر فرود آمده سلاح و جامه او بیرون کردند هزار دینار قیمت بر آمد با یکدیگر قسمت نمودند چون روز بیگاه شده بود
و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند خسته و مانده و چهار پایان کوفته شده میخواستند که هر یک بجایگاه خود مراجعت نمایند که ناگاه
سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس فوجی آراسته با عدت و شوکت تمام از صف خود بیرون آمده روی بلشکر اسلام آوردند و مسلمانان
در انحالت از آن فوج آراسته بترسیدند و رعبی در دل ایشان راه یافت عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوفی از این
سواران بر خویش راه ندهید و دلقوی دارید که بحمد الله شما امثال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزارید و این جنگ
که درین ساعت پیش آمده عجیب تر از جنگهای دیگر نیست از اسبان فرود آئید و شمشیرها و نیزه های خود را بر دست گیرید و خود را
با یکدیگر بسته دارید و حمله ایشان را ثبات آرید و بوقت بر ایشان حمله برید امید از خدای عز و جل چنان دارم که شما را برین قوم
ظفر باشد و خدایتعالی شما را نصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را مخذول و مقهور نماید انشاء الله این کلمات گفته
از اسب فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در موافقت او پیاده شدند عمرو معدیکرب صمصام خویش بر دوش نهاده رجز میخواند
و مبارزتهای خویش یاد میکرد چون فوج کفار بدان شوکت و عدت بر عمرو معدیکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه راسخ
از جای خود نجنبیدند جریر بن عبدالله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و مکشوح مرادی از جناح بمدد رسیده باتفاق یکدیگر بر کفار فرس
حمله بردند جنگی عظیم رویداد آخر الامر خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت ارزانی داشت کفار روی بهزیمت نهادند و لشکر
اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشتند تا خانقین هزیمت شدگان را تعاقب کردند شب همدران موضع بایستادند
بامداد روی بجلولا آوردند و بشهر در آمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست مسلمانان افتاد قوتی بی اندازه
روی نمود یکی از مسلمانان گفت خدای سبحانه بر مثنی بن حارثه الشیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها
از او شنیدم که میگفت آرزوی من آنست که فتح جلولا را ببینم اگر پیش از وفات من همه یکروز باشد مردی از معارف لشکر گفت
اگر در دنیا چشم او از این فتح روشن نگشت هر دو چشم او به بهشت جاوید روشن است پس هاشم بن عتبه غنایم جلولا را جمع کرده نزد عم
خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان را از این فتح خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند
و لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و بموضعی که آنرا قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند
یزدجرد شهریار با خواص و غلامان و غیره آنجا بود چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسید دانست که مقاومت با این طایفه نتواند
یکی از معارف عجم نام او مهرجهر بن هرمزان بخواند و او را در حلوان نایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام

بوقصر شیرین فرود آمدند و از آنجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال را نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند
و اگر نه خود متوجه شود تا باتفاق روی بحلوان آورند سعد اگرچه ناتوان بود رفتن خود را بصواب اقرب دانست لهذا سلمان فارسی را
بخواند و او را بمداین نایب خویشتن گردانید و با تن رنجور بر نشست و روان گشت چون بقصر شیرین رسید یکروز آنجا مقام کرد روز دیگر
بجانب حلوان روان شد چون منوچهر نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد وقاص و لشکر اسلام مخبر شد بگریخت
و روی بجد مست یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند و سعد وقاص با لشکر اسلام بحلوان فرود
آمد جریر بن عبد الله البجلی را فرمود تا آنچه از چهارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس کشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد
و او را بجانب ماسبذان و اطراف آن روان کرد و عدت بن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن نواحی فرستاد و در ولا
ماسبذان و شهرزور چندان غنیمت یافتند که از حیز شمار بیرون بود همه را در هم آوردند و سالماً غانماً باز گشتند و نزد سعد وقاص آمدند
پس سعد وقاص مردی از انصار نام او فضله بن معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رستاق حلوان بگردد و آنچه چهارپای
در آن جاها یابد براند و هرچه یابد غارت کند و نزد او آورد فضله برفت و گوسپند و شتر و چهارپای دیگر که یافت جمله براند و بسمت
حلوان میآمد اتفاقاً میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد وقت نماز دیگر فرود آمد که فریضه بجا آرد چون گفت الله اکبر الله اکبر
هاتفی از کوه آواز داد که کبرت تکبیرا یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت اخلاصا یا فضله چون گفت اشهد ان
محمد رسول الله هاتف گفت این پیغمبریست که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست که فریضه کرده اند
خنک آنکس که بران مواظبت نماید و آنرا بوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح لاهل الصلاح والصلاح لاهل الفلاح
یعنی این نماز رستگاری نیکو دانست چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمه مبارک رسید که قد قامت الصلوة
هاتف گفت امت محمد رسول الله را روزگار دراز بقا باشد تا روز قیامت آید چون فضله از نماز فارغ شد بر پای خاست و آواز بلند گفت
ای هاتف آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فمرحبا بک و اهلاً و سهلاً و اگر آدمیانی دیدار
نمای تا از دیدار تو شاد شویم ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون آمد عصائی در دست و او را دو جامه سفید از صوف بود
و روی و مویش بجمله سفید بود و قامتی باعتدال داشت بیامد و بر عصا تکیه بزد و گفت السلام علیکم و رحمة الله فضله جواب باز داد و گفت کیستی
و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم و پسر ترلیا وصی عیسی علیه السلام مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی
از آسمان فرود آید و شما را آگهی میدهم که چون چند خصلت در امت محمد پدید آید گریزان باید بود فضله گفت آن صفات را وصف کن
ما را آن پیر پیغمبر زریب گفت آنوقت که مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدان اکتفا کنند و امرا با غلامان در آمیزند و با خادمان
و بندگان استشارت کنند و بیگناهان را بکشند و گناه کاران را پند نگیرند و صدقه ندهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زراندود
و نقش کنند و منارها بلند بر آرند و دروغ گواهی دهند و ربا خوار و زناکار باشند باران اندک بارد و غلات اگرچه فراوان باشد بنرخ گران
باشد چون این آثار آشکار گردد ببایدت هیبناک بود زریب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از آنجا کوچ داده بنزدیک سعد
وقاص آمدند و قصه زریب بن ترلیا و کلماتی که از و شنیده بودند تقریر کردند سعد وقاص نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و از قصه
زریب خبر داد عمر رضه جواب نامه سعد باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا بگفت و فرمود که چون بمضمون آن نوشته واقف
شود بنفس خود برود تا بان کوه و از حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر رضه بسعد وقاص
رسید بحکم و فرمان خلیفه بر نشست و بان کوه رفت و خود بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند

آمدن سعد بن وقاص بحلوان و فرار یزدجرد از آنجا

حکایت فضله و صحبت او با زریب بن ترلیا وصی عیسی علیه السلام

هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان بگشتند و هاتف را طلب میکردند تا چند شبانه روز در تک و پوی بودند هیچ از و اثری
ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد سعد بازگشت و کیفیت حال با میر المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار سوار از قبیلهٔ
او و قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد اگر از جانب کفار فرس تعرضی رسد دفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و جلولا و خانقین و مداین و قادسیه
وغیره را جمع آورده خمس آن با میر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد عمر را چون آن غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن طرائف
تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و دفاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را گفت
این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین بوی گفت یاد کرد که سایهٔ سقف هیچ خانه بر آن اموال نیفتد
یعنی این مال در خزاین نبندکنم پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از امنا و صلحا فرمود که آن را
پاس داشتند و حفظ آن مال کردند بامدادان مهاجر و انصار را بخواند و هرکس را لایق منصب و اندازهٔ او از غنایم بداد چون ازین کار فراغت
یافت نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت ترغیب
و تحریض فرمای سعد بموجب اشارهٔ امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آن وقت اعراب در کوفه ساکن گشتند
پس امیر المؤمنین نوشت بسعد وقاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعه عظیم متبرک و جایگاهی مبارکست روایت کنند که مردی نزد
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آمد وقتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریبم و هیچ فرزند ندارم و
فرض حج گذارده ام اکنون عزیمت آن دارم که بحج رفته از آنجا به بیت المقدس روم و معتکف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین
فرمود زادیکه ساخته بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیا است و دو رکعت نماز که درین مسجد
گذاری با ده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد آنست که در وقت طوفان نوح علیه السلام
نخست تنوریکه آب از آنجا بر جوشید در گوشهٔ این مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه نماز گذارده است
و ادریس و نوح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده اند و تا دیر عصای موسی ع درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق درین
مسجد شکسته اند و از آن شهر فاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت ازین مسجد حشر کنند که ایشان را
نه حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در و سر چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود
یک چشمه آب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست این مسجد ذکر است و اگر مردمان فضیلت این مسجد بدانستندی ازین مسجد دوری نجستندی پس فرمود
ای مردمان اهل کوفه را دشنام مدهید که مصابیح راه راست است و نیکان مواظب بر ذکر خدا تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال
مفسدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتی که کوفه قبة الاسلام است و گنج ایمان و بواسطهٔ اهل کوفه خدا تعالی پر
و بال منافقان بریده کرده اند چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و لشکر بنواحی آن تا حد و منتهی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را بمسلمانی
خوانند و آن ولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی رفتند بیشتر این ولایتها بر دست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر رض
نامه نوشت بابوعبیده ابن الجراح و او را فرمود که به بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا جزیت بر گردن
نهند چون نامهٔ امیر المؤمنین بابوعبیده رسید سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشتن گردانید و خود از آنجا با لشکر
خویش بجانب اردن رفت چون بآنجا رسید نزول نمود و نامه نوشت باهالی بیت المقدس برین مضمون که این نامه ایست از ابوعبیده
با اهل ایلیا و مهتران آنجا او سلام میگوید کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد و حمد خدا تعالی بعد از آن میخواهیم شما را با سلام
و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمه شهادت بگوئید و به یگانگی پروردگار اقرار آرید و محمد را پیغمبر بر حق شمارید و کتاب او را کلام

خدای را بیند وچون برین جمله ایمان آورده اید شما برادران مایید ودر دین وشریکان ما باشید در ثواب و خون و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نکویید
و ایمان نیارید لشکری بر سر شما خواهم آورد که در راه حق شهادت را دوست تر دارند از آنکه شما زندگی را و باز نگردم تا آنوقت که مردان
شما را بکشیم و زنان و فرزندان شما را برده گیریم و اموال شما را بغارت بریم حال را فی خود دانید چون نامه باهل ایلیا رسید برخواندند و بر مضمون
آن واقف گشتند اجابت نکردند و ایمان نیاوردند ابو عبیده بر آن سمت روان شد چون بدانجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل
ایلیا بجنگ بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در پیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت هزیمت شدند مسلمانان از ایشان بسیار
بکشتند و ما بقی پناه بحصار بردند و تا چندی با هم جنگ قایم بود چون طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند کس نزد ابو عبیده فرستادند
که ما میخواهیم با شما صلح کنیم اما ما را بر صلح شما اعتمادی نیست بنویس بسرور خویش یعنی عمر بن الخطاب رضه که تا خود بنفسه تشریف قدوم
ارزانی دارد و ما را عهدی و ثیقتی نویسد و امان دهد تا بران واثق شویم و مطمئن گردیم ابو عبیده مصلحت درین دید با میر المؤمنین عمر رض
نامه نوشت و کیفیت اهل ایلیا را بازنمود که ایشان اول با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شده اند ولیکن بر صلح ما اعتماد
ندارند امیر المؤمنین را میخوانند اکنون اگر امیر المؤمنین مصلحت داند ملتمس ایشان را اجابت فرمایند باقی رای امیر المؤمنین است چون
نامه ابو عبیده بعمر رض رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس با ایشان مشورت کرد و رای جمیع صحابه بر
رفتن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیر المؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است
عباس بن عبد المطلب را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زنند و لشکرگاه سازند تا لشکر بیرون شوند پس امیر المؤمنین بر منبر رفت و حمد و
ثنا بگفت بعد از آن گفت که ای مردمان مرا عزیمت رفتن بجانب بیت المقدس شده از جهت اتمام مهمی که شما را معلوم است که اگر از حضرت
مسلمانان دل نگران نمی بودم هرگز مفارقت شما را اختیار نکردمی بهر حال بمعاونت مسلمانان میباید رفت علی ابن ابی طالب بسعادت
در مدینه خواهد بود در هر کاری که شما را باشد باو رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند از آن عدول مجویید
و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد آواز سمعنا و اطعنا برآمد امیر المؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باریتعالی گفت خدای سبحانه ما را باسلام
عزیز کرده است و گرامی داشت ما را بکتابی چون قرآن در بر ما منت نهاد به پیغمبری چون محمد مصطفی علیه السلام ما را از ظلمت ظلم و غوایت
جهل و ضلالت کفر رهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت
و برادری و محبت افکند ای بندگان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدا یتعالی موجب شکر نعمت
بر بندگان خویش تمام کند و السلام علی من اتبع الهدی بعد از آن از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوید و بیرون روید و خود نیز بیرون
رفت بر شتری که داشت دو غراره بران بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر پر کند و قربه آب از پیش روی بیاویخت و راه برگرفت
و روز تا روز طی مسافت کرد و نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابو عبیده از وصول امیر المؤمنین خبر یافت باستقبال بیرون آمد با جماعتی
از امرا و معارف چون نزدیک رسید امیر المؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامه پشمین پوشیده و شمشیری حمایل کرده و کمانی عربی
در بازو افکنده ابو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحیت بجا آورد عمر چون ابو عبیده را دید که پیاده شد خود نیز پیاده شده یکدیگر
در بر گرفتند و عذر با خواستند عمر رضی الله عنه دست ابو عبیده بگرفت و بوسه داد ابو عبیده دست خود بر پای او نهاده امیر المؤمنین
عمر سر خود بر پای او انداخت و خواست که پای او را بوسه دهد ابو عبیده واپس جست و گفت ویحک یا امیر المؤمنین خدا را چنین
مکن و ما را بزه مند مساز امیر المؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک میریخت و عذر میخواست پس دست بگردن همدیگر کردند و از احوال
یکدیگر برسیدند پس از آن برنشستند و روان شدند تا بدمشق رسیدند امیر المؤمنین و آنجا فرود آمد مردمان و قبایل بیامدند و بر امیر المؤمنین

رفتن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض به بیت المقدس

فتح بیت المقدس بدست لشکر اسلام

سلام میکردند و سایر اصحاب مصطفی و ابوهریره و ابودردا و بلال شرف خدمت دریافتند ابوعبیده گفت اگر امیرالمؤمنین این
جبه پشمینه بیرون آرد و جامه سپید درپوشد چون در ولایت بیگانه ایم در چشم و دل کافران مهیب‌تر باشد گفت ای ابوعبیده تن من این
صوف خو کرده است اگر جامه نرم پوشم با جامه نرم خو کند و خوی تن باز نتوان کرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنعم بگویید
و میانه روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان راهوار تکبر ننمایید که هیچکس نیست که بر اسب راهوار نشیند و عجب بدو راه نیابد هم
بشتر بسازید که خدای تعالی روز بدر ما را بر شتران نصرت داده است و پیش ازین در صحبت رسول خدا بیشتر با شتر جنگ کرده ایم
پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس حمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و یزید
بوسفیان که بمحاصره در بندان ایلیا مشغول بودند امیرالمؤمنین را استقبال کردند بر اسبان راهوار نشسته و جامهای دیبا پوشیده که
از غنایم روم یافته بودند چون امیرالمؤمنین ایشان را بران هیات دید فرمود ای عزیزان این جامهای ابریشم که میپوشید بر شما حرام است
گفتند ای امیرالمؤمنین ما بجهاد و غزا مشغولیم و این جامها از ان حروب بدست آورده ایم گفت لابد شما را نماز باید گزارد و با این
جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن ان در وقت جنگ با دشمنان دین رواست وقت جنگ میپوشند و هنگام نماز برکشند
که رسول مردان را از پوشیدن جامهای ابریشمین منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و زنان را
حلال یزید بن ابی سفیان گفت ای امیرالمؤمنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزانست و نعمت فراوان و چهارپایان بسیار
و غنایم بیقیاس بدست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده اند حال اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند این جبه صوف بگذارد و جامه
سپید ثمین درپوشد و بر اسب برنشیند و هم بفرمایید تا لشکریان نیز جامهای نیکو درپوشند و بر اسبان نیک برنشینند
تا در چشم کافران مهابت زیادت باشد چه هرگاه کفار ترا درین جامه صوف بینند حقیر شمرند امیرالمؤمنین گفت ای عزیزان بچیزی که
مراد حضرت ربانی شین و عیب باشد نمیخواهم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نمیخواهم که مرا بزرگ دارند پس بر در
شهر بیت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بدانستند شخصی که ابوالجعید کنیت داشت پیش امیرالمؤمنین فرستادند تا صلح را
قراری دهد و گزیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیرالمؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقتی نوشت
که تا این غایت در دست ایشانست و از یکدیگر میراث میگیرند پس امیرالمؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگ
ترسایان فرود آمد کعب الاحبار که از احبار ترسایان بود روی بخدمت امیرالمؤمنین آورد بر عزیمت آنکه مسلمان شود امیرالمؤمنین
چون او را دید این آیت از قران برخواند یَا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ
وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَکَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا چون کعب این آیت بشنود در
حال ایمان آورد امیرالمؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود در ترسایان او را بزرگ میداشتند
پس گفت ای امیرالمؤمنین در تورات مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بدست یکی از یکمردان فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد و بر کافران سخت دل
و سر او و علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او اتباع او جماعتی باشند از اهل توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر پیوند داشته باشند
از یکدیگر دریغ ندارند فروج خویشتن بشویند و ازار در میان فرا بندند زبانهای ایشان به تکبیر و تقدیس و تهلیل روان باشد هر کجا باشند در کوه
و بیابان در کل احوال تکبیر و حمد باریتعالی گویند اول امتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیرالمؤمنین عمر گفت ای
کعب این سخن صدق است که میگویی گفت بخدای که این سخن که میگویم راستست امیرالمؤمنین عمر رض روی بر زمین نهاده سجده شکر بجای
آورده گفت حمد خدای را عز و جل که ما را با سلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ما رحمت کرد و ما را شرف

گردانید پس روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدای تعالی وعده که با ما کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان
ظفر و نصرت داد و شهرهای ایشان ما را روزی کرد جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمتها بواجبی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که
گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت و هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار کرده که نعمت بر ایشان
بزوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیرالمؤمنین چند روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا بعبادت مشغول میبود روزی
عمرو عاص گفت ای امیرالمؤمنین اهل این شهر شیره از انگور میگیرند و باتش میجوشانند و میخورند شیرین است تا آب میماند غایت حلاوت خوردن
آن حلال باشد یا نه میتوان خورد یا نه امیرالمؤمنین گفت بگوی تا پاره از آن بیارند که ببینم پس پاره از آن آوردند در قدحی از آبگینه
و پیش امیرالمؤمنین نهادند عمر از آن گرفت و بوی کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه میسازند گفتند انگور را شیره میکنیم و آن شیره در
دیگ میریزیم و میجوشانیم تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند امیرالمؤمنین گفت اگر بدین جمله است که میگویید که از جوشیدن آنچه حرام است
میرود و حلال میماند پس انگشت در او زد و بچشید و گفت در حلیت او شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که تیز نشود
و اگر دانید که بخویشتن بی آتش میجوشید حرام باشد از آن مخورید و گرد آن مگردید آنگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان نگریست
که در آن کنشت بودند گلیمها پوشیده عبادت میکردند تأملی کرد و گفت حمد و ثنا بر خدای عز و جل را اجل و جلاله که گمراه کند از آن که خواهد و راه
نماید از آن که خواهد یکی از رهبانان این سخن بشنید گفت خدای تعالی هیچکس را گمراه نکرده امیرالمؤمنین این سخن بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدا
اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده بودمی و امان نامه نوشته انشاء الله گردنت بزدمی و چنان کنند بدی از آنکه دعوی میکنی که خدای هیچکس را
گمراه نکرده اند اینک ترا گمراه گردانیده و مهری از ضلالت بر دل و بر چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده و دانسته گذاشته اید
و عاقبت اگر اینحال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد رهبانان می شنیدند و خاموش میبودند پس امیرالمؤمنین عزیمت
مراجعت بمدینه مصمم گردانیده فرمود که بیرون روند بر نشست و روان شد ابو عبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار بتشییع و وداع او بر نشستند ۲ و خود نیز بسعادت ۱۲
و با او همی رفتند چون از حدود شام بیرون شد ایشان را باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد و در اثنای راه ابی رسید از آبهای عرب
که از او ذات المنار گویند از بنی جذام اهل آن آب بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیرالمؤمنین در نزد ما دو
مردند از مسلمانان که آن دو مرد یک زن دارند حلال است یا نه آثار غضب بر امیرالمؤمنین ظاهر شد فرمود هر سه را پیش من آرید چنان
کردند چون ایشان حاضر آمدند دید که پیرمردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید این زن چه دین دارد
گفتند مسلمان است فرمود که بمن رسانیده اند که شما هر دو بدین زن راه دارید و میدانید که این حرام باشد گفتند میدانیم از
زن پرسید که شوهر پیشین تو کدام گفت این مرد پیر امیرالمؤمنین او را گفت و یحک ای پیر چه چیز ترا بدین کار زشت داشته که من هرگز
مثل این واقعه نشنیده ام و در هیچ قومی این نوع بی حمیتی نبوده است پیر گفت ای امیرالمؤمنین من مردی پیر و ضعیفم چنانکه می بینی
چشمم خلل یافته و استخوان سست گشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که از آن در چراگاه برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار
شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند این جوان نزدیک من آمد و از من درخواست کرد که او را از این زن نصیبی دهم و شبانه روزی
بنابران رضا داده ام و او شتران مرا نگاه داری میکند اکنون هرچه تو فرمایی چنان کنم امیرالمؤمنین از این تعجب نمود او را زجر کرد و گفت سخت
بی حمیت مردی که تو یی برو و زن را با خانه خویشتن نگاه دار که هیچکس را در وی حق نباشد پس آن جوان را گفت اگر چه آن بودی که تو سوگند یاد
کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد لا حد شرعی بر تو براندمی اکنون برو و زنی دیگر بخواه و گرد این زن بکنایه مگرد و اگر شنوم که از این
پس پیرامن این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو بزنند پس امیرالمؤمنین از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان بیکنان

مدینه او را استقبال کردند و تهنیتی که خدای عزّ و جل او را روزی کرد تهنیت گفتند بعد ازین روزها چون امیر المومنین عمر از شام بمدینه آمد جبلة
الایهم الغسانی نزدیک او آمد با پانصد و پنجاه مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر عزیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید
اقربای خویشتن را فرمود که بر اسبان نیکو بنشستند و سر افسار اسبان با ابریشمین در انداخته و جواهر بسیار در موی یال و پیشانی ایشان بر بستند و جبله
از روز خود بر اسبی در غایت نیکو نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و گوشواره از دُر بر گوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند
خوشدل و مسرور گشتند و از امیر المومنین از آنچه او را استقبال کنند دستوری خواستند امیر المومنین دستوری داد و جمله شهر از وضیع و شریف
که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عمر رض آوردند امیر المومنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله کلمهٔ شهادت بگفت و اسلام
آورد امیر المومنین او را حرمت داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و باسلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت
کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام در آمد امیر المومنین عزیمت
حج کرد و گرد خانه کعبه طواف میکرد مردی از بنی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای آن مرد بر ازار جبله رسید ازار از میان جبله باز شد جبله در خشم شد
مشتی بر بینی او بزد چنانکه خون جاری شد آن مرد پیش امیر المومنین عمر آمد و از جبله داد خواست امیر المومنین جبله را بخواند و گفت ترا چه بر آن داشت
که بینی این مرد بشکستی جبله گفت ای امیر المومنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عمداً پای بر ازار من نهاده ازار من گشاده شد و قفا و
عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا رسوا کرد بنابرین او را ادب کردم والله که اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی
امیر المومنین گفت بدین حرکت که کردی اقرار آوردی برو و این مرد را خشنود کن و اگر نه فرمایم تا همچنان که او را زدی ترا نیز بزنند جبله گفت یا
امیر المومنین مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را مشتی زدم تو میفرمائی که مرا بعوض آن بزنند بخدای که گمان داشتم
که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیر المومنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام بر خلاف
قاعدهٔ جاهلیت باشد تو را میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله گفت اگر نکنم امیر المومنین گفت اگر او را راضی نکنی بفرمایم که بینی تو
بشکنند چنانکه بینی او را شکستهٔ که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس را در مسلمانی بر دیگری ترجیح نباشد مگر بتقوی جبله
گفت چنان که امیر المومنین میفرماید این بگفت و بازگشت انصار نزد امیر المومنین آمدند و گفتند ما رضای او حاصل کنیم از جهة جبله
که او مردی بزرگ و بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است بدان مرد دهیم تا او خوشنود شود جبله متوحش شد امیر المومنین
سوگند یاد کرد که اگر جبله آن مرد را خوشنود نسازد قصاص آن مرد از جبله بستانم چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کار راه
همه اور دو با اقربا و متصلان او که از شام بموافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل روم در قسطنطنیه
رفت و از دین اسلام برگشته مرتد شد و دین ترسائی پیش گرفت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و از انواع جمله انعامات حسنه شمرد
او را و پسران عم او را اقطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را زر خویش کرد و همه کارها خود باو سپرد و جبله آنجا مقیم شد در اقبالی و
دولتی هر چه تمامتر بعد از چند روز امیر المومنین عمر حذیفه یمانی را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را بدین اسلام
خواند حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هرقل ابا نمود و اجابت نکرد در اثناء محاورت
او را گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن رو که نزد ما آمده و ترک شما و دین شما بگفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری
داشتی جبله که بدین فرزانگی است بدین ما نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بر در سرای جبله رفت انواع عده و تجمّل و خدم و حشم که
بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس دستوری خواست دستوری دادند چون در آمد جبله را دید بر تختی
زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و گرامیها کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند

مسلمان شدن جبلة الایهم الغسانی

ارتداد جبلة الایهم از دین [illegible]

پس از حال امیرالمؤمنین عمر و اصحاب اخیار یاران و اتباع او تفحص فرمود حذیفه یکیک جواب داد گفت چون نزدیک او نشستم نیک ندیده بودم
که بر چه چیز می‌نشینم بعد ازانکه نیک تأمل کردم کرسی از زر بود که بران نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسم کرد و گفت چون دل
پاک باشد هر جایی که بنشینی و بر هر موضعی که نشینی تفاوت نکند گفتم رسول خدا محمد مصطفی صلعم مردان امت خویش را از لباس زر و استعمال آن
نهی کرده است ولیکن ای جبله چه چیز ترا بران داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و منشا و مولد خویش بیرون آمدی
بعد ازانکه شرایط اسلام آموخته بودی و قران خوانده و فرض حج گذارده گفت یا حذیفه بر تو رسیده است و تو نشنیده که عمر با من چه کرد
میخواست در ازای که بازاری را کرده بودم از من قصاص ستاند و او را با من برابر گرداند گفتم در آنچه امیرالمؤمنین میفرمود طریق معدلت
در شریعت می‌سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و معدلت بود در دلمی بایست ترک بگفتی و بدین جانب آمدی اکنون هم سهل است اسلام[۱]
تدارک این حادثه میتوان کرد چنانکه اشعث بن قیس الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و نکوه باز گرفته بعد ازان توبه
کردند و اسلام آوردند تو با ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و مرتبتی رفیع یافتند تو هم اگر میخواهی باز میتوانی آمد جبله گفت
ای حذیفه آن گذشت ترک این سخن بگوی پس بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد آن خادم فی الحال خوان طعام گسترد و اطعمهٔ
گوناگون در آن نهاد عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویشتن
بنشاند و اوانی زرین و سیمین پر از طعام در پیش او نهاده بودند که میخورد و من کراهت داشتم که از آن خوان و کاسه زرین چیزی خورم جبله بدانست
و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهادند و الوان اطعمهٔ گرم و سرد که هرگز مثل آن ندیده بودم متواتر میاوردند پس خمر آوردند و خواستند
که بر سر آن مائده می بگردانند گفتم لطف فرمای و بگوی تا خمر نگردانند اشاره کرد باز گردانند چون فارغ شد طشتی و افتابه زرین پیش آوردند
تا دست بشویند من برخاستم و بگوشه رفتم آنجا که آب روان بود دست بشستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاوردند
و از آن شربت بخوردند پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال ده کنیزک دیدم که بیامدند هر یکی چون
صورتی نگاشته و در عقب ایشان کرسیها از عاج و آبنوس مرصع آوردند جامها از زربفت در آن کشیده آن کنیزکان با جامهای بغایت نیکو
و مرصع بجواهر خرامان و نازان آمدند و بران کرسیها بنشستند و بربطها بکنار گرفتند کنیزک دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبائی
جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و پاکیزگی گوئی پارهٔ برف
بود بر سر آن کنیزک نشسته این کنیزک برین صفت آمد و پیش جبله بایستاد[۳] مرغ بپرید و خویشتن را در قدح مشک و عنبر انداخت و در آن وصفیری بزد[۳]
قدح بغلطید و پر و بال خود را بمشک و عنبر بیالود پس کنیزک صفیری دیگر زد و مرغ از آن قدح بر پرید و بر تاج جبله بنشست و پر و بال
بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت باز بر پرید و بر سر آن کنیزک بنشست و آن کنیزک برفت
جبله قدحی شراب بخورد و بجانب کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد بعد از ان ساعتی دل را بیاد خاندان و فراق
عزیزان اندوهگین گردانید کنیزکان بربطها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه و متفرق شدن و دور
افتادن از ایشان باواز بربط بگفتند چندانکه جبله بگریست و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرو دوید کنیزکی آمد و دستارچه از دیبا
آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد و گفت این منازل و مناقب که درین قصیده مذکور است میشناسی
جواب داد که بعضی از ان میشناسم گفت ای حذیفه این مواضع ما بوده است بغوطه دمشق و این قصیده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته
و در آن ایام حسان نزدیک ما بسیار آمدی حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و
احسانهای شما که در حق او فرموده اید میدهد جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی ولیکن نابینا شده چنانچه هیچ نمی‌بیند

جبله گفت پانصد دینار زر سرخ بیارید و پنج تا دیبا و پنج تا خز و پنج تا جامهٔ بزیون بفرمان او آوردند و بحذیفه سپردند و گفت میخواهم چون بمدینه رسی سلام ما بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید حذیفه قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از آن چون هرقل مرا اجازت مراجعت داد نزدیک جبله آمدم و وداع خواستم و گفتم هیچ پیغامی داری که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شقاوة بدبختی و لجاج و ستیزکاری بر آن داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از منشاء و مولد و اوطان مالوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی اضاعت در حالتی که نیز از آن نباشد در خانه و وطن خویش بودمی پس در آن باب قطعهٔ برخواند حذیفه چون دید که موعظهٔ من نمی‌شنود و بدین اسلام رجوع ندارد او را وداع کرده بسوی مدینه آمد چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتیکه از و شنیده بود یکیک باز گفت امیرالمؤمنین گفت ویحک یا حذیفه تو او را دیدی که خمر میخورد بعد از اسلام گفتم دیدم فرمود که تو دیدی که چلیپا آنجا گفتم دیدم بعده فرمود والله که زایل را برداریم اختیار کرد و باقی را بفانی بفروخت و درین تجارت سودی نکرد و نکند و سزای این ضلالت بیابد وقتی که پشیمانی سود ندارد پس حذیفه گفت ای امیرالمؤمنین جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است امیرالمؤمنین حسان را بخواند دید که یکی دست او را گرفته بود و میآورد چون در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابوالولید خدای تعالی ترا از جانبی روزی کرده بگیر و خدای را حمد و ثنا بگوی و شکر کن که آن زر و جامها از دست او بیرون کرد و روزی تو گردانید حسان آن زر بستد و جامها را بدست بسود و در مدح آل جفنه بر بدیهه قطعهٔ شعر گفت و آن عطاها را برگرفت و خوشدل بازگشت حذیفه گفت در اثناء محاورت با جبله گفتم هیچ چیز از قرآن با تو مانده است گفت نه جمله قرآن را فراموش کرده ام الا یک آیه که حسب حال شقاوت مآل منست در خاطر مانده است و آن این است که

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری و فوت ابوعبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام ببلاد فلسطین قریه‌ای که آنرا عمواس گویند از مضافات شهر رمله وبائی پدید آمد و بیماری طاعون خلقی بسیار از مسلمانان درین بلیه وفات یافتند ابوعبیده نیز عظیم رنجور شد و روزی چند در آن بیماری بماند چون حال او بگشت کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شما را وصیتی میکنم باید از من بشنوید و یاد گیرید و کار بندید خلاصهٔ آن وصیت برپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گذاردن و تواضع پیشه کردن و بایکدیگر زندگانی نیکو کردن و نیکخواه یکدیگر بودن زنهار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی را از شما هزار سال عمر دهند سرانجام فنا باشد که خدای تعالی مرگ بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آنجهان برگیرد و در آنجهان چیزی سازد که از و باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل نگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که ترا بر ایشان نایب خویش گردانیدم چون این کلمات بگفت کلمهٔ شهادت بر زبان رانده وفات نمود رحمة الله علیه و او را در همان ولایت دفن کردند مدفن او در اردن است از ولایت شام بعد از آن معاذ بن جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه گفت در حمد و ثنای حق سبحانه و نعت و منقبت محمد مصطفی ص پس گفت ای مسلمانان توبه کنید از گناهان و بخدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از گناهان توبه ناکرده باشد خدای تعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هر کس که در گردن وی دین دارد باید که بگذارد که بر زندگانی

اعتماد نیست هر کس که زفان از برادر مسلمانان باز گرفته است و از و فرا برید باید که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی علیه السلام فرموده است
که شما را نشاید ورای سه روز زفان از برادر مسلمان باز گیرید و بدو سخن نگویید و امروز ما را مصیبتی رسیده است بوفات مردی که میدانم هیچکس را
از او نیکو اعتقادتر و قوی حال تر از مکر و غائله دورتر و مسلمانان را نیکخواه تر خدای سبحانه بر ابو عبیده رحمت کناد تا مرا زندگانی باشد بر او
ثنا خواهم گفت و هر ثنایی که بر او بگویم باطل نخواهد بود و در آن از خدای تعالی ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جملهٔ رحیم دلان و
بر ضعفان و یتیمان را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدای برفق و مدارا زندگانی کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان که
در پهلوی او نشسته بود گفت که چون ابو عبیده معاذ را نایب خویش گردانید از او راضی است و به نیابت خوشدل از آن جهت
بر ابو عبیده ثنا گوید این خبر بمعاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو چنین میگوید معاذ عمرو را بخواند و او را گفت تو چنین میگویی و این سخن
چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا بدین بیماری که بو عبیده داشت بمیراند و شهید گرداند و رسول علیه السلام فرموده است
که هر کس از وبا بمیرد شهید باشد اگر دروغ میگویی ترا هم بدان بیماری که بو عبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد تو ای عمرو عاص
در این روزگار امارت را عظیم دوست میداری باشد که بدان برسی و امارت بیابی عمرو گفت ترا بخدا سوگند میدهم که در خشم نشو
و جز خیر نگویی که من هرگز تو بدی نخواسته ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رض
بر این منوال که این خدمتیست از معاذ بن جبل بعمر بن الخطاب رض و خبر میدهد از وفات مردی که نزد ما مرتبهٔ امارت داشت بر تو بود
بر ما عزیز بود و آن بو عبیده جراح است رحمة الله علیه وغفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه نوشتم
از ولایت شام و بدان امیر المؤمنین که درین ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بیماریهای سخت می افتد خلق بسیار هلاک شدند
و بیشتر از لشکر بر شرف بیماری و هلاکند خدای عاقبت خیر گرداند و امیر المؤمنین را جزای خیر باد و السلام علیک و رحمة الله
و برکاته چون نامهٔ معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رض رسید بر وفات ابو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت او بودند جزعها
کردند تا سفها خوردند و او را از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از آن طاعون و وبا در لشکر اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان
بسیار رنجور گشتند و جمعی از فرمان حق رسید عمرو عاص میگفت این وبا نیست نوعی از تعرض رییست که درین موضع بما میرسد هر کس
اینجا مقام کند هلاک شود و آن کس که بموضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن بمعاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نا
معلوم میگوید بدانچه از یک موضع بدیگر جا روند در اجل چه تفاوت کند و بحکم خدای تعالی چگونه تغیر و تبدیل راه یابد پس منادی فرمود
تا مردمان را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در معنی وبا حکایتی میگوید و از آن تعرضها سخنی پیری میداند و ما در
خدمت رسول علیه السلام و اسلام آورده و با آن حضرت نماز گذارده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و آن وقت عمرو
عاص گمراه بود و از میانه دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول از کار وبا این سخن نشنیده ایم که عمرو میگوید و بدانید که وبا نوعی از رحمت
باری سبحانه و تعالی است و اثر اجابت دعای پیغمبر و علامت وفات نیکمردان ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را ازین وبا
نصیبی وافر روزی گردان چون معاذ بن جبل این دعا کرد و باز گشت وبا در پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده بعد از
روز او را وفات رسید فرمود تا او را شسته حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و مدفون ساختند چون بخانه آمدند معاذ
بر بستر مرض افتاد و وبا در او اثر کرد مردمان بعیادت او آمدند و او را دعاء خیر میگفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد
هر قومیکه بعیادت او آمدندی معاذ ایشان را پند یاد دادی و نصیحت یاد کردی که ای مردمان برای آنجهان کاری کنید که امروز
میتوانید وقت را غنیمت شمارید نه آنکه وقتی آرزو کنید و نتوانید یافت آنچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه کنید پیش از آنکه

از جهان بروید و میراث گذارید که از دنیا نصیب شما همانقدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و آنچه ازین گذشته باشد خواهید گذاشت ودران میان مردی او را گفت که دانسته ام تو بر مسلمانان رحیم دل و ایشان را نیک خواهی مرا پندی ده که از آن کار بندم و بکسی دیگر در پند خواستن محتاج نگردم معاذ گفت ای برادر روزه بار روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحرها از خدای تعالی آمرزش میخواه و ذکر خدا بسیار میکن و خمر مخور و زنا و فساد مکن مردان و زنان پارسا را دشنام مده و به بدکرداری منسوب مکن از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بکفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مده و نمازها و فریضه را در وقت بگذار و شرایط آن بجا آر زکوة باز مگیر و رحم بپیوند و صله رحم عزیز میدار و بر مومنان رحیم دل باش چون این کار ها که برشمردم بجا آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمائی من که معاذم ضمان باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت او را غشی گرفت و شب درآمد مردمان از نزدیک او دلتنگ بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیزکی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بار خدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته و در نماز یا رنج کشیدن و در روزها تشنه بودن و در حلقهای ذکر خدا نشستن از جان دوست داشته ام اکنون آمرزش گناهان از تو میخواهم و بهبود دنیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران او گفت ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که از آن تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین ما را بند تو مردی با دین و دیانت بنا بهم گفت مرا بر نشانید او را بر نشاندند و مردی از پس پشت او بنشست و او را تکیه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول خدا علیه السلام که فرمود هر آن بنده مومن که بوقت رفتن از دنیا بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بر زبان راند که روز قیامت حق است و بر انگیختن مرد ها از گورها حق است خدای تعالی او را در بهشت درآورد و تن او را بر دوزخ حرام کرداند عبد الرحمان بن غنم الثمالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیت برین بیفزای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و در طلب تحصیل علم مبالغت نمایند و چون علم آموختند بدیگران آموزید که طلب علم عبادتست و تعلیم علم موجب رحمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین تسبیح است و علم کتابت و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن در کسی که اهل آن باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام توان شناخت و بانوار علم راه بهشت باز توان یافت و علم مونس و حدیثست و محدث بی منت و رفیق در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و راه بر هدایت در سرا و ضرا خدای تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان را سروران بهشتیان گردانیده و آن منزلت داده که در تقدیم مراسم خیر اقتدا بدیشان کنند و در اکتساب اصناف سعادات بر اثر ایشان تا بدان غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و پرهای خویشتن در ایشان مالند و در نمازها ایشان را از خدا آمرزش خواهند و هر چیز که در دنیاست از دریا و کان و صحرا و ماهیان در دریا و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیلت علم منازل ابرار و مجلس اخیار و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن علم مواظبت بر گذاردن فرایض نماز است طاعت و عبادت بی شناختن دقایق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن حلال از حرام بواسطه علم دست دهد نیکبختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید او محروم مانند متقیان مهتران و فقیهان سرداران و در روی علما نگریستن عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت کلمه چند ازین باب بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان او را بگماشت و او را بر لشکر اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز گذارد و او را در آنجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان که

وفات معاذ بن جبل

براو بگریستند چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدا بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه مسلمانان بودی و کارها و ایشان را نیک کفایت کردی جاهلان را ادب کننده و نیکمردان را مدد دهنده بخدا که در علم و صلاح و زهد و رشاد مثل تو هرگز کسی نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رض و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستوری خاست که چون درین مقام وبا از مسلمانان دمار بر آورده و مسلمانان میخواهند که ازین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضاء امیرالمؤمنین بر چه باشد چون نامهٔ عمرو عاص بعمر رض رسید بر وفات معاذ بن جبل که براثر ابو عبیده از دنیا رفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تاسفها خوردند و زاریها کردند امیرالمؤمنین بر زبان راند که خدایتعالی معاذ را بیامرزاد و براو رحمت کناد که سخت عالم و زاهد مردی بوده است و بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات مسائل با او مشاورت کردندی و از انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدایتعالی او را اجزای نیکمردان دهاد و در جنات النعیم مقر کرامت کناد بعد از آن امیرالمؤمنین مصلحت چنان دید که بر آن لشکر و شهرهاء شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن ابو سفیان را امارت دهد و او را امیر گرداند تا هر کرا او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد بفرستد پس نامه نوشت به یزید بن ابی سفیان بر مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیرالمؤمنین عمر بیزید بن ابی سفیان بداند که او را قایم مقام ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد ولید امرا اینکه پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شربت فنا چشیده کردانیده اند و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حصافت معهود است کفایت کند و خاطرها را از اتمام مهمات و مصالح النظرف فارغ گرداند و بهمه وجوه فارغ و مستظهر باشد و بداند که بسوی عمرو عاص و دیگر امراء و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان باشند و از آنچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف بجویند و طریق موافقت سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف یابد لشکر در هم آرد و با یاران خویش بجانب قیساریه روان شود و روی بکار آرد تا آن شهر را فتح نکند از آنجا برنخیزد تا آن شهر را فتح نشود و انتفاع از ولایت شام مهنا نگردد و طمع هرقل از آن ولایت بریده نشود و چون آن شهر بدست آید طمع هرقل بکلی منقطع شود باید که همین حقیقت داند و بر این جمله با مضا رساند انشاء الله و لا قوة الا بالله چون نامهٔ امیرالمؤمنین به یزید بن ابی سفیان و امراء و سرخیلان لشکر رسید و بر مضمون آن مطلع شدند بامارت یزید خوشدل گشتند و فرمان امیرالمؤمنین را بسمع اطاعت تلقی نمودند و یزید بو سفیان بر حکم اشارت امیرالمؤمنین لشکر را جمع کرده بجانب قیساریه روان شد بمنزلی فرود آمد که از اکسوه گویند از زمین دمشق و دران موضع چند روز مقام کرد تا جملهٔ لشکر بر وجمع شدند چون همه امراء و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن ابی سفیان خطبه گفت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی [illegible] و صلوات بر [illegible] محمد مصطفی ص که [illegible] فرمان امیرالمؤمنین بمن رسیده است و چنان فرموده که با جملهٔ لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص اگر اسلام قبول کنند و ایمان آرند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنیم و از خدایتعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا واقف باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون یزید از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سرداران ملک هرقل با لشکر انبوه آنجا بودند چون حبیب بن مسلمة الفهری را که مقدمهٔ لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعهٔ قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را از آن موضع برانگیختند و منهزم خوانم ۱۲

کردند

کردانیده تا لشکر یزید رسانید یزید چون حال بر جمله دید بهمدران موضع که بود لشکرگاه ساخته بتعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه باشتر نخعی
داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح بعبادة بن الصامت سپرد برین ترتیب روان شدند چون بدر حصار قیساریه رسیدند
لشکر روم بیرون آمده روی بهم آوردند و چنان بایکدیگر نزدیک شدند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر بگذشت یزید بن ابی سفیان
آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمایید که گریختن از چنین موقف باتش دوزخ رساند و نامرادی دنیا
و عقوبت عقبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند و از روز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب
دران محاربت بودند با جز روز دران جنگ مبالغتی کردند خدای تعالی ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی بهزیمت
نهادند و مسلمانان ایشان را میتاختند و می‌کشتند خلق بسیار از رومیان کشته شدند و برخی پناه بحصار بردند یزید بدر حصار فرود
فرود آمد و با ایشان جنگ میکرد و دربندان میداد و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و همه وقت ظفر
و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان حال برین منوال دیدند دیگر از حصار بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر
و مردم صاحب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت درین موضع علوفه تنگست و لشکر ما بسیار و بسبب علوفه فرو
ماندگی تمام است و مقام چندین لشکر درینجا تعذری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاجی نیست رای من آنست که جماعتی را از لشکر بر در
این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین بر قرار ایشان را دربندان دهند و ما بجانب دمشق باز گردیم
مسلمانان گفتند رای این است که امیر میفرماید و برین اندیشه هیچ تواند بود پس یزید برادر خویش معویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار
سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و او را فرمود که هم اینجا بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کند و الا دربندان میداده باشند
تا آنوقت که خدای سبحانه کار را مخلص پدید آرد معویه قبول کرد یزید او را در آنجا گذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق باز گشت
لشکر روم دیدند که یزید بازگشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار بماند رای زدند که اینساعت وقت آنست که دفع ایشان اهتمام کرد
نهادند
طمع دربستند و با لشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند معویه نیز ساخته شده با لشکر خویش روی بدیشان آورد و جنگ
سخت افتاد عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد دران مقاتله زیادت از پنج هزار مرد از رومیان کشته شد باقی بگریختند و پناه
بحصار بردند و اندیشه کردند که ما را به هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما دلیرترند و قوت و شوکت زیادت
دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بران است که با ایشان صلح کنیم دیگر روز شخصی را نزدیک معویه فرستادند و صلح خواستند
بران قرار که اگر معویه ایشان را در شهر بگذارد دویست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و ازین بعد فرمان بردار و خدمتکار باشند
معویه درین باب بسوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان
در جواب نوشت که ایشان را در آن مصالحه اجابت کند و التماس بانجاح مقرون گرداند معویه بر آن جمله برفت و دران معنی وثیقت
نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قراری ادا کردند و معویه با لشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه برین منوال بقطع رسید
پس یزید نامه نوشت بسوی امیرالمومنین عمر رض و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل قیساریه شرح نمود و خمس مال قرار بفرستاد چون امیرالمومنین
خوشدل
از آن ماجرا اطلاع یافت بران فتح جسیم عظیم شد و باری سبحانه را شکرها کرد و جواب نامه یزید برین منوال نوشت که اما بعد بداند
یزید بن ابی سفیان که نوشته او رسید مضمون معلوم گشت و باستماع خبر فتح قیساریه که آخر مهمی بود دران ولایت باری تعالی را شکرها گذارده
آمد الله الحمد که فراغ خاطر از آن مهم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باری سبحانه را شکر
گذارید که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها والسلام علیکم و رحمة الله بعد از آن

نزدیک امیر المؤمنین خبر آوردند که لشکر روم جمعیتی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار در هم آورده و عدت و آلت بسیار
جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیر المؤمنین این خبر بشنید جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین را
بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیه جزیره مهنا نباشد و تا ناحیه جزیره بدست نیاید از ولایت شام
چنانکه بایستی مقصود بحاصل نیاید و عیش نا منقص باشد و این ساعت رومیان آنجا جمع شده اند و عزیمت حرکت میدارند شما را از جهت
آن خواندم تا درین کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و صواب این مهم باشد باز نمائید و معین گردانید که کدام مرد است که امروز بدین مهم قیام تواند
نمود و دل ما ازین کار فارغ تواند کرد اینه که من سرخیلان شایسته بزرگ که داشتم همگان را در شام فرمان حق رسیده و از آن امرا هیچکس بجز
یزید بن ابی سفیان نمانده است که از و در امثال این مهمات حسابی توان گرفت و یزید این ساعت در دمشق است و آن ولایت بواسطهٔ
حضور او محفوظ و مضبوط است و بهیچ نوع مصلحت نمی نماید که او را از آن ولایت غایب توان کرد شما مرا بمردیکه شجاعی داشته باشد
و بعقل و حصافت و شجاعت و مبارزت موصوف بود و با این اوصاف پرهیزکار و خدای پرست باشد و بواجبی بدین کار قیام
تواند نمود و بلاد جزیره را فتح تواند کرد ارسال کنید آن جماعت در آن مهم نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری را قرار دادند و
اتفاق کردند که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیر المؤمنین برشمرده در وی جمع است سواریست صاحب
احتیاط و مبارزیست نامدار و مردیست عابد و پرهیزکار امیر المؤمنین عمر عظیم پسندید پس نامه نوشت بعیاض که در ولایت شام در
لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله عمر امیر المؤمنین بجانب عیاض بن غنم الفهری و او را سلام
میرساند و میگوید ای عیاض ما ترا همیشه بتقویم ابواب مصالح مسلمانان مهمات ایشان حریص یافته ایم و چنان دیده که همه اوقات مسلمانان
را بر تاکید قاعدهٔ خیرات تحریص میکرده و بر احیاء معالم طاعات باعث میبوده است و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریقی پسندیده
داشته اند بشارت باد ترا بثواب جزیل و ثناء جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سریرت تو برین جمله است امید میدارم که در دین و دنیا
بهمه مقاصد و اغراض و مطالب و آمال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم
در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی میخواهم لشکری فرستم تا آن لشکر را متفرق گردانند و سرخیل آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل
خداترس باید درین باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشورت فرمودیم و در کفایت این مهم رای زدیم ما و رای همه یاران بر تو قرار
قرار گرفت چه میدانیم که هیچکس این کار را بهتر از تو کفایت تواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جماعتی بهتر از
را که مصلحت دانی و دل تو خواهد اختیار کن و روی ببلاد جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز و ترس از خدای که باطن تو همچنان بداند
که ظاهر و در حوادث مهمات دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی علیه السلام و سنت خلیفه رسول یعنی ابو بکر صدیق رض امام خویش
گردان و از کثرت لشکر دشمن و قلت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار چه بسیار دیده و مشاهده کرده که لشکر اسلام اگر چه اندک بوده اند
لشکر کفار را که بسیار بوده اند مقهور گردانیده و بر ایشان ظفر و نصرت یافته اند و شنیده که رسول ع روز حرب خندق روی با ما
گفت زود باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بدست شما فتح کند و مالهای ایشان روزی شما گرداند و تو که عیاضی
دیدی و مشاهده نمودی که خدای تعالی سخن رسول ع خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و آن جماعت کفار را
اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همگان در تحت طاعت ما آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل بشناعت از ولایت
شام گریخته است و بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکران بر ما واجب و لازم
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشته ایم و او را فرموده که چندانکه لشکر

ترا باید و بدیشان دفع این لشکر تولی کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند و صحبت تو روان کند و بسعادت بالصواب روان شود و در
ترتیب این کار و دفع این لشکر چون خطاب امیرالمؤمنین بعیاض رسید و مضمون خطاب او را معلوم گشت و یزید بن ابی سفیان نوشته
خود مطالعه کرد و بر کیفیت حال وقوف یافت پنج هزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و برجولیت و مبارزت معروف از لشکر
جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و با تعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان [illegible] از ولایت
شام بیرون آمد و بر سمت بلاد جزیره روان شد مقدمه لشکر بمیسرة بن مسروق القیسی داد و میمنه بسعد بن عامر بن خذیم و میسره بعتبة
بن سعد السعدی و ساقه بسفیان بن المعطل السلمی سپرد و بر تعبیه بجانب شهر رقه روان شد که در آن وقت لشکری انبوه از روم در
شهر رقه مجتمع شده بودند چون عیاض بآنجا رسید نزدیک بشهر فرود آمد و لشکر را بجوانب فرستاد غنایم بسیار یافتند و چهارپای
و نعمت بی قیاس آوردند و لشکر روم از بالای حصار با مسلمانان جنگ آغاز نهادند و بر تواتر سنگ و تیر میانداختند چون شب در آمد
عیاض با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد و بجانب دروازه رقه که بدروازه باجرون معروفست روان شد سه ساعت
کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی انبوه را دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه
ایشان را بمحافظت دروازه فرستاده بود و جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض با سیصد سوار بر سر ایشان
رسید چون او را دیدند بترسیدند و برجستند و دست بسلاح بردند و خواستند که سوار شوند عیاض همدران گرمی بر ایشان تاخت
و در ساعت جمعی را از ایشان بکشت و باقی را اسیر گرفت و بلشکرگاه خویش آورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش رسید بامداد چون رومیان
از این واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و جزع بسیار کردند امیر رقه کسی را بنزدیک عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر بشنوی
باشد و امان دهی بیرون آیم و از آن باز نمایم عیاض گفت دل فارغ دار و ایمن باش که بی اجازت من کسی ترا تعرض نرساند و قصد هلاک
تو نکند تو بیرون آی و سخنی که داری باز گوی و بسلامت باز گرد امیر رقه پیاده بطریق از بطارقه روم از حصار بیرون آمد جامهای حریر
و دیبا پوشیده و کمر مرصع بجواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد و عیاض در وی نگریست و او را بدان صورت و لباس
نیکو دید پیاده و پرسید که نام تو چیست گفت نام من بطر است عیاض گفت سخنی که داری بگوی بطر گفت تو نام خود بگوی گفت عیاض گفت
نام پدرت چیست گفت غنم بطر چون نام پدر او شنید بخندید و تبسمی کرد و در یاران خویشتن نگریست پس عیاض را گفت چه فرمائی
و ما را بچه چیز میخوانی عیاض گفت شما را با دین اسلام میخوانم و میگویم که با خلاص تمام بگوئید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون کلمه شهادت بگفتید بعد از آن شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنید و
لوازم این فرایض بواجبی بتمام رسانید و هر چیز که خدای تعالی آنرا حلال کرده است حلال دارید و آنچه حرام کرده بر خویشتن حرام
دارید چون برینجمله بروید شما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام بود بطر گفت اگر
این کلمه نگوئیم و دین شما قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد و بوقت ادا آن تن بمذلت در باید داد چون برینجمله
افتید در پناه ما باشید و از جمله اهل ذمه شوید شما را و اولادتان که دارید بگذاریم و هر سال جزیه برانجمله که قرار است بستانیم و نگذاریم که کسی
بر شما تعدی کند بطر گفت ای امیر من از دین خویشتن که دارم بر نگردم و مالی که فرمائی قبول کنم آخر قاعده مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد
که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه هر سال تا زنده باشد و هر کودکی که بحد بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال ازو
واجب شود و از مواشی و چهارپای ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال آنجا شود سه روز او را مهمانی کنند بعد از این بر ایشان
هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد برینجمله قرار افتاد و بطر بدان راضی گشت و عیاض در این جمله وثیقتی نوشت و جماعتی را

از معارف لشکریان گواه گرفت و بخاتم خویشتن مهر کرده به بطریق داد پس گفت ای بطریق آن ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسیدی
چون من بگفتم تو سر جنبانیدی و تبسم کردی و در یاران خویشتن نگریستی این تعجب و تبسم چرا بود بطریق گفت هیچ چیز از راست گفتن نیکوتر
نیست و از دروغ گفتن قبیح‌تر نه راستی اینست که من بطریق این شهرم و در سوالف ایام آبا و اجداد من بطارقهٔ این شهر بوده‌اند و
امارت مرا میراث است لشکر فرس بر ما دست یافتند و این شهر را مسخر ساختند و ما را بانواع سختی برنجانیدند بعد از آن هرقل پادشاه
روم هم بر ما خشم گرفت و قبطیان را بر ما مسلط کرد و باقصی الغایه بر ما رنجها رسانیدند و فضل باری تعالی بر ما واثق بود که این بلا از ما گردانیده
و ملک ما بما رسانیده و حکم آن که در کتابها خوانده‌ایم که هیچکس دست درین شهر نیارد و اهل این شهر هیچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی
عرب را که نام او غنم باشد یا پسر عم غنم باشد چون من از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم که تو آن مردی که ما در کتب
خویشتن خوانده‌ایم و تو برین شهر غالب شوی و دست یابی از آن جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دارید و کتاب خوانید
گفت بلی ای امیر عیسی کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام عیاض گفت در انجیل شما هیچ ذکر پیغمبر ما هست علیه السلام گفت بلی در انجیل مذکور است
که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید که نام او محمد باشد علیه السلام از عرب که مردمان را براه راست خواند او بهترین پیغمبران بود و امت
او بهترین امتان باشد در روز قیامت و نشان آن پیغمبر آنست که او بر منبر نشیند و گلیم پوشد و خلق را بنیکی فرماید و از بدی نهی کند
اکنون ای امیر بدانکه من قوم خویشتن را بادین شما خوانده‌ام و باسلام دعوت نموده‌ام و از هر گونه سخن با ایشان گفتم و ترغیب دادم سخن مرا
قبول نکردند و با او رد نمودند و مرا گفتند که اگر بعد ازین این سخن را اعادت کنی ترا بکشیم من از خوف هلاک خویش خاموش ماندم قصه من
از روی راستی اینست عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود و چند روز در رقه مقام کرد و از آنجا بجانب رها روان شد
چون خبر فتح رقه باهل رها رسید عظیم بترسیدند و غله و علوفه بشهر بردند و عرادها بر برجها ساخته کردند و سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند
چون لشکر اسلام آنجا رسید بآواز بلند تکبیر و تهلیل میگفتند خوف اهل رها زیاده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک نعرها
میزدند و تجلد و تهور مینمودند چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه‌ها راست کرده بودند و علمها باز کشاده و با یکدیگر میگفتند
که این لشکر عظیم انبوه است از بیست هزار زیاده همانا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه رها که
دروازه عظیم بود و از آنجا بطرف روم شدندی فرود آمد و میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانه روز در
جنگ بودند تا آنکه اهل رها در آن کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حال‌اند و در جنگ از ما دلیرتر و ثابت قدم‌تر
ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر آنکه همچنان که اهل رقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم بر این قرار کسی
نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه آنکه مال قصادا
کنند و جزیه قبول کنند منادی فرمود اهل رها را امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمه ما آمدند هیچکس ایشان را نرنجاند
و در سراها و منازل ایشان نرود و دختر مستوره ایشان مسلمانان دست از جنگ باز کشیدند و عیاض با اهل مصالحه بستند و گرد آن
شهر طواف کرد و باغات و بساتین آن را بدید و والی آن شهر و سردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی ساخت و تکلفات بسیار
کرد و نزدیک او آمد و گفت ای امیر در کلیسای بزرگ بجهه نزول شما فرشها انداخته میخواهم که بسعادت آنجا نزول فرمائی و طعام خوری
و جماعتی را که امیر بخواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلف هیچ احتیاج نیست اگر من در شهر
ضیافت هیچکس از اهل دین تو رفته بودمی دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در بیت المقدس امیر المؤمنین را بطریق آن شهر بضیافت
خواند اجابت نفرمود و دعوت او را قبول نکرد اگر امیر المؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکردمی ای بطریق تکلفی که

میکنی موجب آن معلوم است که هنوز از ما میترسی خاطر جمع دار که ترا بهمه وجوه از ما ایمن میباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کرده‌ایم
راه نیابد و قراری که داده‌ایم تفاوت نپذیرد و از ما بر شما هیچ نوع بسوی خانه خود بازگشت بعد از آن زنی نصرانیه با پسر عم خویش دعوی
داشت نزدیک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحق چنانکه طرفین راضی شدند و عیاض را محمد نها گفتند پس عیاض را جمال آن زن
خوش آمد از او پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهری میخواهی زن گفت بشوهری عظیم محتاجم که تیمار دارنده ندارم عیاض
گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد بترک دین ترسائی بگوئی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت و شوهر را
بادین من چکار او بر دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض بقصد آن کرد که آن زن را در حکم خویشتن آرد بعد از آن بخاطر گذرانید که
امیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد ترک آن کرد آن زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض آن را قبول کرد
و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاة با دو هزار مرد و علمی سپید بمدد عیاض فرستاد
مقارن ورود میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بمدد اهل رها آمده اند چون معلوم شد که بشر بن ارطاه بمدد اهل
اسلام میرسد از همگی خوشحال شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از حصه غنایم خواست عیاض جواب داد که در غیبت
شما مسلمانان رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم یافته شما را در آن حقی نتواند بود شهرها دیگر مانده که فتح میباید کرد چون به
معاونت شما آن شهرها فتح شوند و غنایم بدست آید هم ما را باشد و هم شما را ایشان بدین سخن راضی نشده بشر با عیاض در
این باب گفتگو بسیار کردند نزدیک بود که بمخالفت انجامد عیاض او را گفت مرا بحضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو
میخواهد اینجا مقام کن و الا بجانب شام بازگرد بشر در خشم شد و بشام بازگشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از
عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یکیک باز گفت یزید از آن برنجید و کیفیت حال با میر المومنین باز نمود
امیر المومنین عمر رضه نامه نوشت بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاه را از شام بمدد تو فرستاده
تو ایشان را بازگردانیدی غرض از فرستادن لشکر بسوی تو آن بود که ترا مددگار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو
بیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان از آن بشکند و بزودی ترا مطیع و منقاد شوند نمیدانم که بچه موجب آن
لشکر را بازگردانیده باید که مرا از این حال اعلام نمائی تا موجب آن معلوم گردد والسلام چون خطاب امیر المومنین بعیاض بن غنم رسید و مضمون
آن را معلوم کرد جواب خطاب را با میر المومنین نوشت بدین مضمون که این خدمت با میر المومنین عمر رضه عیاض بن غنم مینویسد و سلام
و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المومنین رسید و مضمون آن معلوم شد پیش از رسیدن بشر بن ارطاه با لشکر شهر رقه و شهر
رها بردست مسلمانان فتح شده بود و غنایم آن میان مسلمانان قسمت شده هر کس حصه خود را متصرف گشته بشر از من از آن
غنایم نصیبی خواست جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح شده است شما را از غنایم آن حقی نتواند بود بعد ما آنچه در حضور شما
فتح شود ما را و شما را از آن غنیمت نصیب باشد بشر بدین راضی نشده ترسیدم که سر بمخالفت بر آرد و از آن در لشکر اسلام فتوری
رسد و باعث تخاذل غنیم گردد چون از مدد او مستغنی بودم و بحضور او احتیاجی نه او را عذر خواستم و گفتم که مراجعت نماید باعث بر
بازگردانیدن او این بود که بحضرت امیر المومنین باز نموده شد ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المومنین دارد والسلام والاکرام
چون نوشته عیاض بن غنم با میر المومنین عمر رسید برخواند بر حصافت رای او آفرینها کرد و در جواب آن نوشت بدین مضمون که
بداند عیاض نامه او رسید آنچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب بازگردانیدن بشر بن ارطاه و لشکر او بجانب شام دانسته آمد
که بازگردانیدن او صواب بوده است ایزد تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر باد و از حضرت باری سبحانه و تعالی استعا

نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسد و تو هنوز زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که
خواهد بود ترا هم برین عمل برقرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نگرداند بهمه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد چنانکه
فرموده شده است مبالغه مینمائی والسلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر بعیاض رسید و بر مضمون ان واقف گشت باری تعالی را
شکر بگذارد و گفت بار خدایا بعد از عمر عمری نمیخواهم اگر او را وفات رسد و مراد از اجل تاخیری باشد یکروز بعد از عمر خطاب مرا در روی
کار مگذار انک علی کل شئ قدیر و بالاجابت جدیر **رفتن عیاض بن غنم بجانب حرّان** درخلال این احوال عیاض
بن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم در ان موضع جمع شده اند میان لشکر خود منادی فرمود که ساخته کارزار شوید
چون لشکر اسلام بحوالی حران رسیدند خوفی و رعبی در دل اهالی ان بلد رسید بترسیدند هنوز لشکر عیاض بتمام فرود نیامده بود که کسی
نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بران جمله که با اهل رقه و رها صلح افتاده بود با
اهل حرّان مقرر گشت و عیاض ایشان را بدان جمله وثیقتی نوشت و بایشان داد ایشان دروازه حرّان باز کردند مسلمانان بشهر در امدند
این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم سنه نمانیه عشر واقع شد و این مصالحه بانجام رسید عیاض روزی چند انجا مقام کرد و مال مقرر بدست
اورد پس بشهر عین که ان شهر را راس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر راس العین دیدبانی داشتند تیز نظر که یکروزه راه کم
و بیش دیدی چون لشکر اسلام یکروزه راه قریب بان شهر رسیدند اتفاقا در ان روز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان
هیچ نمیدید اهل شهر از و میپرسیدند که از لشکر بیگانه هیچ اثری می بینی دیدبان میگفت از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمیشود و بنظر
من در نمی اید اگر دل شما میخواهد امروز چهارپایان خود را بیرون کنید و به صحرا فرستید اگرچه بسبب این ترم من اثر لشکری نبینم اما اگر
بحس حرکت ایشان را در یابم شما را خبر دهم اهل شهر چهارپایانی که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند به صحرا فرستادند چون
عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک راس العین رسید قضارا هوا صافی شد و افتاب ظاهر شد لشکر چون چهارپای اهل شهر را
بدیدند همه را پیش انداخته ببردند دیده بان نعره بزد و مردمان را خبر کرد دروازها بستند و بر سر برج و باره امدند لشکر اسلام در
رسیدند و نزدیک حصار فرود امدند و اهل حصار شروع بانداختن سنگ و تیر کردند بحدیکه چند نفر از مسلمانان هلاک شدند
بطریقی از بطارقه شهر بر سر دیوار حصار امده مسلمانان را جفا میگفت و دشنامها میداد و میگفت ای گرسنه خوارگان وای
پشمینه پوشان شما ما را با اهل رقه و رها و حرّان قیاس میکنید که اهالی ان شهرها از دل نا قوی بنا شد و شما نمیدانید که بپای خود استقبال
مرگ آمده اید مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده مگوی که ما پیش از رقه و رها و حرّان حصنها حصین و قلعه های متین
بسیار گشاده ایم و جهودان و بت پرستان و گبران را از ان حصار بیرون آورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصار
نزدیک ما چون عربی است که اهوئی او سفید سایه بانی ساخته باشد و در پس ان نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج ازین احوالات خبر
نداری و انچه بر زبان تو میاید همی گوئی ساعتی کیفیت این مقالت ترا معلوم شود و انوقت ندامت سود نخواهد داشت بطریق در خشم
در خشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدهم او را در زنبیلی نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند
از زنبیل بیرون امده زرهی پوشید و خودی زراندود بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمشیری ابدار بدست گرفته برین صفت آمد
بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مردی بصورت نیکو سیری اللیف حرها
بدست و شمشیری حمایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و بر او حمله کرد و شمشیر بر او انداخت عربی شمشیر او را به سپر
زد و گرد و زانو بر زمین نهاده شمشیری بر ساق او زد هر دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد عربی در دوید و سرش ببرید و دور انداخت

سعی عیاض بن غنم [illegible]

۲۱

وصلاح وسلب از و بیرون کرد و از همه حصار او را متواتر سنگ میزدند و او هیچ نمی اندیشید تا جمله صلاح وجامه بار بطریق بیرون کرد و او را برهنه بپای حصار بگذاشت و سالماً غانماً بنزدیک یاران آمد چون ان بطریق بران صفت کشته شد اهل شهر بترسیدند وان روز دست از جنگ بداشتند دیگر روز از شهر بیرون آمدند وجنگی سخت کردند چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند عیاض لشکر را فرمود تا بر شکل هزیمت پاره‌ بازشدند و پشت بدادند مردم شهر بر عقب ایشان بتاختند چون لختی از شهر دور شدند عیاض لشکر را فرمود بازگشتند و روی بدیشان آوردند جمعی کثیر از ایشان بکشتند و باقی روی بهزیمت بجانب حصار نهادند بعد از آن دانستند که با لشکر اسلام مقاومت نتوانند نمود کس بنزد عیاض فرستادند وصلح خواستند ملتمس ایشان را اجابت کرد باین شرط که سی هزار دینار نقد بدهند و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت برقرار باشد که بوقت برسانند بر جمله صلحنامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

فرستادن عیاض بن غنم میسرة بن مسروق العبسی را بولایت خابور و آن نواحی

پس عیاض میسرة بن مسروق العبسی را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را بجانب ولایت خابور فرستاد میسرة بر وفق اشارت بدان ناحیت رفت بهر موضع که میرسید فتح میکرد و مال حاصل نموده نزد عیاض میفرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قرقیسا فرود آمد و چند روز با اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کاری را که از اهل جنگ و محاربت بودند بکشت و زن و فرزند ایشان را برده گرفت بعد از آن بر ایشان منت نهاده عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیه را بر قاعده معهود قرار داد و شهر را بایشان وا گذاشته بنزدیک عیاض آمد و اموال وغنایمی را که آورده بود بداد چون میسره باز آمد عیاض از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد مردمان از هر موضع از پیش او میگریختند و پناه با حصار نصیبین میبردند عیاض چون برسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر را داشت فرود آمدند و بر هر دروازه فوجی قرار گرفتند و روی بجنگ ایشان آوردند چند روز از هر جانب در امر محاربت کوشش بسیار میرفت چون حصاری محکم بود عیاض در فتح آن فرو مانده عزیمت در بندان نمود و آنجا مقام ساخت پس عمرو بن سعد الانصاری را بخواند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد و عمر بحکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و یک روز با اهل سنجار جنگ کرد اهل حصار امان خواستند ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و بخدمت عیاض باز گشت پس عیاض مالک اشتر بن حارث نخعی را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میافارقین

چون مالک اشتر با لشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصانت حصار و باروی آن شهر را معلوم کرد با خویشتن اندیشید که او را آنجا مقام بسیار افتد چون بآمد رسید و استحکام آن حصن را بدید بفرمود تا لشکر بموافقت یکدیگر تکبیر بگفتند اهل آمد عظیم بترسیدند و از غایت خوف و رعب اقدام ایشان متزلزل گشت و ایشان را چنان گمان افتاد که آن لشکر ده هزارند و ما را با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزدیک اشتر فرستادند و از و صلح خواستند اشتر اجابت کرد صلح بران جمله قرار یافت که پنج هزار دینار نقد بگذارند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و برین قرار قبول کنند مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح بران جمله مقرر شد و در حصار بگشادند و مسلمانان داخل شهر شدند بامداد روز آدینه بود و مسلمانان ساعتی گرد شهر برآمدند و

و بیرون آمده بر در دروازهٔ شهر نزول نمودند شتر مال مصالحه بستد و از آنجا بجانب میافارقین روانه شد چون به آنجا رسید
بطریق آنشهر کسی نزد شتر فرستاده صلح التماس کرد که سه هزار دینار نقد بدهد و جزیه قبول کرد شتر باین معنی رضا داد و در این جمله عهدنامه
نوشته بایشان سپرد و مال مصالحه گرفته از آنجا روانه شد و هنوز عیاض بمحاصرهٔ نصیبین مشغول بود که مالک اشتر بخدمت او بازرسید
و مالی که از آن مواضع گرفته بود تسلیم نمود

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون یکسال تمام در محاصرهٔ نصیبین گذشت و فتح میسر نگشت عیاض از این معنی دلتنگ شده با سران سپاه دران باب مشورت نمود
یکی از مسلمانان که در خدمت سعد وقاص بود و از ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان
وسیله مسلم گردد عیاض پرسید که آن حیله چیست گفت کسی فرستی بشهرزور که در دست مسلمانان است و از آنجا کژدم بسیار
در کوزها کرده بیاورند و کوزها را که پر از کژدم است در منجنیق نهاده شب در این شهر اندازیم هرگاه از این کژدمها بگزند هلاک شوند
چون مردمان از این خبر شوند بهم برآیند آنوقت شهر را آسان میتوان گرفت عیاض را این تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهرزور
کوزهای پر کژدم و با خاک آمیخته بیاوردند چون شب درآمد کوزه چند در منجنیق نهاده بجانب شهر انداختند چون کوزها شکست
و عقارب بهر طرفی پراکنده شدند جمعی از نیش کژدم هلاک شدند چون روز شد هم بر این منوال چندین نفر از زخم کژدم بمردند لهذا
کس بنزد عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای کژدم را حمله در آن شهر انداختند مردمان بکشتن کژدم
مشغول شدند و عیاض دران روز در جنگ مبالغت زیادت کرد و شهر را بزور و قهر گرفتند و مردم خیلی را بکشتند و خانه
های بطارقه آنشهر را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند عاقبت الامر بقیة السیف نزد عیاض امان طلبیدند عیاض
عفو نمود تا دست تعدی کوتاه کردند و عیال و اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه نوشت و جماعتی را از معارف لشکریان
گواه گرفت و بدیشان سپرد بعد از آن خمس از غنایم را با امیرالمؤمنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد و هر یک از مسلمانان را
زیاده از ده هزار درم رسید بیرون چهارپای و برده و امتعه فاخره که یافته بودند و همه در ولایت جزیره مقام کرد منتظر وصول اشارهٔ
امیرالمؤمنین بود و چون نامهٔ عیاض با میرالمؤمنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم مسرور گشت و باری سبحانه را شکر گذارد

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر رض بعیاض بن غنم

بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عمر امیرالمؤمنین مینویسد بعیاض
بن غنم سلام علیک حمد خدای را جل جلاله که ولایت جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید
و روزی بر ایشان فراخ گردانید استعانت بر ایشان از درویشی نمیترسیم ولیکن از آن می اندیشیم که نباید بکثرت مال مغرور شوند و هلاک
گردند و تو ای عیاض [illegible] کردی در استخلاص جزیره مبالغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدای تعالی جزای تو از اسلام
و مسلمانان خیر کناد چون بر مضمون این نامه واقف شوی یکی را از معارف لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب
خویشتن گردان و بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیمار است و اگر او را وفات رسد آن ولایت ضایع ماند و کار
مسلمانان از نظم بیفتد مصلحت آنست که هرچه زودتر بجانب شام بازگردی و در ولایت جزیره زیاده از این مقام نکنی والسلام
چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بدو رسید عتبة بن فرقد السلمی را بخواند و او را بر جمله ولایات جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار بدو داد
و خویشتن با بقیه لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید ناتوان شده برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه روایت
کرده اند که آنروز که عیاض را وفات رسید نزد او دو اسب بیش نبود که با خویش بولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنده او

کشیدی و در میان عامه و اسباب و آلت بیمار ریاضت کشید و با چندان زر و نعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ چیز نگاه نداشته رحمة الله علیه

نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان با امیرالمؤمنین عمر رضه

بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم ناتوانی یزید زیادت گشت و عظیم رنجور شد چون دانست که حال چیست نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رضه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین بداند که یزید بن ابی سفیان این نامه می نویسد و گمان میبرد که بعد از این دیگر نامه نتواند نوشت که عظیم رنجور است خدای تعالی جزا و ثواب ما خیر کناد و ما را در جنات النعیم بهم رساناد و کار من باخر رسید امیرالمؤمنین کسی را که مصلحت داند برین لشکر و کشور والی گرداند والسلام علیک این سلامیست که یزید بتو میفرستد در دار دنیا و پیش از آنکه نامه یزید بامیرالمؤمنین عمر رسد یزید را وفات رسید چون عمر رضه نامه یزید را مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد قاصد را پرسید که تو او را زنده گذاشتی تا نامه او را جواب نویسم قاصد گفت امیرالمؤمنین عمر دراز باد در تعزیت [illegible] بود عمر گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیک مردی بود در دنیا هیچ نداشت و همت او بر ساختن کار عقبی مقصور بودی آنگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال با او بگفت بوسفیان سخت غمنده گشت و جزعها کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن پرسید که امیرالمؤمنین چه اندیشه دارد کدام کس را بولایت شام خواهد فرستاد عمر گفت پسر ترا معویه بوسفیان خوشدل گشت و امیرالمؤمنین را دعا کرد و گفت صلت رحم فرمودی پس بوسفیان با وثاق خود آمد و هند را از وفات یزید خبر داد هند فریاد برآورد و طپانچه بر روی زد و بسیار بگریست و گفت کاشکی بدل او معویه و عتبه را وفات رسیدی بوسفیان او را گفت جزع مکن و بگو انا لله و انا الیه راجعون امیرالمؤمنین لطفها فرمود و پسر دیگر ترا معویه بشام والی کرد هند خاموش شد و گفت امیرالمؤمنین صله رحم بجای آورد و امارت شام معویه را مبارک باد پس امیرالمؤمنین نامه نوشت بمعویه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین عمر بسوی معویة بن ابی سفیان اما بعد بدانکه معویه که خدای تعالی اسلام را عزیز گردانید و مشرکان را خوار نمود و وعده خویشتن بوفا رسانید و امت پیغمبر خود را چندین از فتح ولایت شام و غیر آن و از حاصل گشتن اموال و خزاین جباران بخشانکه فرمود و بشارت داد بدست ما مسلم گشت خصوصا شهرهای که بیا از ولایت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است و در میان ما آن اعتباری چنانچه شهرهای با حصانت در الفتح آن نیست مسخر گشت و حال در فتح عسقلان و غزه و مضافات آن همت باید گماشت زیرا که رسول خدا صلعم فرموده که شما را در شام فتحها باشد و بشارت میداد هم بفتح دو عروس یعنی غزه و عسقلان و هم آنحضرت صلعم فرموده است که زود باشد که جماعتی از امت من در کنار دریا ساکن شوند بر شما باد مقام عسقلان و هم حضرت رسول فرموده که چون نایره فتنه در مشرق و مغرب افروخته شود و مقام در شهرها و روستاها متعذر گردد بر شما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چیز را بالا نیست بالای ولایت شام عسقلان است چون بر مضمون این نامه وقوف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص آن مواضع و مضافات جد و جهد نمائی باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند و چون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال و اخبار آنجا همه روزه اعلام دهی والسلام

رفتن معویة بن ابی سفیان بجانب عسقلان

چون خطاب امیرالمؤمنین عمر رضه بمعویه رسید بی تاخیر و توقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان روان شد چون آنجا رسید سه روز او را با اهل آن موضع پیش محاربت اتفاق افتاد و آن موضع مسلم شد و مسلمانان شهر را [illegible] نموده معویه نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر و او را از فتح عسقلان خبر داد امیرالمؤمنین عظیم خوشدل شد و خدای تعالی را بر تیسیر آن مراد شکر بگذارد و گفت اگر نه آن بود که ثغور خالی کند [illegible]

و شهر عسقلان را اهل آن تنگ شدی و مقام متعذر گشتی شمار از کثرت برکت و نجابت تربت او خبر دادمی و اگر مرا در شام مقام
افتادی جز در شهر عسقلان مقام نکردمی که هر چیزی را نشانی است و نشان شام عسقلان است پس معویة ابن ابی سفیان سفیان بن
حبیب الازدی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که بطرابلس رود و سفیان بر حکم اشارت او بدانجانب رفت و در مرغزاری
که به پنج فرسخی طرابلس بود و او را مرغزار سلسله خواندندی فرود آمد و از آنجا بجانب طرابلس روان شد چون آنجا رسید در مقابل حصار
طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از آنجا برمیگشت از خوف شبخون اهل حصار چون محاربت او
با اهل طرابلس دراز شد و میترسید که از آن جزایر و دریا که بدو نزدیک است ناگاه لشکری رسد و او را فرو گیرد نامه نوشت بمعویه و او را
از کیفیت حال خبر داد معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت است که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جملهٔ لشکر
دران توانند بود و از شبخون ایمن باشند سفیان بدانجا برفت و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که
سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و ترک مقام جزایر که ایشان از آنجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلات
و غیره حاصل آمدی بگفتند و در حصاری که محکم تر بود مجتمع گشتند و نامه بپادشاه خود هرقل نوشتند و او را از بنا کردن حصار مسلمانان
خبر دادند و از او مدد خواستند چون نوشتهٔ ایشان بهرقل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زورقها نشسته بمدد ایشان روند چون
چون مدد بایشان رسید صلاح در جنگ و درنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون آورده آتش
زدند و در زورقها نشسته گریزان بجانب قسطنطنیه روان شدند و روی بخدمت پادشاه هرقل آوردند روز دیگر سفیان از
حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد و چون نزدیک رسید هیچکس ندید و حصار را خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند
هیچ آفریده ندیدند الا مردی جهود که در سرداب بود او را بیرون آوردند و حال پرسیدند پیر جهود کیفیت را بیان نمود سفیان
نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد معویه از حیله های اهل روم و مکر آن جماعت تعجبها کرد و جماعتی را از جهودان
شهر اردن بآنجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شوند و عمارت کنند و معویه تتبع سواحل دریا و جزایر میکرد و یکیک
موضع را میگرفت و شعار اسلام ظاهر میکرد تا عکا و صور و صیدا و یافا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامه نوشت بامیرالمؤمنین
عمر رضه و از فتحها که بر دست او میسر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیرهٔ قبرس بما نزدیک است چنانکه آواز مرغان ایشان بما
میرسد و آن جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار گوناگون و گرفتن آن سهل و آسان است اگر امیرالمؤمنین دستوری
میفرماید آنجا رویم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه بامیرالمؤمنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در دریا نشستن کراهت
داشت و دران تأمل کرد و نامه نوشت بعمرو بن عاص که در اسکندریه بود و در نشستن در دریا و استخلاص جزیرهٔ قبرس با او
مشورت کرد و از رای خواست و بجمله در قلم آورد که یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا نشیند
و برود بجزیرهٔ قبرس و آن موضع بگیرد مرا کراهت آمد که مسلمانان را اجازت دادن که در دریا نشینند و این امر خطیر را اختیار
کنند تو میدانم که در معنی هیچ چیز از من پوشیده نداری و آنچه از حال دریا ترا معلوم باشد حقیقت بنویسی و مرا باز نمایی
عمرو عاص جواب داد که نامهٔ امیرالمؤمنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در دریا نشستن و بفتح جزیرهٔ قبرس رفتن و کراهت
امیرالمؤمنین خدای تعالی امیرالمؤمنین را در همه کارها هدایت داده و صواب و رشاد روزی کرداینده کار دریا هولی عظیم است
و خطری تمام و مردمان که در دریا نشینند کرمانی مانند که بر چوبها باشند اگر همچنان کرمها بر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر
این چوبها را بجنبانند غرقه شوند و اگر امیرالمؤمنین آنچه دیده ایم از تلاطم امواج دریا و انواع هول و فزع آن ببیند در رضا ندادن

که مسلمانان در دریا بکشتی نشینند و بخرابد و بهیچ وجه ایشان را در ارتکاب این خطر اجازت نفرماید بقدر آنکه مرا از خوف و فزع دریا معلوم بود در
قلم آوردم والسلام چون نوشته عمرو عاص بامیرالمؤمنین عمر رسید و مضمون آن ورا معلوم شد از آنچه عمرو را موافقت کرده بود که مسلمانان
در دریا نه نشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامه معویه برین منوال نوشت اما بعد بداند معویه که خدای تعالی تمامی امت محمد مصطفی
در گردن من نهاده و در قیام نمودن مصالح ایشان از خدای تعالی عون و مدد میخواهم بهیچ نوع روا نمیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن و
اجازت دادن که در کشتی نشینند و بجزیره قبرس روند و مع ذلک در این معنی استجازت کردم و با جماعتی که اصحاب رای و تجربه اند
و پیش ازین در دریا نشسته و آن خطر را مرتکب شده مشورت کردم مصلحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از آن ارتکاب نکنند موافق
رای ما افتاد این اندیشه بگذار و دیگر باره بر سر این سخن مشو والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
بمعویه رسید دانست که رای رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص نمیخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیرالمؤمنین
او را باین سفر اجازت دادی بدانجانب مسارعت نمودی و بدریا نشستی و بسبیل تعجیل روان شدی چون این سخن بامیرالمؤمنین رسید
فرمود معویه راست گفت اگر با عمرو عاص را اجازت دادمی بسیار نیک رفتی القصه آن جزیره همچنان بود تا روزگار عثمان که
بر دست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام
و سواحل دریا در تصرف آورد و خراج میگرفت و مسلمانان آنجا ساکن شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند و شام سرای اسلام
گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه مقیم شد پس امیرالمؤمنین عمر بدو نوشت و او را امر نمود که بولایت نوبه
رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه و افرانجه تا اقصای سوس فتح کند و عمرو عاص
خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آن وقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده بجانب نوبه روان
شد و بیست هزار مرد همراه داشت چون بزمین نوبه رسید لشکر را بتاخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بیغما بر آورد
و مردم نوبه حال برین منوال دیدند از اطراف و جوانب لشکرها درهم آورده زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان
آوردند و جنگها کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در میدان حرب چندان سرها افکنده و دستها بریده و چشمها بزخم تیر
برکشیده و چشمها انداخته که در تحت حساب نمی آید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز قومی ندیدم که نیکوتر و راست تر از آن
قوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان بایستادی و یکی را نشانه کرده میگفت که بر کدام عضوش بزنم
بازش می گفتند بر فلان عضو آن نوبی در حال تیر بر آن عضو زدی و خطا نکردی از امام محمد واقدی رحمه الله روایت میکنند که از پیری
از حمیر که در آن جنگ بوده شنیدم که گفت ما در صحرائی صف کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم در یکساعت صد و پنجاه چشم بر
زمین افتاد که اهل نوبه بتیر زده بودند بر این جمله با ایشان جنگ میکردیم تا خدای تعالی ایشان را مخذول گردانید و ما را بر ایشان ظفر
و نصرت کرامت فرمود خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها گریختند چنانچه عمرو عاص را بر
ایشان دست نرسید و دیناری و درهمی از آن قوم بدست نیامد) رفتن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس و طنجه و افرانجه و سوس
چنین گویند که منازل اهل بربر در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن جلهم بود که داود علیه السلام او را بکشت اهل بربر از
زمین فلسطین بجانب مغرب زمین رفتند و در آنجا فرود آمدند و طایفه بربر هفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون
اثانشه و مرقسه و لواتشه و هوادة و نفوسه و لبیه و مغلیه چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب در این چند
شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم از و میان بود و بعضی از ایشان برقه شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفه بطنجه

و افراسیه و سوس ادنی و سوس اقصی شدند و بدین ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند و رومیان را بیرون کردند و متوطن
شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از ناحیت بربر ترسیده بدندی و از ایشان احتیاط کردندی القصه عمرو عاص با لشکر خویش روی بدان
جماعت آورد و بشهری از شهرهای ایشان فرود آمد بربریان از شهر بیرون آمده جنگی عظیم کردند خدای عزوجل مسلمانان را بر ایشان
ظفر داد و دران روز زیاده از هفتصد مرد از ایشان کشته شد چون حال برین منوال دیدند بترسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو
عاص اجابت کرد و سیصد نفر غلام و کنیز و سیصد سر اسب و سیصد نفر شتر و سیصد سر از گوسفند و همچنین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت
عمرو عاص جمله بستد و از آنجا بجانب مراقیه و لبیده و شتره و زواله روان شد بهر شهر که میرسید با او صلح کردند و مال مصالحه بهمان
منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگذاردند بعد از آن عمرو عاص بجانب برقه رفت چون آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه
بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون خلقی بسیار از ایشان کشته شد بهزیمت رفتند و پناه بحصار بردند و التماس صلح کردند بر این موجب
که پانصد برده و سیصد غلام و دویست کنیز و چهارپای بر اجمله قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستد و بامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
نامه نوشت و او را از چگونگی احوال فتحهائیکه بر دست او میسر شده بود و از کیفیت مال مصالحه که گرفته بود خبر داد و در نوشته یاد کرد که هم
دران ولایت مقام خواهد کرد تا امیرالمؤمنین چه فرماید

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر بابوموسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم مینویسد این نامه عبدالله عمر امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس و میگوید که عجمیان در اهواز و تستر و سوس و مناذر و آن
ناحیت جمعیت کرده و گروهی انبوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتو رسد و بر آن وقوف
افتد انرا از دست منه تا لشکر خویش را در هم نیاری و جمع نکنی و هرکس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت ده و چندانکه ممکن گردد بر
جمعیت بیفزائی و روی بجانب خصم آری و چون بدان ناحیت رسی سخن هیچکس مشنوی چرا که همه را با دین حق خوانی هرکس که ترا اجابت
کند او را امان ده و بمال و اهل و عیال او ترا هیچ حق نباشد الا بمقداران که بدان محتاج باشی و زیاده ازین تعرض نرسانی و همچنین حقیقت
بدان و خویشتن را پند دهی و لشکر را بسیار بجنگ تحریض کن که ملول شوند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای
عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کن و تواضع نمای و بدانکه هیچ آفریده در حضرت ربانی زیادت از آن حرمت نباشد که مرد
مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلمه در میانه نماند انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت
نمای و مردم را بر خواندن قرآن تحریض کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و مگذار که ذکر ایام جاهلیت کنند و رسوم آن روزگار تازه
گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوتهای کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدای تعالی اهل این دین را نصرت و ظفر تکفل کرده است
زندگانی چنان کن که آن رضا ترا حاصل شود و پرهیز کن از آنچه خدای تعالی روی از تو بگرداند و بدیگری آرد و کسی دیگر را از آفریدگان خویشتن بر تو بدل گیرد
والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بابوموسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدای تعالی امیرالمؤمنین عمر را
نگاه دارد و برو رحمت کناد سخنانیکه نوشته است و کلماتیکه در قلم آورده گوئی که فرشته او را تلقین کرده است و بارشاد و سداد میداشته
پس منادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند و همه متفق الرای شدند عرض داده ده هزار مرد بودند سوار و پیاده همه مسلح و آراسته
ابوموسی برخاسته بر منبر شد و خطبه بگفت و لشکر را بر جهاد تحریض نمود و پند داد و فرمان امیرالمؤمنین بر ایشان خواند و گفت ای مردمان
چون بدشمن رسید چنان میباید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمائید و میباید حصار دهید تا گاه شما سپر و شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد
چون شمشیر و نیزه بشکند دست به تیر و کمان زنید و اگر تیر با تمام رسد بسنگ جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد
که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان است میباید که هیچ چیز را دوست تر از آن جهان ندارید که آنچه خدای تعالی دران جهان ساخته است

ناساخته شوید و استعداد کنید و بهمه حال قوی دل و مستظهر باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و عمران بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را
در بصره نایب خویشتن کرد و از شهر بیرون آمد و در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکرگاه آمده بدو ملحق میشدند بعد از آن با
لشکر نصرت اثر از ابله کوچ کرده بسمت اهواز روان شد چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و یکیک روستا را میگرفت
و مردم فرس از پیش او میگریختند و لشکر ابوموسی حصارها میگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم
بسیار و برده بیشمار بدست آوردند چهار موضع بماند که فتح نکرده بود سوس و تستر و مناذر و رامهرمز پس ابوموسی اشعری روی بمناذر
کبری آورد و در آنجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند بیرون آمدند و با لشکر ابوموسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و کفر
محاربات بسیار رفت مردی از مبارزان لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد در معرکه آمد و جنگهای سخت میکرد برادر او ربیع بن زیاد
نزد ابوموسی آمد و گفت برادر من مهاجر خویشتن را بخدای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم تشنه شده است اگر
مصلحت باشد بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و بجنگ مشغول شود ابوموسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند و روزه دار است
روا نمیدارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابوموسی بشنید شربتی آب خواست و بخورد و گفت ای امیر بگو این جرعه آب
میان من و بهشت حایل آید ابوموسی گفت حق تعالی انشاء الله مهاجر گفت امید است که درجه شهادت یابم پس بازگشت و در
بجنگ آورد و جنگ میکرد تا شهید شد رحمة الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود سر او را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را
موی بلند نیکو داشت سر او را بموی او از کنگره دیوار حصار بیاویخت ابوموسی چون سر مهاجر را بر آن حالت بدید در خشم شد و لشکر را
بر جنگ اهل مناذر تحریض کرد جنگهای سخت کردند تا آخر الامر بقهر و غلبه حصار را گرفتند دست بقتل و غارت برآوردند مردان را
تا کودکی که نزدیک بحد بلوغ بود همه را بکشتند زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و چهارپای بسیار در قبضه اقتدار
آوردند

رفتن ابوموسی اشعری بجانب سوس

چون ابوموسی از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب
سوس آورد چون آنجا رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و آن وقت ملکی از ملوک عجم نام او شا
پور بن آذرماهان در آن حصار بود چون دید که ابوموسی در محاصره مبالغت دارد و وزیری داشت نام کروین آذر مهتر بخواند و او را نزد ابو
موسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس را از اهل عشیره خویش ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان میخواهی
نام ایشان بنویس وزیر برین قرار بازگشت که ده کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده شخص را که
میخواست که از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذی که اسامی
آن ده کس در آن ثبت شده بود مطالعه کرد شاپور را گفت نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهم شاپور گفت بلی ابوموسی گفت
برین کاغذ نام ده کس نوشته است نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانان است آنگاه
فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال و خزاین قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه تصرف آوردند و در سرای
پادشاه ذخایر و دفاین طلب میکردند تا بخزینه دولت رسیدند که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن قفل زده ابوموسی از وزیر سوس پرسید
که درین خانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که درین خانه چه چیز است در را باز کنید تا ببینم و حال
معلوم کنم

ذکر پیدا شدن جسد حضرت دانیال در شهر سوس

چون ابوموسی در گشودن آنجا
مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابوموسی بدانجا درآمد و در رفت سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و مرده در او نهاده
و از جامه زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابوموسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند

دیبقی او را پیمود نه یک دست زیادت بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام داشتی و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی به برکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط برخواستی ما را در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نمی آمد و دعای ما مستجاب نمی شد تا آنکس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را با ما فرستید تا روزی چند مقام کند و ما بدو از خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس قبول نکردند تا ما لابد پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که به برکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا ملبست قحط و غلا و شدة تنگی و زحمت از ما برخیزد ایشان این پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیک ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شدة زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاه داشتیم نزد ما می بود و ما از برکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرارسید و شربت فنا چشید این است قصه این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر و از فتوحاتیکه کرده بود مانند شهر سوس و منادر و مضافات آن و انواع غنایمی که حاصل شده بود در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون نامه ابوموسی اشعری بامیرالمؤمنین عمر رسید اکابر اصحاب رسول را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود نامرسل در روزگار قدیم با بخت نصر بود و بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود مصلحت آن است که بابوموسی اشعری چیزی نویسی که جسد او را از آن موضع برآرد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر او قادر نباشند عمر بنابر صواب امیرالمؤمنین علی بابوموسی نوشت که تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید چون نامه بابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوئی که بشهر داخل میشد بطرفی دیگر میبستند پس دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که در بر داشت همچنان بگذاشت و کفنی دیگر بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن گور دفن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب

ذکر رفتن ابوموسی اشعری بجانب تستر

چون ابوموسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد و چون آنجا رسید فرود آمد و لشکرگاه ساخت پسر انوشیروان عادل الهرمزان در آن وقت در شهر تستر بود چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد که در آن وقت با لشکری انبوه در نهاوند بود چون نامه هرمزان بدو رسید معلوم شد که از او مدد خواسته است یکی از وزرای خویش که نام او شاپور بود بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بمدد هرمزان فرستاد و بر عقب او وزیری دیگر نام او دارنوش با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین دو سردار دیگر بر عقب هم بمدد هرمزان روان نمود و از آنجانب نیز هرمزان لشکر خود را جمع نموده عرض داد بیست و چهار هزار سوار در حساب آمد که جمله لشکر فرس شصت و چهار هزار شد چون ابوموسی اشعری بدانحال وقوف یافت و کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود را اعلام داد امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت بجریر بن عبدالله بجلی که در آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که با لشکر خویش بمدد ابوموسی رود و نامه دیگر بعمار بن یاسر در کوفه نوشت که او هم بمدد ابوموسی رود جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را پیش خود خواند و او را استمالت داده و نیابت ملک داری در غیبت بوری و صایای سودمند فرمود و او را در شهر حلوان نایب خویش گردانید و هزار سوار نیز بدو داد و خود با چهار هزار سوار آراسته بمدد ابوموسی روان شد و عمار بن یاسر عبدالله مسعود را بخواند و او را در کوفه نیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کارد یده روی بمدد ابوموسی آورد و چون جریر بن عبدالله و عمار یاسر با لشکر آراسته بابوموسی پیوستند ابوموسی قوت گرفت و لشکر او بیست

بیست هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله بجلی را بجانب رامهرمز روان کرد
و فرمود که آنجا روند و اهل آن ولایت را بدین اسلام خوانند ایشان بدان جانب روان شدند جریر بر در حصار رامهرمز فرود آمد و بحرب
مشغول شد و نعمان در یکی از قلاع رامهرمز منزل ساخت و جنگها کرد بعون الله تعالی دو قلعه بر دست نعمان فتح شد و مال و برده بسیار یافت
و جریر بن عبدالله را با اهل رامهرمز جنگهای سخت افتاد عاقبت بقهر و قسر آن حصار بستد کشش بسیار کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت
و مال و متاع و چهارپای بسیار یافت و این خبر بموسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل رامهرمز را امان داده بودم و شش ماه مهلت
نهاده تا در کار خویشتن اندیشه کنند جریر بن عبدالله و اهل کوفه تعجیل کردند و شهر ایشان را باکراه و شمشیر گرفتند و مال و متاع و عیال و
اطفال ایشان را با یکدیگر قسمت کردند مصلحت چنان است که این قضیت را با امیرالمؤمنین عمر عرضه داریم پس حالات را نوشته بحضرت
عمر فرستاد امیرالمؤمنین چون بر آن معنی وقوف یافت جوابی نوشت که جماعه معارف لشکر ابوموسی چون حذیفة الیمانی و انس بن مالک
و سعد بن زید بن عمرو الانصاری و غیره که در آن حادثه نظر کنند و چگونگی حال معلوم کرده اگر ابوموسی اهالی رامهرمز را چنانکه میگوید
امان داده باشد و مدت نهاده احتیاط کنند و ابوموسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کرد هر برده که از رامهرمز آورده باشند باز فرستند
و اگر در میان اسیران حبلی بارگرفته باشد او را نگاه دارند تا بار نهد و او را باسلام آمدن و بازگشتن مخیر گردانند هرکدام که اختیار کنند بر آن
روند چون خطاب امیرالمؤمنین بمعارف لشکر رسید در آن باب احتیاط کردند و ابوموسی را در آنچه گفته بود سوگند دادند و بامر او نیز
بر همنوال که حکم شده بود بامضا رسانیدند یکی از معارف لشکر جریر بن عبدالله بعمر نوشت و سوگند یاد کرد که جریر بخویشتن هیچ کار
نکرده تا ابوموسی او را رخصت نداد برامهرمز نشد و بمردم آن حصار جنگ نکرد امیرالمؤمنین این سخن را صدق دانست ابوموسی را ملامتها
کرد و سستی رای و ضعف عقل منسوب گردانید اکنون احوال تستر شرح دهیم چون لشکر ابوموسی اشعری جمع شد و استظهار یافت مسلمانان
دل بر جنگ اهل تستر نهادند ابوموسی تعبیه راست کرده میمنه بجریر بن عبدالله البجلی و میسره بنعمان بن مقرن المزنی و جناح براء بن عازب
سپرد و عمار یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یمانی را بر پیادگان و بدین تعبیه روی بتستر آورده هرمزان بن نوشیروان عادل از
تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست او می آمدند سپاهی بسیار مردی از مسلمانان
چون این کوکبه و جمعیت دید گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّی اُحِبُّ لِقَاءَكَ وَاُبْغِضُ اَعْدَاءَكَ فَانْصُرْنَا عَلَیْهِمْ وَاقْبِضْنِی
اِلَیْكَ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ معنی چنین باشد که بارخدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
میدارم ایشان را نصرت ده و مرا بگیر بسوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و چند نفر از ایشان بکشت
و در میدان بایستاد و لختی پیغمبر خدا و دوستان و دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و میگشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو
لشکر روی بهم آوردند و یکساعت جنگ کردند سرداری از فرس نام او مردانشاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه
بر دست چپ لشکر کوفه که در تحت رایت بنو بکر بن وائل و جماعتی از اهل کنده بود حمله بردند سپاه اسلام چون دیدند که آن سردار
بدین نهایت حمله کرد پای بپشت دادند چنانچه مردانشاه را در ایشان طمع افتاد و خویشتن را در میان ایشان در انداخت بنو بکر و اهل
کنده بازگشتند و تیغ در ایشان نهاده میزدند و میکشتند عاقبت پناه بحصار بردند روز دیگر ابوموسی تعبیه سپاه دیده میمنه و میسره
آراسته روی بشهر آورد و هرمزان از شهر بیرون آمده با شوکتی تمام سپهسالاری از آن یزدجرد نام او مهریار با ده هزار سوار و سرداری
دیگر از شهری نام او شیرویان با ده هزار سوار و سرهنگی دیگر نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک اهواز نام او خورشید
بن بهرام با ده هزار سوار گرز و سپر اسبان ایشان برهنه بود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بود و هرمزان در قلب

لشکر ایستاده بود و خودی مذهب و جوشنی فراخ پوشیده و شمشیری بنام از زر بر کمر بسته و نیزهٔ زرین در کف گرفته بدست داشت و سپری از زر
بر کتف داشته بود این اسلحه را یزدجرد بن شهریار او را تحفه فرستاده بود و چون ابوموسی هرمزان را بدان فر و شکوه بدید باواز بلند گفت ای
اهل اسلام و ای خوانندگان قرآن و ای اصحاب معرفت و ایمان زنهار تا ازین لشکر نترسید و ازین تعبیه هیچ خوف بدل راه ندهید
که این همان لشکر و همان تعبیه است که در چند مواضع دیدید اکنون دل بر جهاد نهید و بر حرب این کفار قوی دل باشید و هیچ گونه وهم
و هراس بدل خود راه ندهید این بگفت و لشکر را بر جنگ کفار تحریض کرد پس لشکرها نزدیک شدند کفار بر لشکر اسلام تیرباران کردند
آنگاه حمله بر یکدیگر تاختند و جنگی سخت کردند و از هر دو جانب کشش بسیار رفت از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ قایم
بود پس جریر بن عبدالله در میان هر دو صف آمده بایستاد و باواز بلند گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است و این روز
که بعد ازین روز بسیار خواهند گفت خدای تعالی شما را بجهاد کفار مبالغه فرموده و بر آن ثواب بسیار وعده داده ای مسلمانان
امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس جریر بن عبدالله از میمنه لشکر حمله کرد و نعمان بن مقرن از میسره
حمله آورد و هر دو لشکر بهم ریختند جنگی عظیم رفت و مردم بسیار از لشکر هرمزان کشته شدند آخر هرمزان پشت داده روی بهزیمت
نهاد و مسلمانان تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی بسیار کشته و اسیر شدند و بقیة السیف پناه بحصار بردند و بسیاری حصم
گران داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابوموسی بلشکرگاه خود مراجعت کرده اسرا را طلب نموده بدین اسلام دعوت
کرد بعضی مسلمان شدند و برخی سر برتافتند بفرمود تا ایشان را گردن زدند روز دیگر نماز شام مردی از اهل تستر نام او سنیه بن عواد
نزد ابوموسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا و فرزندان و خویشان و مال و متاع مرا امان دهی و تعرض نرسانی من ترا بدین شهر رهنمونی
کنم و راه بدان حصار معلوم گردانم ابوموسی گفت اگر تو چنین کنی ترا و متعلقان و مال ترا امان است از من ایمن گفت همین ساعت
معتمدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن ابوموسی مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن مجزاة او را
گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی که بتو نماید که ما بدان راه شهر را بگیریم عوف در نیمشب با آن مرد فارسی برفت و آن جوی
سته از جوئی که فارسی می شناخت بگذشتند پس او را بپایان کوهی که متصل شهر بود ببرد و راهی باریک از آن کوه بدید آمد سنیه
او را گفت این راه نگاهدار گوش کن و بیاد سپار و همچنان براه میرفتند تا بباره شهر رسیدند هرمزان جماعتی را بدان موضع نشانده بود
آن پاسبانان اتفاقا پاسبانان همه در خواب بودند سنیه و آن مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند و در شهر شدند سنیه آن مرد را در سرای
خود برد و آنشب در خانه خویش نگاه داشت روز دیگر لباس او را تغییر داد و گفت همراه من بیا عوف بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان
رسیدند و هرمزان در آن ساعت طعام کشیده بود و خدمتکاران طعام میخوردند سنیه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش
میدار پس او را بدر شهر آورد و دروازها بدو نمود بعد از آن گرد شهر بگردانید و همه کوشکها و سراهای امرا و معارف را بدو نمود و بخانه
خویش باز آورد چون شب درآمد هم از آن موضع که او را بشهر آورده بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که از آب عبره میتوانست کرد
او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب توان گذشت ازینجا بگذر و نزد امیر خویش شو و او را از احوال حصار واقف گردان
و بگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستند تا هم از آن راه که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر آیند و جهد کنند که آن پاسبانان را که آنجا خفته
دیدی حمله کنند و بدروازه آیند و قفلها را بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون دروازه مستعد باشند درون آیند و شهر را بگیرند بدان که ترا
بر جایگاهی که در شهر توان درآمد و بیرون توان شد واقف گردانیدم تا یکیک با امیر خویش بگوئی و بر آن واقف کنی و او را هم بدین
راه بیاری عوف او را وداع کرد و از آب عبره نمود و هم در شب پیش ابوموسی آمد و آنچه دیده بود از اول تا آخر شرح داد　　قصهٔ

روزی ابوموسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجاج که مردی از قبیلهٔ بنی تمیم بود نصر بن حجاج که مردی از
ابطال عالم بود و در عنفوان جوانی جمالی بکمال داشت اما داستان چنان صواب مینماید که قصهٔ نصر بن حجاج را باز نماییم تا نصر که شعشعهٔ
دیدارش چهرهٔ آفتاب را شناعت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بغاره فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند
و شیفتهٔ او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار را از انشاء
او اصغا فرمود هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرَبَهَا ⁂ أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ ⁂ إِلَى فَتًى مَاجِدِ الْأَعْرَاقِ مُقْتَبِلٍ
سَهْلِ الْمُحَيَّا كَرِيمٍ غَيْرِ مِلْجَاجِ ⁂ تُمْنِيهِ أَعْرَاقُ صِدْقٍ حِينَ تَنْسِبُهُ ⁂ أَخُو قِدَاحٍ عَنِ الْمَكْرُوبِ فَرَّاجِ ⁂ سَامِي
النَّوَاظِرِ مِنْ بَهْرٍ لَهُ قَدَمٌ ⁂ يُضِيءُ صُورَتُهُ فِي الْحَالِكِ الدَّاجِي عمر این شعر را بشنید معلوم داشت که زنی را ناگاه
بر نصر عاشق شده و این اشعار میخواند فرمود تا ذلفاء را از خانه بر آوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر
ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار از زبان کن تا از بهر من شعر نگویند
عمر گفت این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد بفرمود تا موی سر او را پاک تراشیدند همچنین در او نگریست لمعان
عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب آنست که ازین بلد بیرون شوی و نصر را جلای وطن فرمود
و ذلفاء در ندامتخانه بمیباکی میزیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند پس این شعر را بنوشت و بعمر فرستاد قُلْ لِلْأَمِيرِ الَّذِي تُخْشَى
بَوَادِرُهُ ⁂ مَا لِي وَلِلْخَمْرِ أَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ ⁂ إِنِّي بُلِيتُ أَبَا حَفْصٍ بِغَيْرِهِمَا ⁂ شُرْبِ الْحَلِيبِ وَطَرْفٍ فَاتِرٍ سَاجِ ⁂ لَا تَجْعَلِ
الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تُبَيِّنَهُ ⁂ إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْخَائِفِ الرَّاجِي ⁂ بِأُمْنِيَةٍ فَلَهُمَا عِوَضًا بِغَيْرِهِمَا ⁂ وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ
قِدْمًا وَمِنْ نَاجِ ⁂ إِنَّ الْهَوَى زَمَّهُ التَّقْوَى فَخَيَّسَهُ ⁂ حَتَّى أَقَرَّ بِإِلْجَامٍ وَإِسْرَاجِ عمر چون بر [illegible]
روی بجستند و او را رها ساخت اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره [illegible] این ابیات بامیر
نوشت لِعَبْدِ اللهِ عُمَرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَعَمْرِي لَئِنْ سَيَّرْتَنِي أَوْ حَرَمْتَنِي
لَمَا نِلْتَ مِنْ عِرْضِي عَلَيْكَ حَرَامٌ ⁂ لَئِنْ غَنَّتِ الذَّلْفَاءُ يَوْمًا بِمُنْيَةٍ ⁂ وَبَعْضُ أَمَانِي النِّسَاءِ غَرَامٌ ⁂ فَظَنَنْتَ بِي
الظَّنَّ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ ⁂ بَقَاءٌ فَمَا لِي فِي النَّدِيِّ كَلَامٌ ⁂ وَأَصْبَحْتُ مَنْفِيًّا عَلَى غَيْرِ رِيبَةٍ ⁂ وَقَدْ كَانَ لِي بِالْمَكَّتَيْنِ
مَقَامٌ ⁂ سَيَمْنَعُنِي عَمَّا تَظُنُّ تَكَرُّمِي ⁂ وَآبَاءُ صِدْقٍ صَالِحُونَ كِرَامٌ چون این ابیات بامیر المؤمنین رسید [illegible]
بابوموسی نوشت که نصر حجاج را نیکو دارد اگر میخواهد بمدینه باز گردد و اگر خواهد هم در بصره مقام کند اختیار بدست او است نصر
حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابوموسی بکارزار اهل اهواز خواست رفت نصر هم باتفاق او بدان [illegible]
در روز جنگ تستر ابوموسی بر او بگذشت نصر حجاج بر اسبی بر نشسته بود ابوموسی [illegible]
[illegible]
شد گفت تو در کار دیگر بهتر از آن دانی که در اسب ابوموسی گفت راست گفتی [illegible]
گوش باریک و میتابی پهن و شکم بزرگ [illegible] نصر گفت ای امیر بیا تا بیازماییم اگر [illegible] کاو خوب
بود هم با قربانی کنی و اگر [illegible] ابوموسی [illegible] شرم میداشت
و سر بزیر انداخته بود پسر عم نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیر [illegible] که تو بر پسر عم من خشم گرفته اسب او را عیب میکنی و این اسبی که
بر نشسته بگاو بهتر از آن ماند که باسب سبب آنکه سری بزرگ دارد و گوش پهن و دنبالی بی موی و باریک و دو پای کوتاه

بوموسی بخندید و گفت ای برادر این سخنها با پسر عم تو از دعیبت میگفتم و بدان جز جهادی جو اسلم این ساعت وقت غزا و جهاد است
وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب و سؤال بدارید و روی بجنگ آرید القصه چون روز شد بوموسی جماعتی را از لشکر
بخواند و حال با ایشان باز گفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر تعذر تمام دارد مگر
بحیله این شهر را میتوان گرفت و حیله آنست که آن مرد را ابدایت کرد و مدخل و مخرج این شهر نمود اکنون هر کس که جان خویشتن
بخدای سبحانه میفروشد با عوف برود باشد که خدای تعالی بواسطهٔ جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلم گرداند هفتاد مرد بطوع و رغبت
این مهم را قبول کردند و سلاح پوشیده با عوف بر دارن شدند و از آب شستر جائیکه آن مرد فارسی نشان داده بود بگذشتند
و هم از آن راه باریک بر باره حصار بر آمدند و پاسبانان را مست لایعقل یافته همه را بکشتند و از آنجا آهسته بدروازهٔ شهر آمدند
و آن دروازه را بسته قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هرمزان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابوموسی با لشکر از آن
بیرون دروازه ایستاده بودند چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان
بجنگ مشغول شدند و بعضی بشکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود و هرمزان خبر یافت بر
نشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد جنگ در پیوستند از آن هفتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی که
ماندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میکوشیدند تا همه کشته شدند مگر سه نفر که همچنان سعی کردند
تا قفل را شکستند و باواز بلند تکبیر گفتند و دروازه باز کشادند ابوموسی بشهر درآمد و لشکر از هر طرف فرا رسیدند چون هرمزان
از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعهٔ که در نزدیکی
شهر شستر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر درآمدند آن سه نفر مسلمان که به
شکستن قفل مشغول بودند در وقت درآمدن لشکر زیر پای چهارپایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند
و غنیمت وافر و اموال بیشمار بدست آوردند مردم شهر چنانکه توانستند از دروازها دیگر بگریختند و ابوموسی فرمود که مال
غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا نزد امیرالمؤمنین عمر فرستادند و باقی بر لشکر قسمت نمودند بعد از آن از شستر بیرون آمده به
بپای قلعه که هرمزان در آن بود رفته بمحاصره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه کیان تنگ شد هرمزان کس نزد ابوموسی فرستاد
و از وی امان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهلبیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرسانند و او را با متعلقان او
نزد خلیفه فرستند ابوموسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند مؤکد گردانید و بدو فرستاد هرمزان چون عهدنامه بدید با جمله
اهلبیت و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمد و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابوموسی هرمزان را
با متعلقان او نزد امیرالمؤمنین فرستاد و خمس غنایم را با او همراه کرد و چون هرمزان بمدینه رسید اهل مدینه بنظارهٔ ایشان بیرون آمدند
و تعجبها کردند و باری تعالی را بحصول این سعادت شکر بگذاردند جماعتی از یاران ابوموسی که در صحبت هرمزان میآمدند بدر سرای
امیرالمؤمنین رفتند و او را نیافتند ساعتی بهر جانب کس فرستادند تا خبر آوردند که امیرالمؤمنین از آن سوی مسجد بآفتاب خفته است
هرمزان چون حالت خلیفه بدید تعجبها کرد پس آن جماعت آنجا شدند تا که امیرالمؤمنین از خواب بیدار شد و برنشست ایشان سلام
گفتند جواب سلام باز داد و کیفیت ابوموسی و لشکر او باز پرسید تقریر کردند چون از اخبار فتح مسلمانان بشنید خدای سبحانه را سجده
کرد و ساعتی در هرمزان و متعلقان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت حمد خدای را عز و جل که هرمزان و امثال او را غنیمت
مسلمانان گردانید و ما را بر پادشاهان قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند و خمس غنایم که از

ابوموسی آورده بودند پیش امیرالمؤمنین آوردند تمامی را بر مردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلب نمود و گفت ای هرمزان قدرت
خدا دیدی اکنون چگونه می‌نگری گفت من نخستین کس نیستم که دستخوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردانست مردان را از رنج و بلا ننگ
روا نیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه ترا بخواهم کشت گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب
دهند عمر گفت ورا آب دهید مقداری آب در کاسه چوبین نزد او آوردند گفت من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای
جواهرآگین آب خورده ام علی رض حاضر بود بفرمود این بسیار نیست ورا از قدح آبگینه آب دهند چه آبگینه نیز جوهر نیست پس جامی
آب از آبگینه آوردند هرمزان بگرفت و همچنان در دست میداشت و نمی آشامید عمر گفت چرا نمی نوشی گفت بیم دارم که پیش از آن
که این آب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان در وقت جام آب بر زمین زد و بشکست
و آب ناچیز شد امیرالمؤمنین مسلمانان را گفت دیدید حیله این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیرالمؤمنین علی ع گفت
چون او را امان دادی که تا آن آب نخورد او را نکشی و آن آب ریخته شد اکنون او را نتوانی کشت جزیه بر سر او نه و بگذار تا در مدینه بباشد
هرمزان گفت بر سر چون من کسی جزیه چگونه نهند من پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از حسن رای خویش بطوع و رغبت بی
اکراه و اجبار مسلمان میشوم آنگاه کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هر کس با او بود همه مسلمان شدند
امیرالمؤمنین و سایر اصحاب رسول ص از اسلام او شادمان و خوشدل شدند امیرالمؤمنین او را نزد خویشتن بنشاندند و تعظیم و حرمت بداشت
و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند آنجا میبود و باموختن شرایع و فرایض مشغول میبود و با مسلمانان
اختلاط میکرد بعد از آن اتفاقا روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هرمزان گردش میکرد و اطراف گوشها بر می آمد ناگاه چشم
او بر صورتی افتاد که از سنگ بود در دیواری گرفته و دو دست آن صورت روی زمین اشاره کنان چنانکه گوئی بجانب زمین
اشاره میکند که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی زیرک بود ساعتی در آن صورت نگریست با خود اندیشه کرد که این صورت
که بدستها اشاره بسوی زمین میکند بر آن دالست که درین زمین گنجی مدفون باشد و این تمثال را نشانی تعبیه ساخته اند هیچ
حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزدیک ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن تمثال آگاه کرد ابوموسی جماعتی
را از معتمدان خویش همراه او کرد آنجا رفتند و زمین را کندند صندوقی بزرگ یافتند قفلی بر آن نهاده نزد ابوموسی آوردند فرمود
تا سر آن صندوق باز کردند زر نقد یافتند که بنام کسری زده بودند و زرینه بسیار از گوشواره و قلاده و دست برنجن بجواهر
مرصع و انگشتری در غایت زینت ابوموسی ساعتی در آن زرینه آلات نظاره کرد انگشتری بود از یاقوت بغایت نیکو در چشم ابوموسی
نیکو نمود برگرفت و نزد خود داشت و قفل بر آن صندوق نهاده با مردمان امین نزد امیرالمؤمنین فرستاد و کیفیت یافتن
صندوق شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زرینه با امیرالمؤمنین رسید و بمضمون آن واقف شد کس فرستاد و هرمزان را
بخواند و از کیفیت مالها او پرسید هرمزان گفت مال من و متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد خمس آن
نزد شما فرستاد و باقی را بلشکر قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که از آن پرسیدن
باید گفت الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بر آن وقوف نیافته امیرالمؤمنین بخندید و آن صندوق را پیش
طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت بلی یا خلیفه این همان است که کدام کس او را باز یافت گفت
ابوموسی یافته است و پیش من فرستاده و در آن نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد هرمزان سر صندوق را باز نشاد و زرها
و زرینه بار دیگر بدید گفت ای امیرالمؤمنین جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هرچه درین صندوق است

امیرالمؤمنین گفت ابوموسی نوشته است که تکین بانوقی از زبان من گرفته ام و پیش خود داشته ای هرمزان تکین را بدو بخش
هرمزان گفت بخشیدم چه ابوموسی مردی معتمد و امین است و بکذب سخن نگفته بعد از آن در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان
منازعتی افتاد بصریان گفتند فتح از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم خصومت بدراز کشید و نزدیک بود هر یکدیگر شمشیر
کشند ما فت صورت حال را بخلیفه نوشتند تا چه حکم کند بران راضی باشند جانبین خاموش و منتظر جواب امیرالمؤمنین بودند امیرالمؤمنین
در جواب ایشان نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد الا آنکه اهل کوفه ایشان را مدد داده اند و بر تقدیران مهم معاونت کرده
و مسلمانان بیاری یکدیگر بر دشمنان ظفر یافتند در دین اهل اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح تستر از اهل بصره بوده است
و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریکند باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و از خصومت احتراز کنند والسلام چون خطاب عمر
رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدیگر بساختند و نزاع و خصومت را برطرف کردند اهل کوفه با امیر خویشتن عمار بن یاسر بجانب کوفه
بازگشتند و اهل بصره با جریر بن عبدالله بسوی بصره عزیمت نمودند

ذکر جمعیت کردن لشکر عجم بار دیگر بجنگ عرب

چون عمار یاسر با لشکر کوفه مراجعت کردند خبر رسید که عجم در نهاوند جمع شده و باطراف و جوانب کس فرستاده مدد خواسته اند و از ری و سمنان
و دامغان و نسا فاستان با بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل همدان و اسپاهان با ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و
کاشان بیست هزار سوار و از فارس و کرمان چهل هزار و از آذربایجان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده از مردان کار و
ابطال و سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و هفتاد پیل کوه پیکر آراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان
نهاده که لشکر عرب را مخذول و منکوب ساخته بعد از آن با این جمعیت و استعداد روی بدیار عرب آورند و پادشاهی ایشان را
گرفته شعار ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازه مسلمانی را براندازند عمار یاسر و اهل کوفه نامه بامیرالمؤمنین عمر نوشتند
بدین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت باز نماید که کفار ری و سمنان و دامغان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان
و آذربایجان بقدر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار کس از ملوک عجم بر خود امیر کرده چون ذوالحاجب
بن عداد و سفار بن حرز و جهانگیر بن برزو و بهروشان بن اسفندیار و بخیال دارند که روی بجنگ ما آرند و ما را از ولایت عجم بلکه
از مملکت عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکوشند چون این خبر بما رسید از خوف
آنکه مبادا از این لشکر صدمه بولایات ما رسد امیرالمؤمنین را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید والسلام چون نوشته عمار بن
یاسر بامیرالمؤمنین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او افتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست
و بمسجد رسول الله آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند امیرالمؤمنین برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم بر خود میلرزید بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی بر زبان راند و گفت ای برادران و ای یاران دانسته اید که کفار عجم بوسوسه شیطان از راه منحرف
شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند و جمعی از مسلمانان را که در آن نواحی بوده کشته اند و این نامه عمار بن یاسر است که خبر داده
که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده اند و لشکری بحلوان و خانقین و جلولا فرستاده اکنون همت بر گرفتن مداین
و کوفه گماشته اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز از آن نتوان بست و این
روزیست که در روزگاران بسیار خواهند گفت حال در این واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنه بزرگ کنید اگر استوار بنیاد
و دل برگشته شدن در راه خدای قوی گردانید و آنچه صلاح و صواب دانید بگوئید تا من رای شما را با مصادر سازم که شما در رفاقت
و شدت با من شریکید یاران چون سخن امیرالمؤمنین را شنیدند طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف باتفاق گفتند بحمد الله که تو مردی کار آزموده

ای

وگرم و سرد روزگار دیده و هم تجارب بسیار هر رای که زنی و هر اندیشه که بخاطر آری جز صواب نخواهد بود ما را بفرمای آنچه مصلحت دانی بجای آن تا اجابت کنیم پس زبیر بن العوام بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین خدای تعالی ترا از جهت این دین عزیز کرده و پشت و پناه مسلمانان گردانیده و آن فضایل و مناقب که تراست هیچکس را از ما نیست خدای تعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشهای هر کس که در جهانست صایبتر و عزیمت تو ثاقبتر و رای تو صالحتر و تدبیر و بصیرت تو در همه کارها از آن کاملتر اندیشه که درین کار کرده با مصالح رسان و برحسب رای خویش که رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان نهاده‌ایم هرچه فرمائی طاعت کنیم ان شاء الله امیرالمؤمنین چون سخنان طلحه و زبیر بشنید گفت اندیشه میباید بهتر ازین که شما گفتید پس عبدالرحمن بن عوف بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین هر کس که سخنی گوید بمقدار خرد و رای خویشتن گوید و رای تو از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادقتر بدان سبب خدای تعالی ترا بر ما امیر گردانید و تفضیل داد اندیشه که کرده و عزیمتی که نهاده‌ای بانجام رسان و اعتماد بر خدای خویش کن که صلاح در آن باشد و ما همگان مطیع و فرمان برداریم و هرچه فرمائی چنان کنیم و خدای تعالی یار و معین تو است چنانکه پیش ازین ترا بر دشمنان ظفر و نصرت داده است والسلام امیرالمؤمنین فرمود که بهتر ازین رای میباید آنگاه عثمان گفت ای امیرالمؤمنین تو میدانی و ما را هم معلوم که خدای تعالی ترا بر امت رسول علیه السلام بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه فضیلت داده و اصحاب رسول افعال و اقوال ترا پسندیده داشته‌اند و اشرار فجار از خوف و هیبت تو ترک فسق و فجور گفته‌اند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شده‌اند و رای تو از همه رایها صایبتر است مرا مصلحت چنان می‌نماید که خود بنفس خویش روی بدین کار آری و لشکرها جمع کنی و با خویشتن ببری و درین مهم قیام نمائی و لشکرها که بشام و یمن و دیگر ولایاتست فرمائی تا بطلب [illegible] و از آنجا ببصره و کوفه روی و لشکرها که آنجا اند بتو پیوندند آنگاه با این جمعیت انبوه و سپاه بسیار در صفاهان جهاد [illegible] توکلا علی الله و این قوم و این لشکر که در نهاوند مجتمع شده‌اند متفرق و منهزم گردانی این رای امیرالمؤمنین است والسلام رای زدن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب پس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه روی بجانب علی [illegible] و گفت یا ابا الحسن [illegible] علی گفت [illegible] رسول ترا نیکو معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و بر این امت فرستاد با او یاری [illegible] یاری داد و پشت او و یاران او را بکمال قوت گردانید و رایت دین بلند ساخت و کارها و دشوارها آسان کرد و سروران و جباران روزگار را گردن فرو شکست و انواع فتوحات و شادمانی روی نمود الحمدلله که ما را در آن وقت بعدد اندک ظفر و نصرت ارزانی داشت و همان خدای ما را اکنون با عدد بسیار کم بر ایشان نصرت دهد و بجای اقتدا امروز امیرالمؤمنین از اصحاب خویش بفضیلت رای و مزیت عقل مستغنی است و چون خدای سبحانه زمام مصالح رعیت بکف کفایت او داده است و در هر آنچه صلاح و صواب باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران گردانید خلیفه را درین مهم چه بدل میباید بود و بظفر و نصرت واثق میباید درین ساعت مهمی افتاده که کفایت آن از لوازم است و هر کس درین باب رائی داده و امیرالمؤمنین رای ایشان موافق نیافته مرا چنان بخاطر می‌آید که این ساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن هرقل فرصت یابد و با لشکری که دارد بشام آید و از مسلمانان که در آنجا سکنی دارند تباه کند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد و مساجد که در آنجا ساخته شده خراب گرداند و نایره آن فتنه چون مشتعل شود باسانی آن فرو نشاید و همچنین یمن اگر حبشی خالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی آن متعذر گردد و آنکه میگویند که امیرالمؤمنین بنفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد چه اگر امیرالمؤمنین از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست برود

سبب دل نگرانی امیرالمؤمنین و اندیشهٔ مسلمانان شود چه این ساعت لشکری نیست که در غیبت امیرالمؤمنین مکه و مدینه را محفوظ دارد
و چون امیرالمؤمنین غایب شود اهل مکه و مدینه مأمنی و ملجأی ندارند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه
باید بود پس مصلحت آنست که امیرالمؤمنین در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترسانیده تر خواهد داشت تا حضور
در لشکر چه اگر امیرالمؤمنین بنفس خود متوجه اعدا شود اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده است
و چندانکه لشکر داشته همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری آزموده با لشکری شایسته بمحاربت ایشان
فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند باقی رای امیرالمؤمنین راست گفت یا ابوالحسن اکنون یکی را که تو و
جملهٔ مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردی که لایق این کار باشد نعمان بن مقرن
المزنیست عمر چون از علی نام نعمان المزنی شنید از جای برجست و بر علی آفرینها بگفت و اصحاب و یاران نیز بپسندیدند و علی را
ثناها بگفتند پس این امر خطیر بر نعمان قرار یافت و امیرالمؤمنین از منبر فرود آمد و سایب بن الاقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا
بجانب عراق فرستم به مهمی اگر رغبت داری بدان جانب روی ساخته شو سایب گفت مستعدم تا چه فرمایی فرمان بردارم عمر
گفت لشکری میخواهم که بعون باری سبحانه بجانب عراق فرستم تا لشکری که در نهاوند مجتمع شده دفع گردد چون فتح لشکر اسلام
را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هر کس برسانی و نیک احتیاط کنی و بباطل کسی را چیزی ندهی اگر درین سفر ظفر و غنیمت باشد
دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذاً بالله هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده مانی زنهار که
بنزد من نیایی هر کجای جهان خواهی برو سایب گفت من بندهٔ فرمانم و هرچه رضای تو بر آن است قبول دارم و امید میدارم
که خدای تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند امیرالمؤمنین نامه نوشت بنعمان بن مقرن المزنی
که آن وقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق که آنرا کسکر گفتند والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بدانکه
نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته خبر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که انوار اسلام را فرو
نشانند و من امیدی واثق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان ترا برای دفع اهل کفر و ضلالت
که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نعمان بن مقرنی امارت آن لشکر دادم میباید که چون بر مضمون این نامه
واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تو اند روان شوی بموضعی که آنرا کوشک سفید میگویند در مداین فرود آیی
و آنجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمتابعت و موافقت تو مقرر شده اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند توکل
بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان شوی و روی بکارزار آری یقین صادق و امید واثق است که باری سبحانه و تعالی
ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخذول گرداند و سایب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنانکه
با تو بگوید در مصاحبت و موافقت ترا خواهد بود و باید اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعدهٔ او جل و علا واثق باشی که ما را بفتح
روم و فرس وعده داده است و فرموده إِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و چون شما را با دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید
و صبر را شعار کنید که باری تعالی در حق صابران میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و هم برین منوال نامه نوشت
بابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و بمدد اهل کوفه فرستد تا باتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر
که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق متوجه گردند و بکوشک
سفید مداین بنعمان بن مقرن بپیوندند و در متابعت او روی بمحاربهٔ کفار نهند چون خطاب امیرالمؤمنین بنعمان رسید سمعاً و طاعةً

برحکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشک سفید قریب بمداین آمد آنجا لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره
بپیوستند چون همگی لشکر جمع شد نعمان عرض داد زیادت از سی هزار مرد بودند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را بخواند و چهار
هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمة الجیش گردانید طلیحه روان شد تا بمداین فرود آمده چندان توقف نمود که نعمان با لشکر بدانجا
رسید طلیحه از مداین بدسکره و از آنجا بجلولا و همچنین بترتیب یک منزل پیش و پس میرفتند چون طلیحه بجلولا رسید آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری
نام او شاذین آزاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از آنجا بگریخت و با لشکر بقرماسین رفت
طلیحه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب بحلوان آمد و نزول ساخت و روزی چند برآسودند تا لشکر از خستگی
راه بیاسودند و چهارپایان قوت گرفتند پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش از آن با ابوعبیده جراح در شام بود و نام او قیس بن هبیرة
المرادی بخواندی او را گفت طلیحه بن خویلد از قصر الابیض تا اینجا مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد بجای آورد
اکنون میخواهم تو مقدمه لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمایی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار انتخاب کرد
بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود و قیس از حلوان در مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین آزاد که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین
آمده بود و با سرهنگ دیگر از عجم نام او مهرویه با بیست هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک رسید هر دو
سرهنگ با لشکری که همراه داشتند گریخته بموضعی که آن را ماذروان گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و آنجا مقام کرد که
آن موضع بغایت خوش هوا و پرنعمت و با طراوت بود و کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آنجا آمدی و چند گاه مقام فرمود
و بعیش و عشرت مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمه لشکر نهاوند که در آن حدود بودند چون از
آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل ایشان افتاد و بترسیدند و با نهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت آن لشکر اعلام
دادند و سرداران مجلس ساختند همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند و بهیچ نوع
از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نبینند چون نعمان را از جمعیت خبر رسید
لشکر اسلام را استظهار داد و بوعده های فتح که خداوند تعالی با ایشان رسول داده بود دل قوی گردانید و از قرماسین با استعداد تمام
کوچ کرده بموضعی رسید که آن را ماویان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکر بن شماخ اللیثی را که مردان کارآزموده و کارزار دیده
بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری
صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب درآمد بکر
بازگشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گفت و بکیر رخصت خواست که قدری پیشتر روم و خبری بیارم تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید　۳ طلیحه از
آنجا زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و بازگشت چون بلشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز
تکبیر برآوردند طلیحه برسید موجب تکبیر گفتن چیست گفتند سبب بازرسیدن تو که چون بکر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که
بنهاوند شدی و بلشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلیحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات
ناخوش چگونه آید بدان خدایی که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتمی هرگز عجم را بر عرب اختیار نکردمی
فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام کرامت فرموده پس اخبار و احوال نهاوند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و از
آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند و خبر بسرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تعبیه تمام میرسند امر کردند
تا آب نهاوند را بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننماید نعمان با شوکت و تعبیه تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی

اگر او را قبور الشهدا گویند نزول نموده لشکرگاه ساختند و خیمه‌ها برپا کردند و اطراف لشکر بخاره چوب و گل مضبوط ساختند سرخیلان لشکر فرس حکم دادند تا آهنگران از آهن خار خسک ساختند و بر گذرگاه انداختند نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت شنیده‌ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و استحکام تو مردی کارآزموده میخواهم که برنشینی و بگرد قلعه برآئی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و بر مخارج و مداخل آن واقف شوی گفت رواست چون شب درآید بروم تفحص بسزا خواهم کرد چون شب درآمد سلاح پوشیده برنشست و بجانب نهاوند روی آورد و از یکجانب قلعه میگشت تا چهار حد حصار را بدید و بازداشت و روی بلشکر خود آورد چون بر گذرگاه عبور کرد اسب او ایستاد هرچند تازیانه زد از جای نجنبید حیران شده از اسب فرود آمد و در دست و پای او تفحص میکرد گاه خاری یافت از آهن سه گوشه تیزتر از خار مغیلان و گذارنده‌تر از پیکان فولاد فی الحال خار را بیرون آورد و با خود داشت و برنشست و بلشکرگاه خویش آمد و نعمان را اخبار و احوال قلعه تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را بنعمان نمود که مخالفان این نوع تعبیها کرده‌اند و بر گذرگاه ما خارها انداخته و چاهها کنده لشکر را ازین ماجرا خبردار باید کرد و از چنان مهلکات واقف باید نمود تا حاضر باشند و خود را از گذرگاه با خطر نگاه دارند نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیر که مخالفان اندیشیده بودند یکیک با همگنان بازگفت علی الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه باشعث بن قیس کندی داد و میسره بمغیره بن شعبه ثقفی سپرد و بر جناح طلیحه بن خویلد نصب کرد و قیس بن هبیرة المرادی را در کمینگاه نشاند و قلب بعمرو بن معدیکرب تسلیم نمود و از ان موضع کوچ کرد و بدان تعبیه بجانب شهر نهاوند روان شد چون نزدیک بشهر رسید فوجی بود از شهر بیرون آمده روی بجانب مسلمانان می‌آمدند و دهل و نقاره مینواختند و شمشیربازی میکردند تا بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هر دو لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را تیرباران کردند و جمهار زدند و متواتر حمله آوردند و مسلمانان نیز در حمله‌های ایشان ثابت قدم بودند تا نایره کارزار از هر دو طرف افروخته شد و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت الامر بمدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت بمعرکه داده بگریختند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند و اسیر میگرفتند اتفاقا امیری از ان لشکر که بحیرجان نام داشت بردست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر بمدد منهزمان از لشکر فرس بیرون آمدند و بمسلمانان درآویختند و محاربی عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و نعره مهابت دران از گنبد گردون درگذشت و از روز تا نماز شام جنگ میکردند چون شب درآمد لشکریان دست از جنگ کشیده بخیام خود مراجعت کردند خستگان مینالیدند و زندگان بر کشتگان زاری میکردند و زخمداران بمعالجت میپرداختند و صلحا و اتقیا بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را میخواندند و فتح و ظفر میخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب آواز نعره مردان نبرد برآمد و لشکر فرس دهل و نقاره مینواختند و نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بیاراست و در میدان نبرد صف بیاراست و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و برنشست و علمی که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان سخن من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم آمده‌اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را منهزم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند باهل و عشیرت خویش بپیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله

طرفی دیگر

شما

شما را بشکنند بکجا خواهید رفت نه شما را بصره و کوفه و نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دور است و امکان ندارد که هزیمت یافته
رخت باوطان خود توانند برد و بدانید که شما امروز شده اید میان کفر و اسلام حقیقت اگر عیاذاً بالله ایشان شکسته شوید خلل بسیار باسلام
و مسلمانی راه یابد و بحمد الله که شما خدای تعالی را بوحدانیت شناخته اید و توفیق طاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که دوری
میجویند از خدا و عبادت میکنند آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند
و بر فواحش و کبایر اصرار مینمایند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل اختیار نموده اند شما را ثوابی عظیم و اجری جمیل است
حال دل قوی دارید و در محاربت شجاعت از حضرت باری تعالی نصرت جوئید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و دیرگاه از خدا
می طلبیدم امروز یافتم اکنون با این کافران حمله خواهم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من گرداناد اگر شهادت روزی من شود
باید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و اگر حذیفه را واقعه پیش آید جریر بن عبدالله بجلی امیر شما باشد اگر او نیز درجه شهادت یابد
اشعث بن قیس کندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مغیرة بن شعبه امیر باشد پس روی باسمان کرد و گفت بار خدایا پسر مقرن را بر
کفار نصرت ده و بلطف خود او را درجه شهادت نصیب کن انک علی کل شیء قدیر پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است
چون آفتاب از میانه آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد و مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدای تعالی
فتح و نصرت ما خواهند در آن وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بجان در قتال ایشان خواهیم کوشید باید که حمله ما بدعای ایشان مقارن گردد
و باری تعالی ما را نصرت دهد نعمان این سخن می بود که لشکر فرس فوج فوج پیش می آمدند سرخیلان لشکر بر اسبان کوه پیکر با زین و لجام نشسته
و علمها برافراخته با پیلان اژدها مثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست میامدند مسلمانان چون آن شوکت و شان
و آن تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر مشاهده کردند بترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را بروز
تشبیه میکنم که ابوعبیده ثقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر آواز داد که ای مسلمانان چشم
بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوارا کنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه
علم خویش بجنبانید مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و بتعجیل نماز گذاردند نعمان دیگر بار علم بجنبانید خود را آماده
و مستعد کردند و بر نشستند و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر بحلی میطلبیدند و مصافحه میکردند و زار زار میگریستند نعمان بار دیگر علم بجنبانید
و بلند کرد چنانکه گوئی مرغی سپید بود در هوا بال گشاده تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان بمتابعت او باواز بلند تکبیر
گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که
هر کس تیری بر کمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان میافتاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم
افتاد و خلقی بسیار کشته شد نعمان در آن حالت بر مبارزی از فرس در آمد و او را به نیزه بینداخت مبارزی دیگر حربه بر تهیگاه
نعمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه یکی از سواران عرب در اثنای طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب
فرود آمده دستار نعمان بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را نشناسند و اقدام ایشان در جهاد سست نشود و معقل بن مقرن
برادر نعمان پیش آمد و علم برگرفت و رجزی گفت و حمله کرد و میزد و میکشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن
پیش آمد و علم برادر گرفت و رجزی بگفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را از اعاجم و خود زخمی شده باز گشت حذیفة الیمانی علم
برگرفت و بر آن لشکر حمله آورد و مبارزتها نمود و از روز تا نماز دیگر جنگ قایم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد چون
شب در آمد لشکر بمقام خویشتن باز گشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکرها ساخته جنگ شدند و

با این

بر خاک انداخت

و روی کارزار آوردند مبارزی از اساوره فرس بیرون آمد بر اسبی بلند نیکو نشسته در میان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را
بستود و گفت منم توران پسر گودرز آیا کسی در میان شما هست بیرون آید مسلمانان لاف و گزاف او شنیده بجنگ او مبادرت
نمود و توران لشکر مسلمانان حمله آورد و از یکجانب بجانب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را
از پشت اسب ربود و بلشکرگاه خود برد تا او را کشتند پس بازگشت و میان دو صف بایستاد و مبارز خواست چون او را
اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربوده از جانبی دیگر بلشکر خود آورد و چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد
و خواست همان کند که اوّل کرده بود عمرو بن معدیکرب از پی او درتاخت و صمصام خویشتن بر فرق او فرود آورد چنانچه
از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید توران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن معدیکرب از
اسب پیاده شد و سلاح او بیرون کرد گویند کمری بر میان توران بود که عمرو بگرفت بهفت هزار دینار قیمت کردند چون
توران بر دست عمرو کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفهای مسلمانان آمدند و تیرباران نمودند خلقی را مجروح
کردند چون کفار بتواتر تیر میانداختند و هیچ خطائی کرد و مسلمانان خسته شدند عمرو معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان و
ای قرآن خوانان چگونه باید تصور کرد که اهالی فرس از شما در جنگ صبورتر و حریصتر باشند و شما چنین بیدل و خسته حال باشید
زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان بیم مدارید و روی بجنگ آرید که هر کس درین جنگ از شما کشته
شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند جماعتی
از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بر هر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه
نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند عمرو حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگ میکرد چنانکه وصف
نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و آن اساوره را با سی پیل
بر خاک هلاک انداختند که یکی از آن قوم خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب ده هزار سوار روی
با ایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر کاشان نام او اذرکرد در پیش آن لشکر بیامد تاجی مرصع بجواهر
بر سر داشت و علم بالای سر او میآوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلح میآوردند و بر هر پیلی چند کس از
اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل اذرکرد از همه پیلان پیشرو بود و مسلمانان از تعبیه او حیران بودند و چاره آن میندیشیدند
قیس بن هبیرة المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه بر ایشان حمله آورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل اذرکرد بزد و خرطوم او بینداخت
پیل و بگردانید و هر چند خواستند او را نگاه دارند نایستاد تا بر دو آب رسیده در آب افتاد اذرکرد از او جدا شده مسلمانان
رسیدند و او را بزخم تیر و شمشیر بکشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهربندان بن زادان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد
بر پیلی آراسته نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میآوردند عروة بن
زید الطائی روی بقوم خود آورده گفت ای برادران هیچ قبیله نیست از اهل عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت
اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است بکنم توانید که مرا یاری
کنید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهربندان روی بعزیمت آوردند عروه سر برهنه باواز بلند تکبیر
گفت و بر پیل مهربندان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت و مهربندان از بالای پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر او زد
چون گوی در میدان افتاد آنگاه مسلمانان بر کفار فرس حملهای مردانه کرده میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی

بیافت و مسلمانان از غنایم مهربندان اموال بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و دستوانها و طوقها و کمرها بدست ایشان آمد و اجناس و نفایس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند و عروه از روز روزان کار بود چون شب درآمد هر دو لشکر با لشکرگاه خود بازگشتند و باصلاح کار خود پرداختند

جنگ روز سوم

چون بامداد شد اهل نهاوند با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و دهل و نقاره فرو کوفتند در برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند و غوغا میکردند و حذیفة الیمانی از روز تعبیه لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب نمود ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوش جان بن بادان فرخ و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته برنشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد چون قریب به پیل رسید نوش جان دست بکمان برد و بر عمرو تیرباران کردن گرفت و پیاپی تیری انداخت چنانکه صد تیر بر عمرو آمد و مجروح کرد برادران عمرو بیاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند نوش جان اصحاب خویش را آواز داد مبارزان نوش جان لگام ریز بر مسلمانان تاختند جنگ در پیوست حربی عظیم میان ایشان شد در اثنا آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام خویشتن را بر خرطوم پیل زد و بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره بدوید بیفتاد دو مرد مسلمانان از چپ و راست در دویدند و بنوش جان رسیده او را به تیغ تیز هلاک گردانیدند غوغا از مردان هر دو لشکر برآمد و گرد و غبار بیشمار پیدا شد چون نوش جان بجای جان داد سرهنگی از سرهنگان نهاوند نام او هرمزد بن داران با چهار سوار از زبده لشکر فرس پیش آمد و روی بجنگ مسلمانان آورد حذیفة الیمانی روی به برادران آورد و گفت مسلمانان ما عجم را انصاف عادت نیست که بجنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون یکمرد بجنگ ایشان روی آورد هر کس از متصلان و یاران یکدیگر همراه آیند و با آن یک نفر ستیزه کنند این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عدة تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بفضل و کرم باری سبحانه واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهة تقویت دین اسلام و رونق شریعت خیر الانام دل بر دن نهید و مراد درین کار یاری دهید که من چون حق برین قوم باطل حمله خواهم کرد یاران اجابت کردند و ساخته شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس عیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که ما بر سردار ایشان که هرمز است حمله خواهیم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بمحاربت ان کرده آوردند ساعتی با نیزه با اهل لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهرمزد رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و او را به نیزه بکشتند و از بالای پیل بر زمین خواری افکندند هرمزد بیفتاد و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند و زخم میزدند تا شهید شدند رحمهما الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی بمحاربت مسلمانان آوردند عمرو بن معدیکرب بران گرد و غبار گیرودار بیشمار گفت ای مسلمانان این روز را بروز قادسیه نسبت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید و ای دلیران بنی مذحج و ای مردان نخبه بدانید که هر کس که امروز درین مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبدالله البجلی روی بمردان آورد و گفت امروز ای مسلمانان سوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از ایشان میکشیم هیچ کم نمی شوند و هر وقت که ما لشکری را از ایشان می شکنیم لشکری دیگر انبوه تر از آن بجنگ میآید و نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت رسید و برادران و سرداران او نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار که پادشاه عجم است باصفهان آمده از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسر ما فرستد پس مصلحت آنست که در این کار تعجیل تمام کنید و این کار را زودتر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدانیم خواهد بود و هر که زنده ماند بنام نیکو او را یاد کنند طلحه بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر راست میگوید و ازین سخن عدول نمیباید نمود و این کار همه بر جمله مخلص میباید رسانید اگر ظفر باشد و اگر هزیمت درین کار سعی باید کرد که ما را ازین پیش با لشکر

فرس طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرخیلان عرب نام هزیمت مبرید که انشاء الله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی
میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود و پس گفت ای برادران امروز روزیست که هرکس کاری کند در روزگار اینده او را بنیکی یاد کنند و
من قصد دارم که امروز شهادة نصیب من شود و هرکس میل شهادت دارد با من همراه باید بود و دانند که باز نگردم تا فتح مسلمانان شود
یا شهادت من این بگفت و برنشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی برخواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با
او موافقت کردند و با کفار محاربت مینمودند و میکوشیدند درین اثنا اسب عمرو بسر درامد و عمرو بیفتاد و اسب برمید و لشکر
فرس گرد عمرو در امدند و گرفتند و عمرو جنگ میکرد تا شمشیر او بشکست عمرو شمشیری دیگر داشت نام ان ذوالنون دست بزد و ان را برکشید
و با کفار جنگ میکرد بسیار کس را بدان شمشیر بکشت تا ان نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را اواز داد
که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میاوردند مسلمانان بپای حمله میکردند و میکوشیدند
چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند درین اثنا سرهنگی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او در اویخت و فرصت
یافته شمشیری بر عمرو بزد و عمرو از ان زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریختند او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر
مسلمانان چیره شده حملهای سخت اوردند و ایشان را باز پس بردند و از لشکرگاه جدا انداختند و دور تر بردند و مسلمانان فوج فوج و
گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و انوقت لشکر ساریة بن عامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی بر وی گرد امدند
و جوشان و خروشان کف بدهان اورده بر کفار حمله میکردند و کفار را که پیش امده بودند باز پس براندند و قصد کردند که خود را بر قلب لشکر
کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود و بآواز بلند تکبیر میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر ساریه فراهم آیند چون لشکر بر ساریة
جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله اوردند بیکطرف انجا کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در انجا کمین داشته
بودند که هرگاه مسلمانان از انجا بگذرند ایشان از کمین بیرون امده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را که اندکی بیش نمانده در میان گیرند
و همه را بقتل رسانند و لشکر اسلام ازین معنی بیخبر بود و تکبیرگویان پیش میرفتند چون برابر انکوه رسیدند اوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریة
الجبل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه واقف باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستادند
چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین داشتند و مستعد ایستاده نزدیک است بود که چون مسلمانان پیشتر روند
از کمین گاه حمله اورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که مسلمانان را از کمین این لشکر خبر داد و الا
اگر بیخبر از ایشان میگذشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حالیا بموافقت یکدیگر بر ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را متفرق گردانیم
انگاه روی بقلب این لشکر اوریم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله اوردند بعضی را کشته و برخی روی بهزیمت اوردند و چون باری
خدای تعالی انگروه را متفرق گردانیدند روی بمحاربت لشکر فرس که در قلب جمعی داشتند اوردند و جنگی عظیم روی داد که بشرح راست
نیاید و انوقت جماعتی را از سادات و مبارزان لشکر فرس برهم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان
جوی خون روان ساختند و از کشته پشتها شد لشکر کفار از هر طرف که روی میاوردند مسلمانان چون شیران گرسنه بر سر ایشان میتاختند
و میکشتند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی بهزیمت اوردند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته
خاک مذلت بر فرق خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر اسیر گرفته بازگشتند و شب را
در نهاوند بسر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بیخبر بازگردند و بر سر مسلمانان شبخون ارند لاکن خدای تعالی خوفی و
رعبی در دلهای کفار افکند که برخی بقم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند دیگر روز چون

سرواری

مسلمانان

بخاک سپردند

مسلمانان را فتحی چنین میسر شد بجمع غنایم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد پس کشتگان چون در تفحص میکردند و مدفون میساختند
بعضی کسان را همدران موضع که کشته شده بودند دفن کردند و بعضی شهدا را در موضعی که از ان قبور الشهدا گویند آورده و در خاک کردند رحمهم الله
چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهاوند نزد سایب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر با تو عرضی و مقصودی دارم سایب گفت بگو
گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا بگنج بخیرجان دلالت کنم سایب گفت چنین باشد اما با من بگوی که آن گنج در کجاست و این
بخیرجان چه کس بوده نهاوندی گفت ای امیر بخیرجان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد با زن بخیرجان که در نهایت حسن و
زیبائی بود الفت نهانی داشت بخیرجان همچنین را دانسته اید و دل از صحبت آن زن برداشت این ماجرا به یزدجرد رسیده روزی با بخیرجان گفت
که شنیده ام چشمهٔ آبی صافی داری و از ان نمی آشامی گفت چنین است بعلت آنکه در حوالی چشمه پای شیر دیدم از ترس جان ترک آنرا
گفتم یزدجرد دانست که بخیرجان ازین راز آگهی یافته در ازاء آن تاجی مرصع بجواهر و زرینه آلات بسیاری باو انعام فرمود و بخیرجان آنرا
در خزینه نهاده است که بجز من کسی را بران وقوفی نیست و بخیرجان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت نیکو باشد نهاوندی
سایب را بران گنج واقف گردانید سایب آنمال را در صندوقی گذارده وعده کرده از یاران پوشیده همیداشت چون غنایم نهاوند جمله
جمع شد خمس از ان جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند القصه گنج بخیرجان و خمس غنایم نهاوند را سایب خود برداشته به نزد امیر المؤمنین
عمر (رض) آورد چون نظر امیرالمؤمنین بر سایب افتاد از جای بر جست و گفت ویحک ای سایب از لشکر اسلام باز گو که چگونه است که مرا
از فکر مسلمانان قرار و آرامی نبوده است سایب گفت امیرالمؤمنین را بشارت باد که از یمن همت امیرالمؤمنین مسلمانان را فتحی بزرگ روی داد
و کفار مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم نهاوند است که آورده ام پس امیرالمؤمنین از احوال لشکر اسلام یکیک میپرسید و سایب
جواب میداد تا آنکه پرسید عمرو بن معدیکرب چونست سایب گفت امیرالمؤمنین را بقا باد او در معرکه با کفار شهید شد فقدر او را زخم زده
بودند که ما او را باز نشناختیم مگر بجامهٔ او پس حال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر از همه شهید شد نعمان بود
امیرالمؤمنین بر عمرو و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بار خدایا آنانکه برای قوت اسلام و رونق دین مبین جان داده اند مرتبت
ایشان از تو میخواهم الهی تو ایشانرا بیامرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب گفت بعد از تقسیم غنایم و تمشیت امور ولایت
خمس غنایم باتفاق من بمدینه فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند آنگاه امیرالمؤمنین فرمود تا خمس غنایم را در مسجد حاضر
آوردند و بر زبر هم ریختند و مهاجر و انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنایم را قسمت نموده چون از تقسیم غنایم فارغ شد
سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج بخیرجان را بگفت امیرالمؤمنین فرمود حاضر ساز سایب آن صندوق زرینه را پیش آورد و سر بگشاد عمر (رض)
دران جواهرالات مینگریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب (ع) و طلحه و زبیر همه دران جواهر میدیدند و تعجب مینمودند
امیرالمؤمنین در حضور ایشان این جواهر و زرینه را در همان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی دیگر که مسلمانان بیایند پس حاضران
بخانه ها بازگشتند چون روز دیگر شد امیرالمؤمنین در مسجد آمد و یاران را طلب فرمود و سایب را بخواند و گفت ای سایب ترا چه
افتاد که خواستی که مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر است بیان فرمایند امیرالمؤمنین فرمود ای سایب آن صندوق جواهرالات که
تو آوردی و من آنرا مهر کرده به بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از ان صندوق بر میاید و شعله میزند و زبانه آن شعله
و گرمی آن آتش بحدی نزدیک شد که من باز پس میشدم از خوف آنکه مبادا مرا بسوزد و من دران حیران بودم در اثنای اینحال
آواز هاتفی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب این زرینه الات را از ذهبان مسلمانان فرست که در راه الله بذل جان کرده اند تا حق خویشتن
از ان میان برگیرند و خمس آنرا تو دار ای سایب همین ساعت این جواهرات را برگیر در کوفه یا بصره برده بفروش و هر کس را که در آن

حقی وارد آید بدو رسانم و خمس آن بنزدیک من آر تا بر مسلمانان که اینجااند تقسیم نمایم سایب بر حکم اشارت آن سفط جواهر را برگرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب نمود عمرو بن حریث المخزومی آن را بمالی عظیم بخرید و بهای آن را بسایب داد سایب خمس آن مال جدا کرد و باقی بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس را پیش امیر المؤمنین عمر آورد تا بر صحابه و غیرهم قسمت نمود

ذکر فتح ولایت ری و دشت پی در زمان امیر المؤمنین عمر رض

چون نهاوند بر دست مسلمانان فتح شد و غنایم بیشمار بدست آمد لشکر اسلام را بمال و متاع و اسب و سلاح استظهاری تمام روی داد امیر المؤمنین عمر آهنگ ولایت ری و دشت پی افتاد و در آن معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر المؤمنین این نامه ایست بسوی عمار یاسر اما بعد حمد و ثنای خدای جل جلاله که وعده خویشتن راست کرد و فتح و فیروزی اهل اسلام را روزی کرد و کفار را منکوب و مخذول گردانید ای بندگان خدای باری تعالی را حمد و ثنا گویید و شکر نعمت او تعالی را بواجبی بجا آرید که چه ملکت و ولایت دشمنان شما را بشما داد و مالها ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل و کرم او کنید فنعم المولی و نعم النصیر چون این نوشته من ای عمار بتو رسد آن را بر مسلمانان بخوان و ایشان را بنصرت و ظفر وعده ده و هو خیر الناصرین پس لشکر شهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار برگزین و ایشان را بعروة بن زید الطائی بسپار که امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب ولایت ری و دشت پی روان کن باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست او فتح کند بفضل و قدرت و حول و قوت خویش انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر چون خطاب امیر المؤمنین عمر بعمار یاسر رسید و بر مضمون آن واقف شد منادی فرمود و مردمان را بمسجد جامع بخواند چون جمع شدند خطاب امیر المؤمنین را بدیشان نمود و ایشان را بر غزای اهل ری ترغیب داد همه قوم برغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض داد ده هزار مرد تمام شدند عروة بن زید طائی را طلب نمود و آن لشکر بدو سپرد و بجانب ولایت ری روان ساخت و جهد نمود که آن ولایت را بعون الله فتح کند عروة اطاعت نمود و ساخته کار شد و با آن لشکر بجانب ری متوجه گشت چون بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار مرد در حلوان بود و آن ولایت را محافظت مینمود عروه دو روز نزد جریر فرود آمد تا لشکر بیاسود پس بجانب همدان روان شد چون نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان عاجم با لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام بشنود از آنجا بگریخت و بجانب قم رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و چندانکه توانستند علوفه برگرفتند و بجانب ری روان شد یکی از ملوک عاجم نام او زاوان بن ازدهان آن وقت با دو هزار مرد در ساوه بود و لشکری از اهل ساوه و روستای دشت پی همراه داشت چون او از عروه با لشکر بشنید در لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساوه بجانب ری گریخت عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد چون خبر عروه بری رسید ملک ری فرخزاد بن زاد هرمز از آن خبر دلتنگ شد و کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد بمدد او فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری بمدد او رسیدند لشکر او زیاده از چهل هزار برآمد چون حال بر عروه معلوم شد لشکر اسلام را تقویت دل کرده بر جنگ عاجم دلیر گردانید و از ساوه بجانب ری کوچ کرد و در سه شبانه روز از ساوه بری رسیدند و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروة بن زید تعبیه لشکر خویش راست کرد میمنه به حنظلة بن زید سپرد و میسره بسماک بن بلال العبسی حواله کرد و جناح بسوید بن مقرن المزنی داد و خویشتن با جماعتی از مسلمانان در قلب بایستاد و بآواز بلند گفت ای [illegible] باشید که بهشت جای مؤمنان و دوزخ جای کافران است بجد اهتمام کنید که شما همان قومید که قادسیه و مداین و جلولا و خانقین و حلوان را فتح کرده اید تا ایشان را تیری در جعبه هست بیا مدارند و جنگ می کنند و آن یکساعت بیش نباشد چون تیر بینداختند دیگر نتوانند جنگ کرد این حال از ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را دانسته و شنیده اید

اکنون روی بکار آید و بر عون و فضل باری سبحانه دل قوی دارید عروه درین سخن بود که سرهنگی از ری نام او داده از میان صف لشکر کفار
بیرون آمده و در میدان جولان نمود و خود را بنام او ری می ستود و مبارز میخواست شبیب بن معبد البجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمد و روی
بروی او نهاد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس به نیزه آویختند بجلی دست او را کوفت فرصتی جست و او را نیزه زد و از اسب بینداخت
و بکشت مسلمانان را از اول فتح او سروری حاصل گشت نعره ها بر آوردند و بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد عروه بن زید
از قلب لشکر پیش آمد بر اسبی زرد نشسته و عمامه بر سر بسته و گفت ای مسلمانان فتح از آسمان ما راست کافران از کشته شدن این سرهنگ
بی پا شده اند و از ترس یک قدمی پیش نتوانند نهاد و مرا امروز بشما حاجت است سوگند بر شما میدهم که مرا در کار دین یاری کنید و سستی و بددلی را
بخود راه ندهید و مرا سوگند مکنید و دشمنان را شادمان نگردانید و من برین کفار حمله خواهم کرد با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز
نمانید مردان جلی از هر جانب آواز بر آوردند که فرمان بردار توایم و بهر چه اشارت کنی حکم ترا قبول داریم پس عروه رجزی بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان
در موافقت او مرکب انداختند و نیک بکوشیدند و مبارزتها نمودند تا در آن حمله کفار را از مردم ری و دیلم قریب هفتصد مرد در معرکه بینداختند
و چون ملک ری شجاعت مسلمانان بدینگونه دید طاقت نیاورد و پشت بمعرکه داده روی بهزیمت آورد و لشکر او به بدترین حالی خویشتن را در شهر
انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بیشمار بدست افتاد دیگر روز ملک فرخند اکسان را
نزدیک عروه فرستاد و از و صلح درخواست کرد بر آن قرار که او را در ری گذارند و او جزیه قبول کند هر سال سی هزار دینار میرساند و حال دویست
هزار دینار نقد ادا نماید عروه بر آن راضی گشت و بر آن جمله قرار افتاد پس زر مقرر از و بگرفت و خمس آن را بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را
از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد امیر المؤمنین عمر رض جواب نامه عروه ابن زید را بنوشت و فرمود مردی از سرخیلان لشکر خویش در ری بگذارد
تا مالی که قرار داده است بستاند و خود به تعجیل بجانب قم و کاشان بازگردد چون خطاب امیر المؤمنین بعروه رسید و بدان مضمون واقف گشت
مردی را از عبد القیس نام او کاثر بن معصب بخواند و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و سیصد سوار از کوفه با او همراه کرد
و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام بامیر قم رسید از قم بگریخت و بکاشان رفت و آنجا یکساعت بیش
نماند فی الحال بجانب اصفهان رفت و یزدجرد شهریار آنوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بخدمت یزدجرد و گفت ای شهریار
اهل عرب ثعلبه و مهر آمده اند همدان و ری بگرفتند و روی بقم آوردند و من طاقت مقاومت ایشان نداشتم از پیش بگریختم و بخدمت تو رسیدم
اکنون میشنوم که ایشان در عقب میآیند ناگاه خواهند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردد یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ
نمود و چاره می اندیشید و عروه با لشکر بقم فرود آمد و هر چه یافت برگرفت و از قم بکاشان رفت و همچنین اموال کاشان در هم آورد و همدرین
اثنا نامه امیر المؤمنین عمر رض به جریر بن عبدالله البجلی رسید جریر آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که بهمدان رود جریر بحکم اشارت امیر المؤمنین
با لشکر یکه داشت روی بهمدان آورد و مال و چهارپای و هر متاع که آنجا یافت برگرفت و در همدان توقف نمود و عروه در قم و کاشان بود
و نایب او در ری بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد درین باب چاره اندیشید و مردی را از مرازبه عجم نام او فاردسفان نزد خود بخواند
و در اصفهان باز داشت و خود روی بفارس آورد و در شهر اصطخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان بحضرت امیر المؤمنین
عمر رسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از آنجا بموضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید و دیگر نامه نوشت بابو موسی
اشعری داد و در آن وقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن بدانجانب تعجیل نماید چون نامه امیر المؤمنین بابو موسی
اشعری رسید منادی فرمود و اهل بصره را بخواند و نامه امیر المؤمنین بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل تعجیل بجانب اصفهان روید چون ابو موسی
اشعری این بگفت از هر طرف مردمان بآواز بلند گفتند سمعاً و طاعةً قبول نمودیم و برغبت تمام روی باستعداد غزا و جهاد آوردیم ابو موسی

مردی را از بنی بکر بن وائل نام او حاتم بن منجم بخواندند و او را در بصره نایب خویشتن کرد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراندند تا با هواز رسید فرود آمد پس از سه روز از اهواز روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزاعه بخواندند نام او عبداللّه بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد فاروسفان که نایب یزدجرد در اصفهان بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با سی سوار از شهر بیرون آمده بگریخت و روی بفارس آورد و عبداللّه بن بدیل که مقدمهٔ بوموسی بود چون خبر گریختن فاروسفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد فاروسفان بتعجیل تمام رفته بود و عبداللّه او را در نیافت بازگشت و با لشکر خویش بدروازهٔ صفهان فرود آمد اهل شهر کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبداللّه انتظار بوموسی میکشید چون بوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبداللّه رسول اصفهان پیش بوموسی برد و التماس صلح کرد ابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و ابوموسی بی آنکه جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند بآسانی اصفهان بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که آنرا میدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رض و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان امیر المؤمنین میباشد تا بر آنچه که فرماید اطاعت و انقیاد مقرون گرداند چون نامهٔ بوموسی بامیر المؤمنین عمر رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت چون فاروسفان بفارس رفت بخدمت یزدجرد در آمد و حال اصفهان شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاهک بن ماهان را بخواند و گفت ای شاهک کار عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که بترک ولایت فارس بکلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو اینجا باشی و از جهة دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان بازکوشی با قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هرچند جهد و مبالغه که امکان باشد بجای آری شاید که دار الملک فارس را نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را مهرار مرد گفتندی و در کرمان ملکی از این مهرار مرد قوی حال تر نبوده است

ذکر فتح فارس بر دست ابوموسی اشعری

چون یزدجرد شهرهای اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک موبد موبدان برفتند و گفتند دانسته باشی که کار عرب رفعتی بکمال گرفت و نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل بر این سخن آن است که جملهٔ شهرهای فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حال روی باصفهان آوردند و فاروسفان بن شاه سیف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد و هر مرادی که دل ایشان میخواهد بوجهی نیکوتر میسر میگردد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم و مستخلص میشود و تو دانسته که اصطخر بمنزلهٔ دل است اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام ملک عجم برود و اکنون ترا درین معنی با ملک شاهک سخن میباید گفت و او را درین باب رای میباید زد تا حیله کند و لشکرها درهم آرد و پیشوا لشکر عرب باز شود و پیش از آنکه ایشان روی بما آرند دفع ایشان کند موبد موبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاهک بازگفت شاهک گفت ای موبد موبدان آخر نگوی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید سگی چند اند از ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از گریختن یزدجرد و هراسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان را چنان گوشمالی دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ندای موبد موبدان بیرون شود و در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند و سلاح و سلب با خود بردارند و رستی با خود همراه بیاورند تا گردن عربان را بزنم و همچو سگان بگردد ولایت بگردانم موبد موبدان و معادن و اصاغر اصطخر از گفتار شاهک قوی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس بر شاهک جمع گشتند و هر یک سلاح و آلت و رستی با خود داشتند چون این خبر با بوموسی رسید لشکر خود را در اصفهان عرض داد هفده هزار مرد برآمد از سواره و پیاده پس مواجب ایشان بداد و وعده

نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس شنید در لشکر خود منادی
فرمود که چون باصطخر رسند باواز بلند سه تکبیر بگویند تا مگر از آواز شما رعبی از اسلام در دل کفار پدید آید چون ابوموسی باصطخر نزدیک رسید کفار نیز لشکر
آراسته از شهر بیرون آمدند با لشکر اسلام روبرو شدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان همگی بموافقت یکدیگر باواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر بگوش
شاهک رسید هراس در دل او افتاد و روی بیاران خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم و وزیر او ایستاده بود او را دلداری
داده استمالت کرد که دل قوی دار و هیچ تردد و خوف بخود راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود ایستاده باش و قدم
استوار دار تا لشکر ترا ببینند و در پیش تو جنگ کنند شاهک بضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی بیکدیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند ابوموسی
فرمود تا دیگر نوبت باواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر نوبت دوم بگوش لشکر فرس رسید بیکبارگی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای
ایشان بر پرید طاقت آواز غلغله تکبیر نیاوردند و از یکدیگر متفرق شده روی بهزیمت آوردند اول کسیکه بهزیمت شد شاهک امیر لشکر
بود و بتعجیل تمام اسب میراند دلاوری از لشکر اسلام نام او جنید بن مسلم الازدی باو رسید و شمشیری بر تاج او زد و او را از اسب بینداخت تا برد
پس از اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او برگرفت و بلشکر خود رفت و لشکر فارس منهزم شده از پیش مسلمانان
بگریختند و بهر طرف متفرق گشتند چون این خبر بکرمان رسید یزدجرد عظیم بترسید گفت افسوس که مسلمانان باصطخر آمدند و شاهک را بکشتند و دران
حیران فرو ماند سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان متردد و متفکر گشتند در اثنای آن حالت مهتری از مهتران کرمان نام او بنده بن سیه
کوش بمجلس یزدجرد درآمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بنده خدمت کرد و موجب کلفت از وی پرسید یزدجرد از
غایت تردد و دل تنگی سخن او را نشنود و او را جوابی نداد بنده در خشم شد و دست دراز کرد و پای او بگرفت و از سر تخت بزمین فرو کشید
و بینداخت و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان جای مثل تو بیهوش و کم همت نیست این بگفت و از پیش او بیرون رفت و سرهنگان و
غلامان را فرمود تا او را از این سرای پادشاهانه بیرون کنند یزدجرد از غایت انفعال و شرم زدگی هیچ نگفت و اسب خود بخواست و با خیل و
حشم خود بجانب خراسان روان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرود آمد اهالی مرو چون دانستند که او گریخته از فارس بدین حدود رسیده است
او را شماتت کردند و اهانت گفتند و میخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطحطاخ ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب
بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را نمیخواهیم و ترا از دو شهر میداریم نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامه
مرویان بطحطاخ پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طحطاخ و لشکر وقوف یافت از بیم
شب از آن سرایی که بود تنها بیرون آمد و هیچکس از غلامان و خدمتکاران همراه او نبود و نمیدانست که بکجا رود چون پاره راه برفت و شبانی
و بر کنار جوی آب مرو روی بدانجانب نهاد مردی را دید که در آسیا بکار مشغول است یزدجرد نزد او رفت و گفت من مردی ام مردم
و دشمن در عقب دارم و از و میترسانم یک امشب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت خویش نگاه دار که فردا چندان مال بتو دهم که آسوده گردی
آسیابان گفت درآی و در پناه من میباش یزدجرد در آنخانه شد از فکر و تردد سر نهاد و بخواب رفت آسیابان چون او را در خواب دید
فرصت دانسته در شاه خواب راحت سنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد آنگاه هرچه با او بود از لباس سلطنت و مرصع آلات
و تاج و جامه جمله برگرفت جسد او را در آب انداخت دیگر روز طحطاخ بمرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شدند و در هر جانب او را میطلبیدند
تا بدان آسیا رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از وی خبری ندارم اهل مرو از آن آسیابان بوی خوش بدماغ رسید او را
جستجو نمودند جامه از یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود نزد او یافتند آنگاه بتفحص یزدجرد برآمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را
گرفتند و کیفیت حال بطحطاخ گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند چون نظر طحطاخ بر یزدجرد افتاد و او را بدان سان

کشته دید بسیار بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را با آیین پادشاهان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در دخمهٔ نیاکانش
برسم سلاطین دفن نمودند و حکم کرد تا آسیابان را بکشتند و معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند و بهر جانب متفرق
شدند ابوموسی یکماه تمام بیرون اصطخر لشکرگاه داشت و در بندان میداد و عاقبة الامر چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند والتماس
صلح نمودند ابوموسی اجابت کرد و قرار داد که دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند ابوموسی مال بستد و بلشکریان
قسمت نمود و بجانب کرمان شد یکیک شهر از فارس میگرفت و کافران را گوشمالی بسزا میداد و در جملهٔ ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت
و مکاوحت تواند کرد تا جملهٔ شهرهای کرمان را بدست آورد و بسرحد بیابان خراسان آمد و آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که
حاصل شده بود حاضر آوردند و خمس از آن جمله جدا کردند و بخدمت امیرالمؤمنین عمر رض فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون الله سبحانه میسر
شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سرحد خراسان در قلم آورده است تا امیرالمؤمنین را واضح باشد چون نامه بامیرالمؤمنین نوشت
و خمس غنایم فرستاد باقی غنایم بر مسلمانان قسمت کرد هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتحنامهٔ فارس و کرمان و خمس
غنایم آن ولایت بامیرالمؤمنین رسید خوشحال شد و باریتعالی را شکرها گذارد آن مال را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامهٔ ابوموسی برین مضمون
نوشت اما بعد نوشتهٔ تو ای ابوموسی رسید مضمون معلوم شد و فتحهایی که بفضل و عون باریتعالی ترا میسر آمد و ولایت فارس و کرمان مر مسلمانان را
مسلم گشت یکیک دانسته شد باری سبحانه را بران نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان
خراسان می‌نویسیم مگر اندیشهٔ رفتن بجانب خراسان میداری میباید که بدانجانب نروی و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را بولایت
خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون الله سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت
محمود خصال پسندیده افعال امین و معتمد نصب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را
با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریا بودی از آتش و هزار سد بودی در میان
چون سد سکندر امیرالمؤمنین علی حاضر بود فرمود ای خلیفه چرا چنین میفرمایی امیرالمؤمنین فرمود از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و تا آنجا
پر فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق امیرالمؤمنین علی گفت خراسان اگرچه از ما دور است و لیکن ولایت خراسان را خصایص
و مآثر بسیار است و آنچه معلوم شده نیست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات گویند و ذوالقرنین آنرا بنا نموده است و عزیر پیغمبر
آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبهای روان در وی دشت و بر هر دروازه از دروازه‌های آن فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست
گرفته و بلاها را از آن شهر و اطراف دور میکنند تا بروز قیامت و هرگز کسی پیش از این وقت آن شهر را بزور نگرفته است و بعد از این هم آن
شهر بدست کسی فتح نشود مگر بر دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند ثغریست از ثغرهای اسلام
هر کس که آنجا مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار غزا و جهاد نموده باشد خنک
آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین بعبادت خدای تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا اسجاد گویند
مردانی باشند آنجا که گویی از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشان را همچنان مالیده‌اند که ادیم را مالند نیکی را اهل سمرقند که آن زمین جای
عبادت و پرستش است الا آن است که در آخر زمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق
اهل شاش و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در آن موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهریست که
آنرا اسبیجاب گویند خنک آنکس که آنجا بمیرد چه هر کس که آنجا بمیرد از جملهٔ شهدا باشد اما شهر بلخ نکوهیده است خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر
خراب شود هرگز آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که آنجا خدای را گنجهاست نه از زر و سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان

شناسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شود ایشان را جمله بکشند که یک نفر را زنده نگذارند و اما سرخس آنجا زلزله عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع هلاک شوند اما سجستان آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و قرآن از حلق ایشان نگذرد یعنی بقرآن کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شصت و در آخر الزمان بر آن شهر باد بارد و اهل شهر زیر ریگ پنهان شوند سختی باد و بوشنج را که از آنجا سی دجال بیرون آیند و هر دجالی از ناپاکی بر آن صفت باشند که اگر جمله بندگان خدا را بکشند باک ندارند اما نیشابور اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت خلق چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک نفر از ساکنان آن شهر زنده نماند و در آنجا مردمانی نیک سیرت باشند نیکی باد قومس را که آنجا نیک مردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان آنجا مردمان نیک بسیار باشند و آن زمین هرگز از صلحا خالی نباشد اما سمنان اهل آن شهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا آن وقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طبرستان شهری است که مومنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار و دریا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و هامون آن شهر منفعت بسیار بود اما شهر ری جایگاه فتنه است آنجا پیوسته نزاع باشد و در آخر الزمان بر دست دیلمان خراب شود و بر در دروازه که کوه بدان متصل است کشش بسیار افتد که عدد ایشان جز خدای تعالی کس نداند و هم بر دروازه که کوه بدو متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ را که هم نام پیغمبر باشد در ری در زندان و بند چنانکه چهل روز در آن محاصره باشد بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بروزگار ولایت سفیانی اهل ری را رنج بسیار افتد و قحطی عظیم روی دهد چون امیر المومنین علی ع این سخنان بگفت و احوال این شهرها شرح داد عمر رض گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت دادی امیر المومنین علی گفت آنچه از احوال خراسان دانستم گفتم و در آنچه تقریر کردم شکی و شبهتی نیست اولیتر آنکه ترک خراسان بگوئی و روی بولایت دیگر آری که فتح خراسان اول بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را والسلام چون نامه امیر المومنین عمر رض با بوموسی رسید بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد درین اثنا اهل کوفه با امیر المومنین عمر نامه نوشته و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول کند عمر گفت من با اهل کوفه در مانده ام و از بدبختی ایشان طاقت من باخر رسیده اگر از امرای خویش مردی قوی و پرهیزگار را بر ایشان امیر گردانم ایشان او را بفسق و فساد منسوب کنند و اگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از و حساب نگیرند امیر المومنین مغیره بن شعبه را بر کوفه والی گردانید و کلمه چند بطریق نصیحت او را گفت ای مغیره بباید چنان معاش کنی که مصلحان از تو آسوده باشند و مفسدان نالیده گردند مغیره قبول نمود و بامارت کوفه رفت و عمار یاسر بمدینه آمد چون بخدمت امیر المومنین رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه راست بگوی عمار گفت ای امیر المومنین سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و چون معزول کردی غمگین نشدم بعد از آن مغیرة بن شعبه سه سال در کوفه امارت داشت امیر المومنین در ایام خلافت خود بیشتر لشکر با طراف میفرستاد و شهر و ولایات فتح میکرد پس در اواخر ایام خلافت بحج رفت و در آنجا مردی بنزد او آمده از اهل مصر و گفت ای امیر المومنین عرض من بشنو و داد من بده و از ظالم داد من بستان امیر المومنین گفت بگو حال چیست گفت روزی من و محمد پسر عمرو عاص گرو بستیم و اسب تاختیم اسب من از اسب او پیشی گرفت در میان مردم معروف که آنجا حاضر بودند مرا بخشم تازیانه بزد و من شکایت او را بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن مرا اطلاق کرد چون حجاج عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان آمدم و این است حال خود که بعرض تو رسانیدم امیر المومنین عمر فرمود تا هر دو را حاضر آوردند چون حاضر شدند عمر رض کیفیت امر مصری را از ایشان پرسید هر دو انکار کردند امیر المومنین از امر گواه خواست جماعتی از اهل مصر حاضر

آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند امیرالمؤمنین گفت حق خویش از محمد بستان مصری ورا تازیانه زد عمر گفت اکنون این پسر اصلع
پیش او یعنی عمرو عاص را مصری گفت یا خلیفه عمرو عاص مرا نزده است ولیکن محبوس کرد امیرالمؤمنین گفت اگر خواهی او را حبس کنم و اگر در
گذری تو دانی مصری گفت یا خلیفه من از او عفو کردم تو نیز از او درگذر عمرو عاص در خشم شد و بعمر گفت کردی با من و پسر من از بیحرمتی آنچه
کردی بعد از این هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننمایم امیرالمؤمنین گفت هرکجا خواهی برو که مرا با تو کاری
نباشد این بگفت و بر منبر آمد و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا اکنون که من والی شما بودم و شما را
فرایض و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای بترسید و بشکر نعمت او قیام نمایید و نعمتهای او را شکر کنید
و بدانید که من نزار آمدم و پوست من تنگ شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از
این شما را خطبه نتوانم گفت باید شما چنان کنید که خدای تعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحانه شما را می بیند این سخنان بگفت
و از منبر فرود آمد و بمدینه مراجعت فرمود درین وقت مغیرة بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ
و این غلام در بسیاری از صنایع دست داشت و کارهای نیکو دانستی روزی نزد عمر آمد و گفت یا خلیفه خواجه من بر من مبلغی گران
نهاده است هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی توانم داد او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد امیرالمؤمنین گفت چه صنعت
دانی گفت آسیای بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر مغیره را بخواند و بجهت غلام مغیره را گفت از خدای بترس
در زیادت از آنچه طاقت او ست طلب مکن اگر چه کافر است اما نزد من مظلوم آمده مغیره گفت چنان کنم و بازگشت لاکن چیزی
تخفیف نداد ابولؤلؤ دیگر بار نزد امیرالمؤمنین آمد و از مغیره شکایت کرد امیرالمؤمنین فرمود با این همه صنعت که تو دانی مغیره
آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیائی درکار است بجهت غلات بیت المال اگر آسیائی بسازی ترا انعامی
نیکو ارزانی دارم غلام گفت ای امیرالمؤمنین برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن بمشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت امیرالمؤمنین
با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تهدید بقتل نمود و الله بالغ امره روز دیگر امیرالمؤمنین چون
نماز بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر آمد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای یاران بدانید که اجل من نزدیک
آمده دوش بخواب دیدم که خروسی پیش من آمد و دو نوبت یا سه نوبت منقار بر من زد و از آن در دل خود دغدغه دارم و میدانم که
خروس مردی عجمی است که اندیشه کشتن من دارد و دو زخم یا سه زخم بزند اگر چنان زخمها باشد یقین میدانم که خدای سبحانه این امت را
نگذارد چون این نوع واقع شود اگر با خود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت نیابم از این شش نفر که خاصه اصحاب رسول الله
و رسول خدا از ایشان راضی بود خلیفه گردانید عثمان بن عفان یا علی ابن طالب یا طلحه بن عبدالله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی وقاص یا یکی را
عبدالرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس بگرفت و از مسجد بیرون شد و ساعتی با او برفت پس
آهی سرد از دل برکشید و بگریست عبدالله گفت این آه و ناله چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود امیرالمؤمنین گفت
چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از مرگ نمی ترسم که سرانجام آدمی مرگ است ولیکن از جهت کار خلافت اندیشه
دارم و نمیدانم چون کنم عبدالله عباس گفت چه گوئی در حق علی ابن ابی طالب که هم هجرت و قرابت و سابقه فضل و فضیلت و جرأت
و شجاعت او معلوم است امیرالمؤمنین گفت ای عبدالله علی چنین است بل زیاده از آنچه گفتی و اگر این کار بدو تفویض افتد مردمان را بطریق
راست بدارد ولیکن در طبع او مزاحی است و درین کار حرص عظیم دارد و آنکس را که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبدالله
گفت چگوئی در حق عثمان بن عفان امیرالمؤمنین گفت او اهل این کار است ولیکن از آن می ترسم که اگر این کار بدو رسد آل ابی معیط را بر

مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه کند و شما کنید با او آنچه کنید عبدالله گفت چه فرمائی در حق طلحة بن عبدالله گفت ای عبدالله
مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت متکبر و معجب بنفس خویش عبدالله گفت چگوئی در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مردی
مردانه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخل و امساکی است باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهة صاعی گندم
یا پیمانه جو با مردم خصومت کند و درشتیها گوید این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد که در وقت ایثار کند و به بخشد و هنگام ضرورت
نگاهدارد نه در جوانمردی مسرف باشد و نه در بخیلی از حد درگذرد و در این دو حالت میانه رود عبدالله گفت چه فرمائی در حق سعد بن
ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکرکش نیکست و در سپهداری دستی تمام دارد ولیکن این کار را نشاید عبدالله گفت چه فرمائی
در حق عبدالرحمن بن عوف گفت او مردی نیکست و مسلمان و نیک سیرت الا آن است که ضعیف و ناتوان است و این کار را
نشاید مگر مردی قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و نگاهدارنده بی بخل و جوانمردی بی اسراف پس گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده
بودی در مشیت انکار بر و مزیدی نبودی که من از حضرت رسالت شنوده ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز قیامت میان
او و خدای تعالی هیچکس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم مولی بن حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت
در حق او شنیده ام که سالم خدای را دوست دارد و عزیز از خدای تعالی هیچکس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده بودی هم این کار را
سزاوار بودی که حضرت رسول در حق او فرموده هر امتی را امینی بوده است و امین این امت ابو عبیده جراح است امیرالمؤمنین چون
این سخنان بگفت در سرای خویش شد و معارف اصحاب رسول را طلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جاثلیق
ترسایان را حاضر آورد و گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و انجیل یاد داری میخواهم از تو سخنی پرسم اگر راست گوئی جاثلیق
گفت ای خلیفه آنچه بدانم پیش تو راست گویم عمر گفت نعت پیغمبر ما را در انجیل یافته یا نه جاثلیق گفت در انجیل نام پیغمبر شما
فارقلیط گفته است امیرالمؤمنین از وی پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس امیرالمؤمنین
و اکابر صحابه گفتند حمد و ثنا خدای را جل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد از وی
بر جای او خلافت کنند در انجیل هست گفت در انجیل مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او بنشیند که آثار
نیکو از وی صادر گردد عمر گفت خدا ابوبکر را رحمت کناد که همچنین بود ای جاثلیق بعد از آن چه باشد گفت آورده است که بعد از وی
مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی از آهن باشد یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود گفت بعد از این که باشد گفت بعد از وی
مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب عثمان بن عفان نگریست پس گفت ای جا
ثلیق بعد از وی چگونه مردی باشد گفت بعد از وی شمشیری باشد برکشیده که از آن خونها ریخته گردد عمر چون این سخن بشنید دستها
برهم زد و روی بعثمان آورد و گفت این کار بتو رسد از خدای بترس و آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط مکن و روی بعلی آورد و گفت
یا ابوالحسن می بینم که خلافت بتو رسد و فتنه ها پدید آید این بگفت و مردمان را بر گردانید و آن روز آدینه بود دو سه روز بعد از آن
ابولؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفت متفکروار چیزی در سر خود پیچیده بمسجد درآمد تا کسی او را نشناسد
و بکنجی نشست چون امیرالمؤمنین عمر بمسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب درآمد و پیش نمازی کرد ابولؤلؤ آمد و در صف اول
بایستاد چون امیرالمؤمنین تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم بستند ابولؤلؤ درآمد و او را بدان زخم بزد یکی در پهلو و
دیگری زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفها بشکافت و بجست و از مسجد بیرون رفت امیرالمؤمنین عمر از آن زخمها سخت ناتوان
شد در بخورد و بطاقت گشت عبدالرحمن عوف را فرمود که پیش رود و نماز را تمام کند عبدالرحمن پیش رفت و در رکعت اول العنکب

خنجر که همراه داشت

فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد برخواند و سلام داد مردمان برجستند و بر عقب ابولؤلؤ بدویدند و آواز
میدادند که این دزد خونین را بگیرید کی بدو رسید تا او را بگیرد ابولؤلؤ او را بکارد بزد همچنین سیزده نفر مسلمان را زخمی ساخت
که شش نفر از آن جمله بمردند عاقبة الامر مردی بدو رسید گلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگرفت چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند
خواهند کشت خویش را کارد بزد و بکشت امیر المؤمنین را برگرفتند و بسرای درون بردند نهایت رنجور بود مردمان گرد آمدند و
عمر را بیهوش رسیدند گریه و زاری بسی کردند امیر المؤمنین رض چون بهوش آمد گفت مرا ابولؤلؤ کارد زد یا غیر او گفتند ابولؤلؤ گفت
الحمد لله که کشته شدن من بر دست مردی مسلمان نبود که روز قیامت از جهت خویشتن با او خصومت بایستی کرد این سخن بگفت
و او را غشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبانیدند و گفتند نماز فوت میشود بخویشتن آمد و گفت آری نماز میباید کرد هر آنکس که نماز نگذارد
او را از مسلمانی بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران طبیبی را بخواندند طبیب جهة امتحان او را شیر داد تا بیاشامید
شیر از جراحت او بیرون آمد طبیب گفت ای امیر المؤمنین وصیت کن که کار دشوار است و این جراحت التیام پذیر نخواهد بود
امیر المؤمنین گفت این طبیب راستگو بود پس آهی سرد از دل پر درد برآورد عبد الله عباس گفت خدایتعالی چشم ترا گریان مکناد و ترا بهشت
کرامت کناد بخدا قسم که اسلام تو عزت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم و خلافت تو رحمتی شامل بود اسلام آوردی تو وقتی که
مردمان او را فرو گذاشته بودند و تو از آن جماعتی که خدایتعالی در شان ایشان فرستاد که لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و تو از آن جماعتی که خدایتعالی در حق ایشان میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا و در خدمت رسول ص چندان ادب محافظت کردی تا به بهشت بشارت داد نه یک نوبت
و دو نوبت بل کرات و مرات بلفظ مبارک مصطفوی علیه صلوات الله در حق تو این بشارت رفته است و چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله از دنیا بدار السلام میرفت از تو راضی بود و بعد از وفات آنحضرت خلیفه او را مدد و معونت کردی و در موازرت و
مظاهرت او مبالغها واجب داشتی تا وقتی که آن بزرگ از دنیا بیرون شد هم از تو راضی بود و چون نوبت خلافت بتو
رسید بدان مهم چنان قیام نمودی که ورای آن نتوان خدایتعالی بواسطه تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار کرد شهرها
و ولایتها فتح نمود بتکدها ویران و مساجد بنا فرمودی و قانون نیک نهادی میان رعیت عدل و انصاف و امانت گذاردی
خدایتعالی جزای این جمله بتو کرامت فرماید امیر المؤمنین گفت ای عبد الله تو مرا بدین کارها که برشمردی فردای قیامت گواهی توانستی
داد عبد الله گفت بلی عمر بگریست و گفت ای عبد الله اگر جمله دنیا بر دست من بودی از خوف و هول جان دادن فدا کردمی کاشکی
چون از دنیا بیرون شوم با من سر بسر کردندی نه مرا چیزی دادندی نه از من حساب خواستندی پس روی بمردمان آورد و گفت
ای برادران چون مرا وفات رسد و از این عالم بیرون روم باید که سه روز انتظار قدوم طلحة بن عبید الله کشید بعد از آن از این
شش کس که شما را وصیت کرده ام یک کس را که لایق این کار دانید بر خود امیر کنید که من امر خلافت را بدین شش کس سپرده ام
و چون درین کار با یکدیگر مشورت خواهید کرد پسر مرا یعنی عبد الله را حاضر کنید بدان شرط که از این کار او را هیچ نصیب نباشد
تا کار خلافت قرار گیرد صهیب شما را امامت کند بعد ما هر کس را که اختیار کنید و بخلافت آن رضا ندهد او را بکشید و بدانید
که من آنکس را که خلیفه خواهد بود وصیت میکنم برعایت جانب انصار و مهاجر که فضیلت ایشان بداند و حق ایشان بشناسد
و کردار ایشان را پاداشی نیکو دهد و از بد کردار عفو کند و رعایا را نیکو دارد که ایشان خراج گذارند و حلقه خدمتکاری در گوش دارند
و چون غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید بسویت قسمت کنند و مراعات جانب اهل ذمه واجب شناسند و بر ایشان ظلم

نکنند و ستم روا ندارند و ورای طاقت ایشان را کار نفرمایند و بعهدیکه با ایشان افتاده است وفا کنند که ایشان در امان خدای تعالی
و رسول او بند و جانب اعراب که ایشان مهتران اسلام اند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجه گردد بوجه بستانند و ظلم روا
ندارد و حق درویشان و مساکین ایشان برسانند پس روی به پسر خویش عبد الله آورد و گفت ای پسر کنار من سر مرا از بالش برگیر و بر
زمین نه باشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من نزد عایشه رو و از وی دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا صلی الله
علیه و آله و پهلوی خلیفه او ابو بکر صدیق جای دهد اگر دستوری دهد مرا آنجا دفن کنید و اگر دستوری ندهد در گورستان مسلمانان مدفون
سازید عبد الله نزد عایشه رفت و درین معنی دستوری خواست عایشه گفت بازگرد و نزد امیر المؤمنین شو و سلام من برسان و بگوی
که آن پاره زمین که در روضه رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابو بکر مانده است که جای یکنفر بجهة خویش ذخیره نهاده ام این وقت
این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از این معنی جمع دارد عبد الله بازگشت و سخن عایشه را تقریر کرد عمر از آن عظیم خوشدل شد و او را
نماز شام روز چهارشنبه در شب پنجشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین فرمان حق رسید و گویند عمر عمر شصت و سه
سال بود گویند که امیر المؤمنین علی ع شستن عمر را بافلح فرمود و او بشست و حنوط کرد و کفن بپوشانید پس او را بر تخت نهاد و روی بمردمان
آورد و گفت ای مردمان این امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت فرمود و برحمت حق سبحانه رسید در امت محمد ص رکنی عظیم
بود و میان حق و باطل تفرقه کردی و نکوهش مردمان او را در راه حق تعالی دامن گیر نیامدی و بر مؤمنان رحیم دل بودی و بر مسلمانان
شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتی پناه درویشان و یتیمان و بیوه زنان بودی طعام از خویش بازگرفتی و به گرسنگان دادی و
برهنه گان را بپوشانیدی در دنیا زاهد بود و بآخرت راغب و حریص از امر و نهی خدای تعالی البته فراتر نشدی و هر چه گفتی کردی گوئی که
خدای تعالی فرشته را فرستاده بود تا او را بگفتار و کردار راست داشتی رحمت خدای نثار او باد پس روی به صهیب بن سنان
آورد و گفت پیش رو و بر او نماز بگذار که در گذاردن نماز بجانب تو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر امیر المؤمنین
نماز گذارد و بعد او را بر جنازه نهادند و بروضه رسول الله آوردند مردمان مدینه همه بر او گریه میکردند و آواز گریستن از همه جوانب
برآمد و جزع بسیار نمودند و او را در پهلوی ابو بکر رض دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابو بکر نزدیک بکتف مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سر امیر المؤمنین عمر نزدیک بکتف ابو بکر است خداوند سبحانه بر ایشان رحمت کناد و جزا
ایشان را خیر دهاد   بالنبی و آله الامجاد

ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات امیر المؤمنین عمر رض بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت
با یکدیگر مشوره کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد اول کس که درین باب سخن گفت عبد الرحمن بن عوف بود و تقریر
کرد که ای گروه مهاجر و انصار می بینم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفتید و اختلاف آغاز نهادید و هر کدامی درین باب
سخن که میگوئید بغرض خویشتن میگوئید و چون سخن بغرض آمیخته باشد بحق راه نبرد از خدای بترسید و راه خلاف مپوئید که خلاف
شما سبب خلاف امت گردد و بحمد الله که شما همه کان امامائید که بر شما اقتدا میتوان نمود و علما اید که در همه کار با شما مشوره توان
نمود نشاید که شما درین کار خلافت آشکار شود و دشمنان ازین معامله واقف شوند و شمشیرها که از نیامها در دین کشیده شود
هر کار را وقتی معین است و هر قومی را امامی مقرر و لی آنکه کار بار خویش را بیک کس بسپارید و عهده آن در گردن او کنید
و از هوای نفس بپرهیزید و فرمان دشمنان مبرید و از قول راه نمائید کان عدل مجوئید و بر عقب مفسدان و صاحب غرضان

مروید تا مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در ما ننگرند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان
و ای برادران از گفتار دروغ و اغواء شیطان پرهیز کنید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه گردانیده و در
ضلالت و غوایت بدان رسیدند که کتاب خدا را پس پشت انداختند و اوامر و نواهی معطل گذاشتند و عصیان را بر طاعت
برگزیدند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدا تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانید و بهیأت
خوک و کپی کرد اکنون باید شما با هم آیید و این کار را بعهدهٔ کسی که صلاحیت این امر دارد بگذارید و در رعایت اسلام و مسلمانی سعی
بلیغ بجای آرید بعد از آن علی بن ابی طالب علیه السلام در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلومست که اهل بیت نبوة و معدن نجات امت
از بلا و مشقت ماییم اگر حق ما را بما رسانید حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارید بر شتران خویش برنشینیم و بهر جا که صلاح
دانیم برویم اگرچه غیبت دراز شود باک نداریم تا بدان وقت که ما را معین کرده اند برسیم بخدای خدا قسم که اگر رسول او محمد صلعم با ما عهد
نمی کرد و ما را از این کار خبر نمیداد من حق خویش نگذاشتمی و آن را هرگز به هیچکس ندادمی و در تحصیل حق خویش میکوشیدمی تا بدان درجه که اگر
پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بودمی باک نداشتمی مع ذلک من یکی از شما ام بر همه کار در اسلام سبقت داشته سخن مرا بشنوید
و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لاکن شما کار بر اصل کنید و بهوای خویش نروید آن کنید که خدا و رسول
خوش آید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی بن ابی طالب علیه السلام شنید و مضمون او موافق مطالعه نمود خوشدل گشت و گفت ای
ابو الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار را چگونه کفایت کنی و با امت رسول علیه السلام چه منوال در کار گذاری علی گفت طریق عدل
سپرم و پیوسته سویت میان امت نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو بگذرد و بکسی دیگر رسد چگونه‌ئی علی گفت صبر کنم و بدانچه
صلاح مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر این کار بتو تسلیم افتد چگونه بر آن قیام
نمائی و بچه نوع ادا امامت کنی عثمان گفت بر آن جمله که خدای توفیق دهد بر آن قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت
عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود و لیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هر چه امکان باشد در حسن
سیرت و معدلت و قاعدهٔ سویت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بار خدایا
آنچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی صلعم روزی کن و توفیقی ده که این کار بر وجه احسن بمخلص رسد و این دعا را سه نوبت بگفت بعد
روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جملهٔ قوم را بیازمودم و حال ایشان در سر و علانیه معلوم کردم همه کس بخلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه
رضا میدهند و دلهای همه بر وی قرار گرفته است و بیک کلمه و بیک اتفاق شده اند چون حال این جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام
و عمید بنی امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمرو دست بیرون آر عثمان دست بیرون کرد عبد الرحمن
دست او بگرفت و با وی بیعت کرد پس جملهٔ اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از آن خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت
بر امیر المؤمنین عثمان مقرر گشت و همه کس بخلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی هاشم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس
با امیر المؤمنین علی گفت ای ابو الحسن آخر ترا بفریفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی گفت مرا نفریفتند بلکه چون دیدم که همه
کس بر او راضی گشته نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم که فتنه در میان امت پدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبید الله از سفر باز رسید
مردمان او را استقبال کردند و از واقعهٔ امیر المؤمنین عمر او را خبر دادند بسیار بگریست و کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید
که در کار خلافت چه اندیشه کردید گفتند چنانکه امیر المؤمنین فرموده بود سه روز انتظار قدوم تو کردیم چون دیر رسیدی همه کس
متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت اگر ترا این مصلحت موافق نیاید کار از سر گیریم و بحضور تو اجتماع

کنیم تا چنانچه رضای تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان باتفاق یکدیگر منتظم گردانیده باشند باطل گردانم و کار بر
خلاف مسلمانان کنم عثمان اهل این کار است و بر وی هیچ مزید نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنهٔ ثلث و عشرین از هجرت
عثمان در رتق و فتق امور ولایت شروع نمود اول ابوموسی اشعری را که عمر رض امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبدالله بن عامر
بن کریز را نصب فرمود و این عبدالله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود عبدالله عامر به بصره آمد و او جوانی بود بیست
و چند سال عمر داشت اهل بصره نزد او آمدند و شرط تحیت بجای آوردند و ثنا گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و مصفا خاطر و تیز
فهم نرمی را با درشتی آمیخته و درشتی را با نرمی و صدق را با عفاف و تواضع را با توانگری و معرفت را با شرایط دین صبر و یقین را با خصال
پسندیده جمع داری خدای تعالی ترا عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در دین اسلام که پسندیدهٔ اوست
متمکن داراد و بهشت جای تو کناد چون عبدالله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر بعثمان رسید که ماهک
بن شاهک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده ولایتی که بدست مسلمانان بود بازگرفته عثمان نامه نوشت بعبدالله بن عامر و او را
فرمود که بفارس رود و فساد ماهک را انطفا دهد و آن ولایات را دوباره مضبوط نماید و از آنجا روی بخراسان آرد و در فتح آن بلاد دنایرهٔ
سعی نماید چون نامهٔ امیرالمؤمنین عثمان بعبدالله رسید مردمان بصره را جمع کرد و نامهٔ امیرالمؤمنین عثمان بر ایشان بخواند و بر آن غزا و جهاد
تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی باستعداد کار آوردند پس عبدالله با لشکری جرار و سپاهی دلاور از بصره بجانب
فارس روان شد چون نزدیک رسید ماهک خبر یافت او نیز لشکری درهم آورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و
از روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ قایم بود ماهک چون طعن و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد لشکر اسلام ایشان را
تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بخاک مذلت افتادند بقیت السیف پناه با اصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام تعقیب
ماهک بتاختند مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی بدو رسید قصد کرد که او را شمشیری زند ماهک تاج از سر خویش بر
گرفت و بجانب او انداخت یزید تاج ماهک را برگرفت و نزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبدالله بن عامر لشکر را بر
اصطخر نزول ساخت و ایشان را در بندان میداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهراً و قسراً بگرفت و داخل
شهر شده چندانکه مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد ماهک کس نزد عبدالله فرستاده امان خواست
عبدالله او را امان داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیه رساند ماهک این جمله قبول نمود آنگاه نزد عبدالله آمد و عبدالله او را
استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر مقام نمود پس عبدالله بجانب خراسان روان شد چون بسرحد خراسان رسید مجاشع
بن مسعود را بخواند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را روانه کرمان نمود و خود بطرف خراسان روان شد مقدمهٔ لشکر را
باحنف بن قیس تمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید آنجا ملکی بود نام او اسوار عبدالله روستاها غارت فرمود و با اهل شهر
جنگ آغاز نهاد و هر کرا یافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید در این اثنا کناربک که امیر طوس بود نامه نوشت بعبدالله
و از او امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند عبدالله اجابت کرد و او را
امان داد کناربک با لشکری آراسته از طوس بخدمت رسید عبدالله مقدم او را عزیز داشت او را و معارف لشکر او را خلعتهای
نیکو داد و روی بجنگ نیشابور آورد و در امر محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت و کشش بسیار افتاد عبدالله
سوگند خورد که از در نیشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در آن شهر رود اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبدالله خبر یافت کس
فرستاد و از او امان خواست بدان شرط که اگر او را امان دهد دری از درهای شهر باز گشایند تا از هر دری که عبدالله خواهد در آید!

بدان راضی شده اورا امان داد و از جانبین شرایط سوگند مؤکد گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر گشاد عبد الله
با لشکر اسلام بشهر داخل شدند و بآواز بلند تکبیر گفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و از روز از صبح تا نماز شام میکشتند و غارت
میکردند کنارنگ امیر طوس پیش عبد الله آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام کینه اولیتر باشد عبد الله
شفاعت کنارنگ قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی فرمود تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست باز داشتند و مردم را
امان دادند و کنارنگ را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد چون این خبر بشهر مرو رسید که طوس و نیشابور بن عامر را مسلم
شد و آن ولایت بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و نهب و غارت ایشان را معلوم گشت بترسید و کس نزد عبد الله
فرستاد و ازو صلح خواست بران قرار که هر سال سیصد هزار درم و جزیه بر خود بگذارند عبد الله اجابت کرد و عبد الله بن عوف الحنفی را نقض
بامارت مرو فرستاد و بر این جمله با اهل شهر مصالحه مقرر گشت بعد از ان ملک هراة کشمود نام بخدمت عبد الله آمد و صلح خواست بدان
شرط که هراة و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم او اینجا بد عبد الله بن عامر بدان رضا داد و اورا مثالی نوشت و هراة
باز فرستاد و بعد از ان ملک سرخس ماهویه بخدمت عبد الله آمد و امان خواست بشرط آنکه سرخس و رساتیق ان در دست او باشد و او
هر سال صد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو میرساند عبد الله بر این جمله رفت و اورا امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد از ان
مهتر ملک نسا و ابیورد بخدمت عبد الله آمد و ازو صلح خواست بقرار آنکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کر گندم و جو میرساند عبد الله
قبول کرد و اورا مثالی فرمود و بدان ناحیت باز گردانید بعد از ان راویه ملک فاریاب و طالقان بخدمت عبد الله رسید و ازو
صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرساند عبد الله بدان راضی شد و مثالی همبرین قرار
براو نوشت و اورا بولایت او باز فرستاد و بعد از ان از هر جانب هر امیری و بزرگی نزدیک او میرسید و ازو امان میخواست
عبد الله اورا اجابت میکرد و هر یکی را امان نامه داده بشهر و مکان خود باز میفرستاد پس عبد الله بن عامر پسر عم خویشتن عبد الرحمن
بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و اورا بجانب سجستان فرستاد و عبد الرحمن
با آن لشکر چون قریب شهر رسید اهل سجستان روی بجنگ آوردند میان ایشان و عبد الرحمن جنگها سخت افتاد عاقبت الامر
شهر را بضرب شمشیر بستد و مسلمانان بشهر در رفتند و نهب و اسیر در آوردند غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست مسلمانان آمد
بعد از ان عبد الرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و آن شهر را نیز مسخر کند بعد از استشاره بالشکر خویش بجانب کابل روان شد چون کابل
رسید بظاهر شهر فرود آمد کابل شاه که با عز معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگها کرد و چون از ستیز و آویز عاجز شد
در شهر تحصن شد عبد الرحمن ایشان را در بندان میداد و گاه گاه از طرفین محاربت میپیوستند تا یکسال کامل عبد الرحمن را آنجا
مقام افتاد و در استخلاص آن شهر اورا و لشکر اسلام را رنج بسیار رسید عاقبت الامر بغلبه شمشیر آن شهر را فتح کرد و مسلمانان بشهر در
رفتند و کابل شاه که ملک آن شهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت و اورا پیش عبد الرحمن آوردند فرمود تا اورا گردن زنند او مسلمان
شد و کلمه شهادة بگفت عبد الرحمن اورا گرامی داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و ولایت سجستان یافته بودند خمس
ازان جدا کردند و بعبد الله بن عامر روان ساخت و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد و خود با لشکر در آن
ولایت ببود پس عبد الله بن عامر مردی را از نامداران عرب نام او الاقرع بن حابس التمیمی بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود
که بجوزجانان رود و با اهل آن شهر صلح کند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده است بستاند اقرع بن حابس بحکم و جنگ با
اشارت عبد الله بدان جانب روان شد چون نزدیک آن شهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند دهل و نقاره میزدند با سلاح

بازی میکردند چون دو لشکر بهم رسیدند جنگ سختی در میان ایشان رفت چنانچه ورانزو جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند باقی
بحال خود بازگشتند و نزد عبد الله بن عامر آمدند عبد الله احنف بن قیس را بخواند و با او گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسید من
عزیمت حج دارم و بهمه حال این عزیمت را بامضا خواهم رسانید سادات و بزرگان عرب که نزد من آمدند همه را میشناسم و احوال آنها
کان اطلاع دارم اما بجهة نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده ام باید که در غیبت من چنانکه بکمال کفایت و حسن سیرت
تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را تیمارداری و جانب رعایا باحسن الوجوه رعایت کنی بعد از آن عبد الله
اموال خراسان را در هم آورد و بعزیمت حج روانه شد اهل مرو و طالقان چون از بازگشتن عبد الله بن عامر خبر یافتند گرد آمدند
و سی هزار مرد جنگی فراهم آوردند این خبر باحنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرد و ساخته جنگ شد و بجانب طالقان متوجه گشت و
بده فرسنگی مرو آلرود که بکوشک احنف معروفست فرود آمد تا لشکر مرو آلرود و طالقان روی بمیدان محاربت آوردند
چون روی بروی شدند صفها برکشیدند احنف بن قیس با قوم خویش تکبیر گویان بر طالقان حمله آورد و احنف بنفس خویش سه مرد را
که صاحب علم بودند بزخم نیزه بینداخت چون کافران چنان دیدند تاب مقاومت نیاورده پشت دادند و بگریختند
مسلمانان بر عقب ایشان تاختند می کشتند و می انداختند تا ده فرسنگ برا اثر ایشان رفتند و بسیاری را بقتل رسانیدند
و با غنایم بسیار و برده بیشمار مراجعت کردند چون احنف را چنین فتحی عظیم روی داد خدای تعالی را شکر بگذارد و از آنجا بجانب
بلخ روان شد چون ببلخ رسید بزرگی از دروازهای شهر فرود آمد لشکرگاه ساخت ملک بلخ گراز نام چون لشکر اسلام را بدین
تعبیه دید رعبی در دل او افتاد عظیم ترسید کس نزد احنف فرستاد و از و صلح خواست احنف اجابت کرد و بر آنجمله صلح قرار
افتاد که چهار صد هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرسانند و احنف از آنجا شهر بشهر و قصبه
بقصبه و رستاق برستاق از بلاد خراسان میرسید و میگرفت و مال میستاند و خمس بیرون کرده باقی بر لشکر اسلام تقسیم نمود و عبد
الرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل و مضافات آن میبود و مال می ستد و خمس جدا کرده بامیر المؤمنین میفرستاد و معویه ابن ابی
سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معویه مردی را بخواند که نام او حبیب بن مسلمة الفهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده
بدو داد و او را بجانب ارمینیه فرستاد حبیب بموجب اشاره معویه بسوی ارمینیه روان شد همه جا برفت تا ببلاد جزیره رسید
چون بناحیت شمشاط در آمد خبر یافت که سرداری از روميان نام او مرزبان با هشتاد هزار مرد میاید و با لشکر اسلام خیال محاربت نمود
دارد حبیب نامه نوشت بمعویه داد و از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز نمود که لشکری بدان کثرت روی بما آورده است معویه
چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون آن اطلاع یافت نامه نوشت بعثمان و از آنحال خبر داد چون نامه معویه بعثمان رسید حال معلوم
نامه نوشت بولید بن عقبه که در آن وقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد اختیار کن و سلمان بن ربیعة الباهلی را سردار ایشان
گردان و بمدد حبیب بن مسلمه فرست چون خطاب امیر المؤمنین بولید رسید مردمان را جمع کرد و نامه را بایشان بخواند اهل کوفه اطاعت
نمودند و بغزیمت تمام روی بغزا و جهاد آوردند ده هزار سوار و پیاده بر سلمان بن ربیعه مجتمع شدند و سلمان با آن لشکر از کوفه بیرون
آمد و بجانب شمشاط روان شد چون خبر آمدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و از
آن می اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم نام آن فتح ایشان را باشد مصلحت آنست که پیش از آن که مدد کوفه
بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم باشد که بی منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان تراست و ما
تابع حکم توایم بهرچه گوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و مبارزی نامدار بود و برموز جنگ واقف ساعتی در این کار اندیشه

کرد عاقبت رای او بر شبیخون قرار گرفت چون شب درآمد تعبیهٔ لشکر راست کرد و سرداران و مبارزان لشکر خویش را بدان
قانون که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکرگاه دشمن رسید و بیخبر از اطراف حمله آوردند و تیغ در لشکر کفار نهادند
جمعی را کشته و بعضی اسیر گرفته باقی هر که توانست در آن شب تار فرار نموده باطراف متفرق شدند چنانچه هنگام طلوع آفتاب اثری
ازان لشکر انبوه نبود بعد ازان حبیب با غنایم بسیار مراجعت نمود و خمس آن را نزد امیرالمؤمنین فرستاد و باقی بلشکر تقسیم نمود
چنانچه هر یک را مبلغها رسید همدرین اثنا مسلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت
که ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما باوازهٔ این لشکر قوت گرفته اید و بر مخالفان ظفر یافته اید بهتر است
که ما را در غنیمتی که یافته اید شریک سازید و نصیبی بما بدهید حبیب گفت این سخن از در انصاف نیست که میگویی پیش از وصول
شما خدای تعالی ما را بر دشمن ظفر داد و بر چنین لشکری انبوه نصرت ارزانی داشت جماعتی جان فدا کردند و رنجها کشیدند و جنگها
کردند اگر چیزی یافته اند از ایشان باز نتوان گرفت شما را دران حقی نتواند بود و باینجا میان مسلم و حبیب سخن بدراز کشید و کار بدانجا
رسید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی بیکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب خسته و زخم خورده بود و شکستند
این اول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب کیفیت را نوشت بعثمان رضی الله عنه و صورت حال باز نمود عثمان در جواب حبیب
نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنایمی که یافته اید مضایقت مکنید و ایشان را با خویشتن در غنایم شریک کردانید
چون خطاب امیرالمؤمنین عثمان بحبیب رسید و مضمون نامهٔ او معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بخواند ایشان حکم را
سمعا و طاعتا اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصه دادند و حبیب همدران موضع که بود مقام کرد و مسلم بن
ربیعه بموجب فرمان امیرالمؤمنین با لشکر کوفه بجانب ارمنیه روانه شد چون خبر آمدن لشکر عرب بمسامع حکام ارمنیه رسید
عظیم بترسیدند و پناه بحصارها و قلعه ها برده و طایفه در جنگلها و بیغوله ها متواری گشتند و با یکدیگر چنین میگفتند که این لشکر که
قصد ما دارد بنداز آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و میبرند مسلم روی بجانب بیلقان که از شهرهای ولایت ارمن است
نهاد و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که میرسید شعار اسلام ظاهر میکرد و جزیه مقرر مینمود و مال امانی میگرفت و هر کس سر مخالفت
میجنبانید از پای در می آورد تا به بیلقان رسید اهل بیلقان بیرون آمده نزل و علوفه بسیار آوردند و طلب صلح نمودند و مال و جزیه
قبول کردند مسلم ایشان را امان داد و مال مصالحه بستد و از آنجا برفت و بر در حصار برذعه فرود آمد و اهل حصار نیز صلح کردند
و مال مصالحه دادند مسلم آن مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و اهالی آن شهر صلح افتاد
و مسلم مال بستد و از آنجا بجانب شروان متوجه گشت آبی را که بکر معروفست عبره کرد و نزد شهر شروان فرود آمد ملک شروان
رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان
ناحیت رسید رسولان بملوک جبال فرستاد و ایشان را نزد خویشتن خواند ملک لکز و ملک رهیلان و طبرستان بر
عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آوردند و مال آن نواحی بگذاردند و هر ساله خراجی معین شد و از جانبین پیمان
بستند مسلم ایشان را باز گردانید و از آنجا به باب الابواب راند دران وقت خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد
و شنیده بود که لشکر عرب ده هزار بیش نیستند و ایشان را از آسمان مدد میرسد و حربه بر ایشان کارگر نیست اندراخوفی
در دل افتاد و بتعجیل تمام ازان شهر بیرون رفت و مسلم بن ربیعه چون بشهر باب الابواب رسید شهر را خالی یافت به شهر درآمد
و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود و پس از آنجا بطلب خاقان بیرون شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام آن

برعوا و درون شهر هیچکس نیافت مسلم دران توقف نموده بر عقب خاقان برفت تا بشهر بلنجر رسید که از شهرهای خزر است مسلم در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان دران مرغزار بودند یکی از آن جماعت بطریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان که در جوی آب غسل میکرد آن کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بران مسلمان انداخت اتفاقا تیر بر مقتل آن مرد رسید در حال جان بداد کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن باز کرد و جامهای او برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی از آن لشکر است که آمده اند و میگویند که ایشان آسمانی اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند اینک این مرد از آن گروه است من او را تیر زدم همه ساعت بمرد سر او را بریدم و پیش تو آوردم خاقان آن سر بریده را بدید و سخن آن قائل بشنید منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که سر خیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریض نمود چون لشکر گرد آمدند خاقان با آن لشکر بجد و مردی بجنگ مسلمانان نهاد چون رو بروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود ورای طاقت و قدرت عاقبت الامر عاجز گشتند و در حمله ای هزار کس شهد شهادت چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا مسلم بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از کوفه همراه آورده بود جمله بکشتند که یک کس از آن جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجر بود و خاک آن همه مسلمانان دران صحرا است و آن صحرا را قبور الشهدا گویند رضوان الله علیهم اجمعین چون این خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دلتنگ شد که خواب و آرام ازو برمید پس نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب ارمنیه رود و کینه مسلمانان که آنجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواهد حبیب بر حسب اشارت عثمان لشکر را جمع آورده استمالت داد و هر یک را مواجب و مرکب بداد و بدانجانب روان شد هر جا میرفت تا از دربند که آن را دربند خزر گویند بگذشت و بشهر خلاط رسید آن شهر قلعه عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که دران قلعه بودند همه مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند میان حبیب و آن جماعت جنگهای سخت افتاد عاقبة الامر آن قلعه را بگرفت و مردانیکه آنجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت و دران قلعه مال بسیار و ظرائف بیشمار بدست مسلمانان آمد بعد از آن برفت تا بلاد بطانیه رسید بزمینی که آن را سیر میگفتند آنجا فرود آمد و نامها نوشت بامرا و اعیان خزران و ایشان را نزدیک خویشتن خواند جماعتی از رؤسا آن ناحیه نزدیک او آمدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند حبیب آن مال از ایشان بستد و ایشان را وثیقت نامه نوشت و باز گردانید در اثنای این حال عثمان رض او را معزول کرد و حذیفة الیمان را بجای او فرستاد حذیفه آمد و دران شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عم خویش نام او صلة بن زفر العبسی با لشکر آراسته بدان نواحی فرستاد صله کار ولایت بوجه نیکو در پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان آن ناحیه را مطیع و منقاد گردانید و همگان او را فرمان بردار گشتند و اشارت او را بسمع و طاعت تلقی نمودند یکسال بر این منوال دران طرف او را مقام افتاد پس عثمان حذیفة بن الیمان را از آن ولایت معزول گردانید و مغیرة بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره آنجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و امیرالمؤمنین مغیره را معزول کرد و اشعث بن قیس را نامزد آن ولایت فرمود اشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را دران ولایت مقام افتاد تا وقتی که عثمان رضی الله عنه را کشتند.

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان اخبار چنین گویند که در آن وقت که امیرالمؤمنین عثمان ضبط ولایت ارمنیه میفرمود و امور دیگر جوانب محفوظ میگردانید

بسمع او رسانیدند که جمعی از ولایت حبشه بساحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رضه فتح مسلمانان شده بود غارت کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند عثمان ازین خبر بهم برآمده دلتنگ شد و روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و دران معنی با ایشان مشوره کرد و فرمود که تدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند ای امیرالمؤمنین در جنگ حبشه که این حرکت کرده اند تعجیل نباید کرد مصلحت انست که امیرالمؤمنین رسولی فرستد نزد ملک حبشه تا کیفیت این حرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر این حرکت شنیع برضای او کرده اند درین کار فکر کلی باید کرد و اگر این ماجرا بی فرمان وی و باشارت لشکر بی اجازت او کرده اند هم تدارک این کار کند و ملامت و تنبیه آن جماعت واجب دارد عثمان این رای پسندیده داشت و فرمود تا ازین معنی بملک حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمة الانصاری را بخواند و او را برسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان مصاحب او گردانید چون نزدیک ملک حبشه رسیدند نامه بدادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم کرد که ازین حرکت خبر ندارم و بدان رضا نداده ام و در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و اموالی که بغارت برده و اسیرانیکه گرفته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامهٔ خلیفه را بوجهی نیکوتر باز نوشت و محمد بن مسلمه را مراعات کرده شاد خاطر بازگردانید چون محمد بخدمت امیرالمؤمنین رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالها که باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد عثمان پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی قصد ایشان کند دفع توانند کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود

ذکر فتح جزیرهٔ قبرس بر دست معویة ابن ابی سفیان

در اثنای این حال نامهٔ معویة ابن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا کمتر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته درین وقت کشتی باسانی میتوان رفت و آمد و بچند روز بجزیره قبرس میتوان رسید و بطریقی سهل آن جزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار بدست میتوان آورد اگر امیرالمؤمنین اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و با تمام رسانیده آید عثمان رضه در جواب معویه فرمود که در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر این اجازت را خواسته بودی قبول نفرمود و من هم اجازت این کار نمی دهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود و بهیچ وجه ازین اراده برنمیگردی عیال و اطفال خود را با خویشتن ببر تا دانیم که راست میگویی که نشستن دریا خوفی و خطری ندارد و چون نامهٔ امیرالمؤمنین عثمان بمعویه رسید عزیمت نشستن در دریا و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتیها و زورقها ترتیب نمایند و بسواحل دریا عکا نزدیک آرند و آماده و منتظر حکم باشند بحکم و اشارت معویه برفتند و آنچه فرموده مرتب و مهیا گردانیدند و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکر را مواجب فرمود و وعدهای نیکو بداد و بجانب دریا عکا روان شد و بحکم و اشارت عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده با لشکر و توابع میراندند تا بعکا رسیدند یکدو روز آنجا بیاسودند بعد از آن معویه و فرزندان و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر بکشتیها و زورقها سوار شدند روز دیگر بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دوصد و بیست کشتی و زورق بود و چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب گشت و موج زدن گرفت و کشتیها و زورقها از یکدیگر جدا افکند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ متفرق ساخت زن معویه از آن بترسید و فریاد برآورد و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از بهر خدا کشتی را نگاهدار که ما را طاقت نمانده است کشتی بان بخندید و گفت ای مخدومه دریا بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدای تعالی جل جلاله و عم نواله چون موج آید هیچکس کشتی نتواند نگاهداشت مگر حکم و قدرت باری سبحانه

و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش که خدا تعالی رحمت کند و باد مخالف ساکن گرداند و معویه از جهة زن و فرزند که بکشتی نشانده
بود عظیم دلتنگ بود و خدا را میخواند و صبر مینمود تا به فضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر وفق مراد روان
شدند ناگاه زورقی چند در میان دریا پیش آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن
هرقل فرستاده بود و کشتی بانان حال معویه گفتند معویه فرمود تا آن زورقها را بگیرند و همراه خود بیاورند چون بساحل دریا رسیدند
معویه فرمود تا کشتیها را پیش او آوردند کنیزان صاحب جمال و غلامان ماه رخسار و اصناف طرایف و اجناس ثیاب فاخر فرمود
تا کشتیها را نیکو محافظت کردند و نگاه داشتند پس روی بجزیره قبرس آوردند و چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت
کردند و غنایم بسیار و کنیزکان با طلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را پر کردند
هم در اثنای اینحالت ملک جزیره قبرس کس نزد معویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرسانند و بازگردد و او هر سال
هزار و دویست دینار زر نقد بستد معویه قبول نمود و عهدنامه نوشته مال مصالحه بستد و قرار چنین شد که این عهدنامه عدول
ننماید و مادام که ملک جزیره قبرس این مال مقرر برساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس بکشتی نشست و بازگشت و اهل جزیره قبرس
را آنچه که قبول کرده بودند هر سال بمعویه میفرستادند و همین مقدار هم بپادشاه روم میدادند القصه معویه با لشکر در کشتیها
بنشست و بردگان و غنایم که از قبرس یافته بودند در کشتیها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشقتی بسلامت بکنار رسید
و هم بدان موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع را بر شمرد بی قیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عرض
داد زیادت از هشت هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد کنیز و غلام بکر بودند پس معویه خمس از برده و اموال
جدا کرد و بامیرالمؤمنین عثمان رض فرستاد و باقی بر لشکر قسمت نمود و نامه نوشت بعثمان و از کیفیت حال الجزیره و فتح کردن و با ملک
جزیره صلح نمودن و بر ایشان جزیه هر سال قرار دادن و با غنیمت بازگشتن و بدریا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد
و لشکر معویه هم در آن موضع که فرود آمده بودند غلام و کنیز و اصناف امتعه بیکدیگر میفروختند ابو الدرداء در آنجا حاضر بود و میگریست و
میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی و وقتی بدین شادمانی که فتحی چنین شگرف میسر گشته و غنایم بیشمار بدست
مسلمانان آمده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی و خرمیست نه هنگام گریستن و مکدری ابو الدرداء
گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون درین زنان و بچگان مینگرم چیزی دیگر می اندیشم که ایشان درین رنج و مشقت
افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد میاید که نزدیک خدای سبحانه چگونه خوار و بیمقدار باشند این جماعت که در
عین نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدا را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند
و در بندگی افتادند و هر که را خدا تعالی بندگان گرداند چنین مخذول و مقهور باشد القصه بطولها آنچه مسلمانان غنایم قبرس را با
یکدیگر قسمت میکردند میان ایشان منازعتی و خصومتی پدید آمد خیانتی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس حاضر بود
گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر هنوز بسیار مدت نگذشته است و عهد یاران و متابعان او امتداد نگرفته شما از این جنس
خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد بود فی الجمله معویه از آن حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را از آن نهی
بلیغ فرمود و وصیت نامه امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق را که بیزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که یزید را بعمارت شام میفرستاد
طلب فرمود و بر لشکر بخواند و آن وصیت نامه بر این مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست که ابوبکر خلیفه
رسول الله که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان مینویسد و ایشانرا میفرماید و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار

خویشتن سازند و در دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت بجویند و طریق فسق و فساد سپرند و از عصیان و اوامر و نواهی شریعت
سهل شمردن و آسان گرفتن احتراز نمایید و گوسفندی را که نیزه خواهند خورد و جانوری را که ازو منفعت خواهند گرفت نکشند و درخت میوه
دار را نبرند و خرمابن را نشکنند و نسوزند و کلیساها را سالم بگذارند بلکه خراب و مسمار سازند و پیران و زنان و بچگان را نکشند و
ایذا نرسانند و جماعتی که در صومعها ساکن باشند ایشان را نرنجانند و تعرض نرسانند و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان به
دماغها ایشان آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون آن طایفه را یابید بکشید و امان ندهید و زمین را از لوث وجود ایشان
پاک گردانید و وصیت من که خلیفه رسول خدایم این است میباید که این وصایت را بکار بندید و از آن عدول نمایید والسلام
معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همگان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد از آن زندگانی نیکو پیش
گرفتند و ترک خیانت و فساد بگفتند در اثناء آنکه مسلمانان غنایم جزیره قبرس را بر یکدیگر قسمت میکردند جماعتی از اصحاب
مصطفی صلعم چون ابوالدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن اوس و واثلة بن الاسقع و ابوامامة الباهلی و عبدالله بن بشر المازنی
بگوشه بودند و مینگریستند دو مرد از انصار را دیدند که دو دراز گوش را پیش انداخته میبرند عباده بن الصامت با ایشان گفت
که این دراز گوشان از آن کیست و بکجا میبرید گفتند از آن ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که برین دراز گوشان بحج
رویم باشد که بواسطه ایشان خانه کعبه را زیارت توانیم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز گوشان بشما دهد و شما را
حلال نباشد که از وی بستانید مگر آنکه حضرت رسول فرموده باشد که آن دو دراز گوش بدیشان دهد انصاریان گفتند سبحان الله
رسول خدا کجاست عباده گفت چنان میگویم که مگر رسول خدا ص وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یک
دراز گوشی از غنیمت دهید اگر بطریق وصیت شما را دو دراز گوش فرموده است روا باشد که بستانید والا روا نباشد انصاریان
دراز گوشان را نزد معویه بردند و تقریر کردند که عباده چه میگوید معویه ایشان را بخواند و بنشاند و کیفیت آن حال ازو پرسید عباده گفت
ای امیر در غزوه حنین بخدمت مصطفی صلعم مستعد بودم و در آن ساعت که غنایم حنین را قسمت میفرمود از پهلوی شتری یک تار موی
بگرفت و سوگند یاد که از غنایم بیرون خمس مرا بمقدار این یک تار موی حلال نباشد و خمس آن غنایم هم نخواهم و بشما میدهم معویه گفت
ای ابوالدرداء گواهی میدهی که در غزو حنین این کلمات برین منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی صلعم شنیدم عباده گفت بلی
اما تو میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی را فرمایی که بحسن سیرت و امانت
و دیانت موسوم باشد معویه گفت زمام این مهم بدست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان
حصه کنی عباده گفت از جمله چندین صحابه بمن چون افتادی و چرا درین مهم نازک مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهت آنکه امیر المؤمنین
عثمان بمن نوشته است و چنان فرموده که قسمت غنایم آنکس را فرمای که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در موافقت
و مصاحبت منند نزدیک من هیچکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که ترا است در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی صلعم کرده
عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد ترا تیمار این مهم میباید داشت و خاطر مرا از آن
فارغ باید گردانید بالجمله آن شغل برضا و نارضا به تفویض افتاد بدان قرار که ابودرداء و ابوامامة الباهلی او را در تمشیت آن
مقاسمت مدد دهند القصه معویه هدایا بسیار بهم آورد و کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیره
قبرس آورده بودند با آن اضافه کرد و بر دست عبده بن عبید السلمی نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیت حال شرح
داد چون نامه معویه و آن طرایف و هدایا نزد عثمان رسید و خمس غنایم آن جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و

و باری تعالی را شکرها گذارد و چون آن کنیزک با جمال را بدید رسول را گفت این کنیزک از خمس است رسول گفت بلکه از غنائم جزیره بنصیب معویه رسیده بود و بوجه هدیه بخدمت امیرالمؤمنین فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت نام من عباده بن عبید گفت تو با مسلمانان بجزیرهٔ قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا احوال آن جزیره تقریر کن و طول و عرض آن جزیره را شرح ده عباده گفت جزیره ایست فراخ پر نعمت و طولانی و عریض اهل آن جزیره میگفتند که طول آن هشتاد فرسنگ و عرض آن تخمین در وی انهار روان و باغ و بستان فراوان اشجار و اثمار و مزارع گوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سراها معمور و مواضع خوش و خرم چندان است که بوصف شرح نیاید و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند چندان است که در حد حصر و احصا نیاید و مسلمانان را در استخلاص آن مواضع بعون و فضل باری سبحانه رنجی زیاده نرسید و چون لشکر ما را دیدند بترسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان مستولی گشت که هیچکس جنگی نتوانست و شمشیری نتوانست کشید و در مقابل ما خوار و بیمقدار بودند و کس از بهره آن نبود که قدم محاربت پیش گذارد و ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و مال امانی و جزیه قبول کرد عثمان فرمود ذلک من فضل الله و رحمة بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنائم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را بقدر خود نصیبی دادند و آن کنیزک را از جهة خویش نگاه داشت نائله بنت فرافصه که منکوحه او بود از آن عظیم ناخوشدل گشت و در روی ترش نمود عثمان آن کنیزک را بمعویه باز فرستاد معویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت و تا روز مرگ معویه در خانه او بود و معویه را از او هیچ فرزندی نیامد

ذکر فتح جزیرهٔ دودوس هم بر دست معویه بن ابی سفیان

چون جزیرهٔ قبرس بر دست معویه بن ابی سفیان فتح شد و غنائم بسیار بر دست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که بجزیره دودوس رود و آن را نیز مسخر سازد و در این معنی نامه نوشت بامیرالمؤمنین عثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار دریا خطری عظیم دارد نتوان دانست که عاقبت آن چگونه باشد و مع ذلک اگر عزیمت مصمم گردانیدی و رای تو بر آن قرار گرفته که در دریا نشینی که جزیره دودوس مسلم گردانی باید که احتیاط کنی و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون این خبر بمعویه رسید عزیمت نشستن بدریا درست کرد و رفتن آن جزیره مقرر گردانید و لشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها و زورقها مرتب گردانند چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتکاران در کشتی نشست و لشکر نیز در کشتی و علما را نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند و کشتی میراندند تا آن جزیره را از دور بدیدند اهل الجزیره نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبة الامر خدایتعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون بجزیره رسیدند کشتیها را بر کناره دریا استوار ببستند و خویشتن در آن جزیره رفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و جنگها سخت کردند و مردم بسیار بکشتند و مال و متاع فراوان یافتند در اثنای غارت مردی از مسلمانان نام او عبدالرحمن بن عرب اشعری با جماعتی از مسلمانان در سرائی شدند عظیم خوش و آبادان و در آن خانه نزدیک به پانصد غلام و کنیزک گل اندام یافتند و انواع امتعه و ذخایر نفایس جمله برگرفتند و بیرون آمدند و بلشکرگاه بردند پاره جامهٔ از جیب کنیزک بیفتاد برگرفتند و گره او گشادند انگشتری یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ در و نشانده پیش معویه آوردند معویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت و کمال بودند آن نگین را بهزار و دویست دینار قیمت کردند معویه آن انگشتری را از جهة خویش نگاه داشت و در قسمت خویش حساب کرد بین

غلامان وکنیزکان ومال ومتاع که ازان جزیره غنیمت یافته در کشتیها نهادند وبفضل باری سبحانه بسلامت درکنار رسیدند معویه نامه نوشت بامیرالمؤمنین وکیفیت فتح جزیره ذوذوس وغنیمت یافتن وبسلامت آمدن شرح داد وباخمس غنایم بمدینه فرستاد عثمان ازان عظیم خوشدل شد وباریتعالی را برحصول مراد شکرانه کرد ودوان غنایم را براهل مدینه قسمت فرمود وچون معویه آنجزیره را بگرفت وقتل وغارت نمود وآنچه زنده ماندند باطراف متفرق شدند آنجزیره خراب گشت تابدان روزکار که معویه خلافت بگرفت فرمود آنجزیره را عمارت کردند ومسجدی در آنجا بنا فرمود وجماعتی ازمسلمانان را سلاح واسلحه داده فرمود تا در آنجا باشند وعمارت وزراعت میکنند مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند وآنجزیره را بهتر از روش اولین معمور گردانیدند واز ملک روم وغیران نگاهداشتند مجاهد میگوید که در سنه ثلث وخمسین از هجرت بجزیره ذوذوس رسیدم معمور گشته بود ودران مسجد که معویه ساخته بود اذان گفتم ونماز گذاردم تبع پسر زن کعب الاحبار بامن بود اورا قران تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد بینم که گوئی این جزیره درین نزدیکیها خراب شود وازان نشان واثر نماند ونشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت در وزیدن آید واین زینه پایه را بیندازد مجاهد میگوید که بسیار مده نگذشت که روزی بادی عظیم بخاست وان زینه پایه را بینداخت وهم دران روز نامه یزید بن معویه رسید واز وفات پدر خویشتن یعنی معویه خبر داد ما ازان خبر دلتنگ شدیم وبازگشتیم بعد ما در همان روز ها آنجزیره خراب شد این بود کیفیت جزیره ذوذوس

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویه ابن ابی سفیان در دریا افتاد

چنین گویند که روزی میهمیان خبر بامیرالمؤمنین عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکر با جمع کرده وعزیمت آن دارد که در دریا با مسلمانان جنگ کند امیرالمؤمنین چون آنخبر یافت نامه نوشت بمعویه که لشکر شام را در هم آرد وکار ایشان را ساخته گرداند ودفع پادشاه روم را سعی نماید وبامیر مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت وفرمود که لشکر مصر را مجتمع گرداند وبجانب دریا عکا روان شود وچیزی دیگر نوشت بعمرو عاص واورا فرمود که عبدالله بن سعد لشکر مصر را چندانکه تواند بمال وسلاح مدد دهد بالجمله معویه با لشکر شام وعبدالله بن سعد با لشکر مصر بجانب عکا روان شدند با عده والت بسیار چون بساحل عکا رسیدند پانصد کشتی وزورق ومرکب ساخته گردانیدند وعلوفه بسیار در کشتی ها گرفتند ومردان کار ومبارزان لشکر را با شوکت وسلاح تمام درنشاندند وروان شدند وپادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی وزورق روی برایشان آورد وزورقها ساخته وشمشیرها نفت از کشتی بیاویخته میآمدند وآتش میافروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیهای پادشاه روم را دیدند که بتجمل تمام میآمد با رایشی تمام که هرگز مثل آن ندیده بودند خوفی در ایشان راه یافت بدعا وتضرع مشغول شدند وکشتی بانان مراکب را در جای نیک محکم کردند همدران حال کشتیها خصم برابر رسیده لنگر گذاشتند دران ساعت آفتاب غروب نمود مسلمانان بگذاردن نماز وخواندن قران ودعا ومناجات وزاری وتضرع مشغول گشتند ولشکر روم همه شب دهل زنان ودبابه کوبان وشراب ورقص وسماع ولعب بودند چون آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معویه کس نزد ملک روم فرستاد که در میان آب جنگ کردن بطریق مشکل است اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم وروی بجنگ آریم واز یکدیگر باز نگردیم تا هرکرا خدایتعالی بخواهد غالب آید ملک روم گفت لشکر ما دل بر جنگ دریا نهاده اند وبران متفق شده که این محاربه لابد در دریا باید کرد ومسلمانان چون این سخن بشنیدند کشتیهای با یکدیگر ببستند ومبارزان بکناره کشتی با صف برکشیدند وتیر وکمان ونیزه

عکا

و شمشیر بدست گرفتند و از آنجانب رومیان همچنین مسلح صف برکشیدند میان مسلمانان و کفار جنگی سخت واقع شد که پیش از آن هرگز نشده بود و کس ندیده در آن مصاف از یکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هرکس که از جانبین کشته میشد در دریا می انداختند و موج دریا کشتگان را بکناره میافکند چنانچه کنار دریا از بسیاری کشتگان نتوان پدید آمد آن روز هر دو لشکر نوعی در مقابله صبر کردند و ثبات قدم نمودند که مزیدی بر آن نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را بازگردانید سایر کشتیها چون دیدند که پادشاه روی از محاربه برتافت پشت بدشمن و روی بهزیمت نهادند عبدالله بن سعد امیر قبطیان را باواز بلند میخواند و میگفت هرکس که مردی از اهل روم بکشد ده دینار زر بدو دهیم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند و در میان لشکر سرها از انها را پیش امیر میآوردند تا قریب بهفت صد مرد را از اهل روم بکشتند و هرکس از ایشان ناکشته مانده بود قضارا باد مخالف وزیدن گرفت بیشتر مراکب رومیان شکسته شده غرق دریا شدند و کشتیها مسلمانان بسلامت بکناره رسیدند مسلمانان حمد و ثنای باری تعالی بجای آوردند آنگاه عمرو نامه نوشت بعثمان رض و او را از کیفیت محاربه که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام دادند و خبر کردند که چگونگی هزیمت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحانه مر مسلمانان را روزی کرد باز نمودند امیرالمؤمنین عثمان از آن مژده عظیم شادمان شد و بدان فتح بزرگ باری تعالی را شکر بگذارد و بعد از آن دیگر بار قسطنطین ملک روم را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند لهذا جمع آوری لشکر را و از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب نمود و سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر آمدند هزار و دویست کشتی فراهم آورده از قسطنطنیه بیرون آمد و بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقا آن روز که در دریا می نشست باد سخت وزیدن گرفت امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان را قبول نمود و روان شد چون بمیان دریا رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد و موجها عظیم برخاست بحدیکه کشتیها را میگرفت و بهوا میبرد و به پایان می انداخت چنانکه کسی با چیزی بازی کند از جمله هزار و دو صد کشتی و مرکب یکی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه روم در وی نشسته بود و باد آن کشتی را در جزیره سقلیه انداخت اهل جزیره ترسا بودند و مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصارا باتفاق پادشاه در دریا غرق موج فنا گشته اند و پادشاه تنها خلاص یافته قصد هلاکت او کردند و او را گفتند که اینجا گرمابه نیکوست اگر پادشاه میل داشته باشد بگرمابه رود تا از کوفت راه و ماندگی کارزار ایمن و آسوده گردد پادشاه بگرمابه درآمد تا سر و تن خود بشوید که ناگاه جمعی مسلح در حمام بسر وقت پادشاه رسیده او را گفتند که تو بر ترسایان شوم آمدی و تا نوبت پادشاهی تو رسیده است چندین هزار ترسا را بجنگ مسلمانان فرستادی و همه را بکشتن دادی اولی است که ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو برقرار داریم این بگفتند و او را در گرمابه بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین بامیرالمؤمنین عثمان رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی هلاک شد چه اسلام و مسلمانی را معاندی سخت و دشمنی قوی بود

ذکر فتح افریقیه بر دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت امیرالمؤمنین عثمان رض و کیفیت ضعف مردم افریقا و کثرت اموال آن مرز و بوم را شرح داد و اجازت خواست که بدانجانب رود و آن ولایات را فتح کند امیرالمؤمنین عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بدانجانب روی چه از عمر رض شنیده ام که گفت تا عمر من باشد هیچ مسلمانی را بغزوه افریقیه نفرستم چون امیرالمؤمنین عمر از این امر کراهت داشت که کسی را بآنجا فرستد من نیز کراهت میدارم و نمیخواهم که مسلمانان را بدریا ببری و سرگردان کنی چون این جواب

بعبد الله بن سعد رسید عزیمت خویش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدان جانب روان کرد تا سواد افریقیه را غارت کرد
وغنایم بسیار از ان ولایت بدست آورد و عثمان از ان حال خبر یافت و دانست که عبد الله را استخلاص آن ولایت رغبتی تمام پدید
آمده است و در ان معنی اندیشه میکرد روزی اکابر صحابه چون علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید به مسجد
رسول ع بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح در ان دیدند که دست تعرض بدان ولایت نرسانند و سعید بن زید
درین باب زیاده انکار داشت امیر المؤمنین عثمان از وی پرسید که بچه موجب غزو آن ناحیه را مکروه میداری گفت سبب انکه عمر این
امر را کاره بود و ازو شنوده ام که میگفت تا زنده باشم هیچکس را از مسلمانان بغزو افریقیه نفرستم مصلحت نمی بینم که امروز مخالفت
عمر کنی چه اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و مسلمانان را از ایشان خوفی و رنجی نیست و بدان راضی اند که مسلمانان بر ایشان تعلق
نسازند و ایشان را در خانه های ایشان بگذارند و تشویش نکنند و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای امیر المؤمنین ما را در خاطر چنان
میاید که اگر امیر المؤمنین لشکری بدان ناحیه فرستد و آن ناحیه مسلم گردد در خطهٔ اسلام بیفزاید و منافع و غنایم بسیار حاصل مسلمانان شود
انشاء الله عثمان گفت الله اکبر رای اینست و برین مزیدی نتواند بود و پس عزیمت فتح افریقیه مصمم گردانید و مردمان را
بدان غزا اشارت فرمود و اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر اصحاب رسول ص چون عبد الرحمن بن ابی بکر رض
و عبد الله بن الاسود بن عبد یغوث و عبد الله بن عمرو عاص و بشر بن ارطاط و مسور بن مخرمه و این جماعت درین غزا موافقت
نمودند و عثمان از ان غایت خوشدل گشت بعد از ان مردمان مدینه فوج فوج و گروه گروه میامدند چون همگی جمع شدند عثمان از
مدینه بیرون آمد و عرض لشکر بداد چهار هزار و ششصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بگشاد و ایشان را
آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مروان حکم را بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را حارث بن الحکم را بسر
جنبل پیادگان گردانید بعد از ان بر منبر رفت و خطبه گفت و خدای تعالی را بر انواع نعم و اصناف عطایا که بر مسلمانان کرامت فرموده بود
ثنا گفت و بر محمد مصطفی ص درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید که دران جهد و جهد میباید
باید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغت میباید کرد و دانسته باشید که در روزگار امیر المؤمنین عمر چندین ولایت از عجم و روم بدست
لشکر او فتح شد و عدت اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عده و آلت بیشتر داشتند و امید من بفضل باری تعالی چنانست که شما را قوة
دهد و بر کفار افریقیه ظفر و نصرة بخشد میباید از ان خدائیکه مخلوقات را فانی گرداند و هرگز فنا بدو راه نیابد بترسید و در شکر نعمتها
او که امداد آن متواتر است و احوال بندگان را شامل مبالغت نمائید و بدانید که امیر جمله لشکر عبد الله بن سعد بن ابی سرح
خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و حجت بر او گرفته که با شما زندگانی نیکو کند و طریق لطف در حق ورزد و اگر از کسی جرمی و جنایتی
در وجود آید عفو کند و جانب مصلحان بحسان با حسن الوجوه مرعی دارد و القصه که برین جمله رود و از اشارت من عدول ننماید ما شاء الله
ولا قوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه بر سمت مصر روان شد چون بمصر رسیدند فرمان عثمان بعبد الله بن سعد
رسانیدند چون رخصت بجانب افریقیه یافت و امارت جمله لشکر بدو حوالت گشت خوشدل شد و به تدارک سفر پرداخت
اطراف را بخواند و عرض داد بیست و سه هزار مرد بودند از سوار و پیاده و توکل بر فضل باری سبحانه کرده بجانب افریقیه روان شد و انجا و لشکر
پادشاهی بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجیر بود و از طرابلس مغرب تا طنجه جمله در فرمان او بود و لشکر اسلام در روی طرابلس
که ازو اعمال اسلام بود چون انجا رسیدند لنگر و مقام کردند پس از انجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند عبد الله بن سعد لشکرها
فوج فوج باطراف و جوانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج بر آوردند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار

بالشکر

بانگ زدند و چهارپای از اسب و شتر و گاو و گوسفند براندند و بخدمت عبدالله آوردند عبدالله طلایه را از پیش بفرستاد و خود بر عقب
ایشان روان شد وقتی بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی در آن کشتیها نشسته و گروهی دیگر ارادهٔ رفتن
بکشتی داشتند چون طلایهٔ لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانیده بدریا روند که فوجی از لشکر اسلام تاختند و
ایشان را بگرفتند و کشتیها بار با هر کس که در آن بود به نزد عبدالله آوردند عبدالله فرمود تا ایشان را گردن زدند و آن مال و متاع که
در کشتی بود بر مسلمانان قسمت کرد و کشتیها را آتش زده بسوختند و از آنجا برفتند چون نزدیک شهر افریقیه رسیدند آنجا نزول
کرده لشکرگاه ساخت و رسولی نزدیک ملک جرجین فرستاد و او را باسلام خواند جرجین در خشم شد و گفت هرگز دین
شما نپذیرم عبدالله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر ازین یکدام هیچ نخواهم و نخواهم داد
عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و زینتی هرچه تمامتر بیرون آمد لشکر او شصت هزار مرد زیاده جمع شدند
همه با سلاح و عدهٔ تمام عبدالله نیز تعبیه لشکر خویش راست کرد و میمنه و میسره مرتب گردانید مردی از قبطیان بر پیش عبدالله
آمد گفت ای امیر مردم افریقیه جماعتی بددل باشند یقین دانم که با تو مصاف نتوانند داد و اگر مصاف دهند هم در حمله بگریزند مصلحت
آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند کمین برگشایند تو از یکجانب باشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیابد
عبدالله قومی را از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی بجنگ کفار آورد با تعبیه هرچه تمامتر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب
مقدار دو نیزه بالا برآمد پس عبدالله بن سعد آماده حمله گشت لشکر یکبارگی با او موافقت کردند چون بکفار رسیدند جرجین و لشکر او
پشت دادند و روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند و فوجی که در کمین بودند بیرون آمدند و دست
بکشتن و غارت کردن برآوردند جمعی کثیر از لشکر افریقیه کشته شدند و اسیر گشتند جرجین پادشاه ایشان بگریخت و با بعضی بلاد افریقیه
شد از آنجا کسی نزدیک عبدالله فرستاد و صلح خواست بر آن قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبدالله باز
گردد و از آن ولایت بیرون شود عبدالله اجابت کرد و برین مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال بتمامت بستد و خمس از آن جدا کرد
و بعثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظفر و منصور بجانب مصر بازگشت چون بمصر رسید نامه نوشت بعثمان و او را از انهزام
ملک افریقیه و ظفر و نصرت که خدای تعالی مسلمانان را کرامت فرمود و غنایمی که از آنجا حاصل گشت و بسلامت مراجعت کردن اعلام داد
چون خبر این فتح بامیرالمؤمنین عثمان رسید بغایت خوشدل شد و باری تعالی را شکر بگذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود و هو الغفور الودود

ذکر فتح جزیرهٔ سقلیه بردست معاویة ابن ابی سفیان

معویه ابن ابی سفیان عزیمت کرد که جزیرهٔ سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول و عرض آن سه شبانه روز و در وی
چشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوها و اثمار و اجناس ریاحین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان و نشستگاه ملک
روم فی الجمله چون معویه عزیمت رفتن بجانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست چون این خبر باهل افریقیه رسید رسول
نزد ملک سقلیه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و در آن باب احتیاط کنند ملک سقلیه ازین سخن
در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان را
نیستند که ما دست از ایشان بداشته ایم و بجنگ ایشان میرویم اما اگر بدین سوی آیند سزای خویشتن ببینند القصه معویه لشکر را جمع
کرد و روی بدانجانب نهاد چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد و سیصد کشتی و زورق ساخته شد در نشستند و روان شدند

شدند اهل سقلیه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بر منظری از کوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته
بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها بیرون میامدند زرهها و جوشنهای نیکو پوشیده و انواع سلاحها بربسته و علمها افراشته
با تعبیه تمام ساخته جنگ میشدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان آراستگی بدید انگشت تعجب بدندان گرفت و گفت در حساب
نداشتم که عرب بدین ساز و سلاح و شوکت و ابهت باشد ملک قیساریه که از پیش لشکر اسلام گریخته پناه بجزیره سقلیه برده بود
همیشه در خدمت ملک سقلیه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و آلت و عده و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع
و چگونه جنگ میکنند و چه شهرها از ولایت شام و سواحل دریای شام بگرفتند ملک قیساریه چون این سخنان بیان کرد ملک سقلیه گفت
این لشکر که من حال مشاهده کردم که از دریا بیرون امدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی گفت ای ملک میشاید همه لشکر نیامده
باشد چه این لشکر که بولایت ما آمدند بسیار بودند و شجاعت که ما دیدیم عظیم درویش و عجیب بودند و از برای صادق و بصیرتی
صالح و یقینی واثق بجهة تقویت دین خویش جنگ میکردند چندان در بند حطام دنیوی نبودند و شجاعتی که امروز آمده اند چنان
نماید که طالب اسباب دنیوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال و منال دارند اگر ملک بمال و متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که
با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه از سخن او در خشم شد و او را گفت اولا تو مرد
ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری و مع ذلک جنگهای عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان
گریخته این است که از ایشان خوفی عظیم در دل داری اگر از ایشان بترسی معذور باشی آن بیم و هراسی که از لشکر عرب تراست مارا
نیست و امروز بحمد الله در سقلیه چندان مرد مبارز با عده و سلاح حاضرند و مجتمع که در همه ولایت شام و مصر نباشد و من پیش از این
حکم عارض را فرموده ام تا عرض لشکر سقلیه کنند و عدد ایشان را باز خواهند مدت یکسال این لشکر را عرض نتوانستند داد و عدد
ایشان معلوم نتوانستند کرد کثرت حشم و سپاه بر این جمله است و مال بسیار و حاصل بیشمار و ذخایر و دفاین فراوان جمع نمودن مال
لشکر برای چنین روزیست که مرا بکار اید تو تماشا کن که بچه صفت شجاعت را که آمده اند مخذول و مقهور میگردانم ملک قیساریه دیگر
سخن نگفت و خاموش بود تا مسلمانان روی بجنگ آوردند ملک سقلیه کس بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و شانی باشد نزد
من فرست تا سخن او بشنوم و جوابی که بگویم بشما باز گوید معویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد امد و بپای کوشک
ملک سقلیه آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن در امد و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عربیم که آوازه ما باطراف زمین و اکناف
جبال و اقطار بحار رسیده است و خدای تعالی رسولی را که بحسب و نسب و جود و سخاوت و صدق و راستی از ما فاضلتر بود بما
فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند دعوة او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان اوردیم و جمعی که از ما ابا کردند
با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب باختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد شدند هرقل پادشاه روم
نبوة او را اقرار آورد و پیغمبر ما ما را خبر داده که خداوند سبحانه مذهب اسلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و آوازه امت او به عالم
خواهد رسید اگر چه عدد لشکر ما کم است و اسبابی شایان نداریم و ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایت شام
چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسر ایشان و شرح و تفصیل مصافها که با ملک هرقل دادیم و دمار از روزگار او و لشکر او بر آوردیم
تا بدان غایت که خلایقا و خانیا از پیش ما بگریختند و پناه به قسطنطنیه بردند پادشاه ایشان عاقبت الامر از سبب فرط اندوه
بمرد و تو این جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج نه که ما علاحده هر مصافی را بتو شرح دهیم و چون هرقل بمرد پسر او قسطنطین بجای او بنشست
هم شنیده باشی که در دریا چگونه لشکر او شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فنا کردیم و بعد از آنکه زخمهای گران یافت از پیش شمشیر ما

بگریخت

گرنجه از لطایف تقدیر الهی باد سختی بکشتی او باز خورده او را بجزیره انداخت ترسایان الجزیره او را بشوم داشتند و بدست خویش در کرتا
او را کشتند الحاصل انچه از اقبال دولت و رمزی از قوة و شجاعت و شرحی از ظفر و نصرت که خدا تعالی ما را عنایت فرموده بواسطه قبول
دعوت و برکات دین و ملت این رسول بر حق است ترا باید که این جمله را اینک بدانی زیرا که ازین احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست
و عجب ترا انکه میدانی و خود را عجمی میسازی و کیفیت حال از من می پرسی گویی که ما را نشناخته و قدرت و استیلای ما که از افتاب روشن‌تر
ندانسته ملک سقلیه چون این سخن بشنید تبسمی کرد و با رسول گفت که شما را بگذار و اکنون بگو که بچه کار و بسبب چه که بدین جزیره امده
و با چنین دریای بزرگ با خطری چنین مهلکت اختیار کرده اید رسول گفت آمده ایم شما را بدین اسلام میخوانیم و اگر رشد خویش بخواهید
دا اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشاء شما است بگذاریم و بچیزی تعلق نکنیم و تعرض نرسانیم و یکی را از مسلمانان که در دین
عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرایع اسلام بیاموزد و نماز و روزه و حج و زکوة نماید و اگر از دین اسلام احتراز نمایید جزیه قبول کنید
که هر سال میرسانید شما در امان اسلام اید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیه نیز قبول نکنید جنگ را اماده باید بود و یقین دانید که هر
کس از ما کشته شود بهشت جای او باشد و هر که از شما کشته شود بدوزخ رود و جهنم ماوای اوست ملک سقلیه گفت کدای عرب
دریای خطرناک اختیار کرده اید مگر گمان برده اید که سقلیه همچون شهرهای روم است که خویشتن را دران افکنده اید این ظن خطا است
سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکری عظیم و انبوه است و عدت و سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا باز گردید بتوانید
و از دست ما جان بسلامت نبرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت از پس چگونه خلاص
توانید یافت بهمه وجوه دفع کردن شما از دیار ما و از شما بر آوردن بر ما واجب شده است و در کردن ما لازم گشته و بدانید که بسیار
کس را همین هوس بوده است و بامید نفایس و دیار برین جزیره امده اند و جان بباد داده و شما را اجل عنان گرفته و بدین جزیره
آورده یقین است که یکی از شما جان بسلامت نخواهد برد و انچه از دین خویش بر من عرض میکنید از خود کاریست که هرگز نخواهد بود
و من بهیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال نیز سخت محال است شما را از ما بدان راضی باید بود
که دست از شما بداشته ایم و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که از ما یکدرم سیم بیابید عرب گفت ای ملک از حد در گذشتی و از حد
بسیار جستی و سخن افزون گفتی و حد خویشتن نگاه نداشتی بی شرم باشد و تعیب و عار سرایت کند بلکه مرد مرا در معرض هلاک افکند
و من امید میدارم که بسبب این فزونی که جستی و کلمات موحش که گفتی خدا تعالی ما را بر تو ظفر دهد و تو را یقین باید دانست که ما جماعت
در جنگ کشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ گشته شدن دوستتر از آن داریم که تو خمر خوردن را باشی تا فردا که حقیقه
نشماریم بلکه
این معنی بدانی این بگفت و برگشت و ملک سقلیه بغایت مغموم و تنگدل برخاست و در فکر این کار شد رسول چون نزد معویه امد
انچه در میان او و ملک سقلیه رفته بود یک یک باز گفت و مسلمانان را اظهار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف سقلیه
افتادند و دست بغارت و تاراج بر گشادند غنایم بسیار یافتند و برده بشمار گرفتند و بکنار دریا اوردند بعد از ان منجنیق ها که
که با خویشتن آورده بودند از کشتی ها بیرون اوردند و بر حصار سقلیه است ساخته سنگها روان کردند خدا تعالی خواست که سنگ
منجنیق ایشان همه راست میافتاد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقلیه غوغا از حصار روان میکردند اصلاً کارگر نمی امد
و نکایتی و ضرری از ان بکسی نمیرسید بسبب سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان متواتر میرفت عاجز شدند و بسوراخها در خزیدند اخر ملک
سقلیه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و اراسته نقاره میزدند و بوقها میدمیدند چندانکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردانگی
دهل و دم
اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند میمنه و میسره و قلب و جناح اراسته روی بلشکر کفار اوردند جنگی

سخت رویداد و از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند تا مردم شام از یکدیگر بازگشتند چون پاسی از شب بگذشت معویه فوجی از مسلمانان مقرر
کرد که خود را در روستاها و قریه‌ها که قریب سقلیه بود در انداختند مردان آن موضع کشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست
آوردند و سحرگاه بجایگاه خویش آمدند بامداد ملک سقلیه این خبر بشنید عظیم دلتنگ شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را
بخواند و ایشان را ملامت نمود و گفت که عربان از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده شما سستی و نامردی اختیار کرده اید از آن
میترسم که همچنانکه روم را از میان گرفتند سقلیه را نیز از شما بستانند سرداران ازین سخن متاثر شده با خود قرار دادند که در جنگ با
مسلمانان ثابت قدم باشند روز دیگر صفها راست کرده آماده محاربه شدند و مسلمانان تکبیرگویان حمله کردند و کفار نیز مردانه میکوشیدند
آخر الامر اهل سقلیه به تنگ آمده پوشیده از ملک سقلیه بپادشاه روم که ملک اعظم نام داشت خبر فرستادند و از عربها فریادها کردند ملک
اعظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و سیصد کشتی و زورق مرتب گردانیده بمدد اهل سقلیه فرستاد چون این خبر به
مسلمانان رسید اندیشه‌مند گشته و در آن معنی تفکر کردند رای ایشان بران قرار گرفت که این دفعه بازگردند و بولایت خود شوند
چون شب در آمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و بادبانها کشیدند اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خوفی
و فزعی بشهری رسیدند که از سقلیه دور بود پس از آنجا فارغ بال بساحل دریاء شام رسیدند از کشتیها بیرون آمدند و غنایمی که یافته بودند
خمس آن را بمدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را به لشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و رفتن بسقلیه و جنگها کردن و غنایم
بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم سقلیه بخدمت عثمان رسید از سلامتی مسلمانان خوشدل شد
و باریتعالی را شکر بگفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و هیچ جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان فتح می بایست
کرد مگر جزیره ارواد و کیفیت آن جزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دریای روم گرفته پیش معویه آوردند معویه از وی پرسید که از
کجایی گفت از جزیره ارواد معویه گفت حال جزیره ارواد او را بیان کن آن مرد گفت جزیره‌ایست بزرگ عریض طولانی مشتمل بر
انواع اثمار و فواکه و مال و متاع اگر آنچه در آن جزیره باشد بخواهم شرح دهم سخن دراز کشد معویه روی با بطال رجال کدام کس از شما باشد که در کرده گفت
گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام نام وی جناده بن ابی امیه این کار را بعهده خود گرفت معویه چهار هزار مرد بدو
داد و او را بدین کار مقرر فرمود جناده بر حکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریاء شام رسید صد و بیست کشتی و زورق
ساخته کرد و لشکر را بنشاند و روان شد و آن مرد رومی را بقلاوزی همراه ببرد و با او قرار داد که چون ایشان را رهبری کند و بدان جزیره
رساند او را و متعلقان او و مال و اهل او را تعرض نرسانند پس کشتیها روان کردند باد موافق میوزید و کشتیها باسانی میرفت و آن مرد
رهبری میکرد چون بکنار دریا نزدیک رسیدند آن مرد گفت مصلحت آن باشد که کشتیها را هم اینجا نگاه دارند و چندان مقام کنید
که شب در آید اهل اسلام بر آن جمله که مصلحت قلاوز بود برفتند و لشکر بادبان کشتیها فرو گذاشتند و بایستادند تا آفتاب غایب شد
چون شب در آمد روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و بیرون آمدند و قرار گرفتند
چون بامداد شد اهل حصار دروازه باز کردند و بیرون آمدند از حال لشکر خبر نداشتند مسلمانان در ایشان افتاده همگان را فرو
گرفتند مثال آنکه گرگان بر رمه گوسفندان افتد چون آن جماعت را بگرفتند اهل حصار دروازه‌ها فرو بستند و از غایت خوف و
هراس که بر ایشان مستولی گشته بود بجنگ مبادرت نمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیه قبول کردند جناده بن ابی امیه اجابت
کرد و صلح قرار داد و مال مصالحه بستد و بازگشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیره ارواد آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان
مسلمانان را میسر گشت بعون باری سبحانه

ذکر انواع سخنانیکه در خلافت امیرالمومنین عثمان گفتند و ناپسندیده داشتند

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه‌ها تنگی گرفت و هر کس در حق او گفتند آنچه گفتند از آن جمله ابو محمد احمد بن اعثم کوفی رحمة الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال ناپسند او را برخود روا نداشتند از معتمدان روایت بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک ادا کشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون نوبت خلافت بعثمان رسید عمال امیرالمومنین عمر را روزی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و اولایات را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبدالله بن عامر بن کریز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معویة ابن ابی سفیان را بامارت شام برقرار داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرر فرمود پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بیشمار نزد او آوردند عثمان نیز زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و انصاف میسپرد چون مالها بسیار شد و انواع غنایم انبوه گشت عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرف بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را اخاص اهل و عشیرت خود بنهاد و زیادت خزاین بیت المال را بر ایشان بخش میفرمود و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد پسر او حارث بن الحکم را از اینگونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم دشوار آمد شکایت او بعبدالرحمن بن عوف آوردند و گفتند وبال این کار برگردن تو میباید و این زیان از تست که رجحان [illegible] امروز که زمام خلافت بدست او نهادی نه بر اینگونه وثیقتی بستدیم و نه بر این کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت بنهادیم بگوی تا چه میگوئی عبدالرحمن گفت از آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست روز دیگر علی ابن ابیطالب عبدالرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بدینگونه میرود عبدالرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه ورزش عثمان چنین است تو شمشیر برگیر من نیز شمشیر برکشم این خبر بعثمان بردند سخت غضبناک شد و گفت عبدالرحمن مردی منافق است و برا و سهل میاید که دست بخون من بیالاید چون عبدالرحمن این بشنید آتش خشم او زبانه کشید و گفت گمان نداشتم که روزگاری مثل این که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد با عثمان سخن نگوید پس این سخن در افواه افتاد و هر کس در کار عثمان سخنی میگفت و آن سخن بگوش او میرسید بفرمود تا منادی کردند و مسلمانان را بمسجد رسول صلعم خواندند چون جمع گشتند امیرالمومنین عثمان بر منبر آمد و باری سبحانه را ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای باریتعالی بگذارید تا نعمت بر شما زیادت شود و قرآن بذکر او بگشائید و حق او بشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدایتعالی که همه چیز در او هویداست در میان شماست و دانسته اید که خدایتعالی شما را بطاعت اولی الامر فرموده است از خدای عز و جل بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان مسپرید و بدانید که بجای رسول خدا نشستن و تیمار خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافت از آنچه شما میدانید و گمان میبرید در ورای آنست و باریتعالی ولایت و امر از آنجهت حاکم گردانیده است تا میان قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد که از قویان بر ضعفا حیفی و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی ص دریافته است و سخنان متبرک او شنیده و سنتهاء او دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان ماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام

در اد یاد کرده است و حجه بر شما گرفته و هر کس را که شکر نعمت او گذارد و بمزید نعمت با وعده داده و ثواب نیکوکاران و عقاب بد
کرداران ظاهر کرده و رفعت منزلت و علو سلطنت ملوک عجم شنیده اید و دانسته که قوة ایشان از ما زیادت بود و جمع ایشان
بیشتر و شهرها ایشان فراخ تر و عیش ایشان خوش تر و چون متابعت فرمان خدا تعالی نکردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند و کرد فساد
و فتنه گشتند و شکر نعمت او نگذاردند خدا تعالی بر نعمتها ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن نزهة که داشتند بدست شما افکند
و نعمتهای ایشان روزی شما کرد اینک اگر شما شکر این نعمت بگذارید بر شما پایدار بماند و الا عصیان و کفران آن سپر نقصان پذیرد
و عاقبت زوال آید و خدا تعالی مرا خلافت رسول (ص) روزی کرده است و من امروز اهل آنم و این خلافت در دست گرفته ام
و این کار عظیم و خطر جسیم را تقبل کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داده همو بمشیت آن مرا عانت کند و توفیق ارزانی دارد و سر
این سخن که کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ دانسته ام و بحقیقت شناخته که هر که را امارت داده اند امانتی در دست
که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از راعی پرسیده خواهد شد و نقیر و قطمیر از و سؤال خواهند کرد و من چنان شنیده اند که
جماعتی از شما بر مالی که من خرج کرده ام انکار کرده اید و بانگ بر گرفته اید اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کرد
بهتر بودی و مصلحت نزدیکتر و بحضرت ربانی پسندیده تر قبول کردم که بعد از این چنین کنم و بعد از آن قسم بهر شهر تا مالی که از آنجا
حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر از آن چیزی فاضل آید ذخیره نهیم تا در حادثه که افتد و واقعه که واقع
گردد بکار آید و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان و بیوه زنان میرسانم ان شاء الله و هر وقت که بخلوت می نشینم مصالحی که با
مشاورت شما با تمام میرسانم و شما نزد من می آیید و مهمات و مصالح عرضه میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد میگوئید تا
بر آن جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت را متضمن بود با مضا میرسانم مرا حاجب و دربان نیست هر کس که خواهد هر وقت
که باید بیاید و سخن خویش میگوید والسلام چون مسلمانان سخن عثمان بر این جمله شنیدند خوشدل شدند و او را ثنا با گفتند و رطب
اللسان بخانهای خویش بازگشتند عثمان بر طریق عدل و انصاف پیش گرفت و میان سپاهی و رعیت سویت پدید آورد و در
حق خاص و عام شفقت فرمود درویشان و یتیمان را رعایت بیفزود تا یکسال کار بر این جمله برفت دیگر باره خوی بگردانید و کارهائی که
نه بر وفق صواب و سنت بود پیش گرفت اصحاب رسول الله را دشوار افتاد انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و
کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی
از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آن وقت که عثمان
بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هر چه بیرون شرع محمدی (ص) کار کرده بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را
بدو دهند از پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را دادن گفت توانم و آن مکتوب را
بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی رسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی بدست دارد گفت یا
ابا الیقظان چه حاجت داری عمار گفت مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول الله انجمن شده اند و آنچه بیرون شریعت
کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند از آن برخواند
و از دست بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول (ص) کرده اند از دست میفکن و در آن نظر کن و آنچه نوشته اند
بکار بند و من این سخن به نصیحت تو میرانم عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی گفت شک نیست که من پسر سمیه و یاسرم
عثمان را خشم بجنبید و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که از پای درافتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و

ولکدی چند بر شکم وی زد کبر او بر زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربای عم
عمار بودند خبر یافتند هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و در بستر انداختند چنانکه
از خویش بیخبر بود و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بدان حالت بیخبر و بیهوش بود تا بعضی
از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن ازو فوت شد میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و این
معامله که بعمار یاسر رفت هم ازان جمله بود که صحابه رسول از عثمان نپسندیدند و بروی انکار کردند این خبر با بوذر رسید بوذر آن وقت
در شام بود زبان بطعن بعثمان بگشاد معویه درین باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه بوذر در حق او میگفت انها کرد برین مضمون که بعد
مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیرالمؤمنین عثمان عرضه میدارد و مسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد
و دلهاء مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن
امیرالمؤمنین در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد و مقام او در
ولایت شام و مصر و عراق عرب مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست
دارند آنچه حادث بود نموده آمد تا امیرالمؤمنین چه فرماید و چه صلاح داند والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع
گشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون این خطاب بتو رسد در
مضمون آن توقف ننمائی همان ساعت بوذر را بر مرکبی درشت رو برنشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز
میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد چون خطاب امیرالمؤمنین بمعویه رسید بوذر را بخواندند و او را
بر کوهان شتری درشت رو بیجامه برنشاندند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند
و نگذارد که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر جثه بود و آن وقت پیری
دراز او را تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل او را بعنف میراند و شتر جامه و جهاز نداشت
از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت رانهای بوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون
بمدینه رسید و نزد عثمان آمد عثمان در وی نگریست و گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب بوذر گفت پدر من جنادت مرا
جندب نام کرد و رسول خدا صلعم مرا عبدالله نام نهاد عثمان او را گفت توئی که گمان میکنی من گفته ام که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم
بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته ولیکن گواهی میدهم که رسول خدا صلعم فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای را وسیله
اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویشتن گردانند و در دین خدای خیانت کنند پس ازان
خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان برهاند و خلاصی دهد عثمان از جماعتی که حاضر بودند پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید
گفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدای دروغ میگوئی بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان میافتد که من این سخن از دروغ
میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میگوئی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب را بخوانید علی چون حاضر
آمد امیرالمؤمنین عثمان بوذر را گفت حدیثی که از رسول روایت میکردی بازگوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق بنی العاص
روایت کرده بود بازگفت امیرالمؤمنین عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه از رسول خدا شنیده علی گفت این حدیث از زبان رسول خدا
نشنیده ام ولیکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از
رسول خدا شنیده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنگیرد که راست گوی تر از بوذر باشد حاضران مجلس

گفتند یقین است که بوذر راستگویست بوذر گفت من آنچه که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنوده ام و
شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ
میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی بوذر گفت تو بسیرت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار
کند و در آنچه گوئی و کنی انگشت ننهد امیرالمؤمنین عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویش را گناهی نمیدانم مگر امر معروف
و نهی منکر خشم عثمان زیادت شد گفت مرا گوئید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی گفت
او را مهلت ده اگر او درین روایت کاذبست وبال کذب بدو باز میگردد و اگر صادق است از آنچه روایت میکند خود ظاهر شود [illegible]
عثمان را این سخن از علی خوش نیامد در خشم شد و با علی گفت خاک بادت بدهان علی گفت خاک بر دهان تو باد این چیست که میگوئی و
این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامهٔ معویه که از جهت
او نوشته است و کلمهٔ نامعلوم که انها کرده ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان رضی الله عنه خاموش گشت
و با علی دیگر سخنی نگفت پس روی به بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش
میاید اگر فرمائی بشام روم امیرالمؤمنین فرمود ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا را بر ما تباه گردانیده بودی آنجا اجازت نفرمایم بوذر
گفت بعراق شوم امیرالمؤمنین گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا دائما طعن کنند و ذکر فتنه و فساد
کرده اند بوذر گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم امیرالمؤمنین گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر
گفت هیچ جا را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میباش و بهیچ موضع دیگر مروی پس مروان حکم فرمود که بوذر را بر شتری نشانند
و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسی بوداع او بیرون رود مروان بوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول
از آن جهت دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب و حسنین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و
مقداد بن اسود نزدیک بوذر شدند و او را دلداری میدادند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت نه امیرالمؤمنین چنین فرموده است
که هیچکس بوذر را مشایعت نکند و بجهت وداع او بیرون نرود علی را این سخن خوش نیامد تازیانه که در دست داشت برآورد و بر
میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله بوذر بدانجانب
بجانب ربذه روان شد و علی و صحابه بازگشتند مروان حکم پیش امیرالمؤمنین آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد عثمان
کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویش
بردی علی گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و
تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیزد و تازیانه بر میان
دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند بخدائی که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست
پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و بوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد و حجاج
نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده تحفها میفرستادند و او هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید چون بوذر را
وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست بوذر از او پرسید که چرا میگرئی گفت سبب غربت تو و ضایع
بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بر دل من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس میترسم
که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا اینک تجهیز و تکفین نتوانم کرد بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و گریستن در توقف نه دار که رسول خدا

مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکمردان در آن حالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق
رسید از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند ذبح کنند و طعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه منشین جماعتی
از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از تدفین من فارغ شوند طعامی که
ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام مساز و بجانب مدینه بازگرد و آنجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق
در رسد این سخن بگفت و بگذشت رحمة الله علیه ام ذر همچنانکه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی بکشتند و طعامی
مهیا ساخت و با دلتنگ و اندیشمند بر سر راه بنشست ناگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون احنف بن قیس تمیمی
و صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خارجة بن الصلت التیمی و دیگر عبدالله بن مسلمة التیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی
و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت معارف آنجا رسیدند پیرزنی را دیدند که بر سر راه نشسته
گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند ام ذر برخاست و گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب
رسول الله از جهان درگذشت و من ضعیف ادیم و غریب بیکسیم در کفن و دفن او قادر نیستم اگر شما مرا درین امر یاری کنید خداوند از
شما راضی باشد القوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تأسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش خواستند و آنجا فرود
آمدند و بوذر را بشستند و هر کسی از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب کند در آن میان ایشان گفتگوی برفت عاقبة
الامر قرار دادند که هر کس جامه از خویشتن بدهد و او را از آن کفن بدوزند بر آن جمله رفتند و کار او ساخته کردند در باره یکی از ایشان
پاره حنوط بیرون آوردند و آن سنت بجا آورده بر او نماز کردند و مدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی بر سر
گور او بر پای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا بوذر غفاری صاحب رسول الله است که با انبیا و پیغمبران تو
ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل بشعایر شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بر طریق
سنت و جماعت بود بر آن انکار آورد   او را بیازردند و حقیر شمردند و از دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از شهر بیرون حبیب
کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او از آن موفور گردان
و سزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول الله است بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر تربت بوذر این
دعا بگفت و حاضران آمین گفتند چون روز بپای آمد ام ذر آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد ایشان طعام بخوردند و آن شب
آنجا بودند بامداد ام ذر را وداع کرده برفتند   چون خبر وفات بوذر بعثمان رسید عمار یاسر گفت رحمه الله ابا ذر یعنی خدای تعالی
بر بوذر رحمت کناد و او را بیامرزاد و این دعائیست که او را از جان و دل میگویم عثمان از و در خشم شد و گفت ای ناکس ترا این صورت
میشود که من بر آنچه بوذر را از مدینه بیرون کرده‌ام پشیمان شده‌ام عمار گفت لا والله یعنی بخدای که مرا این صورت نمیشود عثمان گفت
بزنید بر گردن او و او را از مدینه بیرون کنید و همانجا فرستید که بوذر بود تا همانجا میباشد و او را محل آن نبود که تا من زنده باشم
در مدینه آید عمار گفت بخدای که همسایگی گرگان و سگان نزدیک من دوستتر از همسایگی تست این بگفت و برخاست و از نزد عثمان
بیرون آمد امیرالمؤمنین عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخزوم که اقربای عمار بودند بنزد علی ابن ابی طالب آمدند و گفتند
ای ابو الحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابو طالب بسته است و حقوقی که ثابت گردانیده‌ایم بشرح حاجت ندارد امروز عثمان کلمه
که در حق عمار گفته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و بربذه فرستند نزد تو آمده‌ایم چنانکه ترا معلوم است یک نوبت او را بزد و
برنجانید و گفت آنچه گفت ما از آن درگذشتیم و بر روی او نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نوع اراده کرده است و در حق عمار چنین

حکمی فرمود تو به دانی که اگر عمار را از شهر بیرون کند میترسیم که بر دست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمنده گردیم و میدانیم که
این کار جز بر دست تو اصلاح نپذیرد و جز بزبان تو تدارک نیابد ترا لطف میباید فرمود و نزد عثمان رفت و کلمهٔ حق با وگفت تا
دست از عمار بدارد و او را در شهر و خانه خود بگذارد و الا فتنهٔ انگیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی ع ایشان را سخنها نیکو گفت و دلداری
داده فرمود که تعجیل نکنید تا من بروم و این کار را باصلاح آرم و مرا واجبست که در امر شما سعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی
از کارها تعجیل میفرمائی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی پیش ازین ابو ذر را که از صلحای مسلمانان و اجلهٔ صحابهٔ رسول خدا بود و از اخیار مهاجر از مدینه
بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو انکاری عظیم داشتند حال میشنوم که اندیشه دیگر کرده
و فرموده که عمار یاسر را از شهر مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدای بترس و دست از عمار بدار و صحابهٔ رسول خدا را چنین رنجه
مدار چون عثمان این سخن از علی ابن ابی طالب ع بشنید خوشش نیامد در جواب گفت اول ترا از شهر بیرون میباید کرد که عمار و غیر عمار را تو
تباه میکنی علی جواب داد که ترا کی اینقدرت باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی بتوانی و الله که بر آن قادر نباشی و اگر
در این سخن ترا شکی و شبهه هست امتحان کن و بیازمای تا ترا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را
تباه میکنی و الله که فساد ایشان هم از جانب تست و ایشان را جرمی در دین نمی توان شناخت از تو چیزها در وجود میاید و ظاهر میشود
که بر جادهٔ شریعت نیست و ایشان از آن تحمل نمیتوانند کرد انکار میکنند و ترا همین خوش نمی آید باهمه آشفته میشوی و ایشان را میرنجانی
و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بدرشتی و نرمی بگفت و از پیش امیرالمؤمنین بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند
گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در آن باب چه گفت علی آنچه میان او و عثمان رفته بود از اول تا آخر تمامت باز گفت ایشان تحسین
کردند و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو ازین جنس خواهد فرمود و از هر کس که
ناخوشدل شود او را از شهر بیرون خواهد کرد هیچکس از ما در میان اهل و عشیرت خویشتن نمیرد و فوت همگان در غربت باشد و
چون در غربت بمیریم وصیت چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس بسپاریم بخدای که مردن در خانهٔ خویش نزد فرزندان
و اقارب دوستر داریم از حیاتی که در غربت باشد علی ع چون سخن صحابه برین منوال شنید رقت فرمود و گفت عمار را بگوئید که در
خانهٔ خویش بنشین و از سرای بیرون میای خدای سبحانه ترا از شر عثمان و غیر آن نگاه دارد و مردم از استمالت علی استظهار یافته گفتند
ای ابو الحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران تو اند اگر تو یار ما باشی و ما را مدد کنی هرگز عثمان با ما ضرری نتواند رسانید مردم
این سخنان بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار بداشت و از آنچه گفته بود پشیمان شد بعد ازان هر کس که از مسلمانان نزدیک او میامدند
از علی ع شکایت میکرد تا این سخن بزید بن ثابت بگفت و با او شکایت کرد زید گفت ای امیرالمؤمنین صلاح میبینید نزد علی روم و او را
ازین غباری که در خاطر شما راه یافته است خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس زید بن ثابت و مغیره بن اخنس الثقفی هر دو نزد علی ع آمدند
و سلام بگفتند و بنشستند زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی آغاز کرد و گفت ترا با رسول خدای القربت و قرابت و مکانت و
منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشد و ان قدمت و سبقت و سوابق خدمت در تقویت اسلام تراست که هیچکس را
با تو شرکت و انباز نتواند بود و مخزن خیر و معدن کرامت جمله توئی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت دارد و حق بر ذمهٔ تو
واجب میدارد و ما امروز نزدیک او بودیم از تو اندکی گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکند در کارها اینکه میخواهیم سخن
میگوید واجب دیدیم نزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا کراهتی که در میان است در خاطر تو اندک غباریست بحال رضا بازآری
تا مسلمانان خوشدل باشند و منافع و فواید مرافقت شما همه جانب را شامل گردد ان شاء الله تعالی علی گفت و الله تا توانسته ام

بروی اعتراض نکرده ام و در هیچ کار مداخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال ابقا نداشته است و خاموشی را
مجال نبوده کلمهٔ حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت او و مسلمانان در آن نگاه داشته مغیرة ابن اخنس گفت اگر خواهی و اگر نخواهی
امیرالمؤمنین هر آنچه کند و گوید ترا رضا باید داد و ما مور و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قادر از آنست که تو بروی و ما را از آنجهت نزد
تو فرستاده است تا بدانچه گوئی بر تو گواه باشیم و در آنچه در حق تو فرماید معذور باشد مغیره چون این کلمه بگفت علی ع در خشم شد و بانگ
بروی زد و گفت یَا ابْنَ اللَّعِینِ الْاَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِی لَا اَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ اِیَّاکَ اَنْتَ تَکْفِینِی فَوَاللهِ مَا اَعَزَّ اللهُ مَنْ
اَنْتَ نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ اَنْتَ مُنْهِضُهُ اُخْرُجْ عَنَّا اَبْعَدَ اللهُ نَوْءَکَ ثُمَّ اَبْلِغْ جَهْدَکَ فَلَا اَبْقَی اللهُ عَلَیْکَ اِنْ
اَبْقَیْتَ یعنی ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت و درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ کنایت از آنکه نژاد
و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش بهره و نابهره اند تو مرا از عثمان باز میداری سوگند با خدای که عزیز نشود آن
کس که تواش نصرت کنی و بر پای نشود آنکس که تواش جنبش دهی دور شو از من که خدایت دور کناد و بر آنچه نیرو داری کوشش
میکن و در خدمت عثمان زحمت من جنبش منمای خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست
باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست و دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا الحسن
مغیره هرزه میلاید و این کلمات گزاف از خویش میبافد سوگند با خدای که ما نزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و در سخنان تو اعتراض آریم
بلکه در فی الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید
علی این کلمات را پسندیده افتاد و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت نزد عثمان مراجعت کردند و قصه را گفتند

قصهٔ ولید بن عقبه و حکایت خمر خوردن او

درین وقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان آمدند و شکایت از ولید
ابن عقبه آوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت مسلمانان زندگانی بد میکند و قاعدهٔ عدل و انصاف میان رعایا نگاه
نمیدارد و مع ذلک خمر میخورد و بد مستیها میکند اینک نزد تو آمده ایم که این کار را اصلاح کنی و اگر مصلحت بینی او را معزول کنی
و دیگری را که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید تعجب نمود و گفت سبحان الله گمان نمیبرم که ولید
این چنین کند و نمیدانم که این سخن که شما میگوئید راستست یا دروغ ایشان گفتند ما راست میگوئیم و تا ندیده ایم که او خمر خورد
این سخن نگفتیم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان آن قوم که او را ابوزینب گفتندی پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین من در سرای
ولید شدم از جهة کاری و با من جماعتی بودند او را دیدم که مست لا یعقل بود و من انگشترین از انگشت او بدر کردم خبر نداشت و اینک
انگشترین او با منست و پیش او انداخت و آن جماعت که با ابوزینب در سرای ولید شده بودند او را بدان حالت دیده بر صدق شهادة
ابوزینب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی نیز حاضر شد عثمان روی بعلی آورد و گفت یا ابوالحسن کوفیان در حق ولید بن عقبه
چنین آورده اند و معنی رای مبارک تو چیست علی گفت رای آنست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت را نیز در مقابل
بداری و جماعتی از معارف صحابه نیز حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون همگی مجتمع شدند و سخنان هر یک
گفته شد شرب خمر بر ولید درست آمد عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند و حد زدند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را
بجای او نصب فرمود و نامه نوشت باهل کوفه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باریتعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی
عبدالله عثمان امیرالمؤمنین اهل کوفه را سلام میگوید و میفرماید که جماعتی از کوفه رسیدند و نزد من از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند
بر او بر آنچه دادند اگر راست گفتند تا بدانچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدایتعالی سزای ایشان دهد خود عقوبت

فرمایید پس عثمان گفت این جماعت از اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند و ولید را از امارت کوفه معزول کردیم و سعید بن العاص را که نجیب ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاونت و متابعت سپرید و افزونی مجویید و از عیب کردن و تهمت نهادن پرهیز کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست مبالغت نمایید و طریق عیب را فرو گذارید و مثال خلیفه را بطاعت و امتثال تلقی نمایید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعدهٔ عدل و انصاف مسلوک دارد و با همهٔ قوم احسان کند والسلام علیکم و رحمة الله سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روان شد چون آنجا رسید به مسجد جامع درآمد و در وقت دو رکعت نماز بگذارد و پس بر منبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی را بحمد بگفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوستر است و آنکس را که همت او بر مصاحبت و اباطیل مقصور باشد و از گناه احتراز ننماید و گرد فتنه و فساد گردد دشمن دارم میباید که مقربان و فقیهان نزد من باشند و آمد شد دارند و مفسدان و شریران و صاحبان لهو و لعب پیرامون من نگردند و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است و الیف و حلیف من دانایان و صلحا خواهند بود تا معنی شما را معلوم باشد ازین جنس کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و عبدالرحمن بن خنیس الاسدی را بخواند و شحنگی شهر بدو داد و بدار الاماره بازگشت و هر وقت اشراف کوفه از علما و غیره نزد او آمد و شد میکردند و از علوم دینیه و امورات ملکیه سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق عدل و تواضع و انصاف و حسن سیرت میسپرد تا ماه رمضان بخیرات و مبرات بسیار مشغول بود اتفاقا نماز شام آخر ماه رمضان میان مردمان در عید سخنی میرفت میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفتگویی شد که سعید او را اعور خواند و بدانجا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را محکم بزدند که بیهوش شد و سرای او را بسوختند و این خبر بسعد بن ابی وقاص رسید و او در آن وقت در مدینه بود نزد عثمان آمد با طایفه از مهاجر و انصار و از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از زدن و سوختن سرای باو بازگفت و انصاف خواست و سوگند خورد که باز نگردم تا امیرالمؤمنین انصاف من از سعید نستاند و در معنی داد من نه بدین کار بدو رود دراز کشد و خبرها دیگر سرایت کند امیرالمؤمنین عثمان سعد بن وقاص را مراعات کرده گفت تو میدانی که درین کار که سعید کرده است مرا جرمی نیست و من نفرموده ام و ازین امر خبری ندارم اما آنچه واجب کند و متضمن رضای تو باشد بجای آرم اما سعد طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان و بغایت سرتیز و مردانه برجست و بدر سرای سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد عایشه از آن امر خبر یافت کس نزد سعد فرستاده درخواست نمود که ازین اندیشه درگذرد و زیاده ازین تعرض نرساند سعد بخانه خود بازگشت آنگاه عثمان بسعید بن العاص نامه نوشت و او را بر آنچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود ملامت فرمود و سعید در همین دم نزد وی چیزی نگفت بعد از آن روزی در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند و در منافع زمینها سخن میکردند سخن در زمینی و غلات و اثمار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد اشتر نخعی در تعریف زمین و ولایت کوفه سخنی چند بگفت عبدالرحمن بن خنیس الاسدی که از قبل سعید بن العاص شحنه شهر بود گفت عراق و سواد آن قریش را بمنزلت بستانست چندانکه از آن در تصرف گیریم و چندانکه بخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب ترا رسد که عراق را بستان خویش گردانی درین اثنا میان اشتر و عبدالرحمن گفتگوی بدراز کشید عبدالرحمن افزونی خواست و سخنان تکبرآمیز گفتن گرفت اشتر دست دراز کرد و دوال شمشیر عبدالرحمن بگرفت و بخویشتن کشید و برادران خویش را گفت بگیرید این فاسق را و بکشید تا مردم گناه کار را پورش نکند و بگناه انگیزش نه بد غلامان اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که بی حرکت بیفتاد و پای او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن العاص از مسجد برخاست و بوثاق خود شد و اشتر و یاران او برخاستند و بخانه خویش رفتند یاران اشتر او را گفتند سخت نیکو رفتی

دانچه با عبدالرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری سبحانه حمل نتوان کرد که اگر درین امر تحمل میکردی و برین بحثان خاموش
میبودی کار بدانجا رسیدی که ایشان در خانمان ما تصرف آغاز نهادندی و مال ما که میراث آبا و اجداد ما است براوردندی سعید بن العاص چون
در سرای خویشتن شد هم در حال نامه نوشت بعثمان و او را از کیفیت حال خبر داد و بر منوال بعد از ذکر دعا و خدمت و تحریر شرح اشتیاق
و فرقت امیرالمؤمنین بداند که مرا بحضور اشتر در کوفه هیچ کار از پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بروی جمع شده اند و دعوی میکنند که ما
مقربانیم و ایشان نادانترین مردمانند اگر کاری نیکو کنم مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود مرا جوابهای قبیح میدهند
و درانوقت میان اشتر نخعی و عبدالرحمن خنیس که او را انتحکی کوفه داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت اشتر بموجب در
خشم شد و در حضور من اشتر مصر و سفهاء قوم خویش را فرمود تا عبدالرحمن را بزدند و چندان لت کردند چنانکه بقیا دلقی جان در قالب
نداشت و از آن بار تا غایت برنخواسته است و همچنان رنجور است این بود حال تا امیرالمؤمنین بداند و آنچه فرماید و در اصلاح این
شر و فساد و فرونشاندن شعله این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند والسلام چون نامه سعید بن العاص بعثمان رسید و بر کیفیت
امر مطلع شد از آن متغیر شد و در جواب نامه سعید نوشت برین مضمون اما بعد بداند سعید بن العاص که نامه او رسید آنچه نوشته بودی که
مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور اشتر در کوفه کارهای عظیم متیسر است و مهمات بمن و فراخ جا عمل او را
بهیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گوئی و مصلحتی که بینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان که تقویم آن ترا فرموده ایم چه کار باشد
و در امور مملکت چه دخل نامه بدو نوشته ایم باید که بدو رسانی و جماعتی را از سفها و اشرار که بر وی جمع شده اند با او بجائیکه فرموده ایم روان
کنی و بهمه وجوه مستظهر باشی و بکار خویش مشغول والسلام پس نامه با اشتر نوشت برین مضمون که اما بعد بداند اشتر که من چنان شنیده ام
که تو فتنه را پایه میدهی و میخواهی که در کوفه فساد و شر بیداری و نایره فتنه را روشن گردانی بخدای خدا که بدسگالی و اخر پشیمان شوی
و اگر هم برین قرار باشی و برین سیرت بد اصرار نمائی خون تو حلال شود و چنین نماید و معلوم میشود که ترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی
گفت تا بلائی بتو رسد که در آن هیچ ازرم نباشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت مصلحت نیست که در کوفه باشی و چون بر
مضمون این خطاب واقف گردی و اگر میدانی که مراد در کردن تو حق اطاعت خلیفه هست همدرساعت بجانب شام روان شوی و ان جماعت
که ترا بر هیچ شر و فساد تحریض مینمایند و ترغیب میدهند با خویشتن ببری و در شام مقام کنی و آنجا میباشی تا نوشته من بتو رسد و دانم
که چه میباید کرد و تحقیق بداند که از جهت آن ترا بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی و دل مردمان را بر من تباه میکنی بهتر ازین چیزی که
نیست و گناهی بزرگتر از تو در وجود نیامده است چون این نامه باشتر رسید نمیت بیرون شدن از کوفه و رفتن بجانب شام درست
کرد و سعید بن العاص کس نزد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون میبائی آن جماعت سفها و اوباش که ترا بر این شر و فساد میدارند با خود
ببر اشتر جواب داد که در کوفه هر کس که هست هواخواه من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و هیچ چه بدان تن در ندهند که تو شر و
خانه ایشان بستانی و از خویشتن کنی و تو خود دانی که من بحکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیاید
اگر کسی را مفارقت موافق افتد با من موافقت نماید و بصحبت من رضا دهند پس کار خود ساخته کرد و از کوفه بیرون شد و مردم از معارف
و مشاهیر و بزرگان کوفه بصحبت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدمشق رسیدند در کلیسائیکه از کلیسای مریم می
گفتند فرود آمدند معویه کس بر ایشان فرستاد و نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و نشستند معویه جواب سلام
باز داد و ایشان را حرمت داشت و گفت ای قوم از خدای بترسید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم
البینات یعنی مباشید مانند آن قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند ایشان حجتهاء روشن را کمیل بن زیاد که

از همراهان اشتر بود گفت ای معویه فهدی الله الذین امنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه یعنی خدا تعالی راه راست نموده
جماعتی را که ایمان آوردند از جهت اختلافی که از وجه حق و دستوری او در راه دین کردند و ما آن جماعتیم والله ای معویه معویه گفت چنین نیست
ای کمیل که تو میگوئی این آیه در شان جماعتی است که ایشان طاعت داشتند خدای را و رسول او را و اولوا الامر را و کارهای نیکو که اولوالامر
فرمودند پوشیده نکردند و مساوی و معایب ایشان آشکارا نکردند کمیل گفت امیرالمؤمنین اگر در اثنای این سخن بر تو اعتماد داشتی ترا کار
بان نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر گفت ای کمیل چون از ما همه زاد تو کمتر است چرا ابتدا به سخن کردی بگذار تا جماعتی که از
تو بسن بزرگتر اند سخن گویند کمیل خاموش ماند اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدا تعالی این امت را بواسطهٔ رسالت
محمد مصطفی ﷺ گرامی داشته و هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی ﷺ در میان امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود
مقام کرد و چون اجل محترم که هیچ آفریده از آن نتوان گذشت او را فرا رسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان و محل جنان انتقال
فرمود ﷺ بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدا تعالی و سنت رسول او برفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود
و جزاء ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کناد بعد از ایشان چیزها حادث شد که نه بر قانون شریعت بود و مومنان آن را پسندیده
نداشتند و بران انکار کردند و سخن حق بگفتند اگر دلالت سیرت مذمومه بدل کنند و ما را خوشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان
نکنیم و بدل و جان ایشان را باشیم و اگر ناخوشنود کردن ما را نمایند و ترک آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش احوال ایشان
خبر میدهد وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا
بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ میفرماید خداوند عهد بستد از آن جماعت که ایشان را کتاب داده و دین آموخته تا مردم را
بیاگاهانند (ازان عهد که) از ایشان ستده اند و فرایض و سنن پوشیده ندارند لاکن ایشان عهد خدای را از پس پشت انداختند و بچیزی اندک
بفروختند هان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنیم و بغیر مایل کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند ما پیروی کنیم کتاب
خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف میآید و ازین میتوان دانست که در دل چه داری از
مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره گفت ای معویه اشتر اقربا و عشایر بسیار دارد اگر او را
محبوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابر اند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است
معویه گفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و انساعت گردن تو بزنند غلامان را اشارت کرد که این هر دو را حبس
کنند غلامان هر دو را گرفته بزندان بردند زید بن المکفف برپای خاست و گفت آن جماعت که ما را نزد تو فرستادند بجز این نه اندیشیده
و نتوانستند که ما را محبوس کنند از آن جهت نزد تو فرستاده اند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند معدود که
نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار
نخواهد بود پس صعصعه بن صوحان العبدی برپای خاست گفت ای معویه مآثر مأثوره و فضایل مشهوره که اشتر نخعی و عمرو بن زراره راست در تقویت
دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است و تو ایشان را بی جرم و جنایتی حبس
فرستادی نیکو نباشد بفرمائی تا ایشان را باز آرند معویه فرمود تا ایشان را باز آرند غلامان برفتند و هر دو را از حبس آوردند معویه با ایشان
گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما درگذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای
تعالی بر پدر من ابوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود که چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند
حال برخیزید و بوثاق خویش روید و از خدا تعالی بترسید و ائمه خویش را نیکو گوئید و زبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان

از نزد معویه برخواستند و گفتند که ما مخلوق را در معصیت خالق فرمان نبریم و گناه کرده خدا را اطاعت نیاریم پس به منزل خویشتن شدند
معویه جماعتی از خدمتکاران خویش بر ایشان موکل کرد تا ایشان بجایی دیگر روند و ایشان آنجا مقام کردند و دران سال عثمان بحج رفت چون
بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و در باب فرستادن اشتر از کوفه بشام با او عتاب کردند و از
سعید بن العاص شکایت نمودند و همدران وقت قومی از بصره آمدند و از عبدالله بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود دادخواهی نمودند و
از اطراف از عمال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که عمال خویش را از شهرها باز خواند چون حاضر آمدند
ایشان را مخاطب ساخته گفت این چه نوع بندگانیست که شما با خلق خدای تعالی پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک و ترک
و تاجیک و وضیع و شریف از شما شکایت میکنند ایشان هرکدام درین باب سخنی بعرض رسانیدند تا قرار برین شد که عثمان از هر
یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو بندگانی کنند و طریق عدل و سویت و حسن سیرت سپرند و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان
هیچکس را شکایتی نباشد پس ایشان را باز بر سر عمل خویش فرستاد معویه را بجانب شام و عبدالله بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را
بجانب کوفه و عبدالله بن سعد را بمصر و این جماعت امرا باز گشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق جور و ستم و جفا و سیرت مذموم
آغاز کردانیدند و مردمان را بانواع کلمات فاسد و تعرضات ناموجه میرنجانیدند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان شدند تا کار بدانجا
رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب بن
نجبة الفزاری و جماعتی دیگر از رؤسا اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه نویسند بعثمان و ظاهر
و باطن احوال باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند برین مضمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام امیرالمؤمنین بداند
که این نامه ایست که مینویسند جمعی مسلمانان از اهل کوفه و دران غرض خویشتن ندارند و مع ذلک خویش را معذور میکنند چه برین مثبت
از تفرقه کلمه میترسند و همی اندیشند مگر ترا از جهت فتنه فریفته اند پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هر کس بدانچه تو میکنی راضی نباشد
تو او را از بجانی و از شهر و ولایت و خویشاوندان و عشایر آواره گردانی و کار با مختلف میکنی و امور متفاوت میفرمایی از خدای بترس که خلیفه
و سنت اند و خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون مکن و اشرار را در غنایم شریک مگردان و جماعت بنده زادگان و نا
اهلان را بر مسلمانان والی مگردان و نادانان و سفیهان را بر ما اختیار مکن که تو چندان امیر ما توانی بود که خدای را مطیع باشی و اوامر و نواهی کتاب
خدای را جل ذکره و ضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز خوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف
در گذاردن کار حق نزدیک تو یکسان باشد آنچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد ازین اختیار ترا باشد اگر توبه کنی و دست ازین کار بداری
ما همه در راه حق قرین و ناصر و معین تو باشیم و اگر باز نگردی و توبه نکنی اگر کاری دیگر پیش گیریم جز خویشتن را ملامت مکن که ما بر بدعت
و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که اگر از فرمان خدای تعالی بگذریم و در آنچه ناخوشنودی او باشد خوشنودی تو طلبیم فردای قیامت ما را نزدیک
خدای تعالی هیچ عذر نباشد و خدای را آنچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و معینا خدای تعالی ترا با طاعت خویش قرین گرداناد و از معصیت
نگاه داراد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن عبده النهدی که یکی از زهاد و متعبدان بود گفت که والله من نیز نامه نویسم بعثمان و نام خویش
و نام پدر خویش بنویسم و از آنچه هرچه در حق من خواهد فرمود از آن باک ندارم پس برین مضمون نامه نوشت که بعبدالله عثمان امیرالمؤمنین
من کعب بن عبدالله اما بعد بدان ای امیرالمؤمنین که ترا بیم میکنیم از فتنه و بر تو هراسانم از فراق این امت بدان سبب که تو نیکان را
از شهر بیرون کردی و بدان را امارت و ولایت دادی و دشمنان نیک مردان را بغنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را
که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان برگزیدی و کتاب خدای را پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین

بازداشتی و خویشان خویشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا سینهای مسلمانان پر از کینه و عداوت تو شد و جماعتی را که بخویشتن نزدیک
گردانیده و توانگر و مستظهر شده اند نه از کفایت ایشانست بلکه از غنیمت های و شهرهای ماست حکم میان ما و تو خدای جل و جلاله تمامست
اگر باز کردی و دلهای ما را بدست آری همه کان ناصر و ناصح تو باشیم و اگر با نمائی و برین جمله روی ما از ظلم تو بخدای زنهار خواهیم و در باد
و شبانگاه پناه بدرگاه او بریم والسلام پس این نامه را بمردی دادند از قبیلهٔ عزه تا بامیر المؤمنین عثمان رساند چون آن مرد عزه بمدینه رسید
بخدمت عثمان رض در آنوقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابهٔ رسولخدا در خدمت او بودند سلام کرد و نامها را بداد عثمان چون نامها سید عثمان
بخواند رنگ او بگشت و متغیر شد از او پرسید که این نامها را که نوشت گفت جماعتی از صلحاء کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادات
نوشته اند امیر المؤمنین گفت دروغ گفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته اند امیر المؤمنین بسوی کثیر بن شهاب التفات نمود و گفت
ای کثیر تو کعب بن عبیده را شناسی کثیر گفت بشناسم او مردیست از بنی نهد عثمان فرمود تا جامه از تن او بر کشند و او را محکم بزنند که
انتباه دیگران باشد علی بن ابی طالب ع حاضر بود گفت این مرد را بچه موجب میزنید او رسولی بیش نیست پیغام و نامه آورده رسالت
تبلیغ کرده و بر رسول در آنچه گوید جرمی نباشد واجب نمیکند که او را بزنند عثمان گفت پس او را بزندان برند علی گفت بر او گناهی واجب
نمیشود که بزندان فرستند عثمان فرمود که او را بگذارید و مرنجانید رها کردند پس عزی بجانب کوفه بازگشت چون نزد آن جماعت رسید تعجب
نمودند که بسلامت آمده زیرا که هیچ شک نداشتند در آن که امیرالمؤمنین او را بزند یا حبس کند یا بکشد پس جمعی از معروفان و مذکوران نزد
او آمدند و از حال او پرسیدند عزی هرچه رفته بود در خدمت امیر المؤمنین عثمان باز گفت و از علی ع شکر باز گفت که او او را از ضرب و حبس
خلاص داد و اهل کوفه علی را دعای خیر گفتند بعد از آن عثمان نامه نوشت بسعید بن العاص که کعب بن عبیده الهندی را در صحبت مردی
درشت عنیف نزدیک او فرستد سعید او را ببند فرمود و بمردی که کریه منظر زشت لقا و از درون طبع سپرد تا او را بخدمت امیر المؤمنین
عثمان برد چون کعب بمدینه رسید عثمان رض او را طلب داشت چون بحضور آمد عثمان بفراست او را بشناخت جوانی دید ضعیف گردن باریک
فرمود که باوازه بهتر از آن بودی که مشاهده و دیدار عجب حالتی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جمله قرآن آموخته بودم
و خیر و شر احوال او دانسته و نفع و ضرر مشاهده کرده تو امروز آمدی مرا تعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن و بر چه منوال بکار حق قیام نمای کعب
گفت سخن بشنو ای پسر عفان که اگر فواید قرآن بر او اول مقصود بودی او آخر از آن بی بهره ماندی بحمد الله که فواید و منافع قرآن هم
او اول است و هم او آخر را عثمان گفت تو خود دانی که خدای تو کجاست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سبحانه را بمکان حاجت
نیست مرگی او را خواهی یا بی مروان بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو با امثال اینچنین سفیهان حلم میکنی و تواضع مینمائی بر تو مسلط
میشوند و دلیری میکنند کعب جواب داد که ای عثمان مروانست که کار تو بزیان بسیار دو ترا دشمن با میکردانند امیرالمؤمنین فرمود که جامه از او
بر کشیدند و او را بیست تازیانه بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند و بسعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه
رسد او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستد تا در آنجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را
بحکم فرمان امیرالمؤمنین بمردی از خدمتکاران خود سپرد که کریه منظر و زشت طبیعت بود که او را بدان کوه که امیرالمؤمنین فرموده بود ببرد
پس در همان روز با طلحه و زبیر نزد عثمان آمده گفتند از برای آن آمده ایم که کلماتی چند بعرض رسانیم گفت بگوئید گفتند از تو که خلافت
بر تو خواست قرار گرفتن عمر ترا وصیت نفرمود که چون خلافت بتو رسد زنهار که آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی عثمان گفت
آری چنین فرمود گفتند پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی امیرالمؤمنین گفت همچنان که عمر مغیرة ابن شعبه را امارت کوفه
داده بود و من هم او را امارت آنشهر دادم چون مغیرة بن شعبه در خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندگانی نیکوئی کرد

اورا معزول کردم و دیگری که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا معویه را بشام فرستادی فرمود که
بر حسب رای عمر رضی الله عنه رفتم که او را آنجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول را دشنام دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شما را دشنام نداده‌ام
و هر کس را که دشنام داده‌ام او را عجزی نیست که جواب او را باز دهد گفتند ترا با عبدالله مسعود چکار بود که گفتی قرائت تو مهجور است
و حال آنکه او قرائت از حضرت رسول صلعم آموخته است و چندان بر شکمش او زدی که این ساعت در خانه خویش افتاده است گویا جان در تن
ندارد که بچیزی دیگر عثمان گفت آنچه من از عبدالله مسعود شنیده‌ام شما نشنیده‌اید چنان گفته است که کاشکی من و عثمان بر یک عالج
بودمی و ریگ بر من پاشیدی همین بود تا آنکس که از ما عاجزتر است بمردی او گفتند که عثمان از تو قوی‌تر است تو با او برابری نتوانی کرد
جواب داده است که خدای تعالی کافر را بر مؤمنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکمش بلگد کوفتی چندانکه او بعلت فتق
افتاده است گفت از آنجهت که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد در آن میداشت که عثمان را بهمه حال بباید کشت گفتند چرا ابوذر را
که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت بمرد گفت از آن جهت که شما را معلوم است که او اهل شام را بر
من تباه میکردانید و مرا بد میگفت و معایب مرا آشکارا میکرد گفتند چرا اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و
فرزندان و اهل و عشیرت جدائی افکندی گفت بدان جهت که اشتر در کوفه آتش فتنه می‌انگیخت و حرمت عامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت
پس زبیر گفت یا عثمان آنچه گفتی نه بر جاده صواب است که بر تو برشمردیم جز خود و جز چند حرکات دیگر که کرده و تنها گفته اندکیست و اگر بخواهی تا آنچه کرده
یکیک بر تو شماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تامل کنی و نامه خویشتن چنانکه دلت خواهد برخوانی بر تو میترسیم که نباید که از روزگار چیزی برآید که تاب آن
نیاری پس طلحه گفت یا عثمان بنو امیه ترا هلاک خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو ما را باش تا ما ترا باشیم و چون تو ما را
نباشی با خصمان تو باشیم خیر و شر کارها بوقت خاتمت و عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان بیرون آمدند عثمان در حال دوات
و قلم بخواست و بسعید بن العاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست و کعب بن عبیده را از
کوه که فرستاده بکوفه آرد و نزدیک من فرست و این را هم تر شناس و در این معنی تعجیل کن چون خطاب امیرالمؤمنین بسعید رسید همدر ساعت عمال
شخصی را که کعب را بکوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوتر صورتی آورد چون رسید او را بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت امیرالمؤمنین
مستسعد گشت سلام کرد و بنشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت
نوشته بودی و سخن بر وفق ادب نگفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامه نرم نوشتی و سخنهای نیکو گفتی نصیحت ترا قبول کردمی ولیکن سخنان درشت
تو مرا بخشم آورد تا در باب تو چنین کاری رفت و از آن پشیمانی آورده است اگر شما را بر من حقی باشد مرا هم بر شما حقی هست این بگفت و تازیانه
خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود برکشید و گفت برخیز و قصاص بکن چه ترا زده‌ام مرا باز زن کعب گفت چنین نکنم و بدست خود
قصاص نطلبم آنچه در حق من کردی آنرا با خدای گذاشته‌ام و الله اگر تو در صلاح باشی دوستتر از آن دارم که در فساد و میان رعیت عدل فرمائی
دوستتر از آن دارم که ظلم و خدای را مطیع باشی دوستتر از آن دارم که در او عاصی شوی چون این سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد
جماعتی از یاران او گفتند چون عثمان بدان راضی بود که از او قصاص بستانی چرا نستدی کعب گفت این چه سخن باشد با خلیفه رسول خدا این
چنین نتوان کرد اگر میخواستی این سخن نگفتی و اگر قصاص نکردی و حال آنکه مرا وعده کرده که از کارهای ناصواب توبه کند امیدوارم که بقول خود وفا
نماید القصه در آن روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیده بودند و از معویه شکایت کردند و در عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه آمدند و از سعید
بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی از این دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان او گفت یا عثمان مردمان نه تنها از این دو نفر
گله دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو گناه هم از این جهت ایشان را خواندی و سخن مردمان را بایشان بشنیدی اما همه کارها باز بر سر کار

و عمل فرستادی نیابت مصلحت است که عمال خویش را از ولایتها باز خوانی و چون برسند بعد برین مسجد بنشینی و در حضور اصحاب رسول ایشان را سوگند دهی
و حجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم گویند چون این گفته برایجمله بجای آری آنگاه دستوری دهی تا باز گردند و بر سر عمل
خویش شوند اگر بعد از آن بر همنوال سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد و الا ترک این عمال بگوی و بدل ایشان مردان عادل و خردمند بر گمار تا ازین
گفتگوی باز رهی و سخن مردم منقطع گردانی عثمان را این نصیحت پسندیده آمد و عاملان خویش را از جملهٔ شهرها باز خواند چون حاضر آمدند همه را در
مسجد رسول الله صلعم جمع کرد و اصحاب رسول را حاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان و نایبان من این جماعت اند که حاضر آمده اند اگر دل شما میخواهد
ایشان را معزول کنم رضای شما در ان نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشد بدل ایشان بولایات فرستم علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران آید و سخن باطل را که حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان آرد و تو مردی
هستی که اگر سخن راست و حق با تو بگویند در خشم میشوی و اگر دروغی بشنوی آن را باور میداری و ترا چندین بار مردمان گفته اند که دست ازان بدعتها بدار
بهتر ازان باشد که بران ثبات نمائی از خدای تعالی بترس و توبه کن ای عثمان از عملها که مسلمانان آن را از تو کراهت میدارند پس طلحه گفت
ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهادهٔ و کارها که کردهٔ و مردمان پیش ازین ندیده اند و معهود نبوده است اگر از
ان باز گردی و طریق نیکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همچنین بدعتها اصرار نمائی مضرت آن در دنیا و آخرت بتو باز گردد عثمان از سخن او در خشم
شد و گفت چه مطلب دارید و از من چه میخواهید من هیچکار نکرده ام که نمی بایست کرد و هیچ بدعتی در دین ننهاده ام که نمی بایست نهاد و لیکن شما
جماعتی هستید بتهمت زننده و حاسد هرچه شما را دل میخواهد میگوئید و دلهاء مردمان را بر من تباه میکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون
آمد عثمان درین باب می اندیشید و تفکر میکرد که عمال را معزول کند یا باز بر سر عمل و ولایات فرستد در اثناء آنحال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه
خروج کرد و کیفیت او برین گونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بمدینه طلبید و کوفه از حاکمی خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمدند
و باشتر نخعی نامه نوشتند و از ولایت شام باز خواندند اشتر با یاران خویش روان شد و دوازده روز در راه بود و روز سیزدهم بنماز پیشین بکوفه
رسید مردمان او را پیش نماز کردند و بدنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیدند و با طاعت او در آمدند پس اشتر فرمود تا میان
کوفه و حیره موضعی که آن را جرعه گویند لشکرگاه ساختند و عاید بن حمله الطهوی را با پانصد سوار بسر راه بصره فرستاد و فرمود تا آنجا لشکرگاه
سازد و حمزة بن سنان اسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که آنجا میباشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب الوداعی را
بحلوان و نواحی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجبت التمیمی را با هفتصد سوار بمداین فرستاد و کعب بن مالک الارجی را بموضع عذیب با
پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید او را بازگرداند و نگذارد که بکوفه آید و مال و متاع و غله سعید
بن عاص که بوقت رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار برنشست و بدان سرای آمد و فرمود که
این سرای را غارت کنید مردمان در رفتند و هرچه در آن سرای یافتند برگرفتند و درهای سرای برکشیدند و آتش در زدند تا هرچه خزینه
و اسباب در ان سرا بود جمله بسوخت چون این خبر بعثمان رسید عظیم دلتنگ شد و آن کارها از علی رض دانست و گفت نمیدانم که مرا با علی رض
چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان مینماید و مردمان را بر من و عمال من اغوا میکند پس سعید بن العاص را گفت بجانب کوفه
باز گرد و چون آنجا رسی مردمان را استماله کن و وعدها نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک این حرکات خارج بگوید و فتنه انگیزد و غالب ظن
من آنست که مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همگان نزدیک تو آیند سعید بحکم اشارهٔ عثمان روی بجانب کوفه
نهاد چون قریب بمنزل عذیب رسید عبدالله بن کنانه بن الخطاب با سیصد سوار پیش او باز آمدند و او را گفتند ای دشمن خدای کجا میروی
باز گرد و بدینجا مشو که آمدی بخدای که نگذاریم قطره از آب فرات بخوری تا بچیزهای دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت ایشان

قوم نهادند بازگشت القصه چون عثمان سعید بن العاص را بجانب کوفه روان میکرد نامه نوشت باهل کوفه بر دست عبدالرحمن بن ابی بکر
برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان امیرالمؤمنین این نامه مینویسد بمالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت
و متابعت اویند اما بعد بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و گناهی بزرگ و بر معصیت اقدام نمودن
عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد و آنچه از بیحرمتی با نایب و عامل من کردند مرا معلوم شده است شما را یقین میباید دانست
که این ظلم که کرده اید بر تن خویشتن کرده اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشتن باز گشاده اید و عوام را در فتنه افکنده اید و در عیب
و نقض عهد خویشتن راه داده اید اول طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه نهادند شما اید و صورت آنست که هر
طایفه از امت که درین منافقت و مخالفت شما را موافقت نمایند و بدین کار ناپسندیده بشما اقتدا کنند وبال آن در گردن شما باشد
از خدا بترسید ای بندگان خدا و بجانب حق بازگردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غرض
مطلوب که ازین کار دارید بمن بنویسید اگر امیری را که بر شما فرستاده ام خواهان نیستید او را معزول کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم
ان شاء الله چون عبدالرحمن بن ابی بکر بکوفه رسید و نامه عثمان باهل کوفه رسانید اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند اشتر را
گفتند جواب نامه او باز نویس اشتر نامه عثمان را بر منوال جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخلیفه مبتلا
ان برگشته از سنت محمد مصطفی ص اما بعد بدانکه نامه او رسید آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در امام وبالی
عظیم و خسرانی ظاهر است این سخن سخن راستست اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر وفق حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود خلاف او
کردن و ازو مفارقت جستن وسیلتی و قربتی عظیم باشد بحضرت باری جل و علا و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم
کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر عامل تو ظلم نکرده ایم بلکه ظلم او از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع کرده ایم میباید که تو خویشتن را و
عمال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما ترا فرمانبردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق یاری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من
رفت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظلمی است بر غلط که موجب زبان تو خواسته که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و ما بحمد الله
بر راه راست ایم و بی هنگام و در آن شکی و شبهتی نداریم و هرگز تغییر و تبدیل این شیوه جمیل نخواهیم داد و هر کس که بما اقتدا کند بر راه راست
باشند و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم باشد و از جمله مردمانی بود که ظالمان را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض
هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق مراجعت نمائید مراجعت ما با طاعت تو بضلالت میکشد و ما را از تقوی دور میدارد
اما آنچه نوشته بودی که مرا از مراد یکه دار بد و کسی را که بامارت خویشتن میخواهید خبر دهید تا مقصود شما برآرم و آنکس را که بامارت او راضی
باشید بر شما امیر گردانم اول خواست ما از تو آنست که از خدای تعالی آمرزش خواهی و از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بر ما کرده ما را از
خانمان و خویشان و فرزندان جدا افکنده و والیان ظالم و عاملان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر برین جمله و دیگر
این اقوال و افعال که برشمردیم بازگردی چنانکه خدای تعالی او رسول او را مطیع باشی ما ترا مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نمائیم و اگر نه مخالفت
و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این نصایح باز قبول
افتد و از کارهای ناپسندیده توبه کنی عبدالله بن قیس را بشهر ما فرست تا میان رعیت سویت نگاهدارد و شرایع اسلام باقامت رساند
و حذیفه بن الیمانی را از جهة تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمای تا مالی که متوجه گشته باشد برفق و معدلت از رعیت میستاند
سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم میسپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد
هوای نفس و مناهی شرع میگردند نزد خویش نگاهدار که ما امارت ایشان را خواهان نیستیم چون اشتر از کتابت فارغ شد جماعتی را از معتمدان

خویش بخواند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را بمدینه برده بعثمان سپارید القوم روان شدند چون بمدینه رسیدند بخدمت امیر المؤمنین
شدند طایفه از ایشان برسم خلافت بر عثمان سلام کردند و بعضی نه از ایشان پرسیدند که چرا بر امیر المؤمنین سلام نگفتید کمیل بن زیاد گفت
از کارهای ناصواب که کرده است اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را بنهج صواب و راستی مقرون گرداند امیر ما باشد و الا که
همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول اینست که ما را از وطن مألوفه بیرون نکند و از
فرزندان و خویشان جدا نکند و عطایاء ما را بما رساند و جماعتی از جوانان کار نا آزموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهوت اند
بامارت ما نفرستد و اشرار را بر اخیار برنگزیند عثمان گفت من توبه کردم از آنچه شما کراهت میدارید بخدای تعالی بازگشتم و عهد کردم
که با شما بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم ترا بجان قبول داریم عثمان گفت که
ایشان اینجا گاهی نیک فرود آرند و مقدم ایشان را عزیز دارند پس جواب نامهٔ اهل کوفه را نوشت برین مضمون اما بعد بدانید
اهل کوفه که نامهٔ ایشان رسید خوانده شد و در آنچه نوشته بود بتفکر کرده آمد و از غایت دلیری ایشان بمن و عیب کردن مرا
بآنچه نکرده ام و دستوری نداده تعجب بسیار کرده شد و تامل کرده آمد تا ایشان را کدام کس برین جسارت داشته باشد معلوم شد
که جز رغاست شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما دلتنگ شدم دانستم که معذور و مفتون اید
و مع ذلک از فرط ضلالت بخویشتن اعتقاد هدایت دارید و خود را بر راه راست میدانید و مینویسید که ابو موسی اشعری را بما فرست
تا مصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفة الیمان را بفرست تا خراج آنشهر ستاند اگرچه اینها بحکم مصلحت شما را بدان اجابت کردم ای
اهل کوفه از خدا بترسید و بازگشت همه خلق بدوست بترسید و خویشتن را در فتنه میفکنید و مفارقت جماعت مکنید و سخنی که نگفته ام
بر من میبندید و بکاری که نکرده باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من رای راست خویشتن بهوای نفس شما بدل نکنم و خوبی او شما را
از خدای تعالی راه راست میخواهم و مواظبت بر طاعت او جل ذکره دارم تا از ما خوشنود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابو موسی
اشعری بکوفه فرستاد و حذیفة الیمانی را بسواد کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل روز در میان لشکری که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه باز آمد و ابو موسی
اشعری نزدیک او آمد و شد میداشت و ابو موسی و حذیفه هر دو طریق عدل میسپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند امیر المؤمنین
بعد از آنکه ابو موسی و حذیفه را بجانب کوفه روان کرد بمسجد رفته بر منبر شد و خطبه گفت و خدای تعالی را بستود و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای
مردمان از خدای بترسید و اطاعت اولوالامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت مکنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها
بتقدیر خدای تعالی منوط است و حکم و قضاء او را جل شانه دافعی و مانعی نتواند و هرکس که از شما فرمان بردارتر و نیکو خواه تر به نزد ما دوست‌تر است
و ما همه امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف او بر گرفته ایم و کار خویشتن را باو گذاشته ایم و توکل بر عون و حفظ او کرده پس دست برداشت
و این دعا بخواند اللهم لا تکلنی الی نفسی فاعجز عن امری و لا الی احد من خلقک فیخذلنی بل انت یا رب
فتول امور دنیای التی اعیش فیها و آخرتی التی انا صائر الیها انک علی کل شیء قدیر میگوید ای بار خدای
مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا اهانت کند تو ای خداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته
کن که بر همه کارها قادری اما از سوی چون ابو موسی اشعری و حذیفه الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و ابو
موسم حج فراز رسید عثمان عبدالله بن عباس را بخواند و او را مقتدای حاج کرد و بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج باقامت رساند و آنچه
شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی نماید عبدالله عباس بر وفق اشارهٔ عثمان برفت و در شعایر و شرایع و مناسک
حج قیام نمود و بمدینه آمد و در آن وقت جماعتی از معارف و اشراف مصر بشکایت عمال خویش بمدینه رسیدند و بمسجد رسول آمدند و

جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار در انجا نشسته بر ایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند که بچه مهم رنجه شده اند و از مصر بمدینه آمده گفتند بسبب کارها که نه بر وفق صلاح و جاده صواب از عمال در وجود میاید علی علیه السلام ایشان را گفت در کار خویش شتابی مکنید و مشافهه حال خویش برای امام عرض دارید باشد که عامل شما آن کارها بی حسن رای خویش کرده باشد چون بخدمت خلیفه رسید هر چه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویش ستمی انکار کند و او در آن باب ملامت فرماید مقصود شما حاصل شد و اگر بر او انکار نکند و او را بر قرار بگذارد آنگاه بنگرید تا چه مصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که سخن نیکو فرمودی و ما امید میداریم که بلطف رنجه شوی و با ما نزد عثمان آئی علی گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند اگر چه چنین است ولیکن میخواهیم که آنچه رود در حضور تو باشد و تو گواه باشی علی گفت گواهی قوی تر از من آنجا حاضر است که از جمله خلایق عظیم تر و بر حال بندگان خویشتن رحیم تر است پس مصریان بدر سرای عثمان آمدند و دستوری خواستند رخصت یافته در رفتند و شرایط خدمت و تحیت باقامت رسانیدند امیر المومنین ایشان را اکرامی داشت و نزد خویش بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملول گشته و بی دستوری من و عامل من آمده اید گفتند بسبب افعال ناپسندی که از عامل خلیفه بظهور میاید و در آن باب انکار داشتیم آمدیم تا از تو بازخواست آن کنیم ایها الخلیفه نعمت خدای تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمت او بگذار و از خدای بترس فرمود از آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدامست بیان فرمایید مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی و سخنی را از ما پرسیدی بر تو باز خوانیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آنست که رسول خدا الحکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و بطایف فرستاده تو او را بمدینه آوردی دیگر آنست که مصحف قرآن را پاره پاره کرده بسوختی سیوم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از ... توانگران را بخویشان خود دادی و از دیگران باز داشتی دیگر جماعتی از اصحاب رسول خدا را بناحق از شهر بیرون کردی و میان ایشان و اهل و عشیرت جدائی افکندی و خدای تعالی در مصحف مجید چنین میفرماید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ معنی چنان باشد که خدای تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را مکشید و قوم و متعلقان را از شهرها بیرون مکنید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمانبرداری و طاعت و پس روی و متابعت خویش میخواهی چنانچه موافقت و پس روی خود میداری و شریعت آنست که کسی که در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند طاعت او نباید داشت اگر خدای تعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمائی ما ترا اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه چنان ترا حرمت داریم که فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر از افعال ستوده ابا نمائی و هم این شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و عاقبت این کار بهلاکت ما و هلاک تو انجامد از خدای بترس و بیقین شناس که تو مملوکی و بدانچه کنی مناسب خواهی بود و نقیر و قطمیر را جواب میباید داد و خدای تعالی مطلع است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود و هر کسی را بقدر اندازه او از زیردستی که داشته باشد سوال خواهند کرد و والیان و زیردستان را کارها از گفته باشد آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خویش بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این سخنان از مصریان شنید رنگ روی او متغیر شد و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن سر برآورد و روی با ایشان کرده گفت ای قوم سخن مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که نمیدانم کدام یک را جواب دهم اما حدیث حکم بن ابی العاص بسبب حرکات ناهنجاری که از او نسبت بحضرت رسالت سر زده و آنحضرت را آزرده ساخته بود آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد چون من بخلافت بنشستم بجهت قرابت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را بمدینه باز آوردم بجهت آنکه از او در مدینه زیانی نبود و نیست و از او بجز کسی رنجیده است و آنچه از او شکایت میکنند من در آن معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح در آن دید که عمال خویش را از شهرها بخواند

وحجت بر ایشان کیرد تا طریق نیکو سپرند و عدل و راستی ورزند و نامه بعمال خویش نوشت که من نه ظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا نداریم که
عمال و نواب من خلاف حکم خدای تعالی کنند سوکند بر شما میدهم که هرکس که مرا بخویشتن حقی میشناسید و میدانند که مرا اطاعت میبایدداشت
چون بر مضمون این نشان وقوف یابید در حال روی براه ارید و در مدینه نزد من حاضر ائید و مرا از حال نواب و عمال من باز نمائید تا اگر جوری
و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و امینی عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا چنانکه واجب کند نگاهدارم انشاء الله و لا حول
و لا قوة الا بالله چون این نامه باهل کوفه و بصره و مصر رسید و مردمان بر مضمون آن معلوم شد اول کسیکه از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود
با صد نفر از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبل بود که از بصره با دویست و پنجاه مرد بمدینه امد و بر عقب او عمرو بن بدیل و وهب بن ورقا
الخزاعی و کنانه بن بشیر التجیبی سعید بن حمران المرادی با چهارصد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه مجتمع گشتند و جمعی دیگر از مهاجر و انصار
که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخنها گفتند و مشورة کرده رای همه بران قرار گرفت که اورا
از خلافت عزل کنند و اگر ترک خلافت نکند اورا بکشند این سخن را بر روی عثمان بگفتند امیرالمؤمنین از خواندن عظیم پشیمان شد
و سود نداشت بترسید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست و بر بام سرا امد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار از من نا
پسندیده میدارید تا انرا بدل کنم و مراد شما چیست تا بران جمله روم و رضا شما نگاه دارم جواب دادند که اب سمان از ما باز گرفتی و بنگذاری
که چهارپایان ما پیرامون آن اب کردد عثمان گفت آنرا از جهة شتران صدقه باز داشته ام اکنون چون شما را خوش نمی اید مباح کردانیدم تا
هرکه خواهد تصرف کند گفتند کتاب خدایرا پاره پاره کردی و سوختی عثمان گفت که قراءت بسیار شده و اقوال مردمان دران
باب مختلف گشته حذیفة الیمان بنزدیک من امد و گفت مردمان در قراءت سخن بسیار میگویند یکی میگوید قراءت من خوبتر است
و دیگری میگوید قراءت من فصیحتر خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قراءت قرار گیرد و درین کار که کردم خیر و
مصلحت مسلمانان نخواستم و اگر همچنان بگذاشتمی چیزها بقران الحاق کردندی که از قران دور بودی و اختلاف کلمه در قران و قراءت
میان امت پیدا امدی گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا بغزوه بدر حاضر نشدی عثمان گفت در انوقت زوجه من دختر محمد مصطفی ص
بیماری بود و تعهد تمام داشت بجهة پرستاری بغزا بدر حاضر نیامدم چون حضرت بسعادت مراجعت فرمود مرا از غنائم بدر
همچنان نصیبی عطا فرمود که حاضران را و این حال شما را معلوم است گفتند چرا به بیعت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در انوقت
حضرت رسول ص مرا بکجا فرستاده بود و بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست راست من
از جهة این بیعت است و دست چپ من از آن عثمان اکر دست چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند از انچه میگوئی که در
جنگ احد پیغمبر را بگذاشتی و بگریختی و آن گناهی بزرگ باشد جواب داد که خدای تعالی آن گناه از من درگذشته است و عفو فرموده گفتند این را
باری چه میگوئید که بنگروان را بزدی و از شهر بیرون کردی جماعتی جوانان کانه ناازموده و نادانان را والی شهرها گردانیدی تا ایشان در
خون و مال ما تصرف کردند و انانرا که از خان و مان اواره کردی عطاء ایشان باز گرفتی تا در غربت در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و
کفن نیافتند و اگر یافتند بوجه ترحم و صدقه بود عثمان گفت که کسی را که از وطن او بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم بضمن آن مصلحتی داشتم
که آن کس پیوسته مرا بد میگفت و دل مردمان بر من تباه میکرد مقام او را جای دیگر اولی تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی هم آن بودی
که مردمانرا بهم برآوردی و متفرق گردانیدی و اگر این گناهیست اول والی نیستم که مرا ازلی افتاده است و آن اول گناه در وجود آمده است
و اگر کسی از ایشان را در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدای تعالی بسنده است و اگر کسی از ایشان در غربت مانده
و آن در نزد شما گناه مینماید و مرا دران متهم میدارید کس فرستید و باز ارید و اگر کسی را زده ام از خویش قصاص میدهم بگوئید تا بیاید و قصاص

ربع سیزده

از من بستانند گفتند عمار یاسر اول کسی خواهد بود که از تو قصاص بستاند امیرالمؤمنین جواب داد که موجب ضرب عمار آن بود که در آن کار که
آمده بود تعجیل کرد و روی ترش کرد و در روی من مرا ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگوئید تا بیاید و
قصاص خویش از من بستاند اما حدیث نایبان و عمال من اگر کسی از ایشان با رعیت زندگانی نیکو نمی کند او را معزول کنید و آنکس که عادل
باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شما خواهد برقرار بگذارید گفتند اما خدایتعالی را که با اهلبیت و خویشان خود داده چه میگوئی جواب داد که
امیرالمؤمنین عمر همین جمله رفتی و هرکس که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نهادی گفتند ای دشمن خدایتعالی عطا با عمر
یک جزو نباشد از صد جزو عطا یا تو اسراف کرده و بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه بخشیده ام چند برآید
جمعی بران مبلغ بدهم و هرچه داشته باشم نقد برسانم و باقی بدست میارم و بتدریج میرسانم بچه موجب عزم کشتن من دارید از این اراده
درگذرید که من از لفظ مبارک حضرت رسول ص شنیده ام که مرد مسلمان نتوان کشت مگر بیکی از سه چیز مردیکه زن داشته باشد اگر عیاذا
بالله زنا کند او را شاید کشت و اگر بعد از آنکه ایمان آورده باشد مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگری را بکشد که نباید
کشت او را باز کشند بسم الله الرحمن الرحیم تا خدایتعالی مرا هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش
راه نداده ام و هرگز هیچکس را نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا نکرده ام و از آن روز باز که عز اسلام یافته ام و دست پیغمبر خدا بدست
گرفته و مسلمان شده شرم داشته ام که بدان دست عورت خویشتن بسایم عثمان این کلمات بگفت آنجماعت پاره متاثر گشتند و از آنچه
اندیشه کرده بودند شرم داشتند و باز گشتند عثمان جمعی را از معتمدان خویش نزد عمار یاسر فرستاد و از او صلح خواست بشرط آنکه رضاء
او بجوید و اگر قصاص میطلبید در آنچه او را رنجانیده است از نفس خویشتن بدهد عمار سر باز زد و سخنهاء درشت گفته بانگ بر معتمدان
عثمان زد و گفت عثمان چه می تواند فریفت و کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خواری و مذلت عثمان کس فرستاد
و عبدالله عمر را طلبید چون حاضر آمد گفت ای عبدالله در کار من اندیشه کن که می بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت
مبارک حضرت رسول دریافته بهمه اوقات از من راضی بود در خدمت ابوبکر بودم در رضای او بهمه اوقات کار بداشتم احوال مرا
پسندیده داشتی و در من انکار نفرمودی و مدتی خدمت پدر خویش امیرالمؤمنین عمر رض کردم و او را بر خود دو حق داشتم حق پدری و
حق خلیفتی هرگز سخن ناخوش نگفت بهمه وقت از من خوشنود بود تا نوبت خلافت بتو رسیده است در خدمت تو آنچه توانستم
از طاعت و مناصحت بجای آوردیم و چنان میدانم که هرگز از من نرنجیده اکنون چه میفرمائی هرچه میفرمائی بجد و سعی بکوشم و بدان
قیام نمایم عثمان گفت ای ابوعبدالرحمن من ترا ازین نمیپرسم که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کناد و لیکن می بینی که این قوم چه میگویند
و در حق من چه اندیشه دارند میخواهند که مرا ازین کار بیرون آرند و خلع کنند عبدالله گفت اگر بقول ایشان بروی هیچ میدانی
که در دنیا جاوید خواهی ماند گفت میدانم اگرچه عمر دراز یابم عاقبت میباید رفت عبدالله گفت پس رای اینست که در اسلام
این بدعت ننهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لباسی که
خدایتعالی در تو پوشیده است بر تن خویش نگهدار و از خویشتن جدا مکن و این قوم را بگوی که با شما بکتاب خدای و سنت محمد مصطفی ص
کار میکنم و در همه احوال رضای شما بجویم مغیره گفت چنین کنم چون نزدیک آن قوم رسید بانگ بر او زدند و گفتند بازگرد ای اعور
بازگرد ای فاسق بازگرد ای فاجر مغیره بازگشت و بخدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
کس فرستاد و عمرو عاص را بخواند و او را بنزدیک ایشان فرستاد بهمین نوع پیغام داد چون عمرو عاص نزدیک آن قوم رسید سلام گفت
نه سلام باد بر تو و نه تحیت تو بازگرد ای دشمن خدای ای پسر نابغه نزد ما امین نیستی و بر تو هیچ اعتماد نباشد عمرو عاص بازگشت و بخدمت

عثمان آمده و او را بنزد او که چه گفتند عبد الله عمر گفت ای امیر المؤمنین القوم سخن علی ابن ابی طالب را نیکو گوش میدارند اگر علی را نزدیک
ایشان فرستی تا سخن او بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی را بخواند چون حاضر آمد گفت ای ابو الحسن لطف فرمای بنزدیک این قوم شو و ایشانرا
بکتاب خدای و سنت رسول بخوان و هرچه ایشان بخواهند از جانب من قبول کن همه کار بر وفق رضای ایشان بفرمایم علی گفت اگر با من عهد
کنی که برین سخنها که میگوئی قائمی و آنچه ایشان خواهند بر ذمهٔ من بروم و این کار را باصلاح آرم عثمان گفت چنین کردم و با علی عهد و پیمان
در میان نهاد و سوگندان بزرگ یاد کرد که خلاف آنچه گفته نکند و آنچه مراد رضای مسلمانان است بتمام رساند علی بر این جمله عهدی محکم و وثیقتی
مؤکد از امیر المؤمنین عثمان بستد و بنزدیک القوم شد چون بنزدیک ایشان رسید گفتند بسعادت باز گرد ای ابو الحسن که حرمت تو نزد ما
بسیار باشد و ما در تعظیم جانب تو مبالغت داریم زیرا که تو سید و سرور مائی علی گفت تعجیل مکنید که هرچه مراد شما است عثمان همان خواهد
در رضای شما نگاه دارد و هر حاکمی که دل شما خواهد نصب فرماید گفتند ضامن این سخن کیست علی گفت من ضامنم و قبول میکنم که بر جمله برود
ایشان گفتند ما بر آن راضی شدیم علی گفت الحال باتفاق من بخدمت عثمان باید جماعتی از اشراف و سادات و مهتران القوم در مرافقت
علی بنزد عثمان آمدند عثمان ایشانرا گرامی داشت ایشان روی بعثمان کرده گفتند بر این جمله که میفرمائی و قبول میکنی وثیقتی بنویس و علی را ضامن
عثمان گفت بر این جمله که میخواهید حجت بنویسید و هرکس را که میخواهید ضامن کنید القوم وثیقت نامه نوشتند برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این وثیقت نامه ایست که امیر المؤمنین عثمان مینویسد جماعتی را که بر او اعتراض میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر از ایشان قبول کرده که بعد ازین
بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص رود و جانب ایشان را فرو نگذارد و خواطر های غمناک را ایمن دارد و آنرا که جلای وطن فرموده
باز آرد و عطای آنکس را که باز گرفته برساند و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و آنکس را که مردم مصر خود بخواهند
بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد و بر این جمله علی مرتضی را
ضامن ساخت پس زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن مالک و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب بنا
زید بر این وثیقت نامه گواه شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعده در سال سی و پنجم هجری نگارش یافت پس علی
برخاست و با جماعت مصریان از نزد امیر المؤمنین عثمان بیرون شدند

بدست افتادن نامهٔ عثمان که بر خلاف عهد نامه بعبد الله بن سعد نگاشته در سال سی و پنجم

چون عثمان بن عفان وثیقت نوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر نگاشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بسیج راه
کردند و با محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه پیمودند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راهوار نشسته و از راه بیکسوی
بتعجیل طی مسافت همی کند مصریان گفتند باید دانست که این کیست و بکجا میرود یکی را فرستادند تا او را بگرفت و باز آورد و گفتند
کیستی و بکجا میروی گفت من غلام عثمانم و به مصر میروم و پیامی بعبد الله والی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت کشف آن بمولای خویش
نخواهم کرد گفتند منشوری و نامه با خود داری گفت نه مصریان با یکدیگر گفتند که باید او را تفحص نمود پس او را و جامهٔ شتر او را بجستند چیزی
نیافتند متاره دیدند که سر آن را از آب از شتر آویخته آب متاره بریختند و جنبشی داد کنانة بن بشیر و ابو الاعور سلمی گفت مرا
بخاطر میرسد که درین متاره نامه باشد و آن متاره را بشکافتند شیشه یافتند که سر آنرا با موم محکم کرده بود پس شیشه بشکستند و نامه
بر آوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عثمان مینویسد بعبد الله ابی سرح و فرمان میدهد که چون عمرو بن بدیل الخزاعی
بنزدیک تو آید و سالی توانی سر از تن بر گیر و علقمة بن عدیس و کنانة بن بشیر و عروة لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن و بگذار تا
در خون خود بغلطند و جان بدهند آنگاه جسد ایشان را از درختان خرما بیاویز و منشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقعی مگذار و اگر

توانی حیله کن که او نتواند گشت و برقرار بر سر عمل خویش میباش و از هیچ نوع اضطرابی فرا خاطر نیاید و در مصر مراد خاطر حکومت میکن چون محمد
بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه بخواندند تعجبها کردند و در حیرت ماندند و گفتند نیکو عهدی و شیرین سوگندیست که عثمان با ما
کرد و نیکو وفائیست که با ما بجای آورده چه خوش بودی که ما به مصر رسیده بودی و این غلام پیش از ما به مصر رسیده بودی خدای تعالی را بر
ایمنی خویش شکر بگذاردند و بسرعت بجانب مدینه بازگشتند چون بمدینه رسیدند در مجمع خاص و عام آن نامه را خواندند
هیچکس نماند در مدینه که نه بر عثمان کینه گرفت بنی سلیم از جهت عبدالله مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهت عمار یاسر بر آشفتند و بنی غفار از جهت
ابوذر غفاری در حرکت آمدند و یکجا جمع شدند و بنزد علی رفتند و نامه را نزد او انداختند و حال بازگفتند علی چون آن نامه را بخواند و کیفیت
بشنود در بحر حیرت مانده تعجبها نمود و برفور نامه را برگرفت و نزد عثمان آمد و نامه را پیش او انداخت و بگذاشت تا عثمان آن نامه را سراسر
مطالعه کرد بعد از آن گفت میدانم که کار تو بر کدام روی بهم مرا خواندی و التماس نمودی که بروم و رضای این قوم حاصل کنم من بموجب
رفتم و حیلها کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار خواطری که میان تو و ایشان بود برگرفتم و این کار تباه شده را با صلاح آوردم و ترا
ضامن گردانیدی من پذیرای قول تو شده ام و قبول کردم و ایشان بر آن اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمع روی بوطن خویش آوردند
پنداشتم که اینکار بخلاص رسیده و این گرد و غبار فرونشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رسته خود واقعه اینست که اکنون
خود بگوی که این چه نامه ایست که نوشته و این کدام کار است که کرده آخر مردمان این فعل را موزون را چه گویند و این رای و تدبیر بکردن تو برا
چه نام نهند عثمان گفت ای ابوالحسن سوگند بخدای رب العزت که این نامه من ننوشته ام و کسی را بنوشتن اشاره نکرده ام و این غلام را
نفرموده ام که بمصر رود و ازین معامله خبر ندارم علی گفت این غلام تو هست گفت هست گفت شتر از تو هست یا نه گفت هست گفت
مهر نامه از تست یا نه گفت هست گفت نامه بخط دبیر تو و بمهر تو و غلام تو و شتر تو و تو از آن خبر نداری بوالعجب کاری و طرفه مقالی است
امیرالمومنین گفت راست و صدق اینست که من میگویم که این را من ننوشته ام و نوشتن هم نفرموده در جهان چنین کارها بسیار واقع
شود و خط بخط مانند باشد و بر مثال مهر مهری دیگر میتوان کرد غلام مرا بی اجازت من بر شتر من میتوان فرستاد علی گفت پس این چگونه
تواند بود و بر کدام کس گمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بر دبیر گمان دارم که این نوع حرکت بی اذن و
اجازت من کرده باشد علی گفت مردمان با خود قرار داده اند که این جز ضعف تو نیست و این غلام و شتر تو جز بفرمان تو اشارهٔ
تو نرفته باشد هر چه صلاح کار خویشتن دانی میکن پس برخاست و از نزدیک امیرالمومنین عثمان بخشم و گرمی بیرون آمد مردمان که در
بیرون مجتمع شده بودند چون این نامه را بدیدند بتحقیق پیوست که این خط خط دبیر و مهر امیرالمومنین که بر نامها مهر کردی و آن در دست
مروان بود مردمان اگرچه بظن میدانستند که عثمان سوگند دروغ نخورد اما در آن کار بشک افتادند بعد از آن اتفاق کردند که اگر
عثمان این حرکت خبری ندارد مروان را بنزد ایشان فرستد تا کیفیت باز معلوم کنند عثمان ازین معنی اندیشه کرد اگر او را بنزد
ایشان فرستد مبادا که او را ضرری رسانند و او را بکشند خود بمسجد آمد و بر منبر شد و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس روی بمردمان آورد
و گفت ای عزیزان مرا درین کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسند یا روا دارم و اگر بر من چنین
گمان بد برده مند شوید بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام و نفرموده ام که بنویسند اکنون با شما همین
قول و عهد که گفته ام و کرده ام که بر وفق کتاب خدای و سنت مصطفی میروم و هر چه رضاء شماست چنان میکنم و خوشنودی شما میجویم
کناس پسر بشیر بپای خاست و گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویش وفا نمی کنی تا بگفتار بی کردار چگونه از تو راضی شویم همدرین
هفته چندین مقالت داشتیم تو عهد نامه بدان نوشتی و علی را که ابن عم حضرت مصطفی است درین کار ضامن دادی و جماعتی از معارف

وثقات صحابه را بر اقرار خویش در ضمانت علی گواه کرفتی و ما راضی شدیم و بخانه خویشتن باز گشتیم بعد از ان بر مضمون نامه مینویسی و عهد میشکنی و بقول
خود وفا نمی کنی پس خود بگوی که ما بر قول و عهد تو چگونه اعتماد نماییم عثمان جواب داد که اخر سوکند میخورم که این نامه من ننوشته ام و هیچکس را نفرموده
که چنین بنویسند و شما سخن من باور نمیکنید و میدانید که من از چیز چنان احتراز می کنم که از سوکند دروغ و سخن دروغ و نزد من از همه چیز بدتر
تر باشد تا بسوکند دروغ چه رسد کنانة بن بشر کفت ای عثمان من ترا بدین سوکند که میخوری تصدیق نمی کنم و باور نمیدارم پس کثیر بن عبد الله
البجلی بر پای جست و کفت ای عثمان ترا صورة میشود که از ما نجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد نه زیرا که کرده با ما انچه کرده
موالی امیر المومنین چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را بزنند مردمان درمیان آمده نکذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع امدند و
موالی عثمان را بزدند و سنکریزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرود امد و بیهوش افتاد و او را بر کرفتند و بسرای او در آوردند
جماعتی از اصحاب جهة دلداری و پرسش نزد او شدند علی با ایشان بود بنی امیه روی با میر المومنین علی اوردند و او را کفتند که این همه
تو میکنی عیش بر ما منقص کردی و کار منتظم ما را تباه کردانیدی و مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب بمردمان نمودی بخدا
آسمان و زمین که با تو جنکها کنیم که سخت تر از ان در جهان نباشد علی بانک بر ایشان زد و کفت خموش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را
خدا نباشد که با من سخن کویید و مرا مناسب بود که شما را جواب دهم از ان جهة که شما فوجی نادان و ابلهان بوده ازادکردکان پسر
ازادکرده کانید و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار سری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ دقیقه نکرده ام
و کار شما با صلاح اوردم و هم شما تباه کردید و میکنید پس برخاست و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد دیکر روز امیر المومنین در دیوان نشست
و نامه نوشت بجمله مسلمانان بدین عنوان بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبد الله عثمان مینویسد بکافه مسلمانان و طایفه مومنان
و ایشان را سلام میکوید و خدا را جل جلاله سپاس ایشان میدهد بدانچه اینکه ایشان را با نعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص کردانید و
از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و در باء روزی ایشان بکشاد و انواع نعم و اصناف عطایا ایشان را کرامت فرمود ای
مسلمانان میرود بید و بشرایط امر معروف و نهی منکر قیام نمایید تا از جمله رستکاران باشید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ
مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و این ایه دیکر را ملاحظه کنید انجا که میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی خدای تعالی میفرماید که ان کسانی که سوکند و عهد خدا را بهاء اندک میفروشند ایشان را در ان
جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد و خدای تعالی با ایشان سخن نکوید و روز قیامت در ایشان نظر نکند و ایشان را از عذاب پاک نکرداند
و ایشان را بعذاب دردناک فرماید و دانسته باشید ای مومنان که خدای تعالی از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است
و از معصیت و فرقت احتراز فرموده و در مقدمه انبیا را فرستاده که راه حق از باطل جدا کردانند تا اکر خلق از ان عاصی شوند و راه باطل را
بر راه حق اختیار کنند خدای تعالی را بر ایشان حجت باشد از خدای تعالی بترسید و طریق حق نکاه دارید و یقین دانید که امثال پیشین که هلاک
شدند سبب ان بوده است که با دین و راه نمایی نداشته اند و با یکدیکر خلاف کرده اند و اکر اندیشه بد که در حق من میدارید با مضا
رسانید فتنه درمیان شما پیدا اید و پرده ها دریده شود و چندان ظلمات ظاهر کردد که با نماز و زکوة نپردازید حجت بر شما کیرم و شما را هم بدان
فرمایم که خدای تعالی فرموده است و بر شما رسانم از انچه خدای تعالی رسانیده است و یاد کنید سخن شعیب پیغمبر را که با مخالفان قوم خویش میکوید
و خدای تعالی این سخن او خبر میدهد وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ
وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ یعنی مکنید مخالفت مرا که ان مخالفت رساند بشما مانند ان بلائی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا

یا قوم صالح یا قوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و بدانید ای مردمان که من انصاف شما از نفس خویش بدادم و در رضای شما میجویم و
با شما بکتاب خدا و سنت مصطفی علیه السلام کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده باشم و هرکس را که کراهیت میدارید معزول
کنم و هرکس را که میخواهید بجای او نصب فرمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم بران منوال روم که آن دو خلیفه صالح رفتند و چنان زندگانی
کنم که ایشان کرده اند و دانسته اید که آدمی از زلت و هفوت خالی نباشد و از دلالت هرچه کنند همه صواب باشد یعنی صواب افتد
و بعضی خطا بدین نامه که بکافه مومنان مینویسم خویشتن را نزدیک خدا تعالی و نزدیک ایشان معذور میکنم و آنچه کراهیت میدارند خویش را
بیرون میارم و خود را یکبارگی بگناه منسوب میدانم و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار میارم و از هرچه از من شما کراهیت داشتید و میباید
سجدهای باز میکردم و قبول میکنم که هرگز چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتفاق نباشد رحمت خدا تعالی بر بندگان خویش بسیار است و امید
میدارم که خداوند همه گناهان من و شما را بیامرزد والسلام چون از کتابت این نامه فارغ شد بدان قوم فرستاد برخواندند و بر مضمون
آن واقف شدند از پند و موعظه که عثمان ایشان را داده بود هیچ قبول نکردند و بهیچ نوع راضی نشدند و برین عزیمت مصمم گشتند که
او را از خلافت خلع کنند و گرنه بکشند و برین عزیمت گرد سرای او را فرو گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدارا و مواسات
درگذشته نامه نوشت بعبدالله بن عامر بن کریز و نامه دیگر بمعویه ابن ابی سفیان بدین مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و
بغی و طغیان از مدینه و کوفه و بصره و مصر بر من بشوریده و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای بنافته حال در محاصره و در بندان مبالغه مینمایند
و چندانکه ایشان را نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میگویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی علیه السلام با شما کار میکنم البته نصیحت من قبول نمیکنند
و عزیمت برکشتن یا خلع کردن من مقصور گردانیده اند و رفتن از دنیا بر من آسان تر است که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن را از
خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم میباید که مرا دریابید و بمردان قوی حال شجاعت پیشه مدد کنید باشد که خدا تعالی بواسطه
امداد و همت شما شر این جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کند والسلام و مسور بن مخرمه این نامه را نزد معویه برد چون
مطالعه کرد مسور او را گفت این غایت عثمان را کشته باشند تو در چه اندیشه زود باش و برسر کار شو در این باب تا چیزی اهمال نورزی معویه
گفت ای مسور سخن راست از من بشنو چون خلافت بعثمان رسید در اول کار طریق نیکو سپرد و قاعده نکو نهاد و بموجب رضای خلق
کار میکرد و خدا تعالی کار او مستقیم میداشت و یاران را و یکدل و یکجهت میبود بعد از آنکه تغییر و تبدیل با حوال خویش راه داد و مرتکب کارها شد که
از قانون شریعت و خلاف روش خلفای برحق بود شد و سیرت و قاعده نیکو بگردانید خدا تعالی دولت از او بگردانید اکنون من که معویه ام
نعمتی را که خدا تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و من بگوشه نشسته ام و سرحد ولایت شام را نگه میدارم و دشمنان از هر طرف چشم
بدین ولایت دارند اگر من بمدینه روم میترسم که دشمنان قصد این ولایت کنند و ایچند و در از مسلمانان فرا ستانند و فرزندان و
عیال مسلمانان اسیر سازند القصه بتعلل ... بمدد عثمان سعی نکرد و اهمال و تعلل در آن باب جایز داشت و سخنان بیفایده با رسول او
گفت و رسول عثمان مایوس بازگشت اما عبدالله بن عامر چون بمضمون خطاب امیرالمومنین واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون
نامه عثمان ایشان را خبر داد و هرچند ایشان را بمدد و معاونت عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و در معنی عذرها و بهانها آوردند
القصه آن جماعت که گرد سرای امیرالمومنین عثمان فرو گرفته بودند خبر یافتند که امیرالمومنین نامه بمعویه بن ابی سفیان بشام و عبدالله
بن عامر بن کریز ببصره نوشته است و از ایشان مدد خواسته بترسیدند و در محاصره او مبالغه بیش کردند و نگذاشتند که هیچ آب در
سرای امیرالمومنین عثمان برند تا فرزندان و عیال ایشان از تشنگی هلاک شوند امیرالمومنین عثمان بر بام سرای خویش برآمد و آواز داد که در میان شما
علی بن ابی طالب علیه السلام هست جواب دادند که نیست از بام فرود آمد و شخصی علی را از آنحال خبر داد و علی علیه السلام قنبر غلام خویش نزد امیرالمومنین عثمان

فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سرای بر آمده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمای تا بران قیام نموده آید امیر المؤمنین
عثمان گفت مهمی بزیادت نبود و الا این قوم آب از من باز گرفته اند و فرزندان و ضعیفان من درین سرای تشنه اند و ما را با آب احتیاج
اگر توانی آبی بما برسان قنبر باز گشت و حال تقریر کرد علی چند مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون
بدر سرای امیر المؤمنین عثمان رسیدند و آب بنجا آوردند القوم چون خویشان علی را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آبرا اندرون
سرای بردند امیر المؤمنین عثمان و فرزندان او و هر کسی که دران سرای بودند از آن آب سیر بخوردند بعد ما امیر المؤمنین دیگر نوبت بر بام
[illegible] بیرون کرد و بر القوم سلام گفت القوم باواز نرم جواب او باز دادند امیر المؤمنین گفت طلحه در میان شما هست
[illegible] عثمان گفت سبحان الله سر گشتم پندارم که من جماعتی را سلام گویم و تو در میان باشی و جواب سلام من باز
[illegible] گفت سعد و [illegible] زبیر بن العوام در میان شما هستند هر دو آواز دادند که اینجا حاضریم
[illegible] خدای نیست [illegible] شنیده اید که پیغمبر رسول خدا صلعم گفت که خدای تعالی
[illegible] مصطفی [illegible] که آن مرد را که فرموده بودی بخریدم فرمود که در مسجد بفزای تا ثواب آن ترا
[illegible] گفتند نعم همچنین بود که تو میگویی امیر المؤمنین گفت خداوندا بر همگی تو گواه باش پس دیگر بار
[illegible] شنیده اید که پیغمبر مصطفی فرمود که خدای تعالی آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من آنچاه را
[illegible] کردان چاه را سبیل کن تا مسلمانان از آن آب بخورند و فایده ببرند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سوم نوبت
[illegible] دانسته و شنوده اید که مصطفی عزیمت غزوه میداشت و در اندیشه بود که کار لشکر را چگونه بسازد من آن
[illegible] کار ایشان بساختم و هر چیزی که بدان مسلمانان احتیاج داشتند بازانو بند و چهار شتر مرتب کردانیدم سعد و زبیر گفتند
نعم چنین است که میگویی همه برین جمله بودی و در تمهید اساس خیرات و تشیید قواعد حسنات بنای صادق و حرصی غالب داشتی و لیکن بعد از آن
[illegible] راه دادی امیر المؤمنین عثمان گفت سبحان الله از وقتی که امیر المؤمنین عمر را وفات رسید شما دعا کردید و از خدای
تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افکند که رحیم و عادل باشد گفتند ای چنین بود عثمان گفت پس گمان شما بخدای تعالی چگونه است
می پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما را مستجاب نکرد یا گمان میبرید که این سخن بحضرت ربانی قدری و قیمتی نداشت و
بگذاشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر گمان چنان دارید که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه
خواهد بود و کلا و حاشا ظن شما خطاست [illegible] از این بو العجبی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه
[illegible] و عزمی که دارید فسخ کنید که اگر عزیمت ابطال من با مضا رسانید شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونها ریخته شود و از
[illegible] تعالی بترسید و آنچه میگویم بکتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید اینک کلید بیت
[illegible] بشما سپردم هر کس که خواهید بسپارید و هر کس که مصلحت میدانید بر شهرها والی گردانید و هر مقصود و مرادی که دارید بگوید
که بر انجاح رسانم و مقاصد و مطالب شما حاصل گردانم و در همه حال رضای شما بجویم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه نوشته حجت
[illegible] بیارید و الا من بخدای عز و جل که جز او خدای دیگر نیست و داننده آشکارا و نهان است سوگند یاد میکنم که آن نامه را نوشته ام
و [illegible] ام و از آن خبر ندارم امیر المؤمنین عثمان چون این کلمات برین سیاقت بگفت و همه قوم بشنیدند کسی جوابی نگفت جماعتی
[illegible] گفتند ای عثمان ما ترا درین مقالت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جهت خدای تعالی ترا خلیفه ساخته خون مسلمانان
[illegible] بزرگوار را بدست و زبان برنجانی و از مدینه رسولخدا بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بمیرند

و بیت المال را بر خویشان خود بخش نمودی ای عثمان ازین سخنان درگذر که دیگر ما را تو نتوانی فریفت بیرون ازین دو امر نتواند بود یا خود را از خلافت
بیرون آر و بگوشه بنشین و کار خلافت بشوری بگذار والا ترا خواهند کشت امیرالمومنین عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن در نخواهد گرفت
از بام فرود آمد و در سرای بنشست عبدالله بن سلام که حبر جهودان بود و بشرف اسلام یافته امیرالمومنین عثمان او را بخواند و گفت ای
عبدالله نزدیک این جماعت شو و درین باب کلمهٔ چند با ایشان بگو شاید که نصیحت تو قبول کنند و ازین خیال باز آیند و این کار از دست
تو برآید و شر ایشان دفع شود عبدالله بن سلام نزدیک آن قوم شد چون نزد ایشان رسید او را مرحبائی بگفتند و پیش خود بنشاندند چون بنشست
خدای تعالی را حمد و ثنائی بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دینها دین اسلام را برگزید و بجهة تقویت این
دین حضرت محمد مصطفی را بخلق فرستاد تا مومنان را از رحمت او بشارت دهد و کافران را از عذاب بترساند و کافهٔ آدمیان را بادین
اسلام بخواند و از جملهٔ بقاع جهان از جهة مقام پیغمبر مدینه معین فرمود و از آن مکان اسلام و سرای هجرت محمد گردانید و مادام که مصطفی
در مدینه ساکن بود فرشتگان ملایک گرد بر گرد مدینه گرفته بودند و تا امروز همین حافظی داشت و برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده
بود و این ساعت حال [illegible] سوگند [illegible] می نهم بخدائیکه جزا دهد [illegible] که فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور مکنید و فتنه   ۳ کنسیه (?)
که درخواب بسته [illegible] بیدار مکنید و شمشیر را که در نیام قرار گرفته است برمکشید که شمشیر فتنه که بفضل باری تعالی مغمود مانده است چون از
شومی افعال خلایق از نیام کشیده شود تا روز قیامت همچنان برهنه ماند و بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفهٔ پیغمبر
و روی زمین بخدای که در روزگار گذشته هیچ پیغمبری نکشتند که از جهة عقوبت آن هفتاد هزار مرد از امت آن پیغمبر کشته نشده اند و هیچ
خلیفهٔ پیغمبری نکشته اند که سی و پنج هزار مرد از کشتن آن کشته نشده است بترسید از خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف و جوانب
بانگ برآوردند و گفتند دروغ گفتی ای عبدالله عثمان ترا رشوه داده و پیش ما فرستاده که این همه تعریف و [illegible] و این همه را [illegible] ای خبر
ای یهودی و از نزدیک ما دور شو که خدایت دور کناد عبدالله چون این کلمات بشنید برخاست و نزد عثمان آمد و تمام ماجرا باز
گفت عثمان عظیم متحیر شد و ندانست که چه گوید القصه چون ام المومنین عایشه رض از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ
که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت میفرمود و این وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید باز گفت ای عثمان بیت المال
را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را بسلطنت
ملکی باز داشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیبه گرداناد اگر نه آن بود که بسیرت مسلمانان بر جای بودی و نماز بجای میگذاری
ترا بکشتندی چنانکه شتران را کشتند عثمان در جواب این آیت مبارکه را از قرآن قرائت کرد ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا
امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا
النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او
کهنه ساخت [illegible] آن مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم
بنزدیک او رفت و گفت یا ام المومنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه را [illegible] فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل
برهانی ثواب آن اندازه (?) باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست
حَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ البِلَادَ   حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَتْ أَجْذَمَا یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیک فروخته گشت خود کناره گرفت بالجمله مروان   کرفت
گفت چون کار عثمان ساختی کناره میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند با خدای که آرزوی من آنست که عثمان
در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند تا من آن غراره را میبرم تا بدریای بیندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان

داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب مکه روان شد عبدالله بن عباس پیش او باز آمد عایشه ورا گفت ای عبدالله خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زنهار مردمان را از کشتن این طاغی یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویشتن همچنان شومست که بوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را دران دربندان و ضیق بگذاشت سعید بن العاص که والی کوفه بود نزدیک عثمان آمد و او را گفت درین کار اندیشه کرده ام و در امر تو رای زده فرمود بباید گفت سعید گفت موسم حج و وقت انست که بدانجانب میباید رفت صلاح دران می بینم که لبیک زنان بر صفت انکه بحج روند ازین سرای بیرون آئی و روی بجانب کعبه اری چون انقوم به بینند که عزیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که هیچکس با تو تعلقی نسازد و تعرضی نرساند چون بمکه رسی ایمن شوی و ازین گفتگوی باز رهی و ازین مضیق و شدة خلاص یابی عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن مالوف و مسکن معهود محمد مصطفی است موضعی دیگر اختیار نکنم سعید گفت ترا از سه کار یکی باید کرد اول انست که دل بر جنگ و محاربت انقوم نهی و ما خدمتکاران و خویشان تو هم دل بر ان نهیم و مردانه وار روی بکار آریم و با این قوم جنگ کنیم یا ظفر یابیم یا همه کشته شویم دیگر انکه شتران نیکسند و لدی بر نشینی و بجانب شام روان شوی معویه با لشکر اراسته انجاست و انصار و موالی تو انجا رسی ایمن شوی و ازین جماعت هیچکس را ابنا شد که آن جا آید و قصد تو کند سیوم انست که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر شتران بنشانیم و به بصره بریم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از قبیله ازد که در حق ایشان شفقتها کرده ام انجا اند چون درمیان انقوم باشیم دشمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد کنند بمدد انجماعت ایشان را دفع دهیم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت هیچیک نخواهم کرد و بهیچ جا از مدینه بیرون نخواهم شد و هرچه خواهد بود بدان رضا دهیم و مخالفان عثمان اجتماع کردند و بر کشتن عثمان عزم کلی نمودند اسامه بن زید نزد علی آمد و گفت یا ابوالحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را بکشند و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقیست عظیم و تو نزدیک من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت انست که تو از مدینه بیرون روی و بسر ضیعت و اسباب خویشتن شوی تا کشتن او در حضور تو نباشد اگر در مدینه حاضر باشی و او را بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و ترا درین کار متهم دارند چو تو غایب باشی سخن کمتر کنند و ترا در کار او بتقصیری منسوب ندارند علی گفت ای ابو محمد من درین حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست و انچه بر من از نصیحت و موعظه بود با او گفتم و دران باب تقصیری نکردم و چون او نصیحت مردمان نشنود و همه کارها بغرض منسوب کرد ترک او گفتم و در گوشه خانه نشستم بخدای که در کار عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت باصلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را درین کار بقدر طاقت مدد دهم و شر این قوم را از و دفع گردانم این بگفت و فرزند خویش حسن را بخواند و گفت ای فرزند نزدیک عثمان شو و او را بگوی که پدر من دل بحال تو نگران دارد و چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو غلو مینمایند و عزم کشتن مصمم کرده اند و نصیحت اصلاح نمی شنوند بنا بران بسیار متردد و متفکر میباشم و میگویم که والله من بدان راضی نیستم که تو در زحمت باشی و از جهت تو عظیم اندیشه مندم اگر میفرمائی و بهرچه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهم و بهر نوع که ممکن گردد و مقدور باشد بحمایت اعانت از سرای تو دور کنم حسن بن علی ابن ابی طالب نزدیک عثمان آمد و پیغام پدر باوی بگذارد و تبلیغ نمود بشنفت عثمان جواب داد که پدر خویش را بگوی که نمیخواهم رنجه شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم قصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ کنی برین قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی بحکم و قضاء باری سبحانه راضی شوی روزه نزدیک من کشای و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی روزه بکشایم و بدین دولت مفتخر گردم حسن خاموش شد و بازگشت و انچه از امیرالمومنین عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ همدرین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبدالله بام سرای عثمان با جماعتی از بنی تیم بر شد عثمان این بیت بعلی ابوطالب نوشت

فَإِنْ كُنْتُ مَأْكُولًا فَكُنْ خَيْرَ آكِلٍ وَإِلَّا فَأَدْرِكْنِي وَلَمَّا

اُمّتی فی حاصل بیت آنکه اگر راهی باز گشت تو بگیر که علی ابن ابی طالب است و اگر نه باز گشت مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند و در ضمن آن بیت نوشت که اخر بدین رضا میدهی که این قوم بیایند پسر عم ترا بکشند چون این نامه بعلی رسید و از مطالعه فرمود بر پای جست و گفت مگذارم که پسر حضرمیه او را بکشتن تواند رسانید این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم دران مسجد ادا کردند بنوبتیم چون از بیرون آمدن علی عزم مدد عثمان خبردار شدند طلحه را بگذاشتند و بنزد علی آمدند طلحه آنجا تنها بماند برخاست و پیش امیر المؤمنین عثمان آمد و سخنهای چند گفتن گرفت و عذر خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه بر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی بو طالب بیاری ما برخاست و از سرای بیرون آمد و قوم تو ترا از ترس او تنها بگذاشتند و متفرق شدند و به علی پیوستند آمدی عذر میخواهی خدا تعالی آن گناه که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات از عثمان می شنید و چیزی نمیگفت پس سر فرو افکنده از نزد او بیرون آمد عثمان دیگر باره بر بام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو می شناسید که مرا از خدمت و مصاحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم نصیبی بزرگست و در اسلام سوابق مرضی و دو حاصل مقبول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بقصد و عمد سهوی کردم اکنون از آن باز گشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا درین مقالت توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها بشنیدند و سر فرو افکنده جوابی نگفتند مصریان از میان آن قوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند زید بن ثابت گفت ای انصار شما رسول خدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوباره انصار الله باشید و دو ثواب را مستحق گردید حجاج بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا بخدای که از عمر عثمان چندانکه بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد بیش نماند چون او در حضرت باری سبحانه تقرب جوئیم پس حجاج بن غزیة الانصاری اهل مصر را آواز داد که سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید با مضا رسانید القصه یکی از آن قوم پاره هیزم برگرفت و آتش در آن زد و از آسیاورد دو بر اول در از سرای عثمان نهاد آتش در در گرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز نیز بعضی بسوخت و بعضی بماند عثمان گفت این مردم که در سرا ما را آتش در زدند خیال می برند و دار عاقبت خبر باد و آن قوم چون در های سرای را بسوختند و دهلیز با بعضی از آن قوم غلو کردند و غوغا برآوردند و خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و او در آن روز روزه دار بود و چنین گویند که آن روز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود از ماه ذی الحجه هفدهم یا یازدهم روز گذشته سنه خمس وثلثین از هجرت برآمده بود و حسن ابن علی و عبد الله بن عمر الخطاب در آن وقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بحسن آورده گفت ای برادر زاده دل بدر بجانب تو نگران باشد و درین ساعت بر دل او از جهت تو تفکر و تردد خواهد بود بخدای رب العزت بر تو سوگند میدهم که برخیز و بسعادت باز گرد و خویشتن را در رنج مدار که من برضای خدای تعالی تن در داده ام در دست این قوم خدا نا ترس افتاده حسن برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبد الله عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد عثمان مروان را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفت ای امیر المؤمنین سوگند بر تو میدهم که ما را از جنگ باز نداری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرا در آمده مردم را ایذا میرسانند پس مروان بن حکم و سعید بن العاص و مغیره بن اخنس و عبد الله بن ربیعه و عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان امیر المؤمنین عثمان بران جماعت که خویشتن را در سرای امیر المؤمنین افکنده بودند باتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای بیرون انداختند پس امیر المؤمنین عثمان بندگان خویش را دید که سلاح پوشیده بودند و شمشیر ها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده فرمود هر که از شما سلاح نه بندد و شمشیر در نیام کند از بندگی و خدمتکاری من آزاد باشد موالی عثمان اسلحه را بگذاشتند و شمشیر ها در نیام کردند پس امیر المؤمنین جماعتی از اقارب و متصلان خویش را که میخواستند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خشنودی خدای سبحانه میخواهید

با این قوم جنگ مکنید و سلاح بنهید که من خود را تسلیم بقضای باری سبحانه کردم و دل بر حکم باریتعالی بنهاده ام در اثنای این حال دیدند که از بام و در
امیرالمؤمنین سنگ روان شد و قومی از مخالفان در سرای پسر حزم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و از آن سرای سنگ
و کلوخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان را مجروح میکردند و آواز میدادند که این سنگها ما نمی اندازیم بلکه این سنگها از جانب پروردگار
می آید عثمان جواب داد که دروغ گفتید اگر این سنگها از باری سبحانه آمدی از من در نگذشتی و خطا نشدی پس آن قوم از هر جانب غوغا کردند
و دیگر نوبت خویشتن را در سرای امیرالمؤمنین انداختند و شمشیرها از نیام برکشیدند و بر متصلان عثمان حمله آوردند عثمان بر سر مصلا نشسته بود
و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد و مردمان با یکدیگر افتادند متصلان امیرالمؤمنین گفتند که این مردم خیال بدی دارند و تو روزه داری
وقت است که افطار کنی و ما را فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدره داشته باشیم بکوشیم امیرالمؤمنین ایشان را گفت هر چه تقدیر باری است
بران رضی ام و تن در داده ام البته روزه نخواهم گشاد که مصطفی ع انتظار من دارد پس مغیرة بن الاخنس شمشیر برکشیده و پیش آن قوم باز شد و بر
رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیز با او در آویخت هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را بکشت پس مروان
بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن عزیه الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او برید شمشیر بر گردن او رسید
و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت
آخر شرم دارید و از خدایتعالی بترسید و قصد امیرالمؤمنین مکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدایتعالی و سنت
محمد مصطفی ص با شما کار میکند چون او را بکشید فردا قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را
شمشیری زد عبدالله بیفتاد و جان بداد پس غلامی از غلامان امیرالمؤمنین عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد
و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن زمعه بن اسود حمله کرد و او را بکشت و بران راضی نشد عبدالله میسرة بن عوف
الساق را که از جمله عباد الصالحین بود به همراهان کرمی زخمی زد و بکشت پس قصد امیرالمؤمنین عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون امیرالمؤمنین
را تنها دید و هیچ مانعی نبود عثمان بجانب او التفات نمود اشتر از و شرم داشت و از ملامت خلق بیندیشید و از آنجا بازگشت مسلم بن
کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت شرم داشتم و از پیش او باز
گشتم پس محمد بن ابی بکر بی هیچ تردد و توقف در آمد و نزد امیرالمؤمنین رسید چون او را دید گفت بان ای پیر کفتار هوشدار عثمان گفت
من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا محمد مصطفی ص تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد بن ابی بکر دست بزد و محاسن امیرالمؤمنین بگرفت
و گفت چگونه ای ضیع ضیع خدا را در حق خویش امیرالمؤمنین عثمان فرمود خدایتعالی همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدایتعالی بترس ای برادر
زاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابی بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من
زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که از این جنس کارها که بیرون از جاده شریعت است میکردی امیرالمؤمنین دست دراز کرد و مصحف
قرآن را که بر دست راست او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدایتعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما
بجویم و مراد و مقصود دیگر دارید بدستور است و با شما از هیچ چیز مضایقه ندارم محمد ابن ابی بکر گفت اَلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ مِنْ قَبْلُ وَ
کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ و دو سه پیکان بیلکت بدست داشت بر گردن امیرالمؤمنین زد بسیار بزد تا مجروح گشت و خون روانه شد
چنین گویند که اول قطره خون که از حلق امیرالمؤمنین بچکید بر این آیه افتاد فَسَیَکْفِیْکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ پس محمد بن
ابی بکر از آنجا بازگشت و از کشتن امیرالمؤمنین شرم داشت کنانة بن بشر در آمد و بی محابا عمودی بر سر امیرالمؤمنین زد و سیدان بن حمران
المرادی شمشیری بر سر او فرود آورد و امیرالمؤمنین عثمان از آن بسیار مجروح گشت و بقفا افتاد و دیگران از راست و چپ او زخم زدند

ابو حرب غافقی ضربتی او زد و نایله دختر فرافصه کلبی زن وی حیه بود این وقت مردی از مصریان خواست سپس عثمان را قطع کند نایله دست
بیازید و شمشیر او را بگرفت و مصری تیغ بکشید و ابهام نایله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را
میکشید قوم قصد قتل او کردند نایله بگریخت این وقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود درامد و با سودان
بن حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت درآویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بپرانید قتیرة ابن وهب چون بدید رباح را بتیغ
درگذرانید یکی دیگر از غلامان عثمان قتیرة بن وهب را بکشت این هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت
و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از ان کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان امد و دو ضلع
از اضلاع عثمان را با لگد درهم شکست وقال له سجنت ابی حتی مات فی السجن یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان
جان بداد بالجمله قوم خواستند که سر عثمان را از تن جدا کنند زنان فریاد برداشتند و لطمه بر سر و روی زدند قوم ازین اندیشه باز شدند و سرای
عثمان را غارت کردند و انچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال و غیره بدست کردند که پر از درم بود و انگاه
یکایک از سرای عثمان بیرون شدند پس ابو واقعه عبد الرحمن بن ابی بکر و ابو جهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان امدند تا مگر کار دفن و کفن او را راست
کنند حجاج بن غزیة الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را نگذارد بدرون شود ابو جهیم گفت اگر
مارا نگذاری بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدو رساناد ابو جهیم گفت سخت نیکوست که در
قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را با او و او را با شیطان کناد و این از انست که ترا زنده گذاشته ایم یکی از دوستان
ابو جهیم را گفت که چه میگوئی اگر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و برو ابو جهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این
اشفتگی چیست ترا چه رسیده گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشتند و نمیگذارند او را برگیریم و بر و نماز گذاریم حسان گفت بازی تو خویشتن را
عرضه هلاک و دمار مکن چه کشتن عثمان را سهل و اسان شمارند و از قتل باک ندارند تو چرا اندیشه داری پس ابو جهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت نمود

قتل امیر المؤمنین عثمان رض عنه

اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر روز جمعه هجدهم شهر ذیحجة الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است
تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدة خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر
بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند واجب میکند که روز چهارم محرم عثمان بخلیفتی بنشست و تا این
هنگام که روز هجدهم ذیحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنانست که رقم کردیم بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک
بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یکپایش را بوده بودند عبد الله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز
نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود زیرا که بحقیقت شنیده شد که در ایام خلافت او روزی از
مسجد بسرای خویش میشد و بنی امیه درگرد او بودند ابو سفیان درآمد فَقَالَ یَا بَنِی اُمَیَّةَ تَلَقَّفُوْهَا تَلَقُّفَ الْکُرَةِ فَوَالَّذِی
یَحْلِفُ بِهٖ اَبُوْ سُفْیَانَ مَا مِنْ عَذَابٍ وَلَا حِسَابٍ وَلَا جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَلَا بَعْثٍ وَلَا قِیَامَةٍ گفت ای بنی امیه
بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه
قیامتی و عثمان بجای انکه حد مرتد بر او براند او را انتقل رسانید از بیت المال مسلمین او دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد القصه
حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم نزد علی ع امدند که تدبیری کنند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی مرتضی حسن ع را بنزد مصریان
فرستاد و پیام داد که دست بازدارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان حشمت علی را نگاه داشته بپذیرفتند پس روز سیم میان نماز
شام و خفتن حسن بن علی ابن ابی طالب با عبد الله بن زبیر و ابو جهیم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پایش از تخته اویخته

و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را به حش کوکب بردند و کوکب نام یکی از
اصحاب است و حش نام بستان است و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود و عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار
آمدند تا نگذارند کسی بر او نماز گذارد و علی علیه السلام کس فرستاده رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گذاشت و چون معویه فرمانروا گشت
حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت
و عثمان را با همان جامه که در بر داشت دفن کردند و غسل نداده بودند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما
ام المؤمنین عایشه صدیقه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض میکرد تا گاهی که سفر مکه
پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست مصریان و اصحاب مقتول گشت بسیار شاد شد فقالت اَبعَدَهُ اللهُ بما قدمت
یداه الحمد لله الذی قتله عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود
مانند کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر از وی روایت کرده اند تَفنَی اللَّذاذةُ مِمَّن نالَ
صَفوَتَها مِنَ الحَرامِ وَیَبقَی الاِثمُ وَالعارُ تَبقَی عَواقِبُ سُوءٍ مِن مَغَبَّتِها لا خَیرَ فی لَذَّةٍ مِن بَعدِها النّارُ

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجنگ جمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان را حصار دادند و او را عرضه دمار داشتند پس از قتل عثمان مردم را
امامی و خلیفتی میبایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسول خدای انجمن شدند تا بدانند این کار بر کدام کس فرود میآید عمار بن یاسر و ابو الهیثم بن
التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب خالد بن زید از دیگر مردم در خلافت علی شیفتگی افزون داشتند پس عمار یاسر
فریاد برداشت و گفت ای جماعت انصار و ای گروه مهاجر عثمان را نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست خویشتن را بپائید که با چون
اوئی دوچار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او با رسول خدا شناختید و سبقت او در اسلام و السنه بدانید از تفرقه جماعت
بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید و در جواب عمار مهاجر و انصار هم آواز پاسخ دادند که ای عمار نیکو گفتی بیرون این سخن رای نیست
جمله بصدق سخن کردی آنگاه همگروه بخدمت امیرالمؤمنین علی آمدند و او را گفتند ای ابوالحسن این مرد را بکشتند و خود تو دانی که از خلیفه چاره
نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد اشارت فرمای و دست بکن تا با تو بیعت کنیم که امر گذشته در سرای افکنده
تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیرالمؤمنین علی گفت ای یاران مرا درین کار رغبتی نیست و بدان هیچ حاجت ندارم و
نمیخواهم که کسی با من بیعت کند یکی از آن قوم گفت سبحان الله رضا نمیدهی که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را
مصلحتی عظیم بوده است امیرالمؤمنین علی فرمود نبایستی چنین واقع شود دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلب کنید طلحه و زبیر
موجودند و اهل این کار و ممکن که درین کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شدند و امیرالمؤمنین علی را نیز همراه بردند
امیرالمؤمنین علی طلحه را گفت ای ابومحمد این جماعت نزد من آمده اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا در آن رغبتی نیست زیرا که خلافت کاری است
عظیم و من بدان احتیاجی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه جواب داد که ای ابوالحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت
امت رسول حق تست بحکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف قربت و قرابت که با رسول خدا داری امیرالمؤمنین علی
گفت از آن میاندیشم که اگر این کار قبول کنم و در آن شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا پناه میبرم
بخدا که بر تو عاصی شوم و با تو منازعت کنم که در آن حالت ظالم باشم امیرالمؤمنین علی گفت که بر این جمله عهد کردی و خدای عز و جل بر خویشتن

گواه گرفتی طلحه گفت عهد خدای کردم و بر جمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول نجویم و قدم از رضای تو بیرون ننهم امیرالمؤمنین علی گفت برخیزد
یا ما بیا تا نیز زبیر بشنویم و این سخن با او بگوییم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزدیک زبیر آمدند امیرالمؤمنین تمامی کلمات که با طلحه
گفته بود با زبیر گفت زبیر نیز جواب هم برین منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را ملتزم باشد و بهیچ
نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول نجوید و از نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر از این جمله با امیرالمؤمنین عهد کردند مهاجر و انصار
و جمله مردمان وضیع و شریف در کار خلافت با امیرالمؤمنین علی مبایعت کردند امیرالمؤمنین از نزد ایشان بیرون آمد در مسجد مصطفی ع
آمد و بنشست این کار و مردمان بروی گرد آمدند جماعتی از مهاجر و انصار چون ابوالهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان
و ابوایوب خالد بن زید و خزیمة بن ثابت و سایر بزرگان بموافقت گفتند ای مردمان میدانید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد
اکنون آن گذشت فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی بن ابی طالب از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق
و معالی شیم که ذات شریف او حاوی آنست از شرح و بیان مستغنی است و وقوفی که بر دقایق حلال و حرام است و حسب حاجتی که ما را و شما را
هر روز بل هر ساعت بروی افتد نیکو شناخته اید و اگر بمشیت کار خلافت را هیچکس فاضلتر و پرهیزکارتر و خداترس تر از علی دانستمی
شما را او اشاره کردمی و لیکن امروز در همه روی زمین بخصال حمیده هیچکس جامع تر از وی نمی بینیم در این معنی چه میگویید و در آنچه او تیمار کار
خلافت دارد چه می اندیشید همه متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی راضی ایم و او را مطیع و فرمان برداریم بطوع و رغبت نه باکراه و اجبار
این سخن میگوییم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این معنی را واضح میداریم امیرالمؤمنین علی گفت بیعت بطوع و رغبت بی
اکراه و اجبار که میگویید سخن از خویشتن میگویید یا مرا بدان حقی واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه حق
ترا بر خویشتن از خدای تعالی واجب میدانیم امیرالمؤمنین علی گفت امروز بازگردید و درین کار اندیشه کنید و فردا باز آیید تا آن
جمله که رای شما قرار گرفته باشد در مجلس بنمایید ان شاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی به مسجد حاضر آید جمع
شدند و مجتمع گشتند امیرالمؤمنین در آمد و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان امروز
زمام اختیار از دست میشود در کار خلافت نیک اندیشه کنید و هر کس را که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت
می بینید اختیار کنید من که علی بن ابی طالبم با شما موافقت نمایم و درین باب هیچ مناقشت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت
نمایم چون امیرالمؤمنین این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد آوازها برآمد که ما امروز همان رای داریم که دی بوده ایم و در اهتمام مهم خلافت
بر تو مزیدی نداریم بسعادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی چون از آن جمله بدین سخن مهاجر و انصار برین
منوال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبدالله برپای خاست و دست امیرالمؤمنین علی را بگرفت و با او بیعت کرد و دست طلحه شل
بود که روز جنگ احد دست او زخمی رسیده بود قبیصه بن جابر الاسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون عجب حالتی افتاد اول
دستی که بر دست امیرالمؤمنین علی آمد در بیعت دست شل بود بخدای که بیعت طلحه پایدار نباشد و ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت
کرد در عقب او زبیر برخاست و بیعت کرد و بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم آنگاه سایر الناس من موالی
و حشم هر کس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیرالمؤمنین علی قرار گرفت فرمان داد که عثمان از مال و سلاح
و غیره که تعلق به بیت المال داشت بیرون آوردند و به بیت المال سپردند و شتران صدقه را احضار کردند و بحافظی سپردند و باقی آنچه
اموال عثمان بود بورثه او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که هر چه در بیت المال بود پیش او آوردند بر مهاجر و انصار قسمت فرمود هر یکی را
سه دینار رسید نه بیش و نه کم باقی والله اعلم چون عایشه صدیقه حج بگذارد و بجانب مدینه باز گشت چون نزدیک رسید عبید بن

سلمة اللیثی که معروف بابن کلاب بود عایشه را استقبال کرد عایشه ازو پرسید که حال چیست عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید
که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بزمین افتادی تا این روز ندیدمی و این نشنیدمی
بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جملهٔ عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید لی جرم
گفت چرا چنین میگوئی نه تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی که امروز در روی زمین هیچکس نزد خدای سبحانه از علی بوطالب گرامی تر نیست
اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی که این پیر کفتار را بکشید اکنون
چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آن وقت این سخن می گفتم اکنون چون چنین او یافتم از آن بازگشتم از شما توبه خواسته بود چون
توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و درین کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که
نیک نمیکنی و میان امت مصطفی غوغا و تفرقه می افکنی بسا فتنها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از همه
راه روی برکاست و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت مهاجر و انصار با امیر مؤمنان در عالم پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر
بشنیدند در آنوقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد او آمدند و گفتند چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمیکنی و مردمان را
با بیعت او نمیخوانی مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابوموسی گفت درین معنی توقف میکنم و مینگرم تا بعد ازین چه حادث شود و چه
خبر رسد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص او را گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند
از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت
و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم
چون هاشم برین جمله بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و بر عقب او جملهٔ اکابر و سادات و مشایخ و معارف
کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع و مبسوط گشت اهل یمن نیز بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیرالمؤمنین علیؑ
آوردند اول کسیکه از معارف یمن بمدینه رسید رفاعة ابن وائل الهمدانی بود بعد ازو رونیة بن وبر البجلی با مردم خویش کوچ داده روی بمدینه
نهادند چون این خبر با علی آوردند اشتر نخعی را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود اشتر با کوکبهٔ انبوه و نداک نیکوئی
رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیک گرامیداشت و مراعات بسیار نمود و گفت بزمان سعادت و طالع میمون
و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفهٔ باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باید بود که ما
با شما را دوست داریم و هم شما ما را و با ایشان می آمد تا بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو فرود آرند ایشان یکروز بیاسودند
دیگر روز امیرالمؤمنین علی ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشنود چون آن قوم حاضر حضرت امیرالمؤمنین علی شدند نخستین
قیاص بن جلیل الازدی و دیگر ورقا بن وائل الهمدانی و دیگر کیسوم بن سلمة الجهنی و دیگر رونیة البجلی و دیگر رفاعة بن شداد الخولانی و دیگر هشام
بن ابرهة النخعی و دیگر جمیع بن خثیم الکندی و دیگر احنش بن قیس الکندی و دیگر عقبة ابن النعمان المحمدی و دیگر عبدالرحمن بن ملجم المرادی ابن جبلة و دیگر
بودند از اشراف جماعت امیرالمؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک با خویش بنشستن فرمود و نیک بنواخت آنگاه گفت شما از شناختگان و معروفان
یمن بشمرده میشوید آیا اگر ما را کاری صعب بادید آید و فیصل امور بزبان سیف و سنان افتد شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و
شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش بدوش بسر برید از میانه عبدالرحمن بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما را بتجربت یافت
بریده اند و با پستان پیکان شیر داده اند و در میدان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستان است اطاعت
ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ دهی نصرت کرده و ظفر دیده باز آئیم علی ایشان را ترحیب و ترجیب کرد و عبد

ازا

بزرگ مستظهر کردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشحالی و خرمی بازگردانید و بعد از آن عمار یاسر بخدمت امیرالمؤمنین ع
آمد و گفت جمله وضیع و شریف طوعا و کرها اختیارا و اضطرارا آمدند و بیعت کردند جماعتی از معارف مانده اند چون عبدالله بن عمر و
محمد بن عمر بن مسلمه و اسامة بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند ایشان را بخواند و استمالت فرماید تا
بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت تو موافقت نمایند امیرالمؤمنین علی فرمود ای عمار کسیکه با ما رغبت ندارد ما را نیز با او حاجتی
نیست اشتر نخعی گفت ای امیرالمؤمنین ایشان را بخواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند اگر ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند
و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کار از رغبت میباید کرد و موافقت میباید نمود تا هیچکس را مجال مقال نباشد ایشان را بخوانند
تا بیعت کنند که امروز کار بر زبانست نباید که فردا بسیف و سنان و موافق با مخالف برابر نباشد مالک گفت مردمان از جهت
صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاهدار و همه کار را بر خدمت و طاعت خود تحریض نمای امیرالمؤمنین
گفت یا مالک من مردمان را از تو بهتر میشناسم بگذار تا بر حسب رای خویشتن روند زیرا در خاطر مهمی بر پای جست و گفت هر کس که در عهد
و بیعت تو رغبت نکند ما را از و منفعتی نباشد و کسی را که باکراه در بیعت آرند حسابی بر نتوان گرفت اجماعت اگر خود خویشتن باز باید
و بطوع و رغبت بخدمت تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد وقاص پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین
سوگند بخدا که مرا هیچ شک نیست که تو بخلافت این امت برحقی و در دین و دنیا مامون و امینی الا آنست که جماعتی هم از ما با تو درین کار
منازعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را زبانی و دو لب باشد و سخن تواند گفت و میان حق و باطل
فرق تواند کرد امیرالمؤمنین فرمود با من بحجت سخن میگوئی ای سعد و ترا معلوم است که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری
تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان آنست که با ایشان بکتاب خدای سبحانه و سنت مصطفی کار کنم اگر تو را موافق می افتد
بیعت کن والا برو و در خانه خویش بنشین که ترا به هیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از خدای سبحانه که بازگشت همه خلق بدوست
امیرالمؤمنین علی خلیفه بر حقست و مقامات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت او راضی شده اند و دست
او به بیعت گرفته اند ترا به بیعت خود میخواند عذر میآری و از او شمشیری میخواهی که از او لبی و زبانی باشد نیکو نیست اینکه میکنی مگر در دل
اندیشه دیگر داری و در اثنای این مقال امیرالمؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن
نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواند و ایشان را گفت چه بوده است شما را که نزد من نمی آئید و از بیعت تخلف مینمائید
ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما بر چه امید با تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نگریم پر و بال ما بر کنده ای و سینه ما را
پر از کینه کرده ای پدر مرا در جنگ بدر تو کشتی اما سعید بن العاص پدر او را که مهتر و سرور بنی امیه بود روز جنگ بدر هم تو کشتی اما مروان
بن حکم پدر او را بمدینه آوردی و گفتی در حق او آنچه گفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حال ما هر سه با تو این است
که شرح دادیم بچه نوع با تو بیعت کنیم و بکدام دل ترا دوست داریم خود انصاف ما بده و مع ذلک اگر با تو بیعت میباید کرد بدان
شرط بیعت کنیم کشندگان عثمان را باز کشی و اگر از ما سهوی یا خطائی در وجود آید عفو کنی که آدمی بی سهو و زلت نتواند بود و اگر اجازت
خواهیم که نزدیک پسر عم خویش یعنی معویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن نزد او منع نکنی امیرالمؤمنین علی جواب ایشان گفت
که کینه شما بر من بحق نیست آن کینه که از من در دل گرفته اید از باری سبحانه در دل میباید گرفت و حدیث کشتن کشندگان عثمان
اگر تو انیم که امروز ایشان را بکشیم با فردا نیندازیم اما ترسیدن شما از آنچه میترسید شما را ایمن کردانم مروان گفت اگر با تو بیعت نکنیم با
ما چکنی امیرالمؤمنین گفت اگر از بیعت من ابا آرید شما را محبوس کنم تا وقتی که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در اتفاقی که کرده اند

[illegible]

موافقت نمایند و اگر بر آن طغیان و عصیان کردید شما را عقوبتی کنم که عبرت دیگران باشد چون سخن امیرالمؤمنین بدین منوال بشنودند
اگر خواستند و اگر نخواستند بیعت کردند و بازگشتند بعد از آن بسمع امیرالمؤمنین علی رسید که ایشان مترددند و میباشند و بهر وقت میترسند
و از جان و مال ایمن نیستند و مروان بن الحکم در این جمله شعری چند انشاد کرد و این بیتها را امیرالمؤمنین خواندند تَقَدَّمْتُ لَمّا اَنْ تَعَدَّلِي مُقَدَّماً
اِمامِي وَلا خَلْفِي سِوَى المَوْتِ مَوْصِلُ وَاَوْدَى ابْنُ اُمِّي وَالحَوادِثُ جَمَّةٌ تَوالِي المَنايا وَالكِتابُ المُؤَجَّلُ اَتَيْتُ عَلِيّاً
كُنْتُ داخِلَ بِاَمْرِهِ وَلا اَنا ظَنٌّ مِنْهُ بِحَقٍّ وَبِمُبْطِلٍ امیرالمؤمنین علی ع چون این اشعار بشنید کس فرستاد و مروان و ولید را بخواند
و ایشان را گفت که دل شما در مدینه قرار نمیگیرد و از من اندیشه دارید و میترسید اگر میخواهید بشام روید شما را از جانب من اجازت است
و اگر بشام نمی‌روید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیرالمؤمنین بهر وقت لطفها میفرماید و جانب ما
مرعی میدارد و بحمدالله که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیرالمؤمنین گفت زمام اختیار بدست شماست
اگر خواهید اینجا باشید و اگر نزد معویه یا بطرفی دیگر خواهید رفت چنان کنید ایشان خوشدل شدند و بازگشتند بعد از آن مروان قصیده
گفت از هر نوع بحث و سخن مشتمل بر مساوی امیرالمؤمنین علی و در آن یاد کرد که کشتند کار امیرالمؤمنین عثمان خوشحال و فارغ البال شدند
و در مدینه میگویند که بکشتن او فخر میکنند و مباهات مینمایند و علی از آن می‌بیند و خاموشی می‌گزیند عاقبة الامر معویه این داستان بشنود
و این ابیات در مدینه فاش گشت و بسمع امیرالمؤمنین رسید جماعتی از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیرالمؤمنین نگذاشتند و فرمود
که دست از او بدارید و او را مرنجانید او مرا بد گفته نه شما را ولید بن عقبه شعر مروان بشنید او را بر آن ملامت کرد و معویه در ولایت شام
تفحص احوال عثمان مینمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود تا مردی از مدینه بشام رفت و پیش معویه در آمد و معویه از او پرسید که کیستی
و چه نام داری گفت من حجاج بن خزیمة الیمانیم و از مدینه میآیم معویه گفت اخبار مدینه باز گوی تمامی واقعه کشتن عثمان از اول تا آخر
تقریر کرد و خیر و شر آن تمامت باز گفت معویه گفت من واقعه امیرالمؤمنین عثمان شنیده ام و بر آن وقوف دارم تو روز واقعه در
مدینه بودی تمامی گفت من آنروز در مدینه بوده ام و از نقیر و قطمیر آن وقوف دارم معویه گفت مرا برگوی که کدام کس عثمان را بکشت
گفت مکسوح مرادی نزد او حاضر آمد و حکم بن جبله در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن
حمران المرادی او را زخمهای گران زدند بعد از آن اشتر النخعی و عمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی و جماعتی دیگر که برشمردن اسامی ایشان تطویل
دارد بسرای او در آمدند و کردند آنچه کردند ذکر الوحشة و حشته نزاع عمر با معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ریخته شود که دوستداران
و معتمدان او را فرو گذاشتند بخدای که قادر بکمال است اگر مرا عمر باشد و اهل شام یاری و مدد کاری کنند آنچه سزای آن طایفه
باشد بدهم و کینه امیرالمؤمنین عثمان از ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار
و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف مصر هم با علی بیعت کردند البته تا این وقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند
و مع ذلک لشکر شام که در خدمت تو موافقت توانند و عدة و آلت وافر ساخته اضعاف لشکر علیست و کار او هنوز چنان منتظم
نگشته است و مهمات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکری که تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل و موافق باشد
اگر چه معدود اند که بر لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کنند فکیف لشکر تو خود زیاده است از لشکر او است و همه موافق و مطیع اند
فی الجمله وقت است که با علی مخالفتی خواهی کرد و پیش از آنکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت
و چون کار او نظمی و نظامی یابد یقین است که شام را با تو نگذارد و حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشند که شام
در دست تو باشد راضی باشی معویه گفت و الله ای حجاج راست گفتی و من پشیمان شده ام که امیرالمؤمنین عثمان را مدد نکرده ام و از آنچه

بیت

مرثیه ... و مخالفان شام مروان

از منبر

۴۳

از من یاری خواست او را یاری ندادم و اگر او را یاری کردمی کس بر او چیره نشدی و درین معنی بحث نموده‌ام و درین باب قصیده گفت
و انواع تحسر و توجع بر وفات عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او در آن قصیده درج کرد و عزیمت طلب خون او و انتقام بر تعجیل
که در خاطر کرده بود و می‌اندیشید در بیان آورد و قصیده مشهور شده به مدینه رسید و مغیرة بن شعبه بشنید نزد امیرالمؤمنین علی آمد و گفت
نصیحتی دارم اگر امیرالمؤمنین قبول کند بعرض رسانم امیرالمؤمنین فرمود بباید گفت مغیره گفت یا امیرالمؤمنین جانب معویه نگاه میباید داشت
که پسر عم عثمان است و امروز ولایت شام در دست اوست و من در خلافت تو از مخالفت بحکمین منبر بیم بکر از مخالفت او و اگر
رای امیرالمؤمنین صواب آید چندی او را استمالت فرماید و ولایت شام بر او مقرر دارد و تجدید مثالی فرستد تا معویه دلخوش گشته اندیشه
دیگر نکند و دشمنان دیگر که در اطراف‌اند چون این خبر بشنوند که امیرالمؤمنین علی معویه را استمالت فرمود و شام را در دست وی بگذاشت لهذا
ایشان بخدمت تو میل کنند و در اطاعت و متابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقهٔ طاعت آیند کارها قرار گیرد
و ولایت آبادان شود رای نزد من این است که عرضه داشته آمد باقی فرمان امیرالمؤمنین است امیرالمؤمنین علی گفت ای مغیره این
نصایح تحت نیکو گفتی و من نیک میدانم که مرا جانب معویه نگاه میباید داشت اما فرمان باری تعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نازل شده است حیث قال عز من قائل و ما کنت متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب معویه منع میکند و نیز عمال ظلم و اسراف معویه
معلوم کرده‌ام نمیخواهم که او را بر سر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ ولایت عمل دهم مع ذلک بدو چیزی مینویسم و از متابعت مسلمانان
او را خبر میدهم و او را باطاعت و متابعت خود میخوانم اگر رشد خویش باز یابد و بیعت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا
کار او باید و کرد منازعت و مخالفت کند حکم کار او با خدای سبحانه اندازم و مینگرم تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جمله امور غرض
طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم چون امیرالمؤمنین بر این منوال میفرماید باید دانست که با معویه این چنین نکرده و کار
میان شما دور و دراز کشد عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیرالمؤمنین بازگشت بعد از آن امیرالمؤمنین علی عزیمت شام کرد
که آن ولایت را ببیند و معویه را دریابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری چون از عزیمت امیرالمؤمنین خبر
یافت بخدمت او آمد و گفت رفتن امیرالمؤمنین از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی‌نماید صواب آنست که هم در مدینه باشد و
شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر منور و روضهٔ مطهر او صلوات الله علیه اینجاست
و این حصن حصین پناهی منیع است و خلفاء گذشته درین بقعهٔ مبارک متوطن بوده‌اند و آن را خالی نگذاشته برین وجوه مقام تو درین مقام اولیتر است
تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از
طرفی دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان دست دهد فی الجمله فواید برکات مقام مدینه بسیار است و امیرالمؤمنین این معنی
از همه بهتر شناسد امیرالمؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هرچه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در این است که اشارت کردی اما مال و لشکر در
عراق است و اهل شام جماعتی بی ثبات‌اند می‌اندیشیدم که چون در عراق باشم خواطر از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بر این می
بینی بر حسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام امور ولایات مشغول شد
خواهرزادهٔ خویش جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی را بخواند و او را بامارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه
از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نکرده‌اند فتح کند بعد از آن عبدالرحمن بن ابزی را مثالی نوشت و بامارت ناحیهٔ ماهین فرمود
و او را بدان جانب روانه کرد و سایر عمال خویشتن را ساخته گردانید و باطراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره باتفاق ام المؤمنین رض

چون خبر واقعهٔ عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیرالمؤمنین علی در عالم منتشر شد این خبر بعبدالله بن عامر بن کریز رسید در آن وقت والی بصره بود از جانب
عثمان بترسید که امیرالمؤمنین علی بصره را ازو باز ستاند و دیگری را آنجا فرستد کسی فرستاد و مردم را به مسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند
گفت ای مردمان عثمان را بکشتند بظلم و محافظت حق بیعت او در ذمهٔ شما واجب است بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکوتر
باشد من میخواهم که خون عثمان هدر گردد و از پای ننشینم تا کشندگان او را بدست آرم و بقصاص او برابری بکشم حال علی ابن ابی طالب
و آن جماعت که با او بیعت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیا گردانید و مرا درین کار مدد دهید مردی از معارف
بصره گفت ای پسر عامر ما را با تو نفروخته اند و تو این شهر را بشمشیر گرفته باشی امیری بودی از طرف عثمان و امروز او را بکشتند و کشندگان او در مدینه
نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امرند همه آنجا حاضرند و جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با امیرالمؤمنین علی
که جلال قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است بیعت کرده اند و همگان بر امامت و خلافت او متفق شده اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام امارت
این خطه بر تو برقرار بدارد و ترا منشوری نویسد مطاوعت نماییم و فرمان او را بسمع و طاعت تلقی واجب دانیم و اگر ترا معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد
فرمان ویرا باشد این ساعت تو بر چه کاری که از لشکر و عدت و آلت میخواهی چون عبدالله بن عامر دانست که مردمان بصره بمخالفت امیرالمؤمنین
علی با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و بسرای خویش شد و نایبی از جانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب از بصره بجانب
مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیرالمؤمنین علی معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را دریافت ایشان
گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی ابن ابی طالب ترسیدی او با تو چه خواست کرد چنان
آنجا میبایست بود که ما نیز نزد تو بیامدیمی و ولید بن عقبه بن ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت در بصره میبایست مقام کرد
و چنان شهری از دست نمی بایست داد القصه کار بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت
و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف هر کجا عمال خویش میفرستاد تمکین نمیکردند و عمال آنحضرت بی نیل مقصود مراجعت میکردند الا اهل کوفه
و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیرالمؤمنین علی چون حال بدین منوال دید و دانست که نایرهٔ فتنه افروخته خواهد شد یاران
خویش را گفت اینک آنچه من در اول این کار می اندیشیدم ظاهر شد و جماعت مفسدان و اوباشان دست بفتنه و فساد بر آوردند و پای
از جادهٔ اطاعت و متابعت بمخالفت و عداوت بیرون نهادند و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زد هرچه بیشتر سوزاند زبانهٔ او
زیادت گردد و من چندانکه امکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفاء این نایره جهد خواهم کرد اگر مقصود بحصول موصول گردد
فهو المراد و اگر سر باطاعت فرود نیارند با ایشان محاربه کنم تا احکم الحاکمین میان حق و باطل حکم کند درین اثنا شبی از شبها امیرالمؤمنین علی از برای
مهمی بیرون آمده بود در اثناء آن بدر سرای زینب دختر ابوسفیان رسید و آوازی شنید که کسی دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن این است
که طلحه و زبیر در کشتن امیرالمؤمنین عثمان سعی پیوسته اند و آتش این فتنه ایشان برانگیخته اند و اگر امروز با علی ابوطالب بیعت کرده اند آنرا اصلی
نیست و عاقبت با او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی مینمایند تا در باطن مخالفت و منازعت در آرند امیرالمؤمنین علی بر در سرای زینب
بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف میزد همه بشنید تعجب کرد و از آنجا بازگشت و همه شب این اشعار که با دف از خانهٔ زینب
شنیده بود اندیشه میکرد و بوقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد بگذارد و قصهٔ این اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران
گفتند امیرالمؤمنین را خاطر فارغ باید داشت که خدایتعالی حافظ و راعی آنکس است که بر جادهٔ حسن القول ثابت ورزد و نقض را بقاعده و معنا
راه ندهد و از آنکس بیزار است که عهد او پایدار نباشد و بر اقوال و افعال او عاملان را خواب ببرد دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین علی
آمدند و گفتند که عزیمت میداریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیرالمؤمنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیرالمؤمنین علی ایشان را

گفت شما بسبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اول این کار با شما گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت
میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و گرد خلاف نگردیم و بر عهد و قول خویشتن ثابت باشیم اینساعت اندیشهٔ دیگر کردید
و میگوئید که بمکه میرویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکو میداند و باطن شما میشناسد هرکجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ جواب
نگفتند و از نزد امیرالمؤمنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و عبدالله بن عامر که پسر خال عثمان بود در موافقت ایشان برفت
و با ایشان گفت نیکو کردید که از مدینه بیرون آمدید والله که من شما را بصد هزار مرد شمشیرزن مدد کنم القصه چون بمکه رسیدند عایشه
صدیقه با جماعتی از بنی امیه آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر رسیدند عظیم خوشدل شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت
و بر مخالفت و عداوت امیرالمؤمنین علی یکجهت شده و بنو امیه را که دشمنی علی در دل داشتند با خود متفق ساخته درین معنی همداستان شدند که
که خون عثمان را بهانه ساخته با علی ابن ابی طالبؑ مقاتله کنند عبدالله بن عمر آنوقت در مکه بود و طلحه و زبیر بنزد او آمده گفتند عایشه در طلب
خون عثمان رغبتی تمام دارد و در موافقت ما به بصره میاید ترا هم بباید آمد که بخلافت از همه کس تو سزاوارتری و چندانکه امکان دارد ما در
رعایت جانب تو مبالغه نمائیم و بهمه وجوه حق تو بجای آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتیکه در مبدا بیعت عثمان و بیعت علی گفتیم منکر
در کلماتی که امروز میگوئیم تأمل کن و یقین بدان که این عزیمت که امروز میداریم خالصاً مخلصاً از جهت کار امت محمد رسول الله است عایشه که
حال حرمت و جلالت او ظاهر است درین کار با ما موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان درین میشناسد و یقین میدانیم که هرچه عایشه در آن
و صلاح داند ترا بران اعتراضی نباشد و تو آن مصلحت دیده او همدل تمائی عبدالله بن عمر گفت ایخواجگان شما میخواهید که مرا بفریبید چنانکه
خرگوش را بفریب از سوراخ بیرون کشند مرا از خانه بیرون کشید و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی ابن ابی طالبؑ اندازید شما را با من
این سخن در نگیرد و بهیچ نوع مرا نتوانید فریفت چه مردمان را بزر و سیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب میتوان داد و من
از سر این همه برخاسته ام و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدر من که خلافت بر من عرضه کردند و بی هیچ رنج و
مشقت و مخالفت و منازعت بمن تسلیم میکردند قبول کردمی اینساعت بترک همه کارها گفته ام و همت بر طاعت و عبادت مقصور
کرده دست از من بدارید و جهت این کار کسی دیگر طلب دارید که من از آن جماعت نیستم که بمکر و خدعهٔ شما فریفته شوم و بر من خداع شما
اثر نکند که از جا در شوم چون سخن عبدالله بن عمر شنیدند دانستند که افسون ایشان او را از راه نبرد از او درگذشتند و دست از او بداشتند
اتفاقاً هم در آن وقت یعلی بن منیه که عامل ولایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسید با چهار صد شتر بار زر زبیر او را گفت از زر
که نقد داری ما را چیزی وام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن تو باز رسانیم یعلی بن منیه شصت هزار دینار قرض به ایشان
داد و زبیر کار لشکر بدان ساخته کرد پس بنشستند و با یکدیگر مشورت کردند که بکدام جانب روند زبیر گفت بشام رویم که لشکر و مال
آنجا است و معویه با علی عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و معونت بسیار کار ما بتکفل ایشان شود ولید بن عقبه گفت از شام
و معویه ما را هیچ کار بر نیاید که امیرالمؤمنین عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معویه مدد خواست و مدد طلبید او هیچ جواب اجابت نکرد
و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را مسلم باشد اکنون طمع میدارید که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند
این اندیشه ایست محال ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر با جماعتی از بنی امیه
با امیرالمؤمنین علیؑ خلاف کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و مکتوبی چند بدیشان نوشت چنانکه ندانستند
که نوشته است بر مضمون که عایشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قبول آن ایشان را چیزی نفعی تمام است و آن نصیحت این است که بشام
روند و معویه را رنجور اند و او را ناخوشدل نگردانند که معویه مردی است محتال و آنوقت که عثمان در مانده بود و او را بخواند اجابت نکرد

توان دانست که در آمدن نزد عثمان و مددنا فرستادن چه غرض است اگر معویه بمدد عثمان آمدی عثمان را هرگز این واقعه نیفتادی بر این منوال بیتی چند
بگفت و بدست شخصی نا آشنا بمکه فرستاد آن مرد کاغذ را بیاورد و از دیواریکه در مقابل مجلس ایشان بود بیاویخت چون طلحه و زبیر
آن کاغذ را بدیدند بیاوردند و برخواندند دانستند که حیله معویه است و این سخنان از آن اوست عزیمت بجانب شام در توقف
داشتند پس عایشه نزد ام سلمه که منکوحه حضرت رسالت بود و در مکه مقام داشت آمد و گفت ای ام سلمه قرب تو نزد محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله معلوم است و تو از همه زنان مصطفی بزرگتری و اول زنیکه با رسول خدا هجرت کرد تو بودی و تحفی که بجهة پیغمبر اوردندی
اشارت بخانه تو کردی و نصیب ما هریک از ما از خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان
چه کردند انکار من در ان جماعت در آنچه کردند بر آنست که از و توبه خواستند و او توبه کرد و از چیز با ینکه ان جماعت را موافق نیفتاد
اعراض نمود و بخدا تعالی بازگشت ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند و عبدالله بن عامر چنین میگوید که در بصره قریب صد هزار
مرد شمشیر زن که بخونخواهی عثمان خواهند جمع آمده و از آن می اندیشم که نباید میان ایشان محاربی افتد و خونها ریخته گردد عزیمت آن دارم
که از جهة اصلاح ذات البین بدانجانب روم ترا باید که با من موافقت نمائی و در مصاحبت من بدانجانب آئی باشد که بعون حق
این کار بدست ما باصلاح آید ام سلمه گفت ای دختر ابو بکر من در این معنی تعجب میکنم که خون عثمان طلب میکنی نه تو مردمان را بر کشتن
او تحریص مینمودی و او را پیر کفتار خواندی ترا با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی مناف و تو بنی تیم بن مره میان شما خویشاوندی
ظاهر نیست و در حال حیات او هم ترا موافقتی نمیدیدم اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی ابن ابی طالب که پسر عم رسول
خدا است ع بیرون میائی و خلافت او را نمی پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند در خلافت و امامت او را
بطوع و رغبت کمر مطاوعت او را بر میان بستند و همگان بر امامت او متفق شده و فضل و فضیلتی که او راست تو نیکو شناسی
عبدالله بن زبیر پیش ام سلمه ایستاده بود و سخنهای ام سلمه می شنید گفت ای ام سلمه تا چند چنین گوئی ما دشمنی تو در حق خود شناختیم که
هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ مصلحت نمی بینی که مهاجر و انصار اکابر صحابه
علی را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بیعت کنند تو و پدر تو که خویشتن را در این فتنه می اندازید یقین دانید که در این غوغا شما را
هیچ مقصود بر نیاید عبدالله گفت هرگز ما این کلمه که علی ابن ابی طالب والی مسلمانان است از مصطفی نشنوده ایم ام سلمه گفت
اگر تو نشنوده خاله تو این جا حاضر است شنیده باشد این سخن در مشافهه او میگویم از و بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا ص در حق
علی گفته است که علی خلیفه منست در حالت حیات و بعد از ممات پس گفت بعایشه تو این سخن در حق علی ابن ابی طالب از زبان مبارک
حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدهی عایشه گفت آری همچنین است و از رسول خدا در حق علی این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم ام
سلمه گفت بعایشه پس چون بر این جمله میدانی چرا با علی بیرون می آئی و بفریب این مردم فتان فریفته میشوی از خدا تعالی بترس و از آن
کلمه که مصطفی ص خبر داده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی با تو این بوده است که لَا تَكُونِي صَاحِبَةَ
كِلَابِ الْحَوْأَبِ وَلَا يَغُرَّنَّكِ الزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ فَإِنَّهُمَا لَا يُغْنِيَانِ عَنْكِ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا معنی چنین باشد که ای عایشه زنهار که از آن
نباشی که سگان آب حوأب در روی او بانگ کنند و بفریبندت سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان
ترا هیچ منفعت نباشد ای عایشه این کلمات مبارک مصطفی را فراموش مکن و از آن ساعت که آنحضرت ترا این وصیت کرده بیندیش
عایشه چون از ام سلمه این سخنان بشنید او را خوش نیامد و آزرده خاطر از نزد ام سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه و لشکر از مکه
بجانب بصره روان شدند چون ایشان از مکه توجه نمودند ام سلمه نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بر این مضمون که اما بعد بدانند

امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و رای زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالله بن
عامر بجانب بصره روان شدند خدای تعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و اگر نه امتی که خدای تعالی زنان را نهی فرموده است از آنچه از
خانه بیرون آیند و رسول خدای صلی الله علیه و آله در معنی مبالغتها فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بر آن سمت
حرکت کرده اندمی فهمی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدای تعالی و اشارت محمد مصطفی ص نوام کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است
و حضرت بتول ع او را دوست داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو بهر کاری که اشارت فرمایی قیام نماید و نامه را بحبیب
و به پسر خویش عمر داد و او را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیرالمؤمنین علی ع را
حضور عمر بن ابی سلمه موافق افتاد و نامه ام سلمه را بدانچه نوشته بود تحسین فرمود و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بستود
و ام الفضل دختر حارث نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی بدین مضمون که اما بعد بداند امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند
و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده اند و چنان در افواه انداخته اند که ما خون عثمان طلب میکنیم و عنقریب بجانب بصره روان
خواهند شد خدای تعالی یار تست و تو بر حقی و زود باشد که ظفر و نصرت ترا روزی نماید والسلام و این نامه را بمردی داد ظفر نام از جهینه که
عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال را اینقدر مراعات کردم بعد از این هم در حق تو احسان کنم جهدی کن تا هرچه
زودتر بخدمت امیرالمؤمنین علی ع رسی و این نامه بدو رسانی جهنی روی براه آورد و تعجیل و مسارعت مینمود تا بظاهر مدینه بجماعتی از یاران امیرالمؤمنین
علی ع رسید چون او را دیدند پرسیدند از کدام جانب میآیی و چه خبر داری جهنی کیفیت احوال و اخبار تقریر کرد و نوشته را بامیرالمؤمنین علی علیه السلام
رسانید چون بر مضمون آن وقوف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر
گذرانیده اولاً از خانه که خدای تعالی او را بملازمت آن فرموده است بیرون آمده و ثانیاً طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی
ساخته و بعزیمت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته محمد بن ابی بکر چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنید گفت یا امیرالمؤمنین
این امر سهل است خدای عزوجل یار تست ترا ظفر دهد و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت و موافقت تواند این کار چنانکه دل تو میخواهد کفایت
شود و مخلص شود انشاءالله تعالی امیرالمؤمنین فرمود که مردمان را بمسجد خوانند چون حاضر آمدند گفت ای مردمان خدای سبحانه ما را پیغمبری رسول فرستاد
و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین نا رفتن و گرد شبهت و بدعت گشتن موجب هلاک
و بوار است و محافظت اوامر و نواهی خدای عزوجل کردن و اشارت هوی را گوش داشتن سبب نجاة و درجاة بر طاعت مواظبت
نمایند و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد و متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامده است
و بغی و عداوت و حسد و دشمنی ایشان را بر مخاصمت و منازعت میدارد و چنانکه جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عزیمت
آنست که بدانجانب روم و در اصلاح کار ایشان مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی
یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین میباید که ساخته شوید و استعداد جنگ کنید و مردمان چون از امیرالمؤمنین علی ع این سخنها شنیدند
بسمع و اطاعت و را اجابت کردند و عایشه چون با جماعت از مکه روان شد سحرگاهی باب حواب رسید سگان آن موضع بانگ
کردند عایشه بشنید پرسید که این آب را نام چیست و چه گویند گفتند این را حواب گویند فرمود که باز گردانید و چند نوبت از جهت
مبالغت این کلمه بگفت پرسیدند که چه سبب همی مراجعت میفرمایی گفت بدان سبب که از مصطفی ع شنیده ام که میگفت زنی از زنان من بآبی
رسد که آنرا حواب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ کنند ای حمیرا زنهار که تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوع موافقت شما
نکنم و هم ازین موضع باز گردم آن جماعت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمدند چون آفتاب بر آمد عبدالله زبیر حیله ساخت و جماعت

مردی را از اهل آن موضع بیاوردند جمله گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان در شب از آب گذشته‌اند و آن مشرعه را در پس پشت کرده اول گواهی بدروغ که در اسلام دادند این گواهی بوده است چون پنجاه مرد مسلمان برین گواهی دادند عایشه رضی الله عنها اعتماد کرد و با ایشان روان شد چون به بصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از طرف امیرالمؤمنین علی عامل بصره بود با جماعتی از شیعهٔ امیرالمؤمنین که در بصره بودند بیرون آمدند و قصد جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیرالمؤمنین بر جنگ انکار فرماید توقف کردند و جماعتی در میان افتادند هر دو قوم را نصیحتی کردند و صلح دادند برین جمله شرط کردند که دارالامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار تصرف مال میکند تا وقتی که امیرالمؤمنین برسد و آنچه فرماید که چه میباید کرد هر دو قوم برین راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع حزیبه فرود آمدند و در کاری که عزیمت میداشتند اندیشه میکردند و کس فرستادند و احنف بن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند ما عزیمت میداریم که خون امیرالمؤمنین عثمان رض طلب میکنیم چه میدانیم که او را بظلم بکشتند میخواهیم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف گفت یا عایشه یا ام المؤمنین باید که بر زبان تو هرگز بیرون از صدق و صواب نرود اکنون ترا بدان خدایی که عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که کلمه‌ای خواهم پرسید چنانکه گفته و فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آن روز که امیرالمؤمنین عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او کرده بودند ترا گفتم اگر عثمان را بکشند من با کدام کس بیعت کنم تو فرمودی با علی بوطالب ع کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای احنف آن روز ترا چنین گفتم ولیکن امروز چیزها دیگر ظاهر گشت که ما بدان از تو عالم‌تریم احنف گفت که من این ندانم ولیکن من هرگز با علی بوطالب ع که او برادر رسول ع و پسر عم و داماد او است جنگ نخواهم کرد علی الخصوص اینساعت که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده‌اند و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون آمد قوم خویش را از بنی تمیم بخواند چهار هزار مرد برآورد گرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن لشکر بر دو فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین صلح کرده بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرا گیرند و او را و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را که در موافقت او بودند بکشند این عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در خون او باشند و بمحاربت و منازعت برخیزند و از آن مهمها خلل بسیار زاید بدین معنی ترک کشتن او بگفتند تا موی سر و روی و بروت و مژه چشم او برکندند و موی سر او فرا تراشیدند و بدین خواری رها کردند عایشه عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود یکروز عبدالله امامت میکرد و یکروز محمد امیرالمؤمنین علی لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و بموضع ربذه رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در بصره و غفلة بر سر عثمان بن حنیف تاختن و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید از آنجا کوچ کرده بمنزل ذی قار فرود آمدند و از آنجا پسر خویش امام حسن ع و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کنند و از جهة محاربت القوم روی به بصره آرند چون امیرالمؤمنین حسن ع و عمار بکوفه رسیدند بمسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته گردید و بزودی بمدد امیرالمؤمنین علی روی براه آرید ابوموسی اشعری که دل جانب امیرالمؤمنین صافی نداشت برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا مدارید و ازین آیت که تهدید و وعید بضمن اوست باز اندیشید که مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها وَغَضِبَ اللهُ عَلَیهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَساءَتْ مَصیراً عمار یاسر از این سخن او در خشم شد و بر پای خاست و او را خاموش کرد زید بن صوحان و اصحاب و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالب ع بر پای جستند و شمشیر بکشیدند و گفتند هر کس که امیرالمؤمنین علی را مطیع نباشد و قدم از جادهٔ متابعت او بیرون نهد او را بتیغ بیدریغ پاره پاره کنیم ابوموسی اشعری

گفت خاموش باشید عایشه نامه بمن نوشته و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و گویم که در خانهاء خویش بنشینند و قرار گیرند تا
انوقت که انچه متضمن صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار یاسر گفت اگر عایشه فرموده است که مردمان کوفه را بگذارد که از خانه با بیرون
ایند امیرالمؤمنین علی فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده اند
و نایره فتنه را دامن میزنند جنگ کند پس صوحان العبدی برپای خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که اشاره امیرالمؤمنین
علی نگاه دارید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید پس عمار یاسر برپای خاست و گفت ای مردمان لابد این کار را تیمار دارنده خواهد بود
و بهیچ نوع از والی قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه گرداند و مظلوم را دست گیرد بس نخواهد شد و چنین دانم که هیچکس اینکار را بهتر از
علی ابن ابی طالب که پسر عم و وصی مصطفی است نباشد مرا و فرزند خود حسن را فرستاده است و شما را خوانده بسبب انکه جماعتی با او
خلاف کرده اند و جمعیت ساخته و این ساعت علی پسر عم رسول و عایشه حرم انحضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع امده اند شما انجا آئید
و بنگرید تا حق بکدام جانب باشد هر جانب که حق بینید متابعت ان کنید پس امیرالمؤمنین حسن ابن علی برپای خاست و گفت
ایقوم زود باشد که همه مردمان بر یک کس که اتفاق کرده اند جمع شوند ما شما را میخوانیم اجابت کنید و درین حادثه که بظهور آمده است
ما را مدد نمایید بخدای که درین حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت دارین حاصل کند پس هیثم بن مجمع العامری
برپای خاست و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین ما را خوانده است و فرزند خویشتن را بطلب ما فرستاده سخن او بشنوید و فرمان او برید و
بخدمت او شتابید و انچه شما را فرا زاید و مصلحت ان نباشد عرضه دارید القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی و عمار یاسر را اجابت کردند
نه هزار و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیرالمؤمنین علی نهادند چون نزدیک او رسیدند
امیرالمؤمنین علی پیش ایشان باز امد و مرحبا گفت و بزرگان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و گفت ای اهل کوفه من شجاعت و مردانگی
شما شناخته ام و بر حسن سیرت و یمن سریرت شما وقوف یافته و اوازه عزم و حزم شما از ان بلندتر است که بشرح و بسط تقریر ان حاجت افتد
محاربتها که با ملوک عجم شما را افتاده است و مصافها که با ایشان شده و ذخایر و نفایسی که از ایشان بهره شما شده بعد از ان در حفظ شهر
خویشتن که بمقتضی عقل رفته اید در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معونت انکس که از شما معونت خواهد دارید هم معروف
بالجمله اینساعت مرا مهمی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان ظن مخالفت و منازعت نمیداشتم دست از بیعت
خصومت بیرون کرده اند و پای از دایره موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنگ میدارند شما باید در موافقت من
ببصره آیید که در انجا بنگریم که خیال ایشان چیست و بتدا ایشان را نصیحت کنیم باشد که رشد خویش باز یابند و اگر روی بجنگ ارند ما
نیز در اطفاء نایره ایشان سعی نماییم تا حکم و تقدیر حق سبحانه چیست چون این کلمات بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین برفت امرا و سرخیلان
لشکر کوفه بسمع و طاعت جواب دادند و خویشتن را در خدمتکاری و موالات عرض داشتند و امیرالمؤمنین در موضع ذی قار عرض سپاه
داد و لشکری که از مدینه و مصر و حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نه هزار کس پس از هر جانب مرد میامدی و می پیوست تا نواحی
نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار بشمار آمدند امیرالمؤمنین علی با این لشکر روی ببصره اورد و هنوز از هر طرف مرد سپاهی
میرسید و بلشکر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام می پیوست

ذکر محاربهٔ جمل و کشته شدن جمعی کثیر بتیغ اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی با لشکری اراسته بنزدیکی بصره رسیده است روی بتهیهٔ اسباب حرب اوردند و با لشکر بسیار

از بصره بیرون آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانیدند طلحه بتکفل سواران پرداخت و عبدالله بن زبیر پیادگان را بعهده خویش گرفت و سواران میمنه بمروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه بعبدالرحمن بن عقاب بن اسلم دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره عبدالرحمن بن حارث بن هاشم را نصب کردند و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریز بایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی و جناح سواران عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی بعهدهٔ خود گرفت بدین تعبیه در صحرا بمحاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی از تعبیه طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت امرا و سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته اند شما درین چه مصلحت می بینید جنگ کنیم یا تن بحکم ایشان در دهیم اول از همه رفاعة بن شداد البجلی گفت ای امیرالمؤمنین ما هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطل اند و تو بر حقی و حق بجانب تست و راه راست تو داری دین داری و دین پروری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند با ایشان محاربه کن و بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده ایم و درین کار هر جد و جهدی که داریم بجای آریم و در آن بتقصیر از خود راضی نشویم زیرا که تو درین معنی بر حقی و حق بطرف تو خواهد بود امیرالمؤمنین را درین باب خوش آمد و چون دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند مردی از اصحاب زبیر که کنیت او ابوالجربا بود زبیر را گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که ما برین قوم شبیخون بریم که شبیخون از نتایج شجاعت و رجولیت باشد و بزودی کار مخلص شود زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در خاطر رسد هر دو لشکر که درین صحرا جمع شده اند مسلمانند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است و از حضرت رسول ص در معنی شبیخون کلمه نشنیده ام که جماعتی را شبیخون فرموده باشد مع ذلک علی ابوطالب مرد نیست که او را غافل توان گرفت و امید دارم که ظفر یابیم هم درین اثنا احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزدیک امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند ای ابوالحسن در اقوال اهل بصره چنین است که اگر علی ابوطالب بر ما ظفر یابد مردان ما را بکشند و عیال و اطفال ما را برده گیرند امیرالمؤمنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره مسلمان اند زن و فرزند کافران برده توان گرفت و گفت ای احنف نمیدانم تا تو درین کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری یا نه احنف گفت سبحان الله یا امیرالمؤمنین این چه سخن باشد ترا هنوز در دوستی من شبهتی هست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم یکی اختیار فرمای اگر میخواهی با دویست نفر مرد کار دیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد شمشیرزن از تو دفع کنم امیرالمؤمنین علی گفت چهار هزار مرد شمشیرزن از من دفع کنی دوست دارم احنف گفت چنین کنم ان شاء الله تعالی خاطر مبارک ازین معنی جمع باشد این بگفت و بازگشت و با قوم خویش پیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد از سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضع زابوقه فرود آمدند امیرالمؤمنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت و اصناف عطایای باری تعالی شرح داد و بر روح پاک حضرت مصطفی صلوات الله علیه انواع تحایا فرستاد بعد از آن گفت ای مردمان مرا با برادران و یاران من سه کار پیش آمده است که حکم آن هر سه کار در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است بغی و نقض عهد و مکر و معنی بغی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم میخواهند که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده است از من برکشند و بدان سبب از من خشنود نشوند و از خود کجا توانند کشید و اما نقض عهد این جماعت که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع و رغبت با من بیعت نموده اند و سوگندان مغلظه خورده که بر قول و عهد خویشتن نقض را راه ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعهد خویشتن نقض را راه داده اند اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بدسگالی آغاز نهاده و حیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من توانند گردانید و خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است

حیث قال عز من قائل إنما بغیکم علی أنفسکم ومن نکث فإنما ینکث علی نفسه ولا یحیق المکر السیئ إلا بأهله معنی این سخن
کلمه مبارک است که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس باز گردد که دران خوض نماید و آن ورزد که انخصال ذمیمه بخویشتن راه دهد مثل
مشهور است من حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبا یعنی بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و دشوار تر آنست که چهار کس که در جهان بچهار کار همتا
ندارند مخالفت من پیش گرفته و همت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفیؐ هیچ آفریده را با چنین چهار کس
مخاصمت نیفتاده است اول ایشان زبیر بن العوام است که هرگز سواری ازاو دلیرتر پای در رکاب نیاورده دوم طلحه بن عبد الله که
چشم هیچ آفریده مکار تر ازاو ندیده است سوم عایشه که عالمیان هیچکس را فرمان بردار تر ازان نبینند که او را چهارم یعلی بن منیه که درین
قرنها هیچکس را چندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چندانکه این شخص از مال بخواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند
بدیشان میدهد و پای کم نمی آرند بخدای که یکایک صفت او است که اگر بر دوست یابم مال و فرزندان او در غنیمت مسلمانان گردانم و جمله
مال او به بیت المال فرستم چون امیر المومنین علی این کلمات تقریر کرد خزیمه ابن ثابت بر پای خاست و گفت هرچه بلفظ مبارک امیر المومنین
رفت عین صدق و محض حقیقت بخدائی که محمد را براستی بر خلق فرستاده که اجماعت در حق تو حسد میکنند و هم عهد شکستند و هم بدین کار لذا انا
بحمد الله که شجاعت تو زیاده از زبیر است و علم تو افزون تر از دانش و حزم طلحه است و مردمان ترا مطیع تر ازان باشند که عایشه را و مال
دنیا را محلی چندان نباشد خدای تعالی ترا زیادت ازان که یعلی بن منیه داده است ترا مال از وجه حلال روزی کرده اند که مال او خود از ظلم جمع شده است
لاجرم در فساد و جهل نفقه میکند فی الجمله امیر المومنین در انجا عرض لشکر داد بیست هزار مرد بودند ازان موضع کوچ کرد و در برابر ایشان فرود آمد
قبیله مضر در برابر مضری و قوم ربیعه در برابر ربیعه و اهل یمن در برابر یمن فرود آمدند و دران موضع مصلحت چنان دیدند که نامه نویسند به
طلحه و زبیر و ایشان را از نقض عهد و مکر آگاه کنند و خود را در جنگ معذور دارد پس دوات و قلم طلبید و نامه نوشت بدیشان برین مضمون
که اما بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و آن روز که بر من خلافت عرض میکردید ابا مینمودم و قبول نمیکردم و مردمان با من
الحاح میکردند و مبالغت مینمودند تا آن وقت که شما هر دو راضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم و آن روز که شما بیعت
میکردید بر شما حرجی نبود و اکراهی نه و تکلیف و اجبار شما را بر بیعت نمیداشت و غرضی و مطلوبی نداشتید که بسبب حصول آن در بیعت میکردید
اکنون میدانم که چرا اندیشه بدل کرده اید و روی بمنازعت و مخالفت من آورده و نقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر
صدق میرود و از جانب من رعایت حقوق شما اهمالی رفته است ازین اندیشه که کرده اید باز گردید و اگر درین خلافست که میگویم و
باکراه بیعت کرده اید چون ظاهرا بیعت کردید و مسلمانان رحشم بر آن انداد اگرچه در باطن شما خلافی ظاهر بوده باشد مرا بر خویشتن
حق طاعت واجب کرده باشید و مرا در آنچه از شما بعد از متابعت مخالفت کنید هرکس بشنود ملامت کند در ابتدای کار ترا ای زبیر
که سردر سواران قریشی و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن آسان تر بود که امروز خلاف کردن و عهد شکستن و آنچه میگوئید دعوی
میکنید که عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگوئید و بر او دست ساخته من ازان تهمت شناسید تعجب میکنم و بدان رضا میدهم که طایفه از اهل
مدینه که امروز نه در موافقت من اند و نه در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و قصد و سعی هر کس از ما در کشتن عثمان بوجه شهادت
چنانکه ایشان را معلوم و محقق است و بچشم خود دیده اند و مشاهده کرده تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هر کس که در خون
او کرده باشد مخاطب گردد و فرزندان عثمان را نخست بخلافت من اقرار باید آورد و مطیع باید گشت آنگاه جماعتی را که بر ایشان دعوی
خون پدر دارند پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند تا آنچه قضیت معدلت و حکم شریعت باشد در آن باب فرموده آید
و خود شما را با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلق دارید و شما دو مرد بید از مهاجر و عثمان مردیست از بنی عبد مناف و را اگر حقی

کشتند و اگر نا حق بود میان شما قرابتی و هم اصلی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و در آن مبالغت دارید بی اکراه و اجبار هر دو
طوعاً و رغبتاً با من بیعت کردید و سوگندان عظیم خوردید و عهد خدا کردید که خلاف نکنید اکنون عهد بشکستید و بر من بیرون آمدید و حرم
رسول خدا را از خانه که خدای تعالی او را بملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شبهت انداختید و بر جنگ
من تحریص مینمایید و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم چه اندیشه دارید خدای سبحانه آنچه متضمن صلاح و صواب است روزی
کند و شما را راه راست نماید پس امیرالمؤمنین علیؑ نامه دیگر نوشت بعایشه برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد یا عایشه تو
بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدای تعالی و رسول و صلی الله علیه و سلم عاصی شدی و طلب کاری پیش گرفته که خدای سبحانه ترا از آن
کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بگوی که زنان را با لشکر کشیدن
و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان میطلبم میان تو و عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است عثمان مرد
از بنی امیه و تو از بنی تیم بن مرة بن کنانه تو که از خانه بیرون آمدی و خویش و خلق را در معرض بلا افکندی زیاده از گناه کسانیست که عثمان
کشتند و من میدانم که تو بخویشتن اینکار نمیکنی جماعتی ترا برین کار میدارند و ترا بسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خدای بترس یا عایشه
بخانه خود باز گرد و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان در آن است که ملازم خانه باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر نامه امیرالمؤمنین
علیؑ را خواندند در جواب آن چیزی نتوانستند نوشت لاکن باو پیغامی فرستادند که ای ابوالحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا
از تو باز گردیم و ترا درین صلح یا آوازه باشد هیچ نوع باز نگردیم تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز ترا اطاعت نخواهیم داشت
و متابعت تو نخواهیم کرد ترا هرچه مراد است میکن و میفرمای که کار از عتاب بگذشت والسلام پس عبدالله بن زبیر برپای خاست و
گفت ای مردمان علی بن ابوطالبؑ عثمان را که خلیفه بر حق بود بکشته است و اینساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما
برباید و شهر و ولایت شما فروگیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود باز خواهید و حریم خویشتن نگاه دارید و از جهت حفظ زن و فرزند و
اهل و پیوند خویش جنگ کنید شخصی نزد امیرالمؤمنین علی آمد و کلماتیکه عبدالله زبیر در میان مجلس در حق امیرالمؤمنین علی گفته بود و او را بکشتن
عثمان متهم کرده باز گفت امیرالمؤمنین حسن بن علی ابن ابی طالبؑ در مجمع برپای خاست و تحمیدی بغایت نیکو بگفت و بر مصطفی صلوات
فرستاد و گفت ای مردمان بما چنان رسانیدند که عبدالله زبیر در نکوهش پدر من سخنان گفته و کشتن عثمان را بپدر من حواله کرده است
و او را در همین متهم کردانیده شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیده اید میدانید که پدر او زبیر بن العوام [illegible] وقت در حق
عثمان چه سخنها میگفته است و او را از چه شکل نام مینهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبدالله در حیات عثمان
در بیت المال چه نوع تصرفها ناوجه میکرده او را کی حد آن باشد که پدر مرا بچنین کاری که بر همه ظاهر است بر زبان آید و به گفتن او
جرات کند بحمدالله که ما را مجال مقال هست اگر خواهیم در حق او سخنی گوییم توانیم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد تا کار از دست
برباید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بزرگترین پدر او زبیر آنست که میگفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بدل
فی الجمله ببیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع بر ظاهر است و الله یتولی السرایر اما حدیث آمدن اهل
کوفه بدفع اهل بصره عجیب نباشد که اهل حق روی بدفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند یقین است که ما را
با انصار عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم منازعت و محاربتی که ما راست با کسانی است که متابعت
کسی میکنند که بر شتر نشسته است یعنی عایشه همه کان این خطبه را پسندیدند بر حسن بن علی ثنا ها گفتند پس لشکرها در حرکت
آمدند و نزدیک یکدیگر رسیدند تا کودکان و غلامان بصره بیرون آمده بودند و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده کعب بن سور

نزد عایشه آمد و گفت هردو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان فروخته گردد بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرو نشاندن آن دشوار باشد ای مادر مؤمنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه در هودج نشست و شتر او را بجانب لشکر کشیدند و جماعتی از مردم بصره گرد هودج او میرفتند تا بلشکر رسید و امیرالمؤمنین علی را دید که لشکر را باز میگرداند و از جنگ باز میداشت چون عایشه حال این جمله بدید بازگشت و طایفه که با هودج او میرفتند هم بازگشتند دیگر روز امیرالمؤمنین علی عبدالله بن عباس و زید بن صوحان را بخواند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و میدانم که تو این معنی نیک میدانی اما جماعتی ترا بفریفتند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در رنج و بلا افتادند اکنون بهتر آنست که بازگردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر باز نگردی و این فتنه فرو ننشانی عاقبة الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ای عایشه و توبه کن و بخدای بازگرد که خدای تعالی توبه بندگان خود قبول کند و عذر ایشان بپذیرد زنهار تا دوستی عبدالله بن زبیر و خویشاوندی طلحه بن عبیدالله ترا برکار ندارد که عاقبت آن با آتش دوزخ کشد ایشان هردو نزد عایشه آمدند و پیغام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را تبلیغ کردند عایشه جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت چه میدانم که بحجت با علی بن ابی طالب برنیایم ایشان بازگشتند و نزد امیرالمؤمنین علی آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیرالمؤمنین فرمود تا معارف لشکر و سرخیلان سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند برخاست و خطبه بگفت و بر مصطفی تحیت فرستاد و گفت ای مردمان چندانکه امکان داشت با این جماعت مدارا کردم و در فرو نشاندن آتش حرب تانی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصمت بترسانیدم و چون این نوع با ایشان درنگرفت بخدای سوگند که بایشان دادم و هر حیله که در نصیحت و سعی بشریت توان بود بکردم تا باشد که از خدای تعالی بترسند و پند گیرند و از خواست خطا توبت کنند مسلمانان نمودم که یاد آرند بر زن و فرزند خویش رحم کنند و از خدا و پیغمبر شرم دارند در ایشان هیچ اثری نکرد و پند و نصیحت در ایشان هم در نگرفت کس میفرستند و مرا میگویند که طعن و ضرب را ساخته باش و بمیدان مردان بیرون آی عجبا چون من کسی این سخن گویند و با مثل منی از جنگ بیم کنند من عمر در محاربت و مبارزت گذاشته‌ام و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته‌ام نمیدانم چگونه مرا فراموش کرده‌اند من آن علی‌ام که صفهای مبارزان ایشان را شکسته‌ام و پدران و برادران ایشان را کشته‌ام و جمعیت های ایشان را متفرق گردانیده آن شمشیر که سرهای سپاه ایشان و سپهداران بریده‌ام در دست منست آن نیزه که پهلوی شجاعان بدان دریده‌ام در قبضه منست لله الحمد دلی قوی و بازوئی متین و صبر و یقین که من داشتم با این چه افتاده است نه خدای تعالی مرا نصرت و ظفر وعده داده است و در های همت خویشتن بر من گشاده از مرگ نتوان گریخت و چون اجل در آید اگر از گشاد حکم ربانی آید رد نتوان کرد و هر کس را که بکشند عاقبت جان دهد و کشتن بصد درجه از مردن بهتر باشد بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر او آسان تر باشد که بر فراش بمیرد پس دست بمناجات برداشت و گفت الهی طلحه آمد و با من بطوع و رغبت بیعت کرد بعد از آن عهد بشکست و خلاف قول خویش کرد الهی اگر راستی این است او را زیادت از این مهلت مده و مرا از مکر او باز رهان الهی زبیر خویشاوند منست حق بیعت من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد من بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میداند که بد کرده است و ظالم است خدایا شر او از من کفایت کن بعد از ادای این خطبه دست بمناجات برداشت و خدای را ستایش گفت آنگاه متوجه تعبیه لشکر گشت میمنه سواران بعمار بن یاسر سپرد و میمنه پیادگان بشریح بن هانی داد و بر میسره سواران سعید بن قیس الهمدانی نصب فرمود و میسره پیادگان برفاعه بن شداد البجلی داد و محمد بن ابی بکر را در قلب لشکر سواران مقرر نمود و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان بداشت و جناح سواران را بزیاد بن کعب الارحبی سپرد و حجر بن

عدی الکندی را بر پیادکان حجاج بداشت و عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین سروری داد و بر پیادکان کمین جندب بن زهیر الازدی را
مقرر فرمود و پس جمعی بر قبیله را از قبایل عرب فرمود که کوش بقوم خویش میداده و بدانچه بدو رجوع کنند ایستادکی نمایند چون امیر المومنین
علی بن ابی طالب تعبیه لشکر خویشتن راست کرد سواران و پیادکان را بدین آیین بر صف بداشت از انطرف عایشه نیز بیرون آمد در هودجی
نشسته و آن هودج را بر شتری عسکر نام نهاده آن شتری بود که یعلی بن منیه اورا بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرک
بود که از چوب ساخته بودند و میخهای آهنین برا و زده و پوست شتری در وکشیده و بر زبر او جامهای نیکو پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر
نهاده بودند چون لشکرها در برابر یکدیکر ایستادند و مبارزان روی بروی شدند امیر المومنین علی بیرون آمد و در میان هردو صف
ایستاد پیراهن حضرت رسول پوشیده و ردا آنحضرت بر دوش انداخته و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدا برنشسته و
آن استری خنک بود که اورا دلدل کفتندی پس باواز بلند کفت کجاست زبیر بن العوام تا پیش من آید جمعی کفتند یا امیر المومنین زبیر سلاح بگوئید
پوشیده و تو هیچ حربه با خود نداری امیر المومنین کفت باکی نیست اورا بخوانید زبیر پیش آمد عایشه رضی الله عنها فریاد برآورد که بیچاره اسماء
بیوه شد اورا کفتند دل فارغ دار که علی کس را چنین نکشد ولی سلاح آمده و با او سخنی دارد بالجمله زبیر نزد امیر المومنین علی آمد علی اورا کفت
یا ابا عبد الله این چیست که میکنی چه ترا برین میدارد جواب داد که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث میاید امیر المومنین کفت سبحان الله
تو و یاران تو اورا کشته بودند خون او از شمشیر شما میچکد بکو از خویشتن و یاران خویش قصاص خواهی داد پس کفت سوکند بر تو میدهم بدان
خدائیکه جز او خدائی نیست و بدان خدائی که قرآن بر محمد فرستاد که حضرت پیغمبر ترا کفت که علی را دوست میداری تو کفتی چرا دوست
ندارم که او پسر خال منست مصطفی فرمود روزی باشد تو بروی بیرون آئی و با او مخالفت کنی یقین بدان که تو از وی ظالم باشی زبیر کفت آری
همچنین است پس امیر المومنین کفت دیکر بار بر تو سوکند میدهم که یاد داری روزیکه رسول خدا از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو در خدمت
او بودی و او دست تو کرفته بود من پیش شما باز آمدم حضرت رسول بمن سلام کفت و من در روی او خندیدم تو کفتی ای پسر ابو طالب
چرا خنده بر رسول خدا تو سلام نکفتی هرکز دست از تکبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی متکبر نیست روزی باشد
که تو بروی بیرون آئی و تو از وی بر وی ظالم باشی زبیر کفت آری چنین بوده است و رسول خدا چنین فرموده ولیکن ای امیر المومنین من این
سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من آوردی دانستم که تو راست کفتی و اکر پیش ازین بیاد آوردمی هرکز بر تو بیرون نیامدمی این ساعت
که بیاد من دادی بخدا که بازکردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو از آن غباری نشیند این بکفت و بازکشت و بنزد عایشه آمد و او در هودج
بود عایشه کفت یا ابا عبد الله میان تو و علی بو طالب چه مکالمه رفت زبیر کلماتیکه امیر المومنین علی از رسول خدا بیاد او داده بود تقریر کرد
و کفت حالتی دیکر هم هست بخدای ذو الجلال که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف بوده ام و در هیچ موقف جنک ایستاده که
در آن بصیرتی و قوتی وافر نداشته ام اما در برابر علی ایستادن کوئی از غایت تردد و تحیر قدم خویش بر جای نمی بینم عایشه کفت ای عبد الله
معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی و اکر تو از شمشیر او بترسی عیبی و عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از آن ترسیده اند پسر او
عبد الله اورا کفت ای پدر صورت مرک را در شمشیر علی بدیدی از او ترسیدی و پشت بکردانیدی زبیر کفت والله ای پسر که من
تو همه وقت بر من شوم بوده عبد الله کفت من شوم نبوده ام ولیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و خال عاری بر ما نهاده که تا ب
هفت دریا آن عار از ما شسته نشود زبیر این سخن بشنید در خشم شد و بانک بر اسب زد و بسوی لشکر امیر المومنین بتاخت
امیر المومنین چون اورا بدان حالت دید بلشکر خود آواز داد که راه او باز دهید که او بدیکر سو بیرون خواهد شد راه او باز دادند
او صفها بشکافت و اسب را بدیکر سو بتاخت و از آنجانب دیکر نوبت اسب انداخت و میان صفهای لشکر امیر المومنین علی بیرون

آمد و هیچکس را زخمی نکرد و بجای خود بازگشت و پسر خود را گفت ای پسر آیا این حمله حمله بیدلان باشد عبدالله گفت حمله نیکو بود اما هیچکس را زخمی نزدی و این زمان که وقت کار آمد پشت بر ما نهیدهی و ما را فرو میگذاری زبیر گفت ای شوم بخت سخن محمد مصطفی گوش دارم روا باشد که بسبب تو خویشتن را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون آمد پنجاه سوار از عقب او بتاختند تا او را باز آرند زبیر عنان بگردانید و بر ایشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضعی رسید که آنرا وادی سباع گویند بنزد قومی از بنی تمیم فرود آمد از آشنایان یکی او را گفت لشکر را چگونه گذاشتی زبیر گفت عزیمت جنگ داشتند و میخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس آن آشنا فرمود تا او را خوردنی آوردند زبیر خوردنی بخورد و پاره شیر بیاشامید و وضو بساخت و نماز بگذارد و بخفت چون آشنا دانست که در خواب شد بشمشیری بر سر او آورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشتر او پیش امیرالمؤمنین علی آورد و گویند که آن آشنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود و چون سر زبیر و اسلحه و اسب او را پیش امیرالمؤمنین آورد آنحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را بکشتی عمرو گفت چنان دانستم که از کشتن او خوشدل گردی و دانستم که او هرگز ترا موافق نخواهد بود و با یاران او را کشتم امیرالمؤمنین علی گفت من از مصطفی ع شنیده ام که بشارت دهید کشنده زبیر را بآتش دوزخ عمرو ازین معنی ناخوشدل گشت و برفت و امیرالمؤمنین علی شمشیر زبیر را میگرفت و میگردانید و میگریست و میگفت این شمشیریست که بسیار رنج از روی مصطفی ع باز داشته است و در راه خدا جهاد کرده بالجمله در واقعه زبیر تحسر بسیار خورد عاقبت صبر کرد بعد از آن روی بلشکر آورد و فرمود چشمها فرو خوابانید و دل بر جنگ بنهید و خدای سبحانه را یاد کنید و سخن مگویید و نعره مزنید که آن نشان بددلیست عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و بپای بر لشکر امیرالمؤمنین علی تیر می انداختند و لشکریان امیرالمؤمنین را خسته میکردند و آنحضرت در آن خاموش میبود یاران او گفتند ای امیرالمؤمنین ایشان تیرها از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند امیرالمؤمنین رخصت جنگ نمیفرمایید نمیدانیم که چه انتظار دارند امیرالمؤمنین فرمود که در آن اندیشه بودم که خویش را از جنگ معذور دارم اکنون می بینم که نصیحت نمی شنوند و جنگ آغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند دیگر عذری نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه بر سر بست و بر دلدل بر نشست و قرآن خدای برگرفت و آواز داد که ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را از من فرا ستاند و پیش این قوم میرود و ایشان را با وامر و نواهی که در قرآن نوشته است میخواند غلامی از مجاشع نام او مسلم پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین من بدین کار قیام نمایم آنحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش این قوم بری ترا هلاک کنند روا میداری گفت روا دارم حضرت فرمود اول دستهای ترا که بدان مصحف گرفته بشمشیر بیندازند بعد از آن ترا زخمی دیگر زنند و هلاک گردانند آن جوان گفت راضی ام بدانچه فرمودی چون رضای باری تعالی حاصل خواهد بود باک ندارم امیرالمؤمنین دو کرت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت آن جوان جواب داد که شهید شدن در راه خدای تعالی و ثوابی که وعده کرده اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج پیش من سهل است پس امیرالمؤمنین او را دعای خیر کرد آن جوان مصحف را از امیرالمؤمنین علی بستد و پیش آن جماعت آورد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع که پسر عم رسول خدا و وصی محمد مصطفی است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرد و گفته که من با شما بدین کلام خدای هر چه در و نوشته است کار میکنم شما با من مخالفت مکنید و بمحاربت من پیش میایید و از خدای تعالی بترسید و خویشتن را بدست خود بهلاکت نیندازید مردی از ستمکاران عایشه در آمد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او ببرید آن جوان مصحف را ببازو و سینه نگاه داشت آخر شمشیری دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند امیرالمؤمنین علی ع چون حال این جمله دید علم را بدست پسر خویش محمد حنفیه داد و گفت ای پسر من علم برگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف آمد و رجزی خواند

و بایستاد امیر المؤمنین علی بانک بر اوزد که حمله کن چرا توقف میکنی محمد حنیفه حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بر خاک هلاک انداخت
و ازین سو بان سو میتاخت امیر المؤمنین در او مینکریست و شجاعت و مبارزت او را خوش میامد و میکفت اَطعن بها طَعن ابیك
المحمّد لاخیر فی الحرب اذا لم توقد محمد بن الحنفیه ساعتی جنک کرد و باصف خویش آمد و علم باز داد و پس امیر المؤمنین شمشیر
بکشید و بر ان قوم حمله کرد ساعتی از دست راست میتاخت و میزد و میکشت و ساعتی از دست چپ تا شمشیر او کژ شده فرود آمد و
بنشست و شمشیر را فراز او کشیده راست میکرد یکی از یاران او کفت شمشیر بمن ده تا راست کنم تا امیر المؤمنین را ان رنج نباید کشید
جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و بنشست و دیکر نوبت بر ایشان حمله کرد هر کس که پیش او میامد میزد و می انداخت تا دیکر نوبت
شمشیر او کژ شد بازکشت و باصف خویش باز امد و شمشیر خود را راست میکرد و میکفت بخدای که بدین جنک که میکنم جز رضای خدای
تعالی نمیخواهم پس در پسر خویش محمد بن الحنفیه نکریست و کفت جنک چنین کن که پدر تو میکند پس دران ساعت میمنهٔ اهل بصره بر میسرهٔ اهل کوفه
حمله کردند و ایشان را پاره باز پس بردند پس اهل کوفه بایستادند و ساعتی جنک کردند مخنف بن سلیم الازدی از یاران امیر المؤمنین بر ایشان
حمله کرد و چند کس را زخم زد و بکشت و او را زخمی کران رسید بازکشت برادر او صقعة بن سلیم حمله کرد و او را زخمی زدند شهید شد پس زید
بن صوحان العبدی که از جملهٔ اشراف و معارف یاران امیر المؤمنین علی بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنک کرد هم شهید شد
پس سه دیکر برادر صعصعة بن صوحان علم بر کرفت و حمله کرد او را زخمی کران رسید بازکشت ابو عبده العبدی که از اخیار اصحاب امیر المؤمنین
بود علم بستد و حمله کرد و شهید شد عبد الله بن رقیه علم بستد و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن تمر علم بر کرفت و حمله کرد و شهید شد
در یک موضع هفت مرد معروف از یاران امیر المؤمنین علی کشته شد مردی از اصحاب جمل نام او عبد الله بن یثربی در میدان امد
و رجزی بکفت و کفت کجا است ابو الحسن انکه صاحب فتنه است و دشمنی او فریضه امیر المؤمنین پیش شد و کفت اینک حاضرم پیش
آی تا چه خواهی کرد ان مرد شمشیر بکشید و بر امیر المؤمنین حمله کرد امیر المؤمنین او را شمشیری زد که دوش و کردن و سر او دور افتاد پس
بالای سر او بایستاد و کفت ابو الحسن چکونه یافتی پس بنی ضبه کرد شتر عایشه فرو کرفته هر کسی سخنی میکفت و شعری میخواند مردی از ایشان
مهار شتر کرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لقیط الشیبانی در امد و او را شمشیری زد و بینداخت مردی
دیکر هم از بنی ضبه بیامد و مهار شتر بکرفت نام او عاصم بن الدلف و شعری برخواند که در معنی دشمنی با امیر المؤمنین است یکی از یاران
امیر المؤمنین بیرون امد نام او المنذر بن حفصة التمیمی و بر او حمله کرد و او را بکشت پس در میدان جنک جولان نمود و فخر می کرد یکی از
اصحاب جمل نام او وکیع بن المومل الضبی بیرون امد و بر منذر حمله کرد با شمشیر بهم در او یختند عاقبة الامر منذر او را زخمی زد و بکشت
پس شتر بختی در میدان امد و میغرید مانند شیری خشمناک و مبارز خواست عامر بن شداد الازدی بیرون امد و با نیزه ساعتی جنک
کردند عاقبة الامر شتر او را نیزه برزد و بینداخت پس باواز بلند کفت کیست که با من رغبت مبارزت کند بیرون اید هیچکس بیرون
نیامد شتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخر با کرد و شعر با خواند عاقبت الامر چون هیچکس بجنک او بیرون نیامد بازکشت محمد بن
ابی بکر و عمار یاسر هر دو امدند و در برابر شتر بایستادند شتر بر عقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد مردی از اصحاب جمل
اواز داد که شما کیستید کفتند از نام چه میپرسی اکر رغبت مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن یثربی ضبی بیرون امد عمار یاسر بر او حمله
کرد و او را بکشت کعب بن سور الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از ازد بر وسبقت کرفت و روی بعمار اورد عمار خاست که بر
حمله کند ابو زینب الازدی بر عمار سبقت کرفت و بران غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت و پیش امیر المؤمنین علی امد و
بایستاد عمرو بن یثربی و اصحاب جمل بیرون آمد و در میان دو صف چنانکه بشتر عایشه رضی الله عنها نزدیک بود بایستاد و مبارز

خواست الهیثم بن الاسد الدوسی از اصحاب امیرالمؤمنین علی بیرون آمد عمرو بن یثربی بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست عبدالله بن
صوحان العبدی بیرون آمد و بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس رغبت
مبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان حرب جولان کرد و خویشتن را بستود و از خوفی در دلها افتاد عاقبة الامر عمار یاسر از
صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش او آمد و گفت تا کی ازین نوع لاف و گزاف میزنی اگر راست میگوئی ساعتی با بیست تا زخم
مردان بینی عمرو شمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر بکشید و روی بدو آورد و میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا
آنکه عمار او را شمشیری زد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیرالمؤمنین علی آورد و بینداخت علی
گفت گردن او بزنید عمرو گفت مرا مکش و بگذار همچنانکه اشجاعت را یاری میکردم بجهت رضای تو با ایشان جنگ کنم امیرالمؤمنین
گفت ای دشمن خدا چگونه ترا باقی توانم گذاشت که سه مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی بهر است و فرزانگی همتا ندارند
بکشتی عمرو گفت ای امیرالمؤمنین با تو کلمه دارم نزدیک ترا آی تا در گوش تو گویم که سریست از جمله اسرار که ترا در آن منافع بسیار باشد حضرت
امیرالمؤمنین او را گفت تو مردی متمردی و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا فرموده است که از مردم متمرد احتراز نمایم عمرو گفت بخدای که اگر
پیشتر آمدی و گوش نزدیک دهان من آوردی گوش و بینی تو بکندمی امیرالمؤمنین از عداوت او تعجب نمود و بدست خویش گردن او بزد
برادر او عبدالله بن یثربی بیرون آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین چنانکه او را نشناسد پیش او شد عبدالله بر وی حمله کرد امیرالمؤمنین شمشیری
باو زد که یک نیمه روی و سر او بینداخت و بازگشت تا با صف خویش آید آوازی بشنید باز نگریست عبدالله بن خلف خزاعی را دید که
خداوند خانه عایشه بود در بصره او آواز داد که ای عبدالله چه میگوئی عبدالله گفت یا علی رغبت میکنی تا ساعتی در میدان حرب بگردیم
و مبارزت نمائیم امیرالمؤمنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است همانا مرا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم
عبدالله گفت ای پسر ابوطالب دست ازین تکبر و نخوت بدار تا کی خویشتن را میستائی و مردانگی مینمائی قدم پیشتر نه تا شمشیر
خویش بتو بنمایم امیرالمؤمنین عنان بگردانید و روی بدو آورد و گفت بیا ای عبدالله تا چه داری عبدالله شمشیر بکشید و بر امیرالمؤمنین
تاخت و زخمی انداخت امیرالمؤمنین ضربت او رد کرد و همدران گرمی اسب بر او گردانید و او را شمشیری زد که دست راست
و کاسه سر او بینداخت و اسب بر سر او دوانید و بر زبر او بایستاد و این شعر بخواند و از غایت شقاوت و عداوت او تعجب
مینمود شعر ابای تدعوا فی الوغا یابن الادب وفی یمینی صارم یبدی اللهب یکدو بار این شعر بخواند و با صف
خویش آمد پس بازر بن عوف الضبی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبدالله بن نهشل پیش او آمد هر دو به نیزه در آویختند
عبدالله او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم بازر بن عوف بود در میدان آمد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر
بیرون شد و او را شمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بر آن جمله دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ ریزه بمن دهید
و او آنرا در روی یاران امیرالمؤمنین علی پاشید و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود این روها مردی از اصحاب
علی گفت یا عایشه ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی پس طلحه بن عبیدالله باواز بلند گفت ای بندگان خدای صبر کنید
صبر کنید که صبر و ظفر با یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مروان بن الحکم
غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب از چه چیز میاید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مروان گفت از آن تعجب میکنم که
هیچکس بر کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نمیکرد و دشمنان او را تحریض میکرد و در ریختن خون او مبالغه داشت مرد زاده است
که خون عثمان باز میخواهم و مردم را در معرض هلاک میاندازد میترسم که همه لشکر را بکشتن دهد چنان میخواهم که او را با تیری بزنم و مسلمانان را از شر و فساد

او خلاص دهم و شتر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو از مال
من آزاد باشی غلام در پیش او ایستاد و مروان تیری که پیکان آن از زهر داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای
او را بر کاب بدوخت طلحه از آن زخم بی طاقت شده از اسب در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد غلام خویش را گفت مرا برگیر
و در سایه ببر غلام گفت کجا خواهی هیچ پناهی و سایه نمی بینم که ترا آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچ یک از قریش ضایع تر از
خون خویش نمی بینم و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر تیر اجل بوده است و دانم که بی حکم و تقدیر باری سبحانه
چنین نتواند بود و کان امر الله قدراً مقدوراً طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن
کردند که آنرا سبخه گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعه او بنهایت ناخوش
دل شدند و تاسف خوردند و چون شب در آمد لشکرها باز گشتند روز دیگر هر دو لشکر صفها راست کردند و عایشه رضی الله عنه در
هودج نشسته و شتر او در پیش لشکر باز داشته مردمان اطراف او ایستاده امیرالمومنین تعبیه لشکر خود ساز کرد و مبارزان قدم در میدان
گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمومنین علی بر اثر یکدیگر بدویدند و
بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عزیه الانصاری اسب انداخت از پس آن خزیمة بن ثابت عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی
بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان برفت عمار یاسر نیز اسب انداخت
پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد بعد از آن عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب
انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید چنانکه یاران امیرالمومنین از دست راست و دست چپ و قلب و جناح
حملها کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنانچه در آن روز از اصحاب جمل بنهایت کشته شدند و هودجی که عایشه
در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و اصحاب جمل از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند
و میبوئیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر عایشه مادر مومنان خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند
و مردانگیها مینمودند در پیش او کشته میشدند در آن حالت اشتر نخعی جلادت و مبارزت مینمود عبدالله زبیر چون او را بدید بانگ بر
زد و گفت ای دشمن خدای زمانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا طلب میکردم تا دست مردان به بینی این بگفت و نیزه راست
کرد و اسب برجهاند و با یکدیگر بنیزه جنگ میکردند عبدالله زبیر حملها کرد و خود را از و برهانید اشتر روزه دار بود و پیش
از آن بدو روز هم آب نه چیزی نخورده بود و الا کی عبدالله از دست اشتر خلاص میشد چون یاران امیرالمومنین علی از هر سو حملها آوردند
چون آثار ظفر بر جیش امیرالمومنین ظاهر نمود و اهل بصره بیشتر بقتل میرسیدند عاقبت الامر تاب نیاورده قرار بر فرار دادند و روی
بهزیمت نهاده بگریختند یاران امیرالمومنین ایشان را تعاقب میکردند میزدند و میکشتند امیرالمومنین آواز داد که پی این شتر کنید
و آن را پی کنید که از شیطان نگاه داشته است اصحاب بطرف شتر دویدند عبدالرحمن بن صرد التنوخی در رسید و شمشیری بر پای
شتر زد هر دو پای پیش او را پی کرد شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد و بانگی سخت بکرد عمار یاسر تنگ شتر را بشمشیر ببرید
چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیرالمومنین علی در رسید عایشه چون امیرالمومنین را دید آواز داد که ای علی چون ظفر یافتی نیکویی کن علی
روی بمحمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را دریاب و مگذار که سوای تو کسی بحوالی هودج او گردد محمد بدوید و دست باندرون
هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامه من رسیده است محمد گفت منم ای خواهر کردی
با خویشتن آنچه کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاک آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عبدالله بن

خلف الخزاعی که عایشه پیش از آن در آنجا نزول ساخته بود فرود آورد و عایشه او را گفت سوگند بتو میدهم که عبدالله بن زبیر را طلب کن
محمد گفت چه خواهی کرد عبدالله را که این همه رنج و مشقت بسبب او بتو رسید عایشه گفت ازین بیش مرا مرنجان و او را طلب کن
که او خواهرزادهٔ منست و ناچار میخواهم که او را ببینم که درین دار و گیر حال او چگونه باشد محمد باز گشت و بمعرکه آمد و عبدالله را بغایت
خسته و رنجور دید او را گفت برنشین و بیا تا با اهل بیت خود شویم عبدالله برنشست و محمد بر عقب او نشست و بنزد عایشه آورد چون گفت
عایشه او را بدید بدان حالت بگریست و او را در کنار گرفت و تیمار او میکرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد بخدمت
امیرالمؤمنین علی آمد و عبدالله بن زبیر را ازو امان خواست امیرالمؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبدالله بن زبیر را
پس امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را بخواند و او را گفت که نزدیک عایشه رو و او را بگوی که برخیز و بمدینه شو و بیش ازین در بصره مقام مکن
عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله بن خلف آمد و گفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری فرمایید تا درآیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه
دستوری نداد و عبدالله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید بر هم نهاده یکی از آن برگرفت و بینداخت و بر آن نشست عایشه
گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی اشارت من بر بالش نشستی عبدالله گفت ترا با سنت چه کار
و تو به سنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا ما سنت آموخته ایم اگر همدران حجره که مصطفیؐ ترا بگذاشته بود
نشسته بودی و از آن منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و بی اشارت تو قدم در آن منزل ننهادی خانهٔ تو آنست که خدای تعالی
و رسول خدا ترا بملازمت آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشارهٔ رسول خدا از آن منزل بیرون آمدی و کردی آنچه کردی اینساعت امیر
مؤمنان ترا میفرماید که بجانب مدینه باز گردی و بیش ازین در بصره مقام نکنی عایشه گفت که خدای تعالی بر امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب
رحمت کناد که امیرالمؤمنین او بود عبدالله بن عباس گفت الله الحمد که امروز بر عالمیان امیرالمؤمنین علی است گو ترا خوش نیاید عایشه گفت
من ابا مینمایم عبدالله گفت ابای تو سخت نامبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نهی تو بس بدی نیافت و سخت زود
بر تو سر آمد عایشه بگریست و گفت چنان کنم و ازین شهر روم که هیچ مکان نزد من دشمن تر از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا
باشید عبدالله عباس گفت چرا چنین میگویی بهر نعمت که داری همه از ما داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبدالله عباس
گفت آن آنکه نسبت تیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین میخوانند بلکه بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومانی
و پدر ترا که صدیق میگویند پسر ابوقحافه است و بسبب ما او را صدیق گفتند عایشه گفت بر ما منت مینهید برسول خدای صلی الله علیه و آله
عبدالله عباس گفت بلی و چرا بر شما منت ننهیم برسول خدای بخدایی که وحدانیت صفت ذات پاک اوست که اگر یک تار موی یا قدر
که از یک ناخن بچیند از آن مصطفی صلی الله علیه و آله پیش در دست تو باشد که بدان بر تو بلکه بر جملهٔ مؤمنان منت نهیم که جای
صد هزار منت دارد و خود کدام کس قیمت یکتار موی از آن مصطفیؐ تواند کرد تو یک زن بودی از جملهٔ نه زن از آن مصطفی و نی تو
از ایشان نیکوتر بود و اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریمتر بود این ساعت نفاذ امر میطلبی و میخواهی که هر چه میگویی بر آن جمله میرود البته
هیچکس خلاف تو نکند و ما گوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ماست عایشه گفت علی با تو بدین تن
در نهد و ترا آنچه میگویی مسلم ندارد عبدالله گفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی از من نزدیکتر
و بمیراث و علم او لایق و سزاوارتر است که او برادر مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و وصی او و شارستان
علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو درین بر چه کاری بخدای که آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکران نتوانید
گذارد و اگر هم بتوانید نگذارید چنانچه کردید آنچه کردید این سخنان بگفت و از نزد عایشه بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین علیؑ

آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیرالمؤمنین گفت میدانستم که چنین سخنان تکرار خواهد شد پس فرمود که اشتر مصطفی را
زین کنید و پیش من آرید چون آوردند بر نشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را دید نشسته و
میگریست و جماعتی از زنان بصره گرد برگرد او نشسته بودند و با او میگریستند زن عبد الله بن خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی را
بدید فریاد بر آورد و زنان قبیله او که آنجا بودند همه فریاد کنان روی بامیرالمؤمنین آوردند و گفتند ای کشنده دوستان و ای
پراگنده کننده جمعها خدا فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبد الله بن خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین علی او را بشناخت و
گفت تو حق داری که مرا دشمن داری زیرا که جد ترا روز بدر و عم ترا روز احد و شوهر ترا دیروز من کشته ام و اگر چنانکه میگوئی
من کشنده دوستان بودمی هر کس را که درین سرا است بکشتمی پس روی بعایشه کرد و گفت این سگان را بر من تو بانگ آورده اگر
ندانستی که من عافیت میطلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آوردمی و بکشتمی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنیدند
دیگر دم نزدند پس امیرالمؤمنین علی ع روی بعایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه بنشینی و از
پرده بیرون نیائی تو در روی عاصی شدی و بیرون آمدی و خویشتن را در جنگ انداختی و مردمان را بحرب با من تحریض نمودی و از آن
یاد نیاوردی که خدا تعالی ترا و پدر ترا بسبب ما تشریف کرده است و بموجب قرابت ما ترا ام المؤمنین میخوانند برخیز و هم با آن خانه
میباش که جای تست این کلمات بگفت و بازگشت دیگر روز امیرالمؤمنین پسر خویش حسن را رضی الله عنه بنزد او فرستاد حسن او را گفت
امیرالمؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدائی که جان همه در کف قدرت اوست که اگر این ساعت برنخیزی و بجانب مدینه باز نگردی
سخنی که میدانی در حق تو بگویم عایشه در آن ساعت سر شانه میکرد یک گیسو بافته بود دیگر مانده چون حسن این سخن بگفت گیسو نا بافته بگذاشت
و بر پای جست و گفت بشتابید و راحله من بیاورید و بار کنید تا بجانب مدینه روان شوم زنی از مهالبه نزدیک او بود و گفت
یا ام المؤمنین عبد الله عباس گفت او را جوابها سخت دادی چنانکه بخشم از نزدیک تو بازگشت و امیرالمؤمنین علی بذات
خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاورات و محاربات عبد الله عباس و امیرالمؤمنین علی چنان مضطرب
و متحرک نگشتی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بیقرار شدم که او فرزند رسول الله
صلی الله علیه و آله هر کس که خواهد سیاهه چشم مصطفی را ببیند در سیاهه چشم او باید نگریست و کلمهٔ دیگر است که تعلق بزفان علی دارد
رمزی از آن بزفان حسن ع پیغام داده است ناچار گوش بدان سخن میباید داشت و رفت آن زن گفت سوگند بر تو میدهم بحق
خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد که مرا بگوئی که آن کلمه چیست عایشه گفت چون سوگند بر من دادی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزوه که
فرموده بود غنایم بسیار آورده بود و نداد و بر اصحاب خویشتن قسمت میفرمود من و جماعتی از زنان مصطفی از آن غنایم از وی چیزی
خواستیم و الحاحها کردیم آنحضرت از الحاح ما دلتنگ شد علی حاضر بود و ما را بر آن الحاح ملامت کرد و گفت بسیار مگوئید و خاموش
باشید که حضرت رسول دلتنگ گردید ما در سخن درشتی کردیم و علی را برنجانیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی برخواند عَسَىٰ رَبُّهُ
إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ ما دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتیم مصطفی ع در خشم شد و سخنهائی که
علی را میگفتیم ناخوش آمد علی را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات آن میترسم که اگر
اشارت علی این ساعت گوش ندارم علی مرا طلاق دهد و آنگاه من از آن مصطفی نباشم بدان سبب همان لحظه حرکت و روانه مدینه شوم
القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عزیمت مراجعت نمود امیرالمؤمنین علی جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که عمامه
بندید و در لباس مردان در مرافقت عایشه بجانب مدینه روید چون قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیرالمؤمنین ع

علی شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بغزا و بفرستاد زنی شتر خویش بنزدیک او راند و روی خود باز کرد و گفت بعایشه ما هم
زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو میبائیم و علی ما را فرمود که در زی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در ما نبیند و قدحی در زنان
نیفتد عایشه رضی الله عنه چون دید که ایشان جماعت زنانند خوشدل شد و از امیرالمؤمنین منت داشت و آن شکایت را بشکر بدل
کرد چون بمدینه رسید در حجره خویش شد آن زنان را بوجه نیکو بجانب بصره باز گردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و هرگاه که از مصاف
جمل یاد کردی بگریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او تر گشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از آن که ببصره شدم
به بیست سال مرده بودمی تا این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و ناقلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه
سی هزار مرد بود از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن و لشکر امیرالمؤمنین علی بیست هزار مرد بود از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام
هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته از قبیله ازد چهار هزار مرد و از قبیله ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه
چهار صد مرد و از بنی بکر بن وائل هشتصد مرد و از بنی حنظله نهصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان نهصد مرد کشته شدند میگویند مردی
از بنی تیم بن مره از عبدالرحمن بن صرة التنوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را پی کردی تنوخی گفت این چه سخن
است که میگوئی اگر من از زیر شتر عایشه را پی نکردمی از لشکر عایشه یک کس زنده نماندی و آن حرب بموجب پی کردن شتر بمقطع
رسید و آن جنگ و نزاع بسر آمد القصه چون امیرالمؤمنین علی از مصاف جمل فارغ گشت و آن مخاصمت بمقطع رسید روزی چند در بصره
مقام کرد بعد از آن صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری میان لشکرگاه بنهادند خود بر منبر رفت و خطبه
بگفت و حمد خدای تعالی بجا آورد و درود بر محمد مصطفی فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان القوم از محاربت و مخالفت
رفته بود بگفت منذر بن جارود العبدی برپای خواست و از فتنه آخرالزمان از و سؤال کرد امیرالمؤمنین شرح فتنه که در آخرالزمان
خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه
زار زار بگریستند و بر کمال علم و فضل امیرالمؤمنین ثنا ها بگفتند پس در آخر سخن بگفت ای منذر من از رسول خدا چنان سماع دارم که قیامت
نیاید مگر بر سر اشرار خلق و از روز آدینه خواهد بود و اول ماه محرم پس گفت ای مسلمانان بترسید از آن روز و فرا خاطر گیرید و در اعمال صالح
و کارهای نیک سعی نمایید تا از جمله اشرار نباشید اللهم صل علی محمد الکریم فی النسب الرفیع فی الحسب التقی المنتجب الزکی
المقرب سلیل عبدالمطلب سید العرب و العجم صلی الله علیه و آله و از منبر فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بندید و مظفر و منصور
و مؤید و مسرور بجانب کوفه روان شد و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تا آخر رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز مخالفت معویه ابن ابی سفیان در ایام خلافت علی علیه السلام

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که این اخبار از ثقات معتمدان و جماعتی که بصدق لهجه و حسن سیرت معروف
و مذکور بودند سرا و علانیة شنیدم در روایات ایشان اگرچه بلغات مختلف بود و چون بمعنی تفاوتی نداشت آن را در یک
سلک کشیدم روایت جمله ثقات راویان و مشاهیر محدثان است که چون امیرالمؤمنین علی از حرب جمل باز پرداخت خطبه بگفت
و از واقعات آخرالزمان یاد کرد و مسلمانان را پند های نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن
عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشوره سؤال کردند که امیرالمؤمنین بسعادت بکدام جانب متوجه خواهد شد
تا ما نیز ساخته کار شویم و بموافقت تو کمر بندیم امیرالمؤمنین فرمود در این ساعت صلاح بر این است که بجانب کوفه رویم و درنگ کم

که بعد از آن چه مصلحت باشد بالجمله با مصار رسانم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست وثلثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت
فرمود و جمله لشکر در خدمت و موافقت او برفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص
و عوام وضیع و شریف موکب همایون خلیفه رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت بجای آوردند و بمقدم او استبشار نمودند و قصر
دار الاماره را برای آنحضرت خالی کردند امیرالمؤمنین فرمود که مرا در قصر اماره کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس وفق
اشارهٔ آنحضرت در رحبه فرود آمدند و بار بنهادند امیرالمؤمنین در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد
و خدای را تحمیدی بگفت برین ادا که حمد و ثنا مر خدای را اجل جلاله که دوستان خود را منصور کردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور
ساخت و صادق محقق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش از آن نمی‌ترسم که از متابعت هوای نفس
و امید عمر دراز که متابعت هوا مرد را از راه حق باز کرداند و امید عمر دراز آخرت را از دل فراموش کرداند بدانید که دنیا گذرنده است
و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اند که عیب این دنیای غدار شناخته و ترک
زخارف او کرفته و همت بر کسب خیر باقی مقصور کردانیده ای بندگان از آن قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند
و دل از متاع غرور باز داشته و از آن قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت جاودانی
محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت ورزید اهل بیت پیغمبر خویش را که ایشان بطاعت اولیتر
از جماعت باغیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دور اند و درین جهان وبال گناه خویش بچشند و در آن جهان بآتش دوزخ برسند جمعی اند
اهل کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند و از یاری من تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آنکروه مجالست
نکنید و با ایشان سخن نگویید تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بجویند مالک بن حبیب الیربوعی در اثنا این مقال بر پای خاست
و گفت ای امیرالمؤمنین با آن جماعت ناشستن و با ایشان سخن نکردن سزاوار است در جنب آنکه خلاف با تو کرده اند و از خدمت
و طاعت تو تخلف جسته اند عقوبتی سخت حقیر باشد اگر میفرمایی ایشان را بکشیم امیرالمؤمنین فرمود ای مالک ایشان را تنبیهی باید نمود
نه آنکه ایشان را بکشند قال الله تعالی النفس بالنفس و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه
کان منصورا یعنی تا کسی کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم بکشند اولیا او را بر طلب خون او قدرتی و حجتی باشد
عاقبة الامر آن کشته مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور کردد ابو برده بن عوف الازدی بر پای خاست و او از آن جماعت بود
که در حرب جمل با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه موافقت نکرده بود و از مطاوعت او تخلف نموده گفت ای امیرالمؤمنین جماعتی که در
حرب جمل گرد بر کرد هودج عایشه بکشتند چرا کشتند امیرالمؤمنین جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که آنها جمعی را از شیعه و عمال من بیگناه
کشته بودند چون آنجا رسیدم کس فرستادم که کشندهٔ کان شیعهٔ من بمن فرستید تا قصاص کنم اجابت نکردند و هیچکس از ایشان را
نزد من نفرستادند و با من بجنگ و جدال و منازعت و قتال بیرون آمدند دیگر آنکه مرا در گردن ایشان حق بیعت بود و قرب
هزار مرد از شیعهٔ من کشته بودند که قصاص در ذمت ایشان داشتم ای ابو برده این سخن حق که من میگویم اگر باطل و ترا در صدق
این کلمات هیچ شبهتی هست یا نه ابو برده گفت شک نیست که تا این غایت درین سخن شبهه داشتم این ساعت چون
حقیقت آن تقریر فرمودی خطای آن قوم و صواب امیرالمؤمنین بشناختم حق بدست امیرالمؤمنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد و
بر نشست و نزد جعده بن هبیرة ابن وهب المخزومی شد مردمان بخدمت او جمع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و سلام گفت
امیرالمؤمنین او را گفت از من برگشتی و دور شدی و خویشتن در شک افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود و صنع خدا را

مباش

در حق من چگونه باشی آخر بگوی چرا از من تخلف کردی و من بر مجلس ان عتاد نداشتم که بر تو سلیمان گفت ای امیرالمومنین با سر گذشته
و بر عادت خویش حلیم میباش و شکر کن که درین حادثه که پیش آمده بود دشمن از دست بشناختی و موافق از مخالف بدانستی مرا
سرزنش مفرمای و باقی گذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم کنم و شرط مودت بجای آرم و طریق مخالصت با تمام
رسانم انشاء الله تعالی امیرالمومنین چون سخن او بشنید او را جوابی نداد و هیچ سخن نگفت سلیمان ساعتی بنشست پس برخاست و
بمسجد جامع شد حسن بن علی ابن ابی طالب در مسجد نشسته بود و سلیمان نیز در او رفت و بنشست و گفت شرح تو دم داد که امیرالمومنین
مرا بر سر جمع چه سخنان سخت گفت و تا کدام غایت برنجانید و سرزنش کرد حسن گفت ای سلیمان با دوستان عتابها کنند از آن نباید
رنجید سلیمان گفت چنین است لاکن هنوز کارها قرار کلی نگرفته و همه ولایات مخلوط و مضبوط نگشته و بر اطراف معاند و مخالف
بسیار است که بجز بشمشیر تیز ایشان را براه راست نتوان آورد و لا بد بود و معاونت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و
تا سخن خوش میتوان گفت ناخوش نباید گفت امیرالمومنین حسن گفت چنین است اما اطاعت امام فرض اول و واجب است امیرالمومنین وصی
مصطفی و پیشوای خلق است و حق بیعت در گردن شما دارد چگونه خود راضی بودی که جانب امیرالمومنین را فروگذاشتی و حال آنکه اعتماد کلی
ما را باشد بر دیگری نباشد و در دوستی تو مجال شبهت و ریبت نتواند بود و امیرالمومنین در سرای جعده بن هبیره نشسته بود و
معارف کوفه یک یک میآمدند و سلام میگفتند و امیرالمومنین جواب سلام داده تلطفها میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف
نموده در جنگ جمل کناری گرفته بودند بار خواستی میکردند روز جمعه آمد بمسجد جامع حاضر شد و امامت کرد و نماز گذارد بعد از آن روی
بانتظام اعمال و ترتیب اشغال آورد و شهرهایی را که در دست او بود مانند عراق و بابان و جبال و خراسان عمال و حکام نصب فرمود

محاربهٔ اشتر نخعی با اهل جزیره

گویند که اهل جزیره هواخواه امیرالمومنین عثمان بودند و با معویه ابن ابی سفیان قرار
داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معاویه
میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آنوقت در جزیره از قبل معویه بود خبر یافت که اشتر
نخعی روی بدان ولایت آورده است کس فرستاد و اهل رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و دفع او را از ایشان مدد خواست ایشان
جمعی انبوه را ساخته کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان امیر گردانیده بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر با لشکر کوفه نزدیک حران
رسید ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند از بامداد تا شبانگاه جنگ قایم بود عاقبة الامر ضحاک
منهزم شد و پناه با حصار حران برد اشتر بدر حصار حران فرود آمد و او را در بندان میداد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پسر
خالد بن ولید عبدالرحمن با فوجی سوار و پیاده به مدد ضحاک فرستاد اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از در حصار حران برخاست
و پیش روی ایشان گرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبدالرحمن جنگی سخت برفت عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت
و عبدالرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را تعاقب نموده بسیاری را بکشت و بار رقه آمد و اهل رقه را در بندان داد و بمحاصرهٔ
ایشان مشغول شد ضحاک بن قیس با لشکری که داشت از حران بیرون آمد و در روی با اشتر آورد تا او را از در حصار رقه برانگیزد و معویه نیز
ایمن بن خریم الاسدی را با لشکر آراسته بمدد ضحاک فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند و دل بر آن نهادند که بهمه حال
اشتر را از حصار رقه برانگیزند و مقهور و منهزم گردانند و از آن ولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه گشت
و مستظهر شده روی با اشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت عاقبة الامر ظفر اشتر را بود
و آن لشکر انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال با نزدیک معویه شدند جزیره اشتر را مسلم شد دست بغارت و تاراج

براورد و هرکس که او را مطاوعت نمی‌نمود میگرفت و میکشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت بامیرالمومنین علی ع و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیرالمومنین را منازعت و مخاصمت معویه معلوم گشت برخاست و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باریتعالی بر زبان راند که خدایتعالی که خالق خلق است از بندگان خویش جز بسلوک منهاج حق راضی نشود و مادام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و ستم در یکدیگر دراز نکنند زمام تمالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در نصاب نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق روند و کار منازعت و منافست کردند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب گردانند خلل بکار باراه یابد و عاقبت بهلاکت سرایت کند و سیاق این سخن آن است که معویه اهل شام را در شک افکنده است و دلهاء ایشان را از متابعت و مبایعت من بگردانند و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری را بمن حواله کرده و لشکری بمحاربه اشتر که او را امارت و ولایت جزیره داده ام فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این ساعت روی باستعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و مخاصمت دارد و من اندیشیدم که بدو نامه نویسم و نصیحتی واجب دارم و ملامتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ گرداند رای نزد شما چیست و مصلحت کدام چون امیرالمومنین این کلمات بر زبان آورد از اطراف مسجد آواز برآمد که رای رای امیرالمومنین است و آنچه فرماید و مصلحت بیند بران مزیدی صورت نه بندد ما او را همچنان مطیعیم که رسول خدا را مطیع بودیم پس امیرالمومنین از منبر فرود آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و بمعویه نامه نوشت بدین مضمون

نامهٔ امیرالمومنین علی بمعویه ابن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمومنین الی معویة ابن صخر اما بعد او را بباید دانست که اگرچه آن قوم که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند او غایب بود و بمقام شام داشت بیعت من بر او لازم موجب آنکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضر را مجال اختیار نبود غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان خبر دهنده از کیفیت کشتن او چون نابیناست و شنونده چون کر جماعتی که او را عیب میکردند او را بکشتند و قومیکه او را دوست میداشتند یاری ندادند حاضران در کار او بدروغ منسوب اند و غایبان در کشتن او متهم در این ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هرکس از بیعت من رغبت بگرداند از حق بگردیده باشد و آنکس که در این بیعت موافقت نماید و تهمت نقض و عیب رضا داده باشد و یقین است که او عافیت طلبد و از منازعت احتراز نماید میباید که از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد والسلام پس نامه را طی کرد و حجاج بن غزیة الانصاری را بخواند و نامه را بدو داد و او را بنزد معویه فرستاد چون حجاج بنزدیک معویه رسید رسم سنت سلام بجا آورد و نامه بدو داد چون معویه مطالعه کرد و مضمون او معلوم گشت سر برآورد و رسول را کلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خواست ملتمس او را اجابت نکردی معویه از سخن او درخشم شد و او را گفت من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد معتمد من خود بر عقب تو بیاید و جواب نامه بیارد حجاج بازگشت و با خدمت امیرالمومنین علی آمد و آنچه میان او و معویه رفته بود بازگفت ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیرالمومنین علی ع از نزد معویه بجواب نامه باز رسید از آن عظیم خوشدل شد بسبب آنکه او دشمن امیرالمومنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آن وقت جماعتی از کوفه رسیده بودند و بخمر خوردن ولید گواهی دادند عثمان با امیرالمومنین علی در کار او مشاورت کرد که با او چه میباید کرد امیرالمومنین

علی گفت چون به ثبوت رسید که خمر خورده است و را حد باید زد از آن وقت باز ولید دشمن امیر المؤمنین ع شده بود و کینه در دل گرفته بود

قصهٔ خمر خوردن ولید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علی ع

عثمان رض ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستاده بود و او در آنجا بعدل و انصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود تا آنکه روزی بامداد بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم دانستند که او مست است و را ملامتها کردند و در آن معنی شعرها گفتند و آن نوایب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون خمر خوردن او بر رای عثمان درست گشت امیر المؤمنین عثمان بمشورت علی او را حد زد و موجب عداوت شد

کیفیت سخنی که میان ولید بن عقبه و امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت

آورده اند که روزی ولید بن عقبه از روی تعرض با امیر المؤمنین علی علیه السلام این عبارت بگفت انا احدُّ منکَ سِناناً و اسلطُ منکَ لساناً و املأُ منکَ للکتیبة حشواً یعنی سنان نیزه من از آن تو تیزتر است و فصاحت من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قوی تر امیر المؤمنین علی ع او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از آن در خشم شد و در خدمت مصطفی ص از آن شکایت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد اَفَمَن کانَ مؤمناً کَمَن کانَ فاسِقاً لا یَستَوون این آیه تشریفی است که در حق امیر المؤمنین علی ع منزل شده است او را مؤمن میخواند و ولید را که معانده و مخالف او بود فاسق میگوید و قول ولید را که میگفت من از تو بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید که ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی ابوطالب بهشت خواهد بود و جای ولید آتش دوزخ بدین سبب دشمنی ولید با علی این بود و ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و منتهز فرصت میبودی تا مگر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از آن رنجی بامیر المؤمنین رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت امیر المؤمنین میدارد و رسول او را بی جواب نامه بازگردانیده است از آن عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت بمعویه و او را بقتال امیر المؤمنین علی تحریض نمود و بیتی چند درین معنی بگفت و در نامه درج کرد چون معویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد بنهایت مسرور گردید پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر اول آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر هیچ چیز دیگر ننوشت و کاغذ را سپید بگذاشت پس مردی از بنی عبس که بچرب زبانی و حاضر جوابی و وقاحت شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او آمدی بگفتی و باک نداشتی بخواند و آن طومار را بدو داد و فرمود که بکوفه رود و آن کاغذ را بامیر المؤمنین علی رساند مرد کاغذ بستد و بجانب کوفه روان شد و چون در کوفه بخدمت امیر المؤمنین علی رسید سلام گفت مجلس از مهاجر و انصار خاص بود امیر المؤمنین ع جواب سلام او باز داد و عبسی چپ و راست خویش نگریست پرسید که درین مجلس هیچکس هست از قبیله عبس یا از قوم قیس عیلان گفتند هست مقصود تو چیست و از کجا می آئی و چه خبر داری گفت من رسول معویه ام خبر آنست که در شام پنجاه هزار مرد معتمر از حسرت کشتن عثمان محاسن با اشک چشم تر دارند و بر هلاک او از دیده خون میبارند و شمشیرها کشیده اند و عهد کرده تا کشندگان عثمان را بازنکشند شمشیر در نیام نکنند و پیرهن را بباز خواستن کینه امیر المؤمنین عثمان وصیت میکنند و اعراب وطن مالوف میگذارند و مهاجرت فرزندان از جهة طلب خون عثمان جستجو میکنند و مادران اطفال خویش را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بر آن مییابند پیش از آن بر شیطان لعنت میکردند اکنون بر کشندگان عثمان امیر المؤمنین علی از روی سینه که کدام کس را در کشتن عثمان متهم میدارند گفت ترا و بدان اتفاق دارند که عثمان را تو کشته امیر المؤمنین گفت خاک بدهان

تو با داخر مرا در کشتن عثمان چه جرم بود صلة بن زفر العبسی که یار حذیفه الیمانی بود بر پای خاست و گفت اینست بد رسولی که معویه فرستاده و ناخوش کلماتی که بر زبان تو میرود و بی شرم و بی آزرم مردی که تو ئی امیر المؤمنین و مهاجر و انصار را تهدید میکنی بدانچه جماعتی جهال بر پیراهن عثمان میگریستند که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن گریستن گریستن یعقوب است چون بر کشتن او نخواستند گریست چرا او را مدد نکردند در آن وقت که فرو مانده بود و از ایشان مدد میخواست و آنچه اندیشه میدارند که با امیر المؤمنین جنگ کنند خدایتعالی یار امیر المؤمنین است و از بفضل خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد انّه ولیّ عباده المؤمنین جماعتی شمشیر بکشیدند و روی بعبسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیر المؤمنین فرمود که دست از و بدارید و بدو تعلق مسازید که رسول است و لیکن نامه از و طلب کنید نامه از و بستدند و با میر المؤمنین دادند چون مهر گرفتند بیرون بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته نبود بدانستند که معویه اندیشه جنگ دارد و بهیچ نوع بموافقت و متابعت رغبت نخواهد کرد گفت لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده بودم چون نزدیک تو آمدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیداشتم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و سخنان مبارک تو بشنیدم و حسن معاشرت و کمال حلم تو بدیدم هیچکس را از تو دوستر نمیدارم دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست و طریق حق آنست که امیر المؤمنین بر آنست بخدای که تا در بر کمال است که از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و خود را در زیر رکاب تو میرم پس در معنی ضلالت معویه و هدایت امیر المؤمنین ع بیتی چند گفت و بمعویه فرستاد و او را از عزیمت مقام در خدمت امیر المؤمنین اعلام داد چون اشعار او بمعویه رسید و در آن تامل کرد تعجب نمود و گفت قاتل الله مردی سخت فصیح است و زفان دان کاشکی او را نفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد و او را بر محاربت و مخاصمت من تحریض نماید چنین گویند که معویه روزی برنشسته و با خواص و غلامان بصحرا بیرون آمده بر سبیل تفرج در آن اثنا شخصی را دید که بر شتری سوار از طرف عراق میاید معویه او را پیش خود طلب نمود چون بیامد از و پرسید که تو از کجائی گفت از قبیله طی گفت این ساعت از کجا می آئی گفت از کوفه گفت بچه مهم رنجه شده گفت حابس بن سعد الطائی که در خدمت تست پسر عم منست نزد او میروم معویه گفت حابس بن سعد را بخوانید چون حاضر آمد و آن مرد پسر عم خویش را بدید یکدیگر را در کنار گرفتند و مرحبائی بگفتند حابس گفت ای امیر این مرد که پسر عم منست از جمله اخیار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر مهمات آنجا نیکو شناسد معویه او را پیش خود خواند و نزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب ع و او را کجا گذاشتی عزیمت کجا دارد راستی بگو طائی گفت علی ابو طالب ع چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن بکوفه آمد جمله مردمان از وضیع و شریف و خورد و بزرگ بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر سبقت میجستند تا بدان مرتبه که ردا ها از دوشها میافتاد و طفلها را بر دوش گرفته می آوردند و با او بیعت میکردند و عروسان از حجله ها و پیرزنان صد ساله بر عصا تکیه کرده میامدند و بپای او میافتادند و جمله آن شهر بقدوم علی ابن ابی طالب و بمتابعت او نه چندان خوشدل و شادکام بودند که شرح توان داد و عزیمت علی در آمدن بشام مقصور است و هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو و در آنچه او بشام خواهد آمد و با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفته او پاره دلتنگ شده حابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجاسوسی آمده است مرد گفت بخدای که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستر دارم و جوار تو نمی خواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیر المؤمنین مردمان کوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند ایشان را پندها نیکو داد و در رفتن بجانب شام ترغیب نمود در اثنا آن مردی از قبیله فزاره نام او

او از پی بر پا خاست و گفت ای پسر ابوطالب میخواهی که ما را بشام بری و فرمائی که با برادران خود که در شام اند جنگ کنیم و ایشان را
بکشیم چنانکه ما را ببصره آوردی تا با برادران خویشتن جنگ کردیم و ایشان را بکشتیم تا کنون بدین کار را بسیار بودیم دیگر نوبت خویشتن را
فرا دست تو نخواهیم داد تا هر چه خواهی با ما کنی اشتر بانگ بر او زد و گفت بگیرید این فاسق ملعون را پرگوی را امرد بگریخت
مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند و انقدر زدند که بر جای بمرد امیرالمؤمنین چون این خبر یافت
که او را بکشتند پرسید که کدام کس او را بکشت گفتند در میان غوغا او را پاشی زخم چوب و لگد و نعلین کشته شده است امیرالمؤمنین
فرمود چون نتوان شناخت که او را کدام کس کشته خون بهاء او بر بیت المال باشد و اندکی از آن سخنها که آن مرد فراری گفته بود
دلتنگ شد اشتر گفت ای امیرالمؤمنین از سخنان بیهوده آن مرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که می بینیم دوستدار و خدمتکار و
هواخواه و مطیع تست و همچنین بجان و مال با تو مضایقت ندارند و چنان میدانند که جان ایشان بجان تو پیوسته است هر وقت که
دل تو خواهد بفرمای تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جانها فدا کنیم چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل
داریم و میدانیم که تو بر حقی و آن جماعت که خلافت تو اختیار کرده اند بر باطل اند و دین را بدنیا فروخته اند و در آنچه مخالفت
امام بر حق میکنند و بر خلیفه وقت بیرون میایند خدای را بر خویش بخشم آورده اند و روی زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده
و از نور آفتاب حق محروم مانده و بعون الله تعالی تو را در جنگ بصیرتی کامل است و ترا بحق شناخته ایم و میدانیم که هیچکس
الا باجل نمیرد و اگر کسی از مرگ کراهیت دارد چون اجل رسید لابد آن شربت بباید چشید

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود
روزیکه قضا نیست در او مرگ روا نیست

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصلحت چنان دید که بعضی از امراء که در اطراف و نواحی اند بایشان نامه بنویسد و به بیعت خود بخواند
یکی از آن جماعت جریر بن عبدالله البجلی که از قبل عثمان عامل همدان بود دیگر اشعث بن قیس عامل آذربایجان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخست
نوشت بجریر بن عبدالله بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم هذا مکتوب من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی جریر بن عبد الله البجلی اما بعد
جریر بداند که مادام بندگان خدای بر جاده طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای آسمانی در حق ایشان
هر روز افزون باشد و چون تغییر بحال خود راه دهند یعنی ترک طاعت و عبادت گیرند تغییر بحال نعمت و دولت ایشان
راه یابد و برهان این سخن قول خدای تعالی حیث قال عز من قائل إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ
بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و واقعه امیرالمؤمنین عثمان و آنچه بعد از واقعه او جمعی از مهاجر و انصار
و اعیان و اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بامامت و خلافت من متفق شده ترا معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد از
متابعت مخالفت کردند و در بصره جمعیتی ساختند تا آنکه رفتن من ببصره و ایشان را نصیحت کردن و آخر الامر گوشمال دادن و بعون باری
تعالی ظفر یافتن و عبدالله بن عباس را امارت دادن و از آنجا بکوفه آمدن این جمله شنیده باشی بدان احتیاج نیست که مکرر شرح داده
آید این ساعت مهم شام در پیش است و معویه آنجا جمعیتی ساخته و اندیشه مخالفت دارد و عزیمت آن دارم که بدان جانب خواهم رفت
میباید که چون بر مضمون مکتوب واقف گردی روی بخدمت آوری و سوار و پیاده که همراه دارد با خویشتن همراه آرد و در این باب
تعجیل نماید و السلام و خواهرزاده جریر در خدمت امیرالمؤمنین علی بود او نیز نامه بتاکید بجریر نوشت و در آمدن او مبالغه کرد پس
آن نامه را زحر بن قیس داد و فرمود که بهمدان رود و آن نامه را بجریر بن عبدالله رساند و چون نامه امیرالمؤمنین بجریر رسید برخواند
در مسجد آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی بن نوشته و او مردی است که در دنیا و دین مانند نیست

جریر بن عبدالله عامل همدان بود

و این و امروز جمعی از صحابهٔ مصطفی بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند و کمر اطاعت او بر میان بسته سزاوار و بهتر و لایق تر از او کسی
نیست بحکم علم و وفور شجاعت و سخاوت که دارد و شرف قربت و عز قرابت که او را با رسول خدا حاصل است یقین بدانید که راحت
و عیش در موافقت او ست و رنج و شدت در مفارقت تا بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج
نفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت و را رضا دهید کار شما استقامت گیرد و اگر العیاذ بالله از بیعت او تخلف نمائید
او را لازم آید که باکراه و اجبار شما را در ربقهٔ اطاعت آرد و بر جادهٔ موافقت بدارد چون جریر بن عبد الله این فصل بگفت از اطراف
مسجد آواز ها بر آمد که بخلافت امیر المؤمنین علی راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس زحر بن قیس رسول امیر المؤمنین علی
بر پای خواست و باواز بلند گفت ای اهل همدان امیر المؤمنین علی مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت
خویش اعلام داده امروز جملهٔ صحابهٔ مصطفی از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همه گوش
بر فرمان و اشارهٔ او نهاده شما درین باب چه اندیشه دارید و در جواب نامهٔ امیر المؤمنین علی چه میگوئید همگان گفتند ای زحر ما جمله
مطیع امیر المؤمنین و خلافت و امامت ورا خواهان و اشاره او را فرمان برداریم پس جریر بن عبد الله با خیل و حشم از سوار و پیاده بر
نشست و بکوفه آمد و بخدمت امیر المؤمنین علی برفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران آنحضرت منتظم گشت و همچنین نامهٔ
مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و در آن درج نمود
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اشعث بن قیس اما بعد بدانکه ما را در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود
و بر بصر و بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقادی تمام داشتیم و میخواستیم که اول کس که با ما بیعت کند و درین کار رغبت
نماید تو باشی اما بسبب سخنانیکه از تو بسمع ما رسانیده اند و حرکاتیکه کرده تا خیر بخواندن تو راه یافت و بدان موجب رد بحسبه
اسد های تو در توقف افتاد و این ساعت از گذشته یاد تو درگذشتیم و افعال پسندیده که از تو بوجود آمده اعمال ناپسندیده
محو کرده و بیشک واقعهٔ حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابهٔ رسول خدا از وضیع و شریف و خاص و عام
بسمع تو رسیده باشد ما را عزیمت انست که بشام رویم آمدن ترا منتظرم میباید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی
در آمدن نزد ما تعجیل کنی و جماعتی را که در موافقت تو اند از سوار و پیاده با خویشتن آری و بدانکه امارت آذربایجان خاص تو
نیست بلکه امانتی است در دست عمال و مالی که از ان ولایت حاصل شده از آن بیت المال است و از خازنی و حافظی بیش
نیستی زینهار که در آن تصرف نکنی و هر چه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما منسی نخواهد ماند و امارت
همان ولایت را بر تو مسلم داریم ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس نامه را در پیچید و بزیاد بن مرحب الهمدانی داد و او را فرمود که
باذربایجان شود و آن نامه را باشعث بن قیس رساند و پسر عم اشعث بن قیس در خدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود او نیز
نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد پسر عم من قیس بداند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و اخیار صحابهٔ
کبار با امیر المؤمنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا در آن دانستم چون در کار عثمان تأمل
کردم مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمدی و حال او نامهٔ نوشته است بتو و ترا با بیعت خویش
خوانده چون بر مضمون نامهٔ آنحضرت واقف شوی زینهار که تأمل و توقف بر خود نیاوری و تمسک بعذری نشوی و بیعت کنی که
امیر المؤمنین امروز امام بحق و خلیفهٔ مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدیق خود شماری و السلام
چون زیاد بنزد اشعث بن قیس رسید نامهٔ امیر المؤمنین علی و نوشتهٔ پسر عم او رسانید اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد

فرمود

اشعث بن قیس

فرمود منادی کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند اشعث بر منبر شد و خطبه بخواند و گفت هرکس را که اندکی
کفایت نباشد از بسیاری توانگر نشود و امیرالمؤمنین عثمان ولایت اذربایجان مرا داده بود چنانچه تا حال در دست من است
داد و اواقعه افتاد در کارها نیکه میان امیرالمؤمنین علیؑ و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگها نیکه کردند جمله شما را معلوم گشته است و این
وقت مهاجر و انصار و وضیع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده اند و امیرالمؤمنین علی مردی است بزرگ عالی تبار
و در دین و دنیا امین و مأمون نامه نوشته است و مرا خوانده درین باب رای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علی
ایمانینا ما بخلافت و امامت او راضی ایم و غیر از کسی نمیدانیم پس زیاد بن مرحب که رسول امیرالمؤمنین علی بود هم بر منبر شد و حمد و
ثنای خدا تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد و گفت ای مردمان در کار عثمان بن عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از
حقیقت کار او خبری دهند چیزی بعنوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و مع ذلک که آن کار معاینه کرده باشد یا آنکس که
غایب بوده باشد ولیس الخبر کالمعاینه و اکنون مردمان با امیرالمؤمنین علی بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار و جماعتی
که با او خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدا تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت را ظفر و نصرت
ارزانی داشت و من رسول اویم بنزدیک شما فرمان او بشنوید و او را مطیع باشید از اطراف مسجد آواز بر آمد که اطاعت کردیم
فرمان او را و بامامت و خلافت او بجان و دل اقرار داریم چون مردمان از روی بشاشت خلیقی علی را قبول نمودند اشعث با
خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگرچه علی مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر
بخدمت او رسیم در حق من لطفها و شفقتها فرماید اما چون در نامه ذکر مال اذربایجان کرده است من از آن ناخوشدلم و کراهیت
میدارم که بخدمت او شوم و میاندیشم که بمعاویه پیوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی مال رسته باشم درین چند آنکه می اندیشم مرا رفتن
نیز د معویه مصلحت نزدیکتر مینماید شما چه صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند معاذ الله مردن برای ما
بهتر که بمعویه پیوستن و آن عیب و شین بخویش راه دادن چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بگذاری و ترک شهر و خانه و وطن
و کاشانه قدیم بگویی و پای از حد اطاعت و بیعت امیرالمؤمنین علی که برادر رسول خدا و وصی او و پدر دو فرزند او و پیرون نهی و تمام
روی و خدمت معویه را بر علی ترجیح دهی اشعث این کلمات از خویشاوندان خویش بشنید از آن سخن پشیمان شد و حیا او را از آن
عزیمت مانع آمد پس خدمتکاران و خیل و حشم خویش را بخواند و ایشان را دل گرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روان شد چون
بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بآن حضرت بیعت کرد امیرالمؤمنین بقدوم او بشاشت نمود و او را استمالت فرمود و
خوشدل و مستظهر گردانید بعد از آن امیرالمؤمنین اکرم سعید بن زید بن هانی بن تیم را که در جنگ جمل یاری نداد نداد امروز در جنگی که
خواهد بود یاری کنند و خدمتها کنند و موجب تخلف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این جماعت
در مخالفت معویه و موافقت تو شکی و شبهتی ندارد اکنون همه قوم بصره اند اگر امیرالمؤمنین میفرماید و مصلحت می بیند بدیشان
چیزی نویسیم و ایشان را بخدمت و طاعت امیرالمؤمنین خوانیم تا در آمدن بخدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده
تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند بر رای احنف بن قیس اتفاق کردند و همگان گفتند مصلحت درین است آنحضرت فرمود
ترا اجازت دادم هرچه مصلحت دانی بجای آر پس احنف بن قیس نامه نوشت به بنی عم و دوستان و اقربا و عشایر خویش برین
مضمون اما بعد بدانید که هیچکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و اطاعت امیرالمؤمنین نا کرده جمله بطوع و رغبت بیعت او را
پذیرفتند غیر از شما و میدانید که هرچه که امروز دارید از برکات رایهای صواب منست و امنی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه رایهای

حقّ است که در حقّ شما داشته‌ام و چون مارا بکوفه اتفاق وصول افتاد اقربا و متصلان شما که آنجا مقام دارند خدمتها کردند و بجان
و مال مضایقت نکردند و حالا عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی دارند که بشام روند و در مهمی که در پیش دارند مدد باشند خلاصه آنچه
دانستم و خیر شما دران دیدم شمارا اعلام دادم که با یاران خویش تأسّی نموده هرچه زودتر بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بدانید و دانسته
باشید که امروز بحمد الله که اقتدا از امیرالمؤمنین بکمال است و او را از هیچ ممرّ اضطراب و حیرت گرد و عده نکردید و در آمدن بخدمت او
تعجیل کنید و مسارعت نمایید تا در دین و دنیا بهره‌مند شوید والسلام چون نامهٔ احنف بن قیس به بنی تمیم رسید و بر مطاوی آن
واقف شدند و بدان نوشته تأمّل کردند و منافع آن نیکو بشناختند عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی نمودند و هم کرده از بصره بکوفه
روان شدند چون بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و شرف حضور دریافتند و با آنحضرت بیعت کردند بر آن قرار که در خدمت او
مقیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیرند پس امیرالمؤمنین با یاران خویش مشورة نمود و
گفت میخواهم که با معویه مکری کنم و بر وی ظلمی روا دارم چه در بغی و ظلم هرگز هیچ خیر نیافته‌اند مرا مردی میباید که در تجربت روزگار
پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در سرّا و ضرّا شده و عقل پسندیده عیار باشد تا رسالة
نزد معویه فرستم و او را نصیحتی کنم و تنبیهی واجب دارم باشد که رشد خویش باز یابد و اندیشه که دارد از سر بنهد و باطاعت و موافقت
آید و الا که هم بر ضلالت خود خواهد بود آنوقت با او جنگ کنم جریر بن عبدالله البجلی بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین مرا برسالت
نزد او فرست که میان من و او دوستی بوده و بهر وقت آنچه گفتمی از آن نگذشتی و سخن من بغرض داشتی چون نزد او رسم کلمهٔ حق با او
بگویم و شرط نصیحت بجای آرم امید دارم که سخن من قبول کند و بخدمت امیرالمؤمنین بشتابد و بیعت کند و اهل شام را هم باطاعت
امیرالمؤمنین خوانم که با ایشان وسایل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم آنحضرت روی بدو آورد و گفت ای جریر می بینی که نزد
من جماعتی از صحابهٔ مصطفی که با او در غزوها بوده‌اند و همه محل اعتماداند هرگز از ایشان بدین رسالت نامزد نکنم و در آن مراسم امانت
تقدیم و لوازم سفارت بنوعی مرعی دارد که ورای آن نتواند اما چون تو درین کار سبقت گرفتی و هم دیانت و محبت و مودت
تو معلوم گشته است و دوستی و دولتخواهی تو شناخته‌ام از جهت رسالت معویه مزیدی بر تو ندارم برو بسعادت و نزد معویه شو
و نامهٔ من بدو رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و اطاعت آید جریر قبول کرد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
نامه نوشت بمعویه برین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویه بن صخر اما بعد دانسته‌ای معویه
مهاجر و انصار از جهت اتمام کار خلافت و امامت با یکدیگر مشاورة کردند رای ایشان در انتظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت
او را امام و خلیفه رسول انام و مقتدا و پیشوای خاص و عام قرار دادند اگر یک کس بدانچه ایشان کرده باشند راضی نشود با او جنگ
کنند تا او را باطاعت و موافقت آرند و ترا یعنی معلوم شده و بزیادت شرحی و اطنابی حاجت نیفتد و آنچه میان من و اهل بصره رفت
از محاربت و مکافحت شنیده باشی و بر رای تو پوشیده نمانده باشد خدا تعالی مرا بر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت
و ظهر امر الله و هم کارهون و میشنوم که در کار عثمان مبالغت میکنی و از کشندگان او سخن میگویی مصلحت آنست که نخست در بیعت من
با دیگر مسلمانان موافقت کنی آنوقت ارثان عثمان از کشندگان عثمان نزد من دعوی آرند تا بر کتاب خدا انصاف رسانم و اما
آنچه حال مطلبی همچنانست که بچه خود را ابقر بیند و بنوعی مشغول گرداند تا ترک شیر خوردن بگوید اگر بچشم عقل نظر کنی بدانی
که هیچکس در خون عثمان بیگناه‌تر از من نیست و میدانم که تو از آن جماعتی که شایان خلافت توانند بود و در آن منصب شریف
موشح توانند شد این نامه نوشتم و شرط نصیحت بجای آوردم و جریر بن عبدالله البجلی را که از اهل ایمان و هجرت و دین و دیانت است

نزدیک تو فرستادیم و برزفان او آنچه بمناظم احوال و مناهج آمال تو بازگردد پیغامها دادم اگر نصیحت قبول کنی و این سخنان بسمع
عقل بشنوی بهر دو جهان ترا بهتر افتد و عافیت یابی و میان مسلمانان نیکونام باشی و الا که اندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض بلا
و عقوبت آری از خدای تعالی یاری خواهم و روی بجنگ تو آرم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو با مصادر سانیم و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم نامه را طی کرد و در پیچید و بجریر بن عبدالله البجلی داد جریر از او برگرفت و بجانب شام روان شد
بعد از قطع منازل چون بشام رسید و نزد معویه رفت و سلام گفت معویه جواب سلام باز داد و او را گرامی داشت و نزدیک خود
بنشاند و بنرمی پرسید و گفت هان ای جریر بچه مهم رنجه شده و چه خبر داری جریر گفت خبر ما خیر است و آمدن من نزد تو بسبب رعایت
جانب تست که اینساعت اهل حرمین و عراقین و اهل حجاز و یمن بر پسر عم تو علی ابن ابی طالب گرد آمده و با او بیعت کرده اند و جمیع
ولایات او را مسلم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نیست و اگر علی را بدینجانب گذری افتد بتلطف و کرم سپاهی
و غیره برادر کردانید و تو تنها مانی این حصارها هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست ترا بنمایم و راه راست
متابعت امیرالمؤمنین علی است که امروز امام بحق و خلیفه مطلق بر امت محمد رسول الله علیه السلام و اگر درین فکری شتابی کنی و خیالات
فاسد را بخود راه ندهی و در موافقت من بخدمت امیرالمؤمنین آیی جمله امانی و آمال ترا میسر گردد و امیرالمؤمنین این ولایت در دست
تو بگذارد و در حق تو لطفها فرماید و مادام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود و تو زنده باشی
اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن اما در کار عثمان جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده اند بر حقیقت آن واقعه وقوف ندارند
آنکس که غایب بوده چگونه واقف تواند شد و تو این کار بهتر دانی اما خود را در غلط می اندازی و بقول مردم فتان و صاحب غرضان
خود را در معرض جنگ و محاربت علی ابن ابی طالب میاندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه بر من واجب بود از راه دوستی
نه مخالفت با تو گفتم بعد از این رای رای تست و نامه امیرالمؤمنین را از اول تا آخر بخواند پس روی بجریر آورد و گفت تو هم این نامه بخوان
تا ترا معلوم گردد که علی چه نوشته است جریر نامه را بستد و بخواند و برخاست و بوثاق خویش شد دیگر روز جریر بمسجد جامع آمد و
بنشست و مردمان بر او جمع شدند معویه نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پند داد و به بیعت امیرالمؤمنین
علی خواند بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین بطوع و رغبت بیعت نموده اند امامت و خلافت او را قبول کردند مگر
جماعتی از اهل بصره منازعت کردند سزای خود یافتند در صحرای بصره سر بی تن و تن بی سر در خون خویش غلطیدند چنانکه برای العین دیدم
که هرگز آن ندیده و نشنیده بودم و هیچ وقت کسی از آن نشان نداده و علی همان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و درایت
او مشاهده کرده اید و اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت او اتفاق دارند اگر فی المثل اگر با او بیعت نکرده بودند و زمام
کار در دست ما بودی هیچکس را بغیر از علی بخلافت نخواستیم یافت از خدا بترس ای معویه و خویشان را در هلاکت مینداز و چنانکه
دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن و اینکه میگویی امارت تو ولایت عثمان بمن داده است و مرا معزول نکرده این
سخن را اعتباری نیست وفات مرد عزل کلی است از تصرفات دنیاوی و الی آخر همان ولایت باشد که والی اول او را
معویه سخن جریر بشنید خاموش بود و بعد از زمانی گفت خدای تعالی مرا عزیز گردانیده است و با نواع نعمت و کرامت مخصوص
داشته و لباس عزت در من پوشانیده بدان رضا نتوانم داد که مرا ذلیل گردانند و لباس عزت از بر من برکشند بدین معنی
تن در ندهم و مذلت بر عزت اختیار نکنم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد
و مدد و معونت ارزانی دارد و پس از آن گفت ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه امیرالمؤمنین عمر و امیرالمؤمنین عثمان ام و در این

نده که به نیابت ایشان بوده ام در تیمار داشت شما از خود بتقصیر راضی نشده ام و ظلمی و اندیشهٔ و پردهٔ هیچ آفریده ندریده و
اکنون امیر المؤمنین عثمان را بظلم بکشتند و من ولی اویم و خدای تعالی فرموده است وَمَن قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ
سُلْطَاناً و میخواهم که مرا اندیشه و ضمیر شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او دارید یا نه از اطراف مسجد باواز بلند گفتند
که در واقعهٔ امیر المؤمنین عثمان خاموش نخواهیم ماند ما جمله طالبان خون اویم و هر جد و جهد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم
آورد و پیش از آنکه جریر بن عبد الله البجلی بکوفه مراجعت کند این خبر بامیر المؤمنین علی رسانیدند و حال خطبهٔ معویه و سخنان اهل شام در
طلب خون عثمان بحضرت امیر المؤمنین تقریر کردند آنحضرت خواست که بزودی بشام رود و در تدارک آن کار تعجیل نماید درین
باب مردم مصلحت نمیدیدند الا چند نفر اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن قیس الهمدانی و هانی بن عروة
المذحجی این پنج کس از معارف نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند شجاعت که رفتن تو بشام صلاح نمیدانند از کشتن میترسند و
درین جنگ هیچ چیز زیادت از کشتن نخواهد بود و ما را آرزو آنست که یا بر دشمنان تو ظفر یابیم و یا در رکاب تو کشته شویم
و معلوم است چندانکه درین کار توقف رود معویه بر زیادت قوة گیرد و کار خود میسازد و حال چون کار بمخالفت و محاربت
انجامید هر چه زودتر عزیمت بدانجانب مصمم گردانی بهتر و بصواب نزدیکتر امیر المؤمنین جواب داد که هر چه گفتید عین صواب است
ولیکن مردی را که برسالت فرستاده ایم و پیغام و نامه که داده ایم پیش از آنکه جواب آید و رسول باز گردد رفتن ما بدانجانب از
روی دانش نیکو نباشد یاران امیر المؤمنین چون این سخن شنیدند خاموش شدند و سخن دیگر نگفتند و جریر هر روز معویه را
پیغام میداد و اجازت بازگشتن میخواست معویه او را بمکر و حیله میداشت و میگفت شتاب مکن و چندان بگذار که با اهل
شام درین معنی مشورتی کنم و رائی زنم چون اندیشه بر یک چیزی قرار گیرد و تردد ی که داریم بر خیزد نامهٔ علی را جواب نویسیم و ترا باز
گردانم معویه جریر را بامثال این کلمات میفریفت و دفع میداد و کار خویش میساخت در اثناء این مقال نامه نوشت بعمرو بن
العاص و او دران وقت در فلسطین بود برین مضمون که اما بعد عمرو بداند که واقعهٔ امیر المؤمنین عثمان و ظلمی که برو کردند شنیده
باشی اکنون اهالی حجاز و یمن و بصره و کوفه بعلی ابن ابی طالب بیعت کرده اند و او نامه بمن نوشته و جریر بن عبد الله البجلی را بر سالت
فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و وعده باز داده من تا اکنون جواب نامهٔ او ننوشته ام و رسول را هم اذن مراجعت نداده منتظر
قدوم توام تا بیائی و درین باب رائی زنی و آنچه صلاح دانی کرده شود زنهار که در آمدن توقف نکنی و در آمدن بدینجانب
تعجیل نمائی چون نامهٔ معویه بعمرو عاص رسید پسران خویش عبد الله و محمد را بخواند و نامهٔ معویة ابن ابی سفیان بدیشان داد ایشان برخواندند
عمرو عاص گفت ای پسران من در رفتن نزد معویه و پیوستن بامیر المؤمنین را با شما مشورت میکنم تا هر کدام چه صلاح دانید عبد الله
گفت چون صلاح از من خواهی ای صواب این است گوش دار که چه میگویم چون حضرت محمد مصطفیؐ بجوار رحمت باریتعالی انتقال
میکرد از تو راضی بود و بعد از آن دو خلیفه اول ابوبکر و عمر هم از تو راضی بودند و الحال که عثمان را کشته اند تو غایب بودی هیچ تو
حواله نمیتوانند کرد و خدایتعالی هم ترا ملکتی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرمتی و جائی ترا هست از تو نزیبد
که در پیرانه سر از جهة حطام دنیوی خود را در رنج اندازی و در معرض عداوت علی ابن ابی طالب که پسر عم و داماد و وصی مصطفی است
رائی و خدمت و ملازمت معویة ابن ابی سفیان اختیار کنی بسعادت در خانه خود بنشین و بنگر تا این کار چگونه شود و از پردهٔ غیب چه
بیرون آید رای نزد من این است که گفتم باقی اختیار تراست پس محمد پسر دیگر او سر بر آورد و گفت ای پدر سخن عبد الله پسندیده
ندارم چه نشستن در خانه کار پیرزنان و زنان باشد و امروز خلیفه وقت عثمان را بی جرم و جنایتی بکشتند و معویه بطلب خون او برخاسته

از

و تو امروز سرور و مهتر قریشی و نامی و آوازه داری و از معویه کمتر نیستی اگر دامن از این کار درکشی و گوشه گیری چون کار مخلص سید ترا هیچ
حرمت نباشد و شرف تو نقصانی فاحش پذیرد مصلحت است که بشام روی و با معویه بپیوندی و طلب خون عثمان کنی و یکی از
سرداران و سروران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن هر دو پسر بشنید گفت عبدالله مرا رهنمونی میکند که سعادت دینی و آخرت در چنین
آن بهتر و منست و محمد مرا راهی مینماید که دنیا را بر آخرت اختیار کنم و عاقبت خود را زیان آرم و با وصی مصطفی خصمی نمایم اما از انواه ادنا
که عمرو عاص نزد معویه میرود و اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس روی بجانب شام آورد و چون نزد معویه رسید معویه بقدوم او مستظهر
شده او را گرامی داشت و نزد خویش بنشاند و روی بدو آورد و گفت ای برادر مرا سه کار پیش آمده است نمیدانم تا دفع آن چگونه
کنم اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر شکسته و بیرون آمده است و جمعی گرد خود جمع کرده و ترا معلوم است که او شخصی است فتنه جو دوم
خبر آورده اند که قیصر پادشاه روم لشکری عظیم درهم آورده و قصد شام دارد سوم علی ابن ابی طالب در کوفه نشسته و لشکر با جمع آورده
تهدید و وعید میکند و اراده جنگ من دارد رای تو درین واقعات چیست عمرو عاص گفت اگرچه هر سه امر موجب پریشانی و دل
نگرانیست اما دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر باید فرستاد اگر جنگ کند او را
بگیرند اگر بگریزد جهان در پیش اوست هر کجا خواهد برود گو برود اما ملک روم را با نواع هدایا و اصناف ظرایف و اجناس نفیسه و ثمینه
باید فریفت و صلح باید کرد و یقین است که صلح کند و تعرض نرساند اما کار علی ابن ابی طالب دشوار تر است که هیچکس ترا با او برابر
ندارد و بهمه چیز او را بر تو ترجیح دهند و تفضیل نهند معویه گفت او مردی گزیده و خلیفه وقت را بکشته است و در خدا تعالی عاصی شده
عمرو گفت چنین مگوی ای معویه علی امروز یگانه عالم است در انواع فضایل و مناقب و هیچکس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی
از هجرت و قربت و قرابت که او راست و سوابق حمیده و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و بلاغت
او را جمع شده است و بصر و بصیرت که در محاربت و مبارزت دست داده و حظی وافر که از اقبال روزگار و اتفاقات حسنه یافته
و انواع نعم الهی و فنون مواهب ربانی و حسن نظر و کمال شفاوت مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه که احوال او را شامل گشته است هیچکس را
از بزرگان وقت و اکابر عصر میسر بوده است و نیست   و روی شرف هیچکسی نیست برابر   سودا چه بری بوده طوبی و سپیدار
معویه گفت آنچه از خصایص و اوصاف او گفتی زیادت از آنست که از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد اما با او ببهانه طلب خون عثمان جنگ کنیم
و او را بکشتن عثمان متهم داریم و صریحا خون او از وی طلب کنیم عمرو از این سخن بخندید و گفت این است عجب تر سخن که بزرگان تو سرور و ترا با
این چه کار که طلب خون عثمان کنی در آن وقت که عثمان را محاصره داشتند کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود برفتی و نه
او را مددی فرستادی و نه یاری دادی اکنون چگونه خون او طلبی این سخن را این مثل است   با روماهی مالی نه این کام نه آن   منافقی
چه کنی مار باش یا ماهی   و حال من خود آشکار است که من او را در آن تنگی فرو گذاردم و در دست او باش بگذاشتم و بفلسطین رفتم اکنون
بچه حجت خون او را طلب نمایم معویه گفت ای عمرو عاص از این سخنها درگذر و چنین حجتها میار و با من بیعت کن و موافقت نمای تا باتفاق
یکدیگر پای در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود آریم و بلطایف الحیل علی ابو طالب را دفع کنیم و بقیه عمر بی دغدغه بفراغت بگذرانیم
عمرو عاص گفت ای معویه ترک دنیا گفتن آسان است اما ترک دین گرفتن دشوار و تو نیک میدانی که درین حادثه یار بودن و مخالفت
علی ابن ابی طالب جستیار کردن گناهی عظیم است اگر لابد با تو موافقت میباید کرد ترا رضای من میباید جست و آنچه خواهم ترا مبذول
باید داشت معویه گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بچه دلیل و برهان خون عثمان طلب کنیم معویه گفت مردمان را
بتوان فریفت و بحیله و زرق و مکر باطل را در لباس حق جلوه توان داد و اگر همت بر آن گمارم و خواهم که چون تویی را باین فهم و دانست

دعقل و کیاست در جهان همتا نداری بقدر هم توانم باطلی کرحق کنم عالم مرا کرد دمقر و حقی باطل کنم منکر نکردد مجلس عمرو گفت من تو را اینک
شناسم و انواع مکر و حیل تو نیک دانم هر چه اندیشی خواهی کرد لاکن تو مرا بهیچ نوع نتوانی فریفت معویه این سخن را جوابی نداد و بر قرار بر سر سخن
بود و از هر نوع حکایتی میگفت در اثناء محاوره عمرو را گفت با تو سری دارم و نخواهم کس بشنود گوش نزدیک دهان من آر تا بگویم عمرو
گوش بدهان او داشت معویه گوش او را بدندان گرفت و سخت بگزید پس او را گفت ای عمرو دیدی چگونه ترا فریفتم درین خانه جز من و تو کسی
دیگر نبود چون گفتم با تو سری دارم گوش بدهان من نزدیک آر بایستی گفت بیرون من و تو درین خانه کسی دیگر نیست سخن آهسته بگو گوش من چرا
باید گفت فریفته شدی و گوش بدهان من آوردی اگر خواهمی از بن برکندمی عمرو گفت ازین سخنان درگذر معویه گفت هر چه خواهی بستد و
عمرو گفت ولایت مصر خواهم معویه گفت مصر در مقابل عراق است عمرو گفت چون شام ترا خواهد بود مصر مرا باشد معویه خواهی نخواهی
منشور ولایت مصر بدو داد و او شاد شد بستد و مسرور و خندان بخانه آمد پسر عم او آنجا بود گفت ای عمرو در آخر عمر دین بدنیا فروختی
چرا چندین فرحناکی نه همانا که مصر ترا مسلم شود و اگر شود مصریان با عثمان وفا نکردند با تو کجا وفا کنند این در غیب و تو نادان وار بر
مرکب مسرت سوار گشته در میدان هوس میتازی عمرو بخندید و گفت ای برادر کارها به حکم و تقدیر باری نیست نه بدست معویه و علی است
جهدی کنم باشد که این ولایت مرا مسلم شود و سهمی در سهمی حاصل آید پسر عم او گفت در غلطی عظیم افتاده می پنداری که معویه ترا هیچ با چال
دین تو برد ندانم تا از دنیا او نصیبی یابی این کلمات میان عمرو بن عاص و پسر عم او برفت بسمع معویه رسید او را ناخوش آمد فرمود
امزور را بگیرند و بکشند او خبر یافت بگریخت و بخدمت امیرالمؤمنین علی شد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص باز گفت امیرالمؤمنین
علی او را استمالت داد و لطفها فرمود و وظیفه مقرر کرد القصه معویه و عمرو عاص با یکدیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت و محاربت
امیرالمؤمنین علی نهادند آنحضرت بار دیگر نامه نوشت بجریر بن عبدالله بدین مضمون اما بعد جریر بداند که چون این نامه بتو رسد از
از دست منهی تا این کار را با معویه بخلاص رسانی و او را با قراری یا بجنگ یا بصلح اگر صلح اختیار کند ثقتی بکن چنانکه بر آن
اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد در حال مراجعت فرست و بزودی باز گرد چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی بجریر بن عبدالله رسید مطالعه
کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد معویه آمد و گفت روزها است که نزد تو مانده ام و یکیک ورق از اوراق احوال تو باز خواندم
و در آن تأمل بسزا واجب دانستم و آنچه از راه دوستی و مخالصت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم با تو هیچ چیز در نگرفت و معلوم
شد که بهیچ وجه با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخواهی ساخت و هر چه میگوئی و مینویسی در دل خلاف آن داری باطن تو دیگر است و
ظاهر تو دیگر خدا تعالی مهری بر دل تو نهاده است چنانکه بر دل جباران و متکبران نهاده است تا در نمانی تو عاجز نشوی با امیرالمؤمنین
بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرا دیوار نیاید و مضطر نگردد نماز نگذارد و اکنون امیرالمؤمنین نامه بتاکید بر من نوشته
و مرا بیش ازین درینجا مقام نیست و میدانم که در بودن من فایده نخواهد بود دستوری ده تا باز گردم و امیرالمؤمنین را از کیفیت
احوال اعلام دهم معویه بچرب زبانی سخن کردن گرفت و گفت حق بدست تست و توقف تو درین مقام بسیار شد اما میخواهم
که ترا با مقصود باز گردانم و سخنی که با تو گویم در نامه که بدست تو دهم بر آن اعتمادی باشد و رای من هنوز قرار نگرفته پس معویه عمرو را
بخواند و در باب روان کردن جریر با وی مشورت نمود عمرو گفت شک نیست که با علی بیعت ناکردن کاری عظیم و خطرناک است
و گناهی بس بزرگ نزد خدای سبحانه و تعالی که هیچ عذری معفو نخواهد بود زیرا که دشمنی با علی دشمنی با پیغمبر و دشمنی پیغمبر دشمنی با پروردگار است
لاکن چون نمیخواهی که با او بیعت کنی رای انست که بشرحبیل بن سمط الکندی که سرور اشراف و سادات شام است نامه نویسی
و او را بخوانی چون حاضر شود با او بگوی که علی بو طالب عثمان را کشته است و این ساعت قصد ما دارد و فتنه می انگیزد و جریر را نزد

با فرستاده است و ما را به بیعت خویش میخواند ما منتظر قدوم تو بودیم تا چون برسی در این حال بر تو عرضه داریم تا آنچه مصلحت بینی تقدیم آید و پیش از آنکه او برسد گواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت آید در پیش او گواهی دهند بر آنکه علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و باید که این گواهان مردمان بزرگ باشند تا شرحبیل را بدیشان اعتماد افتد و گواهی ایشان بشنود و در دل او جای گیرد معویه را این رای پسندیده آمد پس کس فرستاد و جماعتی از مهتران و بزرگان شام را که با علی عداوت داشتند چون یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابوالاعور السلمی و همچنین ده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معویه با ایشان گفت که من شرحبیل بن السمط الکندی را بخوانده‌ام که او از اشراف و معارف شام است و بعقل و حصافت و محاربت و مبارزت ممیز و مستثنی است و او را خواهم گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و استطاعت اندیشه دارد که بشام آید و قصد ما کند و اگر شرحبیل بر این معنی از من گواه طلبد میباید که شما اکابر این ولایت متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما در دفع علی بوطالب موافقت نماید و بواسطه گواهی شما مقصود دیگر داریم حاصل شود آن جماعت گفتند خاطر از این معنی جمع دار که چون شرحبیل بیاید و تو فرمایی ما گواهی در پیش شرحبیل بدهیم معویه ایشان را ثنا ها گفت و بخوشدلی باز گردانید والله اعلم بالصواب

نامهٔ معویه بشرحبیل بن السمط الکندی در حمص

اما بعد بدانکه علی ابن ابی طالب جریر بن عبدالله البجلی را برسالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویشتن خوانده و من جریر را نگاه داشته‌ام تا در این باب با تو مشاورت کنم و از رای تو اجازت بخواهم جریر را باز نتوانم گردانید چون بر مضمون نامه واقف شوی در آمدن تعجیل نمای چندانکه زودتر رسی مرا بحضور خویش مستظهر گردانی والسلام چون نامه معویه بشرحبیل رسید برخواند و بر مضمون آن واقف شد نزد عبدالرحمن بن غنم الثمالی شد و این عبدالرحمن مردی عالم و فقیه و پارسا بود با او در این باب مشورت کرد که بنزد معویه رود عبدالرحمن گفت ای شرحبیل از آن وقت که با مصطفی هجرت کرده خدای تعالی ترا نیکو داشته و در باب انواع اصناف مواهب بر تو گشاده با دام که نعمتهای باری تعالی را شکر گویند و تغییر بحال خویش راه ندهند نعمت او جل و علا از ایشان منقطع نگردد و کارهای بزرگان و مهتران باید که بر جادهٔ عقل و عاقبت اندیشی باشد تو مردی بزرگی و از اخیار قبیله کنده بدانکه که در افواه انداخته‌اند و عوام الناس بر این افتاده اند که علی بن ابی طالب عثمان را کشته است این خود بر کذب این معنی گواهی میدهد که اگر این سخن حق بودی که علی بن ابی طالب عثمان را کشته بودی مهاجر و انصار بلکه صحابه کبار از اشراف و اخیار که علماء اسلام و عقلاء عصر اند با او بیعت نکردندی و خلافت بدو ندادندی و معویه ترا از آن جهة میخواند که با او در اندیشه که دارد موافقت نمایی اگر چه از موافقت با معویه ترا حطام دنیوی حاصل خواهد شد و از مال دنیا بهره ور خواهی شد چنانکه عمرو عاص یافت اما دین بدنیا فروختن و آخرت خود را بزیان آوردن کار عقلا نباشد عاقل آنست که آخرت خود را از دست ندهد اگر دنیا و آخرت و دین و امان خواهی نزد علی ابن ابی طالب شو که هم نعمت و هم نام نیکو و هم ثواب آخرت یابی چون شرحبیل سخن عبدالرحمن بشنید گفت سخنان ترا شنیدم آنچه گفتی همه صدق و نیکو گفتی مزیدی بر سخن تو نیست تا میخواهم که سخن معویه نیز بشنوم و بدانم که او چه میگوید و چه اندیشه دارد پس کار بساخت و روی بجانب معویه نهاد و جماعتی از ابناء و اقربای خویش نیز همراه ببرد چون بنزد معویه رسید معویه او را نیکو پرسید و سخنها نیکو گفت و نزد خویش بنشاند و او را گفت علی بوطالب جریر بن عبدالله البجلی را نزد من فرستاده است و نامه نوشته و مرا به بیعت خویش خوانده اگر چه علی مردی بزرگ و بزرگوار است و فاضل و دیندار و شبهتی ندارم اما آن است که عثمان را که خلیفه وقت و شیخ اسلام بود او کشته است و هنوز جریر را باز نگردانیده ام و جواب نامه علی موقوف رسیدن تو میداشته‌ام

که تو مردی از سادات کنده و به فضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بحسن سیرت مشهور و مارا با شما وصلتی و قرابتی است درین کار
چه ثواب می بینی هرچه مصلحت دانی مرا بران مزیدی نخواهد بود شرحبیل گفت سخن تو شنیدم و بر بدیهه این کار را جوابی نمی توانم داد مرا
یک امشب مهلت ده تا درین کار اندیشه کنم و مردمان را ببینم و کیفیت حقیقت حادثهٔ عثمان معلوم کرده ام وازمردمان بشنوم اگر دو نفر
از معتمدان و مهتران شام در پیش من گواهی دهند که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است ترا درین سخن باور دارم و باجمله افربا و متعلقان
خویشتن در پیش تو با علی جنگ کنیم معاویه گفت رای تو صایب تر است شرحبیل بازگشت معویه کس فرستاد و ان گواهان که
ساخته کرده بود بخواند و برراه نهاده که فردا هرچه سوال گواهی بباید داد دیگر روز بامداد ان جماعت گواهان را بنزد شرحبیل فرستاد
جمله متفق اللفظ والمعنی در پیش شرحبیل گواهی دادند که علی ابو طالب عثمان را کشته است و مارا این حال مکشوف است و گواهی میدهیم
چون برین منوال گواهی بدادند شرحبیل نزد معویه آمد و گفت این ساعت جماعتی عدل که قول ایشان از میل و مداهنت و کذب
و ریبت دور باشد نزد من آمدند و گواهی دادند که علی عثمان را بکشت بظلم و عدوان و مرا حقیقت مقال و صدق دعوی تو معلوم
شد والله که اگر تو با علی بیعت کرده بودی من ترا از شام بیرون کردمی جریر بن عبدالله را بازگردان بخدای که علی بو طالب را
بیرون شمشیر نزد با هیچ چیز دیگر نیست و شرحبیل خواهرزاده داشت او را برین سخنان سرزنش کرده انچه میدانست در نصیحت
کرد معاویه بشنید قصد او کرد او مرد از شام فرار کرده بکوفه آمد خبر با امیر المؤمنین علی آوردند انحضرت او را طلب داشت و بنزد خود نشاند
و گرامی داشت و در سلک ملازمان خود جای داد و یکی از شعرا که مداح امیر المؤمنین بود دران معنی قطعه شعر گفت و او را بدانچه کرده
بود و گفته از گواهی الجماعت ملامتها کرد و بدو فرستاد شرحبیل بدان سخنان التفاتی نکرد و به نزد جریر بن عبدالله آمد و گفت ای جریر
عظیم کاری پیش گرفته تو و علی ابو طالب و آمده که مارا در شبهت افکنی و در دهان شیر اندازی و چنانکه عراق را بهم براوردی شام را
بهم براری و مشوش و شوریده گردانی هرگز گمان نبردم که علی ابو طالب بر کشتن عثمان اقدام نموده باشد و چنان محظوری روا داشته تا این ساعت
از بزرگان شام و مردمان معتمد القول شنودم و کیفیت حال از پرده شبهت بیرون امد و معلوم شد که علی ابو طالب عثمان را کشته است
جریر از سخن او بخندید و گفت ای انچه میگویی که کاری سخت آورده اگر کاری سخت و ناشایست بودی مهاجر و انصار که امروز اعلام دین و
هداة مهتدین اند بران اتفاق نکردندی و بر امامت و خلافت امیر المؤمنین علی اتفاق نکردندی و با طلحه و زبیر که بعد از بیعت خلاف
کردند چنانکه نکردندی و با امیر المؤمنین دران محاربت و مقاتلت که از حد اعتدال گذشته بود موافقت نمودندی اما انچه میگوی
که من شام را برهم میارم آخر از تا چیزی و حق در شام ظاهر شود بهتر از ان باشد که انواع فتنه و باطل متمکن گردد و جای گیرد و انکه میگوی
که امیر المؤمنین علی عثمان را کشته است این سخن باطل است و ترا دران یقینی صادق نیست نتواند بود و این سخن از اصحاب غرض که
بطمع حطام دنیوی بر معویه گرد امده و بسخنان باطل عمرو عاص فریفته شده دین بدنیا فروخته بر امیر المؤمنین تهمت زده اند نزد و
باشد که حق از باطل معلوم گردد و در روز قیامت از تو سوال خواهند کرد و بهیچ نوع از عهده آن بیرون نتوانی آمد و ان سوال را
جواب نتوانی داد از خدای بترس و بسبب مال و جاه دنیا اخرت از دست مده و خویشتن را در چنین گناهی مینداز و یقین شناس
که درین سخن که میگویم بیرون صلاح کار تو غرضی دیگر ندارم شرحبیل متغیر گشت و بخشم از نزدیک جریر بیرون آمد و نزد معویه آمد
و گفت ما چنان میدانستیم که تو نایب و ولی و پسر عم عثمانی و چون او در چنین واقعه افتاد در طلب خون او سعی خواهی نمود چون در
مینگرم عظیم آهسته مردی و از تو این کار نخواهد امد اندیشه این کار داری بجد ترازین باش و زود تر بیرون ای تا خون عثمان از علی
بو طالب باز خواهیم و اگر درین کار اهمال و تغافل روا داری و این کار را سهل خواهی گرفت ما ترا معزول کنیم و کسی دیگر بجای تو

گردانی

بنشانیم و در دی بکار آریم و تا یک نفر از ما باقی ماند با علی جنگ کنیم معویه چون این سخن بشنود گفت من یکی ام از شما و در کل احوال با شما موافق
با هر که جنگ کنید جنگ کنم و با هر کس صلح کنید صلح کنم پس معویه کس فرستاد و جریر بن عبدالله را بخواند و او را گفت بر احوال واقف
شدی و سخن اهل شام شنیدی برخیز و باز گرد و نزد علی شو و آنچه شنیدی و دیدی بر زبان ران و توقف افتاد بازگوی جریر بعد از آن که
صد و بیست روز نزد معویه مقام کرده بود بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و آنچه فیما بین خود و معویه و سایرین گذشته
بود شرح داد اشتر نخعی گفت والله یا امیرالمؤمنین اگر بعوض جریر مرا نزد معویه فرستادی بهتر بودی جریر مردی است سست عنان
این کار عظیم آسان فرا گرفت و چهار ماه نزد معویه بایستاد و هیچ کار فرا نکرد و از رسالت و خللها افتاد و درین سفارت
در بای خیر و صلاح مسدود گردانید و ابواب شر و فساد باز گشاد بایستی که هرگز نرفتی و این سخنان هرگز نگفتی جریر او را گفت بخدای
اگر امیرالمؤمنین بعوض من ترا فرستادی همان روز ترا بکشتندی که ایشان ترا از جمله کشندگان عثمان میدانند و بر تو کینه عظیم دارند
پس گفت یا امیرالمؤمنین هر وقت ایشان بر اشتر و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و حکیم بن جبل و مکشوح مرادی دست یابند بکشند اشتر
گفت ای جریر دست ازین سخنهای کودکانه بدار بخدای که اگر بجای تو من بودمی این امر را بوجهی نیکوتر بخلاص رسانیدمی و طریقی پیش معویه
نهادمی که او خواهی نخواهی بران رفتی و تو این گفتگوی را بطول انداختی و چهار ماه روزگار ما و خویش ضایع کردی جریر گفت وقت باقی
است چاره روی که کفایت خویش ظاهر کنی اشتر گفت چون کار زیان آوردی و تباه کردی این ساعت رفتن من چه سود دارد
بالجمله اشتر بر رسالت جریر انکار بسیار کرد چون تقدیر ربانی نوعی دیگر بود سود نداشت چون معویه جریر را باز گردانید روی بشرحبیل آورد
و گفت موافقتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشتند که کاری عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از باری تعالی بر وجه
اکمل بیابی درین کاریست که جز بدست غلبه بر نیاید و جز بموافقت عوام الناس متیسر و متمشی نگردد مصلحت است که بشهرهای شام
نامه نویسی و مردمان را از وضیع و شریف ازین حال خبر دهی و موجب کیفیت موافقت خویش شرح دهی تا عوام الناس را حقیقت
حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رغبت نمایند و بما پیوندند شرحبیل گفت این کار بنوشته راست نیاید
من خود بنفس خویش بروم و مردمان ولایات شام را از چگونگی این حال خبر دهم و همگان را از خورد و بزرگ و وضیع و شریف برین محاربت
ترغیب دهم و جمله را ساخته و آراسته نزد تو آرم معویه گفت رای تو عالی تر صدق رغبت و کمال شفقت تو معلوم گشت و فرط مناصحت
و فرط مخالصت تو از شبهت و ریب منزه شد غالب ظن است که این کار بواسطه مساعی جمیله تو ساخته شود اما اگر لفظ عزیز تو
بشنوند نور علی نور باشد و خواص و عوام بر تو گرد آیند پس شرحبیل روان شد و نخست بشهر حمص آمد و منادی فرمود و مردمان را بخواند چون
در مسجد جامع حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بگفت و روی بمردمان کرد و گفت که بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و میان امت
محمد رسول الله تفرقه انداخته و آنچه در بصره کرده است از کشتن و ریختن مسلمانان زیادت از آنست که شرح توان داد و امروز
ولایتها بدست گرفته و بیرون شام او را موضع نمانده و لشکرها در هم آورده است و شمشیرهای برهنه در دست روی بشما خواهند
آورد تا شما را از خانه و وطن آواره کنند و در گرداب رنج و مشقت و محنت و بلیت اندازد و چندانکه درین کار اندیشه کردم
هیچکس نمی بینم که با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر معویة ابن ابی سفیان میباید که ساخته شوید و روی بکار آرید سعادت
بپیوندید تا باشد که ازین دشمن خلاص یابید جمله مردمان حمص چون سخن شرحبیل بشنیدند ندا او را اجابت کردند و بعد از آن بدیگر شهرها
شام شد بهر جا که میرفت همان سخن میگفت که مرا معلوم شده است و محقق گشته که علی ابوطالب عثمان را کشته است و این ساعت
فتنه می انگیزد و معویه خون عثمان را از و طلب خواهد کرد و او را مدد میباید داد که چیزی عظیم خواهد بود چون مردمان از شرحبیل که مردی

بزرگ بود این سخن می شنیدند اعتماد میکردند و رغبت مینمودند تا انکه لشکری انبوه از شهرهای شام بر شرحبیل گرد امدند و شرحبیل باز
گشت و آن لشکر را پیش او رد جمله در دشمنی با علی معویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و جنگ کنند تا در رکاب
او کشته شوند و بانصرت و ظفر جهیند در اثناء آن بیعت مردی از اهل سکاسک نام او الاسود بن عرفجه بر پای خاست و شعری برخواند
مشتمل بر شرح مجاری احوال در کار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن شرحبیل بدان موضع و جمعیت لشکر با سبب ترغیب و تحریض او
تا برسید بذکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این بیت برخواند شعر فَاحذَر اليومَ صَولَةَ الأَسَد الوَرد إذا جالَ
في رِحا الهَيجاءِ معویه از و پرسید که این شیر زرد که ما را از وی ترسانی کیست گفت علی ابن ابیطالب است برادر رسول خدای
و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند او و وصی او و وارث علم او اوست که جد تو را و خال ترا و عم مادر ترا و برادر ترا
کشته است در جنگ بدر معویه گفت بگیرید او را غلامان او خواستند او را بگیرند شرحبیل گفت ای معویه دست از وی بدار
که او مردیست بزرگوار و فاضل و مهتر قوم خویش است و اگر او را بگیری و برنجانی والله که بیعت تو بشکنم و از عهد که با تو کرده ام
بیرون ایم معویه علی الضروره دست از و بداشت و گفت او را بتو بخشیدم و اگر شفاعت تو نبودی او را عبرت جهانیان
گردانیدمی پس انمرد بگریخت و بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و ابجه رفته بود باز گفت سعید بن قیس الهمدانی حاضر بود بر پای
خواست و گفت یا امیرالمؤمنین شرحبیل مردی است کور دل و سلیم چون معویه از وا التماس کرد که ولایت شام را مدد و لشکر جمع
کرد و پیش معویه اورد اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند چیزی نویسیم و او را ملامتی کنیم و بعضی از احوال و اخبار گذشته و حال حجر دهیم و یاد آرم باشد
که او را براه راست توانم اورد امیرالمؤمنین گفت انچه صلاح دانی بنویس سعید بدو نامه نوشت برین مضمون که
اما بعد ای شرحبیل تو مردی نیکو اعتقادی و اصل تو از ولایت یمن است از انجا هجرت کردی و بکوفه آمدی بعد از ان بشام نقل نمودی
و تا روزگار عثمان و ایام واقعه او در شام بودی بعد از ان که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بیعت کردند و بامامت
او اتفاق نمودند تا خلافت بروی قرار گرفت معویه تزا بفریفت و حیله ساخت تا جماعتی از دشمنان علی که حلال و
از حرام نشناسند ساخته کرد تا پیش تو امدند و بدروغ گواهی دادند که امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین محظوری روا داشته
مرا از کمال عقل تو عجب آمد که در ان کار تامل نکردی و پیش از تفحص حال و استکشاف قول ایشان قبول کردی و بر گواهی ایشان اعتماد نمودی
بخدای خدای که اگر تو تفکر کردی و بحث ان شهادت واجب داشتی و بچشم عقل در ان حالت نظری فرمودی ترا معلوم گشتی که انجماعت
دروغ میگویند و ان گواهی بسبب حطام دنیوی میدهند آخر نمیدیشی که اگر امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته بودی و اندک و بسیار
در ان کار مددی فرموده یا بدان رضا داده مهاجر و انصار که پیشوایان دین و سالکان راه یقین اند در بیعت نکردندی و بامامت
او متفق نشدندی و بعد از ان در حرب اهل بصره شمشیرها بر دوش ننهادندی و با او موافقت نکردندی از خدای بترس ای شرحبیل و
برین کار اصرار منمای و قول و شهادت انجماعت فسّاق کذّاب باور مدار و با معاویه در ان کار که بجهة امارت و جاه دنیا پیش
گرفته است موافقت مکن و سخن من که همه وقت ترا ناصح و نیکخواه و مشفق و دوستدار بوده ام بسمع انصاف بشنو تا ترا درین جهان
و در ان جهان نیک نامی و سعادت هر دو سرای حاصل اید ان شاء الله چون نامه سعید بن قیس بشرحبیل رسید برخواند و پیش معویه اورد
چون معویه مطالعه کرد و بر مضمون ان واقف گشت شرحبیل را گفت این سهل کاریست سعید بن قیس مردی بزرگست و سرور و
سید قبیله همدان باشد و تو نیز مردی بزرگ و معروفی و سرور و مهتر قبیله کنده سعید بتو نامه نوشته است جواب ان نامه باز نویس
شرحبیل جواب نامه سعید باز نوشت اما بعد نامه تو رسید ای سعید و کلماتیکه درج کرده بودی و احوال که شرح داده معلوم شد

خلافت با او

آنچه نوشته بودی که از من بکوفه هجرت کردی و بدنی بشام مقام ساختی همچنان است عراق خانهٔ من نیست و مقام بشام شینی و عاری به
جانب من بازگشته است هرکجا بوده ام عزیز و محترم بوده ام و زندگانی بر جادهٔ عقل و صلاح کرده حدیث کشتن علی عثمان را من نمایت بوده ام
چون در شام نزد معویه رسیدم این سخن از ثقات و معتمدان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند و متفق اللفظ
والمعنی گفتند که ما را معلوم است که علی عثمان را کشته است گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی این حال از کجا معلوم داشتی الا آنکه چون
مردمان بزرگ بودند سخن ایشان باور داشتم و کلماتیکه در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در آنچه هر یک از ایشان
با علی بیعت کرده اند و من با معویه هر یک از ما تابع و مامور مقدم خویشتن میباشیم در اثناء این حال عبید الله بن عمر بن الخطاب نزد
معویه رسید بران عزیمت که در مخالفت امیر المؤمنین علی با معویه موافق باشد معویه را مقدم او عظیم خوش آمد و بوصول او مستبشر و مستظهر گشت
و عمرو عاص را گفت ما را امیر المؤمنین عمر زنده شد چون پسر او نزد ما آمد و چون مردمان او را با ما ببینند اعتقاد ایشان در حق ما
زیاده گردد من او را استمالت خواهم کرد و وعده های خوب خواهم داد عمرو عاص گفت عبید الله بن عمر نه از دوستی نزد تو آمده است
و بموافقت تو رغبت کرده بلکه از علی ابو طالب گریخته و از خوف شمشیر او پناه بتو آورده از اسباب کلی نتوان گرفت و مقصود و مراد
که در دل است ازو حاصل نشود معویه در حقیقه او را نزد خود بخواند و فروتنی نمود و مراعات کرده گفت ای برادر زاده تو ما را از جان
عزیزتری و بحمد الله امروز اسم پدر داری و در آنچه لطف فرمودی و نزد من آمدی منت داشتم و میدارم هر مرادیکه ترا است
سفر بای تا باجابت و اسعاف مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعهٔ عثمان تا چه مرتبه حمل آورده است
و خرابی کرده و صفت نمیتوانم کرد که از واقعهٔ او چگونه غمناک و بیچاره و دلتنگ و متاسف میباشم ۞ شب نیست که دل
زیر و زبر نشود ۞ روزی نه که از مرده بتر نمیشود ۞ از جان عجب آیدم که با چندین غم ۞ او را چنین وطن بدرون نمیشود ۞
و امروز جز آنکه طلب خون او کنم و جان غمگین از کشتن کشنده گان او شفائی جویم وجهی دیگر نمیدانم و درمانی دیگر نمیشناسم اکنون
چون بلطف نزدیک من آمدی از تو یک آرزو دارم میخواهم که بر منبر روی و کلمه چند از معایب علی ابو طالب بگوی و کشتن
او را گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در موافقتی که با من در طلب [illegible] بیفزایند عبید الله جواب داد که معاذ الله من در آنچه عیب
توانم منسوب ساخت و بچه نشین او را توانم نکوهید اگر خواهم در پدران او طعن کنم مجال ندارم چه او علی ابن ابی طالب بن عبد
المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که او را از طرف مادر بعیبی منسوب دارم هم مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه است دختر
اسد بن هاشم بزرگوارترین زنان عهد خویشتن بوده عفةً و صلاحةً نسب او این است که گفتم و در حسب او خود چه توانم گفت
چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت او در هر سه صفت بزرگ کامل است و مردانگی و شجاعت و فرزانگی
و سخاوت او در میان خلایق اظهر من الشمس و اوضح من البدر است و محاسن شیم و محامد سیر او بر جبین روزگار مسطور و بر زبان خواص و
[illegible] همی کند بیتش بر ستاره استخفاف ۞ همی کند هنرش بر زمانه استهزا ۞ کلام او بدل پند نامهٔ لقمان ۞ حدیث او حسد عهد نامهٔ کسری ۞
ز رای روشن او گشته اختران روشن ۞ ز کلک [illegible] او گشته کیمیا [illegible] ۞ [illegible] ۞ خلاف [illegible] چون
این چنین شخص را چه عیب توانم کرد و بکدام زبان هجا توانم گفت مگر در اثناء سخن جهت رضای تو او را اگر چون عثمان متهم گردانم معویه
گفت بسر کوی مقصود رسیدی مقصود کلی و غرض اصلی ما بیش ازین نیست چون تو این کلمه بگوی و کشتن عثمان بوی حوالت کردی
مقصود ما حاصل گردد عبد الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان بیرون آمد معویه عمرو عاص را گفت والله نیکو بسختی و اگر نه از خوف
شمشیر علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی شنیدی که چگونه علی را می ستود و بچه نوع در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت

او مبالغت مینمود عمرو گفت ای معویه ترا از اعراق زاهره و اخلاق ظاهرهٔ او را منکری والله که علی چنان است که عبید الله گفت
بل زیاده از آن هم است که ما با این دنیای غدار فریفته شده ایم و بزخارف بی حاصل و نمایش بی طایل او غره گشته و خدمت چنو
مردی را که متضمن سعادت ابدیست فروگذاشته و یقین دان که پشیمان شویم اما وقتی که پشیمانی سود ندارد این سخن که میان معویه و
عمرو رفت بگوش عبید الله رسید عبید الله بر منبر شد و خطبه نیکو بگفت و خدایتعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی درود فرستاد و
مردمانرا پند و نصیحت داد و کلماتیکه از احوال خود داشت بیان نمود چون بحدیث عثمان و علی رسید خاموش ایستاد و از آن سخن
که معویه از و درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویه او را گفت در سخن فرو ماندی و عاجز شدی که از علی و عثمان
هیچ نگفتی عبید الله گفت نخواستم که بر منبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و گواهی دروغ دهم چه میدانم که علی را با عثمان نزاعی و خصومتی
نبوده است و بر کشتن عثمان رضا نبوده بعد از آن معویه نامهٔ نوشت بعبد الله بن عمر الخطاب بدین مضمون اما بعد من هیچکس از قریش را
کم مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوستتر ندارم و شنودم که تو بر عثمان متغیر بوده و در کار وی طعن میکرده
و او را در آن واقعه یاری میداده از تو غریب شمرده ام و تعجبها کرده چون اینوقت میشنوم که مخالفت علی اختیار کرده از تو پسندیده
داشتم و میدانی که عثمان را کشته اند بظلم و من خون او را طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی که درین کار خواهم
کشید بیشتر از جهت تو خواهد بود و اگر ترا در خلافت رغبت نیفتد آنکار را بشوری خواهم گذاشت چنانکه پدر تو گذاشت تا این معنی را
حقیقت دانی و مارا بحضور خود مدد و معاونت کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمائی والسلام چون نامه بعبد الله رسید بر خواند و بر مضمون
آن مطلع شد پس جواب نامهٔ او بنوشت باین عبارت اما بعد بدانکه معویه که نامهٔ تو رسید و مرا تعجب آمد از آنکه ترا سهوی و خطائی بزرگ
افتاده است در آنچه بمن نامه مینویسی و مرا باطاعت و متابعت خود میخوانی این اندیشه که کرده چون دیگر اندیشهها خطاست چه گمان
میبری که من جانب علی را فروگذارم و نزد تو آیم و اطاعت تو کنم هیهات خیالی باطل بوده اما آنچه نوشته که من مخالف علی شده ام
خطائی دیگر است این سخن از کجا میگوئی و چگونه ترا معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی ام معاذ الله که من هرگز
مخالفت او کنم یا بی مراد و رضاء او قدمی بردارم چون مرا آن درجه و منصب در ایمان و هجرت و قربت و قرابت و غزوانی که او کرده
و شرف خدمتی که در حضور مصطفی حاصل کرده است هیچکس را از اکابر و اعیان صحابه میسر نگشته است خود انصاف ده که از چنان بزرگواری
روی بگردانم و با چون توئی که دین به دنیا فروخته و فریفتهٔ حطام دنیوی شده بپیوندم هیهات هیهات ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر از این نوع سخنان باطل و بیهوده منویس و مرا مخالف علی مدان و باطاعت خود مخوان والسلام چون
معویه نامهٔ عبد الله بن عمر بن الخطاب را مطالعه کرد و دانست که عبد الله او را متابعت نخواهد کرد دل از وی برگرفت و بسعد وقاص
نامهٔ نوشت بدین منوال اما بعد بدانکه سعد بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی بودند از شیعهٔ عثمان چون علو منصب و کمال حال او بشناختند
حق او نگاه داشتند و او را بر دیگران برگزیدند و بخلافت و امامت او رضا دادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در سابقت و
شبیه تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و مادر مؤمنان عایشه صدیقه با ایشان موافقت کرد میباید که هم با من موافقت
کنی و چیزیرا که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده نداری و در موافقت و متابعت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت
نمائی والسلام چون نامهٔ معویه بسعد وقاص رسید و از مضمون آن وقوف یافت در جواب نوشت اما بعد بدانکه معویه که امیر المؤمنین
عمر جمعی را در شوری داخل گردانیده بود که هر یک از ایشان اهلیت خلافت داشتند که هیچیک را بر دیگری ترجیح و تفضیل نداشت
الا آن بود که حق هر یک را از دیگران بود علی را آن حق بود و فضایل و مناقبی که علی داشت هیچکس از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر

نامهٔ معویه بعبد الله بن عمر الخطاب

نامهٔ معویه بسعد بن ابی وقاص

در شوری

بعد

بیعت شکستندی و با او مخالفت نکردندی ایشان را بهتر بودی خدای تعالی از ایشان عفو کناد و آنچه عایشه صدیقه در آن معنی فرمود
از و درگذراد ان شاء الله والسلام   اما بعد اولا بداند که از آن جهت تو نامه می‌نویسیم که نزد من آئی و متابعت من کنی لاکن
از جهت آن می‌نویسیم تا بدانی که از چه نوع نعمت بیرون آمده و خویشتن را در کدام شک و شبهت انداخته و تو امروز سرور زمره
انصاری و پشت و پناه ایشان الا آن است که حدیثی از مصطفی صلعم روایت کرده و اکنون می‌توانی که از آن بگذری روایت از
مصطفی آن است که جماعتی که در نماز روی بیک قبله میآرند ایشان را نهی کن از آنکه با یکدیگر جنگ کنند چون مصطفی را چنین
فرموده بود میبایستی که آن طایفه را که از اهل قبیله که خویشان و متعلقان تو بودند که روی بجناب عثمان آورده بودند و عزم کشتن
او درست کرده منع کردی و نگذاشتی که بر چنین امری اقدام نمودندی لیکن قوم تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فرو
گذاشتند و کردند آنچه کردند خدای تعالی روز قیامت ترا و ایشان را از آن سوال خواهد کرد والسلام   اما بعد بداند که مصطفی
مرا از کار با و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام واقعه عثمان دیدم که بعضی از کارها و حوادث و فتنها ظاهر میشد
گوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و شمشیر خویش شکسته در خانه خود نشستم چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی منکر
میسر نخواهد شد و درین انزوا و تقاعد تنها نبودم جماعتی دیگر که از مصطفی امثال این کلمات که با من گفته بود شنوده بودند هم منزوی
گشتند و گوشه گرفتند چه دانستم که بدست و زبان ما کاری بر نخواهد آمد و آن فتنه بسعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد عذر من در فرو
گذاشتن و یاری نا دادن عثمان این است که گفته آمد و تو ای معویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه دنیا میطلبی و تتبع هوای نفس میکنی
و دلیل بر آن که امیرالمومنین عثمان در آن وقت که درمانده بود و بتو کس فرستاد و مدد خواست او را مدد نکردی و چنانکه همگان را معلوم
است او را فرو گذاشتی این ساعت چون تقدم و امارت دوست میداری طلب خون او بهانه ساخته دین بدنیا فروخته جاه
و مال میطلبی والله که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد آنچه می‌نویسی که خدای تعالی ترا از نعمتی بیرون آورده است و در شبهتی
افکنده بحمد الله من بر قرار خویشم و در هیچ شک و شبهه نیفتاده ام و نعمتهای باری تعالی هر روز در حق من زیادت است و امداد فیض
فضل او متواتر والسلام چون جواب نوشتها عبدالله عمر و سعد وقاص و محمد بن مسلمه بمعویه رسید و بر مضامین آنها واقف
شد از نوشتن نامه با ایشان پشیمان شد عمرو عاص او را شماتت کرد و گفت ترا میگفتم که بدیشان نامه منویس که فایده ندارد و
ترا جوابها سخت دهند و سخنهای درشت گویند قول من قبول نکردی و بمقتضی رای خویش رفتی از این نوع ترا جوابها دادند دل
طاعت و متابعت علی ابن ابی طالب نهادند و در اخلاص و متابعت او افزودند ترا از آن نامها جز خجالت فایده دیگر نبود
مشفقان پند دهند ولیک   نیک بختان بوند پند پذیر   معویه در جواب عمرو چیزی نتوانست گفت بفرمود تا منادی
کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفی فرستاد پس گفت
ای مردمان شما را معلوم شده است که امیرالمومنین عثمان را بظلم بکشتند خدای تعالی ولی او را نصرت دهد و مظفر و منصور گرداند
چنانکه میفرماید وَمَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَد جَعَلنا لِوَلِيِّهِ سُلطاناً و ولی عثمان منم و او مرا امارت شام داده است و بعد از آن
معزول نفرموده و شما که موافقان و متابعان منید بر حق اید و بیرون شما هر کس که دیگر هست عاصی و طاغی اند و اهل فتنه جماعتی
اند که خلیفه وقت را کشته اند و طایفه اند که او را فرو گذاشته اند و یاری نداده و این ساعت علی ابو طالب که هیچکس را در عالم
از و دشمن تر ندارم بخلافت نشسته و کشندگان عثمان را بجانب خویش خوانده و لشکری جمع کرده و فتنه می‌انگیزد و اندیشه دارد که
بشام آید و با ما جنگ کند و جز به ثبات و صبر در مقابل لشکر علی ابو طالب نتوانیم آمد و شما را عزیمت چنان است که شام را

نگاه دارید و علی ابوطالب را اندیشه است که شام را از شما بستاند تا شام و عراق او را جمع شود اگرچه مردان عراق در جنگ دلیرتر باشند اما بدان خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود ساخته باید که آن لشکر را که میایند در محاربت و مبارزت دلیرند شما باید حمله ایشان را قوی دل باشید ابوالاعور السلمی و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذوالظلیم بر پای خواستند و گفتند ای معویه جمله عرب شناسند که ما اهل تعلیم نه اهل قول کردار ما بر گفتار راجح باشد و اقوال ما از افعال قاصر بیان صدق مطاوعت و متابعت ما امروز ترا معلوم خواهد شد که ما را بصف قتال بری و بمیدان جدال حاضر گردانی و مرا معلوم شد که لباس خلافت بر بالای تو راست میاید و آنکس را می زیبد که تو او را بعد از خویشتن بتعیین کنی و نصب فرمائی معویه بعد از آن مجلس روی بمردمان آورد و گفت میخواهم که مرا بیان کنند تا بچه سبب علی ابوطالب بخلافت از من اولیتر است و بچه وسیلت بر من ترجیح و تفضیل یافته من و پیغمبر رسول خدا بوده ام و خواهر من در خانه آنحضرت بوده است و من عامل عمر و عثمان ام در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند است دختر عتبه بن ربیعه اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت با علی بیعت کرده اند اهل شام با من بیعت کردند میان ما تفاوتی نیست و دو کس که در طلب چیزی جدال نمایند آن چیز آنکس را باشد که غالب بود و پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد بامیرالمؤمنین علی دوات و قلم و کاغذ بخواست و بدین مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سیرت الجماعت بودی که پیش از تو بودند و طریق پسندیده و شیوه ستوده امروز مرا ملازمت گرفتی و همبران منوال زندگانی کردی که ایشان کردند من هرگز ترا خلاف نکردمی و مطیع و فرمان بردار تو بودمی خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت و پیش از این اهل حجاز ورا مضا و احکام حق حاکمان بودند چون از آن روی بگردانیدند و حق را بپوشیدند آن حکم اکنون با اهل شام انتقال کرد و تقدیم لوازم حق و تنفیذ شرایط دین از ایشان بگشت و بدانها تعلق گرفت و حجت تو بر من آن حکم ندارد که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده اند و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و قربت و قرابت ترا از مصطفیؐ انکار نتوان کرد و نکنیم حال اینست والسلام چون نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی رسید و آنرا مطالعه کرد فی الحال جواب نوشت بر این مضمون اما بعد بدانکه رسید نزدیک من نامهٔ مردی که در تیه ضلالت افتاده و در دریای شهوت غوطه خورده و او را هادی که از آن ضلالت برهاند و نه قائدی که از لجه شهوتش دست گیرد بهوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و او در آن جوش بوده آنچه نوشته بودی که خطائیکه ترا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا خطا نیست که ترا افتاده است زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطائی نبوده است من مردی بودم از مهاجر در کل احوال با مسلمانان یار و موافق و معلوم است که مهاجر که ارباب حقیقت و اصحاب علم و معرفت اند بر کاری که در آن غوایت و ضلالت باشد اتفاق نکنند اما آنچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل حجاز ترا دو مرد از قریش شام معین باید کرد که سخن ایشان در شوری قبول بود و مهاجر و انصار در آن باور کنند تا ایشان گویند که ترا خلافت حلال باشد و اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف باشند از قریش حجاز در همین بیارم و فرقیکه میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده آن سخن هم بر قرار نیست که جائیکه بیعت عام شد هیچکس از آن ممیز و مستثنی نباشد و حدیث قربت و قرابت و وسایل که مرا در خدمت رسول خدا حاصل است و در آن معنی کلمه نوشته بودی و بر آن اعتراف آورده اعتقاد تو معلوم است و اگر ترا دسترس بودی و ممکن گشتی که آن شرف و فضیلت هم از من دفع کردی و در آن معنی از جانب تو تقصیر رفتی والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی بمعویه رسید و مطالعه کرد در غضب شد و جواب از این منوال نوشت اما بعد از خدای بترس ای علی و ترک حسد بگوی که هرگز حاسد از حسد منفعت نیافته دنیا بد و سوابق خیر که ترا در اسلام

نامه معویه بامیرالمؤمنین

است بکلمات بد خویش باطل مگردان که قدر و قیمت اعمال در رونق و طراوت اشتغال بعاقبت و خاتمت آن متعلق است و کسی را که حقی نیست و را با باطل حقی منه که اگر بر منوال روی مصره اهم بجانب تو بازگردد و نقصان با عمال تو راه یابد و ببیابینی که موافق حسنه که در تاکید اساس دین و قاعده اسلام داری نزار سفاکت دماء و انواع ایذاء خلق و اصناف دلیری و تجاسر که بران اقدام نمودی و بیمائی از خدای بترس و صورت قل اعوذ برب الفلق برخوان و از شر نفس حاسد خویشتن بخدای تعالی پناه گیر خدای تعالی دل ترا نرم گرداناد و هرچه بهتر توفیق ثواب روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود حظ اوفی و نصیب اعلی از آن سعادت مرا باشد والسلام

من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویه بن صخر بدانکه نامه او رسید کلماتیکه در قلم آورده بود از و بعید بود بدیع نمود و راست مانند کار باطل او بود که از وجه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است و اگر بدانستی که من ترا نیک دانم و اقناعی که در طبیعت تست از قبول وعظ و نصیحت نیکو شناسم و کلماتیکه مصطفی در حق تو گفته است شنیده ام و بر خاطر فراموش نشده است ترا پندی دادمی و نصیحتی کردمی ولیکن نصیحت کسی را که متوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از آن عذاب و عقاب نترسد و از ملامت خلق نیندیشد و حیا او را مانع نیاید سود ندارد پس دل از کار تو برداشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حیرت و جهالت میباشی تا خدای تعالی در قیامت سزای اعمال ناپسندیده و جزای افعال ناستوده تو برساند برین قدر اختصار کردم و برانچه مصطفی در حق تو و مادر و پدر تو گفته است و ترا معلوم است نیفزودم والسلام اما بعد کثرت گناه دل ترا پوشیده است و بصیرت ترا محجوب گردانیده و پرده بر چشم تو افتاده است و خلل به بصر تو راه داده و حرص و شره او خوی و عادت تست و شکستن عهد از سیرت و سجیت تو میان من و تو سخنی نمانده است جنگ را ساخته باش و دل بر طعن و ضرب بنه و حد خویشتن نگاهدار و اندازه خویش بدان و با کسی که کوه در برابر حلم او سبک سنگ نماید دست بر کمر منه و یقین بدان که آرزو های تو محال است و هوای نفس دل تو را در خطری عظیم خواهد انداخت و علم ترا نافع نخواهد بود و عاقبت این کار و خاتمت این گفتار چنان خواهد بود که هم تو میدانی والعاقبة للمتقین من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویه ابن صخر اما بعد سعادت و شقاوت مقدور است و خیر و شر محتوم و چون تو در اصل بد بخت افتاده حلم باریتعالی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد و میان تو و صلاح مانع و حایل میآید و دعوی میکنی که کوه با حلم تو برابری نتواند و علم تو میان حق و باطل جدا تواند کرد درین دعوی از راه معنی دور افتاده تو پسر صخر لعینی و منافقی سخت دل و در راه دین نادانی بجز مرا از جنگ میترسانی و بطعن و ضرب تهدید میکنی مگر فراموش کرده من آن بوالحسنم که جد ترا عتبه و عم ترا شیبه و خال ترا ولید و برادر ترا حنظله من کشته ام در روز بدر و آن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدایتعالی بدان ریخته ام در دست منست و دست و بازوی من بهمان قوت و توان است که بود اگر این سخنها راست میگوئی و بر خداع آن ناکس دم بریده عمرو عاص فریفته نمیشوی و از خویشتن حساب مردی و سپاه آرائی و لشکرکشی میگیری لشکر را بگذار و دست از یشان بدار و در میدان آی تا من و تو ساعتی بازی کردیم و مبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود که گناه بسیار دل کدام کس پوشیده است و خلل به بصر و بصیرت کدام کس راه یافته است اما بعد از حد بگذشتی در گمراهی و ضلالت از حد بردی و بسبب غرور یکه پسر زن سیاه چرده عمار یاسر ترا میدهد و ترا بر باد می نشاند و نایره فتنه می انگیزد جنگ و محاربت میجوئی و خود را در گرداب هلاکت می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختیار نکردی یقین بدان که ازین جنگ جان نخواهی برد و بوبال کردار و گفتار خویشتن باخود خواهی گشت که هم برین جمله خواهی بود و هر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود و بسیار رنج و مشقت که بر روی تو خواهد آمد و عادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می انداخته است و حلم تو ترا بر تکبر و مطاولت میداشته و فهم تو از ادراک حق محجوب میبوده کاری نه باتفاق میکرده

جواب امیرالمؤمنین علی به معاویه

نامه معاویه به امیرالمؤمنین علی علیه السلام

جواب امیرالمؤمنین به معاویه

نامه معاویه

و در راه دین رائی صائب و فکری ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خیر و خاتمت نیکو محروم خواهی بود والعاقبة للمتقین والسلام
من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة ابن صخر اما بعد تو از کافری زاده و قدر اسلام و مسلمانی چه دانی آبا و اجداد و اعمام و اخوال تو
مصطفی را منکر بودند و کفر و ضلالت ایشان را بر آن داشت که در مقاتلهٔ او آمدند و بروی او شمشیر کشیدند تا من در آن معرکه آنچه سزای
ایشان بود بدیشان رسانیدم و همه را در یک مصرع خوابانیدم نه حریم خویشتن نگاه توانستند داشت و نه شمشیر مرا از خویشتن
دفع توانستند کرد و تو خلق ایشانی و بد خلفی باشد که در آتش دوزخ تابع اسلاف خویش شود والله لا یهدی القوم الظالمین اما بعد
چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت میتازی و از محاربت و مبارزت میگریزی و عهد میدهی و وعید چون شیر
غران و از قتال و جدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف و گزاف و در وقت محاربت و جنگ چندین تأنی و درنگ
اگر این بهانها پس پشت اندازی و روی بجنگ آری جوانانی بینی در صف قتال با نیتهای صادق و بصیرتهای صافی شمشیر زنانیکه
در راه حق وفا کنند کافی شمرایط عهد آنکس را که طریق عهد بگذارد اگر تو را رحمت خدا تعالی در نیابد و همچنین در این ظلم و ظلمات تمالی
و تمادی در غوایت ترا بصفت محاربت رسانند این مردان را که صفت کرده آمد ببینی و بوبال کردار خود ماخوذ شوی و مردمان از
تجبر تو باز رهند و از تکبر تو خلاص یابند و عاقبت کار خویشتن بشناسی و کفی بالله علیک رقیبا من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة
بن صخر ای سخنهای باطل و آرزوهای محال و کلمات بی اصل و سخنهای بیحاصل که میگوئی و می نویسی تعجبها میکنم موجب آنکه غور خاطر و اندازهٔ فهم و
مقدار عقل و محل و منصب تو میشناسم و عاقبت کار تو میدانم تا چیزی که میگویم از آنست که وقتی فرا رسد که من بدان اقرار دادم و تو
از منکری و خیانتی که در آن منکرم و آنحالت مشاهده میکنم که بمیدان جنگ رسیده ام و ذوالفقار را در کار آورده و تو می زاری
و مینالی چنانکه شتران در زیر بار گران نالند و چنانستی که در صف جنگ آواز تو می شود که مرا میخوانی بتضرع یا ابن الکرام الا کباد
میگوئی تا چند این نیزها راست و شمشیرها کژ در جهتها متواتر و جراحتها متعاقب و نیزها پران و شمشیرهای بران مینالی
و زاری میکنی و از این سود بدان سو میدوی و هیچ سود ندارد این جمله حکمی است که نازل خواهد گشت و قضائیست که واقع خواهد شد و
بیان این در کتاب خدا تعالی است و شما بدان کافرید و بجحود آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بنزدیک
معویه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت عمرو عاص در آن تأمل واجب داشت معویه را گفت تمام شد نام و مکاتبت تو با علی
تا کی نامه سخت مینویسی و سخن تلخ میگوئی و او جوابی سخت تر مینویسد و سخنی تلخ تر میگوید این را نهایتی باید بخدای که جملهٔ دبیران شام
اگر جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی ابوطالب برابری کنند نتوانند و در عبارت و فصاحت با او بس نیایند ترا
علی فراموش نمی نماید و اگر اندیشهٔ جنگ داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح خواهی کرد هم اسباب آن مهیا باید کرد اینکه از نامه
نوشتن مقصود وی بر نخواهد آمد والسلام

بیرون آمدن معویه از شام بعزم محاربه با امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

چون معویه سخن عمرو عاص بشنید گفت حق بدست تست از کتابت و رسالت غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته و مهیا باید بود
پس منادی فرمود و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزیمت محاربت امیرالمؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شد با لشکری
آراسته و دل بکارزار نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند بر اسبی بور و چهار دست و پای او سفید بر نشسته و شمشیر عثمان حمایل کرده
چون یک منزل از دمشق طی کردند فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسیکه مانده باشد بلشکر رسد چون لشکر از هر
جانب جمع شدند معویه عرض لشکر بداد هشتاد و چهار هزار سوار و پیاده در شمار آمدند میمنه خود را بعبدالرحمن بن خالد بن ولید داد و

میسره بعبدالله بن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه با بوالاعور سلمی تسلیم کرد و بر ساقه بسر بن ارطاة را نصب فرمود و معویه با چنین
لشکری ساخته و آراسته از انجا حرکت کرده بصفین فرود آمد روزی چند از ماه محرم گذشته بود و بفرمود تا در صفین موضعی فراخ و خاک و
زمینی نرم و بآب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در انجا بنا بار باکردند از اطراف و جوانب فوج فوج میرسیدند و بمعاویه
می پیوستند تا آنکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شد چون این لشکر معویه جمع شدند این عبارت بامیرالمؤمنین علیؑ
نوشت لَا تَحْسَبَنِّي يَا عَلِيُّ غَافِلًا لَأُورِدَنَّ الْكُوفَةَ الْقَنَابِلَا وَالْمَشْرَفِيَّ وَالْقَنَا الذَّوَابِلَا فِي عَامِنَا هَذَا وَعَامًا
قَابِلَا امیرالمؤمنین علی این شعر بدو انفاذ داشت أَصْبَحْتَ ذَا حُمْقٍ تَمَنَّى الْبَاطِلَا لَأُورِدَنَّ شَامَكَ الصَّوَاهِلَا أَصْبَحْتَ
أَنْتَ يَا ابْنَ هِنْدٍ جَاهِلَا لَأَرْمِيَنَّ مِنْكُمُ الْكَوَاهِلَا بِتِسْعِينَ أَلْفًا رَامِحًا وَنَابِلَا يَزْدَحِمُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا بِالْحَقِّ
وَالْحَقُّ يُزِيلُ الْبَاطِلَا هَذَا لَكَ الْعَامَ وَعَامًا قَابِلَا چون این خبر بامیرالمؤمنین علی رسید که معویه با جمعی انبوه و لشکر بسیار بصفین آمد
فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر گردانند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بلیغ بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و
درود بر محمد مصطفی گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود و در آن باب حیلها ساخته
و قیصر را تحفها فرستاده و صلح خواسته حالی با لشکر خود بصفین فرود آمده اراده جنگ ما دارد و این عزیمت درست کرده و چیزی بر ما فرستاده
میباید که شما نیز مردانه باشید و دل بر محاربت نهید و یقین دانید که اگر شما روی ظفر یابید و دست شما را باشد او از قیصر مدد خواهد خواست
و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد نه شما را عراق ماند و نه حجاز و چنان شنیده ام که معویه اهل شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل مینهد
و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما میخواند و این سخن سخنی باطل و محال است بحکم آنکه آن قوم اهل شبهت و ضلالت اند و شما مهاجر و انصارید
و حق بدست دارید پس اهل باطل با اهل حق برابر نتوان شد فی الجمله وقت ریختن خون ظالمان آمد با شما درین باب مشاورتی میکنم که در مشاورت
عظیم است هر کسی از شما آنچه در معنی فرا خاطر میآید بگویید و مصلحت وقت باز نمایید والسلام اول عمار یاسر بر پای خاست و
گفت ای امیرالمؤمنین جمله خورد و بزرگ و وضیع و شریف را این کلمه معلوم است که آن قوم نصیحت تو قبول نخواهند کرد و متابعت و
مطاوعت نخواهند نمود و تو بسبب حلم خود در ارشاد آن قوم تقصیری نفرمودی و بارها نامها نوشتی و رسولان فرستادی حرص و شره
مال و جاه ایشان را چنان مغرور گردانیده است که هیچ وجه سخن حق نمی شنوند بیرون جنگ درمانی دیگر نیست و چون همه حال
جنگ خواهد بود امیرالمؤمنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فردا چون در ضمان دولت و کنف
سعادت نزدیک آن لشکر رسد دیگر نوبت ایشان را نصیحت فرماید و با بیعت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشتن باز یابند و
نصیحت قبول کنند نیکبخت شوند والا که هم بر ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشه باطل اصرار نمایند و جز ضرب ما نخواهند ما نیز روی
بجنگ ایشان آریم و روزگاری در آن محاربت بگذاریم و هر جد و جهد که امکان باشد در آن باب بتقدیم رسانیم حتی یحکم الله بیننا و هو
خیر الحاکمین بعد از آن هر کدام از سرخیلان بر پای میخواستند و در آن معنی سخن می گفتند پس قیس بن سعد عباده بر پای خاست و گفت
ای امیرالمؤمنین مصلحت در آنست که پیش از آن شویم و بانیتی صادق و عزمی ثابت بی هیچ تردد و تحیر روی بجنگ آن قوم آریم و چندانکه
امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد ترک و دیلم دوستر داریم زیرا که ایشان در دین
منافق اند جبابره و اولیاء خدا را خوار میدارند و بچشم استهزا مینگرند و باندک چیزی از یاران رسول خدا میرنجند و در خشم میشوند و
ایشان را عقوبت بسیار میکنند و میزنند و محبوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند
پس سهل بن حنیف الانصاری بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین ما من کل الاحوال ترا موافقیم و خود را مأمور تو می شناسیم و نیکبختی و

وسعادة دو جهانی خویش در امتثال فرمان و اشارت تو میدانیم با هر که فرمائی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح ورزیم هر گاه که ما را بخوانی لبیک
اجابت زنیم و اگر خدمتی فرمائی کمر امتثال آن میان بر بندیم و تا یکدم و یکنفس از جان باقی باشد مطیع تو خواهیم بود و پای از خط امر تو بیرون
نخواهیم نهاد بگوز صدق کم نکنم در هوای تو تا دانه چینیده مرغ اجل همچو ارزنم پس زید بن صوحان العبدی بر پا خاست و گفت
جنگ کردن با این قوم ما را حلال است و شکی و شبهتی نمانده است که در آن تأملی واجب آید و بیقین میدانم که ما را با ایشان که خلاف
خلیفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چرا تأنی نباید کرد در دفع اعوان ظلم و حرب احزاب شیاطین و قتل جماعتی که در دین
و مسلمانی حظی نیست و گرد نفاق و شقاق میگردند و اساس ظلم و عدوان مینهند نه از مهاجرند و نه از انصار و نه از تابعین و اخیار در این
محاربت مسارعت میباید کرد و تعجیل در مبارزت میباید نمود که اگر تأخیری و توقفی رود سخت زیان باشد و جمعیت ایشان هر روز زیاده
گردد و به مهلتی که یابند عدت سازند و قوت گیرند بعد از آن دفع ایشان دشوار گردد و مثل این باشد که کار امروز بفردا افکنند شعر
مخالفان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار مده امانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار
یابد مار پس ابو زینب بن عوف بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین اگر ما بر حقیم نصیب اوفی و بهره وافی از حق ترا خواهد بود و
امیرالمؤمنین در هر حال میداند که رشته اینکار از دست اختیار رفته است تو امر فرمودی که بجانب شام میباید رفت و با معویه
جنگ میباید کرد ما بحسب اشارت تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و بجهت دوستی و دشمنی معاویه که بر عالمیان ظاهر است ثابت
قدم ایستاده ایم اینساعت میان ما و او مسافتی زیادت نمانده است و ترا معلوم است که غرض ما از طی این منازل و قطع این مراحل دوستی
و مودت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهت ثواب آخرت و جزاء رحمت و مغفرت ای امیرالمؤمنین این راه که ما بدانیم راه
حق است و طریقی که خصم دارد طریق بطلان و ضلالت امیرالمؤمنین علی گفت نعم ای ابو زینب طریق ما طریق حق است و شیوه ما شیوه
صدق اگر تو بسبب دوستی و محبت ما عداوت اعداء ما اظهار کردی و در موافقت و متابعت ما کامی چند برگرفتی ضایع نخواهد ماند
و ثمره آن هر چه نیکوتر و مهناتر از سعادت و مغفرت و روح و راحت بتو خواهد رسید بشارت ترا ای ابو زینب که تو ولیی از اولیاء
خدای تعالی که در روضه رضوان او میپری و از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا میکنی پس عبدالله بن بدیل الخزاعی بر پای خاست
و گفت ای امیرالمؤمنین اگر اهل شام در طلب رضای باری تعالی بودندی و از جهت تحصیل رضای او جل و جلاله جنگ خواستندی کرد
هرگز با ما مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی ولیکن هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره تمام گرفته میترسند
که ناگاه از دست ایشان بشود و نیز از ما در سینها کینه دیرینه اندوخته اند و موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند و
باشد که از ما انتقامی توانند کشید و جراحتهائیکه از ما در دل دارند مرهم راحتی توانند ساخت پس گفت ای مردمان معویه هرگز با علی
امیرالمؤمنین بیعت نکند و او مطیع و منقاد نشود که علی برادر و خال و جد و عم ما در او را در جنگ بدر کشته است بخدای که مرا چنان
در خاطر میآید که اگر معویه را بشمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را بعمود آهنین در هم شکنند و گویند که با علی بیعت کن تا از این
عذاب خلاص یابی او بدین بلا و شدت راضی شود و با علی بیعت نکند اهل مجلس همه متفق اللفظ گفتند راست گفتی ای عبدالله در این
چنین است پس حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی بر پای خواستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند امیرالمؤمنین
ایشان را از لعن کردن منع فرمود گفتند یا امیرالمؤمنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل اند امیرالمؤمنین فرمود نعم حق بر دست ماست
و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم و لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود نمیخواهم که بر زبان شما کلمه لعن و شتم رود اگر چه لعن و شتم
از قبایح اعمال و مساوی افعال ایشان است لاکن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب مناسبتی ندارد و از ایشان زشت

رساید و نزد من آن دوستتر که دعا گوید و از خدای تعالی درخواهد که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان صلاح آرد تا خونهای طرفین ناریخته بماند اگر بر این جمله روید بهتر باشد ایشان نصیحت امیرالمؤمنین قبول کردند عمرو بن الحمق الخزاعی گفت ای امیرالمؤمنین من بدان سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشی است و نه بیت و نه طمع احسان و مالی میدارم که از تو بمن واصل گردد و نه حرمت و جاهی توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید و لیکن اطاعت ترا بر خود فرض میدانم بموجب دو خصلت تو و سه شرافت که ترا حاصل است و آن دو خصلت تو علم است و شجاعت که بعد از مصطفیؐ در این خصایل با تو برابری نتواند کرد و آن سه شرافت مذکور قربت و قرابت و سبقت در اسلام که ترا در خدمت رسول لهذا میسر گشته اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمن رضای دوستان و سخط دشمنان تو باشد که کوههاء راسیات را برباید گرفت چون متضمن رضای تو خواهد بود مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حقوق که ترا بر من واجبست از هزار یکی و از بسیار اندکی دانم امیرالمؤمنین علی را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتُّقیٰ وَاهْدِهِ اِلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْم ای عمرو کاشکی در لشکر من همچو تو صد مرد بودی پس حجر بن عدی گفت ای امیرالمؤمنین در لشکر تو هر کسی هست همه ناصح و نیکخواه و جان نثار تست و آرزوی همه آنست که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب تو درجه شهادت یابند اکنون صلاح آنست که بسعادت تهیه لشکر کنی و بزودی حرکت فرمایی امیرالمؤمنین علی بعمال و نواب خویش نامها نوشت و ایشان را از عزیمت رفتن بجانب شام و اندیشه جنگ معویه اعلام داد و همه را فرمود که روی بخدمت آورند و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایند عبدالله بن عباس از بصره رسید و مخنف بن سلیمان از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی بخدمت امیرالمؤمنین آوردند آخر کس از عمال که رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری بخدمت وی آمد با چهار هزار مرد مسلح و مکمل چون لشکر جمع شد امیرالمؤمنین علی خطبه بگفت و مردمان را برفتن جانب شام و محاربه کردن با معویه بن ابی سفیان تحریض نمود جماعتی بسمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب شام و محاربه با معویه اکراه داشتند امیرالمؤمنین علی طایفه را از قبیله باهلی بخواند و ایشان را گفت من دانسته ام که شما مرا دشمن دارید من هم شما را دوست ندارم عطای خود بستانید و هر کجا که خواهید روید احنف بن قیس بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین ما ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست و دشمنان ترا دشمن شماریم بر این جمله هستیم و خواهیم بود در سرا و ضرا و شدة و رخا از تو جدا نخواهیم شد

یارا تو بهر صفت که داری ~ دل کم نکنم ز دوستداری

پس امیرالمؤمنین او را دعای خیر گفت و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و نخیله را لشکرگاه سازند و آنجا جمع شوند و مالک بن حبیب الیربوعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را بموضع خود فرود آرد و مسعود بن عقبة بن عمرو الانصاری را بخواند و او را در کوفه نایب خویش گردانید و لشکر را عرض داد نود هزار مرد از سوار و پیاده بشمار آمد پس بسعادت برنشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد سعید بن جبیر روایت میکند که در لشکر امیرالمؤمنین علیؑ از دو هزار و هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند که در زیر درخت با مصطفیؐ بیعت کرده بودند و هشتاد مرد از آن مردان بودند که در جنگ بدر در خدمت مصطفی در یافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول حاضر بودند ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که ازوز سید التابعین اویس در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیرالمؤمنین علی شهادت یافت

قصه اویس قرنی رضی الله عنه

از عبدالله بن عباس حال اویس قرنی پرسیدند عبدالله گفت او پسر مردی بزرگ بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادت درجتی عظیم داشت و سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفیؐ شنوده ام که با اصحاب و یاران میفرمود که در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه شفاعت باشد بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر گناه کاران را شفاعت کند و اجابت

[حاشیه: هیچکس]

[حاشیه: اویس قرنی سید التابعین ... از اول]

یا به دو درجه او نزدیک باریتعالی بآن غایت است که اگر در کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد خدای تعالی سوگند او راست کند او را بعد از من چون ببینید بباید که سلام من بدو رسانید امیرالمؤمنین علی پرسید یا رسول الله درین میان هیچکس هست که او را خواهد دید فرمود نعم عمر بن الخطاب و تو او را ببینی و چون او را دریابید سلام من بدو رسانید و ازو درخواست کنید که شما را دعای خیر کند علی پرسید که هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان شناخت رسول خدا فرمود او مردیست میگون میش چشم دو جامهٔ کهنه پوشیده و در بند روی و ریای خلق نشود و با کسی آشنائی نکند و مردمان او را نشناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر گردد از دیدن او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید جواب او باز ندهند عبدالله عباس گوید چون از لفظ مبارک مصطفیؐ این کلمات در حق اویس شنیدیم همیشه متجسس اخبار و تفحص احوال او میبودیم تا در خلافت عمرؓ جماعتی از اهل کوفه بر جهتی از مهمات نزد او آمدند عمر پرسید که مردیست از یمن او را اویس قرنی گویند هیچکس از شما او را می‌شناسد یکی از ایشان گفت من او را میشناسم شخصی است از قرن او را اویس خوانند مردیست مجهول کسی او را التفات ننماید بلکه چون او را ببینند بخندند و با او تمسخر کنند عمر گفت مصطفیؐ ما را از حال او خبر داده است و فرموده که او همبرین صفت باشد و ابرص باشد و دعا کند تا خدای تعالی او را از آن عارضه خلاص دهد خدای سبحانه دعای او را استجابت کند و برص از تن ببرد و اگر سوگند بر خدای تعالی دهد سوگند او راست گرداند و در روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر باشد مردمان کوفه چون این فضل از عمرؓ شنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند اویس را عزیز داشتند و اکرام مینمودند هر وقت نزد او میشدند و سلام میگفتند و ازو دعا میخواستند اویس از ایشان پرسید که پیش ازین بر من استهزا میکردید و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اویس از آن خوشدل شد و ایشان را دعای خیر گفت بعد از آن غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر پیوسته از حال او میپرسید تا ده سال تمام شد و امیرالمؤمنین عمر بحج رفته بود در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت ای امیرالمؤمنین میشنوم که ذکر اویس بزبان تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را اویس خوانند مگر برادرزادهٔ من نام او اویس است و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان امیرالمؤمنین رود چه او مردیست که کسی او را نداند و نشناسند و ضعیف‌تر و مجهول‌تر از آن باشد که ذکر او رود عمر گفت ای شیخ برادرزادهٔ تو کجاست مرد گفت درینجا با ما همراه است و شتری چند از آن ما بصحرا برده است آنجا که اراک عرفاتست شتران را میچراند و نگاه میدارد عمر و امیرالمؤمنین علی برنشستند و بتعجیل تمام بعرفات اراک برفتند چون آنجا رسیدند او را در میان درختان اراک دیدند دو جامهٔ صوف پوشیده و برپای ایستاده نماز میگذارد با خشوع و خضوع هر چه تمامتر امیرالمؤمنین علی گفت اگر در جهان اویس قرنی است این تواند بود که برین صفت و صورت بعبادت مشغول است هر دو پیاده شدند و نزدیک او رفتند اویس چون ایشان را بدید قرائت نماز موجز گردانید و بتشهد نشست و سلام باز داد این هر دو بزرگ پیشتر شدند و گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته اویس در جواب گفت علیکم السلام و رحمة الله و برکاته پس عمر گفت میخواهم که نام ترا معلوم کنم گفت من بندهٔ خدایم و بندهٔ بندهٔ او و پسر پرستار او جل ذکره عمر گفت ای مرد همه کس در زمینها و آسمانهاست همه بندگان اواند اما ما را از نام خود خبر ده گفت مرا اویس گویند امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه از جانب چپ خود دور کن اویس گفت مقصود شما ازین چیست امیرالمؤمنین علی گفت رسول خدا ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا بدیدم بهمان صفت یافتیم اکنون نشانی که ما را رسول خدا خبر داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد بمقدار

درمی یاد دنیای ما میخواهیم که آن بیاض را ببینیم اویس جامه از کتف چپ خود درکشید این هردو بزرگوار آن بیاض را چنانچه مصطفیؐ آن
نشان داده بود بدیدند بوسه دادند و بگریستند و گفتند ای اویس مصطفی صلی الله علیه و آله ما را فرموده بود که چون اویس را ببینید سلام من
بدو رسانید و از و بخواهید تا شما را دعای خیر گوید و از حضرت باری سبحانه آمرزش شما خواهد اکنون سلام رسول خدا را تبلیغ کردیم و هر دو میخواهیم
تا ما را دعای خیر گوئی و آمرزش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفیؐ در حق تو چنین رفته است که بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر او را بروز قیامت مجال
شفاعت دهند اویس چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنید زار زار بگریست و گفت　سود اچه بزم بیهده انکس نه منم کز و هر دو را چنین فتوح
باشد　همانا حضرت مصطفی این تشریف در حق دیگر اویس فرموده باشد امیرالمؤمنین علی گفت ما را معلوم گشته است و ظاهر شده که آن اویس
که مصطفیؐ او را بر زبان ما سلام فرستاده و در حق او این تشریف فرموده آن توئی و بیرون تو کسی دیگر نیست لطف فرمای و ما را دعای خیر
کن اویس گفت عادت نداشتم که یکدو کس را بدعاء خویش مخصوص دارم دعای من شب و روز در بر و بحر مؤمنین و مؤمنات را عام بوده است
مرا خبر دهید که شما دو بزرگوار کیستید امیرالمؤمنین علی گفت این مرد عمر بن خطاب است و من علی ابن ابیطالبم اویس بشنیدن نام ایشان بسی خوشدل شد
و بر پا خاست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را در برگرفت پس گفت اخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت
چون شما دو شخص را با وفور زهد و تقوی و رفعت جاه و جلال و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدا تعالی بجهة شما چه خواهد که
هر چه از اسباب عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات اخرت است خدا تعالی شما را داده است مرا چه قدر آن باشد که شما را دعا بگویم
یا اندیشه شما بر خاطر گذرانم گفتند از این سخن درگذر و ما را بخود محتاج شناس و در حق ما دعائی بگوی تا ما نیز آمین گوئیم پس اویس دستها برداشت
و روی بجانب آسمان کرد و این دعا بگفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَیْنِ یَذْکُرَانِ اَنَّهُمَا یُحِبَّانِیْ فِیْکَ وَقَدْ رَاٰنِیْ فَاغْفِرْ لَهُمَا
وَاَدْخِلْهُمَا فِیْ شَفَاعَةِ نَبِیِّهِمَا مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ امیرالمؤمنین عمر گفت اندیشه چنان است که فردا باز دیدن تو آئیم اویس گفت
سبحان الله شما را چه اندیشه افتاده باید بدانید که این دنیاء فانی غداریست که دست زوال بر سینه چندین پادشاهان کامکار نهاده
و بسیار سروران نامدار را از پای درآورده هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد حساب زندگانی فردا هم برگیرد و هر کس که امید عمر فردا
دارد عمر یکهفته هم در شمار گیرد و چون دل در عمر یکماهه بست حساب یکساله برگیرد تا همانا که بدان رسد و هر که ترک این دنیای
فریبنده بگوید و دل در زخارف او نه بندد و همت بر خیر باقی مقصور گرداند مراد های خویشتن در جهان بیابد و حور و قصور و ولدان
و غلمان و انهار و اشجار و انواع فواکه و اثمار برسد برین سیاق کلمه چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت و
ایشان در وی مینگریستند تا از نظر ایشان غایب شد بعد از آن عمر تفحص حال او میفرمود و از هر کس خبر او میپرسید هیچکس از احوال او
خبر نداد مگر بعضی از بندگان که او را دریافتند　القصه چون امیرالمؤمنین علی با لشکر بجانب شام بعزم رزم با معویه ابن ابی
سفیان ورد حرم بن حیان گفت که در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و او را سلام گفت آنحضرت
بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او را نیکو پرسید اویس نزدیک آنحضرت میبود تا در حرب صفین شهید گشت رحمة الله علیه
پس امیرالمؤمنین علی خطبه بگفت و مردمان و یاران را بر جنگ اهل شام و رفتن بدانجانب ترغیب داد و تحریص فرمود و گفت
ای مسلمانان بشتابید بجنگ احزاب شیاطین و اعداء سنت و دین و تعجیل کنید بجنگ عاصیان و طاغیان و کشندگان مهاجر
و انصار مردمان دعوت او را اجابت کردند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون پل کوفه را عبره کردند بمسجد ابوسیر
رسیدند آنجا فرود آمدند و نماز گذاردند و از آنجا روی بدیر ابوموسی که بر دو فرسنگی کوفه است آوردند و در آنجا نماز گذاردند
چون از نماز فارغ شدند امیرالمؤمنین علی این تسبیح بر زبان راند　سُبْحَانَ مَنْ یُوْلِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُوْلِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ

پس از آنجا روان شد و منزل بمنزل میرفت چون بزمین بابل رسید اسب بسرعت براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنند تا از این زمین بیرون
شوند که درین موضع خسفی خواهد بود و بسیار کس بنده درین زمین فرو خواهد شد لشکر در رفتن تعجیل کردند چون از آن موضع بگذشت فرود
آمد و نماز پیشین بگذارد و پس برنشست و براند تا بزمین کربلا رسید و برلب آب فرات شد و خرماهای چند که آنجا بود بدید پس عبدالله
عباس را گفت میدانی که این چه جایگاه است عرض کرد که این موضع را نمی شناسم امیرالمؤمنین گفت اگر بشناختی که این چه سرزمین است
بی اختیار خواهی گریست و چندان گریست که محاسن مبارکش از آب چشم او تر گشت پس گفت آوخ چه افتاده است مرا با آل ابی
سفیان پس حسین را بخواند و او را گفت ای فرزند صبر کن و ببین که پدر تو از آل ابوسفیان چه می بیند فردا هم تو ظلمها از ایشان بینی پس
برنشست و ساعتی اطراف زمین کربلا برآمد چنانکه کسی چیزی گم کرده باشد و از اسب پس فرود آمد و آب خواست و وضو ساخت
پس برخاست و رکعتی چند نماز بگذارد و لشکر در موضع نینوا کنار آب فرات فرود آمده بودند پس ساعتی سر بر نهاد و در خواب شد لحظه
پس از آن بیدار گشت مانند کسیکه از چیزی ترسیده باشد عبدالله عباس را بخواند و فرمود یا ابن عباس عجب خوابی دیده ام عرض کرد
بفرما تا بدانیم امیرالمؤمنین فرمود درین وقت که سر بر بالین نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی مردان سپید روی از آسمان
بیامدند شمشیرها حمایل کرده و علمها سپید بدست گرفته گرد این زمین خطی درکشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای
خود بر زمین میزدند و جوئی دیدم پر از خون تازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدم در میان آن جوی خون فریاد میخواست و کس او را
فریاد نمیرسیدند و مدد میخواست و در او مدد نمیکردند پس آن مردان سپید روی را که از آسمان فرود آمده بودند دیدم که منادی
میکردند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول الله و بدانید که بر دست بدترین خلق کشته میشوید و بهشت مشتاق شماست ای حسین پس
نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت دادندی و گفتندی بشارت باد ترا ای ابوالحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا بدیدار
فرزند تو حسین روشن خواهد کرد این خواب بجمله دیدم پس بیدار شدم بدان خدای که جان علی بو طالب در قبضه قدرت اوست
که این خواب همچنین که دیدم از راستگوی صادق ابوالقاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت کربلا خواهی دید
در رفتن بجنگ اهل بغی و این زمین کربلاست که فرزندم حسین و شیعه او را و جماعتی از فرزند فاطمه دختر رسول خدا درین خاک دفن
خواهند کرد و این بقعه معروفست باهل آسمان این بقعه را زمین کرب و بلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند
که ایشان بی حساب و بی کتاب بهشت برند پس فرمود ای عبدالله درین زمین خوابگاه آهوان طلب کن عبدالله عباس گفت
برخاستم و پاره گرد برآمدم خوابگاه آهوان یافتم بنزدیک امیرالمؤمنین علی آمدم و گفتم خوابگاه آهوان یافتم آنحضرت چون این سخن از
زبان من بشنید گفت الله اکبر راست گفت رسول خدا پس برخاست و بشتافت میرفت تا بدان موضع رسید که خوابگاه آهوان بود
پس قبضه از پشکهای آهوان برگرفت و از آن ببوئید ما بنگریستیم رنگ آن پشکها چون رنگ زعفران دیدیم و بوی آن چون
بوی مشک یافتیم امیرالمؤمنین گفت آری همچنین گفته است مرا رسول خدای پس فرمود ای عبدالله کیفیت اینحال میدانی گفتم نه یا امیرالمؤمنین
آنحضرت فرمود حضرت عیسی با حواریان بدین زمین گذشته است و پشک آهوان را ببوئیده چنانکه من ببوئیدم و آهوان آمده پیش او
ایستاده اند عیسی بگریسته است و حواریان در موافقت او بگریسته اند و ندانسته اند که آنحضرت چرا میگرید پس حواریون
پرسیده اند که یا روح الله چرا بگریستی و موجب این همه گریه چه بود و چرا درین موضع بایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان من شما
میدانید که این چه زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله مگر تو لطف فرمائی و ما را تعریف کنی عیسی گفته است این زمینی است
که درین زمین فرزند رسول خدا احمد محمد مصطفیؐ بخواهند کشت و فرزند دختر او زهرا آن طاهره بتول قرینه مریم بنت عمران پس عیسی

دست برده است و مشتی پشک آن آهوان برگرفته و بوییده و گفت ای جواریان این پشک آهوان این زمین بدان جهت چنین خوش بوی است
که درین زمین چرا کرده اند بار خدایا بحق فرزند مصطفی او را روزی کن که این پشکها را ببوید و بدان تسلی یابد و آن ساعت که برگشته
بودم و گرد این صحرا می گشتم جوابگاه آهوان و این پشکها می طلبیدم ای عبدالله این پشکها آنست که عیسی علیه السلام از آن بدست
گرفته است و ببوئی داشته از آن روزگار تا این غایت مانده است و از طول روزگار زرد گشته و این زمین کرب و بلاست
پس امیرالمؤمنین علی بسیار بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکات آن از عمر کشنده فرزند من برگیر و او را ملعون ابد گردان پس
آواز گریستن امیرالمؤمنین بلند گشت و چندان بگریست که او را غشی روی داد و مردمان از گریستن او دلتنگ شدند و بگریستند
چون امیرالمؤمنین بهوش آمد برخواست و هشت رکعت نماز گذارد هر دو رکعت که میگذارد می نشست و سلام باز میداد و آن
پشکها برمیگرفت و می بوئید و فرزند خویش حسین را مینواخت و دلداری میداد و بصبر وصیت میفرمود و میگفت ای میوه دل
مصطفی صبر کن و ای ریحان دوست خدا صبر کن مشتی خاک از آن پشکها برگرفت و در صره بست و در میان جامهٔ خویشتن
نهاد و گفت تا آنروز که اجل من فرا رسد این پشکها درین صره بسته خواهد بود ای پسر عباس چون بینی که این پشکها خون شود
بدان که حسین مرا کشته اند ابن عباس میگوید که آن صره را نگاه میداشتم و همه وقت از آن باخبر میبودم و بعد از وفات امیرالمؤمنینؑ
هر روز آن صره را مینگریستم چون امیرالمؤمنین علی از جنگ صفین و حرب خوارج نهروان فارغ شد و بکوفه مراجعت فرمود اعور
همدانی روزی برسم سلام بخدمت امیرالمؤمنین آمد آنحضرت را غمگین دید عرض کرد یا امیرالمؤمنین سبب دلتنگی چیست تقریر فرماید
تا ما خدمتکاران و جان نثاران در دفع آن بکوشیم و الا با امیرالمؤمنین در آن اندیشه موافقت نمائیم یا آنکه امیرالمؤمنین از محاربت
اهل شام و کشتن اهل بغی و ظلام پشیمان شده است امیرالمؤمنین فرمود که در حرب ناکثین و مارقین بر حق بوده ام و در آن معنی شادم
اما دلتنگی من بسبب خوابیست که بوقت رفتن بجانب شام در زمین کربلا دیده ام و حالت پسر خویش حسین بر آن شکل مشاهده
کرده و آسمان شکافته شده و کوهها پست گشته و درختان سر بزمین نهاده آوازی میشنودم که میگفت حسین علی را کشتند که خدای
ایشان را بکشاد برین قسم خوابی دیده ام و حالتی صعب مشاهده کرده ام از آنروز باز که آنخواب دیده ام دلتنگم و اندیشه مند اعور
همدانی عرض کرد که هم خیر باشد انشاء الله امیرالمؤمنین فرمود هیهات ای حارث این حکمیست از باریتعالی مبرم و قضا تقدیریست
محکم دفع آن بهیچ حیله ممکن نتواند شد بجز صبر و تسلیم و رضا بقضا وجهی ندارد لَهُ الحُکْمُ وَ اِلَیهِ تُرْجَعُونَ حضرت رسول خدا صلوات الله علیه
مرا ازین حال خبر داده است و گفته که یزید علیه اللعنه میوه دل و روشنائی چشم ما حسین را بکشد زهیر بن ارقم روایت میکند که چون
عبدالرحمن بن ملجم امیرالمؤمنین علی را زخم زد و آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود دل از خویشتن برگرفته نزدیک وی شدم او را
دیدم که حسین را بر سینه خویش گرفته بود و میگفت ای میوه دل من و ای روشنائی چشم من و ای سرور سینه پیغمبر خدا احمد بن عبدالله گوئی
در آن مینگرم که ترا بخواهند کشت پرسیدم که ای امیرالمؤمنین آخر کدام بدبخت و شقی او را بکشد آنحضرت فرمود ای زهیر حسین را
لعین این امت بکشد که خدای او را توبه ندهد و مرگ او آنوقت خواهد بود که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم پر خمر کرده در چنین
حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رسد زهیر میگوید که چون این سخن از لفظ مبارک امیرالمؤمنین شنیدم بگریستم امیرالمؤمنین
گفت گریستن چه سود دارد حکمی است رفته و قضائیست نازل گشته بحکم او نیفتد برگی از هیچ شاخ از جرم خاک تا بعلی که
مشتریست لا مَرَدَّ لِقَضائِهِ وَ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ القصه امیرالمؤمنین علی و لشکریان از صحرای کربلا کوچ کردند و میرفتند تا بساباط
مداین رسیدند طایفه از دهقانان پیش امیرالمؤمنین می آمدند و حاجات خویش عرضه میداشتند امیرالمؤمنین نیز ارباب حاجات را بنواخت

و از آنجا حرکت کرده بموضعی فرود آمدند که آنجا کوشکها و سراهای کسری بود مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام جریر بن سهم بن طریف التمیمی ساعتی گرد آن سراها و کوشکها برآمد و در آن ابنیهٔ مرتفعه و قصور عالیه و بساتین و حیاض و انهار و اشجار و اماکن خوش و منزهات دلکش نظاره کرد و بنظر اعتبار در آن بنگریست بوجه تمثیل این بیت برخواند جَرَتِ الرِّیاحُ عَلیٰ مَکانِ دِیارِهِم فَکَاَنَّما کانُوا عَلیٰ مِیعادِ او از او کوشند امیرالمؤمنین علی گشت او را فرمود هنگام نظارهٔ این دور و قصور و این اشجار و انهار اگر بجای این شعر این آیات مبارک از قرآن مجید قرائت کردی نیکوتر بودی کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ کَذٰلِکَ وَاَوْرَثْناها آخَرِینَ فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَالْاَرْضُ وَما کانُوا مُنْظَرِینَ اِنَّ هٰؤُلاءِ کانُوا وارِثِینَ فَاَصْبَحُوا مَوْرُوثِینَ کسری و اقارب و متصلان و خدم و حشم او جماعتی بودند که خدایتعالی ایشان را باصناف نعم و اجناس عطایا مخصوص گردانیده بود و بفنون منایح و مواهب از دیگران ممیز کرده ایشان قدر آن نعمتها ندانستند و شکر آن مواهب نگذاردند خدایتعالی آن نعمتها از ایشان بزوال آورد و بعد از آن که وارث انواع اسباب و املاک بودند فانی گشتند و آن اسباب و املاک و اماکن و مساکن بدیگران میراث گذاشتند بباید دانست که شکر مزید نعمت آرد و کفران و عصیان مردم را در ورطهٔ بلا و عقوبت و آفت و نقمت اندازد امیرالمؤمنین چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند و برفتند تا بمنزل انبار فرود آمدند اهل انبار استقبالی نیکو کردند و مبلغها نزول و علوفه آوردند و اسباب نیکو پیش کشیدند امیرالمؤمنین پرسید که این اسباب و این اطعمه چرا آورده اید گفتند ما را عادت چنین رفته است که امرا و بزرگان را از این جنس خدمتکاریها می کنیم و طعامها و هدیه ها نثار میسازیم این است که پیش امیرالمؤمنین آورده ایم آنحضرت فرمود که اسباب قبول کنیم بشرط آنکه بهاء آن از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بها بدهیم ایشان گفتند نیکو نباشد که ما بهاء طعام بستانیم اگر امیرالمؤمنین بوجه نزل قبول نفرماید ما را در لشکر امیرالمؤمنین آشنایان و دوستان است دستوری فرماید تا این طعامها بنزدیک ایشان فرستیم فرمود چنان کنید و شما را از آن که دوستان خویشتن را بطعام مراعات کنید منعی نیست و لیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد اندک و بسیار مرا اعلام دهید) ثقات روات چنین گویند که حضرت امیرالمؤمنین علیؑ را دو روز در انبار مقام اتفاق افتاد روز سوم حرکت فرمود و راه بیابان بود و لشکر آب برنگرفته بودند از بی آبی بیتاب شده بودند صومعه پدید آمد امیرالمؤمنین علی اسب بنزدیک آن صومعه راند راهبی در آن صومعه بود امیرالمؤمنین او را آواز داد زاهد بر بام صومعه آمد و سر از دیوار بیرون کرد و جواب داد امیرالمؤمنین او را گفت در این نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه اند گفت که مرا آب از دو فرسنگی میآرند از این نزدیکتر آبی نمیدانم امیرالمؤمنین دیگر با او سخنی نگفت و اسب براند تا بپاره زمین رسید اسب آنجا بداشت و ساعتی تأمل کرد و اسب گرد آن زمین بگردانید پس فرمود که این موضع بکنید چه در خاطر من میآید که اینجا آب نزدیکست پاره بکندند بسنگ رسیدند در مثال سنگ آسیا نهایت خوب چنانکه می پنداشتند که آن را نزدوده اند امیرالمؤمنین فرمود که آن سنگ را بردارند صد مرد آمدند و جهد کردند آن سنگ را نتوانستند برداشت امیرالمؤمنین چون حال چنان دید از اسب فرود آمد و بر سر آن سنگ آمد و تأمل کرد و لبها بجنبانید و چیزی برخواند که کس نشنید که چه میخواند پس کنارهٔ آن سنگ را بدست بگرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگ را بیکطرف انداخت آبی صافی و خوشگوار که مثل آن ندیده بودند در صفا و لطافت و عذوبت از زیر آن سنگ پدید آمد مردمان از وی تکبیر برداشتند و از آن آب بخوردند و اسبان و چهارپایان را سیراب کردند امیرالمؤمنین فرمود منادی کردند تا لشکر آب برداشتند و مشکها پر کردند که شاید در راه نباشد بعد از آن اسمی از اسماء باریتعالی بخواند و آن سنگ را بدو دست برگرفت و بر سر چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر آن انداختند و هموار کردند همچنانکه بود و برنشست

ازرفته

دبرفت چون بمنزل رسیدند در آن منزل بی متغیر و اندک بود امیر المؤمنین فرمود که جماعتی برگردند و از آن چشمه که آب خوردیم آب آرند که اینجا آب عزیز است طایفه بازگشتند چون بآن صومعه رسیدند در حوالی آن صومعه آن چشمه را طلب کردند باز نیافتند نزد راهب آمدند و گفتند آن چشمه که نزدیک صومعه بود و امیر المؤمنین آب از آن بیرون آورد و همه لشکر و چشم از آنجا آب خوردیم کجاست راهب گفت نمیدانم لاکن شنوده ام که نزدیک آن صومعه چشمه آب خوش است که از آن چشمه جو ماکویند و این صومعه را از آب آن چشمه بنا کرده اند اما من چندین سال است که درین صومعه ام هرگز آن چشمه ندیده ام و شنیده ام که هفتاد پیغمبر و وصی پیغمبر از آن چشمه آب خورده است و از آن موضع آب بیرون نتواند آورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر آن جماعت بسیار طلب کردند و نیافتند بازگشتند و بخدمت امیر المؤمنین آمدند و کلماتیکه از راهب شنیده بودند باز گفتند آنحضرت چون این سخنان بشنید هیچ جواب نداد و خوش ایستاد و پس از آن منزل برفت تا بشهر هیت فرود آمد و از هیت حرکت فرموده بمنزلی برفت که از آن اقطار گویند فرود آمد جایگاهی خوش بود فرمود تا آنجا مسجدی بنا کردند و آن مسجد مدتها برقرار بود و میگویند تا هنوز از آن آثاری مانده است بعد از آن آب فرات را عبره کرد و بمیان ولایت درش تا بلاد جزیره رسید پس بجانب رقه برفت تا بموضعی رسید که از آن بلیخ گویند جوی آب بزرگی داشت امیر المؤمنین بر کناره آن جوی آب فرود آمد آنجا صومعه بود و راهبی در آن صومعه مقام داشت چون دید که امیر المؤمنین در آن موضع نزول ساخت راهب بخدمت آنحضرت آمد بر ملت عیسیؑ بود بر دست امیر المؤمنین مسلمان شد آنحضرت و را بنواخت راهب گفت نزد من کتابیست که میگویند خط حضرت عیسیؑ است اگر فرمائی حاضر سازم آنحضرت فرمود بیار تا ببینیم راهب برفت و کتابی آورد بنهایت کهنه نزدیک بود که مندرس گشتی امیر المؤمنین آن کتاب از دست او فرو گرفت و بوسه داد و فرو نگریست و باز براهب داد و فرمود که بخوان تا در وی چه نوشته است راهب پاره برخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم الخدای که قضا کرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و از جمله تقدیرهاء او یکی اینست که در آخر الزمان رسولی امی خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب و حکمت بیاموزد و ایشان را راه راست نماید مردی حلیم و رحیم باشد نه درشت خود سبتر دل و نه فریاد کننده و نه آواز بلند بردارنده بدی را پاداش بدی نکند ولیکن عفو فرماید و از گناه کاران درگذرد امت او جماعتی باشند که خدایتعالی را حمد و ثنا گویند زبان ایشان بتسبیح و تقدیس روان باشد در کل احوال خدایرا یاد کنند و در شکر نعمتهای او جل و جلاله مبالغت نمایند هر کس که با آن پیغمبر خصومت و منازعت کنند مخذول و مقهور شوند و خدایتعالی او را بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیده و چون او را وفات رسد و بجوار رحمت و رضوان باریتعالی انتقال کند امت او مختلف شوند و سالی چندان خلاف میان ایشان بماند و مردی از امت او یکبار ازین جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر اخص خصایص خصال افعال او باشد میان خلق حکم بحق کند و رشوت نستاند مال دنیا بچشم او در نیاید و دنیا را آسان تر از آن بگذرد که تشنه شربت آب بخورد و از خدایتعالی بترسد و در علانیه باوامر و نواهی قیام نماید نکوهش مردمان او را در راه حق دامن گیر نیاید هر کس که این پیغمبر را دریابد بدو ایمان باید آورد که هر کس بدان پیغمبر ایمان آرد رضای خدایتعالی و بهشت او را حاصل آید و هر کس که آن مرد را از امت او که بر کنار این جوی آب گذر خواهد کرد دریابد او را یاری باید داد که او وصی پیغمبران باشد و هر کس که در موافقت او با دشمنان او جنگ کند و کشته شود شهید گردد پس آن راهب عرض کرد و گفت در مرافقت تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم شد در سرا و ضرا و شدت و رخا موافق تو باشم ع از تو نشوم جدا مگر بکشندم چون امیر المؤمنین از آن راهب این کلمات بشنید در رغبت او در موافقت خویش بدید گفت حمد خدایرا جل وجلاله که نام مرا در کتاب پیشینیان یاد کرده مرا در سلک ابرار و اخیار کشیده

پس کوچ فرمود و راهب در خدمت او برفت و هیچ وقت از و جدا نمیشد و طعام با آنحضرت میخورد تا به صفین آمد و آنجا شهید
شد حضرت فرمودند تا او را از میان شهدا باز جستند و پیش او آوردند تا بر او نماز گذاردند و دفن نمودند آنحضرت بر سر قبر او
بایستاد و از خدا تعالی آمرزش خواست و گفت او از دوستان ماست پس از آن موضع برفت تا برقه رسید اهل رقه شیعه عثمان و هواخواه
معویه چون دانستند که امیرالمؤمنین علی روی بدیشان آورد پناه بحصار بردند و در فرو بستند امیرالمؤمنین در کنار آب فرات فرود آمد
و نامه نوشت بمعاویه برین مضمون (من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی معویه ابن ابی سفیان اما بعد بدانکه خدا تعالی را بندگانند که
بقرآن ایمان آورده اند و تفسیر و تاویل قرآن بشناخته و علم فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرایض واقف گشته خدا تعالی بفضیلت
ایشان در قرآن یاد کرده است و احوال ایشان شرح داده و شما آن وقت از دشمنان مصطفی بودید و بقرآن ایمان نداشتید
و با مسلمانان عداوت مینمودید خدا تعالی مصطفی را ظفر و نصرت کرامت فرمود و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان آوردند و در دین
اسلام مرتبه بزرگ یافتند هرکس که او را عقل باشد واجب آن کند که حق مصطفی را بشناسد و قدر او بداند و پای از حد خویش بیرون
ننهد و تو ای معویه دانسته که اولی تر مردمان بکار خلافت آنکس باشد که به مصطفی نزدیکتر باشد و کتاب خدا را بهتر داند و بر شرایع
دین و شعار اسلام واقف تر بود و پیشتر اسلام آورده باشد و در راه خدا جهاد بیشتر کرده و از خدا اینکه بازگشت همه بدو خواهد بود
بترسید و حق را بباطل مپوشید و بدانید که بهترین بندگان حق آن جماعت باشند که حق را از باطل بدانند و من که علی ابن ابی طالبم
شما را با کتاب خدای و سنت مصطفی میخوانم اگر سخن من قبول کنید راه راست یابید و بسعادت دو جهانی رسید و اگر سخن
من نشنوید در ضلالت و جهالت بهلاکت رسید والسلام علی من اتبع الهدی   اما بعد بدانکه حسد ده جزو است و نه
جزو از آن در تو مرکب است و یک در جملهٔ عالمیان بحکم آنکه هرکس که بعد از مصطفی خلافت را معین گشته است و مهاجر و انصار بر
امامت او اتفاق کرده اند تو او را حسد برده و بروی فرو نی جسته و ما آثار حسد در اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو میدیده ام
و از نظر تیز کی مینگریسته هر وقت که با خلیفه بیعت بایستی کرد ترا همچنان به بیعت میکشیده اند که شتر رمنده را با مهار بکشند و
او بکراهت میآمده باشد نه از دل بیعت میکرده این خود نوعی دیگر بود و هما نا قصدی که در حق عثمان کرده فراموش نکرده باشی
و آنرا بزیادت شرحی و بیانی نیست بدانچه خدا اینکه جز او خدائی نیست که ما خون عثمان را طلب خواهیم نمود کشندگان او را هرجا
باشند در بر و بحر بدست خواهیم آورد و بقصاص او خواهیم کشت درین معنی خواهیم کوشید و اگر جان ما درین راه برود باک نداریم
اما بعد نامهٔ تو رسید و خوانده آمد و مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حسد نوشته بودی مرا متهم کرده معاذ الله من در جهان هرگز
کسی را حسد نبرده ام متهم کرده مرا بحسد از چو من کاملی حسد ناید تا جمال و جلال من بینید دیده تیز بین همی باید و توآن
دیده نداشته و نداری حدیث تاخیر من در بیعت با خلفا چون مصطفی را وفات رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید آمد
هر طایفه میگفتند خلیفه از ما باید باشد قریش گفتند رسول خدا از ما بود خلیفه او باید هم از ما باشد این سخن مسلم داشتند و ما اهل بیت
مصطفی ایم و بخلافت از همه کس سزاوارتریم اما حدیث عثمان آنچه از او در وجود آمد و کارها که بیرون از کتاب و سنت مرتکب
گشت ترا معلوم است و میدانی که مرا در کشتن او هیچ اختیاری نبوده اما حدیث کشندگان عثمان و آنچه نوشته بودی که
در طلب ایشان کوشش میکنیم ایشان خود طلب تو میکنند اگر ترک این منازعت و مخالفت نگوئی و هم بر سر این ضلالت و جهالت
باشی عنقریب ایشان را ببینی چنانکه باید دید و در آن وقت که با ابو بکر بخلافت بیعت کردند پدر تو ابوسفیان بنزدیک من آمد
و گفت تو بخلافت اولی تری از پسر ابو قحافه و من یار و معین توام و هرکس که نه بر مراد تو سخنی گوید و با تو مخالفت کند دفع او کنم

بودند

نامهٔ امیرالمؤمنین بمعویه

جواب نامهٔ معویه از امیرالمؤمنین علی

تا دفع سپاه تو قیام کنند تا خلافت بر تو مقرر گردانم من رضا ندادم و بر آنچه مسلمانان اتفاق کرده بودند متفرد دم و نخواستم که میان امت
محمد رسول الله محاربت و منازعت افتد و پدر تو این سخن از دل و جان می گفت و اگر تو همچنان حق من شناسی که پدر تو میشناخت رشد
و صلاح خویش باز یابی و اگر با نمائی و مخالفت طلبی اینک آمدم تا جواب تو دهم والسلام — اما بعد خدای تبارک و تعالی از
میان خلایق مصطفی را برگزید و امین وحی خویش گردانید و برسالت بخلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار یاران و وزیران داد و همگان
در خدمت او میبودند و در متابعت او بذل جان میکردند و هر یک از ایشان را منزلتی و حرمتی بود و فاضلترین اصحاب و ناصح ترین و عالم
ترین و بزرگوارترین جمله باتفاق و اجماع امت ابوبکر صدیق بود و بعد از و بخلافت قیام نمود و پس از و عمر بن الخطاب و بعد از او عثمان
رضی الله عنهم اجمعین و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده از
دنیا رفتند بعد از ان عداوت عثمان بر دست گرفتی با آنکه عثمان خویش تو بود رحم بریدی و حق و حرمت قرابت او رعایت نکردی
و محاسن و مناقب او در لباس معایب و مثالب بمردمان نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حرم رسول خدا برا او
گردی و بعد از ان در خانه نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو او را بکشتند چنانکه او از نوحه و زاری فرزندان و عورات وی میشنید
و هیچ او را یاری ندادی سوگند میخورم بخدای سبحانه که اگر تو یاری او برخاستی و مردم غوغا را بانگ برزدی و آن طایفه را نصیحتی کردی از
اشارت تو نگذشتندی و پای از حد امر تو بیرون ننهادندی و ازین غوغا در گذشتندی و لاکن ترا آن جمعیت خوش می آمد و میخواستی
او را بکشند والدلیل علیه که امروز کشندگان او را در جوار خویش راه داده عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین و ظهیر میسازی و حال
تو را میگیری اگر این سخن راست میگوئی کشندگان او بگوی و ایشان را نزد من فرست تا بقصاص عثمان بازکشم اگر بر این جمله روی
و اتباع و جماعت را نزد من فرستی پیش از همه من بخدمت تو آیم و بخلافت تو راضی باشم و الا اگر همین جمله کشندگان عثمان را نزد خود
عزیز و مکرم خواهی داشت و برین مخالفت اصرار خواهی نمود تو را و یاران ترا نباشد نزد من مگر شمشیر والسلام حضرت
امیرالمؤمنین در جواب نوشت) اما بعد نامهٔ تو رسید آنچه یاد کردی از اصطفا باری تعالی پیغمبر خویش محمد مصطفی از جهت
نبوت و رسالت و تقویت دین و تربیت است همه بدانستم و نعمتهائیکه او را از دیگر پیغمبران بدان مخصوص گردانیده است
برشمرده بودی جمله معلوم گشت سخت نیکو نوشته بودی و لله الحمد که چنین است و باری سبحانه او را برگزید و بتواتر وحی عزیز و مشرف
گردانید و وعدهاکه او را کرده بود بوفا رسانید و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او در مشرق و مغرب سایر و مبسوط
گردانید و هیچکس با او ان منازعت و مخاصمت نکرد که خویشاوندان و اقربا و متصلان و اولیاء او کردند عاقبت همگان طوعا و
کرها اجبارا و اضطرارا منقاد امر و مطیع اشارت او شدند و دانستند که سعادت در امتثال اوامر و نواهی اوست و مرا از تو
عجب می آید که تو این معنی بمن می نویسی و نعمتهاء خدای تعالی را که ما را بدان مخصوص گردانیده است بر ما میشماری مثل تو درین معنی مثل آنکس است
که خرما ببصره و زیره بکرمان فرستد چرا با من این سخن گوئی و این تکرار و تذکار چه میطلبی مگر چنان میدانی که مرا این احوال فراموش شده است
نعمتهاء او تقبل نکرده که در حق ما متواتر و متظاهر بوده است با کمال جلال و علو شان مصطفی ندانسته زهی بیحیا مردی که تو ای معویه
سبحانه الله با علی ابوطالب گوئید که مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری بزرگ بود این کار از آن شایع تر و مشهورتر است که ترا و مرا
در آن سعی باید کرد و جهدی باید نمود و آنچه نوشته بودی که فاضلتر اصحاب مصطفی ابابکر صدیق و بعد از و فاروق بود بجان و سرمن
که منصب ایشان در اسلام بزرگ بود و وفات ایشان بر دل من و مسلمانان دقعی و حملی عظیم آورد خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد و
جزا ایشان از کار بانیکه کردند در اسلام و قاعده های بد که بر ... اند جزا دهاد و نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث

ایشان بوده در محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصلی مطول درج کرده ترا با آن چکار اگر ایشان نیکو بودند ترا چه سود و اگر بد بودند
ترا چه زیان و ترا بصدیق چه تعلق است و با او چه قربت و قرابت داری او صدیق ما بود و تعلق بما دارد و ترا با او چه نسبت است
و بد و چون افتاده و فاروق همچنان فاروق ماست حق از باطل جدا میکرد و میان ما و دشمنان فرق میگذاشت بد آنچه تو سخن او گوئی و
او را بنیکو ستائی او را چه زیان و چه سود خواهد داشت هر نوع که باشد متعلق ما بست و عثمان اگر نیکوکار بود جزاء خویش یابد و اگر بد
کردار بود سزای خویش بیند چنانچه خدای تعالی میفرماید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ مرا خبر داده اند که تو بر همه
کاری بسخن با جماعت چون افتاده میندانی که طلقاء و پسران طلقاء و احزاب و اولاد احزاب را با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار
هیچ کار نباشد برو و بس کار خویش نشین و حد خویش نگاه دار و پای باندازه گلیم فرو کن لله الحمد که مصطفی را بر جمله انبیا تفضیل و ترجیح است
ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترفع است نمی بینی که هر کس را از ما که در راه خدای تعالی سعادت شهادت دریافت حرمتی و شرفیست
عم مرا حمزه که شهید شد او را سید الشهدا گویند و مصطفی او را بهفتاد تکبیر مخصوص گردانید و بدست مبارک خویش او را در خاک
نهاد و برادر مرا جعفر که در راه خدای تعالی دست او بریده شد الطیار فی الجنة لقب دادند مسلمان با در اسلام بر مسلمان شما تفضیل است
و کافر با در کفر بر کافر شما ترجیح نشنیده که عم من عباس بن عبد المطلب چه گفته است ابا طالب لا تقبل النصف منهم وان انصفوا
حتى تعق وتظلما اتى لنا منا ان ينصفونا فانصفت قواضب فى ايماننا تقطر الدما تركناهم لا يستحلون بعدها لذى حرمة
من سائر الناس محرما و گر نه آنستی که خدای تعالی مؤمنان را از ترکیب نفس نهی فرموده است شمتی از مناقب و فضائل اهل بیت
خویش یاد کردی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی و هیچ مؤمن آن را انکار نکردی و اگر مآثر و محاسن مشهور و مقامات
حمیده من ترا فراموش شده است و بر خاطر تو مخفی مانده و بخواهی که بعضی از آن در قلم آرم و بیاد تو آرم و از این معانی شمه تقریر دهم ای
پسر هند دست ازین کار بدار و مرا بدان میار که کلمه حق با تو بگویم با جماعتی که بر تو تقدم یافته اند و از تو بفضل سبق بوده برابری
مکن و بدانکه ما بدایع صنایع خدائیم و مردمان همه صنایع ما اند حلم ما ما را بر آن میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان
مخالطت میکنیم مشکوة نبوت از ماست و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و امیه که سگ خلافت از شما است
شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب مکذب از شما اسد الله از ماست و طرید رسول خدای از شما طیار فی الجنة از ماست
و دشمن کتاب و سنت از شما سیدة النساء العالمین از ماست و حمالة الحطب از شما مراخود دامادی مصطفی شرف تمام است
اما فصلی که از کشندگان عثمان نوشته بودی و درخواست کرده که ایشان را بتو فرستم طلب خون عثمان ترا نرسد که ایشان را
از من بخواهی فرزندان و وارثان عثمان کشندگان پدر خود را طلب کنند بر حق باشند تو در آن بر چه کاری و بچه سبب کشندگان
او را از من میطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قویحالتری در کاری که مهاجر و انصار کرده اند و بر آن متفق شده و یک کلمه
گشته مداخلت نمای و موافقت کن و کشندگان عثمان را پیش من آر تا آنچه خدای تعالی فرموده میان ایشان حکم نمایم و آنچه نوشته
که ترا و یاران ترا نزد من جز شمشیر نباشد این سخن مرا خنده میاید این کلمه لاکباد تو از که شنیدی و کجا دیدی که پسران عبد المطلب
از شمشیر ترسیده اند یا در جنگ پشت بدشمن کرده اند بتعجیل مکن و چندان بایست که بتو رسم و نزد تو رسد شمشیر ها یکه دسته
آن هنوز غرقه خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم مادر تو و اسلاف تست که دیده بر تو افتد عزایم اهل دین و ارباب یقین چنین
و اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد انا الى ربنا منقلبون والسلام على عباد الله الصالحين چون این نامه بمعویه رسید مضطر
شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از او برفت ندانست که نامه را چگونه بد و چه جواب نویسد عاقبت الامر این

بیت درجواب نوشت شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب امیرالمؤمنین علی این آیه از
قرآن در حق او بنوشت إنّک لا تهدی من أحببت ولکنّ الله یهدی من یشاء وهو أعلم بالمهتدین والسلام
پس امیرالمؤمنین علی جماعتی را از اهل رقه بخواند و فرمود که بر آب فرات پلی بندند تا لشکر بگذرد اهل رقه جواب دادند که ما نتوانیم پل بست
امیرالمؤمنین علی دانست که ایشان هواخواه معویه اند هیچ نگفت و فرمود که بجانب منبج رویم و بر پل منبج گذر کنیم و برنشست و
بدان جانب رفت و لشکر روان شد اشتر نخعی اهل رقه را طلبید و گفت جنایتی بزرگ نسبت با امیرالمؤمنین علی از شما شد
و آنحضرت شما را هواخواه تصور نمود بحقیقت مردمانی بوده اید که بخدا و رسول او عاصی شده اید امروز علی نفس رسول است و امروز باتفاق
مهاجر و انصار و صحابهٔ کبار بر شما و جملهٔ مسلمانان امام بحق و خلیفهٔ مطلق است شما فرمان او را سهل انگاشته تمرد کردید والله که اگر در
این امر تکاهل نمائید شمشیر بکشم و شما را جمله بکشتم و مال و عیال شما را بغارت و تاراج بدهم اهل رقه از آن تهدید بر خود بترسیدند و با یکدیگر
گفتند اشتر سخنی نگوید که بدان وفا نکند و بتعجیل بخدمت امیرالمؤمنین رفتند و عرض کردند که بسعادت بازگرد تا بدانچه فرمودی
بتقدیم رسانیم و پلی نیکو ببندیم آنحضرت بازگشت و ایشان بر آب فرات پلی محکم ببستند و امیرالمؤمنین با هزار سوار بر کنار
پل ایستاده تا جملهٔ لشکر او از آن پل بگذشتند امیرالمؤمنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته بالشکر ملحق شدند چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین از
پل رقه بمعویه رسید گفت تا منادی کردند و سران و سرداران لشکر را بخواند چون جمع شدند روی با ایشان آورد و گفت ای مردمان
هیچ میدانید که کدام کس روی بجنگ شما آورده است آن شیر سیاه و آن دلیر بی همتا علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران
حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی بشما نهاده است هر کس را که در او اندک رجولیتی و شجاعتی دانسته با خویش همراه آورده
دربود داد باش او بولایت از جهة غارت نواحی شام با لشکر او میایند و از جهت تقویت دین و حفظ حریم و صیانت مال و عیال از
سر بصیرتی کامل و عزمی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید مرد روز وقت
است مروان حکم بر پای خاست و گفت ای معویه والله که من روز حرب جمل دل از جان برگرفته بودم و جهد میکردم تا باشد که کشته شوم
یا نصرت یابم و ازین جان حزین و دل غمگین بازرهم چون تقدیر نبود میسر نشد اکنون عذری نماند و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسید
والله که اگر علی را ببینم با او درآویزم تا کشته شوم و ازین غصه ها بازرهم پس ذو الکلاع الحمیری بر پای جست و گفت ای معویه من عرضی
که تو میداری از محاربت با علی ابوطالب با قوم خویشتن باز گفتم و ایشان را برین محاربت ترغیب دادم همه رغبت کردند و موافقت
نمودند اکنون کار با تو افتاده است هر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل کنیم والسلام پس حوشب
ذو الظلیم بر پای جست و گفت ما نه از جهة تو جنگ میکنیم و نه برای تو دشمن میشویم رغبت ما درین محاربت بجهت آن خلیفهٔ مظلوم است که
او را بناحق بکشتند و چنان ظلمی شنیع و جوری آشکارا روا داشتند میخواهیم کوشید تا کینهٔ او باز کشیم و کشندگان او را بدست آریم و
قصاص کنیم دیگر آنکه علی ابوطالب لشکری درهم آورده است و روی بولایت شام نهاده که خانه و وطن ماست از جهة حفظ ولایت
و نگاهداری ناموس بکوشیم و هر جد و جهد که درین مقاتلت و محاربت امکان داشته باشد بجای آریم از علی ابوطالب و لشکر او چرا
چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل میباید نهاد که ایشان یک حملهٔ مرا پیش نایستند چندان که ما را با ایشان ملاقات
افتد حمله های مردانه خواهیم کرد و امید دارم که در آن حمله کاری نیک برود و بسیاری از ایشان برهم اندازم و شر ایشان دفع گردانم
انشاء الله ولا قوة الا بالله ابو الاعور السلمی بر پای خاست و گفت اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیمی و حالت کشتن او معاینه
دیدیمی و کشندگان او را باعیانهم شناختمی ما را در طلب خون عثمان و کشتن کشندگان او هیچ شکی و شبهتی بودی و اگرچه در آن شهر حاضر نبوده‌ایم

و آن امر را مشاهده نکرده چون تو ما را از کیفیت آن حالت تقریر میکنی ترا در آن باور میداریم و مصدق میداریم و با تو در طلب خون عثمان موافقیم
و هر چه درین معنی میفرمائی و مصلحت می‌بینی بدان قیام می‌نمائیم و اگر جانها ما درین کار بخواهد شد سهل و آسان میشمریم در اثنا این حالت معاویه
را خبر آوردند که علی ابو طالب با سپاهی که دارد بکنار آب فرات در مقابل شهر رقه فرود آمده است و لشکرگاه کرده معاویه ابو الاعور
سلمی را بخواند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت میباید که این لشکر ببری و فرصتی طلبی و خویشتن را بلشکر عراق زنی باشد که
از ایشان بتوانی کشت و کار بر تو و ظفر روی نماید ابو الاعور گفت چنین کنم پس با آن لشکر که معویه نامزد او کرده بود برفت و روی بجنگ
امیرالمومنین علی آورد آنحضرت از معنی خبردار شد زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان داد و هر دو را بجنگ ابو الاعور
فرستاد و ایشان هر دو برفتند چون از دور ابو الاعور را دیدند که با لشکر انبوه میآید سواری را بپس فرستادند و امیرالمومنین را از کیفیت حال
خبر دادند امیرالمومنین اشتر نخعی را بخواند و فرمود زیاد و شریح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابو الاعور خبر داده و این کار بدست هیچکس
بر نیاید مگر بدست تو تعجیل کن و یاران خود را دریاب و چون بدان قوم رسی بجنگ ابتدا مکن بگذار تا آن قوم در جنگ ابتدا کنند
و چون ایشان آغاز کنند ایشان را نصیحت کن و همه را با طاعت خوان اگر اجابت کنند نیکو باشد و الا از خدا تعالی در جنگ ایشان
یاری خواه و اعتماد بر فضل و عون باری تعالی کن و شر ایشان دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود در حال مرا از آن خبر ده اشتر
گفت فرمان بردارم و با لشکری انبوه بدانجانب روان شد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با خویشتن ببرد و روی بآن قوم آورد و چون
بیاران خود رسید ابو الاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابله ایشان آمد لشکر خود را گفت مردانه باشید و بیکبار حمله کنید و ایشان را از هم
جدا کنید ابو الاعور بر اشتر نخعی و این لشکر حمله آوردند و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد و محاربت
بنهایت رسید اشتر با یاران خود گفت ابو الاعور که معویه بدو چنین مفاخرت میکند بمن نمایید تا بنگرم که چگونه کسی است گفتند اینک بر
بلندی با فوجی از اهل شام ایستاده است اشتر مردی را پیش ابو الاعور فرستاد که بیا تا ساعتی با یکدیگر مبارزت نمائیم ابو الاعور ابا نمود و
گفت اشتر از غایت جهل و نادانی محاسن عثمان را به لباس مقابح بدل گردانید و عداوت و دشمنی اظهار کرد و خود را در سرای او انداخت
و با وی خصومت کرد او کفو من نباشد و من با چنین شخص قدم در میدان مبارزت ننهم آمد کیفیت ابو الاعور را با اشتر باز گفت اشتر
بخندید و گفت ابو الاعور بر جان خود بترسید و اگر بمحاربت من بیرون آمدی و الله که از دست من جان بسلامت نبردی اکنون صلاح
آنست که همه لشکر بر ایشان حمله کنیم پس اشتر با یاران خود بر ابو الاعور حمله کرد جنگی سخت کردند و چندان بکوشیدند تا شب در آمد ایشان
با یکدیگر محاربه میکردند تا روز شد در وقت طلوع صبح اشتر بر ابو الاعور حمله عظیم آورد و ابو الاعور تاب مقاومت نیاورده منهزم شد
و نزد معویه رفت معویه او را گفت چگونه دیدی جنگ آن قوم را ابو الاعور گفت مردانی دیدم عظیم جنگیار و در محاربت و مقاتله
بجد و استوار آنکار خطری عظیم دارد و بجدتر ازین روی بکار باید آورد و ساخته تر ازین باید بود که این کار نه آنچنان است که ما می‌پنداشتیم
القصه چون اشتر لشکر ابو الاعور را منهزم گردانید مظفر و منصور برگشت و بخدمت امیرالمومنین علی ملحق شد آنحضرت از آن موضع
کوچ کرده پیشتر رفتند و روی بلشکر معویه آورد و چون قریب رسید فرمود لشکرگاه ساختند و فرود آمدند منتصف شهر محرم سنه
ثمان و ثلثین از هجرت بود و معویه نیز با لشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمده و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد

ذکر محاربه که بجهت آب میان امیرالمومنین علی و معویه بن ابی سفیان واقع شد اول جنگی بود

چون لشکر امیرالمومنین علی در آن موضع فرود آمدند غلامان و خدمتکاران خویش را بفرستادند تا آب آرند لشکر معویه چون

نزدیک آب فرود آمده بود نگذاشتند که ایشان آب برگیرند گفتگوی میان ایشان پدید آمد امیرالمؤمنین علی مسیّب بن ربیع الریاحی
و صعصعة بن صوحان العبدی را بخواند و گفت شما نزد معویه باید رفت و گفت که لشکر این تو لشکر ما را از آب گرفتن منع میکنند اگر ما
پیش از شما بدینجا رسیدمی و بر کنار آب فرات لشکرگاه ساختمی هرگز لشکر ترا از آب باز نداشتمی اکنون بگوی تا کسی را از آب گرفتن ممانعت
نکنند و مضایقت ننمایند چون رسولان امیرالمؤمنین نزد معویه رسیدند و تبلیغ رسالت کردند معویه بشنید و روی بعمرو عاص
کرد و گفت درین چه مصلحت می بینی عمرو گفت علی با چندین هزار مرد از سوار و پیاده بر کنار فرات نشسته اگر همه عالم دشمن او باشند
و او را ازین آب باز دارند از ایشان نیندیشد و آب برگیرد و آنکس را که منع از آب برگرفتن کند بروی او را بر خاک زند و صلاح
در آن می بینم که در آب هیچ سخن نگوئی و مضایقه نکنی چه کاری که میان او و تو افتاده است زیادت ازینست ولید بن عقبه گفت
ای معویه این قوم که اینجا آمده اند چهل روز آب بر امیرالمؤمنین عثمان بستند و او را و فرزندان او را تشنه گذاشتند تو نیز آب از ایشان باز
گیر تا در کنار آب تشنه بمیرند و خدای تعالی در آنجهان از ایشان بازگیرد که ایشان مستوجب این نوع عقوبت اند صعصعة بن صوحان گفت
ای عقبه خدای تعالی در آنجهان آب از کافران و منافقان و امثال تو فاسقان بازگیرد که در خدای تعالی عاصی شدی و خمر خوردی در حالت مستی (ولید بن)
در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان را امامت کردی و از سرمستی نماز بامداد را چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی امروز عظیم
خوشدلم اگر میخواهید شما را رکعتی چند دیگر بگذارم تا آنکه عثمان ترا برین حرکت حد زد و با امیرالمؤمنین علی مناظره کردی و خواستی که با او
افزونی جستی خدای تعالی وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و علی را مؤمن گفت و ترا در مسجد رسول خدا میان مهاجر و انصار رسوا و خوار گردانید
ولید بن عقبه و عبدالله بن ابی سرح ازین سخن صعصعه در خشم شدند و شمشیر کشیده روی بدو آوردند تا با او جنگ کنند معویه ایشان را ازین
معنی باز داشت و گفت دست ازو بدارید که او رسول است و آزردن رسول رسم نیست پس معویه در غضب شد و دست خود
بر زمین زد و گفت خدای تعالی معویه و پدر او را از حوض کوثر آب ندهاد اگر من علی و لشکر او را از جوی فرات آب دهم مگر علی غلبه کند و بزور
آب بستاند مسیب و صعصعه چون این سخن بشنیدند عظیم ناخوش و آشفته باز گشتند و کیفیت حال با امیرالمؤمنین علی باز گفتند آنحضرت
ملول شد و آواز العطش از لشکر برآمد اشعث بن قیس و اشتر نخعی بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین همه شب لشکر از
تشنگی فریاد و زاری میکردند تا کی باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا با ایشان جنگ کنیم و آبروی این ناجوانمردان و نامسلمانان را
بر خاک ریزیم و آب را از تصرف ایشان باز ستانیم امیرالمؤمنین فرمود که شما دانید آنچه مصلحت است چنان کنید پس اشعث
بن قیس و اشتر نخعی از نزد آنحضرت بیرون آمدند برادران و متعلقان خود را بجنگ اهل شام خواندند زیاده از ده هزار مرد از سوار و
پیاده جمع شدند هر دو سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند حارث بن حجر الکندی علم اشعث بن قیس برگرفته بود در پیش او
میراند و در مدح اشعث رجزی میخواند اشعث او را ثنا گفت و دعای نیکو داد همچنین میرفتند تا بکنار آب رسیدند و آواز داد
که ای اهل شام از کنار آب برخیزید و دور شوید و الا خون شما را چون آبروی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شامیان از در ستیزه
در آمده مستعد قتال شدند پس اشعث بانگ بر پیادهای لشکر خود زد و گفت هان ای دلیران مردانه وار روی بدیشان آرید لشکر
چون این حکم شنیدند روی بشامیان آوردند از هر دو جانب در هم آویختند در کنار آب فرات جنگی سخت کردند که مثل آن کمتر
وقتی نشان داده اند از اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی غرق آب گشتند و از لشکر عراق قلیلی کشته شدند عاقبة الامر ظفر مر لشکر
امیرالمؤمنین را بود و لشکر شام تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیرالمؤمنین بر کنار آب فرات فرود آمدند و
خیمها بر پا کردند چون آب فرات بتصرف لشکر نصرت اثر درآمد آنحضرت فرمود تا منادی کردند که هر آفریده که خواهد آب برگیرد و کسی را

دران مضایقه نیست هرکه خواهد برود و از هردو جانب از طرف آب مطمئن خاطر شدند سه روز برین منوال بودند بعد از آن روزی معوّیه
دویست نفر مرد را معین کرد میتین ها و بیلها بایشان داد و گفت نزدیک لشکرگاه علی بندیست در شب آن بند را بگشایید و آب
در لشکرگاه او اندازید تا جمله در آب غرق شوند آن دویست نفر باشارت معویه آنجا را به بیل و میتین کندن گرفتند و فریاد و غوغا
میکردند چون این غوغا در لشکریان امیرالمومنین افتاد مردمان بترسیدند و خواستند که از آن محل بازگشته و بجای دیگر روند حضرت
امیرالمومنین فرمود که این مکر و خدیعتی است که معویه با شما کرده است و هرگز این بند را نتوانند گشاد و اگر خراج جمله ولایت شام برین
کار صرف کند هم میسر نشود دل فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معویه آن است که شما را ازین جایگاه برانگیزد و این جای را خود متصرف
شود هرچند امیرالمومنین ازین جنس سخنان میگفت سودی نمیداشت و لشکر هرساعت مضطرب میشدند و باز می‌ایستادند عاقبة الامر
خدمت امیرالمومنین آمدند و گفتند ما از غرق شدن میترسیم ازین موضع میرویم اگر با ما موافقت میکنی نیکو باشد و اگر اینجا خواهی بود ما میرویم
تو اینجا باش این سخن بگفتند و بارگردند و برنشستند و بطرفی از آب فرات فرود آمدند بعد از آنکه لشکرها رفتند حضرت نیز
بالضرورت روان شد چون شب در آمد معویه با لشکر خود از آنجا حرکت نموده در لشکرگاه امیرالمومنین علی فرود آمد چون بامداد
شد لشکریان امیرالمومنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان نزول نموده دانستند که معویه ایشان را فریب داده از کرده خود عظیم متأسف
و پشیمان شدند همدران وقت آنحضرت اشتر و اشعث را بخواندند و ایشان را گفت دیدید خدیعت معویه را گوش با بشارت و فرمان من
نداشتید و بحسن رای خود از آن سر آب رفتید و مرا اینجا بگذاشتید امروز پشیمان شده اید و دانسته اید که غرض معویه دران مکر و خدیعت
بود که شما را از کنار آب دور کند و دران موضع که بجهة لشکرگاه جایگاه نیکو بود خود فرود آید چنانکه این ساعت نگذارد که هیچکس از شما بسر
آب گرد اشعث گفت ای امیرالمومنین حق با تست ما بد کردیم که از آنجا برخاستیم اکنون مهلت ده تا تدارک این میتوان کرد هرچه تباه
کرده ایم همین همت تو از آن با صلاح آریم پس اشعث از نزد امیرالمومنین بیرون آمد و اقارب و متصلان خود را بخواند چون تمامی قوم بنی کنده
حاضر آمدند اشعث ایشان را گفت مرا سهوی عظیم بیفتاد که از آن لشکرگاه برخاستم تا معویه آنجا فرود آید و امیرالمومنین از ما رنجیده اکنون
شما در خدمت امیرالمومنین بعهده خود گرفته ام که شامیان را از آن موضع برداریم جمله معارف کنده از روی رغبت اجابت کردند سلاح
و سلب در پوشیدند و بخدمت اشعث حاضر شدند و برادران اشتر همچنان مستعد شده پیش اشتر جمع شدند پس اشتر و اشعث با لشکر انبوه
روی بلشکر معویه آوردند چون نزدیک بلشکر معویه رسیدند معویه نیز صفها راست کرده بودند و جنگ را ساخته چون بهمدیگر رسیدند
اشتر پیش پیش لشکر بود هرکه از شهسواران شام که نامی و معروف بودند یک یک بیامدند و جنگ میکردند تا هفت نفر از نامداران لشکر
معویه از ضرب شمشیر اشتر بر خاک هلاک افتادند بعد از آن هردو لشکر بهم برآمدند و جنگی عظیم کردند شرحبیل بن سمط الکندی که از
سرداران شام بود پیش آمد و رجز گفت و مبارز خواست اشعث بن قیس برو حمله کرد اشعث او را نیزه بزد و از اسبش در انداخت ابوالاعور
السلمی پیش دوید و شرحبیل را گفت یا اشعث در جنگ بر نیامدی و از اول حمله او از اسب بیفتادی شرحبیل گفت هیچ زیان ندارد او
سرد قبیله خود بود و من مهتر قبیله خویش او مرا نیزه حواله کرد از اسب بیفتادم تو اگر مردی قدم پیش نه و دستبردی بنمای تا نزد
مردان معلوم شود ابوالاعور را این سخن سخت آمد و در میدان شد و رجزی بگفت اشعث پیش آمد و با یکدیگر در آویختند آخر اشعث
نیزه بر ابوالاعور زد و ابوالاعور زخمی گران یافت و از پیش اشعث بگریخت پس حوشب ذوالظلیم و ذوالکلاع الحمیری که از نامداران
شام بودند هردو در میدان آمدند اشعث و اشتر مرکب پیش راندند و با یکدیگر حمله ها آوردند میان ایشان مبارزان تا دیری مکاوحت
و مبارزت رفت و از جانبین کشش بسیار رفت لشکر معویه مهلت خواستند که امشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه شما

برخیزیم

برخیزیم و جای شما با شما بازگذاریم اشعث و اشتر گفتند که شما را مهلت ندهیم و نگذاریم که شما لحظه درینجا باشید گفتند یکساعت جنگ
در باقی گذارید تا بار و باهٔ خود برنهیم اشعث فرمود تا جنگ را در توقف دارند ایشان همان ساعت از آن لشکرگاه برخاستند و
بجای خود شدند و آنجا را خالی گذاشتند اشعث بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و گفت ای امیرالمؤمنین از ما راضی شدی آنحضرت فرمود راضی
شدم خدای تعالی از شما راضی باد پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند امیرالمؤمنین سعید بن قیس و بشر بن عمرو الانصاری را بخواند و ایشان را
فرمود که از مردم معروف چند کس بصحبت خود فراگیرید و پیش معویه روید و او را برین کار که پیش گرفته است ملامت کنید و حجت بر او
گیرید و با طاعت من بخوانید و بنگرید تا او چه می اندیشد و چه عزیمت دارد سعید و بشر و شبث بن ربعی و یزید بن قیس الارحبی و زیاد بن
حفصة التمیمی و عدی بن حاتم الطائی باتفاق پیش معویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معویه این دنیا غداریست که با کسی وفا نکرده
و نخواهد کرد جهان چون منی چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید دنیا با آن نیرزد که بجهة حطام دنیوی و نعیم باطل چندین رنج
کشند و خویشان و دوستان و یاران و همنشینان را از خود بیازارند دنیا کم بنده ایست که کرا جستن نمیکند و افتاده ایست که بعز داشتن
نمی ارزد اگر جهد کنید و مالی بدست آرید عاقبت طلب کو بباید گذاشت معویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نکنید که او باینحال
این نصیحت از من اولیتر است ایشان گفتند سبحان الله امیر ما مثل تو نیست و او بخلافت و امامت از تو بلکه از همه عالم اولیتر است بحکم علمی
و فضلی که او راست و سوابق حمیده که در تشیید ارکان ملت و وسایل مرضیه که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف نسبت و عز
قرابت که او را با مصطفی حاصل است معویه گفت بگویید که بچه کار رنجه شده اید و از من چه میخواهید گفتند ما ترا بتقوی حقتعالی میفرمائیم
و با طاعت و بیعت خلیفه حق و پیشوای خلق میخوانیم و میخواهیم که در کاری که مهاجر و انصار کرده اند موافقت کنی و در متابعت و مبایعت
خلیفه وقت با ایشان یکی باشی و از مخالفت و مهیج نایرهٔ فتنه و تفرقه احتراز نمائی که این طریق ترا بهتر است و بسلامت نزدیکتر معویه
گفت ای عزیزان من ترک طلب خون عثمان هرگز نگویم و نگذارم تا خون او هدر شود تا این هرگز نتوانید بود و شما را و امیر شما را بنزد
من بجز شمشیر چیزی دیگر نباشد طمع خام مپزید و بسعادت بازگردید و آماده جنگ باشید ایشان گفتند ای معویه ما نزد تو آمده ایم
تا ترا نصیحتی کنیم و چیزی بنمائیم که صلاح دین و دنیای تو در آن باشد اگر سخن ما قبول کنی و ما را بغرض شناسی ترا بهتر افتد و بسلامت نزدیکتر
باشد و الا بخدای که از شمشیر علی بلا باشی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و گویی کاشکی از مادر نزادمی معویه گفت شما آمده اید مرا تهدید
کنید و بترسانید من طفلی نیم که از یکی بترسم مرا معویه گویند پسر صخر گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام چشیده از این سخنها
نترسم و از آنچه بگویید نیندیشم سعید گفت ای معویه ما رسولانیم و ما را بنزد تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده و رسول در آنچه گوید بر او
قیدی و بندی نباشد علی آن کسی است که تو او را از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانسته
و شناسند و چه تو نیک دانی که هرگز او بعقل و علم نصیبی باشد او را با تو برابر نکنند و او را بر تو ترجیح و تفضیل نهند از خدای بترس ای معویه با علی
مخاصمت مکن چنانچه مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند تو نیز با ایشان موافقت کرده بیعت کن و از خلاف با او حذر کن و این اندیشه
از خاطر دور کن که صلاح در این دانسته معویه گفت شما مرا با طاعت و متابعت علی میخوانید اما ما او را بر خود حقی واجب نمیدانیم
و اطاعت او بر خود لازم نمی شناسیم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه بود کشته است و میان جماعت ما تفرقه انداخته است و این ساعت
کاذب میکند که من عثمان را نکشته ام و بقتل نبوده ام و برآن راضی نبوده ام اگر او بر آن راضی نبود با آنکه قاتلان عثمان را نزد من فرستد تا قصاص
کنم اگر بدین حیله رود او را اطاعت کنیم و بخدمت او شتابیم و او را اطاعت نمائیم و بطوع و رغبت متابعت او بجای آریم و الا تیغ
بازی بجای آریم هر چه خواهد بود گو باش شما بازگردید و آنچه در میان رفته و گفته شده بر او عرض دارید ایشان برخاستند و بخدمت

امیرالمؤمنین علی آمدند و آنچه میان ایشان و معویه رفته بود باز گفتند امیرالمؤمنین وی را پیش خود آورد و گفت واجب نکند که این قوم در
باطل و دروغ خود جهدی دارند و شما باید در حق و صدق راغب‌تر از آن باشید که هستید و جهدی زیادت کنید و مبالغتی بیش از این نمایید
همگان از روی اعتقاد و اخلاص و نیت صادق جواب دادند که هرچه ممکن باشد بجا آریم و در رضای تو باقصی الغایة بکوشیم و هیچ تقصیر و تأخیر روا
نداریم القصه دیگر روز علی الصباح عبید الله بن عمر بن الخطاب با فوجی آراسته و ساخته از لشکر معویه بیرون آمد چون امیرالمؤمنین از این معنی
خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقابله او فرستاد و میان ایشان از روز جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد
تا از شام از یکدیگر گشتند دیگر روز از جانب معویه شرحبیل بن سمط الکندی با کوکبه تمام بیرون آمد و از جانب امیرالمؤمنین اشتر نخعی با
خیلی آراسته نبرد او نامزد شد از روز اصباح تا رواح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شد بوقت غروب آفتاب باز گشتند
روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار بیرون آمد امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را با خیلی انبوه و جمعی کثیر
بحرب او فرستاد جنگی سخت کردند و جمعی قتیل و مجروح گشتند چون شب درآمد بوثاقهای خود باز شدند بدین طریق هر روز میان هر دو
لشکر جنگ میشد و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم بگذشت و هلال صفر دیده شد امیرالمؤمنین میان لشکرگاه منادی فرمود
که ما درین روزها بدو موجب جنگ با اهل شام در توقف میداشتیم یکی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه ممنوع بود دوم آنکه سعی میکردیم
تا باشد که این قوم در این کار اندیشه کنند و رشد خویش باز یابند و در طاعت و متابعت رغبت نمایند و ترک مخاصمت نمایند
اکنون ماه حرام بگذشت و ماه صفر درآمد و این جماعت همچنان بر ضلالت و غوایت و عدوان و عداوت اند آنچه نصایح کردیم در
ایشان هیچ اثر نکرد و نخواهد کرد در محاربت ایشان مصمم گشته‌ام باید ساخته کار باشید و دل بر طعن و ضرب نهید و بدانید که با عزم جزم
و از سر یقینی صادق و اعتقادی پاک با این قوم مبارک جنگ خواهیم کرد وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ لا یَهْدِی کَیْدَ
الخائنین چون لشکر این منادی شنیدند و دانستند که سبب توقف امیرالمؤمنین در جنگ این بوده است همه مستعد جنگ شدند
و دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معویه این خبر بشنید ساخته کارزار شد و بقیه لشکر خود را است کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب
گردانید و امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را ترتیب داد میمنه سواران به دو فرزند خویش حسن و حسین سپرد و میمنه پیادگان بعبدالله بن جعفر
الطیار و مسلم بن عقیل بن ابی طالب داد و میسره سواران بمحمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسره پیادگان بهاشم بن عتبة بن ابی
وقاص و برادر او عمرو بن عتبه داد و عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعة بن الحارث را در قلب سواران قرار داد و اشعث بن قیس
و اشتر نخعی را در قلب پیادگان مرتب گردانید و بدیشان سپرد و جناح سواران بسعید بن قیس الهمدانی و عبدالله بن بدیل بن ورقا
الخزاعی حواله کرد و جناح پیادگان برفاعة بن شداد العبسی و عدی بن حاتم الطائی داد و سواران کمین بعمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی تسلیم نمود
و پیادگان کمین بعامر بن واثلة الکنانی و قبیصة بن جابر الاسدی سپرد چون از این تعبیه فارغ شد هر قبیله از قبایل ربیعه و مضر و یمن مردی از سادات
ایشان نصب فرمود تا بترتیب امور ایشان قیام نمایند و ایشان را در محاربت و مکاوحت هدایت کنند چون صفها راست شد
روی بجنگ آوردند و شجعان در میدان مبارزت جولان کردن گرفتند اول مردی از لشکر معویه نام او عوف المحاربی بیرون آمد و ساعتی
در میدان جولان کرد و رجزی خواند و مبارز خواست علقمة بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین بیرون آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد
و او را از اسب بینداخت پس عمرو بن العاص علم خود را به پسر خود عبدالله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد رجزی بگفت و
مردانگی و شجاعت خود مفاخرت نمود و بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و مبارزت نمود و بر جای خود بایستاد امیرالمؤمنین بدان صفت
که عمرو ایستاده التفاتی ننمود و ننگریست که او کجا ایستاده است مبارزی را از قبیله ربیعه نام او حصین بن منذر بخواند و علمی سیاه

با او بود با پانصد سوار از حمیران ربیعه با او داد و گفت مردانه باش و با این سواران اختیار که بتو داده ام بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دست
بردی نام حصین گفت چنان کنم علم برگرفت و با سواران ربیعه بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و ساعتی از اینجانب بآنجانب میتاخت تا از اهل
شام خلقی را بینداخت معویه از دور مینگریست و میگفت که هیچکس داند که این علم سیاه کیست گفتند این حصین بن منذر است که با قوم
خود از ربیعه بدین طریق مبارزت مینماید معویه گفت تا پانصد سوار از سواران قبیله عک و لخم و حمیر بجنگ حصین روی نهادند دیگر بفرمان حضرت
امیرالمؤمنین صد سوار از قبیله مذحج بمدد حصین روان کرد چون این سواران به حصین رسیدند جنگها عظیم کردند و حصین با این سواران حمله
آورد و میتاخت تا بسراپرده معویه رسید سواران لشکر معویه گروه گروه از پیش ایشان میگریختند و با ایشان مقاتله و مقابله نمیتوانستند کرد
پس مردی از اندرون سراپرده معویه آواز داد که ای اهل کوفه ما پسران عم خویشتن ایم آخر شرم دارید و پای در حرم ما منهید و حصین بدین
سخن التفات نمی کرد و مبارزت مینمود و از اهل شام هر کس که در پیش او میآمد میکشت و میانداخت تا از اهل شام جمعی کثیر کشته شد پس
مظفر و منصور بازگشت و بر جای خود آمد و بایستاد پس یکی از شیعیان عثمان نام او احمر در میان دو صف بیامد و بایستاد و رجزی خواند
در وصف عثمان و مبارز خواست کیسان نام مولای امیرالمؤمنین علی بحرب او بیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند احمر او را زخمی زد و بکشت
امیرالمؤمنین از کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب اسب برو انداخت احمر بدانست که آن سوار کیست بسوی
برابر امیرالمؤمنین آمد چون نزدیک رسید همدران گرمی دست بیازید و گریبان جامه او بگرفت و از زین اسب بسوی خود درکشید
پس او را بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظام او جمله در هم خورد و بشکست و همدران حال جان داد معویه این حال مشاهده کرد غلامی را که داشت
حریث نام داد و سواری نامور بود و بارها در نزد معویه مبارزت ها کرده و شجاعتها نموده گفت ای حریث این سوار را که می بینی احمر را
بکشت هیچ میتوانی که انتقام برادر خود از و بستانی حریث گفت فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتگاری باشد بجا آرم و اگر این مرد
علی باشد او را زنده نگذارم معویه گفت زینهار با هر کسی که خواهی جنگ میکن ولیکن خود را از علی نگاهدار و پیرامن او مگرد حریث چون
از پیش معویه دور شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت معویه نمیخواهد که ترا نامی و آوازی باشد که از جنگ علی باز میدارد و اگر تو
فرصتی یابی و توانی که علی را بکشی و یا زخمی بر او زنی تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و آوازه تو در جهان بلند شود و تو از علی مترس که تو هم مردی و علی
هم مردیست حریث از این سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین دانست این حریث غلام معویه است و او را بانتقام
احمر فرستاده اند دستاری زرد بر سر بست و بر اسپی سیاه نشست تا حریث او را باز نشناسد چون حریث او را بدید آواز داد
که ای سوار علی را پیش من فرست تا بدبان اجل سپرد امیرالمؤمنین فرمود سهل باشد مردان روزی بدنیا آیند و روزی از دنیا روند
حریث اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیر هم در اثنای حمله او شمشیری بر او حواله نمود که کاسه سر او بپرانید حریث بخواری
بیفتاد و در ساعت جان بمالک دوزخ سپرد معویه دانست که آن سوار علی است از کشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و تاسفها
کرد و عمرو عاص را ملامت کرد که حریث را تو بفریفتی و در چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت تو بایستی
کینه حریث از این سوار بستانی عمرو یکی از سواران جنگیاری بود عمرو اسب برانگیخت و چند سواری از سپاه شام به موافقت او اسپ
برانداختند عمرو از قفای امیرالمؤمنین درآمد و خواست که آنحضرت را زخمی زند سعید بن قیس الهمدانی بدید و دریافت که عمرو چه اندیشه دارد
و امیرالمؤمنین از او غافل بود و بمبارزان دیگر مشغولی داشت سعید بانگ بر او زد و گفت ای ناکس کجا میروی بایست عمرو بسوی سعید
بازگشت سعید او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو بن الحصین ملول شد و جزع بسیار
کرد زیرا که او از معارف شام بود پس ذوالکلاع حمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته از نخبه قبایل کنده و لخم و جذام بدو داد و گفت

از واقعهٔ عمرو بن الحصین عظیم رنجیده ام میخواهم که با این سواران که دیده بروی و سعید بن قیس الهمدانی را بانتقام او بکشی و دل مرا ازین درد
شفائی دهی ذو الکلاع قبول کرد و با آن سواران که هزار مرد بودند روی بلشکر امیر المؤمنین علی آوردند آنحضرت دریافت که آن سواران از
نخبهٔ لشکر معویه اند و قصد قبیلهٔ همدان دارند آواز داد که یا آل همدان گوش و هوش با خود دارید که معویه این لشکر را بجنگ شما فرستاده
سعید بن قیس گفت یا امیر المؤمنین دل خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم خود را ازان معنی آگاه کرد و حجت بدیشان
گرفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود روی بذو الکلاع و لشکر او آورد و بر ایشان حمله کرد از جانبین مکاوحت بسیار رفت
عاقبت شکست بر قبیلهٔ همدان را بود و قیس با قوم خود بران هزار سوار تا سراپردهٔ معویه بتاخت و چند مبارز نامی را از انجماعت بینداخت
و ان ضربت با کار شام بر پای بود از یکدیگر مسلکشتند امیر المؤمنین ان محاربت را پسندیده داشت و سعید بن قیس و ان قوم را پیش خود
خواند و ایشان را ثنا گفت و بوعدهای خوب بستود و گفت ال همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و تیر و کمان اید پیوسته بشما مستظهر
بوده ام و اعتماد بشما داشته ام ای سعید تو مرا بمنزلهٔ چشم بینائی و دست گیرا و همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصافت
و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شما را ای اهل قبیلهٔ همدان در خوشترین موضعی و نزه ترین جائی
فرود آرم سعید بن قیس الهمدانی گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان که توقعی نمی‌نهیم از باری تعالی ثواب
و پاداش ان هر چه تمامتر خواهیم یافت هر خدمتی که دشوارتر باشد ما را میفرمای و بهر جانب که دل تو میخواهد ما را میفرست که مطیع
فرمان بردار تو ایم و از دل و جان ترا دوستداریم امیر المؤمنین علی ازین سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثنا گفت انقوم خرم و مسرور
و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند روز دیگر که افتاب طلوع کرد لشکرها ساخته جنگ شدند و صفها راست کردند امیر المؤمنین علی
روی بیاران خود آورد و گفت امروز قوی تر باشید و ثبات و وقار شعار خود سازید و با انقوم بجنگ ابتدا مکنید تا ایشان ابتدا کنند شما بهتر روی بکار آرید
و اثرهای نیکو نمایید و چون ایشان را منهزم کردانید هزیمتی را بگذارید تا برود و خستگان و عاجزان را مکشید و عورات را برهنه مکردانید
و پرده هیچکس مدرید و بی دستوری من بخیمه کس مشوید و مال ایشان از حریم بیرون میارید و غارت مکنید الا آنچه در اثنای محاربت
از معقول بیابید بستانید و اگر زنان ایشان شما را دشنام دهند و معایب شما و بزرگان شما بر شمارند جواب ایشان مدهید که زنان را
عقلی نباشد پس سواران شام از لشکر معویه در میدان آمدند و خود را بمردانگی می‌ستودند و در مدح معویه رجزها میگفتند از لشکر امیر المؤمنین
نیز مبارزان بیرون فرستند و با یکدیگر بجنگ پیوستند پس ابو ایوب انصاری از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان بایستاد و
مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابو ایوب مرکب
برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حملهٔ او نه ایستاد روی بسراپردهٔ معویه آورد و معویه بر در سراپردهٔ خود استاده بود چون ابو
ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در سراپردهٔ او بایستاد و مبارز خواست جماعتی
از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی را از پای در آورد و پس بسلامت بازگشت و بجای خود
آمد معویه با روی زرد و رنگی تیره بسراپردهٔ خود در آمد و مردم خود را جفاها گفت که سواری از صف علی چندان بر شما تاخت که بسراپردهٔ
من آمد مگر شما را بند کرده بودند و دستهای شما را بسته که هیچ یکی را یارای ان نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی
از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپردهٔ تو آمد حمله خواهم کرد و بدر سرا
پردهٔ علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کردانم پس اسب براند و خود را در لشکرگاه
امیر المؤمنین انداخت و بجانب سراپردهٔ آنحضرت میتاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون

بدو رسید شمشیری بر گردن او زد چنانکه شمشیر از دیگر سو بگذشت و از صافی دست و حدت شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب او بسکندری خورد سر او بجای افتاد و تنه او بجانب دیگر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکویی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بروی ثناها بگفتند پس جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین از قبیلهٔ طی پیش آمدند و در برابر لشکر معویه بایستادند حمزة ابن مالک الهمدانی از لشکر معویه بیرون آمد و ایشان را گفت شما کیستید عبدالله بن خلیفة الطائی گفت ما جماعتی ایم هم از طی و هم از طی کوه و اصحاب طعنه و ضربیم و ارباب مبارزه و حرب و مردمان از صفاح و کفاح و سواران صباح و رواح ایم حمزه گفت بخ بخ ای مردمان طی خود را نیکو میستایید و خود را بمردم مینمایید پس با قوم خود بر ایشان حمله کرد ایشان نیز از هر نیکو نمودند از هر دو جانب کشش بسیار رفت از اصحاب امیرالمؤمنین در آن روز بیشتر شهادت یافتند آخر محمد بن ابی بکر با فوجی از سواران بشتاب آمد و کرد و از لشکر معویه جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداخت و مظفر و منصور بوثاق خود باز گشتند روز دیگر باز بمیدان آمدند و صفها آراستند فوجی از سواران لشکر معویه بمیدان آمدند از فرق تا بقدم بسلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمهای ایشان چیزی دیگر نمی‌نمود و از جانب امیرالمؤمنین علی همچنین جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند و از هر دو جانب زیاده از هزار مرد دلاور بودند جنگ آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمله کشته شدند و ازین هزار مرد از هر دو جانب یک نفر زنده نماند پس عبیدالله بن عمر الخطاب بمیدان آمده امیرالمؤمنین حسن بن علی را آواز داد و گفت با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمایی با تو بگویم حسن را گمان افتاد که مگر عبیدالله اراده جنگ میخواهد سلاح در پوشید و بمیدان آمد عبیدالله نزدیک او آمده گفت چرا مسلح آمدی معاذالله که مرا با تو مخاصمتی باشد بلکه خواستم که ترا به بینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم بعرض رسانم حسن گفت بیار تا چه داری عبیدالله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آن جهت مردمان او را دشمن میدارند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان مینماید که تو ترک علی بگویی و نزدیک ما بیایی تا باتفاق خلافت بتو دهیم و همه کان ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن ابن علی گفت احسنت ای عبیدالله نیکو اندیشه کرده و صواب رای زده چه گویی و از من چگونه چنین کار آید که بخدای سبحانه کافر شوم و خلاف اشارهٔ مصطفی صلواة الله علیه کنم و بر خلیفه وقت و وصی رسول بحق بیرون آیم زنهار که دیگر چنین گویی که ابلیس ترا از راه برده است و چشم ترا از بینایی پوشیده و اعمال قبیحه که بدان مشغوف و مشغول گشته در دل و چشم تو بیاراسته و ترا بفریفته و از دین بیرون آورده و بخدمت این ظالم بدکار و فاسق مکار باز داشته مگر فراموش کرده‌ای نسبت او را پدر او ابوسفیان و برادر و خال و عم او جمله دشمن مصطفی بوده‌اند و هستند و اگر ایمان آوردند از جهت مصلحت وقت کلمهٔ شهادت بر زبان آوردند و دل ایشان از مسلمانی بهره نداشت و ندارد و ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای این جنگ میکنی تا کسی ترا ملامت نکند تو خود میدانی که چه کرده و با که پیوسته و یاری کسی میکنی که نه خود و نه پدر و نه برادر و اعمام او از اسلام بهره ور بوده‌اند ای عبیدالله باز گرد و تا توانی در دشمنی وصی مصطفی و نفس رسول خدا مکوش

قصهٔ ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام بن عبدالملک در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید غباری ساطع گشت ملازمان را بوقف امر فرمود و خود با یک غلام بدانجانب روان شد کاروانی را دید که هر گونه متاع در بار داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت هشام از آن پیر پرسید که تو از کجایی و منشاء و مولد تو کجاست پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است ترا باین چکار زیرا که اگر من از قبیلهٔ عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر قوم ذلیل ترین الجماعت باشم ترا ضرر نرسد و از امر که

تو منفعتی و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت ازین سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع میاید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام
احوال کریه منظر بدید پیر درخنده شده گفت مَن یُشنی صورتی و کراہت هیأت و نامثبت نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره
نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بر
آنکس که از قبیله و عشیره تو نیست شکر با واجبست پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب
مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگست و در آن
قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشد تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در
شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده به
قهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی
نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من فی الحق نیکونسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت
باد ازین نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز
کردند راس و رئیس شما در ایام پیشین خماری بود و حال جبار مست قبیله تو در چهل معرکه پشت داده اند و در دی بهزیمت آورده اند
و مبارزان خود را بباد فنا داده آبروی خویش ریخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را نه بسیرت
این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخ اید مردان شما از عار نسب پدید آمدن نتوانند شد و
زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند
که بجمیع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار چون فی الجمله او را حرب
ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت
از شماست و معویه که حضرت رسالت بعنت نوبت با چنین و چنان فرمود راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شما است و او با ابن
عم و وصی مصطفی حرب نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود طلاق داده در
حباله نکاح او در آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنن سنیه مصطفی را بر انداخت و بجای هر سنتی
بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء دلیر و حریص کردانید در شیعه علی ابن ابی طالب تسلط داد و عقبه بن ابی معیط که نسب او را حضرت
رسول الله از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و او جهود زاده بود و از اهل صفوریه که امیرالمومنین
علی کفر موده بهترین خلایق گردنش را زد و عار او را بشما رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده
با مامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد و او را حقتعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال اَفَمَن
كَانَ مُؤمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَستَوُونَ مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضل‌ترین یاران و عادل‌ترین امیران او
حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خائنان و غداران که اولاد پیغمبر را می کشتند منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بخانه
کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است
و چون پیر از تقریر این کلمات که تفصیل آن مسطور گشت فارغ شد هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان
عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر بما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت
غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعیکه نام خود را فراموش کرده بودم و از آن جهالات یاد نتوانستم

کرد

گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیری و قصیح شکلی و قبیح مردکی که آن بود هشام گفت که اگر بخلاف
این سلیقه کردنت را میبردم زنهار که اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس نگویی که در عرضه تلف آیی و چون هشام بملازمان
پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع است او را از من آورید و آن جماعت در آن صحرا و بیابان
بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان
خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام بعد از آن در اندیشه گرفتن
آن شیخ یهودی و بر آنچه آن روز فرصت فوت کرده بود و او را نگرفته تاسف خوردی غلام حکایت کرد که یک حرف از گفته شیخ
از خاطر من نرفته بود و آن سخنها را بهتر از آن یاد داشتم که سوره الحمد را یاد دارم اما مصلحت آن دیدم که در جواب هشام انکار کردم تا سالم
ماندم و تا هشام زنده بود آن کلمات بهیچکس را نگفتم القصه باز بر سر سخن رویم عبید الله چون این سخنان از حسن ابن علی ابن ابی طالب بشنید
منفعل و شرمسار بازگشت و گفتگوئیکه میان او و حسن رضی الله عنه رفته بود باز نمود پس معویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق
تحریض نمود و گفت که بر لشکر علی حمله کنید شاید که کاری توانید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حمله قوی کردند
و در آن حمله هزار سوار را از لشکر امیر المومنین بیرون بردند آنحضرت چون آن حال بدید بر نشست و جماعتی از اصحاب با او بر نشستند و باواز
بلند تکبیر گفتند و بر ایشان حمله کردند آن جمع طاقت نیاورده پشت دادند آنحضرت فرمود که این ناکسان را گوشمالی بواجبی دهید
اصحاب امیر المومنین ایشان را میبردند و میکشتند تا در آن یک حمله هفتصد مرد از اهل شام بکشتند و بعد از آن مظفر و منصور بوثاق خود
بازگشتند روز دیگر چون آفتاب برآمد و صفها راست شد امیر المومنین علی سلاح پوشید و بر اسپ مصطفی بر نشست و در میدان آمد
و آواز داد که ای پسر هند دست ازین بندگان خدا باز دار و خون ایشان ناریخته بگذار و در میدان آی تا ساعتی با یکدیگر بگردیم و مبارزتی
نماییم اگر دست ترا باشد و بر من ظفر یابی جهان بری و اگر باری تعالی مرا نصرت دهد مسلمانان از رنج و شده باز رهند معویه چون آواز
امیر المومنین بشنید خاموش شد عبید الله بن عمر الخطاب گفت خویشتن را ازین ننگ و اگر پسر ابو سفیانی و میگویی که مرا در شجاعت و مبارزت
بصیری تمام است بمیدان درای تا در شجاعت و مبارزت تو تماشا کنیم معویه خاموش بود و سخن نمیکرد و جواب باز میداد
امیر المومنین ساعتی در میدان جولان نمود و چون معویه بجنگ او رغبت ننمود اسپ برانگیخت و بر میمنه و میسره لشکر حمله کرد و ایشان را
برهم زد و چند نفر را بینداخت و بلشکرگاه خود شد عمرو عاص گفت ای معویه نیکو نباشد که علی ابو طالب در میدان آید و ترا بمبارزت
خواهد و تو بیرون نشوی معویه ازین سخن او بخندید و بحدیثی دیگر شد و از آن سخن فراگذشت پس امیر المومنین جامه دیگرگون کرد و در معرکه آمد
و مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندانست که او کیست رجزی خواند و گفت ای اهل عراق من با شما جنگ خواهم کرد و شما را
بشمشیر تیز ریز ریز خواهم نمود اگر همه ابو الحسن باشد امیر المومنین را این سخن دامن گیر آمد و علی الضرورت نام خود بگفت عمرو عاص چون نام
آنحضرت بشنید دانست که در کام شیر افتاده سراسیمه وار روی بگریز نهاد امیر المومنین اسب برانگیخت و باو نزدیک شد و او را نیزه
بزد اتفاقا سنان نیزه بر دامن عمرو آمد و او را از اسب بینداخت عمرو عاص بر قفا افتاده چون ازار در پای نداشت پای بلند بداشت
عورتش مکشوف شد امیر المومنین روی مبارک بگردانید و فرمود لعنت خدا بر تو باد برو که ترا آزاد کرده عورت خودی عمرو عاص فرصت
یافت برخاست و بگریخت و پیش معویه شد معاویه بخندید و گفت ای عمرو عاص عجب مکری بود که کردی هیچکس بکشف عورت از
کشتن خلاص نیافته است و کسی که بدین حیله خلاص یافته و به برهنه کردن کون جان بدر برده تو بوده زهی علی که نیکو خلاق مردیست
که روا نداشت که عورت کسی فرا نگرد و کون برهنه را بکشد هر کس دیگر میبود ترا کشته بودی لیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را

از کشتن تو و نگریستن بعورت تو مانع آمد عمرو گفت چند گوئی ای پسر ابو سفیان والله که اگر تو درآن موضع بر آن حالت بجای من بودی علی
دمار از جان تو برآوردی و بر برهنه کردن کون هم زنده نگذاشتی ترا دیدم در آن ساعت که از او مبارزت میخواست رنگت زرد
و خاکستری گون گشته چندین هرزه مگوی و بر من چندین اسب مسخره متاز که تو همچنان شجاع و مبارز نیی که ترا بر من ریش خندی رسد عمرو عاص
این سخنان گفتی و معویه خوش بخندید و میگفت ای ابا عبدالله اگر تو از علی ابو طالب بگریزی عیبی نباشد ولیکن کون برهنه کردن و عورت
خود را نمودن سخت فضیحت و رسوا حیلتی بود عمرو گفت این سخنان بگذار و قدم مبارزت پیش نه و بمیدان درآی تا مردی و شجاعت
ترا ببینیم دیگر روز چون آفتاب طالع شد امیر المؤمنین مردمان را بخواند چون جمع شدند خطبه بگفت و مسلمانان را پندها نیکو بداد
در اثنا خطبه فرمود ای مردمان خدای سبحانه شما را بر کاری دلالت کرده و بتجارتی هدایت نموده که قیام نمودن بدان کار و رغبت
کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب رفعت و درجات باشد و شما را بجنات النعیم و حور و قصور رساند و این معنی در مصحف
مجید مبین است قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ و معنی این آیت
آنکه گفته بود صفها خویشتن بصفت بنیان مرصوص گردانید و زره و دران را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند ایشان را باز پس
عقب لشکر بدارید و دل سخت دارید و بر جای خود ثابت قدم ورزید که در حرب لازم که چون چنین کنید شمشیر بر شما کار نتواند
کرد و دل شما بقوت باشد و بوقت جنگ تیر باران کش گیرید تا از آن بهتر کار نتوان فرمود و نیزه‌ها را عزیز دارید و از عجز مبارزان
و مردان کار مهترید و از صف مگریزید که بدان سبب خود را در معرض غضب باریتعالی آرید و بدانید که احتیاط و حزم در عمر نیفزاید
و جرأت و اقدام از حیات نکاهد و اجل محتوم و حکم مبرم باریتعالی را دفعی و ردی نتواند بود قوله تعالی قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ
فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا اگر این ساعت احتیاط کنید و از این محاربت بگریزید چون تقدیر بر آن
رفته باشد و کسی را اجل رسیده باشد فرار او سودی نکند و نتواند گریخت و هرچه در ازل رفته باشد بر اختلاف ایام دیگر نشاید
دل بر قضا نهید و از صبر یاری خواهید که ظفر بصبر حاصل آید یاران صادق و دوستان موافق با طبعی خرم و خاطری مسرور دعوات امیر المؤمنین
اجابت کردند و گفتند ای امیر المؤمنین ما بنده فرمان توایم و از دل و جان بر آنیم خواهیم هرچه فرمائی از جان و دل در آن کار بکوشیم
و تا رمقی از جان در بدن داشته باشیم از خدمتکاری تو پای کم نیاریم امیر المؤمنین ایشان را دعاء خیر گفت پس بر نشست و لشکر بمصاحبت
او سوار شدند و بجنگ گاه آمدند مردی از اهل شام نام او سجع بن بشر الجذامی در میان بنی جذام آمد و گفت ای برادران مرا یاری دهید
که میخواهم امروز کاری کنیم و علی را که بشجاعت و نام آوری و مبارزت میستایند درآوریم و با او کارزاری کنیم از بنی جذام کسی با او اتفاق
نکرد پس اسب را تازیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را بمن نشان دهید که کجاست تا ساعتی با هم بگردیم عدی بن حاتم طائی اسب
در میدان راند و گفت چند لاف مردانگی زنی اینک من بمصاف تو آمده ام بیار از مردانگی تا چه داری جذامی چون این سخن بشنید
بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت جذامی در حال بیفتاد و جان داد پس خالد بن معمر السدوسی که از
مبارزان نامدار و شجاعان روزگار بود در لشکر امیر المؤمنین در میدان حرب آمد آواز داد که ای اهل عراق و حجاز هیچکس هست که خود را
بخدای بفروشد و با من موافقت کند تا با این قوم بد نهاد جنگ کنیم و رضای باریتعالی حاصل گردانیم فوج فوج سوار و پیاده از هر
قبیله با او همراه شدند تا نه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمدند و با او موافقت کردند و نیامها شمشیر در پیش او شکستند و در روی
بجنگ اهل شام آوردند و حمله‌های مردانه نموده جنگها که مثل آن در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگ نامه
نخوانده جنگ کنان میرفتند تا بسراپرده معویه رسیدند چون معویه حال چنان دید از سراپرده بگریخت و به لشکر شام درشد

حکایت خالد بن معمر السدوسی با معویه بن ابی سفیان

خالد خویشتن را هر سپر پرده او انداخت و هرچه دید از مال و سلاح بغارت برد معویه حیله ساخت و کسی نزد خالد فرستاد و گفت
چرا در جنگ و غاره چندین غلو مینمائی دست ازین مبالغت بدار تا چون ظفر یابم امارت خراسان تو دهم خالد را طمع امارت
خراسان دامنگیر شد و ان عشوهٔ معویه قبول جهدی که در محاربت داشت دست از کارزار برداشت و باز گشت چنین
روایت کنند که چون امیرالمومنین را در نماز شهید کردند و کار بدست معویه افتاد خالد بن معمر نزد معویه امد و اعورشنی با او هم بود چون
معویه ایشان را بدید با هم در یکدیگر جفا با گفت و دشنامها داد و از پیش خویش براند و خیلها نیکان روز میکردند بیا و ایشان داد
ایشان خاموش ایستادند تا معویه از خویش فارغ شد پس خالد زبان بگشاد و این قطعه شعر بخواند معاوی لاتجهل علینا فانا
بنینا نزول فی الحرب العصیب معاویا متی تدع فینا دعوة دبعة یجبك رجال الحصون العوالیا فان یقطعا
یابن حرب بمثلها تکن حین من ندعوا اذا کنت داعیا وکنت امرءا اهوی العراق واهلها وکنت حجازیا و لم
الک شامیا فلا تجفنا واجمع الیک قلوبنا فانك ذو حلم وما کنت جافیا وذرعنك شیئا قد مضى لسبیله
علی ای حالة مصیبا وخاطیا چون معویه این ابیات بشنید از سر گناه او در گذشت و گفت از تو در گذشتم و عفو کردم و اشارتی
بسوی خازن کرد که پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق خالد بر بیست هزار خاصه اوست و سی هزار دیگر از ابنا عم او تا بر
ایشان تقسیم نماید القصه باز بر سر سخن رویم روز دیگر ابو هریره و ابو درداء از لشکر امیرالمومنین علی بیرون امدند و نزد معویه
رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و بچه سبب روا میداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته گردد
و راستی نمیتوان گفت که علی ابن ابی طالب در کار خلافت اولیتر است بحکم سابقیت که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام
او را حاصل است و غزواتیکه در پیش مصطفی ص کرده است و از جهاد نخستین او ست و تو از همه عالم وسایل حمیده و سوابق مرضیه
بهتر دانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه کان واقف باشی بدان حاجت نداریم که او را بر تو بشناسیم و محاسن اخلاق و محامد اعراق
او شرح دهیم و تو با وجود او اهل خلافت نباشی پس چرا از برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او باد با چنین مردی نزاع و مخاصمت
کنی و خلل در دین خود اندازی از خدا بترس و پای پسر ابوسفیان و خدای سبحانه و رسولخدا را برخود دشمن مکن و ما این همه نصایح از برای تو
میکنیم باقی تو دانی در دهر کام دل بر افراشته گیر ملک عرب و عجم بخود داشته گیر تا در نگری انچه مراد دل تست برداشته
گیر باز بگذاشته گیر معویه گفت من خود را بر علی ابوطالب ترجیحی و تفضیلی نمی نهم و میگویم که من از و بدین کار سزاوارترم و فضل و علم او را
انکار ندارم علی در این خصایل پسندیده و مکارم صفات و ماثر ذات هم چنان است که شما میگوئید بل زیادت از ان است ولیکن
من از کشندگان امیرالمومنین عثمان را طلب میکنیم و او ایشان را نگاه میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می افزاید و ایشان
را بمن نمی سپارد و سبب جنگ و خصومت من با او این است اگر علی کشندگان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و منازعت
نباشد بخدمت او شتابم و هرچه مسلمانان دیگر با او کرده اند من نیز با ایشان در ان باب موافقت نمایم بلکه بهزار خدمات دیگر قیام نمایم
ایشان گفتند بیرون این سخن که گفتی کشندگان عثمان را خواستی هیچکاری دیگر داری معویه گفت بیرون ازین سخن غرضی دیگر ندارم ایشان
گفتند این سهل کاریست ما میرویم و همین ساعت این مهم کفایت کنیم و این خصومت و منازعت بمقطع رسانیم و آبی برین آتش بزنیم پس
برخاستند و نزد امیرالمومنین علی امدند و بشرط ادب بجای اوردند و بنشستند و گفتند یا امیرالمومنین مرتبهٔ فضیلت و شرافت تو بر همه
معلوم است و علو شان و رفعت مکان تو از افتاب روشن تر است و معاویه مردی بدین و دنیا طلب است و جمعی از سفها و جهال و
طامع بر و جمع شده اند و تو خویشتن را در رنج داشته و راحتی را از پس پشت کرده و روی بجنگ نهاده و هر روز خلقی از جانبین کشته

میشود و مسلمانان در رنج و محنت اند و در بلا و مذلت و تو همه روزه کوفته خاطر میباشی و هر روز کار تو مشوش میگردد معویه از تو کشندگان
عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر نمیطلبد ایشانرا بنزدیک او فرست تا این غبار از خاطر تو برخیزد و آتش این فتنه تسکین پذیرد ما نزد معویه بوده‌ایم
و این کار را بدین نهج قرار داده اگر تو رضا دهی و کشندگان عثمان را بنزد او فرستی او بعد از آن بخدمت تو آید و با تو بیعت کند امیرالمؤمنین
فرمود ای اصحاب رسول معویه مردی مکار و فتان و زراق است شما میدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما و تمامی اهل اسلام معلوم است
که آن روز که عثمان را کشتند من حاضر نبوده و بتحقیق نمیدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگوئید گفتند ما شنیده‌ایم محمد بن ابی بکر از آن
جماعت بوده است که قصد کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار یاسر و اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و
فلان حضرت فرمود بروید و این جماعت را بیاورید ابوهریره و ابودردا برفتند و این جماعت را بگرفتند و گفتند شما عثمان را کشته‌اید
امیرالمؤمنین علی ما را فرموده است که شما را بگیریم و بقصاص او بازکشیم چون این سخن بگفتند از همه لشکر آواز برآمد و در جوش و خروش آمدند
و گفتند ای ابوهریره و ای ابودردا روز قتل عثمان مهاجر و انصار و جمله صحابه کبار در مدینه بوده‌اند او را یاری نکردند و خاموش
بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز امری از وی و از عمال ظالم او ظاهر میشد که کس حمل آن نمیتوانست نمود با پر کینه باشند از
هر طایفه جمعی کثیر بشوریدند و ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر متفقا آتش فتنه را دامن میزدند و اول کس که ببام سرای عثمان رفت
طلحه بود و زیاده برین عثمان کس نزد معویه فرستاد و از وی التماس معاونت نمود معویه او را اجابت نکرد و اگر میکرد البته عثمان کشته نمیشد
این احوال بر شما نیکو معلوم است معویه چون حمق شما را معلوم دارد شما را باین اباطیل فریب داده دست ازین کار بردارید و اگر درین
باب اصرار نمائید و طریق لجاج سپارید شما را بعثمان میرسانیم ده هزار مرد شمشیرزن در قتل عثمان اجتماع داشته‌اند چگونه میتوانستند
شما دو نفر ما را کشت ابوهریره و ابودردا چون حال بر آن جمله دیدند متحیر و خاموش شدند بعد از آن از لشکر امیرالمؤمنین بیرون
آمدند و روی بلشکرگاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر میگفتند این کاری عظیم است هرگز به مخلص نرسد و آتش این فتنه هیچ باب
تسکین نپذیرد پس بنزدیک معویه شدند و از هر چه گفته بودند و هرچه رفته بود او را خبر دادند و کیفیت ماجرا تقریر کردند و از پیش
معویه بیرون آمدند بشهر حمص شدند نزدیک عبدالرحمن بن غنم الثمالی که یار معاذ بن جبل بود و بعد از معاذ اهل شام را علم فقه و سنت
و شرایع اسلام و حدود و احکام دین ایشانرا بیان میکرد ابوهریره و ابودردا نزد او شدند و آنچه رفته بود و گفته و شنیده بودند از
معویه و امیرالمؤمنین و جمعیتی که در لشکر امیرالمؤمنین ساخته و ده هزار مرد شمشیر باکشیده فراهم آمدند و سخنانیکه گفتند از آن جمله که ما
ده هزار مرد کشندگان عثمانیم همگی بعبدالرحمن گفتند عبدالرحمن گفت مرا از شما عجب میاید که شما دو مرد عاقل باشید و صحبت مصطفی در
یافته اید و بر کل احوال واقف گشته و دانسته اید که آن روز که عثمان را در مدینه کشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند هیچکس او را یاری
ندادند و هیچکس دشمنی را از وی باز نداشت و شما را معلوم است و چون آفتاب ظاهر و هیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی بخلافت
با علی ابوطالب بیعت کند بهتر از آن کس باشد که با معویه بیعت کند که معویه از جمله طلقا است و ایشانرا روا نباشد که خلافت کنند
شما این جمله میدانید پس برسالت نزد معویه میروید و در کار امت محمد رسول الله با او سخن میگوئید عجب حالتی است و طرفه مقالتی که
از شما میشنوم القصه بطولها از رسالت و سفارت ابوهریره و ابودردا فائده نبود و از مقالت و وساطت ایشان حاصلی نه
بلکه نایره آن فتنه مشتعل‌تر شد و سیل آن بلا و شدت زیادت گرفت دیگر روز لشکرها ساخته شدند و روی بیکدیگر آوردند عمرو
عاص پیش آمد و قبیله عک را بخواند گوش داشتند سخن او را و او رجز میخواند و گاه گاه در میدان میتاخت و ترسان ترسان
جولان میکرد اشتر نخعی دید که قبیله عک پیش آمده‌اند و عمرو عاص را گوش میدارند تا سیصد سوار از قبیله مذحج بیرون آمد و روی بقبیله

عکّ ۱۲

علک او در هردو قوم روی بجنگ آورده داشتر در میان طعن و ضرب عمرو عاص را مینگریست تا باشد که فرصتی یابد و اورا زخمی زند در
اشتر را بحالت عمرو را دید که جولانی میکرد و رجزی میگفت و خویشتن را می ستود اشتر قصد او کرد عمرو بگریخت و میان سواران قبیله عک
در شد اشتر سواران خویشتن را فرمود که بیکدفعه حمله کنیم و قبیله عک را از جای برداریم و باز پس بریم باشد که در اثناء آن حمله عمرو را
بر آریم یا اورا زخمی توانیم زد که شر او کفایت شود یاران او گفتند چنین کنیم پس بیک حمله حمله کردند و قبیله عک را باز پس بردند
تا بسراپرده معویه رسانیدند و دران حمله هشتاد مرد متجاوز از قبیله عک بینداختند و یکی از یاران اشتر در میان گرد و خاک عمرو را
بدید و اورا نیزه زد و جراحتی عظیم آورد عمرو بگریخت و خویشتن را در میان خیمها انداخت و بیشتر مردان عک خسته و مجروح شدند و
معویه ازان روز متحیر شد ندانست که چه گوید و چه کند گردی عظیم بر آمده بود و از زخم سنان و شمشیر و نعره مردان باسمان رسیده ام
سنان المذحجیه آمده بود و بالای بلندی ایستاده اهل شام را دشنام میداد و قوم خویش را از بنی مذحج بر جنگ تحریض مینمود و دلیر میکرد تا
و معویه اورا میدید و آواز او می شنید آنجنگ از بامداد تا نماز شام بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند آنشب معویه
عظیم دلتنگ بود و با خواص و یاران خویش میگفت چندین مبارز نامدار مرا که امروز کشتند بر دل من چندان کار نمیکند که سخنان
ام سنان و ترانی(؟) که میگفت و دشنامیکه اهل شام را میداد اگر روزگار وفا کند و ظفر مرا باشد سزای او دانم چه داد   چون
کار معویه اتفاق ام سنان از مدینه بشام شد و بدر سرای معویه رفت و دستوری خاست معویه گفت اورا از من آرید چون در آمد و سلام
گفت و بنشست معویه اورا گفت ای ام سنان وای اخت مذحج بچه مهم رنجه شده از مدینه بشام آمدی و مرا فراموش نشده است
آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که اهل شام را میدادی و کلمات خارج و قبیح که میگفتی و تحریضها و ترغیبها که قوم خویشتن را
میکردی و ایشان را بر جنگ ما دلیر میگردانیدی ام سنان گفت بشنو تا بگویم بدان معویه که اسلاف ترا از بنی عبد مناف اخلاق
ظاهر و احساب زاهره بوده است و عادت چنان داشتند که چون گناه کسی عفو کردند باز سر آن نشدند و بعد از حلم جهل و بعد از
عفو تعزیر نفرمایند و هیچکس دران که باسلاف خویش اقتدا کند و سیرتهای نیکو و عادتهای پسندیده ایشانرا امام خویشتن سازد
از تو سزاوارتر نیست   بعفو و حلم تفاخر نمود که در قران بعفو و حلم مدح همی کند مولی   سنت آبا و اجداد خویشتن کار بدار و
از گناه این ضعیفه در گذر معویه گفت نه روز جنگ صفین این بیتها تو گفته   عَزَبَ الرُّقَادُ فَمُقْلَتِی لَا تَرْقُدُ   وَاللَّیلُ یُصدِرُ
بِالهُمُومِ وَیُورِدُ   یَا آلَ مَذحِجَ لَا مَقَامَ فَشَمِّرُوا   اِنَّ العَدُوَّ لِآلِ اَحمَدَ یَقصِدُ   هٰذَا عَلِیٌّ کَالهِلَالِ تَحُفُّهُ   وَسْطَ السَّمَاءِ
مِنَ الکَوَاکِبِ اَسعَدُ   خَیرُ الخَلَائِقِ وَابنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ   وَکَفَاهُ فَخرٌ فِی الاَنَامِ مُحَمَّدُ   مَا زَالَ مُذْ عَرَفَ الحُرُوبَ مُظَفَّرًا   وَالنَّصرُ
فَوقَ لِوَائِهِ قَد یَقعُدُ   ام سنان گفت نعم و این بیتها من گفته ام و اگر امیرالمومنین علیؑ زنده بودی مارا هرگز ندیدی چه من اورا از جان
خویشتن دوستر داشته ام و الحق سزاوار این چنین تعریف و توصیف بوده است و من چه بی باکی که صفات علیؑ را از هزار یکی
از بسیار اندکی بیان توانم نمود یکی از صفتهای حمیده علی این بوده است که در حق امت رسول خدا محمد مصطفیؐ مهربان و نیکخواه بود و امتان
او را بجای پدر و مادر مربی و پرورنده میدانستند و من باری از برای قضا کاری نزد او شدم اتفاقا آن ساعت که اورا دیدم بر مصلی ایستاده
بود و تکبیر نماز میخواست گفتن چون مرا بدید در نماز شروع نکرد و از سر رافت و رحمت روی بمن آورد و گفت ای ام سنان هیچ حاجت
داری گفتم آری یا ابوالحسن من حاجت خود بیان کردم که عامل صدقات زور کرده بود امیرالمومنین هم بر سر مصلا دوات و قلم و کاغذ طلب
فرمود و بدست بنده نامه بدو نوشت که خدای سبحانه و رسول او که من بفرموده ام بظلم و راضی بظلم نیستم و ترا بظلم کردن اشارت نکرده ام از
این حرکات بازای و خلق را مرنجان و خدای سبحانه و رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویشتن خصم مکن و از جفا ورزیدن باز آی

و از مسند حکومت برخیز و ترک حکومت گیر که دیگری را که در مهربانی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده اید والسلام
و آن نامه را همچنان سر بمهر ناکرده بمن داد و عذر خواست و روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا ترا بر همه اسرار آگاهی است و رازها
پوشیده بعلم تو آشکار است و تو بر من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرموده ام و بر ظلم او راضی نبوده ام پس راحله و خرجی راه بمن داد
و مرا بخوشنودی بازگردانید من بنزدیک آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم برخواند و همدر ساعت از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل
ساخت امعویه اکنون که علی از دنیا رحلت فرمود و خلیفتی بر تو مقرر شد بالضرورت روی بحضرت تو آوردم عفو را کار فرمای و مهمی که
دارم بلطف و کرم برآور یکی از همنشینان معویه گفت ای اخت مذحج نه این ابیات در مرثیهٔ علی گفته شعر اما هلکت ابا الحسین
فلم تزل بالحق تعرف هادیا مهدیا فاذهب علیک صلوة ربک ما دعت فوق الغصون حمامة قد
کنت بعد محمد خلفا لنا اوصی الیک بنا وکنت وفیا فالیوم لا خلف نؤمل بعده هیهات نمدح بعده انسیا
ام سنان گفت نیک یاد گرفته این ابیات من گفته ام آن وقت مجال سخن فراخ بود و زبان گویا و اگر امروز امید که تو داریم ای معویه بدان وفا
کنی در حق تو زیادت گوئیم و نصیب تو از مدایح ما بیشتر باشد اما در خدمت تو از این نوع خدمتکارانند که بهر وقت در غیبت و حضور از این جنس
کلمات میگویند و دل تو با ما بد میکنند و اگر جماعتی ترا ای معویه دشمن میدارند از این و امثال اینست بترک این نوع خدمتکاران بگوی
و بدیانات باطل و کلمات مزخرف و تمویهات بی اصل ایشان مشغول مباش تا ببینی که در جهان ترا چند هواخواه ناصح و دوست مشفق و قرین
و جلیس عاقل حاصل شود معویه گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و او را بچندین مناقب و فضایل میستوده ام سنان گفت سبحان الله
علی از این اشعار بتوان گفت و او را بچندین مناقب و محامد بتوان ستود و مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر خواهد تو خود اعتقاد
ما دانسته باشی که تا علی زنده بود ما او را از تو دوستر میداشتیم اکنون برحمت باری تعالی رسید ترا از دیگران دوستر میداریم معویه
گفت مرا از کدام جماعت دوستر میدارید ام سنان گفت بموجب حسن حلم و کرم عفوی که خدا تعالی ترا از این جماعت و از بسیار
خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده است و ممیز و مستثنی کرده معویه گفت ای ام سنان بسخن نیک قادری و میان ذم و مدح نیک جمع میکنی
از سر آنچه گفته درگذشتم و از جرایم تو عفو کردم و از آنچه رفت یاد نیارم هر حاجتی که داری عرض کن تا بانجاح آن مقرون گردانم ام
سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را امارت مدینه داده زندگانی نیکو میکند و میان رعایا طریق عدل و انصاف مسلوک
نمیدارد و در کشف عورات مسلمانان میکوشد و تتبع عثرات مؤمنان میکند خویشاوندی را از آن من محبوس کرده است بنزدیک او شدم
و او را شفاعت کردم مرا برنجانید و جفای بسیار گفت من خویشتن نگاه نتوانم داشت او را سخنها گفتم سخت تر از سنگ و تلخ تر از صبر
بعد از آن اندیشیدم و خویشتن را ملامت کردم و بنزدیک تو آمدم تا داد من بستانی و مراد درین کار دست گیری و از آنجا که کمال حلم
و فضل تو هست خویشاوند مرا از حبس آن ظالم خلاص فرمای معویه را سخنهای او خوش آمد و بخندید و از لطافت بیان و فصاحت زبان او
تعجبها کرد و گفت مقصود تو حاصل است ما از گناه خویشاوند تو نپرسیم و از تو برائت ساحت و بیگناهی او حجتی نخواهیم و مروان را
بر حبس خویشاوند تو ملامت می کنیم و او را باطلاق میفرمائیم اگرچه مروان از آن خوش نخواهد آمد ام سنان گفت همچنین از فرط کرم و کمال لطف
و فور حلم و شمول عدل تو بدیع و بعید نیست و از آن ساعت که عزیمت خدمت تو کردم بعفو تو واثق بودم که در حق من همین فرمائی که فرمود
معویه گفت از برای او بمروان مثالی نویسند تا خویشاوندان او را از حبس اطلاق کند هیچ چیز قلیل و کثیر نخواهد بعد از این با ام سنان و
خویشاوندان او تعلقی نسازد و تعرضی نرساند و بهمه وجوه جانب ایشان مرعی دارد این مثال نویسید و با ام سنان دهید و او را
بخوشدلی بازگردانید ام سنان گفت چگونه بازگردم که راحلهٔ من از لاغری فرو مانده است و زاد راه نمانده معویه گفت راحله بدو

راحله بدو دهید و هزار درم اتم سنان گفت تو از آن کریم تری که مرا هزار درم بخشی معاویه بخشید و گفت ده هزار درم بدو دهید و راحله
نیک و هر نوع جامه که او را باید ترتیب کنید و با تم سنان دهید تا خوشدلی بازگردد اتم سنان مثالی بر وفق مراد خویشتن و ده هزار
درم و راحله بستد و خوشدل و شاکر بجانب مدینه بازگشت القصه چیزی از اشعث بن قیس بسمع امیر المومنین صلی الله علیه رسانیدند
از دن برنجید و اشعث را از ریاست قوم او معزول کرد و علم او بازستد و بحسان بن مخروج الذهلی داد مهتران قبیله اشعث و سادات
و رؤسا کنده از آن در خشم شدند و از امیر المومنین علی بیازردند و میان ایشان و خویشان حسان بن مخروج گفت و گوی پدید آمد و نزدیک
بود که بمحاربت و مقاتلت انجامد خویشان حسان که رؤسا و مهتران ربیعه بودند نزدیک سادات و بزرگان کنده آمدند و گفتند
این سهل کاریست اگر امیر شما اشعث بن قیس در جاهلیت ملکی و در اسلام سیدی و سروری [کرده] حسان که امیر ماست هم مردی بزرگ و وارد
معروفست بیابانی مجهول نیست الحق این امارت در ریاست که امیر المومنین او را فرمود دارد حسان قوم خویش را گفت باشید
تا من کلمه بگویم پس روی باشعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیر المومنین علی علم تو بمن ارزانی داشت اینک علم من
اینجاست برگیر من علم خویشتن بتو ارزانی داشتم و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند تو علم من میدار تا من علم تو
میدارم اشعث بن قیس گفت معاذ الله که من چنین کنم و بعوض علم خویشتن علم تو بستانم معویه از این حالت خبر یافت و بشنید که امیر المومنین
اشعث بن قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جعیل را بخواند و او را گفت حیله اندیش و بیتی چند بگوی و به
مجهولی نزدیک اشعث بن قیس فرست باشد که ترک علی گوید و نزد ما آید کعب بن جعیل ابیاتی چند بگفت در خوبی هوا و نعمت و لایت شام
شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان تن در دهد و راضی شود که علی او را معزول کند در خدمت معویه هم دولت هست و هم
حرمت و هم نعمت اینجا باید آمد در این معنی بیتی چند بگفت و باشعث بن قیس فرستاد چون این شعر باشعث رسید و سادات یمن
بشنیدند شریح بن هانی المذحجی نزدیک اشعث آمد و گفت زنهار که هیچ اندیشه نکنی و خویشتن را مشوش نکردانی معویه میخواهد که میان
ما و برادران ما بهم برآرد و منازعت و عداوت اندازد غرض او اینست نه آنکه ترا حرمتی زیادت یا نعمتی بیشتر باشد میباید که بسخن او
التفات نکنی و ثابت قدم باشی و بر سر خداع معویه که دشمن خدا و رسول است فرو چاه نشوی و در جواب اشعار معویه قطعه گفت و
سخنان درشت درج کرد و بمعویه فرستاد معویه چون آن قطعه شعر را مطالعه کرد و دانست که افسون او در اشعث قیس نخواهد گرفت
دل از آن کار برداشت و لشکر را استعداد جنگ فرمود و چون لشکر او صفها راست کردند و روی بجنگ لشکر امیر المومنین علی آوردند معاویه
علمها را مینگریست علم قبیله قضاعه ندید غلامی را که در خدمت او ایستاده بود گفت برو نزد نعمان بن جبله القضاعی و بگو چرا بجنگ
نیامده که عادت کرفته و تقصیر میکنی و مرا بدان میداری که ترا از امیری قضاعه معزول کنم که از تو مشفق تر و بی عیب تر و ناصح تر در
کار باز تو بجد تر بجای تو بنشانم آن غلام نزد نعمان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قضاعه فوج فوج روان شدند و
آمدند و بجایگاه خویش بیستادند معویه در ایشان مینگریست از دور دید که نعمان بن جبله میآید خشم آلود معویه از دور اثر غضب و تغیر
بر روی او مشاهده کرد و گفت الهی بار خدایا بتو پناه میخواهم از شر زبان این آینده چون نعمان نزدیک معویه رسید از اسب فرو آمد و نشست
و دوال شمشیر خویش بر زانو در کشید و ساعتی سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانسته که مرا هیچ
قوم از این لشکر اعتماد نباشد که بر قبیله قضاعه اعیان لشکر و وجوه حشم و مبارزان جنگ سرداران سپاه من ایشان اند امروز همه علمها
آمدند و روی بجنگ دشمن آوردند و بر جایگاه خویشتن بایستادند الا شما که دیر آمدید موجب توقف و تانی شما معلوم نمیشود ندانم
که چرا چندین تاخیر مینمائید و کاهلی میکنید نعمان گفت اگر ما را هر روز بجوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته شدی ابهاء

آعوذ بالله ... العظیم

خوش و ریاحین بسیار و الوان نواکه و ثمار خوانند وقت دقت درآمدن توقفی افتد تکلیف که هر روز ما را بجنگ مبارزان حجاز و
پهلوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیرزنان بصره و بر جنگ لشکری تحریض میدهی که سرور و سرخیل ایشان علی ابن ابی طالب باشد این
کار چنانکه تو اندیشیده بسر نتوان برد چه سینها فدای نیزه و نیزه گذاران داشتن و سرها در مقابل زخم شمشیر بران آوردن چنین کاری آسان
نباشد و چشم مرا که بجنگ چنین لشکری باید آمد لابد کاری ساخته باید کرد و عدتی و آلتی مرتب باید گردانید چنانکه تو حساب گرفته که همگان
سلاح پوشیده باشند و میان بسته و چشم گشاده و آواز طبل را گوش نهاده تا بر فور که آواز طبل جنگ برآید دوان دوان روی بحرب
آرند و خویش را در دریای بلا اندازند تو مرا پیغام میدهی که ترا از سرداری قضاعه معزول کنم و کسی دیگر را که از تو شایسته‌تر و ناصح و مشفق
تر باشد بجای تو بدارم نیکو اندیشیده و حق من است که میگذاری اگر من دین بدنیا نفروخته بودمی و اطاعت تو بر متابعت علی بو طالب
اختیار نکردمی این چنین سخن نشنیدمی جرم مراست که در حالتی که راه راست میدیدم از آن گذاشتم و بوقتی که رشد خویش بیافتم از آن
برگشتم ره رها کرده‌ام از آنم کم عز ندانسته‌ام از آنم خوار تو دانسته که هیچکس پیش از من در جنگ علی ترا اجابت نکرده است
همیشه در خدمت تو یکدل و هواخواه و مشفق بوده‌ام و از خویشتن تقصیر نمیدانم که مستوجب چنین مقال و مستحق چنین عتاب باشم معویه گفت
یا ابا المنذر هرچه گفتی درحق ما است گفتی و حق با تست درین مدت هیچ تقصیر نکرده و داد مناصحت و شفقت بداده و از جانب ما همه تقصیر
بوده است الایام ایدینا اگر عمر وفا کند عذر خواهیم و مکافات خدمتها پسندیده که بدان قیام نموده هرچه نیکوتر بجای آریم
آن پیغام که دادیم دران پیش از آن غرض نداشتیم تا بشنیز حرکت بران افتادی و جای شما خالی بدیدی او را صورتی دیگر شدی تا
آنچه میگوئی که راه راست از دست دادم و روی بخدمت تو آوردم این سخن بهتر ازین میباید کدام حق زیاده از آن خواهد بود که
خون خلیفه مظلوم که او را بی جرم و خیانتی بکشتند طلب کنی و انتقام از آن جماعت ظلمه فسقه ناحق شناس بیرحم باز خواهی نعمان گفت
سبحان الله طرفه حکایتی است که میگوئی بر من چگونه میتوان پوشیده داشت و حال آنکه از جمیع دقایق واقفم مگر مرا فراموش شده وقتی که
عثمان از تو مدد خواست او را یاری نکردی در وقتی که توانستی او را از چنگ اعدا خلاص امروز در طلب خون او برخاسته و حال آنکه ظ هی
با بودن علی که امروز خلیفه وقت است ترا نرسد که خون عثمان طلب کنی تو ازین جنگ جز طمع ریاست چیز دیگر نمیخواهی و من در کار خویش
تقصیر کرده‌ام و از رشد و رشاد راه آخرت غافل بوده که جلا وطن اختیار کنم و بیایم و برای رضای تو با پسر عم و وصی رسول خدا
حرب کنم اول کس که بمحمد مصطفی ایمان آورد او بود و اول کس که هجرت کرد او بوده است اگر من آنچه نزد تو آمدم بخدمت او
شدمی امروز در کار دین و دنیا بهره‌ور چشم و تن تر بودمی علی ابو طالب بر من از تو مهربان‌تر بودی و عطایا او زیاده و حرمت و
جاه و دولت و دستگاه بیشتر داشتمی نیک بر نج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن معویه چون این سخنان
بشنید سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت عمرو بن مرة الجهنی و الحارث بن النمر الجرحی که از معروفان خدم معویه بودند و با نعمان خویشی
داشتند بر پای خواستند و نعمان را سوگند دادند که خاموش باشد و بران نیفزاید و کلمهٔ دیگر نگوید که فکرت و وحشت خاطر معویه
زیادت شود نعمان سخن ایشان قبول کرد و دیگر سخنی نگفت و برخاست و بقوم خویش بپیوست و بجای خویش بایستاد دران لحظه دو
قوت بزرگ دو فوج عظیم از لشکر امیرالمؤمنین علیؑ در حرکت آمدند خودها بر سر و زره‌ها در بر همچون ستارگان بر آسمان میدرخشیدند
غبار سم اسبان ایشان بآسمان میرسید یک قوت قبایل مذحج بودند سرور و سرخیل ایشان اشتر نخعی و دیگر قوت قبایل همدان بودند میر
و مهتر ایشان سعید بن قیس و این هر دو فوج سوار که لشکر جرار بودند آمدند و خویشتن را بر لشکر معویه زدند لشکر او را از جای برکندند و
باز پس بردند و جنگهای سخت کردند بسیاری از لشکر شام کشتند و نزدیک بود که شامیان شکسته گردند دیگر بار معویه کسی نزدیک

نعمان القضاعی فرستاد و گفت یا ابا المنذر ما را در یاب می بینی که دو فوج سوار با ما چه میکنند کار بجان و کارد باستخوان رسیده است
و بیک کوشش و مردی تو باز مانده کردر یابی هنوز جان دارد دل نعمان سول را گفت برو و معویه را بگوی که کسی را بدفع این دو فوج
سوار فرست که از من بی عیب تر و ناصح تر باشد معاویه عمرو بن مرة الجهنی و الحارث بن النمر الحرمی را که خویشان نعمان بودند گفت می بینید
که نعمان ما را در اینحال چه جواب میفرستد بروید و نزدیک او شوید و او را ملامت کنید و از جانب من وعدهای خوب دهید تا بیرون
اید و دفع این دو گروه کند که هیچکس بجز نعمان دفع این غایله نتواند کرد عمرو بن مرة الجهنی گفت امعویه چون ترا کاری نباشد از ما یاد نیاری
و ما را فروگذاری و در حق ما تقصیر کنی و چون کاری دشوار افتد و مهمی نازک پیش اید ما را یاد اری و ما را بر سر ان واقعه کنی معویه گفت وقت این
سخن نیست بشتابید و این کار را دریابید و تدبیر اندیشید از ان پیش که کار از دست برود و هم دست از کار ایشان هر دو بنزدیک نعمان
امدند و او را نصیحت کردند و دل او بدست اوردند و گفتند هر چه گفتی تو در مشافهه گفتی و دل خویشتن بر او پاک کردی از حد نباید
در رضای او فرو نباید گذاشت که ما را لابد از دست بسر نخواهد شد چون در کاری افتاده ایم پیش از انکه با جز رسد اگر باز پس ایم عیب باشد
نعمان گفت چنین کنم پس نعمان با قوم خویش از بنی قضاعه حمله کرد بر ان دو فوج سوار اشتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی
بدیشان اوردند بهتر در کار امدند و میان ایشان اتش جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و الجنگ
تا نماز شام برداشت و عاقبة الامر نعمان کشته شد و قوم او بیشتر کشته شدند و ار دو از هر دو قوم هیچکس باز نگذارد و چون شب
در امد از یکدیگر باز گشتند و نماز ها قضا کردند معویه بنا بر مصلحت از جهة نعمان تاسف میخورد و اظهار ملالت میکرد لاکن در باطن خوشنود
بود بسبب محبتی که با امیر المؤمنین داشت

مکالمهٔ ابو نوح با ذو الکلاع حمیری

در اثنای محاربه ذو الکلاع حمیری ابو نوح را
اواز داد چون حاضر امد گفت میتوانی که عمار یاسر را بگوئی تا ساعتی با عمرو نشسته گفتگوئی کنند در اصلاح ذات بین و
درین باب با یکدیگر سخن گویند و ما بشنویم ابو نوح گفت چرا نتوانم پس باز گشت و عمار یاسر را بدید و ماجرا تقریر کرد عمار گفت
بیایم و منت دارم پس عمار ساخته شد و با سی نفر از معارف صحابه بر نشست جمله این سی نفر همه از اهل بدر بودند که در خدمت رسول خدا
جهاد کرده بودند الا دو کس مالک بن الحارث النخعی و عمرو بن الحمق الخزاعی عمار با این سی نفر صحابه امد و نزدیک لشکر معویه بایستاد
مردی از نزدیکان معویه نام او صباح بر پای خاست و معویه را گفت مرا مصلحت نمینماید که تو ذو الکلاع را دستوری دهی تا با
ابو نوح سخن گوید چه ابو نوح مردی زبان دانست و مکار و سخت فصیح نباید که بعذوبت بیان و فصاحت زبان ذو الکلاع
را بفریبد و در شک اندازد معویه گفت من هم مصلحت نمی بینم و او را گفتم سخن من قبول نکرد باجمله ذو الکلاع مردی بزرگ است
و مصلحت خویش از مفسدت نیکو شناسد نه همانا که ابو نوح او را تواند فریفت و ذو الکلاع ابو نوح را گفت بیا تا نزدیک عمرو
عاص شویم و او را از امدن عمار یاسر خبر دهیم و درین معنی کلمهٔ گوئیم ابو نوح گفت نه باید که کسی مرا سخنی گوید یا تعرضی رساند که جواب
ان باز باید داد و دفع ان باید کرد ذو الکلاع گفت امن و فارغ باش چون در صحبت من باشی هیچکس را زهره نبود که ترا سخنی ناخوش
گوید یا تعرضی رساند ابو نوح در موافقت او روان شد هر دو امدند تا نزدیک عمرو عاص و عمرو عاص در انساعت بر بلندی ایستاده
بود و لشکر را بر جنگ تحریص میداد ذو الکلاع او را گفت یا ابا عبد الله مردی مشفق ناصح خردمند صادق اورده ام تا تو سخن او بشنوی
و در موافقت او نزد عمار یاسر ائی و هر سخنی که باید بگوئیم و بشنویم عمرو عاص گفت این مرد ناصح خردمند کیست که اورده گفت این است
که اینجا ایستاده است پسر عمی است از ان من از اهل عراق با او عهد کرده ام و قرار داده که هیچکس او را بدست در فان برنجاند
تا سخنی که داریم گفته شود و او به لشکر گاه خویش باز گردد عمرو عاص گفت من بر این پسر عم تو سیمای ابو تراب می بینم ابو نوح گفت آن

مکالمهٔ ابو نوح با ذو الکلاع حمیری

نه سیمای بوتراب است که بر من می بینی بل سیمای تبع سنتهای مصطفی است که مشاهده میکنی و من بر روی تو برای العین سیمای بوجهل می بینم
بلکه سیمای فرعون مشاهده میکنیم ابوالاعور سلمی شمشیر برکشید و روی بدو آورد و گفت این کذاب لئیم را که برادر سیمای بوتراب است اورده تا
پای از حد خویشتن بیرون مینهد و مواجهه مارا دشنام میدهد بدین ساعت شمشیر بزنم و سر او جدا کنم ذوالکلاع گفت آهسته باش ای ابوالاعور
ابونوح پسر عم من است و همسایه من و مع ذلک با او عهد کرده ام و اورا آورده تا شهیی که شمارا درین کار هست برگیرد و راه راست
بشما نماید اگر تعرضی رسانی ترا با شمشیر درگذرانم ابوالاعور چون سخن ذوالکلاع بشنید و مبالغت او دران کار بدید خاموش استاد و شمشیر
در نیام کرد پس عمرو عاص اورا گفت تو نه ابونوحی گفت بلی عمرو گفت سوگند بر تو میدهم بخدا اینکه جز او خدائی نیست که سخنی که گوئی
راست گوئی و گرد دروغ و تلبیس نگردی عمار یاسر کجاست گفت تا نگوئی که بچه سبب او را میپرسی از حال او ترا خبر ندهم صحابه کبار و خیار
و ابرار با ما بسیارند که همه در محاربه با شما بجد تر و غالی تر از عمارند عمرو گفت عمار را ازان میطلبیم که شنیده ام که مصطفی اورا گفته است
که تو بر دست جماعتی که اهل بغی باشند کشته خواهی شد و از عمار بسزد و از و عجب باشد که ترک ما نگوید ابونوح گفت الله اکبر عمار با ماست
و او در جنگ شما جدی عظیم دارد عمرو گفت چنین است که میگوئی عمار در جنگ ما مبالغت میکند ابونوح گفت والله که چنین است
و عمار در محاربت شما رغبتی تمام دارد و دران روزها که در حرب جمل بودیم یکروز مرا گفت دل فارغ دار که ظفر مارا خواهد بود و دیروز
مرا میگفت که لشکر معویه مارا بشکنند و براند تا خرماستانهای مدینه من دران که علی برحق است و معویه بر باطل هیچ شک نیست
و شبهه ندارم و یقین میدانم که کشتگان ما بهشتی اند و کشتگان ایشان دوزخی عمرو گفت ای ابونوح میخواهم که ساعتی عمار را ببینم هیچ
طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابونوح گفت این سهل درخواستی است که من و ذوالکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار را
گفته و اینک عمار با جماعتی از معارف صحابه مصطفی نزدیک لشکر شما ایستاده است عمرو عاص چون سخن ابونوح بشنید هم در ساعت
اسب براند و آمد در برابر عمار بایستاد و طایفه از خواص معویه با او بودند عمار یاسر چون عمرو عاص را بدید مردی را از عبدالقیس
نام او عوف بن بشیر نزد او فرستاد عوف چون نزد عمرو رسید گفت عمار اینجا ایستاده است میگوید اگر سخنی داری پیشتر آی
و بگوی عمرو گفت با او بگوی که من از غدر قومی اندیشم و از مکر تو میترسم که پیشتر آیم تو پیشتر آی تا سخنی که هست گفته شود و توای مرد
بچه دلیری و بچه گستاخی نزد ما آمده کدام کس ترا دلیر گردانیده است عوف گفت خدای تعالی مرا دلیر گردانیده است و بر تو و یاران
تو نصرت داده و قوت و شجاعت کرامت فرموده اگر خواهم با تو مناظره کنم لله الحمد زبان گویا دارم و هم قوت جدال و هم نیروی
قتال عمرو گفت تو از کدام قبیله و نام تو چیست ای برادر زاده گفت مرا عوف بن بشیر گویند مردی ام از عبدالقیس عمرو گفت میخواهی
سواری از پیش تو فرستم تا با تو جنگ کند عوف گفت هرکرا خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آئی بمقصود نزدیکتر باشد عمرو گفت حال
وقت قتال نیست ما سؤال و جواب بسیار داریم این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کنید عوف گفت چنان کن پس
عمرو روی بدان جماعت آورد که با او بودند و گفت از شما کدام کس با عوف سخن میگوید ابوالاعور سلمی گفت من با او سخن گویم عمرو
گفت چنان کن ابوالاعور آمد در برابر او بایستاد عوف گفت مینگرم مردی را در سیمای او می بینم که از اهل دوزخ است ابوالاعور
گفت فصیح مردی که توئی مرا چنان معلوم است که این زفان که تو داری ترا در آتش دوزخ خواهد افکند عوف گفت والله که صورت
زفان من مرا ببهشت ره نما خواهد شد که من جز حق نمیگویم و بیرون صدق بر زبان من هیچ سخن نرود طریق من اینست که گمراهان را
با راه راست خوانم و ازان جهة بلطف پروردگار واثقم که چون با اهل ضلالت حرب میکنم و از جهاد می دانم بهشت روزی
کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب خدای تعالی را بر عفو او اختیار کرده و گمراهی و غوایت را بر راه راست برگزیده بگیرا

که دیده بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نگرد و سیمای ما و سیمای شما را مشاهده کند و دعوی ما و شما بشنود تا ظلمت لقای شما و نور سیمای ما و ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه ببیند و بحقیقت بداند و با شما بازگوید تا معلوم شود که فرومایه ترکسی از ما از بهترین کسی از شما بهتر باشد و بمصطفی نزدیکتر ابوالاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار بمناظره من و تو بمخلص نخواهد رسید و وقت میگذرد برو و یاران خویش را بخوان تا من نیز یاران خود را آگاه سازم تا بیایند تا پیش از آنکه روز باخر رسد سخنی که دارید بگویند و بشنوند پس ابوالاعور باز گشت و عمار را خبر داد عمار با آن جماعت صحابه روی بعمرو آورد و عمرو نیز از آنجانب با یاران خویش روان شد تا بهم رسیدند چنان نزدیک یکدیگر بایستادند که گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و بر زمین نشستند عمرو ابتدا بسخن کرد و خواست خطبه بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از دهان او بگرفت و گفت این کلمهٔ مبارک هرگز بر زبان تو نرفته است امروز بدان چون افتادی خطبه برسم جاهلیت میگوئی که ترا در اسلام و مسلمانی خطی نیست این کلمات طیبه بر زبان هرکس نرود و این نام بر زبان دریغ است کلمهٔ شهادت لایق حال من است بمن بگذار که این کلمهٔ پاک بر زفان چون تو ناپاکی و بیباکی نرود سخنی که خواهی گفت چنان گوی که در مذهب باطل خویش لئیم و ذلیل باشد و در کفر و ضلالت رأس و رئیس تو از آن طایفه که با مصطفی جنگ کرده اند و بر روی مبارک او شمشیر کشیده و او را هجو گفته و بعد از وفات او امت او را در فتنه افگنده ترا ابتر ابن الابتر گویند تا بوده دشمن خدا و رسول بوده و دشمن خاندان نبوت عمرو عاص از سخن عمار در خشم شد او را گفت چنین پاک دامن و پارسا ولی عیب و بی عوار نیستی که در مسلمانان طعن توانی کرد مرا حال تو معلوم است و ظاهر و باطن تو نیکو شناسم و اگر خواهم که شمهٔ از مساوی احوال و معایب افعال تو شرح دهم توانم و قوة و قدرت آن دارم و مرا از تو عجب میآید که چون دانی که من بر احوال تو واقف باشم در روی من چنین سخن با گوئی و مرا این نوع عیبها که بر کران بحر که آنکه از حال تو خبر دارد جهد کن تا از تو نیازارد نشنیده عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و چه عیب منسوب توانی کرد اگر گوئی گمراه بودی خدای مرا راه نمود و اگر گوئی وضیع بودی خدای مرا شریف کرد و اگر گوئی ذلیل بودی خدای ترا عزیز کرد این همه راست گفته باشی ناسزا گفت که خدا و رسول او را خیانت کردی و یکساعت بل لحظه در بندگی او تعالی و دوستی رسول او محمد رسول الله صلی الله راه دادی در جمله بدین سخن چون افتادی بیا تا سخنی گوئیم که بدان سبب بدینجا آمده ایم اگر خصومت خواهی کرد خصومت کنیم چنانکه حقیقت ما ظاهر شود و بطلان دعوی تو مبرهن گردد و اگر خواهی که بسخن تو ابتدا کنی ترا مسلم نگردد که ما بگفتن از تو اولی تر باشیم و اگر خواهی یک کلمه بگوئیم که میان من و تو بقطع رسد و پیش از آنکه ازین موضع برپای خیزی کفر تو بنشانم و هم تو مرا در آن تصدیق کنی و باور داری و بموجب آن کلمه بکفر خویش گواهی دهی و مراد تقریر آن کلمه تکذیب نتوانی کرد یقین که حال عثمان و موجب کشتن او ترا معلوم گشته باشد و کیفیت آن واقعه بشرح و تفصیل دیده باشی یا شنیده ترا در آن شبهتی نمانده است و دیده که بعضی از مردمان او را فرو گذاشته بودند و جمعی بر کشتن او تحریص میکردند و ترغیب مینمودند از آن جهت وضیع و شریف معروف و مجهول که ایام محاصره و روز کشتن او در مدینه حاضر بودند هیچکس او را بدست و زبان یاری نداد و او را مددی نکرد در آن چهل روز که در سرای محبوس محاصره بود چندان مجال نیافت که نماز در مسجد رفتی یا نماز جماعت رسیدی کلمات مختلف و اقاویل متفاوت که در آن روز با عمرو زبید در حق عثمان گفتند شنیده و نقض عهد طلحه و زبیر دانسته و آنچه مادر مؤمنان عایشه در آن وقت که عثمان وظیفه او باز گرفت در حق او گفت هم بگوش تو رسیده باشد و تحریضی که بر کشتن او کردی و او را پیر کفتار و نعثل خواندی هم تو شنیده بعد از آنکه عایشه فرمود که او را بکشند و بر کشتن او اغرا کرد چون عثمان او را بغیب و او بیرون آمد و بناحق خون او طلب کرد و عایشه را طلب خون عثمان از حضرت باری سبحانه و تعالی حکمی و امری بود و اکنون معویه آمده است و از امیرالمؤمنین علی خون او میطلبد و کشندگان او میخواهد و ترا معلوم است که امیرالمؤمنین را در واقعه عثمان هیچ

قصد نکرد و امر نمود و بدان راضی بود در این کار فرو اندیش و حکم این حادثه باش و نیک تأمل کن تا معویه درین طلب که میکند و سخنی که میگوید او را چه حق و چه افتاده است او را که طلب خون عثمان کند نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان درگردن معویه است عمرو عاص گفت ای ابوالیقظان هر چه گفتی راست گفتی و حدیث نقض عهد طلحه و زبیر و کلمات عایشه و تحریضی که بر قتل عثمان کرد همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله را بعضی برای العین دیده ام و حاضر بوده ام و برخی را از معتمدان شنیده شده اما حدیث معویه که طلب خون عثمان میکند معویه در این کار بر حق است که عثمان مردی بود از بنی امیه و معویه هم از بنی امیه است و قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معویه بودی و معویه را بیشتر از آن شفقتها و مهربانیها در طلب خون او در این کم می آید از آن ظاهرتر است که بتقریر آن احتیاج باشد و ما نه از جهت بیان نسب و شرح حسب عثمان و معویه نشسته ایم غرض ازین مجالست آنست تا کیفیت این محاربت که بر آن مداومت میرود با یکدیگر بازگوییم و در آن باب مجارائی کنیم و مفاوضه داریم و بدان سبب که تو در لشکر علی ابوطالب از همه برتری و ممیزتر و محترمتری و جاهی زیاده داری باشد که بواسطه تو این کار مشوش نظمی گیرد و بوسیلت استصواب تو آبی بر آتش فتنه زده شود و این غبار منظلم سکونی یابد خونها ناریخته بماند ای ابوالیقظان آخر میبینی ما و شما یک خدا را می پرستیم و روی بیک قبله میآریم و همان پنج نماز که شما میگذارید ما میگذاریم و در خواندن قرآن و امتثال اتباع اوامر و نواهی آن با یکدیگر موافقت داریم این مخالفت میان ما از کجا پدید آمد و ما مومنان و مسلمانان را چرا با یکدیگر خلاف میباید کرد و بعد از آن که در یک صف نماز گذارده باشیم چرا مصاف باید داد و چه موجب یکدیگر را بیباید کشت آخر تو از این سخن نگویی و نصیحت نکنی عمار جواب داد که ای عمرو چند گویی و تا کی نفاق و بوالعجبی کنی

گرچه نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل   پس دو روی و دو زبان همچون گل و سوسن مباش

آنچه گفتی که ما و شما یک خدای را میپرستیم و بیک قبله نماز میگذاریم الحمدلله که این بر زبان تو رفت ترا و یاران ترا با قبله چکار و از پرستیدن رحمن و خواندن قرآن و دین و ایمان چه منفعت و چه خبر قبله و قرآن و دین و ایمان ما را منفعت کند که مخلصانیم و از نفاق و ریا مبرا خدای تعالی ترا ضال گرداینده است و در طلب جاه و مال چنان حریص شده و مغرور گشته که نه هدایت را از ضلالت میدانی و نه سعادت را از شقاوت می شناسی

ای ترا زیر این کبود حصار   دسته گل نبود پشته خار

حضرت محمد مصطفی مرا فرموده است که با جماعتی که نقض عهد روا دارند جنگ کنم و کردم و آنچه توانستم بجهد اشارت حضرت رسول در آن باب بجای آوردم و مرا فرموده است که بر ظالمان و ستمکاران شمشیر کشیم و قاسطان و بیدادگران را بکشیم و شما آن جماعتید و این صفت دارید و مرا بکشتن مارقین که از دین خدای تعالی بگذرند چنانکه تیر از کمان و هم فرموده است و ندانم که آن طایفه را در خواهم یافت یا نه ای ناکس ابتر نشنیده که مصطفی علی را فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من است و ترا در جهان بغیر از شیطان دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو سخنی نرم و لطیف میگویم تو چرا مرا دشنام میدهی عمار گفت از آن جهت که تو در خصلتهائی هستی از مکر و نفاق و بوالعجبی و خداع و سرشته شده باین عیبها و لله الحمد که من بر جاده شریعت ثابت قدم هستم پس عمرو عاص گفت در کشتن عثمان چه میگویی عمار گفت خدای او را بکشت عمرو گفت راست بگو ای عمار تو از آن جماعت بودی که او را بکشتند عمار گفت من با آن جماعت بودم که او را بکشتند و امروز هم با آن جماعت هستم که او را کشته اند و با شما جنگ میکنیم عمرو گفت ای اهل شام شما گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف آورد عمار گفت این گواه گرفتن تو دیگرست بگواه گرفتن فرعون در آن وقت که موسی صفت قدرت و وحدانیت باری تعالی میکرد فرعون قوم خویش را گفت الا تستمعون میشنوید که چه میگوید آخر ای پسر نابغه من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را بر من گواه گیری عمرو گفت جمله شما شمشیرها بر گردن نهاده دید و بر جستید و عثمان را کشتید

نه ما چندین علو مکن و کشندگان عمار را بما دهید تا این همه آشوب برخیزد و این فتنه بیارامد و خونها مسلمانان ریخته نگردد اگر چنین کنید مقصود ما بحصول پیوندد و الا این کار بجای انجامد که سرها در سران شود و از دود آتش این فتنه بسیار دماغها تر و خشک گردد و بسیار چشمه های خشک تر شود عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه آنجا که علی ابوطالب پای در رکاب میکند تو یاد از جنگ میدهی و از سیف و سنان تذکره میکنی همانا دندان اژدها میخاری و مژه پلنگ بر میکنی چون سخن بدینجا رسید مردم شام برخواستند و برنشستند و از مقال و فعال عمار همی یاد کردند چون نزدیک معویه رسیدند گفت بگوئید تا چگونه شد و چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چه گوئیم سخنها از عمار ما شنیدیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افعی گزاینده تر بود عمرو عاص با آن قوه مقال در جواب او گنگی مادرزاد یا صورتی از جماد مینمود معویه گفت سوگند با خدای که عرب بجمله عرضه هلاک و دمار گردد اگر کار بعمار بدین عهد اسود کشند و روی این سخن با عمار بن یاسر داشت

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیله حمیر بود که او را حصین بن مالک مینامیدند اگرچه در لشکر معویه نیز بیست لاکن روی دل او با امیرالمؤمنین علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خبر میگرفت و تفحص حال او میکرد روزی حارث بن عوف السکسکی که با حصین مهر و حفاوتی بکمال داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یاسر و عمرو عاص مجلسی بسازند و در کار علیؑ و معویه با هم باحتجاج سخن کنند اگر خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش دار حصین بن مالک گفت ای برادر بیم دارم که از خدیعت پسر نابغه خللی در عقیدت من پدید آید لختی سر باندیشه فرو داشت و گفت ای حارث بیا تا برویم و سخن ایشان را بشنویم روزگاریست که من بر راه شریعت رفته و عقیدت خویش استوار کرده ام افسون پسر نابغه عقیدت مرا دیگرگون نخواهد کرد این بگفت و در محضر احتجاج ایشان حاضر گشت چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند حارث روی با حصین کرد و گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون براندیش که ما را ازین داهیه دهیا چگونه رهائی دست شود دانسته باش من میان آتش دوزخ و نعمت فردوس متردد مانده ام اگر بقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم این جماعت مرا دستخوش شناعت فرمایند و اگر با معویه بپایم در آتش دوزخ مخلد بمانم بهتر آنست که ازین جنگ روی گردانیم و از هر دو لشکر بیگانه زیم حصین گفت نیکو رای دیدی و بر قانون خرد سخن راندی من نیز برین اندیشه ام که توئی پس هر دو تن همداستان شدند و از لشکرگاه معویه فرار کرده یکی بحمص رفت و آن دیگر بمصر شتافت اکنون بسخن عمرو عاص باز گردیم چون عمرو سخن با عمار یاسر بپای برد و با لشکرگاه معویه باز شد گروهی از لشکریان نزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو ما را فرمودی که رسول خدای در حق عمار گفت یَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَیْثُمَا دَارَ یعنی حق با عمار دور زند هر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه خوانید بدید که عمار نزدیک ما آمد پس او از ما شمرده شود ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدا بترس و چندین هرزه درای و اغلوطه مده این چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو بنشست و ترا با زخم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی اخرس در جواب او عاجز و گنگ ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهادستی کاش هرگز نیامدی و این رسوائی بر پا نیاوردی اینوقت عبدالله بن سوید سید قبیله جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت با عمار یاسر فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشا کرد

مازلت یا عمرو قبل الیوم مبتدئا تبغی الخصوم جهاداً غیر اسرار حتی لقیت اباالیقظان منتصبا فخ العظام
بنی دین غیر مکتار حتی رمی بک فی بحر له حدب تهوی بک الموج ها فاذهب الی النار عبدالله بن عمر العبسی که
در همه شام بعبادت و زهادت شناخته بود و در شجاعت و شهامت مکانتی کامل داشت قصد عمرو و عمار را بدانست و این کلمات
بشنید و معلوم داشت که معویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ایالت خلقی را در ضلالت افکنده لاجرم
شبانگاه از لشکرگاه معویه بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین پیوست و این شعر از بهر ذوالکلاع حمیری انشا کرد و بدو فرستاد شعر
والراقصات برکب عامدین له ان الذی جاء من عمرو لمأثور قد کنت اسمع والانباء شایعة هذا الحدیث
فقلت الکذب والزور حتی تلقیته عن اهل عیبته فالیوم ارجع والمغرور مغرور والیوم ابرء من عمرو وشیعته
ومن معویة المحذو به العیر لا لا اقاتل عمارا علی طمع بعد الروایة حتی ینفخ الصور ترکت عمروا واشیاعه نکدا
انی بترکهم یا صاح معذور یا ذوالکلاع فدع لی معشرا کفروا اولا فدینک عین فیه تعزیر ما فی مقال رسول الله
فی رجل شک ولا فی مقال الرسول تحییر بامدادان معویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت
چه غافل مردی بوده دریغ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بخواطر میرفت که نه زیرکی و کیاستی است اکنون چه نیک مینگرم نزدیک
میآید که سپاه را بر من تباه کنی اخرای مرد با خویش آی نه هرچه از مصطفی شنیده ام لاکن مصلحت وقت را از دست فرو گذاشته ام مصطفی
نیز بمصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزی که نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا
بعد ازین دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهم دید عمرو عاص گفت من از مصطفی در حق عمار کلمه شنیده بودم روایت کردم آن وقت که
این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود و نه از آن علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی
در صفین جمع خواهند شد و تو سر خیل جماعتی خواهی بود و علی امیر طایفه و عمار یاسر با جابت علی خواهد بود و من با جابت تو و این سخن
که در حق عمار روایت میکنم ترا زیان خواهد داشت و بدان سبب ذوالکلاع حمیری دشمنی و منافقی از لشکر تو بگریخت و بسپاه
علی خواهد پیوست و تو از آن جهة مرا بخواهی رنجانید گر من پیش از وقوع خدمت چندین وقایع و حوادث بدانستمی عیبدان بودمی
خدای تعالی رسول خود را میگوید با خلایق بگوی ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء که اگر من غیب دانستمی کار ها نیک
بسیار کردمی و هیچ رنج بمن نرسیدی عیبدان خدایست جل جلاله و تو هم در حق عمار چند خبر روایت کردی اگر من نیز یک روایت
کردم اکنون چه شد و چه افتاد یک مبارز کو مباش اگر این کار که تو پیش گرفته با علی بو طالب بیک شخصی که از لشکر تو غایب شود اتمامی
خواهد کرد و تو از آن شکسته دل خواهی شد و خلل راه خواهد یافت تو این کار نکنی و با علی مبارزی اولیتر از هرچه نه بر مراد تو خواهد بود
گر رنجه شوی دراز رنجی داری معویه چون این سخن بشنید هیچ نگفت و حلمی در میان آورد و آزار هر دو جانب زایل گشت
روز دیگر علی الصباح صفها راست کردند و روی بجنگ آوردند مردی بود از اصحاب معویه نام او همام ابن قبیصه النمیری از القوم
بود که امیرالمؤمنین علی را دشمن داشتی و بسیار جفا گفتی در میان آمد و مبارز خواست عدی بن حاتم الطائی از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد
و در برابر او بایستاد همام بن قبیصه زبان بر گشاد و امیرالمؤمنین علی را دشنام میداد عدی بن حاتم گفت دشنام و بیغاره کار عاجزان و پیرزنان
باشد و جواب مردان بسیف و سنان باشد این سخن بگفت و بر او حمله کرد هر دو به نیزه با یکدیگر بر آویختند و ساعتی نیک میان ایشان
کوشش برفت عاقبة الامر عدی بن حاتم نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آورد در حال بیفتاد و جان بداد عدی بن حاتم ساعتی در
میدان جولان کرد و شعر خواند و بازگشت و معویه از واقعه همام عظیم دلتنگ شد و گفت اگر ظفر مرا باشد روزی بر عدی حاتم

حکایت عدی بن حاتم طائی

وست یا هم سرای ابد بهم حکایت چنین آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی بدرجه شهادت رسید و از سرای فانی بنعیم باقی رحلت
کرد و کار با معویه افتاد عدی بن حاتم الطائی مهمی پیش معویه آمد و دران ساعت عمرو عاص و یکی از معارف بنی الولید در نزد معویه بودند
عدی بن حاتم درآمد و سلام گفت حاضران مجلس جوابدادند معویه او را گفت یا ابا طریف روزگار از دوستی علی چیزی با تو گذاشته است
عدی بن حاتم گفت روزگار بیرون دوستی او و محبت و مودت او چیزی دیگر بمن نگذاشته است از روزگار همین دوستی و مودت او
دارم معویه گفت چقدر از دل تو جایگاه محبت اوست گفت جمله دل من و چون نام او شنوم دوستی او در دل من بیفزاید چندانکه مراحد
ابجان جهان ببینم گوئی هنوز ببینم باید معاویه گفت می اندیشیدم که مگر چون روزگار بگذشت و کارها نوعی دیگر شد دوستی علی در دل تو
کم شده باشد عدی گفت معاذالله هر ساعت دوستی او در دل من بیشتر است و هر لحظه محبت او زیادت چون گشت گشاده بر
بر دل اسرار هواش ندهم بکل جهان خار هواش ما پشت سوی هوای شادی کردیم اکنون رخ زرد ما و دیوار هواش حال دوستی
علی در دل من برین منوال است و دشمنی تو معاویه همچنان است که دانسته معویه گفت ای عدی عجب عادتی که قبیله طی داشتند
همه وقت زاد و راحله حاجیان دزدیدندی و حرمت خانه کعبه نگاه نداشتندی عدی گفت شک نیست که در جاهلیت چنین بود
که میگوئی بعد از آن که خدای تعالی ما را اسلام روزی کرد هیچکس جانب حجاج چنان رعایت نکردی و حرمت خانه کعبه نداشتی که
قبیله من معویه گفت عظیم بدحال جماعتی بودید قبیله تو بهترین طعامها ایشان بلخ بودی عدی گفت من ترا و قوم ترا دیده ام که
بهترین طعامها ایشان مردار بودی عمرو عاص و آن مرد که از بنی ولید در خدمت معویه بودند گفتند ای امیرالمؤمنین عدی امر کار
کرا او خود گوفته خاطر است عدی گفت راست میگوئید و برخاست و ناخوشدل از پیش معویه بیرون آمد و این اشعار بگفت شعر

وحظی فی ابی حسن جلیل یذکرنی اباحسن علیا ولیس الی الذی یرجو سبیل وحظی ابا ابی حسن جلیل یحاولنی معاویة بن حرب
وکان جوابه عندی جرادیون لیس لنا عقول ویزعم اننا قوم حفاة علی تلک التی اخفی دلیل یعاتبنی ویعلم ان طرفی
فقلت صدقتما قد هد رکنی عدی بعد صفین دلیل وقال ابن الولید وقال عمرو ویکفی مثله منی القلیل عقیدا
وان اخاکم فی کل یوم من الایام محتمله ثقیل ولکنی علی ما کان منی ابلیل صاحبی بما اقول وفارقنی الذی بهم اصول

بخشید وداد اورا

این ابیات بسمع معویه رسید کس فرستاد و عدی را بخواند و بانجاح حاجت او مثال داد و او را صله گران و جایزه سنی فرمود حکایت

حکایت پسر حجل بن اثال

مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او حجل بن اثال در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و او را پسری بود نام
او اثال در خدمت امیرالمؤمنین علی بودی چون بدید که مردی از لشکر معویه بیرون آمده است و در میدان ایستاده مبارز میخواهد
اثال بیرون شد نه پدر پسر را بشناخت و نه پسر پدر را نیزه بزد و او را از اسب بینداخت خود از سر پدر بیفتاد پسر پدر را
بدید بشناخت خویش را از اسب بینداخت و روی بر روی پدر نهاد و بگریست و عذر باخواست و گفت میدانی که نی
شناختم و تو هم مرا نمیدانستی مرا بگوی تا ازین زخم ترا رنج رسیده است یا نه پدر گفت سخت رنجور شده ام اما سهل است
هم جان نیست ای پسر اگر خواهم که راحتی که در خدمت معویه دارم شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است
بیان کنم نتوانم برخیز و بیا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین رنج و محنت و شقاوت رسته باز رهی پسر گفت ای پدر دنیا
گذرنده است و هر چه هست راحت با رنج بسر آید کار این جهان را اعتبار هیچ و تسلی نعیم الجهان از بهشت جاودان را
بهتر از خدمت و متابعت امیرالمؤمنین علی نیست ترک نعمت فانی بگو و همت بر خیر باقی گذار و بیا تا ترا بخدمت امیرالمؤمنین
علی برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دینی و نجات عقبی ترا حاصل آید پدر گفت من هرگز بخدمت علی نیایم و او را خدمت

نتوانم کرد پسر گفت من هم معویه را بچشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمد پدر گفت پس برخیز بخدمت علی باز گرد تا من بخدمت
معویه باز گردم چنین کردند و هر دو لشکر که در ایشان نظاره میکردند و سخن ایشان می شنیدند از آن حالت تعجبها نمودند و شب
در آمد هر دو لشکر باز گشتند بامداد که خسرو سیارگان از مشرق طلوع کرد و جهان را لباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند
از لشکر معویه چهار صف بیرون آمدند عمامها در سر پیچیده و دل بر مرگ نهاده ابو الاعور السلمی در پیش آن چهار صف میآمد و
ایشان را بر جنگ ترغیب میداد و تحریص میکرد و میگفت ای اهل شام از فرار حذر کنید که در آن عیبی و عاری عظیم است روی
بجنگ لشکر عراق آرید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق اند از آن صفوف آواز برآمد که امروز از جنگ اهل عراق باز نگردیم
تا معویه را از خویش راضی نگردانیم و او را خوشدل و شادمان نکنیم چون سرخیلان لشکر امیر المؤمنین علی این حال مشاهده کردند و
آواز مبارزان این چهار صف بشنیدند سعید بن قیس الهمدانی آواز داد و قوم خویش را از همدان بخواند و عدی بن حاتم الطائی اقارب
و عشایر خویش را جمع کرد و اشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و آراسته پیش آمد و اشعث بن قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب و آراسته
گردانید بدیشان پیوست و دیگر سواران و سرخیلان سپاه امیر المؤمنین جمع شدند لشکری عظیم انبوه درهم آمد پس بیک حمله
قوم بر آن چهار صف حمله کردند و ایشان از آن جانب حمله آوردند و درهم آویختند جنگی سخت بکردند ظفر و نصرت اصحاب امیر المؤمنین
علی را بود زیادت از سه هزار مرد از آن چهار صف در یک حمله بکشتند بعد از آن لشکر معویه روی آوردند و بر ایشان حمله کردند و ایشان را
باز پس بردند سعید بن قیس الهمدانی با قوم خویشتن بر آن بالا شد و بر ایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا بنشیب آوردند
و در آن حمله از ایشان بسیار بیفتادند و معویه فوج فوج سوار بمدد فرستاد و ایشان را دلگرمی میداد و عمار یاسر از دیگر جانب
نعره میزد و میگفت ای بندگان خدای صبر کنید و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سنانها و شمشیرهاست
و قبایل عرب از هر دو جانب روی بیکدیگر آوردند چنانکه بنی کنده در مقابل بنی کنده افتادند و طی در مقابل طی و مذحج در برابر
مذحج و تمیم در برابر تمیم از روز از وقت نصف النهار تا آن ساعت که آفتاب غایب میشد این قبایل روی بیکدیگر آورده بودند
و شمشیر میزدند و داد مردی میدادند هیچکس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر نتوانست گذارد مگر بتکبیر و ایما و هاشم مرقال
آن روز جنگهای سخت کرد و مردی بنمود و در اثنای طعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه چندان بر خاک بیندازم و برهم زنم
که امیر المؤمنین از من خوشدل گردد حکایت زرقا دختر عدی بن قیس الهمدانی در میان صفها ایستاده و قوم خویش را از قبیله
همدان بود و ایشان را بر جنگ تحریض مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران وغا و مبارزان
هیجا بر این جنگ سخت صبر کنید و ثابت قدم باشید که این فتنه مظلم و واقعه مبهم کشف تواند کرد که این نه جنگی است که در آن
افتاده اید بل بلائیست که بدان گرفتار شده اید ای مردمان چراغ در آفتاب نور ندهد و ستاره در مقابل ماه ننماید و استر بر
اسب پیشی نتواند گرفت آهن را جز آهن نشکافد ای مهاجر و انصار الصبر الصبر از جان مترسید و از مرگ مهراسید این جهان پایدار نماند
و هرکس استوار نگردد لاجرم بر اعدای دین بتازید و کار این جهان بسازید بالجمله زرقا بر این منوال کلمات میپرداخت و ابطال را
مستعد جنگ میساخت و سخنان وی هریک جداگانه در خاطر معویه نقشی میانداخت این بود تا نوبت خلافت بمعویه تقرر
یافت یکروز عمرو عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و جز ایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه در حضرت
او حاضر بودند و از هر گونه سخن میگفتند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا را فرایاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر
میدارید سخنان او را که چند گزنده و دلخراش بود هنوز از خاطر من سترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح دانید او را بخواهم

حکایت زرقا بنت عدی بن قیس الهمدانی

وکیفر کردار او را در کنار او نهم مروان حکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حد و دشنام مکافات فرمایند معویه
گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکوان است که او را بخواهم و گوش دارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را منشور کرد که زرقا را
بخواه و بسیج راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را با زرقا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه و عزیمت
شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوستر دارم امیر کوفه گفت بر حسب فرمان بشام باید رفت و از بهر او هودجی
بست و از برد یمانی زیرپوش کرده دیگر سازهای سفر از هرچه نیکوتر بداد و او را با چند تن از بنی عثمان و خویشاوندان روانه شام داشت
زرقا چون وارد شام شد بر در سرای معویه آمد و اجازت خواسته بار یافت و بر وی سلام کرد معویه او را جوابی نرم گفت و دلگرمی
کرم نمود و از رنج راه و زحمت سفر و سختی زاد و بستگی راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت و نیز تقصیری
نکرد کار بساخت و مرا بوجهی نیکوتر روان داشت معویه گفت من نیز چنین فرمودم اکنون ای خاله هیچ میدانی ترا از بهر چه خواندم
گفت ندانم گفت آیا تو آن زن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی برنشستی و بر قوم خویش [illegible] دادی و ایشان را بر من بشورید
و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخن ها گفتی و کلمات و الفاظ بلفظ اعادت کرد زرقا گفت [illegible] این سخن من گفتم لکن
ای معویه صواب نیست که از روزگار گذشته یاد کنی و سخنی چند که از خاطرها محو و منسی گشته یاد دهی [illegible] خداوند این آثار ستوده
بود از جهان برفت و آن اثرها با خود ببرد مگر ندانی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان را که این جهان خونخواره بدم در کشیده
و فرو خورده و چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و گاه بودند این دنیای دنی پست کرده [illegible] ساخت هیچ عاقل را
نمی باید که از مکیدت این غدار غافل بود و هیچ دانشمند را نمی شاید که خویشتن را از خدیعت این [illegible] معویه گفت
ای خاله نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرزی بسزا گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی بیاد داری یا نه زرقا گفت آن روز
کار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سترده گشت معویه گفت آن جمله مرا بیاد است سوگند با خدای که این همه را که علی ابوطالب در
صفین بحیثیت ترا با او شرکتی تمام است و در آن جهان شرکت کیفر خواهی یافت زرقا گفت معویه مرا بسعادتی بزرگ بشارت ۲ بتمام
دادی کدام دولت از این بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از ثواب [illegible] این همه که بحیثیت در آن سرا
مرا حظی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی و از این شرکت فرحی بدست کردی گفت سوگند با خدای هرچه تمامتر شاد شدم معویه
گفت مرا شگفت میآید که بعد از وفات علی ابوطالب وفای شما را در محبت او بر یاد دست میبینم زرقا گفت سوگند با خدای
که هنوز دوستی ما را با علی اندازه ندانسته معویه گفت دانسته ام که شما ترک محبت علی نخواهید گفت لاکن چون بفرمان من راهی دراز
پیموده و زحمت فراوان بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا باجابت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان میسزد که از کسی
که بر من خاطرش تباه باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان میسزد که بپرسش و مسئلت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من از
بهر این کار بستم و بفرمود او را عطائی گران و جامه گرانبها دادند و بنی عثمان او را هر یک جداگانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب
کوفه روان داشتند اکنون بقصه صفین باز گردیم دیگر روز معویه برخاست و تعبیه لشکر راست کرد و بفرمود تا علمها نیکو ساخته کردند
و بمعارف قریش دادند چون عمرو عاص و عبیدالله بن عمر ابن الخطاب و عبدالرحمن بن خالد ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن حکم
و بسر بن ارطاة و ضحاک بن قیس الفهری و امثال و اشباه ایشان اهل یمن را خوش نیامد و بدان سبب از معویه بیازردند و در آن معنی
شعرها گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان رعایت فرمود و دل ایشان بدست آورد و گفت شما ثقات و خواص من اید
شما را با هر کسی برابر کنم چه نظام امور خویشتن از شما بر گرفته ام و وقتی که بخویشتن جنگ خواهم کرد شما را بخوانم اهل یمن بدین افسانه

خوشدل شدند و خاموش گشتند از آن طرف لشکر امیرالمؤمنین علی ع از آن تعبیه که معویه ساخته و معارف قریش را علم داد و
جماعتی از اهل یمن از دو در خشم شدند و هر گونه سخن گفتند خبر یافتند منذر بن جارود العبدی بر پای جست و پیش امیرالمؤمنین علی آمد
و گفت یا علی معاذ الله که ما با تو از آن نوع سخن گوییم که لشکر معویه با معویه میگویند اگر با تو سخنی خواهیم گفت چنین گوییم که خدای تعالی
ترا بما و اهل اسلام ارزانی داراد و در کرامت و مسرت و دولت و حشمت تو بیفزاید هرچه تو فرمایی صلاح و سعادت ما بضمن آن
مقرون باشد اگر جماعتی را از معاویه مقدم گردانی و اگر طایفه را باز پس داری تقدیم و تاخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان
تو بهیچان باشد که تو فرمودن و بر ما فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدر مشفقی و ما ترا بمثل فرزندان مطیع اگر نعوذ بالله ترا رنجی رسد
و عیاذاً بالله واقعه باشد که هرگز آن روز مباد و چشم ما نه بیناد حسنین را زندگانی دراز باد تا جان داریم خدمت شما را کمر بندیم
و الطاعت و فرمان برداری شما را واجب دانیم جمله لشکر وضیع و شریف از کلمات شگفته خاطر شده او را تحسین کردند و ثناها
گفتند و چون معویه تعبیه لشکر خویش راست کرده بود روی بجنگ آوردند بسر بن ارطاة از جانب معویه بیرون آمد علمی سیاه
که معویه او را داده بود بدست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرد و مبارز خواست از طرف امیرالمؤمنین سعید بن قیس
بیرون آمد هر دو با نیزه با یکدیگر حمله کردند سعید او را نیزه زد بسر از آن زخم عظیم سست شد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد
و بصف خویش پیوست دیگر بار مردی از لشکر معویه بیرون آمد و در میدان بایستاد و مبارز خواست حجر بن عدی الکندی
از صف امیرالمؤمنین علی بیرون شد و بر او حمله کرد و بیک زخم شمشیر سر او بینداخت و جولانی نمود و مبارز خواست الحکم بن
الازهر از لشکر معویه پیش آمد و رجزی گفت و حجر بن عدی پسر عمی داشت نام او مالک بن مهر بیرون آمد و پیش حجر بایستاد و شعری خواند
و مردانگی و مبارزت خویش مباهات کرد و شمشیر بکشید و روی بحجر نهاد حجر بر او حمله کرد و بضرب شمشیر او را بینداخت و نعره زد و
فخری کرد و شعری خواند و هماورد خواست سواری نام ور از لشکر معویه نام او عامر بن العامری بیرون آمد از سر تا پای باهن پوشیده شده
بیرون چشم او هیچ چیز نمی دید در میان هر دو صف بایستاد و شعری خواند و مردانگی و دلیری خویش تفاخر بسیار کرد حجر بن عدی
خواست که بر او حمله کند اشتر پیش دستی کرد نیزه بر تهیگاه او زد که زره او را درید نیزه به پهلوی او رسید عامر در حال بیفتاد و جان بداد همدران
لحظه مبارزی دیگر از لشکر معویه بر اشتر حمله کرد اشتر همدران گرمی او را نیزه زد و بینداخت دیگری بیرون آمد همچنین چهار نفر را اشتر
بکشت معویه از مشاهده این بیطاقت شده روی بمروان حکم آورد و گفت تا کی خواهد بود دیدن اشتر چه میکند هیچ علاجی توانی کرد
که شر او از سر من باز کنی اگر میتوانی که این فوج سوار که پیش تو ایستاده اند بر او حمله کن باشد که شر او کفایت کنی و بکشتن او مرا راحتی
بخشی مروان گفت چرا این خدمت عمرو عاص نفرمایی که سازنده کار و شعار و دثار تست معویه گفت اگر او شعار و دثار منست
تو جان و زندگانی و روان و بینایی منی مروان گفت اگر من نزدیک تو این محل داشتمی در جنبی که عمرو عاص از انعام مصر و غیر آن داشت
من نیز داشتمی و محنت و حرمان که مرا در خدمت تست او را بودی معویه گفت خدای مرا از تو بی نیاز کناد مروان گفت مرد یاری
نکرده است معویه روی بعمرو عاص آورد و گفت یا ابا عبدالله دل مرا خوش کن و با این حیله که داری روی با اشتر آر باشد که او را
بتوانی گرفت یا ببلایی انداخت که دل من از او تنگ شده است و از بسیاری شجاعت و مبارزت او طاقت من رفته
عمرو گفت فرمان بردارم و با تو نگویم که مروان گفت معویه گفت حق بدست مروانست شک نیست که در حق او تقصیر کرده ام
و ترا بر او مقدم داشته و ولایتی چون ولایت مصر بتو داده ام و او را محروم گردانیده عمرو گفت اگر مرا مقدم داشته و او را موخر
و اگر او را محروم گردانیده و مرا عطا داده درین هیچ زیان نداشته البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد شعر

هزار گونه هنر هست مر مرا پنهان برون از آنکه هنرهای آشکار منست این سخن بگفت و با چهار صد مرد از مبارزان شام و ابطال
لشکر معویه که در حمایت و اهتمام او بودند بر اشتر حمله کرد و قبیلهٔ اشتر چون دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر اشتر حمله کرد در حال برگشتند
و با اشتر بپیوستند قریب دویست مرد از نخع و قبایل مذحج بر اشتر جمع شدند عمرو عاص پیش آمد و رجزی بگفت و دیدهٔ بصیرت
بپوشید و بمردی و شجاعت خویش مفاخرت کرد اشتر قصد او کرد و هر دو به یکدیگر حمله کردند چون نزدیک او رسید عمرو هر قدر او را خواست
روباه بازی دهد نتوانست اشتر در رسید نیزه حوالهٔ عمرو کرد عمرو خواست بگریزد نیزه بر کوههٔ زین عمرو آمد بشکست و تنگ اسب
او پاره شده عمرو بر روی زمین افتاد و بینی او بشکست و چهار دندان او بیفتاد عمرو چندانکه توانست جهد کرد که از جنگ مالک اشتر
بگریزد جماعتی از خیل او پیش اشتر باز شدند و مانع و حایل آمدند تا عمرو عاص با خیمهٔ خویش شد خون از بینی و دهان او میچکید مروان حکم
پیش او آمد عمرو را بدان حالت دید گفت بابا ای عمرو چگونه گفت این است که می بینی مروان گفت سهل است با امید امارت
ولایت مصری ارزد تحمل باید کرد نه پای همیشه در رکابت باشد نه نیز چو نیک و حسابت باشد جوانی بود از حمیر حمله
دوستان عمرو چون حال عمرو بدید خشمناک شده بر اشتر حمله کرد اشتر در او نگریست غلامی دید ساده عذار ننگ داشت که با
او در میدان نبرد آید ابراهیم پسر خویش را گفت که تماشای تو در میدان آمده بیرون رو و کار او کفایت کن ابراهیم اسب بیرون تاخت
هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند ابراهیم نیزه بر سینهٔ او زد که از پشت او بیرون آمد در حال جان بداد و آن جنگ میان هر دو قوم
تا نماز شام بداشت و از اهل شام خلقی بسیار کشته شد شرم میداشتند که باز گردند همچنان جنگ میکردند تا شب در آمد اهل شام به
بدترین حالتی باز گشتند معویه همه شب درین غم و الم بود چون صبح طلوع کرد و جهان کسوت نورانی پوشید پیدا شد از سپهر علامات
صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محترم معویه برخاست و فرمود که تعبیهٔ لشکر بسازند و صفها راست کنند و مردی
از معارف بنی عبس نام او عقیل بن مالک بخواند و این عقیل از بزرگان شام مردی مبارز نامدار بود و پیوسته بعبادت مشغول
بودی و بر نماز و روزه مواظبت نمودی چون پیش معویه آمد معویه او را گفت چرا با علی و اصحاب او جنگ نمیکنی و حال آنکه در شام
هیچکس از تو شجاع و مردانه تر نیست عقیل گفت میخواستم که درین جنگ جد و جهد نمایم و ترا خدمتها کنم اما از آن روز که عمرو عاص و
عمار یاسر و ذو الکلاع و ابو نوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند شکی و شبهه در دل پدید آمده است که بدان سبب با علی و اصحاب
او جنگ نمیتوانم کرد و چندانکه درین کار می اندیشم علی را بر حق می بینم و ترا بر باطل و جهان بد و نیک چندانکه باشد بخواهد گذشت
از آن جهان می اندیشم و از عتاب مصطفیؐ و از عذاب خدای عز و جل میترسم این دو روزه حیات نادرخورد چه خوش و ناخوش
چه گرم و چه سرد معویه را ازین سخنان سخت ناخوش آمد لاکن بظاهر نمود و آن کینه در دل گرفت و با خود گفت اگر چون اویس در
شکم ماهی شوی چون فرعون جان نبری گویند بعد از آن معویه امر نمود تا او را در خفیه بزاری کشتند و خون او را بر گردن خود گذاشتند القصه
آن روز از جانبین جنگی عظیم افتاد اول کسیکه از یاران امیرالمؤمنین علی بجنگ بیرون آمد مردی بود از اخیار صحابه نام او الاصبع بن
نباته در میدان آمد و رجزی گفت و جنگهای نیکو کرد و چندان مرد را بینداخت که از زخم نیزه در خون غرق شد و در یک حمله
آخرین معویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس بر دید بازگشت و با صف خویش آمد پس مردی از یاران معویه بیرون آمد
نام او عوف بن مجزاة و در میدان بایستاد و مبارز خواست مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام کعب بن جریر الاسدی بیرون آمد و بر عوف
حمله کرد و او را بکشت پس باز نگریست معویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر مرکب راند و در پی معویه آورد معویه گفت
این مرد که سخت میآید بخدمت با یستاید تا کعب نزدیک او رسید بر او و یاران او که بر آن بالا ایستاده بودند حمله کرد و هیچکس را تعرض نمیرساند

روی معویه آورده بود میخواست که او را زخمی زند سواران که پیش معویه ایستاده بودند شمشیر کشیدند و پیش او گرفتند و نگذاشتند که معویه
رسیدی کعبر گفت ای معویه همانا مرا میشناسی من غلام اسدی ام عاقبت سزای تو بدهم پس بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین آمد
آنحضرت از و پرسید که ای کعبر آخر چه خواستی کرد و با جمعی انبوه چگونه خواستی کوشید گفت خواستم که معویه را نیزه زنم و مسلمانان را از دست
باز رهانم امیرالمؤمنین تبسم کرد و او را بستود و ثنا گفت پس پسر خالد بن ولید عبدالرحمن از لشکر معویه بیرون آمد و رجزی گفت و مبارز
خواست حارثة بن قدامه از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند حارثه نیزه بر پستان عبدالرحمن زد
که از آن زخم سخت کوفته شد و بازگشت پس ابوالاعور سلمی از لشکر معویه بیرون آمد و مبارز خواست زیاد بن کعب بن مرحب از
لشکر امیرالمؤمنین بر او حمله کرد و او را نیزه زد و زخمی گران یافت و بازگشت پس معویه به آواز بلند گفت ای اهل شام دشمنان امیرالمؤمنین
قبیله همدان اند روی بر ایشان آرید و جنگ با ایشان کنید سعید بن قیس الهمدانی از معویه بشنید بنی اعمام خویش را بخواند و اقارب
و عشایر و موالی خویش را جمع کرد و ایشان را گفت میباید یکدفعه بر لشکر شام حمله کنیم او را بسمع و طاعت جواب دادند و بر جمهور اصحاب معاویه
حمله کردند و بسیاری از مبارزان لشکر معویه را بینداختند و آن جنگ تا نماز شام بداشت چون شب در آمد از یکدیگر بازگشتند
مردی بود از لشکر امیرالمؤمنین علیؑ کنیت او ابو سماک از بنی اسد مطهرهٔ آب برگرفت و کاردی بدست در میان کشتگان و خستگان
میگشت هر خسته که در او امید حیوة میداشت از وی پرسیدی که از امیرالمؤمنین علی است اگر چنین بودی او را بازمی نشاندی روی او دوستان
می شستی و آب میدادی و اگر خاموش بودی یا چیزی دیگر گفتی بدان کارد او را تمام کردی و امیرالمؤمنین جانب قبیله ربیعه نیک رعایت
فرمودی که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از حد منها کردندی قبیله مضر را این حال ناخوش آمد ربیعه را بد گفتند و هجو
کردند و معایب و مساوی ایشان گفتن گرفتند و آن گفتگوی دراز کشید و آن مقالت نزدیک بود که بمحاربه انجامد پس جماعتی از معارف
و رؤسا در میان شدند و بانگ بر آوردند و ایشان را از محاربت باز داشتند معروفی از بزرگان قبیله مضر کنیت او ابوالطفیل
الکنانی نزد امیرالمؤمنین علیؑ آمد و گفت ما جماعتی را که خدای تعالی ایشان را بخیر و نعمت برگزیده باشند و بانواع اقبال و دولت و عزت
مخصوص گردانیده حسد نمیکنیم اگر ایشان قدر آن دولت بدانند و شکران نعمت بگذارند و ربیعه می پندارند که ایشان از ما بهترند و بتو
نزدیکتر و ما را بنزدیک تو چندان حرمت و قربت نیست که ایشان راست اگر مصلحت می بینی ایشان را روزی چند از جنگ معاف
دار و قوم ما را بجنگ میفرست که ما چون با یکدیگر مباشر حرب میشویم مشتبهه میشود و ترا معلوم نمیگردد که کدام قوم از ما جنگ بهتر میکنند
امیرالمؤمنین گفت این سهل درخواستی است التماس شما باجابت مقرون داشتم پس ربیعه را فرمود که روزی چند در جنگ توقف کنید
و خویشتن را آسایش دهید ربیعه بر حکم فرمان از جنگ عنان بازکشیدند پس سرخیل بنی کنانه عامر بن واثله با قوم خویشتن در میدان
جنگ آمد و بر لشکر معویه حمله کردند ساعتی به نیزه و ساعتی بشمشیر مردیها نمودند و جنگها نیکو کردند ابوالطفیل الکنانی با قوم خویش حمله
کرد و آثار نیکو نمود و جنگ ایشان آن روز از بامداد تا نماز شام بداشت هر دو قوم بازگشتند ابوالطفیل بخدمت امیرالمؤمنین آمد و
گفت من از لفظ امیرالمؤمنین شنوده ام که چون سرانجام کار آدمی فناست و بهمه حال شربت مرگ میباید چشید کشته شدن از
مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و درجه شهادت یافتن اولیتر و هم از لفظ مبارک تو شنیده ام که بهترین کارها صبر است ما صبر کردیم
بر کشتن و بعضی از یاران ما کشته شدند و شهید گشتند امروز کشته ما شهید است و زنده ما کینه ور و کینه خواه و جز در راه خیر قدم نخواهیم
نهاد و بسوی هوا میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و دامن تو امیرالمؤمنین چون این کلمات از زفان او بشنود او را دعا و
ثنا فرمود دیگر روز سرور بنی تمیم عمیر بن عطارد با قوم خویش در میدان آمد و جنگها نیکو کرد و قوم او مبارزتها نمودند و آثار حمیده ظاهر

گردانیدند و تا نماز شام در معرکه بایستادند عمیر بعد از نماز شام بخدمت امیرالمؤمنین آمده گفت یا امیرالمؤمنین مرا بقوم خویش در جنگ
ظنی نیکو بود آن ظن مرا امروز تحقیق کردند و زیادت از آنکه ایشان را در حساب داشتم مبارزتها نمودند امیرالمؤمنین گفت همچنین است
تو و قوم تو همه وقت از شما خوشدل بوده‌ام و امروز خوشدلی زیادت است خدای تعالی شما را نیکو دارد دیگر روز سرور و مهتر بنی اسد
قبیصه بن جابر با قوم خویش گفت ای بنی اعمام من امروز میخواهم که باتفاق شما با این قوم بمیدان آیید و نیزه راست کرده بر لشکر معویه حمله میکرد
و میبرد و میگشت تا زخم نیزه از خون سرخ گشت و قوم او آن روز جنگهای سخت کردند و تا نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر
معویه چند مبارز نامبردار بینداختند نماز شام قبیصه بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و گفت آنچه از سختی و سعی آمد از مبارزت او مردی تقصیر
نرفت و قوم من هم تقصیر نکردند و در هر امری خوشدلی تو میباید و دانسته‌ام که حیوة حقیقی در آن جهان خواهد بود و حیات دنیا مجازیست
عزت مرد عاقل در آن میدان که در جنگ خویشتن را ذلیل دارد و از طعن و ضرب احتراز نماید امیرالمؤمنین سخنان او را تحسین کرد و مجازات
او و قوم او را بپسندید و ثنا گفت دیگر روز امیر هوازن عبدالله بن عامر بن طفیل با قوم خویشتن بمیدان حرب آمدند و جنگها
کردند که لشکر معویه از طعن و ضرب ایشان بفریاد برآمدند و آن جنگ میان ایشان از صباح تا رواح نداشت چون شب در آمد عبدالله
بن عامر بازگشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد بعد از تقدیم رسم خدمت گفت امروز امیرالمؤمنین ما را در محاربت دشمنان چگونه یافت و
مکافحتی که کردیم و مبارزتی که نمودیم مقبول افتاد امیرالمؤمنین او را دعای خیر گفت و ثنا فرمود و قوم او را بستود و ایشان را خوشدل
بازگردانید امرا و اعیان قبیله مضر بدین سخن که امیرالمؤمنین در حق ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرم گشتند و بشکرانه عواطف
امیرالمؤمنین اشعار بگفتند و عداوتی که از قبیله ربیعه در دل ایشان بود زایل گشت و بموافقت و محبت بدل شد دیگر روز معویه
برخاست و هم از بامداد روی باستعداد کار آورد و لشکر را فرمود که ساخته شوید و صفها راست کنید این کلمه مکرر میگردانید و مبالغه
میکرد و لشکر چنانکه میبایست رغبتی نمیکردند بسبب جراحت بسیار که داشتند در ترتیب فراهم میآمدند معویه ایشان را گفت موجب تاخیر
و توقف شما معلوم نمیشود کار بدین درجه رسید و خلق بسیار از هر دو جانب کشته شد اگر امروز در جنگ سستی کنید و تانی و توقف
نمایید جرأت خصم زیادت شود و هر رنجی که تا امروز کشیده‌ایم همه ضایع گردد و هباء منثورا شود و عیبی و عاری بر صفحات احوال
نشیند که هیچ آب شسته نشود و روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه بماند و من خود از شما این حساب داشتم و گمان من بشما چنان بود
که هر روز و هر ساعت رغبت شما در طلب خون عثمان زیادت باشد و جد و جهد شما در گرفتن خصمان و کشتن کشندگان او هر لحظه
بیفزاید این وقت از جانب شما ملالتی می‌بینم و کراهتی مشاهده میکنم که در حساب نداشته‌ام عجب کاریست سرخیلان و معارف لشکر
چون سخن معویه شنیدند با یکدیگر گفتند راست میگوید پس ساخته شدند و روی بجنگ آوردند امیرالمؤمنین علی تعبیه لشکر بساخت
و از صف خویش بیرون آمده نزدیک لشکرگاه بلندی بود اسب بر آن بالا براند و بایستاد و بآواز بلند این رجز برخواند شعر
أنا علي فسلوني تخبروا ثم ابرزوا إلي في الوغا وادبروا سيفي حسام وسناني يزهر منا النبي الطاهر المطهر و
حمزة الخير ومنا جعفر له جناح في الجنان أخضر وفاطم عرسي وفيها مفخر هذا لهذا وابن هند مجحر معاویه آواز
امیرالمؤمنین علی را شنید که این رجز میخواند با جماعتی که در برابر او ایستاده بودند گفت علی مرا بجنگ خویش میخواند و چند بود
همین سخن گفت و من بیرون نرفتم مرا از خیال شرم میآید می‌اندیشم که بیرون روم هر چه خواهد گو باش بی اجل اندر جهان هیچکس نمیرد برادر
او عتبة بن ابی سفیان او را گفت زنهار که این اندیشه نکنی و خویشتن را در چنگال شیر نیندازی و از کلام ربانی که ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة بیندیشی و یقین بدانی که مرد جنگ علی نیستی غلام تو حریث که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی همتا نداشت

دیدی که علی او را بر چه صفت بکشت و عمرو عاص که به پردلی و مبارزت و بصر و بصیرت در محاربت معروف و مذکور است و در میدان
طعن و ضرب نشو و نما یافته است و در همه احوال بجدت و صرامت شعار و دثار داشته و به فضیلت و شجاعت انگشت نمای جهان
دیدی که با علی در میدان آمد به چه شکل رسوا گشت و بکدام نوع مکر و حیله که تا جهان باشد از آن خواهند گفت و بدان خواهند خندید
از پیش او بگریخت و جان تنگ و پای ببرد گریخت با تیغ زند و برهنه کردن کون زچنگ شیر خدا عمرو عاص آن ملعون را
اگر جان بکار نیست و بر خویشتن و تا رحمت نداری و از جهان ملول شده بسم الله در میدان شو تا ببینی آنچه دشمنان ترا پسندیم
اگر بخویشتن حاجتی داری و از جهان نومید نگشته و ترا اندک و بسیار کمال فرزندان و برادران و عقارب و عشایر دل نگرانیست
خویش نا شنیده انگار که این آواز نمی شنوی چو مرگ آسایشی نا محبوب و گور خوابگاهی نا مرغوب است و لذت حیات را نهایتی
نیست و آن راحت را که یکساعت چون حاصل تواند بود صفت کردن و از آن خبری باز دادن تطویلی عظیم دارد و هیچ وصف در
تشبیه او امثال نتواند شد در هر حال بکمال قوت و شجاعت و وفور جرات و جلادت علی از آفتاب ظاهرتر است و درین
قرنها هیچ سوار نامداری و شجاع صف شکنی با علی هم تراز و نشده و مگر خاک هستی بباد داده از نظر با هیبت او شیر سپهر سپر بیفکند و از
خوف باس او آفتاب آب شود و بحقیقت کشوری با دست برد او پای نیارد و لشکر تحمل یک حمله او نکند چون عتبه برین جمله فصلی بگفت
و معاویه را از اندیشه محاربت با امیرالمومنین علی نهی کرد جماعتی دیگر از سادات شام و سروران سپاه همان مصلحت دیدند و
معاویه از آن دور بود و هر کسی بر وفق مراد و مذاق او در آن باب کلمه گفت معویه را عظیم موافق آمد و عزیمت مبارزتی که بدان داشت
با امیرالمومنین علی فسخ کرد ابرهة ابن صباح بر پای خاست و گفت مگر خدای تعالی را در اینجا جمله درین صحرا هلاک خواهید شد و حکمی و
تقدیریست که ره نمی کند که این کار بمقطع رسد بگذارید تا معویه عزیمتی که میدارد با مضا رساند و چون علی او را بخواند پیش او رود و با
یکدیگر بازکوشند تا دست کرا باشد با همه حال یکی منصور خواهد بود و دیگری مقهور از این محاربت باز رهیم و از این محنت خلاصی یابیم طراوت دینی
در عالم و عالمیان پدید آید و نسیم سعادت از مهب اقبال بوزد و نایره این فتنه تسکینی گیرد هر کدام که منصور آید متابعت او را
کمر خدمت بندیم و در طاعت و مطاوعت او بجان و دل کوشیم سخن ابرهه بسمع مبارک امیرالمومنین علی رسید او را عظیم خوش آمد و
سوگند یاد کرد که تا باین حد رسیده ام هیچ سخن نشنیده ام بهتر و بانصاف تر از سخن ابرهه معاویه گفت ابرهه هیچ عقل ندارد
دعوی دانش کند همیشه و لیکن هیچ نداند همی که هیچ نداند او را از صفها بیکسو برید یک باشد دور کنید و بگوئید تا در صف
باز پسین بایستد تا از آنجا که بی خردی و سفاهت اوست کلمه نگوید که همه ما را زیانکار باشد اهل شام گفتند ابرهه مردی سخت عاقل است
و در خردمندی و شهامت و دیت و دیانت از اقران ممیز و مستثنی و لیکن تو از علی ابو طالب بترسی و زهره نمیداری که با او برابر شوی
تا مردمان ازین بلا و محنت و عذاب و شدت خلاص یابند و جهان منظلم روشنائی گیرد و خونها مسلمانان باریخته نماند معاویه بانگ بر
ابرهه زد و گفت چرا حد خویشتن نگاه نداری و تا چند بیهوده گوئی عمرو عاص او را ملامت کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معاویه را
خوش نمی آید چرا اگر میکنی و خویش را در معرض خطر میاری معویه حالا پادشاه شام است و زیاده از صد و بیست هزار سوار دارد
و انواع عدت و آلت جمع کرده است و اسباب محاربت و منازعت با علی ابو طالب مهیا گردانیده اگر خواهد لشکر را جنگ
فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که بذات خویشتن با علی مکاوحتی کند و مبارزتی نماید میتواند و قدرت و مکنت
آن دارد تو بر چه کاری و در میان کدام فضولی که او را رائی زنی و بجنگ علی ابو طالب فرمائی برو پس کار خویش بنشین و مصلحت
خویشتن نگاه دار و الا سزای خویش ببینی و بعترکت بلیغ یابی ابرهه از آن سخت برنجید و از معویه برمید و دیگر سخنی نگفت بعد ما

معویه او را بخواند و مراعات کرد و خوشدل گردانید و آن وحشت و آزار از میانه برخاست العقصه بسر بن ارطاة غلامی داشت نام
او لاحق مردی زیرک کار آزموده و تجارب روزگار یافته و خیر و شر احوال مشاهده کرده بسر بوجه استشارت با غلام گفت چیزی اندیشیده ام
که اگر میسر گردد مرا در آن عز و فخر و صیت و شهرتی باشد با تو مشورت میکنم تا چه مصلحت بینی لاحق گفت آن چه چیز است که اندیشیده تقریر
باید کرد بسر گفت علی ابو طالب معویه را بمبارزت خویشتن خواند او بترسید و بمحاربت او جرأت نکرد حال اراده دارم که با او در میدان
حرب درایم باشد که بر او ظفر یابم و او را بتوانم کشت تا نام من بشجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی منتشر گردد و ذکر آن بر روز
روزگار باقی ماند برین جمله اندیشه کرده ام بر مصلحت میباید اگر لاحق گفت بزرگ کاریست که اندیشیده و خطرناک عزیمتی که کرده
عاقل آنست که نظر او از خواتیم کارها قاصر نباشد و بصر بصیرت او باواخر اعمال محیط گردد شک نیست که محاربت با علی ابو طالب
که او را اسد الله گویند مخاطره عظیم دارد اگر بر قوت و شجاعت خویشتن اعتماد تمام داری و یقین میدانی که ظفر خواهی یافت عاقبت
این مبارزت بندامت نخواهد کشید کار را ساخته باید بود و الا اگر تردد هست و خویشتن را در مثل این محاربت نیازموده و
بمردی خویش وثوقی نداری زینهار که خویشتن را در ورطه هلاک نیندازی و فرمان ربانی که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را
خود سازی بسر گفت ای لاحق تا چند ترسی آخر بیرون مرگ هیچ چیز دیگر خواهد بود خدای تبارک و تعالی بر من مرگ مقرر کرده آخر در
میدان حرب در اثنای طعن و ضرب چون مردان کشته شوم بهتر از آن نباشد که چون پیرزنان در جامه خواب جان بدهم لاحق گفت
خدای تعالی ظفر و نصرت بدین اندیشه و عزیمت هر چند من مخالفم مقرون گرداناد پس بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود
و هیچ سخن نگفت از خوف امیر المؤمنین علی که نباید او را بشناسد و بداند که او کیست امیر المؤمنین علی دید که سواری در میدان
جولان مینماید آهسته جنگ را ساخته بر او حمله کرد و نیزه حواله سینه بسر نمود چنانچه بسر از اسپ جدا شد و بر قفا افتاد امیر المؤمنین خواست
تا او را بتیغ در گذراند بسر مرگ را معاینه دید چون امان در پای نداشت اقتدا بعمرو عاص نموده هر دو پای خود را بلند نمود چون چشم
امیر المؤمنین بر عورت او افتاد روی بگردانید بسر برپای جست تا بگریزد خود از سر او بیفتاد یاران امیر المؤمنین او را بشناختند
آواز دادند که ای امیر المؤمنین او بسر ارطاة است امیر المؤمنین گفت بگذارید که لعنت بر او باد معویه از آن حالت بخندید چون
بسر پیش او رسید گفت سهل باشد ای بسر مبارزان پیش چنین اند که جان از دست علی بکشف عورت میبرند آنچه امروز ترا افتاد
دی روز عمرو عاص را افتاده است باکی نیست چندین دل در آن مبند جان باید سلامت باشد اگر عورت برهنه شود غمی نبود یکی از
اهل کوفه آواز داد که ای اهل شام آخر شرم دارید این چه رسم بی غیرتیست که شما آورده اید مردان در میدان حرب دفع شمشیر خصم
بسپر کنند شما بعورت کنید و در حمله مبارزان سپر بر سر کنند شما کون برهنه کنید ناخوش حالتی و رسوا حیلتی که این است سنتی
که عمرو عاص در میان لشکر شام آورده و این حیلت زشت او گذاشته باقی حیلها و مکرهای او چنین است و از روز که عمرو عاص را این واقعه
افتاد و عورت برهنه کرد امیر المؤمنین روی از او بگردانید عمرو مکر بحیلت بسر بن ارطاة از آن حالت میخندید و با عمرو طیبت
میکرد چون بسر را این حالت بیفتاد عمرو بجواب او برخاست و خنده ها زد و استخفاف با کرد لاحق بسر را گفت نمیگفتم که تو مرد علی ابو
طالب نیستی و طاقت مبارزت او نداری چون نشنیدی نصیحت من از کرده خویشتن همی برنج و بسر همه وقت از آن حرکت
که کرده بود و از آن خجالت که افتاده خجل میبود و در میان هر فوج سوار که علی را دیدی پهلو کردی و شرم داشتی که مقابل امیر المؤمنین
بایستادی و لاحق غلام بسر نخوتی در دماغ کرد و از خویشتن کسی برخاست و اندیشید که آن خجالت را تدارک کند پس بمیدان آمد و این
رجز خواند شعر قل لعلی قوله و فاخره اد میت شیخا غاب عنه ناصره اد دیت بسرا و الغلام ثایره اشتر چون او را

در میدان بدید با او حمله کرد و هم در آن گرمی نیزه بر سینه او برزد که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون میغلطید تا جان بداد و پس جماعتی از
اعیان و مردان و پهلوانان لشکر امیرالمؤمنین علی چون اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم الطائی و سعید بن قیس الهمدانی و عمرو بن الحمق
الخزاعی و سلیمان بن صرد و حارثة بن قدامة السعدی با قریب هزار مرد از مبارزان حجاز و سرداران عراق روی بلشکر شام آوردند و بر ایشان
حمله کردند و ایشان را از جای براندند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند و میزدند و از ایشان میکشتند و می انداختند تا خلق بسیار از
ایشان بکشتند و آن جنگ تا نماز شام میان ایشان برداشت چون شب درآمد از یکدیگر بازگشتند معویه از آن حالت که افتاده بود و
چند نفر از معارف لشکر او کشته شد عظیم کوفته خاطر بود و هرچه می اندیشید و خویشتن را تسکین میداد قرار و آرام میگرفت و خواب و خور
از و برفته کس فرستاد و جماعتی از معارف قریش را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را ملامتها کرد و گفت درین چند روز نگریستم و
اوراق احوال شما را مطالعه کرده و تعجب مینموده که تا هیچکس از شما درین کار که مرا افتاده است بشفقت سخنی خواهد گفت یا از راه دلتنگی
با خلاص کاری خواهد کرد البته اتفاق نیفتاد و هیچکس از شما نه سخنی گفت و نه کاری کرد که از آن بوی دوستی و محبت بمشام دل رسیدی تا در پی
از آن باز توانستی گفت که من روز حرب صفین چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم ولید بن عتبه گفت من هم ازین قوم ام که این سخن در حق
ایشان میگوئی و از ایشان شکایت میکنی معویه گفت تو هم ازین جماعتی و خود کی کاری کردی و کدام روز سخنی گفتی که دل من از آن بیاسود
و این ناخوشدلی و تنگی خاطر که مراست بر تو مقصور نیست دیگران که حاضرند همدرین سلک اند و این شکایت مرا از همه لشکر است علی
الخصوص از شما امیران و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که لعنت بر شما باد و بر من که در جنگ مردی چون علی ابوطالب
چون شما کسان اعتماد کنم چون دست من بجز شما در نمی آید اکنون لعان و دست من و دامن شما را از دست روزگار چو تیغ و طپانچه باد
در گردن شما زده و پیراهن شما کدام روز بوده است که مبارزی نامدار از شما یا کمین مردی از خیل علی قدم در میدان حرب نهاده است
که نه مخذول و مقهور و رسوا و مخذول بازگشته است کدام یکی از شما گویم عمرو عاص که دعوی عقل و کفایت و مردی و شجاعت میکند اگر سخن گوید
چنان گوید که همه شام بر من بزبان آرد و اگر بمبارزت بیرون آید بدان رسوائی و فضیحت بازگردد که بازگشت و بسر بن ارطاة که از غنای
و نخوت باز میگردد و بیرون علی در مبارزت رضا نمیدهد و از مبارزت علی نام دار و از صحبت الحق نیکونام و آوازه حاصل کرده
از آن مبارزت نامی و آوازه نیکو منتشر کرده ایند زهی مبارزان جنت سیار و زهی پهلوانان نامدار و مردان کارزار مروان گفت معویه آنچه خواستی
گفتی جواب بشنو معویه گفت بگوی تا چه بشنوم مروان گفت اگر با علی ابوطالب و نسل او فخر کنیم از دو بیرون نخواهد بود یا بر سنت اسلام
با ایشان مفاخرت کنیم یا برسم جاهلیت مفاخرت اهل اسلام و شرف ایشان بر یکدیگر بتقوی باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اکرمکم
عند الله اتقاکم و حضرت رسول خدا گفته است الکرم للتقوی یعنی بهترین و بزرگوارترین شما آنکس است که پرهیزکارتر باشد و مباهات
و مفاخرت در جاهلیت درین بوده است و نسب در قریش و جمله عرب بفضیلت و تقدم قریش اتفاق دارند و بسیادت و مهتری
پسران عبدالمطلب معترف اند و علی از پسران عبدالمطلب است هرچند می اندیشم ما را با ایشان مفاخرت میسر نخواهد شد و بهیچ نوع با ایشان
برابری نتوانیم کرد و مباهات نتوانیم نمود معویه گفت این چه سخن است که میگوئی من چندین هزار سوار و پیاده جمع کرده ام و این همه عدت
و آلت درهم آورده و بصحرای صفین آمده تا با علی ابوطالب و نسل او مفاخرت کنم و نسب و حسب بر سنگ تحقیق زنم
و معلوم گردانم که در جاهلیت سرور کدام کس بوده و در اسلام مهتر و بهتر کدام این است کوتاه اندیشه و قاصر همت مردی که توئی ای مروان
من از شما مفاخرت میخواهم محاربت میطلبم و مباهات میجویم مکاوحت طلب میکنم مروان ازین سخن خجل شد و خاموش ایستاد عتبة بن ابی
سفیان گفت من عزیمت میدارم که جعدة بن هبیره را ببینم و با او سخن گویم مروان گفت سخت نیکو اندیشیده جعده مردی است از بنی

مخزوم پدر او هبیره است پسر ابو وهب و مادر او ام هانی است دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین علی ولیکن مرا تقریر کن که چون او را
به بینی چه خواهی کرد عتبه گفت بحمد الله که زبان فصیح دارم و هم دست قوی و هم شمشیر آن مردان خاموش ایستاد روز دیگر عتبه
کسی نزد جعده بن هبیره فرستاد و او را بخواند جعده بیامد و در برابر او بایستاد و از هر دو جانب نظاره آمدند تا سخنان عتبه
و جعده را بشنوند عتبه گفت ای جعده تو بسبب دوستی خال خویشتن علی ابو طالب بر ما بیرون آمده و با ما جنگ میکنی و ما نمیگوییم که
معویه بخلافت سزاوارتر از علی است اما خلل کار عثمان دارد اگر علی از خون عثمان تبرا بودی هیچکس را در خلافت و امامت بر او مزید
نبودی و معویه بامارت شام اولی تر است بحکم آنکه اهل شام او را میخواهند و عظیم دوست میدارند و هر کس که در شام است چنانکه
علی حریص تر از معویه است اهل عراق و حجاز خواهان علی اند و اهل شام خواهان معویه و هیچکس را این محاربت و مجادلت از علی خوش نمی آید که
چون مملکتی و سلطنتی یافت مردمان را در جنگ و جدل انداخت تا جمله عرب درین محاربت مشرف بهلاک شد جعده گفت سخن تو معلوم شد
آنچه گفتی که تو خویش را عظیم دوست میداری تو خود درین سخن حکم باش و نیک بیندیش که خالی مانند امیر المؤمنین را چگونه دوست ندارم
و آنکه از دوستی گذشته اطاعت مر او را بر خود فرض میدارم بخدا قسم که اگر ترا چون علی خالی بودی از پدر و فرزند یاد نیاوردی و او را
فراموش کردی و اما ترجیح و تفضیل علی بر معویه این چیزیست که همه مسلمانان بدان متفق اند و هیچ آفریده را در آن شکی و شبهتی نمانده است
و حدیث هواداری اهل شام معویه را و غلتی که در موافقت او دارند چندیکه از جهت رضای او در حرب علی مینمایند معلوم است اهل شام
هوادار معویه بوده اند و امروز که درین محاربت مبالغتی میکنند سهل باشد تقصیر اهل حق هنوز زیادت باشد از جهد اهل شام که بر باطل اند و
ما در طاعت و متابعت علی هیچ تقصیر نکرده و نکنیم اگر خاموش باشد او را بسؤال درد سر ندهیم و اگر سخنی گوید سخن بر زمین نکنیم و در لشکر شما بسیار
کسانند که هر یکی از ایشان از معویه فاضل تر و دانا تر است و در لشکر ما هیچکس نیست که در علم و فضل و سخاوت و شجاعت و تقوی با او
برابری کند اما حدیث مقاتلت و محاربت که چون علی سلطنت یافت عرب را در جنگ هلاک ساخت و کار بدان درجه رسانید
که جمله عرب درین محاربت و منازعت معدوم خواهند شد این کار تعلق بشما دارد و وبال آن بر گردن شماست زیرا که بر امام خروج
کرده اید و بر خلیفه رسول خدا و وصی مصطفی دشمنی روا میدارید لهذا حضرت امیر المؤمنین را واجب افتاد که شر طاغی و باغی را نماید هر کس را
که براه حق رود بهشت او را باشد و هر کس در باطل کشته شود مرجع او آتش دوزخ باشد عتبه ازین سخن در خشم شد و روی درهم کشید
و جعده را دشنام داد و باواز بلند گفت که ای اهل شام حمله کنید جعده نیز آواز داد که ای اهل عراق حمله کنید هر دو قوم روی بیکدیگر
آوردند و حمله های مردانه نمودند چنانچه در آن روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار افتاد جعده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه نمود
تا آنکه عتبه روی بهزیمت نهاد و جمعی از لشکر در قفای او بتاختند و او بگریخت تا نزدیک معویه رسید معویه او را ملامتها کرد و گفت
درین جنگ و گریختن عاری بر سر ما نشاندی که بهیچ وجه آن عار از سر خویش محو نتوانیم کرد ندانم مناظره تو نیکوتر است اگر مضاربه تو بهتر
رفتی و با جعده سخن گفتی ترا در سخن عاجز کرد و اینک پس با او جنگ کردی بدین نوع بگریختی لعنت بر محاربه و محاوره تو کاشکی هرگز این کار نکردی
و این لاف نزدی عتبه گفت راست میگویی حق بدست تست مگر تقدیر باری تعالی چنین بود بعد ازین هرگز ازین جنس کار با نکنم ولی اشارت
تو در هیچ امری سست نمایم مروان حکم نیز عتبه را بدین هزیمت ملامتها نمود و شماتت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبه
و غیره او را هجو با گفتند و ملامتها کردند و جعده را بدان مقال و جدال در خدمت امیر المؤمنین و حسنین آفرین شد دیگر روز هم از امداد
امیر المؤمنین علی علیه السلام تعبیه لشکر راست کرد جماعتی را از انصار رایات علم داد و در پیش فرستاد معویه از آن بدید گفت هیچکس میداند که این جماعت که
امروز علمها پیش صفوف دارند کدام قوم اند گفتند ما همه قوم آن جماعت را میدانیم ایشان طایفه اند از انصار معویه هم در حال نعمان بن بشیر و مسلمه

بن مخلد را که از انصار بود بخواند و گفت طاقت ما از خویشان شما رسید هر روز که بنگرم اوس و خزرج را بینم در میدان حرب ایستاده و شمشیرها
بر گردن نهاده و مبارز میخواهند هر کس را که از لشکر خویش با ایشان میطلبم میگویند انصار او را بکشتند تا کی من از قوم شما این رنج می بینم و این غصه میکشم کاشکی
شما ترک جنگ بگفتی و با سر خرما خوردن و طفیل شدی تا من ازین محنت برآسودمی و ازین غصه خلاص یافتمی نعمان بن بشیر ازان در خشم شد و گفت
ای معویه انصار را بر شجاعت و مردانگی ملامت مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت و اسلام این بوده است و همه اوقات
در هر کاری که بوده اند مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصطفی نموده اند دیده ام و تو هم مشاهده کرده اما خوردن
خرما و طفیل خوردن خرما عادت عرب است و طفیل طعام جهودان بوده است ما چون طفیل بخوردیم و لذت آن بدانستیم بر جهودان در خوردن
آن غلبه کردیم و شما تا حلاوت خرما بچشیدید بدانگذاشتید و در خوردن آن بر ما غلبه کردید این سخن که معویه گفت و انصار را ملامت
کرد بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را بخواند و ایشان را گفت که پسر اکلة الاکباد هند چنین گفته است و شما را ازین نوع ملامتها
کرده و نعمان بن بشیر جواب او باز داده و آنچه واجب میکرد گفته در جمله کینه که میان ما و آبا و اجداد معویه در جاهلیت بوده است
امروز تازه شد و آن عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته و الحمد لله که ما از آن لشکریم که در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل از دست راست
آن بوده است و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم لشکری بوده اند که سرخیل و سرور ایشان ابوجهل بوده است انصار
گفتند حق بدست تست هر چه گفتی نیک گفتی در جمله رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و همگان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد
بسته و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و امتثال امر و انقیاد حکم ترا از فرایض و لوازم شماریم تو مرا دل ده و دلیری بین
روبه خویش خوان و شیری بین پس قیس بن سعد دران معنی شعری گفت و بعضی از معایب معویه برشمرده بود و فرستاد معویه چون نوشته
قیس را مطالعه کرد از آن برنجید و کسی نزدیک جماعتی از اعیان و معارف انصار که در خدمت امیرالمؤمنین علی بودند فرستاد و از قیس
بن سعد شکایت کرد ایشان جمعی را از معروفان و معتمدان خود را نزدیک قیس فرستادند و او را پیغام دادند که معویه اگرچه دشمن ماست لاکن
هرگز ما را هجوی صریح نکرده است و کلمه قبیح نگفته این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت میکند که تو او را هجو گفته و مساوی اخلاق او
برشمرده و او را دشنام داده این نوع نیکو نباشد کار او از آنها گذشته که مردمان مسلمان و دین دار اخلاق ذمیمه او را تذکره نمایند اگر
مصلحت بینی زبان از قدح او کوتاه کن و لعن او را حواله ملائکه مقربین نما قیس جواب داد که تا زنده باشم او را دشمن دارم و بعد از آنکه از دنیا بروم
در سب و لعن او با ملائکه و فرشته همداستان خواهم بود نشوم خاضع عدو هرگز ور چه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را برد فرمان
شیر روباه را نهد گردن درین سخن بودند که لشکر معویه در حرکت آمد و فوجی سوار از آن او بسوی لشکر امیرالمؤمنین علی روان شد قیس پنداشت
که معویه در میان ایشان است برنشست و بر آن فوج سوار حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و پنداشت که او معویه است و او را
شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او معویه نیست چشم بر سواری دیگر انداخت دید که سلاحهای نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت
قیس چنان پنداشت که او معویه است بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و دانست که این هم معویه نیست بر موجب چندان
سوار نامدار را بکشت آخر الامر عاجز گشتند و معویه از لشکرگاه آواز میداد که ای اهل شام این سوار را شیر ضرغام گویند هر گاه که او را در میدان
حرب ببینید بدانید که او کیست چون قیس را معلوم شد که معویه دران میان نیست عنان باز کشید و با صف خویش آمد مردی از لشکر
معویه بیرون آمد نام او مخارق بن عبدالرحمن سواری نامدار و مبارزی جرار در میان دو صف بایستاد و مبارز خواست المؤمن بن عبید
المرادی از لشکر امیرالمؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند آخر ظفر شامی را بود و مؤمن را بکشت و فرود آمد و سر او باز کرد و
روی او بر خاک نهاد و عورت او را برهنه ساخت و باز گشت و جولانی نمود و مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف

چون بر سواری دیگر حمله کرد

امیرالمؤمنین علی بیرون شد شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مومن کرده بود و دیگر نوبت مبارز خاست تا چهار
نفر از لشکر امیرالمؤمنین بکشت و با چهار بن همین معامله پیش برد مبارزان لشکر امیرالمؤمنین از و احتراز کردند زیرا که از کشف عورت اندیشناک
بودند و او همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست آنحضرت چون آن حال بدید دانست که کسی بمبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت تغییر
لباس نمود و تنکروار بیرون شد شامی ندانست حریف کیست با آنحضرت حمله کرد امیرالمؤمنین با شمشیر او را بدو نیم زد که نیمهٔ تن او بر خاک
مذلت افتاد پس از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و بر زمین نهاد چنانکه روی او بسوی آسمان بود و پس برنشست و در میدان بایستاد
و مبارز خواست مبارزی دیگر از صف معویه پیش او آمد آنحضرت او را نیز بکشت و فرود آمد و سر او باز برید و همچنان بنهاد و برنشست
و مبارز خاست تا هفت هشت نفر از شجعان لشکر معویه را آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر معویه چون حال بدین منوال دیدند
بترسیدند و دیگر کسی جرات نکرد که بحرب او اقدام نماید معویه غلامی داشت نام او حارث سواری نامدار بود او را گفت ای حارث
بیرون رو و کار این مبارز کفایت کن که تعدی او از حد بگذشت دیدی که چندین سوار نامبردار از لشکر من بکشت ۲ گفت ای میر من این مبارز
چنان می بینم که اگر جمله لشکر تو بر و حمله کنند او همه را بکشد و باک ندارد و اگر من پیش او روم کشته خواهم شد اگر دل از من برگرفته مضایقه
ندارم و فرمان بردارم اما یقین میدان که کشته خواهم شد و اگر مرا نزد خود داری و بجنگ این شیر خشمناک نفرستی روزی باشد که ترا بکار آیم
باقی فرمان تراست معویه گفت معاذ الله که من دل از تو برگیرم که خود ترا دارم چون حال چنین است توقف کن و بجنگ این مبارز مرو تا
دیگری رود و حارث توقف کرد و امیرالمؤمنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و هیچکس بیرون نمی آمد چون آنحضرت دید که کسی
بحرب او رغبت نمیکند خود را سر برگرفت و با آواز بلند گفت منم ابوالحسن حارث گفت ای میر مادر و پدرم فدای تو باد دیدی
فراست من با چه مقدار بود که گفتم اگر همه لشکر بجنگ این مبارز نامدار بیرون روند همه بر خاک هلاک افتند اکنون ترا معلوم شد که
حق بدست من بود و اگر من بیچاره بجنگ او رفتمی این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلت افتاده بودمی بسیار لطف فرمودی و در حق
من شفقت کردی که مرا بحرب او نفرستادی حیاتی تازه بمن دادی پس مبارزی از شجعان شام نام او کریب بن الصباح بن ذی یزن الحمیری
بیرون آمد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خاست المرتفع بن الوضاح الخولانی از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد شامی او را
بکشت و مبارز خاست الحارث بن اللحاج الحکمی پیش او آمد شامی او را بکشت و مبارز خاست عباد بن مسروق الهمدانی بیرون آمد شامی
او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زبر یکدیگر انداخت و باز بمیدان شد و مبارز خاست امیرالمؤمنین در و نظاره میکرد
با خویشتن گفت سواری چابک و مبارزی پردلست بجنگ او بیرون آمد و در برابر او بایستاد و از و پرسید که کیستی گفت مرا کریب
بن الصباح الحمیری گویند امیرالمؤمنین او را گفت ای کریب از خدای تعالی بترس و بر باطل اصرار منمای من ترا با کتاب خدای تعالی و سنت
مصطفی میخوانم مرا اجابت کن تا هر دو جهان ترا میسر افتد و از ظلمت جهل و ضلالت بغی خلاصی یابی و با نواع نعمت و دولت برسی کریب
گفت تو کیستی که مرا این نصیحت میکنی گفت من علی بن ابی طالبم بترس از خدای تعالی و بر خویشتن رحمت کن که من ترا مردی دلیر می بینم دریغ باشد
که بیهوده هلاک شوی و در گرداب ظلمت و شقاوت بمانی کریب گفت من این سخن و امثال آن بسیار شنیده ام و در آن هیچ راحت
و فایده ندیدم ترک این کلمات بگوی و پیش آی تا ضرب مردان ببینی آنحضرت او را گفت دیگر نوبت ترا نصیحت میکنم بسبب دوستی
معویه خویش را در آتش دوزخ مینداز و باز دیانت من آی تا سعادت ابدی یابی کریب گفت تا چند این سخن گویی پیش آی تا ترا معلوم شود
که نیکبخت کدام است و بدبخت کدام پس شمشیر کشید و روی بامیرالمؤمنین آورد آنحضرت اسب برانگیخت و شمشیر او را رد کرد و بعد از آن
کرمی با ذوالفقار سر او بپرانید و در میدان حرب بایستاد و مبارز خاست الحارث بن وداع الحمیری بیرون آمد امیرالمؤمنین علی او را

۲ حارث

بکشت و مبارز خاست المطاع بن عبدالمطلب العنبی بیرون آمد امیرالمؤمنین او را بکشت همچنین مبارز میخواست و میکشت تا چهار مبارز را از اهل شام بکشت پس از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر یکدیگر انداخت و این آیت از قرآن برخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین پس آواز داد که ای معویه بیرون آی تا ساعتی با یکدیگر باز گردیم و مبارزتی نمائیم معویه جواب داد که مرا جان بکار است و بمبارزت با تو هیچ حاجت ندارم امروز چهار مبارز نامدار که از سباع عرب بودند بکشتی بدان قناعت کن آخر الامر عروه ابن داود دمشقی آواز داد که ای پسر ابو طالب اگر معویه بمبارزت تو کراهت دارد من میدانم چندان بایست تا برسم و ترا بیاموزم که مردان جنگ چگونه باید کرد امیرالمؤمنین بازگشت تا بر او حمله کند اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین او را چه حد باشد که بنفس خویش بر او حمله کنی توقف فرمائید تا ما کار او کفایت کنیم آنحضرت فرمود حق بدست شماست و او کفو من نیست اما چون مرا بمبارزت خواسته کار او بدیگری نگذارم و هم بدست خویش دمار از او برآرم پس بر او حمله کرد و عروه نیز اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیرالمؤمنین او را فرصت نداده چنان بر گردنش زد که سرش تا سنگوی در میدان افتاد پس فرمود وای بر تو ای عروه برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاینه کردی خبر ده بدان خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که این ساعت بوبال کردار خویش تا خود کشتی و با آتش دوزخ رسیدی و پشیمان شدی اکنون پشیمانی چه سود دارد معارف شام با یکدیگر گفتند لعنت بر زندگانی باد که در فراق عروه باید گذاشت و دریغ که در همه شام نظیر نداشت پس مردی بود از اهل شام نام او الاصبع بن ضرار شب گرد لشکرگاه معویه میکشتی و پاس میداشتی امیرالمؤمنین را حال معلوم گشته بود و اشتر را گفت گوش میدار اگر فرصتی یابی او را بگیر و نزد من آر اتفاقا آن شب اشتر فرصت یافت و الاصبع را بگرفت و بخیمهٔ خویش آورده او را محکم ببست تا بامداد بحضور امیرالمؤمنین برد این اصبع مرد فصیح بلیغ بود و شعر نیکو گفتی چون اشتر او را ببست آواز برآورد و قطعه شعر نیکو برخواند براین منوال شعر

الا لیت هذا اللیل اطبق سرمدا علی الناس لا یاتیهم نهار یکون کذا حتی القیامة انی احاذر فی الاصباح صومهناد اشتر

از فصاحت و تعجب کرد و این قطعه شعر او عظیم خوش آمد با خود گفت دریغ باشد که چنین مرد فصیح کشته شود القصه چون آفتاب طلوع کرد او را بحضور امیرالمؤمنین علی برد گفت این آن مرد پاسبان است که بگرفتن او اشارت فرموده بودی دوش بر او دست یافتم و او را گرفته بخیمه آورده و بند کردم مردی فصیح است و شاعری بلیغ و نیکو عبارت قطعه شعر گفت که مرا بران داشت که بجهت عذوبت و ملاحت زفان او را از آنحضرت التماس نمایم تا امیرالمؤمنین از کشتن او درگذرند و شعر او را برخواند آنحضرت را اشعار او خوش آمده فرمود که او را بتو بخشیدم خواهی بکش خواهی آزاد کن اشتر او را با خیمهٔ خویش آورد و آنچه از او گرفته بود با او داد و او را استمالت فرمود و نیکوئی نمود و او را رها کرد پس لشکرها روی بجنگ آوردند معویه مروان حکم و ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر بن کریز و طلحة الطلحات را بخواند و ایشان را گفت کار ما با علی عجب افتاده است هیچکس نیست درمیان ما که نه بر علی کینه دارد نخست من که معویه ام علی عم مرا و خال مرا کشته است و در صحبت جون جد من شریک بوده و اما تو که ولیدی علی پدر ترا در حرب بدر بکشته است و طلحه هم ازین نوع شربتی چشیده و ضربتی دیده برادر او را در حرب احد و پدر او را در حرب جمل علی کشته است و برادران او را یتیم کرده و عبدالله بن عامر را هم ازین محنت حصه و هم ازین بلیت بهره ایست علی پدر او را اسیر گرفته و خانمان او را بغارت داده امروز نصیب اوفی و قدح اعلی از نکبت علی مروان راست که تا زکی پسر عم او را عثمان او بکشته است و چنین ظلمی صریح و حیفی شنیع بر آن خاندان دین و دیانت و دودمان خلافت و امامت روا داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح از او در وجود آمده است و نه چندان زنان و فرزندان را بیوه و یتیم کرده که در تحت حصر و احصا آید بسا دماغها و ترکه از آتش تیغ آبدار او خشک گشته است و بسا چشمهای که از دود آتش فتنه او دامان تر شده

هم دوست کشند علی هم دشمن چه خشک و چه تر در آسیای او امروز که حیلها ساخته‌ام و بانواع لطایف چنین لشکری درین صحرا جمع کرده و عدت و آلت بسیار و سلاح و شوکت بیشمار درهم آورده و علی ابو طالب آمده و در مقابل شما نشسته هیچکس را از شما کینهای قدیم که در سینها دارید در حرکت نمیارید و سر بگریبان غفلت فرو برده اید و پای در دامن کسالت کشیده زهی درماندگان بی حمیت حمی بی شفقتان ناسپاسان چون معویه این فصل بگفت و ایشان را بران کسالت ملامت کرد مروان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال استیلای علی و رنجهائیکه از دست و زبان او بما رسیده است ظاهر است و کینهائیکه از و در دلهای ماست ممکن است از شرح مستغنی اکنون ما را چه میفرمائی و در دفع او بچه نوع اشارت میکنی معویه گفت در معنی استکشاف حاجت نیست میخواهم که درین محاربت بجد تر ازین باشید و برغبت تر ازین روی بکار آرید و همگان نیزه برگیرید و باتفاق بر او حمله کنید باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص توانید داد مروان گفت معلوم شد ترا از ما ملالت گرفته است و بر دل تو گران شده ایم میخواهی ما را از میان بدر کنی لهذا بجنگ شیر ژیان و اژدهای دمان می سپاری و چون میفرمائی که همگان بر او کینه داریم و خویشتن را بدان کینه مخصوص میگردانی و میگوئی که او برادر و خال و جد مرا کشته است و در خون جد من شریک بوده پس چرا خود بیرون نروی و کینه که داری باز نخواهی اگر تو سلاح برگیری و در میدان روی و روی بدو آری من و ولید و طلحه و عبد الله درین محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آریم اما تو از جنگ علی گریزانی و طاقت ادنی آن نداری چنانچه یکدو نوبت خویشتن را بیازمودی و چون او را بدیدی پشت بدادی و چنان گریختی که روباه از شیر گریزد و اعیان و سرداران و پهلوانان سپاه تو از ترس علی قدم در میدان ننهند و نیز وزیر و مشیر تو عمرو عاص که خود را در مردانگی و فرزانگی در عالم قرین نداند چون در مقابل علی افتاد و لمعان شمشیر او بدید از ترس جان ایکون خود برهنه نمود و کشف عورت کرد تا آنحضرت روی از و بگردانید او فرصت یافته روی بگریز نهاد و خود را رسوای جهانیان نمود چون حال بدینجمله باشد تو و عمرو عاص بهره مقابله و مقاتله او ندارید از معدودی چند چه کار بر خواهد آمد گیرم هرچهار در میدان شدیم و شمشیر بکشیدیم و ترک جان بگفتیم و بر او حمله کردیم چون طاقت دست برد او نداریم و بیک زخم ذو الفقار هرچهار را از پای در آورد از آن ترا چه فائده باشد و کشته شدن بیهوده ما را بکار نیاید و از اهل عقل کدام کس ما را درین مبارزت معذور دارد عمرو عاص این فصل بشنید خشم شد مروان را گفت هر گمان برده بودم که بر آنچه خویشتن را در ورطه بیندازم و از پیش علی ابو طالب بگریزم و جان خود را از ضرب ذو الفقار او نگاه دارم کسی مرا سرزنش کند یا بعیبی منسوب دارد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هر که او را از عقل بهره باشد و در بد و نیک جهان و جهانیان خوض کرده باشد داند که و بسیار تجربه یافته تا تواند خویشتن را نگاه دارد و از بلا بگریزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد پس روی بولید آورد و گفت ای ولید تو که دعوی مردی میکنی و لاف شجاعت و بددلی من اگر راست میگوئی در میدان قدم نه و چندان در مقابل علی بایست که نظر او بر تو افتد اگر بعد از آن بوی حیوة شنودی یا جان از روشن و بدی ترا رسد که مرا ملامت کنی و دران معنی قطعه بگفت القصه معویه با آن جماعت در گفتگو بودند که لشکرها در حرکت آمدند و صفها نزدیک یکدیگر رسیدند امیر المومنین علی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و علم بدست او داد و فرمود که در پیش رود و این هاشم اعور بود که در لشکر عمر بن الخطاب در غزوه یرموک تیری بر چشم چپ او آمده بود و خلل کرده هاشم بحکم اشارت امیر المومنین علی علم پیش برد و از دو زره فراخ پوشیده بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده در میدان قتال آمد و مبارز خواست مردی از صف لشکر معویه نام او فلان بن جبل بود پیش او آمد و جولان میکرد و امیر المومنین را دشنام میداد و کلمات قبیح میگفت هاشم گفت ای فلان از خدای بترس و امیر المومنین را دشنام مده که بازگشت تو بخدای تعالی خواهد بود و بهمه حال ترا ازین مقام و ازین مقال سؤال خواهد کرد شامی گفت چگونه شما را دشنام ندهیم و لعنت نکنیم که من چنان شنیده‌ام که شما نماز نمیگذارید هاشم گفت نعوذ بالله این چه سخن است که میگوئی ما بچه سبب ترک نماز بگوئیم هیچکس نباشد در میان

ما که در ادای نماز تقصیر کند یا طرفة العینی در اقامت آن فرایض تأخیری روا دارد و چگونه توان گفت یا در خاطر توان آورد که امیرالمؤمنین علی در نماز تقصیری کند اهل اسلام میدانند و دوست و دشمن اعتراف دارند که اول کسیکه با رسول خدای نماز گذارده علی است هیچکس در دین و در فرایض سنن سید المرسلین از علی فقیه تر نیست و برسول صلی الله علیه و آله نزدیکتر نه و اغلب لشکر او حافظ قرآن اند و نماز بسیار کنند بسخن این جماعت بدبخت مغرور نشوی و بسبب دوستی ایشان خویشتن را در تیه ضلالت و بیابان حیرت نیفکنی شامی از جواب هاشم تعجب کرده او را گفت والله که راست میگوئی و مرا درین نصیحت میکنی اگر توبه کنم و از میان این لشکر بیرون آیم و بخدمت امیرالمؤمنین آیم توبهٔ من مقبول باشد هاشم گفت بلی هو الذی یقبل التوبة عن عباده شامی چون این سخن بشنید اسب تازیانه زد و با لشکر امیرالمؤمنین علی آمد و در خدمت آنحضرت میبود و هاشم در میدان جولان مینمود و مبارز میخواست چون هیچکس رغبت نکرد هاشم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند نفر را بر خاک هلاک انداخت و جمعی را مجروح کرد و باز بمیدان آمد و بایستاد تا بیاساید مردی از اصحاب معویه نام او حمزة بن مالک الهمدانی بر او حمله کرد هاشم روی بدو آورد و هم در آن گرمی او را نیزه زد و از اسب بینداخت و بکشت همچنین جمعی را بر خاک مذلت انداخت جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و هاشم با همه میکوشید و مبارزت مینمود و عاقبة الامر بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله شقیق بن ثور العبدی از یاران امیرالمؤمنین علی بر ایشان حمله کرد تا نگذارد که آن قوم جیاکت سلاح و سلب از هاشم بیرون کنند و علم او بر ندهند بسیار بکوشید تا علم هاشم از ایشان بستد و با ایشان محاربه کرد تا کشته شد رحمة الله پس پسر هاشم عتبه علم پدر برگرفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد پس ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی در میدان آمد و رجزی گفت و بر اهل شام حمله کرد و چند مرد را زخم زد و برخی را بر خاک هلاک انداخت و باز پس آمد چنانکه روی او بسوی لشکر خصم بود تا بموقف خویش رسید و بایستاد پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی چون شیر خشم آلوده در میدان آمد و ساعتی بر میمنهٔ لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر میسره و هر کس را که پیش او آمد میکشت و در اثنای آن کر و فر رجزی میگفت معویه آواز داد که ای اهل شام این شیر بیشه از شیران خزاعه حیله کنید و گرد او در آیید باشد که او را بتوانید کشت یا گرفت فوجی از مبارزان شام اطراف او فرو گرفتند و او را تیرباران کردند تا شهید شد معویه از کشته شدن او بنهایت خوشوقت شد و گفت بنی خزاعه دشمنان ما اند اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد و شعری چند خواند و بر لشکر معویه حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت و بسلامت باز گشت و بصف خویش پیوست و تنور جنگ تافته شد و آسیای حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان برگرفته عزیمت حرب مصمم کردند مهتری از مهتران نام او تبع و جوشب بن ذو الظلیم در میدان آمد جولان کنان رجز خوانان سلیمان بن صرد الخزاعی از صف علی برابر او آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینهٔ او زد که از پشت او بیرون آمد جوشب بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد معویه از واقعهٔ او سخت برنجید و تأسف بسیار خورد و بانگ بر لشکر زد که یاران مردانه باشید و روی بکار آرید باشد که سلیمان را بتوانید گرفت تا بقصاص جوشب او را بکشیم و دل خستهٔ خویش را بکشتن او راحتی رسانیم و شفائی دهیم و از دیگر جانب امیرالمؤمنین علی یاران خویش را بر جنگ مخالفان شام تحریض کرد و انصار را نیز دلداری داد انصار نیک بکوشیدند و لشکر معویه را باز پس شکستند و باز پس بردند تا بحریم معویه رسانیدند و در آن حمله خلق بسیار بکشتند و چند نفر معروف چون ذو الکلاع الحمیری و امثال او بر خاک هلاک افتاد معویه مضطرب شد و حیران گشت پس لشکر امیرالمؤمنین بر قلب معویه حمله کردند و معویه با طایفه از بزرگان قریش در قلب ایستاده بود ایشان را از جای برانگیختند اسب معویه بسر در آمد و معویه بیفتاد و اصحاب امیرالمؤمنین علی بدیدند و جهد کردند تا او را بگیرند لشکر شام گرد او در آمدند و او را از اصحاب امیرالمؤمنین علی نگاه داشتند و چند کس یاری کرده او را بر اسب نشاندند از غایت خوف مدهوش گشته بود و عقل از وی زایل شده پس لشکرها از یکدیگر باز گشتند و این روز کارزار لشکر امیرالمؤمنین علی بود و در آن محاربت آثار

پسندیده ظاهر کردند و از لشکر معویه جمعی از معروفین کشته شدند معویه چون بلشکرگاه باز آمد از هر کس می پرسید میگفتند کشته شد تا از حال الحارث
بن المؤمّل که یکی از سادات و اعیان شام بود پرسید گفتند کشته شد معویه گفت کدام کس او را کشت گفتند عبد الله بن هاشم معویه گفت آخر
نه عبد الله بن هاشم زخم داشت گفتند بلی یک زخم داشت و هم هفت هشت زخم دیگر باو رسیده بود و الحارث بن المؤمّل با او برابر افتاد
عبد الله او را نیزه بزد که بر خاک مذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد و عبد الله بن هاشم را ببینم آنچه سزای او
باشد فرمایم   القصه چون کار با معویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت او را مسلّم شد از حال عبد الله بن هاشم پرسید جماعتی از
خواص و نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره در قبیلهٔ بنی ناجیه و پیره زنی او را تیمار میدارد و جراحتها او را علاج میکند
معویه فرمود که با میر بصره مثالی نوشتند که عبد الله بن هاشم را بمبالغت تمام طلب کند و چون بدست آید او را بخدمت فرستد
هرچه زودتر بخدمت رسد بهتر چون مثال معویه با میر بصره رسید عبد الله را طلب فرمود و چون حاضر آمد او را گفت معویه ترا خوانده است
عبد الله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعفی دارم همین ساعت روان شوم چون نزد معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در او
نگریست او را ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار شکستگی و نکسر بر چهره او ظاهر گشته فرمود که غشتین بنشست عمرو عاص
در و نگریست گفت یا امیر المؤمنین این آن مرد محتال رعناست معویه گفت بلی آن مرداست که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته در حق
او چه مصلحت باشد از کدام شوه او را بر انجا نیم و سزای اعمال قبیح و افعال شنیع او بدو رسانیم عمرو عاص گفت خواه لاغر خواه فربه عصا
سخت خلالی بوده که سیاه تیغ بدرجه عصائی رسیده از مارچه زاید بجز بچه مار وهم به باشد سزای بدکرداری اگر موجب ضعفی که دارد بدو هیچ
رسانی و سزای او ندهی و او را بگذاری قوة گیرد و صحت یابد و بعد از آن بتحریک و تقذیب او دشوار دست دهد عمرو عاص این فصل بگفت
عبد الله در و نگریست و گفت سهل باشد نه اول کسی ام که قوم او او را فرو گذاشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد ای پنج مردانه
رسید عمرو عاص گفت ای امیر المؤمنین کار او بمن بازگذار تا سزای او بدهم که آنچه از وی و از پدر او و برادران او دیده ام در صفین هرگز آن
غصه مرا فراموش نخواهد شد این ساعت وقت است که آتش سینهٔ خویش را بآبی که از چشم فرزندان او برود فرونشانم و به شمشیر آبدار دمار
از نهاد این خاکسار برارم تا داند که چون پای در میدان لاف مردی نباید زد عبد الله او را گفت ای پسر عاص هنوز باد نخوت از دماغ پر
غفلت بیرون نکرده و قدح جهالت از دست ضلالت ننهاده همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صفین در آن ساعت که سراپای	مردان
غرق عرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ میتاختم و باواز بلند ترا مبارزت میخواندم مانند روباه از من میگریختی و هیچ
صفت بازی میدادی و یقین میدانستی که اگر قدم پیش نهی در عقاب هلاک افتی و گریز گاهی نیابی بخدائی خدای که اگر تو پناه گاهی
چون معویه نداشتی که من ترا بگوهر آبدار شمشیر از میان دو نیم زدمی چون عبد الله عمرو عاص را برین شکل جوابی داد معویه از طلاقت
زبان و لطافت بیان او تعجبها کرد و او را بعمرو عاص نداد لاکن بزندان فرستاد چون معویه عبد الله بعمرو عاص نداد عمرو در خشم شده این شعر
گفت و بمعویه فرستاد یک دو بیت از آن بعینه ثبت شد شعر امرتك امرا حازما فعصیتنی   وکان من التوفیق قتل ابن هاشم
ألیس ابوه یا ابن هند هو الذی   دمال علی یوم حز الغلاصم یکی از دوستان عبد الله اشعار عمرو عاص شنید یاد گرفت و بزندان
رفت آن اشعار را با عبد الله بخواند عبد الله همران وزن و قافیه قطعه بگفت و بمعویه فرستاد شعر عبد الله بن هاشم معاوی انّ
المرء عمرا ابت له   ضغینة صدر غیها بسالم   یری لك قتلی یا ابن واتّما   یری ما یری عمرو ملوك الاعاجم   علی انهم لا یقتلون
اسیرهم   اذا کان فیه منعة للمسالم   مضی من قضاء الله فیها الذی مضی   وما ما مضی الّا کاضغاث حالم   فان تعف عنی
تعف عن ذی قرابة   وان تر قتلی مستحل بحادی   چون معویه این قطعه شعر را مطالعه کرد شرم داشت که او را بکشد بعد ی فرماید

در جواب شعر عبدالله قطعهٔ گفت و بدو فرستاد و او را اطلاق فرمود شعر أدالعفو عن علیا قریش وسیلة الی الله فی الیوم
العبوس القماطر ولست اری قتلی العداة ابن هاشم بادراك ذحلی فی تمیم و عامر بل العفو عنه بعد ما بان دینه
وزلت به احدی الجدود العواثر وکان ابوه یوم صفین جمرة علینا فاردته سیوف الیحابر چون عبدالله این شعر بر جواب
دل بر جان نهاد و بغایت القصوی شادمان گشت معویه او را پیش خواند و سخنهای نیکو گفت و تشریفی فاخر داد و ده هزار درم صلت
فرمود و عبدالله مسرور الفؤاد بجانب بصره بازگشت بگشاد چون دوات باوصاف او دهن بربسته چون قلم بثنای او میان
القصه دیگر روز که آفتاب طلوع کرد و عالم را بنور خویش منور گردانید امیر المومنین علی تعبیه خویش راست کرد از آنطرف معویه صفوف
مرتب گردانید قبایل مذحج بر میمنهٔ امیر المومنین علی بودند و بنو بکر بن وایل و قبیله ربیعه بر میسره و قبیله مضر در قلب یاران پیش
معویه پیش آمدند بر اسبان تازی نشسته و زرهای فراخ پوشیده و جوشنها در بر زره کرده و خودهای عادی بر سر نهاده معویه غلامی
داشت نام او حرب روی بدو آورد و گفت ای حرب همه وقت ترا بمردانگی و پردلی یافته ام و توی حال دانسته و در کارهای خطیر
و مهمات جلیل بر تو اعتماد داشته و در معظمات امور و مهالک و مضایق طعن و ضرب از تو تماشاها کرده اگر این ساعت بر لشکر
علی حمله کنی و دست برد نیکو نمائی و اثری خوب ظاهر گردانی که موجب فرح طبع و قوت دل و گشایش خاطر من باشد ترا آزاد کنم
بعز خواجگی رسانم حرب گفت فرمان بردارم و امتثال امر تو را جان عزیز دادم بمیدان روم و در بندگی مجهود بست توجهدی طبع
نمایم کمری بر میان جان بندم جان کمروار بر میان بندم پس سلاح بر خود راست کرد و بمیدان آمد و رجزی خواند پس بر لشکر امیر المومنین
حمله کرد و مبارزتها نمود در اثنای محاربت رکابدار امیر المومنین علی قنبر را در راه آمد و سر راه بر او بگرفت و گفت باش تا
پاداش خویش بینی حرب متوجه قنبر شد قنبر او را فرصت نداده بضرب تیغ آبدار سر آن غلام را بر خاک انداخت که بر خود جا
بداد معویه از کشته شدن حرب عظیم دلتنگ شد بر فوت او جزعها کرد و متاسف و غمناک بود و بسر بن ارطاة گفت ای معویه
اگر چه حرب غلامی نیک بود و در مردانگی و شجاعت نظیر نداشت اما چون کشته شد و تقدیر باری تعالی چنین بود تنگدل نباید بود و
جزع نباید کرد و بقضا رضا باید داد برگشته چنین جزع کردن نشمرند از خردمندان تو مردی سخت بزرگوار و بدان احتیاج
نتواند بود که ترا در امثال این حادثه نصیحتی باید کرد یا بصبر و ثبات باید فرمود و پسر مصطفی بوده و در ولایت شام نایب امیر المومنین
عمر بودی و امروز ولی امیر المومنین عثمان هستی که او را بظلم بکشته اند و الحال امیر و سرور و مقتدا و سر خیل بهمه و بیست هزار مردی د
مملکت شام تو داری حکم تو درین ولایت روان است و فرمان تو نافذ اگر یک غلام را در اثنا طعن و ضرب واقعه افتاد و
برحمت خدای رفت چندین جزع کردن و بدین غایت ناخوشدل بودن هیچ وجه ندارد صبر کن عقل صبر فرموده است تا
جهان بوده چنین بوده است معویه گفت ای بشر نیکو میگوئی و الحال هم برین منوال است که بر زبان تو رفت اما علی بسیار برمن
تطاول میکند و بقربتی و قرابتی که با رسول خدای دارد از حد بیرون خدمت مینماید بشر بن ارطاة گفت حق بدست اوست با این
خصایل نیکو که او راست چه توان گفت شک نیست که علی را فضایل جمیله و مناقب شریفه بسیار است و اگر کسی خواهد که ماثر
و مکارم او را بر شمارد و محاسن جلال و معالی درجه او را در تحت حصر و احصا در آورد عاجز آید و بنهایت آن نتواند رسید
و سرور بنی هاشم بلکه نور چشم اعراب و سید عرب و عجم زیرا که در علم و فقاهت و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوی در همه عالم مانند او
نیست اگر فضایل طبعش بکوه برشمرند سبکت ز خاصیتش کوه را برآید پر اگر چه حال و فضایل و جود و شمایل علی بر اینجمله است بل زیادت
چون رضای تو می جوید و جانب تو رعایت مینکند ما از جهة تحری رضای تو و رعایت جانب و قضای حقوق تو با او جنگ

بخواهیم کرد و تا یکی از ما باقی ماند دست از شمشیر و نیزه کوتاه نخواهیم داشت تا او را بکلی براندازیم یا جان بر سر این کار نهیم معویه چون این سخنان
از بشر بن ارطاة بشنید قوی دل شد و جرأت او بفزود و لشکر را بحرب تحریص نمود و کلماتیکه میان معویه و بشر بن ارطاة رفت جمله بسمع
مبارک امیرالمومنین رسید آنحضرت معارف لشکر و سادات حشم را بخواند قیس بن سعد بن عباده برپای خاست و گفت یا امیرالمومنین
زینهار که از گفتار پسر آکلة الاکباد و اصحاب شقاوت بنیاد او چیزی فراخاطر تو نیاید و دل در سخن آن جماعت نه بندی بخدائیکه قادر ذوالجلال
است که ما میدانیم که در خدمت برحقیم و اگر ما همگنان را در خدمت تو بکشند و یکنفر از ما زنده نخواهد ماند باک نخواهیم داشت و روی
از تو نخواهیم گردانید در پای علم مهر تو سر گردانم زان دست نیم که از تو سر گردانم روییم نبود که از تو گردانم پشت پشت از تو پشتی
که بر گردانم امیرالمومنین این سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصار بودند تحسین فرمود و دعا کرد و گفت ای یاران اراده دارم که بر این
قوم حمله کنم میباید که همه قوم باتفاق من روی بکار آریم جواب دادند که فرمان برداریم پس قیس سلاح برگرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله
نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بینداختند و بازگشته بجای خویش آمدند پس معویه روی بعبید الله بن عمر بن الخطاب آورد و گفت
امروز روز تست طمع میدارم که کاری کنی که اهل شام از آن شادمان گردند عبید الله بن عمر بیرون آمد و دو زره پوشیده و خودی نیکو بر سر
و دستاری سرخ بر آن بسته و شمشیر پدر خویش عمر بن الخطاب حمایل کرده بمیدان آمده مبارز خواست محمد بن الحنفیه خواست که بمبارزت
او بیرون رود امیرالمومنین او را گفت بازگرد ای پسر محمد گفت چرا بازگردم بخدای اگر پدر او در میدان آید و مبارز خواهد بجنگ او بیرون
روم و باک ندارم امیرالمومنین گفت خاموش باش محمد باشارت پدر بازگشت چون عبید الله دید که کسی رغبت مبارزت او نمیکند
بر میسره امیرالمومنین علی حمله کرد و آن روز میسره لشکر ربیعة بن عبد القیس داشت عبید الله هر کرا میدید بنیزه میزد و میگفت انا عبید الله تعلق
نمانی عمر خیر قریش من مضی و من غبر پس عبد الله بن سوار العبدی در برابر او آمد و رجزی خواند عبید الله بن عمر بر او حمله کرد و هر دو
با نیزه با یکدیگر جنگ میکردند عاقبة الامر عبد الله بن سوار بر او ظفر یافت و او را نیزه بر پهلو زد که از اسب بیفتاد و در حال جان بداد خلافی
با وصی رسول خدا او را امان نداد خسر الدنیا و الآخرة و بعضی بر آنند که حریث بن جلده او را بکشت و در قبیله همدان گفتند که هانی بن الخطاب
او را بکشت و در قوم حضرموت چنین گفتند که هانی بن عمرو السبعی او را بکشت و بنو بکر بن وائل گویند محرز بن الصحیح او را بکشت و شمشیر او بر
گرفت و قول صحیح آنست که عبد الله بن سوار العبدی او را بکشت و شمشیر او بدست افتاد تا بمعویه رسید و اصحاب معویه او را مراثی
بسیار گفتند بالجمله چون عبید الله کشته شد اضطرابی در لشکر معویه پدید آمد و خاطر با شوش گشت و معویه بر وفات او تحسر بسیار خورد و
جزع و قلق ظاهر گردانید و روسای لشکر و مقدمان سپاه و سرخیلان حشم او حاضر شدند و در طلب خون عبید الله و انتقام او غلو کردند
و هم در ساعت هشتاد علم پیش معویه آوردند هر علمی در دست مقدمی بود از اعیان لشکر و با هزار سوار و پیاده و در پیش و مقدم هشتاد علم
یکی از بزرگان حمیر بنام او اصبح بن ذی الجوشن و از دیگر جانب امیرالمومنین علی رضی الله عنه لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار باشند عمار یاسر
با جماعتی از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان بایستاد و مبارزان را آواز داد فوج فوج از سوار و پیاده از
لشکر امیرالمومنین بر او گرد آمدند چون همگی ساخته شدند آواز تکبیر بر آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و جنگ آغاز نهادند و نیزه زدند و می‌شکستند
تا شمشیرها بشکست و کج و بیکار شد پس با نیزه روی آوردند تا نیزها خلال خلال شده از هم بریخت آنگاه از اسب فرود آمدند و پیاده روی
بروی هم آوردند و سنگ و خاک بر هم میپاشیدند کار بدان درجه رسید که با کارد با یکدیگر در آویختند چون کاردها بشکست بدندان
یکدیگر را میگزیدند و موی یکدیگر میگرفتند و میکشیدند از آن روز از هر دو قوم زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی کثیر خسته و مجروح گردید
هر دو لشکر چنان سرگشته و متحیر گشته بودند که لشکرگاه خویش باز نمی‌شناختند عراقی از شامی همی پرسیدی و یکدیگر را نشان میدادندی از بامداد تا

شبانگاه بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند مردی از بزرگان شام نزد معویه آمد و گفت ما خوش کاری که ما را افتاده است ولی در شب
در روی که روی نهاده امروز معروفان شام زیاده از هفتصد مرد کشته شده است و از لشکر علی مجهولی چند بقتل آمده و ما این همه رنج و محنت و بلا
و شده از قومی میبینیم که جماعتی منعمان و خواجگان را بر سر ما والی گردانیده چون عمرو عاص و بسر ارطاة و پسر خالد و عتبة بن ابی سفیان ما را میسازند
در جنگ میاندازند و از دور ایستاده نظاره میکنند اگر این طایفه را معزول کنی و جماعتی را بر سر ما امیر گردانی که با ما در معرکه آیند و جنگ
کنند ما این کار بسر توانیم برد و الا ما را بتو حاجتی نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و با خانهای خویش شویم و السلام این بگفت و
بخشم برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و مراعات کرد و گفت مرا در جهان رضای شما باید علی الخصوص رضای تو بهر نوع که دل تو
میخواهد چنان کنم و در همه معانی رضای تو جویم و اگر چه از هر راه مشوش خاطرم تحصیل رضای تو از همه مقدم دارم با این همه آن کن که ترا رای
و هواست کین ساعت راحت تو آسایش ماست چنانکه میگویی و مصلحت می بینی این قوم را که یاد کردی از امارت شما معزول کنم و جماعتی
که صلاح میدانی سر خیل شما دهم و در کل احوال موافق مراد شما را دم از این نوع ترددی و تملق در میان آورد تا آن مرد خوشدل شد و با سر رضا باز آمد دیگر
روز امرا لشکر و مقدمان را بخواند و ایشان را الفت شفقتی که میکنید و مبالغتی که در دفع خصمان مینمایید و جد و جهد یکه در طلب خون عثمان بجا
آورده اید جمله میدانم و بهر قدم که درین کار بر میگیرید منتها میدارم شک نیست که درین روزها رنجها ما را رسیده و چندکس از ما کشته شده و بسیار مجروح
گشته بعلم الله که بر خاطر من از آنچه رفت حمل بسیار آمده است اما بحکم و تقدیر ربانی نتوانم بود ذکر گذشته کردن و بر رفته تاسف خوردن
فایده ندارد و چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت الماضی لا یستدرک تدبیر مستقبل از مهمات باشد دمی رفت و روز
امروز است میخواهم که امروز در محاربت مبالغت زیادت کنید و مجهود خویشتن مبذول دارید و اگر التماس است و کسی را کاری
ساخته میباید کرد باز نمایید تا بانجاح مقرون گردانم زیرا که رضای شما از ان ... آرزوی شما بدست آرم در بود در دنیا
شیر عرین اشعریان و جمعی از قبیله عک برپای خواستند و گفتند ای معو ... ولا افتاده است یقین میدانیم که تو بر باطلی
و علی بر حق است برای رضای تو باطل اختیار کرده ایم و روی از حق بگردانید ... لی جنگ میکنیم آخر ما را ازین کار ثمره باید دین
با دنیا چون در موافقت تو ایم و در روی علی شمشیر میکشیم معلوم است که ... نت باری دنیا وی کم و بیش چیزی باید
ما چون کافر درویش بی بهره از دین و دنیا نباشیم اگر در حق ما احسانی میفرما ... ی اقطاع یا مواجب چیزی میدهی تا جان
داریم در خدمت تو میباشیم و در موافقت تو مجهود بذل کنیم و الا عنان بگر ... ویم اگر دنیاوی چیزی نباشد باری از دین
خطی با هم و چنان نباشیم که گویند ترسم نه و خر باده مانی صنما معویه گفت ... زارند معین گردانند و ارزد نیکه وارند
مشروح بگویید تا بو غار سانم قبیله عک گفتند ما مواجب و انعام نمی ... شنید میخواهیم که موضع خوردن و قنیه بوجه
معیشت ما ارزانی داری چنانکه تا زنده باشیم در تحت تصرف ما باشد و ... سد بفرزندان ما میراث رسد معویه التماس
ایشان باجابت مقرون گردانید و آن جماعت را که انعام و مواجب میخ ... از آن طمع میداشتند بفرمود و این دو موضع
بوجه معیشت بران منوال که دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان را مسلم دا ... م ایشان مثال نوشتند اخبر فاش شد که
معویه طایفه را مواجب و انعام فرمود و دیگری را معیشت و اقطاع داد ... میرالمومنین علی تقریر کردند و در لشکر منتشر
شد جماعتی کوتاه اندیشه که دینی کامل و اعتقادی خالص و رایی صافی و فکری صا ... مال و جاه ایشان را از راه ببرد و بخدمت
معویه میل کردند و کیفیت انحال شایع شد و در زفانها افتاد المنذر بن جعفه ... ر المومنین علی آمد و گفت همانا بسمع امیرالمومنین
رسیده باشد که قبیله عک و اشعریان دین خویش بدنیا فروخته اند و ض ... اختیار کرده و از معویه چیزی ... ستد

وانعامی و مواجبی طلب داشته و اشعار این موضع خوزان و تنبیه به معیشت خواسته اند و معویه التماس ایشان اجابت کرده میباید که بدین موجب هیچ چیز
مرا خاطر امیرالمؤمنین نیاید که بحمد الله بخدمت و موافقت تو عظیم دل خوش داریم در خدمت تو عظیم دل خوش دارم بالیست که شایستگی و شمنی
واز ما نیاید که دنیا را بر دین ترجیح نهیم و فانی را بر باقی اختیار کنیم و باطل را بر حق برگزینیم و عراق را بشام بدهیم و معویه را بر تو بدل گیریم چه بحقیقت
میدانیم که حضرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود و امام ما فاضلتر و هادی تر از امام ایشان است و عراق با نعمت تر و خوشتر از شام ایشان
همکنان کمر بندگی بسته ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و بقدر وسع و طاقت در تحصیل رضای تو
میکوشیم پس در همین معنی شعری انشا کرد و بخدمت امیرالمؤمنین علی ساینده الحضرت از نظم و نثر او خوش آمد و او را پیش خواند و میان دو چشم او ببوسید
و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردا قیامت در جنات النعیم مجاور خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم
باشی پس لشکرها دیگر بار بیکدیگر آوردند و جنگی سخت پدید آمد و گردی و غباری عظیم برخاست عمرو عاص پرسید که این غبار بدین سیاهی
از جهت چیست و کدام قوم جنگ میکنند که چنین گردی برخاسته است گفتند هر دو پسر تو محمد و عبدالله در میدانند و جنگ میکنند موجب
این غبار حمله های متواتر ایشان است عمرو غلام خویش وردان را باواز بلند بخواند و گفت ای وردان زود در باش و علم نزدیک من
از معویه گفت پسران تو بسلامت اند صف جنگ مشکن و خاطر پسران خویشتن مشوش مگردان عمرو گفت ایشان پسران من اند نه پسران
تو و چنانکه دل من بحال ایشان نگران باشد دل تو نباشد پس علم از وردان بستد و در میدان جنگ شد و باواز بلند رجزی برخواند امیرالمؤمنین
آواز او بشنید و در میدان جنگ خرامید و رجز او را جواب گفت و اشتر را فرمود که با مبارزان کوفه حمله کن ایشان با مردان و مبارزان
کوفه و بصره حمله کردند و امیرالمؤمنین علی ع با مبارزان حجاز حمله کرد و هیچ صف نماند از اهل شام که نه بهم شکستند و شامیان از غایت حیرت
و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمیتوانستند گفت و اصحاب امیرالمؤمنین علی هم متفرق در میان لشکر در افتادند و امیرالمؤمنین علی
در اثناء آن کر و فر و طعن و ضرب نزدیک رایات ربیعه افتاد و آنجا بایستاد و امرا و معارف لشکر او را طلب کردند و باز نمی یافتند
و اشتر را از روز چند زخم گران رسیده بود و در غایت تشنه شده چنانکه از سورت عطش زفان از دهان بیرون کرده بود و دست کشته در سخات
چشمش بر امیرالمؤمنین افتاد که نزدیک علمهای ربیعه ایستاده بود از غایت فرح و خوشدلی تکبیری بگفت پس آواز داد که ای امیرالمؤمنین
دل خوش دار که دست دست تست و ظفر نزدیک تو بسعادت بجایگاه خویش شو که جماعتی از اعیان و معارف ترا می طلبند و نمی یابند
بدان سبب دل مشغول اند پس اشتر بنگریست حسنین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر و غیر ایشان را دید از اهل بیت مصطفی صلعم
که میآمدند شمشیرها بخون خضاب کرده در حق ایشان شعری گفت و ایشان را بانواع مدایح بستود و عدی بن حاتم الطائی امیرالمؤمنین را
گفت جماعتی را که درین مصاحب تو بودند و در خدمت و موافقت تو درین مبارزت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در حیطه قدرت
و طاقت تواند بود در خدمت تو بجای آوردند حقی عظیم تواند بود امیرالمؤمنین فرمود نعم ایشان مرا بمنزلت زره و شمشیر و نیزه اند آن حق
که امروز بمتابعت و موافقت من ثابت کردند قضای آن فرضی است لازم بل واجب انشاء الله حق ایشان گذارده شود و جانب ایشان
باحسن الوجوه رعایت خواهد شد والله ولی التوفیق چون شب در آمد لشکرها از یکدیگر باز گشتند حکایت زید بن عدی بن حاتم در
میان کشتگان میگشت و مینگریست تا کدام قوم اند که کشته شده اند اتفاقا نظرش بر حابس بن سعد الطائی که خال او بود و کشته یافت از
هنالم شده جزعها کرد و بر سر او بایستاد و میگریست و میگفت از آب دو چشم خون دل آوردن جان در سرت تمام تو خواهم کردن تا زنده
بدی همی غم من خوردی تا زنده زیم غم تو خواهم خوردن کاشکی دانستمی که کدام کس ترا کشته است و شخص عزیز ترا چنین بر خاک مذلت انداخته تا
کینه تو از آن مرد بر خاک سیاه خواستمی و بزخم شمشیر اندام او پاره پاره نهادی و برادر او مردی از بنی حنظله که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود

مصاف

گفت من او را کشته ام و کشتن او را نزد خدا تعالی تقرب میجویم چه او از یاران معویه و اهل بغی و نفاق بود و تعدی او از حد گذشته زید
او را گفت اگر چه از اصحاب معویه بود اخر خال من بود و همیدانستی که خون او ضایع نگذارند و کشنده او را قصاص کنند این سخن بگفت و شمشیر
بزد و او را بکشت و بگریخت و باز نزدیک معویه شد معویه او را بنواخت و وعدها داد و خوب داد و چون او بشام رسید امیرالمؤمنین علی از
کشته شدن مرد حنظلی و رفتن زید بن عدی و پیوستن بمعویه ناخوشدل شد و زید از آنچه کرده بود پشیمان گشت و میخواست که بازگردد و با خدمت
امیرالمؤمنین آید چه بر جمال کرم و محاسن شیم او اعتماد داشت که از او درگذرد و عفو فرماید تا از پدر خویش میترسید همانجا مقام کرد و پدر او عدی
بن حاتم بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت از پسر من چنین کاری منکر برفت و حرکتی خارج از و در وجود آمد بدین سبب عظیم ناخوشدل و شرمسارم
که چنین امری بحال او و که راه او راه یافت درین جهان بدنام و در آخرت عقوبت اما هرچه درین واقعه تفکر میکنم و منزلتی که ترا در حضرت
ربانی هست و قربت و قرابتی که در خدمت حضرت مصطفی داری پیش خاطر میآرم و از لطف و عنایت و کمال شفقت که بر من داری بر
می اندیشم من خوشدل میشوم و یقین از آن میشود که آن بیچاره را روز قیامت شفاعت کنی تا بهشت که باری تعالی از وی درگذرد و باتش دوزخ گرفتار
نشود و الله الرحمن الرحیم که اگر این ساعت پسر خویش را بیابم او را بقصاص آن مرد حنظلی بازکشم و اگر کسی خبر وفات او بمن آرد هیچ اندیشه مند
نگردم چه زید آنوقت فرزند من بود که سعادت خدمت و رضای تو حاصل داشت و دوست من آنکس تواند بود که دوست تو باشد
و کسی که برخلاف تو نفسی برآرد بخدای تعالی که سگ را برادر ترجیح دانم چون بدخواه دولت تو هستم گربکس و از پیش لیثیم کسم چون عدی
خدمت امیرالمؤمنین علی این کلمات بگفت آنحضرت را عظیم خوش آمد عدی را استمالت داد و لطفها فرمود و عدی خوشدل شد و بازگشت
دوستی از آن زید حاضر بود این کلمات اصغا کرد و بگوش زید رسانید خوف زید از پدر زیادت گشت و از معویه هم بگریخت و بکوههای قبیله
طی التجا برد و آنجا در میان اقربای خویش میبود تا او را قران حق رسید القصه در اثنای این قتال عبدالله کعب الاحبار از حمص نزد معویه آمد
معویه بقدوم او شادمان شده در حق او لطفها فرمود و او را تشریفی داد و کعب هر روز بخدمت وی میرسید و او را بر محاربه با امیرالمؤمنین علی
تحریض میکرد از آن طرف امیرالمؤمنین تعبیه لشکر راست کرد و صفها مرتب گردانید و معویه نیز ساخته شده بود و میمنه و میسره راست کرد
و مبارزان از هر دو طرف روی بمیدان حرب آوردند در آنوقت عمرو عاص پیش معویه آمد و او را گفت امروز میسرهٔ علی قوتی دارد از ربیعه
و ایشان اخوان من اند اندیشه میکنم که بروم و با ایشان کلمه گویم باشد که طایفه را بهر تابم و در لشکر تو آرم و بخدمت تو بازدارم معویه گفت یا
ابا عبدالله این کار از آن گذشت که بمکر و حیله اصلاح پذیرد و بزرق و شعبده التیامی یابد من و تو درین کارها هم که گفته اند کبر عمرو عن
الطوق مرا در آنچه بردی و با ایشان سخنی گوئی چندان رغبت نیست و اگر ترا مصلحت مینماید و صواب مینماید برو اما بر حذر باش و یقین میدان
که مقصود نباشد عمرو برفت چون به میسره امیرالمؤمنین علی نزدیک رسید آواز بلند برآورد و گفت ای خویشان ما در من هم عمرو عاص
با شما سخنی دارم یکی را نزد من فرستید که او در عقل و رای باشد تا کلمه که دارم بگویم مردی از عبدالقیس نام او عقیل بن نویره پیش او آمد عمرو از و
پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عبدالقیس و در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیرالمؤمنین یافته ام و در آن مصاف مردیها
کرده و مبارزتها نموده و امروز همانم که دی بوده ام هیچ تغییر و تبدیل بحال من راه نیافته است و اگر در میان این لشکر انبوه هیچکس را
دشمن تر از من بودی من پیش تو نیامدمی تو مردی بزرگ و پیر و مقدم قریش باشی شرم نداری و از خدای تعالی نترسی که معویه را بر علی ابوطالب
برگزینی و دین خویشتن را با ایالت مصر بفروشی اخر از معویه چه حساب برگرفته و از خدمت و متابعت او به کجا خواهی رسید گیرم امارت
مصر بتو رسد و حل و عقد و قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت ترا مسلّم کرد و از فرعون زیادت نخواهی شد اگر چه در آن مملکت سالها بماند با
نخوت ابلیسی ملک مصر فرعون را چگونه بخاک تیره سپرد و دانسته که آتش دعوی انا ربکم الاعلی بر چه صفت او را در عرقاب فنا کشید فلما

[illegible]

فلما درک الغرق کردون در افتاب سعادت کرانشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد خیاط روزکار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت
که از آن قبا نکرد وقتی شنیده ام که وفا کرد روزکار دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد نیکبخت مقبل انست که روی بدان جهان آرد
و آرایش مزور نمایش بی حاصل اینجهان را پشت پای زند و بمتاع غرور که چون لمعان برق ثبات و دوام است فریفته نشود و تو این معنی
از همه عالم بهتر دانی هیچگونه معلوم نمیشود که چرا با باطل ساخته و حق را از خویش دور انداخته پای از دایره طاعت وصی بیرون نهاده که بادی و مهدی است
بیرون نهاده و دست در دامن معویه طاغی باغی که هم ضال است و هم مضل زده فردات کنه خمار کامشب مستی عقیل بن ابو یزید عمرو
عاص را ازین نوع نصیحت میکرد و او خوش میخندید باخر گفت ای عقیل دست ازین پند بدار و بسعادت باز کرد و مردی دیگر فرست که بر
من چنین مشفق باشد و چندین حکمت نداند عقیل گفت هیچ مرد ازین لشکر پیش تو نخواهد آمد که در دشمنی تو مثل من خواهد بود و نه تو را بر طاعت و
بمتابعت معویه ملامت خواهد کرد و بخدمت و طاعت علی خواهد فرمود پس بازگشت و بنزدیک یاران خویش شد مردی از بنی تمیم
بیرون آمد نام او طحل بن الاسود عمرو عاص او را گفت تو کیستی ای برادرزاده گفت انکسم که گناه تو را عفو نکند و عذر تو نه پذیرد و بر تو و
فرزندان تو رحمت نکند و اگر بر کشتن تو مجال یابد چندان ترا مهلت ندهد که آب دهان خویش فرو بری تو ای عمرو از راه راست بنقیاد
دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده و معویه را بر علی ابو طالب رجحان نهاده و دست در موافقت این گمراه زده و پای از حد فرمان دامن
ان زده ابرار و اخیار بیرون نهاده عمرو گفت ترا نه بدین کار خوانده ام نصیحت از حد ببردی و ملامت بنهایت رسانیدی برود
بسعادت بازگرد که در میان شما از قبیله عنزه اگر دیگری را نزد من فرستی روا باشد طحل بن الاسود بازگشت و یکی را از بنی عنزه نزد عمرو فرستاد
چون عنزی نزدیک عمرو رسید عمرو بر او سلام کرد و مرحبا گفت عنزی گفت مرحبا مرحبا جواب دهم اما سلام ترا نزد من چندان محل نیست
اگر سلام گوئی و اگر نگوئی تفاوتی نخواهد کرد زنهار در خاطر نیاری که من در دشمنی و عداوت تو از ان دو شخص که نزدیک تو آمده بودند و
بازگشتند کمترم بلکه من در دشمنی و عداوت تو از ایشان غالبترم والله که غرض من ازین آمدن بنزدیک تو انست که تا هر چه گوئی ترا بر آن
ملامت کنم و جواب سخت گویم عمرو عاص گفت تو خود از دیگران بتر آمدی در دشمنی من همچو تو را با تو سخن گفتن فایده نخواهد بود بازگرد
و مردی را از بنی هضم نزد من فرست عنزی بازگشت و یکی از بنی هضم نزدیک او آمد اتفاق را این شخص از اخوان عمرو او را گفت بشادمت
تو بفال گرفتم و از حضور تو فرحی و آسایشی یافتم و بحصول غرض واثق گشتم به حکم انکه تو از جمله اخوان منی و از همه اقربا ترا دوست دارم سخنی
سخنی که داری بگوی تا بشنوم عمرو گفت اشفاقی که مرا بر حال شما باشد داشته باشید و بشرح و بیان احتیاج نخواهد بود و بهمه حال بعد ازینها
قرنهای بسیار ذکر این محاربت و قتال یاد خواهند کرد و جنگهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد بخواهند گفت و در دفاتر روزگار
خواهند نوشت و بوجه افسانه خواهند خواند اگر ذکر عوام الناس مدروس گردد لابد سخن اشراف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیک
و بد گفته خواهد شد و بهیچ وجه منسی و منسوخ و مخفی و مدروس نگردد هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سپهر هم سخن خواهی شدن
گر بندی اگیتی جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر غرض ازین سخن آن است که ترک موافقت
علی بگوئید و یقین بدانید که کار او در نفع و طراوت نیست و نخواهد بود و همه قوم بنزدیک ما آئید و متابعت و موافقت ما را سبب نجات
و درجات شما شود هم در دین و هم در دنیا و این سخن محض نیک خواهی و نصیحت و عین دوستداری و شفقت دانید مرا درین سخن بجز
خوبی شما غرضی نیست اگر فرمان برید و این نصیحت قبول کنید و این سخن بسمع خرد بشنوید ثمرات آن عاجلا و آجلا قرین حال شما گردد و موجب
نضارت امور و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر سر ضلالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند حال باقی فرمان شما راست
مشفقان پند بار دهند ولیک نیکبختان بود که پند پذیر چون عمرو عاص سخن بتمام رسانید و بهر تیری که در جعبه تدبیر داشت بینداخت

و از مکر و حیله خویش بپرداخت مردی بهشتی روی بدو آورد و گفت ای دشمن نفس خویش خدای ترا راه نمایاد و رشدی و عقلی دهاد تا جهل ترا علم نخوانی و
فضیحت را نصیحت ندانی و قبیح را صحیح نگوئی چنین پنداشتم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته و پندها گرفته امروز چه افتاد که معلوم شد که از همه
عالم از تو احمق تر نیست چون میگوئی که این ذکر قتال و جدال بر روی روزگار باقی خواهد ماند و مردمان بر او چون افسانه بخواهند خواند ما بعد از آن
که حقیقت علی دانسته ایم و مدتی در خدمت او روزگار گذاشته و از او در مصالح معاد و معاش انواع کرامات که هر یک از آن بمنزله معجزه طاهر
و برهان لایح است دیده بی هیچ موجبی ترک خدمت او بگوئیم و پای از متابعت او باز کشیم و دست در خدمت و مطاوعت فاسقی
که مردود خدا و رسول است زنیم مردمانیکه حال ایشان چنین باشند و از عقل بهره دارند و آنها که بعد از ما خواهند بود چون برین حالت وقوف یابند ما را
چه گویند و این انفصال از اتصال و انقطاع از اجتماع را اگر عیاذا بالله منشی گردد و برین مکاید و حیل تو فریفته شویم چه محل نهند جهان خود بگذرد
که رنج و راحت و بد و نیک او هر نوع که باشد بگذرد و فردا که سر آید در آنجهان چگونه و بدین از حق یعنی علی بن ابی طالب و بپیوستن بباطل یعنی معاویه
چه عذر آریم عمرو گفت چنین است که تقریر میکنی ولیکن شرحبیل بن ذوالکلاع الحمیری میگوید که ایشان در جنگ کفو ما نیستند و دیگران هم ازین نوع
میگویند و شما از ایشان میدارند مرا ازین سخنها عار میآید بدین سبب شما را میگویم ترک علی و یاران او بگوئید با نزدیک معویه آئید تا ازین سخنان
رسته باشید و بسعادت و سلامت پیوسته عنزی گفت دور شو که لعنت بر تو باد و بر ذوالکلاع و برین سخنها که میگوئی عمرو خایبا خاسرا بازگشت
و طمع از ایشان ببرید و دانست که مقصود وی حاصل نشود و به تلبیس او فریفته نخواهند شد اما بدان سخن که عمرو از پسر ذوالکلاع حکایت کرد ربیعه را
در دوستی عمرو عاص طمع افتاد و با یکدیگر گفتند که پسر خواهر ما سبب سخنی که ذوالکلاع حمیری گفته است از جهه ما در خشم شده است و ناخوشدل
گشته اگر چه با معویه است و یاری او میکند هنوز دل او با ما است مثلی قدیم است که خون نیارامد خویش هرگز چون بیگانه نباشد نعمان بن هبیره
الشیبانی گفت زینهار که بر سخن عمرو عاص اعتماد مکنید و بمکر و حیله او مغرور نشوید او را بر هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچکس نبندد و شکری در
دهان داشته باشد الماسی در آستین اگر حوا و آدم زنده بودی بمکر و حیله و دستان و تلبیس بگرداند دل حوا از آدم کند در ساعتش
عاشق بر ابلیس القصه بطولها ایشان درین سخن بودند که لشکرها بیکدیگر نزدیک رسید امیرالمؤمنین علی روی بقوم خویش آورد و گفت
ای یاران و ای هواداران من امروز روزیست که نام و آوازه شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم گوشزد خاص و عام گردد و ایشان را
بر جنگ ترغیب و تحریض میکرد و میگفت پیش روید بنام خدای تعالی و چون در مقابله بایستادید سکون و وقار شعار و دثار خود سازید و زهد و صلاح
و علامات ارباب خیر و سرمایه و پیرایه روزگار خویش سازید و بدانید که با ابتر بن الابتر و اکلة الاکباد و عقبه بن الولید جنگ میکنید من ایشان را
با دین حق و راه راست میخوانم و ایشان مرا با خوردن حرام و پرستیدن اصنام میخوانند جماعتی فساق فجار اند بندگان خدا را از راه برده اند و در
فتنه انداخته و شرایط اسلام و شعائر دین و ایمان بباد بر داده تا اکنون آمده اند و روی بجنگ ما آورده میخواهند تا انوار شرایع دین فرو
نشانند و تفرقه در میان امت محمد رسول الله پدید آرند والله متم نوره ولو کره الکافرون پس دست بر داشت و این دعا بگفت اللهم
افلل حدهم و شتت کلمتهم فانه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت مبارزی از اهل شام نام او غرار بن الادهم بیرون
آمد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارزت و شجاعت خویش فخر میکرد و رجز میخواند و هم آورد میطلبید در لشکر شام سواری از وی قوی تر
و چالاکتر و شجاعتر نبود و چون لشکر امیرالمؤمنین علی حال او در کمال شجاعت و وفور نجدت و فرط جلادت می شناختند کسی رغبت
مبارزت او نمی کرد القصه در اثنای آن که غرار ازین سو و از آن سو میتاخت و مبارز میخواست چشم او بر سواری افتاد از اصحاب امیرالمؤمنین
که او را العباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم گفتندی غرار گفت این سوار کیست گفتند عباس بن ربیعه الهاشمی ست غرار او را
آواز داد که ای عباس عباس گفت چه میخواهی ای غرار گفت رغبت مبارزت داری عباس گفت چرا ندارم من خود ترا می جستم اگر صلاح دانی از اسب

قصهٔ غرار بن ادهم

فرزند

فرود آی تا پیاده جنگ کنیم که پیاده را امید سلامت کمتر باشد غرار گفت چنان کنیم عباس درین روز اسبی سیاه چون پر زاغ برنشسته بود
و زرهی فراخ پوشیده و شمشیری نیکو بدست گرفته و خودی مذهب بر سر نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدرخشید چون دو چشم مار ارقم
چون برابر غرار رسید خویشتن را از اسب در انداخت غلامی سیاه از آن عباس بدوید و اسب او بگرفت و غرار نیز از اسب فرود آمد
روی بعباس آورد و این بیت بخواند ان ترکبوا فرکوب الخیل عادتنا او تنزلون فانا معشر نزل پس این هر دو برگردیدند و روی به
یکدیگر آوردند هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان شمشیر باکشیده بر یکدیگر حمله آوردند چون هر دو را
زرههای محکم بود تیغ بر ایشان کارگر نبود امیرالمؤمنین ایستاده بود و نظاره میکرد اما یار خویش را نمی شناخت و نمیدانست که او کیست
در اثنای طعن و ضرب چشم عباس بر خللی افتاد که در زره غرار بود و پاره از زره غرار پاره شده حلقهای آن سست شده عباس چشم بر آن موضع
میداشت تا فرصت یافت و با شمشیر آبدار غرار را بدو نیم زد که آواز تکبیر از لشکر امیرالمؤمنین برآمد و لشکر معویه خجل و شرمسار گشتند
بکشته شدن غرار غمناک شدند عباس اسب بخواست و برنشست و با صف خویشتن باز آمد ابو الاغر التمیمی میگوید که امیرالمؤمنین از من
پرسید که این مبارز دلیر از کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور گردانید گفتم پسر خواجه ما العباس بن ربیعه امیرالمؤمنین او را آواز داد و چون
حاضر شد آنحضرت فرمود مرحبای عباس من ترا و عبدالله عباس را فرموده ام که هیچوقت مرکز خالی مگذارید و جای خویش نگاه دارید
عباس گفت یا امیرالمؤمنین دشمن مرا بمبارزت خواست شرم داشتم که بحرب او بیرون نروم حضرت فرمود اطاعت فرموده
امام بهتر است از اجابت قول دشمن و خود را در ورطه هلاک انداختن پس امیرالمؤمنین روی سوی آسمان نمود و گفت الها پروردگارا عمل
امروز عباس را ضایع مگذار و پاداشی نیکو او را عطا فرما که در راه تو جهاد کرده و معویه از نزدیکان و خواص خویش پرسید که این مبارز کدام
کس بود که غرار را بکشت گفتند عباس بن ربیعه بود و معویه گفت خون مردی چون غرار باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا هدر شود
هر کس بمیدان رود و عباس را بکشد او را چندان مال دهم که باقی عمر محتاج کس نشود دو مرد از بنی لخم پیش آمدند و گفتند ما بدین خدمت قیام
نمائیم و این مهم کفایت کنیم معویه گفت هر کدام از شما در کشتن او سبقت گیرد او را بیست هزار درهم بدهم و دیگری را هم چندان بفرمایم آن
هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس را بخواندند و از و مبارزت خواستند عباس گفت من امامی دارم بی اجازت
او کاری نکنم گفتند برو و اجازت طلب کن عباس بخدمت امیرالمؤمنین آمد و کیفیت حال تقریر کرد آنحضرت فرمود و الله معویه را آرزو نمود
آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری نماند پس گفت ای عباس پیش من آی عباس نزدیک آمد فرمود از اسب فرود آی فرود آمد
فرمود سلاح از تن بیرون کن پس امیرالمؤمنین سلاح خویش بعباس داد تا در پوشید و سلاح عباس را آنحضرت پوشید و بر اسب او نشست
و عباس را گفت بر اسب من بنشین و درین جا توقف میکن تا من باز آیم انشاء الله ولا قوة الا بالله پس در میدان شد و لخمیان پنداشتند
که او کیست چنان پنداشتند که عباس است او را گفتند که مولای تو ترا اجازت داد امیرالمؤمنین نخواست که بر زبان او دروغ رود
فرمود اِنَّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ پس یکی از آن دو مرد بر امیرالمؤمنین حمله کرد او را شمشیری بر میان
زد که از قوت بازو و سرعت زخم و حدت شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و آن مرد همچنان بر زین ماند نظارگیان را تصور شد که مگر زخم خطا
افتاد تا اسب برفت نیمه بالای آن مرد بر زمین افتاد و هر دو لشکر از آن زخم تعجبها کردند و بر دست و بازوی زننده آفرینها خواندند پس
آن خون گرفته دیگر حمله آورد و هم از آن نوع زخمی خورد و جان بداد و بر خاک مذلت افتاد پس امیرالمؤمنین در میدان جولان نمود و این
آیت از قرآن برخواند اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی
عَلَیْکُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ پس باز گشت و با موقف خویش آمد و گفت ای عباس معویه این دو ملعون بطمع انداخت

که شاید بر تو دست یابند و در عوض خون عثمان بقتل آرند خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و بلشکرهای خویش بازآمدند پس فرمود ای عباس سلاح من
بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی بمیدان آید و ترا خواند مرا خبر ده معویه دانست که قاتل لحیانیان امیرالمؤمنین است
گفت لعنت بر لجاج باد که لجاج مرکبی است که هرگاه بران نشستم مخذول و مقهور گشتم عمرو عاص گفت مخذول و مقهور درین صورت لحیانان
نه تو معویه گفت خاموش باش که این ساعت وقت سخن تو نیست عمرو گفت اگر این ساعت وقت سخن من نیست پس خدای تعالی لحیانیان را
بیامرزد و تحقیق میدانم که بخواهد امرزید پس وای بر تو عمرو گفت همچنین است اگر نه مملکت مصر مانع بودی من راه نجات و طریق حسنت طلب
کردمی معویه گفت ای مصر ترا کور کرده است و در ورطه ضلالت انداخته و الا تو بینا بودی و طریق صلاح و رشاد خویش میدانستی
لاکن تو العجب در تک امیر و طماع و حریص و مکار مردی که تو نی   زیر فلک بلند پستی چو تو نیست   وز باده مکر و غدر مستی چه تو نیست ※
پس لشکرها بهم برآمدند و رسم مبارزت خواستن دو دو نفر در میدان آمدن بگذاشتند و بر یکدیگر حمله میکردند و میزدند و میکشتند و علم بجیله آنروز
در دست قیس بن مکسوح المرادی بود آواز داد که ای قبیله بجیله علم خویش از من بستانید و بکسی دیگر دهید که غیر من امروز شما را بهتر از من باشد گفتند
چرا گفت این ساعت عزم کردم و با خویشتن مقرر و متحتم گردانیده ام که حمله کنم و تا بدان شخص که سپر زرین بر سر او بداشته اند یعنی معویه برسم
و مقصود خویش ازو حاصل کنم باز نگردم گفتند چنین کن این عزیمت را با مضا رسان و ما همه قوم یار تو ایم و بر تو ازین اندیشه انکار نکنیم قیس
رجزی بگفت و بر لشکر معویه حمله کرد و میتاخت تا با علمی رسید که پیش معویه بداشته بودند معویه فریاد براورد که این کیست که چنین دلیر بمن
آورده است او بشده هر چه تمامتر میآید جلو او گیرید و مگذارید که خود را بمن رساند معویه غلامی داشت رومی بر قیس حمله کرد و شمشیر زد و دست
او بینداخت [illegible] همدان کرد زخمی زد که آن غلام بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عبدالرحمن بن قلع علم برگرفت و جنگ میکرد تا کشته شد
رحمه الله عباس بن شریک علم برگرفت اتفاق او زخمی گران رسید که از نگاه داشتن علم مانع آمد مسروق بن مسلم علم از دست وی بستد و زخم یافت صخر
بن سمیر علم برداشت هم مجروح شد و بازگشت و علم بابو شیخ بن عقیل داد ابو شیخ نیز شهید شد رحمه الله مولای او مخارق علم برگرفت هم کشته شد
القصه دران معرکه چند مبارزان از ان لشکر امیرالمؤمنین علی بدرجه شهادت رسید عتبه بن جونه پیش آمد و گفت ای مردان حال می بینید و میدانید
که چند کس از سواران ما مدار که از اصحاب سید ابرار بودند درین موقف بشهادة رسیدند کار را ساخته باشید و مردانه بکوشید و بدانید که دنیا
گذرنده است و نعیم او چون برق تابنده و ناپاینده حلال او را بار شمار در پی و حرام او را تیمار عقاب در رکت و پی و کاس او بی زحمت حسن نباشد
و کاسه او بی وحشت نکس نبود   درین مقام طرب بی تعب نخواهی دید   که جای نیک بدست و سرای اکنده پلید   مدار امید ز دهر دو رنگ
یکرنگی که در طویله او با شهد است مردار ید بدانید که من عزیمت مصمم کرده ام و دل بران نهاده که امروز سعادت شهادة یابم درین مصاف
که امروز ما را افتاده از دو داشته ام که شهید شوم تا کنون تقدیر نبود چنانکه یا صحیح یا جریح باز میگشتم الحال کار نوعی دیگر است و چنان در خیال
میآید که امروز بدین آرزو خواهم رسید و از شجره تمنی ثمره حصول مقصود خواهم چید جهد کنید تا درین موقف بر دست شما کاری رود که
ازین دنیا دنی خلاص یابید و بمجالست انبیاء و اولیاء و صدیقان و شهدا مستسعد شوید عتبه این کلمات بگفت و اسب را تازیانه زد و در میدان
آمد برادر در عروه و عبیدالله با او موافقت نمودند و میگفتند ای بار خدای ما خویشتن در راه تحصیل رضای تو وقف کردیم امید داریم
که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نمانیم پس هر سه برادر بموافقت یکدیگر بر لشکر حمله کردند و دران حمله آثار شجاعت ظاهر کردند و بعدد
هر مبارزی که دران روز از لشکر امیرالمؤمنین کشته شده بود مبارزی از لشکر شام بازکشتند و عاقبة الامر هر سه شهید شدند رحمهم الله پس
لشکر امیرالمؤمنین علی بر لشکر شام حمله کردند آتش جنگ میان ایشان افروخته شد و غباری عظیم برخاست عاقبة الامر فتح و ظفر از مهب لطف
پروردگار در وزیدن آمد و دران حمله اردی مبارزان معویه ریخته گشت و دستها ایشان از کار بماند و حجر بن عدی و معقل بن قیس الریاحی

معویه گفت

شام

نسیم

در میان گرد و غبار کارهائی کردند که لشکر شام از آن تعجب فرو ماندند عاقبت مبارزان شام پای باز پس نهادند و پشت بدادند و روی بهزیمت نهادند و چون شب نزدیک بود لشکر امیر المومنین علی بازگشتند سرخیلان لشکر و مبارزان سپاه ظفر اثر آنحضرت چون ابو واقف اللیثی و جویرة ابن تیمی و عبد الرحمن بن ذویب الاسلمی در آن ساعت که از موقف حرب بازگشتند در اثناء راه هر کسی رجزی میگفت و شعری انشاد میکرد و بمبارزتیکه کرده بود مفاخرتی مینمود تا بصف خود رسیدند و بحضور امیر المومنین احوال شرح دادند و حال جماعتی که کشته شده بودند و قومیکه خسته گشته عرضه داشتند امیر المومنین بر وفات کشتگان تاسف خورده بمعالجت خستگان اشارت فرمود و آنشب خستگان عظیم رنجور بودند بدرجه که آواز ناله و زاری خستگان لشکر معویه بگوش لشکریان امیر المومنین میرسید و همچنین آواز ناله خستگان سپاه امیر المومنین خبر میافتند آنشب معاویه از آواز ناله مجروحان عمرو عاص را گفت ای عمرو این جنگ ما را بجوزد و بزرگی مبارزان شام برسید و چنانکه مینماید تا شام خراب نشود ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد و عبد الله بن عباس که حال ریاست و تقدم و سیادت او از شرح استغنا دارد و در موافقت علی ابو طالب است و هرچه میگوید مصلحت می بیند علی از آن نمیگذرد اگر طریقی توانی ساخت و حیله توانی پرداخت و عبد الله عباس را توانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بر آن دارد که روزی چند ترک جنگ بگوید تا این لشکر خسته استراحتی یابند نیکو باشد عمرو عاص گفت تو حال عبد الله عباس از همه بهتر دانی او چنان مردی نیست که او را بتوان فریفت و اگر فریفتن او میسر تواند شد فریفتن علی ابو طالب هم میسر تواند گشت که ایشان در فهم و حذاقت و بصر و بصارت و کمال براعت بیکدیگر نزدیک افتاده اند معویه گفت زیانی نخواهد داشت و خللی نخواهد گردید و رقعه لطیف نویسی و بعضی از احوال در قلم آری تا بنگریم که بر چه منوال جواب نویسد بر الجمله که جواب رسیده می رویم و عرض پیش ازین که روزی چند دست از جنگ بدارند که لشکر ما استراحتی و خستگان را معالجه کنند و چهارپایان قوتی گیرند عمرو عاص گفت اگر میدانم که فایده نباشد اما چون اشارت میفرمائی و این سخن مکرر میگوئی جز امتثال و انقیاد وجهی ندارد

ذکر مکاتباتیکه میان امیر المومنین علیؑ و معویه و عبد الله عباس و عمرو عاص رفت) نامه عمرو عاص بعبد اللهؓ

عمرو عاص نامه نوشت بعبد الله عباس) اما بعد خاص و عام و وضیع و شریف را حال بزرگواری در ریاست و سروری و سیادت تو معلوم و مقرر است و همگان اتفاق کرده اند که در جمله عرب بعد از پسر عم تو علی ابو طالب هیچکس از تو عالم تر و کریم تر و فاضل تر و لطیف تر نیست و ما اول کهن نیستیم که بلا بخویشتن کشیده است و عاقبت از خویشتن دور کرده و می بینی و مشاهده میکنی که کار ما و شما درین مخاصمت و محاربت بکدام درجه رسیده است بیشتری از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شد و ما نمیگوئیم که کاشکی این جنگ از سر گرفتمی بلی میگوئیم که کاشکی هرگز میان ما و شما این منازعت و مقاتلت نبودی در جمله این کار در دور و دراز کشید و کارد باستخوان رسید و گمان چنان است که اگر یکدفعه دیگر این جنگ بر این منوال بماند از ما و شما هیچکس نماند و درین معنی چند بیت گفته ام از جهه لطف و کرم مطالعه فرماید و در معانی و مبانی آن تاملی کردن واجب دارد شعر

طال البلاء فما یرجی له آسی بعد الاله سوی رفق ابن عباس قولا له قول مسرور بحظوته لا تنس حظک
ان التارک الناس یا ابن الذی زمزم سقی الحجیج له اعظم بذلک من فخر علی الناس بشر و اصحاب بشر الذین هم داء العراق
رجال اهل وسواس قوم عراة من الخیرات کلهم فما یساوی بهم خلق من الناس قالوا نری الناس تولا العراق لکم والله
یعلم ما بالشام من ناس فیه اللقاء و امر لیس ینکره الا الجهول و ما النوکی باکیاس انت الشفاء لشیخان اتی حلوقهم مثل
اللجام شجاة موضع الفاس فاصدع بامر کما امر القوم انهم احساس طرهات طمح باخساس

پس ملطفه و این قطعه شعر بنزدیک معویه آورد و چون معاویه مطالعه کرد پسندیده داشت و گفت عذوبت نثر و رقت شعر ترا هیچ در نمی باید باید فرستاد و چون این ملطفه و شعر

نظر عبد الله عباس رسید و مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت نزدیک امیر المؤمنین علی آورد و برخواند امیر المؤمنین بخندید و گفت
قاتل الله ابن النابغه این است مکار مردی که عمرو عاص است بچه چشم در تو دیده است و طمع کرده که ترا بتواند فریفت نامهٔ او را براجمله که
مصلحت باشد جوابی نویس و کلماتیکه متضمن صلاح تواند بود در قلم آر عبد الله عباس نامهٔ او را جواب نوشت بر منوال اما بعد
چندانکه می اندیشم در همه عرب بی حکمیتر از تو بی حیا ترمیدانم و مکارتر و غدارتر از تو نمی بینم نزد معویه رفتی و دین خویش بهای اندک بدنیای فرو ختی
و بطمع ملک مردمانرا در ظلمات ظلم و غمرات فتنه انداختی چون مقصود نیافتی و مقصدی ندیدی حیله دیگر پیش گرفتی چنانکه عادت کنا
کاران و مجرمان و کسانی باشد که از نیک و بد عالم خبر نداشته باشند دنیا را برکت شمردی و بعد از آن زهد و ورع ظاهر کردانیدی و در
رفاهها انداختی که مرا بدنیا حاجتی نیست و دل بر آن ننهاده ام تا باشد که مردمان بسخن تو فریفته شوند و برسن خداع تو خویش را در چاه غرور اندازند
ای عمرو ترک این نوع مکر و کید بگوی و اگر رضای خدای تعالی میطلبی و از مسلمانی خبر داری ترک امارت مصر بگوی و دست از موافقت و متابعت
معویه بدار و روی بخدمت و مطاوعت اهل بیت رسول خدای آر انچه از احوال اهل شام نوشته بودی معلوم گشت اهل عراق با امیر المؤمنین
بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام با معویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معویه بودند و من و تو درین جنگ و محاربت یکسان
باشیم از جهه انکه غرض من درین منازعت و مقاتلت حصول رضای باریتعالی است و مقصود تو ازین مخاصمت و محاربت حصول رضای معویه
و مسلم گشتن ولایت مصر با انجمله چیزیکه ترا از من دور انداز و معلوم است چون موافقت و دوستی تو معویه را در این چیز که تر ا معویه نزدیک کرد
معلوم نیست یعنی که مرا نتوانی فریفت که اگر مرا توانستی فریفتن معویه نزد یکتر شدی پس فضل ابن عباس گفت شعر عمرو عاص را جوابی انشا کن
جواب شعر عمرو عاص که فضل ابن عباس میگوید از زبان برادر خویش عبد الله بن عباس شعر یا عمرو حسبك من خدع و وسواس فاذهب
فما لك فی ترك الهدی آس الا بوادر بعض فی نحورکم تشجی الصدور و تهافی النفع افلاس هذا الدواء الذی یشفی جماحکم
حتی یطیعوا علیا و ابن عباس اما علی فان الله فضله فضلا اشرفا عال علی الناس ان تعقلوا الجیل تعقلها محبسه او
تمنعوها فانها عمی الناس قد کان منا و منکم فی تجاحبها من لا یفر ولیث اللیث کالخاس قتل العراق و الشام معضلة هذا
بهذا و ما باخی من باس لا بارك الله فی مصر لقد جلبت شرا و حظك منها حسوة الحاس یا عمرو انك نادم من مکارمها
و الواضعات لابواب الجنا کاس ان عادت الحرب عدنا فالتمس هربا فی الارض و سلمانی الافق یا فاس فضل چون این قطعه
باشارت و فرمان برادر خویش عبد الله عباس در جواب شعر عمرو عاص انشا کرد نزدیک امیر المؤمنین علی برده عرضه داشت حضرت بپسندید
و فرمود که سخت نیکو گفته گمان چنان است که چون عمرو این شعر را برخواند از هیچ جواب نگوید اگر عقل دارد عبد الله عباس این اشعار را با نامهٔ جواب
بعمرو عاص فرستاد چون بدو رسید و بر مضمون نظم و نثر وقوف یافت نزدیک معویه برد و بر او خواند و گفت از چنین سخنان بی نیاز بودم
هر ساعت خویشتن را با پسران عبد المطلب براز تام هرچند گفتم و مبالغت نمودم که ما را بعبد الله عباس چیزی نباید نوشت که او را نتوان
فریفت چون تو مبالغت کردی اشارة تو نگاه داشتم لاجرم چنین سخنان سخت بایستی شنید معاویه گفت راست میگوئی در ابتدا مبالغت
کردم بدان جهت که چیزی بعبد الله عباس نویسیم و در آن جهدی داشتم که از وی مبارزان لشکر بیشتر هلاک شده بودند نهایت پریشان بودم
تصور نمودم که شاید درین نوشتن چند روزی جنگ تاخیر افتد و الا از نوشتن تو و جواب عبد الله عباس مقصودی دیگر نداشتم و میترسیدم
فردا بامداد علی باز جنگ خواهد شد و اگر چنین باشد کار بر ما دشوار گردد و اندیشه میدارم که خویش بعبد الله عباس چیزی نویسیم و او را بنامه و
نوشتن جواب مشغول کنم باشد که فردا باز جنگ نشوند اگر مفید باشد و مقصود حاصل گردد و الا نامهٔ بعلی نویسیم و او را در خواندن نامه و نوشتن
جواب مشغول دارم کار بر مراد باشد و اگر جواب نگوید و نامه را نخواند باز جنگ شویم و بکلی ترک نامه نوشتن بگویم و شبانه روزی بمحاربت

ومخالفت معاویة ابن ابی سفیان

مواظبت نمایم هر نوع که خواهد بود ظفر یا هزیمت باک ندارم باشد که اتحاد تو بر زمین آید و نایرهٔ این فتنه تسکین پذیرد و این کار به مخلصی و
منقطعی انجامد رای نزد من این است اگر چیزی بهتر ازین ترا فرا خاطر می‌آید بباید گفت عمرو عاص جواب داد که میان تو و عبدالله عباس مماثلت صورت
نبندد و به هیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و مقاومت نتوانی نمود که او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر غرض او در جنگ آنست تا ثانی
شود و درجهٔ شهادت یابد و مقصود تو از جنگ آنست تا باقی مانی تا بچهار بالش پاست تکیه زنی دیگر آنست که اگر علی ظفر یابد و بر ولایت
شام مستولی شود اهل شام ایمن و فارغ اند و همه دانند که علی بر ایشان ظلمی نکند بلکه گر ظفر یابد میان ایشان قاعدهٔ عدل و سویت ممهد گرداند و طریق
انصاف و معدلت مسلوک دارد و اهل عراق بر تو ایمن نمیشوند و گمان ایشان بتو چنان است که اگر بر ایشان ظفر یابی با سر کارها گذشته
خواهی شد و آن بی‌نهایتی که گفته باشند باز خواست خواهی کرد و در مذهب انتقام و تشفی غلو خواهی کرد و مرا چنان صورت میشود که میخواهی
که علی را بغریبی و نه همانا که او را بتوانی فریفت چه حال حدت خاطر و صفای ضمیر و وفور علم و فرط شهامت علی معلوم است و آنچه تو درین
کار بخواهی اندیشید دیر باشد که علی اندیشیده باشد مرکب خاطر تو بهیچ نوع بگرد موکب ضمیر او نتواند رسید و نرسد و همت او دوانیده
در تک و هم بغبار علی معویه گفت این چه سخن است که میگوئی آخر نه ما برادرزادهٔ عبد مناف ایم عمرو عاص بخندید و گفت بلی شما برادرزا
این نسب اید و لیکن تفاوتی عظیم دارد او را با علو این نسب شرف قرابت خاندان نبوت جمع است و با کمال این حسب جلال قربت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل دارد و مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی در خدمت محمد رسول الله دارد و بدان مستظهر است زیادت از آن است
که بتوان شمرد و بسیار چیزها دیگر است از خصال خیر که علی بدان متحلی است و تو از آن عاطل باشی بوسیلت قرابت و آنچه گوئی ما برادرزادهٔ عبد
مناف ایم به هیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و ترا این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر دانی چرا خویشتن را در غلط می اندازی و با من راست بگو
و مع ذالک اگر رای تو برین قرار گرفته است و میخواهی که بعبدالله عباس چیزی نویسی فرمان تراست بنویس من که عمروام میگویم که دانائی او
و هیچکس در شهامت و کیاست مر او را نتواند یافت باشارت تو چیزی نوشتم و خویشتن را با او برابر نمودم و آید که جواب بر چه منوال آید
تو نیز بنویس و خویشتن را بیازمای تا از حقیقت حال معلوم شود و اگر شبهتی مانده است برخیزد پس معویه نامه نوشت بعبدالله عباس برین منوال

نامهٔ معویة ابن ابی سفیان به عبدالله عباس

امّا بعد چندانکه تأمل میکنم و می اندیشم هیچکس نمیدانم که در حق امیرالمؤمنین عثمان و اقربا و متصلان و خویشان و متعلقان او در
مدتی زیادت از آن مبالغت نموده است که شمای بنی هاشم بعجل شما در توهین اعمال امیرالمؤمنین عثمان و اقربا و از جمله عرب زیادت است
و جد و جهد شما در افساد کارها با ایشان از همگان بیشتر اگر این مبالغت که در اهمال حقوق ایشان از جانب شما رفت و میرود از جهة استیلای
بنی امیه بود و هم و غیرت بیشتر این بنی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار بکجا رسید و درین جنگ که میان ما و شما قائم گشته است
و چندین هزار مبارز نامدار از هر دو جانب کشته شده هنوز هیچ مخلصی پدید نیست همان طمع که شما میداشتید ما میداریم و اگر باهی در حساب
میگوید همان تابش در خاطر ما میآید درین کار در شیوهٔ خوف و رجا و طریق بقا و فنا برابر شده ایم آنچه از کشته شدن مردان کار و ابطال رجال
اتفاق افتاد تمام است امید میدارم که با جنگ معاودت نباید کرد چه اگر باز سر جنگ شویم چیزی غریب ظاهر نخواهد شد همان کشش دوستان و
خویشان خواهد بود تا کی ما را این حالت ناخوش مشاهده میباید کرد و عزیزان و متصلان آغشته در خاک مذلت افتاده میباید دید از خدای تعالی
بترسید و ترک این مخاصمت و محاربت بگوئید و خونهای خویشان و عزیزان قریش را ریخته بگذارید که مردان قریش بیشتر بهلاکت شدند و
چندان که مینگرم از معارف قریش شش مرد بیش نمانده است در شام من و عمرو عاص مانده ایم و در عراق تو و علی ابوطالب و در حجاز سعد
وقاص و عبدالله بن عمر از این چهارگانه دو تن مخالف شما اند و دو موافق و موافقان سعد وقاص و عبدالله بن عمر اند و مخالفت من و عمرو
عاص را سبب شما اید اگر آنچه التماس میکنم باجابت رسانید و جانب من دران مرعی دارید این مخالفت از میان برخیزد و آسایش و موافقت

برخیزد و آسایش و الفت استحکام یابد در جملهٔ مهتر و بهتر و سرور و مقدم این شش کس بعد از علی ابوطالب توئی و اگر بعد از واقعهٔ عثمان مردمان
با تو بیعت کردندی ما را موافق تر از آن بودی که با علی بیعت کردند این چند کلمه مراد در خاطر بود نوشتم و برای تو عرضه داشتم آنچه تو مصلحت
نمائی و اشارة فرمائی بر آن مزیدی نباشد والسلام چون نامهٔ معویه بعبدالله بن عباس رسید و مطالعه کرد بخندید و گفت تا کی معویه در این
کتمان بجزوی میدارد و تا کی من خاموش باشم و کلمة الحق نگویم دوات و قلم بیارید تا آنچه واجب میکند در جواب او بنویسیم و سخنانیکه تا این غایت
در دل میداشتم صریح با او بازگویم تا بداند که ما میدانیم پس جواب نامهٔ معویه بنوشت برین مضمون اما بعد نامهٔ تو رسید و آنچه
نوشته بودی مفهوم شد آنچه یاد کرده و گفته که ما در بدی رسانیدن بانصار و اقربای عثمان تعجیل کرده ایم و بر کسان دیگر در فساد کار و اهمال
جانب ایشان سبقت گرفته تو حال خویش فراموش کرده و یاد نمی آری که عثمان در چنان وقتی از تو یاری خواست و تو او را یاری ندادی و حال آنکه
میتوانستی او را یاری کنی و از کشتن خلاص دهی بواسطهٔ کار خود او را مدد نکردی امروز آن سخن بگذاشته و ما را باساءت جانب و توهین کار او متهم
میداری اما حدیث تیم و عدی که ما را بر ایشان اعراض میکنی این حال ظاهر است و همه عالم دانند که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند چنانکه عثمان از تو بهتر
بود و آنچه میگوئی از معارف قریش شش نفر بیش نمانده است مردان قریش بسیارند و می بینی که از معارف و اخیار قریش هر روز چند سوار
اختیار با تو و لشکر تو جنگ میکنند و آنها که نه در موافقت ما و نه در موافقت تواند که در خانهٔ خویشتن نشسته اند و بهیچ طرف انقیاد
گوشه گرفته اند این خود در تحت شمار نیاید و اما تضرعی که کرده بودی و درخواسته که ترک جنگ گفته شود و خونها ناریخته بماند از آتش دود
دیده باش تا شعلهٔ آن بازبینی مصافهائیکه دیدی و مکاوحت و محاربتی که مشاهده کردی در جنب آنچه بعد ازین خواهد بود تا چه خواهد نمود و ما صفین
از مستقبل تصوری تمام خواهد داشت بلکه مستقبل به ماضی حجابی عظیم خواهد گرفت و آنچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان با تو بیعت کردندی
تو در متابعت و مطاوعت من تعجیل کردی مهاجر و انصار و عموم الناس بیکدل و یک زبان با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند و او برادر رسول خدا
و وصی او و پسر عم او و وارث علم اوست و او از من بهتر است و خلافت را اهل تر چرا با او بیعت نمیکنی و بچه موجب با او مباعدت
مینمائی و با او محاربت میکنی و ادعای خلافت میکنی و میدانی که ترا اهلیت آن نیست آنکس اهلیت خلافت داشته باشد که در شوری
موسوم و معین بوده ترا و امثال ترا در خلافت هیچ حظی و نصیبی نیست که تو طلیق و پسر طلیق و سرخیل احزاب بوده و ترا ابن آکلة الاکباد
گویند و کسانیکه بدین عیوب منسوب باشند کجا لایق خلافت باشند والسلام چون نامهٔ عبدالله بن عباس بمعویه رسید و مطالعه کرد بر خود
ملامت میکرد و میگفت این بلیت از خود بخویش آورده ام والله که دیگر بعد ازین بعبدالله نامه ننویسم و درین راه محاورت و
مکاتبت موقوف دارم پس نامه نوشت با میرالمؤمنین علی ع باین مضمون اما بعد کار این جنگ بحد تطویل و دوره و دراز کشید
و خونها بسیار ریخته شد و مبارزان هر دو لشکر و اخیار و ابرار در این مخاصمت و محاربت کشته گشتند و من پیش ازین التماس کرده
بودم و ولایت شام خواسته بدان قرار که از من بیعت نخواهی و در خلافت خویش رضا و مطاوعت نطلبی امروز هم بر سر آن سخنم اگر لطف
فرمائی و هم برین قرار ولایت شام بمن بگذاری تا این جنگ و خصومت از میان برخیزد و این جدال و قتال منقطع گردد و خونهای عزیزان
ناریخته بماند غایت شفقت باشد که این بلا و محنت بنهایت رسید اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و اگر این منازعت همبرین منوال باشد
هلاک برآید و این طایفه که مانده اند هم نمانند و میباید که میان ما چندین مخاصمت نباشد و درچنین التماس مضایقت نرود چه ما همه از یک
شجره ایم و جمله پسران عبد مناف هستیم ما را از یکدیگر حجابی نباشد والسلام امیرالمؤمنین علی در جواب معویه نوشت باین مضمون که
اما بعد نامهٔ تو رسید و آنچه نوشته بودی معلوم گشت نوشته که این جنگ بدور و دراز کشید و اخیار کشته شدند و اشرار بماندند
و مبارزان هر دو لشکر هلاک شدند اگر کار این است که می بینی این جنگ درازتر ازین خواهد شد و کار بدان درجه خواهد انجامید که آنچه

نامهٔ عبدالله بن عباس به معویه

نامهٔ معویه به علی علیه السلام

نامهٔ امیرالمؤمنین به معویه

پیش از این رفته است از گوش و کشش فراموش شود آنچه دیده ای از دریا قطره و از دوزخ شعله ایست حدیث التماسی که میکنی و شام میخواهی
بی طاعت من درخواستی است محال پیش از این همین التماس کرده بودی و اجابت نیافته اکنون چه حق ثابت کردی که باز این التماس شدی اما ۲ه بی بیعت
آنچه نوشته که ما هردو پسران عبدمنافیم این سخن راست است ولیکن هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و
ابوسفیان بگرد ابوطالب نرسیدی و طلیق چون مهاجر نباشد و باطل با حق هم تراز و نشود و اگرچه تو از پسران عبدمنافی اما ما را فضیلت نبوت است
که بواسطه آن ذلیل عزیز شود و اگر شمه از مناقب و فضایل خویش شرح دهم و از انواع مآثر و محاسن در قلم آرم دست و دشمن اعتراف نماید
پس برین قدر اختصار کردم والسلام چون نامه امیرالمؤمنین علی بمعویه رسید و مطالعه کرد از آنچه نوشته بود پشیمان شد و گفت کاشکی هرگز بعلی ابن
ابی طالب آنچه نوشتم ننوشتمی و دیگر نوبت خویشتن را در زفان مبند چنی عمرو عاص چون نامه امیرالمؤمنین علی واقف شد شماتت کرد و گفت ۳ه از مضمون
بار بار گفتم که دست از نامه نوشتن بعلی ابوطالب بدار و هر ساعت خویش را در زفان او میفکن نصیحت من قبول نکردی و باز دیگر باسر نامه نوشتن
شدی لاجرم در جواب تو نوشت آنچه نوشت معویه از سخن عمرو در خشم شد و گفت تو پیوسته سخن علی میگویی و او را بتعظیم و تبجیل یاد میکنی و بر من تفضیل
مینهی گویی ایمن شده که در روز ترا بیک زخم نیزه از اسب بینداخت و تو مانند روباهی از ترس جان در جنگ شیر ژیان از سر ننگ و عار برخاسته
کون خود را برهنه نموده کشف عورت نمودی و بدین واسطه از دست او خلاص شدی عمرو عاص بخندید و گفت هر کس را که نقوه و قدرت
باشد که با علی ابوطالب در میدان جنگ بازگردد و بعاقبت خویشتن را از طعن و ضرب او نگاه دارد بهر نوع که باشد فضیحت بود و هر کس که
عقل دارد از فضیحت نداند و عیب نخواند بلکه با علی مبارزت کردن و خویشتن را از چنگال شیر سیاه خلاص دادن فخری و شرفی تمام باشد و اگر
تو بقوه و شجاعت برتری اینک خویشتن را بیارمای و قدم در میدان نه تا ببینم که با او چگونه بازخواهی بود و خود را بچه نوع از دست او خلاص
خواهی داد القصه چون از نامه نوشتن فایده مترتب نشد و مقصودی روی نمود روز دیگر باسر جنگ شد امیرالمؤمنین علی بعد از طلوع
صبح در تاریکی نماز بامداد بگذارد و روی بترتیب کار و تعبیه کارزار آورد و مبارزان و سرخیلان سپاه علمها پیش آوردند و لشکر شام نیز تعبیه
خویش راست کرده مردی از اهل عراق از میان صف بیرون آمد و در پیش صفها بایستاد اسبی کمیت دراز دنبال برنشسته و از سر تا پای را
بسلاح پوشیده چنانکه بجز چشم او چیزی دیگر نمی دیدند نیزه بدست گرفته و بر صفوف لشکر امیرالمؤمنین علی میگذشت و سنان نیزه خود بر خود با
سواران مینهاد و میگفت در برابر یکدیگر بایستید و صفها راست کنید و هیچکس او را نمی شناخت چون صفها راست کرد روی بدیشان آورد
و پشت بصف لشکر شام کرد و گفت شکر کنید ای بندگان خدای خدای تعالی را که پسر عم پیغمبر خویش را سرور و سرخیل شما کردانیده است مردی که
در همه کارها کامل است و وصی پیغمبر خداست و بهترین خلق است نزد او و در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته شمشیری است
از شمشیرهای خدای تعالی که او را بر سر دشمنان افراخته است میباید که چون تنور جنگ تافته شود و غبار برخیزد و نیزه ها بشکنند و شمشیرها از کار بیفتد
مردان کار و دلیران روز کار بر یکدیگر تاختن آرند در آن ساعت سخن کمتر گویید و دل بر قضا نهید و حزم و حلم محکم نهید و یقین دانید که کس بی اجل نمیرد
این سخن بگفت و روی برگردانید و بر اهل شام حمله کرد و با نیزه جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا نیزه او بشکست پس بازگشت و خود از سر برگرفت
معلوم شد اشتر نخعی است مردی از اهل شام از میان صفها بیرون آمد و در میان صفوف بایستاد و بآواز بلند گفت ای ابوالحسن با تو سخنی دارم لطف
فرمای پاره پیشتر آی امیرالمؤمنین علی از صف خویش بیرون آمد و نزدیک آن مرد رسید چنانکه گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت آن مرد شامی او را
گفت فضل و سابقه که ترا در اسلام است و خیری و قرابتی و اخوتی که با رسول خدای داری ظاهر است و عالمیان را معلوم هیچکس با تو برابری نتواند
کرد و هیچ آفریده به بزرگواری و کمال علم و شجاعت و فرط مروه و فتوت با تو در میدان برود و نتوانند من از جمله دوستان مشفق و یاران مخلص توام
در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تو عرضه دارم و غرض پیش از آن نیست تا این جنگ موقوف ماند و خونهای مسلمانان ناریخته بماند

آنحضرت گفت بگو تا چه خواهی گفت و چه اندیشیده شامی گفت اندیشه کرده ام که تو بسعادت بجانب عراق بازگردی و ما بجانب شام و ترک این جنگ
و محاربت بگوییم تا آن وقت که رای تو بر چیزی قرار گیرد و اشارت فرمایی آنگاه دران باب بنگریم حالا این جنگ همچنین بگذاریم تا روزی چند برآساییم
امیرالمؤمنین علی در جواب او گفت میدانم که این سخن از وجه نصیحت و شفقت میگویی و درین باب رعایت جانب اصلاح ذات البین داری
اما شبها و روزها درین کار اندیشه کردم و پیش و پس این کار بدیدم و در فاتحت و خاتمت این محاربت تأمل و تفکر بسیار بجای آوردم جنگ
اولیتر بود و رای بر محاربت قرار گرفت بحکم آنکه اگر ازین جماعت موافقت نطلبم و ایشان را براه راست نخوانم و این کار همچنین مبهم و معطل و
مشوش بگذارم و بظلم و ضلالت و غوایت ایشان راضی شوم بخدای تعالی کافر شده باشم و احکام خدا و رسول را مهمل گذاشته و پس پشت انداخته
بدان ای مرد شامی که خدای تعالی از اولیاء خویش نپسندد که عاصیان را بگذارند تا آسوده در زمین بگردند امروز جنگ کنم و این جماعت را با راه راست
خوانم بهتر از آن باشد که روز قیامت آتش دوزخ گرفتار شوم والسلام مرد شامی چون این سخن از علی ابن ابی طالب شنید گفت انا لله وانا الیه راجعون
چیا یاران کاری و ناخوش روزگاری که ما داریم تا یکی از ما باقی ماند این جنگ باخر نرسد القصه لشکرها روی بیکدیگر آوردند و جنگ از
سر گرفتند و نیزه و شمشیر در کار آوردند و گرزهای آهن بکشیدند و روی بیکدیگر نهادند و چرا آواز کوفتن آهن بر آهن می شنیدند در اثناء این کر
و دار و جنگ و کارزار عمار یاسر سر برآورد و روی سوی آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعلَمُ اِنّی لَو کُنتُ اَعلَمُ اَنَّ رِضاکَ فی اَن اَقذِفَ
نَفسی فی هذا الفُراتِ فَاُغرِقَها لَفَعَلتُ معنی چنین باشد که بار خدایا اگر دانستمی که رضاء تو در آن است که من خویشتن را درین آب فرات
اندازم و غرقه سازم چنان کردمی دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعلَمُ اِنّی لَو کُنتُ اَعلَمُ اَنَّ رِضاکَ فی اَن اَضَعَ سَیفی فی بَطنی
وَاَنحَنی عَلَیهِ حَتّی یَخرُجَ مِن ظَهری لَفَعَلتُ معنی چنین باشد که ای بار خدای اگر دانستمی که رضای تو در آن است که من شمشیر را بر شکم خویشتن
نهم و زور بر آن کنم تا شمشیر بر شکم من رود و از پشت من سر برون آید چنان کردمی سه دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی لا اَعلَمُ عَمَلاً هُوَ اَرضی
لَکَ مِن جِهادِ هؤُلاءِ القَومِ معنی چنین باشد که بار خدایا من هیچ کار نمیدانم که برضای تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این گروه این
دعاها بگفت و این مناجاتها بکرد و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان بدانید که ما سه نوبت در خدمت مصطفیؐ با این علمها که با معاویه
می بینید جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون در مقابل علمها می کنیم جنگ چهارم است بدانید که من امروز کشته خواهم شد چون مرا بکشند
شما که دوستان منید میباید که سلاح از من باز کنید و مرا در کفن بپیچید و دفن کنید و کار من با خدای تعالی گذارید که امیرالمؤمنین علی که امام و
مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از جهت ما خصومت خواهد کرد هر امیری که خلاص یابد بشفاعت او هم خلاص یابد پس
گفت ای یاران و دوستان هیچکس از شما رغبت طلب بهشت دارد با من موافقت کند تا در سایه نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم یقین دانسته ام
که ما هم امروز روز است که دیدار مبارک مصطفیؐ و مشاهده دوستان ما را نصیب افتد پس اسب را تازیانه زد و در میدان شد و رجزی بگفت
و بر لشکر شام حمله کرد علی التعاقب والتوالی حمله میکرد و میگفت ای اهل شام اگر شما ما را هزیمت کنید و تا زنید تا بخرماستانهای هجر برید ما شما را
بر باطل و خویشتن را بر حق خواهیم دانست القصه چون عمار یاسر دل از جان برگرفته بود و بی تحاشی حملها میکرد جماعتی از اهل بغی گرد او درآمدند
پسر جوی السکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد عمار از آن زخم نیک بجوزگشت و با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد بیامد
و قدحی بیاورد و گفت یا خواجه من بدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد چون عمار آن قدح شیر بدید تکبیر گفت و گفت صدق رسول الله
پرسیدند چون است و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی علیه السلام بودم مرا خبر داد و گفت یا عمار آخر چیزی که از دنیا روزی
تو باشد قدحی شیر خواهد بود و پس آن شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمه شهادت بگفت و جان بداد رحمة الله و
برکاته علیه و چون امیرالمؤمنین از واقعه عمار خبر یافت ببالین او آمد چون او را بر آن حالت بدید از اسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار

بگفت

بگفت شعر ألا أيها الموت الذي ليس تاركي أرحني فقد أفنيت كل خليل أراك مضرًا بالذين أحبهم كأنك تنحو نحوهم بدليل پس فرمود هرکس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد ان ساعت که او را از خاک برانگیزند خدای عمار را بیامرزاد ان روز که او را از ینک و بد سوال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی شد کس از دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یکنوبت عمار را بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند و حق با او بود و هم حضرت مصطفی فرماید الحق مع عمار حیث ما دار قاتل عمار در بابنده سلاح و سلب او بهره نیابد انگاه بروی نماز گذاشت و با ان جامه که داشت بخاک سپرد در خبر است که عمرو عاص با معویه گفت مردم ما عمار یاسر را بکشتند گفت چه زیان دارد کشته باشد عمرو گفت نه شنیده مصطفی با عمار گفت تقتلك الفئة الباغية یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معویه گفت انما قتله من اخرجه کنایت از انکه علی ابن ابی طالب که او را بجنگ آورد بکشت این سخن همی گفت که مردم شام را در جنگ امیرالمؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو عاص حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا رسول خدای کشته باشد که او را بجنگ اورده بود نه قاتل او وحشی انگاه خاموش شد معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید ایشان در سخن بودند و حرب همچنان برپای بود اشتر نخعی و قیس بن سعد بن عباده و جماعتی از انصار بر قتل عمار غمگین و غضبان بودند و اتش خشم از کانون خاطر ایشان بر چشم در دوید حملهای متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشتند مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب تکاوری پیش روی سپاه براند و مردی مردانه و در جنگ تحریض و ترغیب همی کرد کار بدینگونه رفت تا گاهی که سیاهی جهان فرو گرفت و جنگجویان اهنگ لشکرگاه کردند و درین جنگ چندان کشته شدند که هیچ خیمه و فسطاطی بپای نتوانستند کرد الا انکه طناب ان بر دست و پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقتول شناخته باشد ابوسماک اسدی کارد و مشکی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان و جراحت یافتگان عبور میداد و هر جا مجروحی افتاده میدید که هنوز جان با او بود او را برمی نشاند و میپرسید امیرالمؤمنین کیست اگر گفت علی است خون بدن او می شست و او را آب میداد و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او را تمام میکرد ازین روی او را مخضخض لقب کردند چه مجروح را جنبش میداد و برمیشاند بالجمله از اهل شام مردم بسیار کشته شد و اهل شام بر کشتگان خویش جزعی عظیم میکردند چنانکه اواز گریستن ایشان بلشکرگاه امیرالمؤمنین میرسید یکی از معارف شام نام او معویة بن خدیج الکندی گفت ای اهل شام لعنت بر زندگانی باد که بعد از کشته شدن حوشب و ذوالکلاع باشد بخدای خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر لشکر عراق ظفر یابیم آن ظفر نباشد بلکه از هزیمت بتر باشد یزید بن انس گفت والله که راست میگوئی ای پسر خدیج و هر کاری که آخر او مانند اول نباشد در ان هیچ خیر نبود مصلحت انست که ترک مداوات خستگان نگیریم و روی بحرب اریم تا این فتنه باخر رسد و این ظلمت منجلی گردد اگر ظفر ما را باشد بعد از ان خستگان را علاج کنیم و بر کشتگان بگرییم و اگر خصم ما ظفر یابد و نصرت او را باشد حال خویشتن را در عین ماتم بداریم و عمر در جزع و گریستن که کاری نفایده است ضایع نکنیم این کلمات بگوش معویه رسید کس فرستاد و سرخیلان لشکر را بخواند چون حاضر امدند ایشان را گفت کار محاربت چنین تواند بود که گاه ظفر باشد گاه هزیمت و خطر حرب و بازی محاصمت ظاهر است و نفقه بر ان کار از تن و جان باشد اگر امروز مردی چند از لشکر ما کشته شده است باد دستان از لشکر ایشان هم بقتل آمده است ما از کشته شدن مردان خویشتن ناخوشدلیم و دل تنگ ایشان همچنین باشد ما بگریستن و جزع کردن و ماتم کشتگان داشتن از اهل عراق سزاوارتر نیستیم و معلوم است که دلتنگی و تاسف مردم را ضعیف گرداند و گذشته را باز نیارد و از جزع و گریستن دشمنان شماتت کنند و شادکام گردند و گذشته را صبر کردن و به قضاء باریتعالی رضا دادن موجب ثواب فراوان باشد و سبب دلتنگی و مصیبت دشمنان گردد اگر ذوالکلاع از لشکر ما کشته شد عمار یاسر از لشکر ایشان هم بقتل امد و اگر حوشب را واقعه افتاد هاشم بن عتبه

هم کشته شد و اگر عبید الله بن عمر انکشتند عبد الله بن بدیل و ورقاء را بنزهلاک کردند والله که ذو الکلاع از عمار یاسر بزرگتر بود و جوشب از هاشم قوی حال تر نه عبید الله بن عمر از عبد الله بن بدیل شریفتر لاکن امید عفو و آمرزش از باری تعالی تو آن داشت شما را و لیکن ملول نباید بود و بجنید و چه خوشدل میباید بود و شکر میباید گذارد که خدای تعالی ما را از سه شخص نامدار و سه مبارز بهم ساکه در جمله عرب عدیم النظیر بودند و علی را بوجود ایشان استظهار تمام بود و هر کاری که میکرد به پشتی و یاری و مدد و معاونت ایشان میکرد خلاص داد و هر سه از دست بردلشکر ما شربت فنا چشیدند و از سنان طعن و ضرب سواران ما جان بباد دادند اول عمار یاسر است دوم هاشم بن عتبه سوم عبد الله بن بدیل بن ورقا که او را فاعل لا فاعیل گفتندی و در رای و تدبیر و بصر و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و حصافت انگشت نمای عرب بود و اکنون سه شخص دیگر مانده اند اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم و هر یک ازین ها در شجاعت و مردانگی و مروت و فرزانگی قطبی اند مدار علیه و رکنی اند مشارالیه امید میدارم به فضل باری تعالی که فردا کار ایشان با خر رسد و دمار از جان ایشان برآید چون معاویه این فصل بگفت معویة بن خدیج که یکی از محتشمان شام بود گفت اگر بنزدیک تو مردان یکسان اند بنزد ما چنین نیستند خدای تعالی میفرماید و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات انگشت بر دست یکسان نیست تا بمردان چه رسد ذو الکلاع و جوشب و عبید الله بن عمر در بزرگی و اصالت خاندان و مهتری و قدمت دودمان و جوانمردی و کمال حریت و خردمندی و شهامت هرگز با این سه شخص محتال و سه فاسق بدافعال برابر نبودند بلکه هر یکی از ایشان بر آن شخص که تو او را در مقابل او نهادی و در برابر او آوردی تفضیل و ترجیح بسیار است و تقدم و تفوق بیشمار داشتند و درین معنی شعری بگفت و بخشم برخاست و برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و گفت اشعث بن قیس مردیست از کنده و ترا با او خویشی است و هر مصلحتی که اشعث ببیند و اندیشه که کند و رایی که درین کار ما را پیش آمده است بزند علی ابوطالب از آن نگذرد و رای او را مبارک دارد و بحکم قرابتی که میان شماست یقین دارم که اشعث سخن تو بشنود و التماسی که کنی با جابت مقرون گرداند و تو مشاهده میکنی که این کار بکجا رسیده معارف شام بیشتر هلاک شدند و از مبارزان لشکر که از ایشان حسابی توان گرفت کسی نماند و آنها که مانده اند زخمهای گران دارند و نوبت دیگر با هم جنگ شدن متعذر خواهد بود در اشفقت میباید کرد که باشعث چیزی نویسی و حالات را در قلم آری و التماس کنی که کشندگان عثمان را بما دهند تا ایشان را بازکشیم و این کار بقطع رسد و مخلص انجامد و همگان باز گردیم و با خانهای خویشتن شویم که مقام ما در صفین از حد بگذشت و طاقت ما از مداومت محاربت برمید معویة بن خدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدانم که مقصودی نباشد و بواسطه کتابت من آتش این منازعت فرو ننشیند اما چون اشارت میفرمایی حرفی چند بنویسم تو آن دانسته باشد کاری برآید آنگاه نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد اما بعد کلمه عرض خواهم داشت که متضمن صلاح هر دو جانب است و التماسی خواهم کرد که اگر بانجاح رسد چندین هزار خلق که درین صحرا در عین بلا مانده اند و در حیص و بیص محن و فتن افتاده باز رهند و از شدائد و مکاید این محاربت و مخاصمت خلاص یابند و این ملتمس بنزد تو محلی ندارد و چون با علی ابوطالب گویی که صلاح در این است این استصواب تو در نگذرد و چه محل و منزلت تو بنزد علی ابوطالب همگان را معلوم است و علو شان و کمال منصب تو از شرح مستغنی و از ملوک جاهلیت سرور تو و ذو الکلاع حمیری کسی دیگر اسلام نیافته است ترا مقام در عراق اتفاق افتاد و ذو الکلاع در شام متوطن گشت و تو بخدمت علی ابوطالب التجا ساختی و ذو الکلاع بخدمت معویه متصل شد و قاعده حرمت و سیادت و اساس دولت و حشمت شما درین هر دو ولایت تاکیدی تمام و تمهیدی شامل یافت و ذو الکلاع را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیوة خویشتن از آن تمتع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود درین محاربت کشته شد و امروز بحمد الله کار بانوا افتاده است و هر دو لشکر بعد بفضل الله حساب انتظام احوال و القیام اعمال خویشتن از حسن شفقت و یمن اهتمام تو گرفته اند و انتظار میکنند که قدم درین کار نهی و این فتنه را بنوعی بزمین آری التماس ما بیش از آن نیست که کشندگان امیرالمؤمنین عثمان را که در خدمت علی اند بگیرند و بنزدیک ما فرستند تا ایشان را بازکشیم هیچ التماس دیگر نداریم و منتها همت و غایت ما برین مطلوب محبوب مقصور است

نامه معویه باشعث بن قیس

وچون این التماس باجابت مقرون گشت علی الفور مراجعت نمائیم و یقین واثق است که از جانب تو درین معنی تقصیری نخواهد رفت چه میدانیم که از عثمان هرگز رنجیده باشی و هیچ وقت کاری نفرموده باشد و سخنی نگفته که از آن غباری بر خاطر خطیر تو نشسته باشد و نیز چنان از علی راضی نیستی که این سخن توانی گفت و منصب آن داری و مقصود ما حاصل توانی کرد از تو التماس میکنیم که ترک خدمت علی بگوئی و نزد معویه آئی و میگوئیم که عراق را بگذار و مقام با شام از مقصود بیش از آن نیست که علی را بران داری تا کشندگان عثمان را بگیرد و نزد ما فرستد اگر بدانچه بفرماید فهو المراد و الا علی الفور با سر جنگ شویم و اگر با عمرو درین محاربت بباید گذاشت باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند در طلب خون عثمان میکوشیم و از پای ننشینیم تا کشندگان او را بدست آریم و بقصاص او بازکشیم والسلام چون نامه معویه بن خدیج باشعث بن قیس رسید مضمون آن وقوف یافت او را جوابی نوشت برین منوال اما بعد مکتوب تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع نعم باری تعالی را در حق من شرح داده لله الحمد که لطف او باری تعالی بروزگار من متصل و متواصل است و شکران لازم و متعین برشمرده آمد من نیز اصناف الطاف باری که احوال ترا شامل است یاد تو میدهم تا شکران بگذاری و احسان ترا زان چیزی که از من التماس کرده من نیز ترا بان میخوانم چنانکه نوشته در عراق مطاعم تو نیز در شام مطاعی و نیز جماعتی اند از مهاجر و انصار که نه در خدمت امیر المؤمنین علی اند و نه در موافقت معویه و از ایشان سؤال کن که علی بخلافت دلیرتر است یا معویه اگر گویند علی بدین کار از معویه سزاوارتر است تا دست علی را مدد کنیم و دست در دامن متابعت او زنیم و کمر مطاوعت او بر میان جان بندیم و اگر گویند که معویه بخلافت و امامت از علی دلیرتر است تا ترک علی بگوئیم و روی بخدمت معویه آریم و امتثال اوامر و نواهی او را از لوازم فرایض شمریم اما آنچه نوشته بودی که تو از عثمان نرنجیده باشی و از علی چنانکه بباید راضی نیستی من از امیر المؤمنین علی بغایة القصوی راضیم و از عثمان لی بیازرده و جنگی که با تو میکنیم بفرمان امیر المؤمنین علی میکنیم که مهاجر و انصار با او بخلافت و امامت بیعت کرده اند و باطاعت او متفق شده و جنگی که تو با من میکنی باشاره مردی میکنی که اهل شام او را پیشوای خود کرده اند که نه او را در شوری حظی است و نه از خلافت نصیبی دارد والسلام چون نامه اشعث بن قیس بمعویه ابن خدیج رسید و بمضمون آن وقوف یافت در خشم شد و معویه را گفت مرا این غصه از تو میباید دید و این رنج از تو میباید کشید تو مرا در معرض این عتاب آوردی و بران داشتی تا باشعث نامه نوشتم لاجرم چنین سخنان میباید شنید عتبه بن ابی سفیان حاضر بود گفت اشعث بن قیس را بنامه نتوان فریفت و بدانچه معویه بن خدیج کلمهٔ چند مموه در قلم آرد با عبارتی چند مزخرف بر روی کاغذ نگارد او را در غلط نتوان افکند این کار بمخاطبه بهتر از آن دست دهد که بمعاینه و مناظره احسان ترا زان میسر گردد که بمکاتبه اگر میفرمائی من او را ببینم و درین معنی بالمشافهه با او کلمهٔ چند بگویم و عتبه مردی فصیح و زبان آوری و سخندانی و عبارت پردازی مباهات کردی معویه گفت روا باشد پس عتبه برنشست و روی بلشکرگاه امیر المؤمنین علی آورد چون نزدیک رسید بایستاد و آواز داد که اشعث بن قیس کجاست اشعث را خبر دادند و گفتند عتبه بن ابی سفیان آمده است و ترا طلب میکند اشعث گفت عتبه مردیست دانا لابد او را بباید دید و سخن او بباید شنید پس برنشست و آمد تا برابر او بایستاد و گفت ای عتبه بچه مهم رنجه شده و با من چه کار داری عتبه گفت اگر برادر من معویه یکی را از معارف و اعیان لشکر علی ابو طالب بدیدی با او درین کار کلمهٔ گفتی و معاوضه داشتی آن معروف تو بودی بحکم آنکه تو مهتر و سرور اهل عراقی و پیشوا و سید و مقتدای قبایل کنده و عثمان را در حق تو سوالف انعام و سوابق اکرام است و هیچ معروفی نیست از لشکر علی که نه او را در کار عثمان قصدیست الا تو که ترا دران واقعه شنیع و داهیه عظیم هیچ قصد نبوده است نه بقول و نه بفعل بلکه بهیچ نوع تو با نزدیکان و ارکان و معارف و اعیان لشکر علی برابر نباشی بل بهزار مرتبه بر ایشان ترجیح و تفضیل داری تا اشتر نخعی از جملهٔ کشندگان عثمان است و همچنین عدی بن حاتم از آن قوم است که مردم را بر کشتن عثمان تحریض میکردند و بدست سعید بن قیس چیزی نباشد که بکار آید و شریح بن هانی و زحر بن قیس دربند خوش آمد خویش باشند و تبع مراد و هوای خویش کنند و دل در کار هیچکس ننهند کار تو نوعی دیگر است و محاسن شیم و اخلاق تو از آفتاب واضح تر و درین کار بسیار اندیشیده ایم و نشیب و فراز آن بدیده ما را محقق گشته که این عقده بسعی تو گشاده شود و این مهم خطیر باهتمام تو متخلص شود جماعتی باشند که از جهت نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای آن تا ذکر ایشان بکرم و بزرگواری در زبان خلق افتد روی بمهمی از طمع

میدانیم که تو بسیار قوم نباشی و از جهة نام و آوازه و ذکر باقی با اهل شام جنگ نکنی و اهل عراق را حمایت نگیری و از راه حمیت جاهلیت محاربت اهل اسلام اختیار نفرمائی ما ترا نمی‌گوییم که ترک علی بگوی و اطاعت معویه نمای اما از تو درخواست میکنیم که صلاح مسلمانان نگاهداری و طریقی سازی که این جنگ موقوف ماند و خون مسلمانان ریخته نشود والسلام چون عتبه این فصل بگفت اشعث بن قیس جواب داد که آنچه گفتی شنیدم ای عتبه سخت آراسته و نیکو بوده اما این سخن که گفتی اگر معویه کسی از این لشکر خواستی بدو نزدیک‌تر بودی این سخن چندان وزنی ندارد و اگر معویه نزد من آمدی او را تعظیمی نهادمی و بدان بزرگ نگشتمی و اما آنچه گفتی که تو سید و سرور اهل عراقی و مقتدا و مقدم قبیلهٔ کندی سیادت و مهتری و تقدم و سروری امیرالمؤمنین علی راست و این اوصاف و رتبت کس را نرسد که با وجود او دعوی سیادت و مهتری کند اما حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند از آن تیمار داشتم مرا امارت طرفی فرمود و از آن مرا هیچ رونق نبود و هیچ شرفی نیفزود دیگر آنچه از معارف لشکر ما یاد کردی و هر یک را بعیبی منسوب گردانیدی از آن ترا نزدیک من هیچ حرمت و عزت حاصل نگشت مهتران را عیب کردن و مساوی اخلاق برشمردن عادتی ناستوده و طریقی ناپسندیده است و اما حدیث حمایت کردن عراق هر کس در ولایتی مقام کند یا در موضعی ساکن شود بر او واجب باشد که جانب مقیمان آن ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت کند اما طریقی ساختن که این جنگ باز پس افتد و خونها ناریخته ماند شما بدان محتاج‌تر از مائید و مع ذلک در آن بیندیشیم و تأمل کنیم ان شاء الله تعالی چون اشعث بن قیس این جمله عتبه را جوابها بگفت و عتبه بی نیل مقصود بازگشت و نزدیک معویه شد و آنچه میان او و اشعث قیس رفته بود باز گفت معویه نعمان بن بشیر را بخواند و او را گفت میدانم که بر خاطر تو از واقعهٔ عثمان یاسر چه مایه رنج و اندیشه است و مع ذلک توقع میدارم که نزدیک این قوم شوی و با ایشان کلمه گوئی باشد که این کار را روئی و رائی پدید آید و صلحی و صلاحی روی نماید دیگر نوبت باسر جنگ نباید شد که الحق این محاربت دراز شد و این مقالت بنهایت رسید نعمان بن بشیر گفت چنان کنم و بدانجمله که میگوئی و میفرمائی بروم و آنچه صلاح دانم با این جماعت بگویم پس برنشست و بسوی لشکرگاه علی روان شد چون نزدیک رسید آواز داد که قیس بن سعد بن عباده کجاست او را خبر دهید و بگوئید که نعمان بن بشیر آمده است و با تو سخنی دارد قیس را اعلام دادند در حال برنشست و بیامد و در برابر او بایستاد پس گفت ای بشیر بگوی تا بچه مهم آمده و چه سخن داری نعمان گفت انصف القارة من راماها کسی که با جماعتی که در تیر انداختن با هر دو ایستاده باشند به تیر انداختن نبرد کند و کسی که جماعتی را که در ضلالت افتاده باشند با راه راست خواند همه انصاف داده باشد ای انصاریان شما را در آنچه عثمان را مخذول گذاشتند و انصار او را در حرب جمل بکشتند سهوی عظیم افتاده است و اگر بعد از آن که عثمان را مخذول گذاشتند با علی بیعت نکرده بودی و او را هم مخذول گذاشته بودی کار آسان بودی ولیکن شما حقی را مخذول گذاشتید و باطلی را نصرت دادید و بدین بسنده نکردید و با اهل شام ظلمها تشنیع کردید و با ایشان بجنگ بایستادید و مردان کار و مبارزان نامدار بکشتند و مع ذلک که از آن شما یکی کشته شدی و علی را ناخوشدلی افتادی بخدمت او میرفتید و دل او خوش میکردید و او را بفتح و ظفر وعده میدادید در این وقت که هم از شما و هم از ما خلق بسیار کشته شد و کار از حد گذشت و کارد باستخوان رسید واجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا در این معنی اندیشه کنی و پیش از آنکه همه قوم در شکسته شویم در اصلاح این کار ساعی کنی و در این باب شفقت نمائی والسلام قیس بن سعد بن عباده سخن نعمان بشنید بخندید و گفت هرگز مرا خیال نباید که تو چنین گوئی و بر تقریر امثال این مقال دلیری کنی اما حدیث مخذول گذاشتن عثمان کسانی او را مخذول گذاشتند که بهتر از تو و پدر تو بودند و اما حدیث حرب اصحاب جمل ما با ایشان از آن جهة جنگ کردیم که ایشان با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند و عهدی بستند بیعت شکستند و مخالفت نمودند لهذا جنگ با ایشان واجب نمود و اما معاویه داند که اگر جمله عرب با او بخلافت بیعت کردندی انصار هرگز او را گردن ننهادندی و با او جنگ کردندی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیرالمؤمنین علی جنگ میکنیم همچنان می‌پنداریم که در خدمت مصطفی جنگ میکنیم و این جنگ همچنان خواهیم کرد و رویها فدای شمشیرها خواهیم داشت و سینها در مقابل نیزها تا حق در مرکز خویش قرار گیرد و ظهر امر الله وهم کارهون و لکن ای نعمان ببین که با معویه غیر از طلیق و احزاب کسی دیگر نیست مهاجر و انصار کجایند و در خدمت کدام کس شمشیر میزنند با معویه مثل تو و مسلمة بن مخلد و شما

هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقبین و امروز آمده و بر ما حجت آورده اگر چه سلطنت پدر خویش نگاه داشتی که پدر تو پیش ازین در سقیفه
بنی ساعده هم ازین جنس کلمات گفته است و ترهاتی چند تقریر داده و در شوار من که لعنت بر چون تو پسر عم باد و برین سخنها که گفتی نعمان چون این کلمات
از قیس بن سعد شنید خایباً خاسراً بازگشت و در مراجعت با خویش میگفت من ازین ملامتها و درد ازین سخنان سخت مستغنی بودم بد کردم که خود را
در معرض سؤال پسر سعد بن عباده آوردم و قیس بن سعد بازگشت و در اثنای راه این ابیات میگفت والراقصات بکل اشعث اغبر
خوص العیون تحثها الرکبان ما ابن مخلد معلنا اسیافنا عمن تحاربه و لا النعمان

در بیان جماعتی که معویه ایشان را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد

روز دیگر مردمان دل بر جنگ نهاده بودند معویه اجازت نداد و تعبیه جنگ نفرمود جماعتی
را از قریش چون عمرو بن العاص و عتبه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و ضحاک بن قیس و حبیب بن مسلمه با جماعتی از اعیان شام نزد
امیرالمؤمنین فرستاد چون نزدیک لشکرگاه رسیدند کس فرستاده اجازت خواستند آنحضرت ایشان را طلب داشت چون در آمدند سلام
گفتند امیرالمؤمنین جواب داد و مجلس او آنساعت از مهاجر و انصار آراسته آنحضرت روی به ایشان آورد و فرمود چه سخن دارید بگویید عمرو عاص
گفت ای ابوالحسن اولی تر آن باشد که تو سخن ابتدا کنی که سبقت در کل احوال تراست اول کس که بخدا تعالی ایمان آورده است تو بوده و اول
مردی که بوحدانیت او جل جلاله معترف شده تو بوده و اول کس که محمد را بنبوت تصدیق نموده هم تو بوده و اول کس که روی بقبله کرد و نماز گذارد
تو بوده بحکم این سوابق حمیده و سوالف رشیده کسی را نرسد که در خدمت تو افتتاح سخنی کند بصواب آن نزدیکتر که مطلع سخن و مفتتح کلام
از لهجه همایون تو باشد امیرالمؤمنین علی گفت اول سخن و فاتحت کلام من در حال حیوة حمد و ثنای باریتعالی بوده است و خواهد بود و امید چنان دارم
که بعد از ممات هم همچنین باشد پس حمد میکنم و ثنا میگویم باریتعالی را جل جلاله بر حسن عافیت و انواع عطیت که مرا بدان مخصوص داشته است و در سرا
و ضرا و شدت و رخا زبان بحمد و ثنای او تعالی جاری داشته ام و خواهم داشت و گواهی میدهم که خدای یکی است و فرد بر کمال است او را
شریک و نظیر و معین و ظهیر نیست و محمد را که سید انبیاست بحق بخلق فرستاده او را سبب رحمت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عهده
رسالت بیرون آمد و هرچه خدا تعالی او را فرموده بود بخلق رسانیده بشرایط نبوة و لوازم رسالت قیام نمود و خلایق را با راه راست خواند و امت
بواسطه هدایت او سعادت ابدی یافتند و از ظلمت شرک و ضلالت کفر بیرون آمدند

از خاک لاله رست ز عکس جمال او — مه سجده برد پیش کتاب کمال او
از شرق تا بغرب دم از مثال زد — هر دیده که دید خطی از مثال او

صلوات الله و سلامه علیه پس گفت از روزگار مبارک مصطفی
و بعد از آن در ایام خلفا که گذشتند نیز آسایشی نداشتیم و از همه بلاها و فتنه ها رسته بودیم و چون جماعتی بر عثمان انکار کردند و من چندانکه در اطفاء
نایره فتنه سعی نمودم عثمان را از کید آن جماعت نگاه میداشتم عثمان بسعی ارباب غرض از رفتار ناهنجار عدول نکرد و چیزهایی که نه بر قانون شریعت
بود پیش گرفته گوش بسخنان مردم بدکار داده نصیحت دوستان مشفق خیرخواه را نمی شنید چون دیدم که نصایح من نمی شنود در خانه خویش نشسته در
بر روی خود بستم تا آنکه عثمان را بکشتند و مرا در آن کار نه امری بود و نه قصدی بعد از آنکه او را هلاک کردند بهیأت مجموعی روی بمن آوردند که ترا
تیمار این کار باید داشت و مرا غنی بود که بعد از مصطفی در هیچ مهمی از مهمات خوض کنم اما چون مهاجر و انصار اتفاق کردند و مبالغها نمودند
از روی اکراه رضای ایشان نگاه داشتم تا ایشان بطوع و رغبت با من بیعت کردند بدان شرط که بکتاب خدا تعالی و سنت محمد مصطفی کار کنم
روزی چند با من موافقت نمودند و در مهمات گوش باشارت و فرمان من داشتند بعد از آن بهوس مخالفت آغاز نهادند و نقض عهد کردند
چنانکه اظهر من الشمس است احتیاج به بیان ندارد و شما همه شنیده و دیده اید که این کار بکجا رسید و حکم باریتعالی در حق ایشان بر چه منوال بود
امروز فتنه دیگر پدید آمده و نایره حرارت آن بالا گرفته و بدین درجه رسیده که می بینید و مشاهده میکنید بسیار خونهای عزیزان بر خاک
ریخته شد و هنوز شعله این فتنه فرو ننشسته و باد نخوت از دماغ جماعتی که میدانید بیرون نرفته در مبدأ بیعت قرار آن بود که با کافه خلایق یکتا

خدای و سنت مصطفی ص کار کنم امروز همانست که دی بود و همان سخن میگویم که گفته ام هرکس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضا داد و در دایره طاعت و بیعت آمد رشد خویش باز یافت و بهمه انواع سعادت رسید و هرکس که سرباز زد و بر عصیان و طغیان اصرار نمود از راه راست دور خواهد بود و بجهالت و ضلالت نزدیک چون امیرالمؤمنین علی این فصل بدین منوال بپایان برد عمرو عاص در سخن آمد خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا درود فرستاد پس گفت عثمان را خدایتعالی او را بهشت کرامت کناد و آنچه با او رفت کفارت گناهان او باد و از فاضلترین اصحاب رسولخدا بود و هم نسب و هم حسب و هم برفعت خاندان هم قدمت دودمان و شرف دامادی مصطفی داشت بدو سلاله نبوة کسیکه بکشتن عثمان دلیری نمود و چنان محظوری روا داشت خدایتعالی حسابکننده او تمام است خود سزای او بدو و آنچه لایق اعمال او باشد فرماید بخدای که ما سوابق حمیده و سوابق نفسی که علی را در خدمت مصطفی ص است میدانیم و بر اوایل و اواخر آن از همه عالم وقوف بیشتر داریم و آثار نیکو و مقامات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار انکار نمی کنیم و بقلیل و کثیر آن عالمیم و بر دقیق و جلیل آن وقوف داریم و جود فضایل و مناقب و مآثر و محاسن علی را چگونه انکار توان کرد فضایل و مناقب که خاندانش راست بر آن سپهر دلیل است و آفتاب گواه مکارم شیم و مآثر سیر علی ابوطالب از شرح مستغنی و بدان احتیاج نیست که در تقریر آن خوضی رود غرض ما از این نشستن و گفتن آنست تا باشد که این فتنه تسکین پذیرد و خون مسلمانان ناریخته بماند درین معنی اندیشه کرده ایم و رایی زده امیدواریم که موفق افتد و توفیق رفیق آید و بنوعی که متضمن رضای جانبین باشد این کار بخلاص رسد و صلح و صلاحی روی نماید این ساعت اعیان شام و بزرگان نواحی عراق درین خدمت مبارک در حضور علی ابوطالب جمع اند و همه کمر همت بسته اند که امروز این واقعه بقطع خواهد رسید و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دمید اگر اجازت میفرمائی شمه از آنچه اندیشیده ایم برای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد فهو المراد و الا بنوعی دیگر که مصلحت دانید کار آتش این فتنه تسکین باید پیش گرفت چون عمرو عاص این فصل بگفت امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از تکلف و آرایش سخن بدار رایی که زده تقریر کن تا کیفیت آن معلوم شود و نیک و بد آن دانسته آید شرحبیل بن السمط الکندی سخن آغاز نهاد و گفت ای معارف عراق بدانید که خدایتعالی میان ما از جهة انساب و ارحام حقوق بسیار ثابت گردانیده است که رعایت آن حقوق از لوازم و فرایض باشد و ما دانسته ایم ای ابوالحسن ترا با رسولخدا ص سابقه و قرابتی و قربتی عظیم است و باریتعالی علم و فضیلت و حلم و شجاعت داده است و با کمال تجربت بزرگی عزت و جود و سخاوت روزی کرده و خدایتعالی میداند و ترا هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاهلیت میکنیم و چندین هزار خلق بیفایده کشته شده اگر این جنگ همبرین منوال هفته دیگر بماند از نافخ ناری و ساکن داری نماند اندیشه کرده ایم که تو بسعادت بجانب عراق و حجاز بازگردی و ما بجانب شام مراجعت نمائیم و دست ازین محاربت بیفایده بداریم تا خونهای مسلمانان زیاده ازین ریخته نشود و زنان و فرزندان بیوه و یتیم نگردد و این تشویش و اضطراب بآخر رسد و جهان شوریده سکونی و آرامی یابد خدایتعالی علیم است و کفی به علیما که من این سخن خالصا لوجه الله از جهة نصیحت هر دو طرف میگویم و درآن بیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم و ما التوفیق الا من عند الله العظیم چون شرحبیل این کلمات تقریر کرد امیرالمؤمنین فرمود و الله که من درین کار بسیار بیندیشیدم و پس و پیش آن نگریستم و ظاهر و باطن آن مطالعه کردم و در اوایل و اواخر و مطالع و مقاطع آن تأملی شافی واجب داشتم آخر چنان روی نمود که با شما جنگ کردن یا بدآنچه محمد رسول الله ص بما آورده است کافر شدن بخدائی خدای که اگر درین حادثه جان من فدای جانهای مسلمانان شدی و خونهای ایشان ناریخته بماندی روا داشتمی این ساعت مصلحت است که شما معویه را بگوئید تا ترک عناد گوید و بآنچه مهاجر و انصار بدان رضا داده اند موافقت نماید و من نیز از خدایتعالی در خواهم که حق را از باطل دست دهد بخدائی خدا قسم که مرا چنان معلوم است که هرکس با معویه است و با من جنگ میکند روز قیامت جای او آتش دوزخ است شرحبیل چون این سخن علی ابن ابی طالب بشنید بر پای جست و یاران خویش را گفت چرا می نشینید برخیزید تا برویم که با این مرد هیچ در نخواهد گرفت و ما را به نزد او نیست مگر شمشیر این جماعت برخاستند و بازگشتند و با یکدیگر میگفتند بخدای محمد که هلاکت از عرب برآمد و همگان در سر این کار خواهیم

شند تدبیر این درد بی درمان و جنگ بی پایان نتواند کرد مگر خدای جل و جلاله چون نزد معویه رسیدند آنچه در خدمت امیرالمومنین علی گفته بودند و
جوابی که شنیده جمله باز گفتند و کیفیت حال و چگونگی ماجرا عرض داشتند معویه عظیم دلتنگ شد و آنشب خواب و قرار از و برفت دیگر نوبت
هر دو لشکر روی بجنگ نهادند و عزیمت محاربت مصمم گردانیدند و آنشب هیچکس خواب نیافت امیرالمومنین علی چون نماز خفتن بگذارد خطبه
گفت بر این منوال حمد و ثنا مر خدایرا جل جلاله که قاعده تقدیر و اساس حکم و قضای خویشتن چنان محکم و مبرم گردانید که هیچ آفریده را که انشا ما کان
قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعده حکم و فسخی باساس قضا او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص را در عالم با یکدیگر مخالفت نبودی و میان امت
تنازع و تخاصم نیفتادی و مبطل انکار حق نکردی و مفضول فاضل را جحود ننمودی وَلَوْ شَاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلٰکِنَّ اللهَ یَفْعَلُ مَا یُرِیدُ و بار تقدیر سابق
و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده است و درین ورطه انداخته و هر نفس که بر میآریم و هر قدم که مینهیم و هر کاری که میکنیم قلیل و کثیر صغیر
و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او بخطرات اوهام و خطوات اقدام محیط است و اگر خواستی هم در دنیا جزای نیکمردان و سزای بدکاران بفرمودی
ولیکن دنیا را سرای اعمال کرده است و آخرت را سرای قرار لِیَجْزِیَ الَّذِینَ اَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَیَجْزِیَ الَّذِینَ اَحْسَنُوا بِالْحُسْنٰی بدانید که شما را فردا با
دشمنان خویش جنگ میباید کرد امشب اندکی بیدار باشید و خدایرا یاد کنید و نماز گذارید و قرآن خوانید و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواهید
و فردا چون روی بکار آرید نیک بجد باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید می بینید که کار میان شما و دشمن بکجا رسیده است تا کدام
غایت کشیده از دشمن معنی پیش نمانده است و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است امید چنان است که هرچه بیشتر ظفر یابید و مقصود و مطلوب خویش
رسید و بسیار کار با بخاتمت است و هر کار که خاتمت آن مانند فاتحت نباشد خیری در وجود شما در اول کار جد و جهد بلیغ نمودید اکنون که کار باخر
میرسد میباید که هیچ وهن بخویشتن راه ندهید و دل بر حکم و قضای باری تعالی بنهید که القوم بر باطلند می بینید که چگونه جد مینمایند شما که بحمد الله بر حق اید
میباید که جد شما زیاده باشد بدانید که فردا علی الصباح روی بجنگ خواهیم آورد حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون امیرالمومنین این خطبه بگفت
لشکریان برغبت تمام مشغول کارسازی شدند و منتظر که چه وقت صبح شده هوا روشن گردد تا روی بجنگ آرند و میدانستند که جنگ فردا عظیم
سخت خواهد بود و یاران امیرالمومنین آنشب بر این منوال بودند و هیچکس لحظه نغنود و لحظه نیاسود و معویه از دیگر جانب با لشکر خویش میگفت ای اهل شام
شما را کاری عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ میباید کرد و چون واقعه این است و شروع کرده اید علی الضرورة با تمام میباید رسانید
شما را از سر تا کار یکی بباید کرد و با خود چنان تصور میکنیم که این جنگ برای رضای خدای میکنید با جماعتی که بر شما ستم میکنند یا چنان دانید که قومی از ولایت
بیگانه آمده اند و بدر خانه شما نزول ساخته و میخواهند که شما را از اوطان مالوف بیرون کنند و خانمان شما بدست فرو گیرند و یا چنان خیال کنید
که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند در هر صورت بحفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید یکی از اصحاب معویه این سخنان بشنید در
معنی الجنگ و احوال آن قطعه شعر گفته چند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو و فصیح است شعر اَلَا لَیْتَ هٰذَا اللَّیْلَ اَطْبَقَ سَرْمَدًا عَلَیْنَا
وَاَنَّا لَا نَرٰی بَعْدَهُ غَدًا فَاِنْ یَکُ لَیْلٰی جَاءَنَا بِصَبَاحِهِ وَجَدْتُ اِلٰی یَوْمِ الْکَوَاکِبِ مَصْعَدًا وَاَمَّا فُؤَادِی فِی الْبِلَادِ فَلَیْسَ لِی فُؤَادٌ
وَلَوْ جَاوَزْتُ خَالِقَ مُبْعِدًا جَدًّا دَعَلٰی اِنَّهُ غَیْرُ مُخْلِفٍ بِرُّ الدَّهْرِ مَا یَبْقَی الْمُسْلِمُونَ مَوْعِدًا فَقُلْ لِابْنِ هِنْدٍ مَا الَّذِی اَنْتَ صَانِعٌ
اَنَثْبُتُ اَمْ تَدْعُو لَکَ فِی الْحَرْبِ قُعَّدًا این شعار بسمع معویه رسید خشمناک شده اندیشه کرد که آن شاعر را بکشد و گفت قاتل الله اگر [illegible]
گریزد او را خواهم کشت آن شاعر چون این سخن بشنید و شب در آمد بگریخت و بخدمت امیرالمومنین آمد و التجا بآن سرور نمود و در کنف حمایت
او آرمید و آنشب معویه عظیم دلتنگ بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل عاقبت شعری بگفت و دل خویش را تسلی داد و دل بر حکم و تقدیر
سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد چون آفتاب طلوع کرد در لشکر با اضطرابی زیادت پدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگی بزرگ و سخت داشتند و از آنکه
مبارزان جدی زیادت مینمودند و مردان کار در ساختگی تعجیل بیشتر میکردند و مستعد کارزار میشدند و انتظار فرمان و اجازت مینمودند و نعوذ الودود

روز دیگر صفها آراسته شد و عزم جنگ مصمم شد و مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیرالمؤمنین علی زره مصطفی بخواست و در
پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و دستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب استر او بر نشست و بمیان هر دو صف آمد و در میان معرکه بایستاد
و بآواز بلند گفت ای مردمان هر کس که امروز خویشتن را بخدای فروشد سوگند که این روز بیست که از این روز بسیار باز خواهند گفت بدان خدای که
جان علی ابوطالب در قبضه قدرت و ارادت او ست که اگر نه آن بودی که حدود دین را معطل میگذاشتند و در ابطال حقوق سعی مینمودند و
ظالمان بعد از آن که متواری بودند ظاهر میشدند و شیطان بر سر وسوسه و نزعات خویش بود و این جماعت را بر کفران و عصیان و کتمان حقوق
نعمتهای باری تعالی و طغیان میداشت من هرگز قدم درین میدان نهادمی و جنگ و جدال و منازعت و قتال را بر عیش خویش و آسایش جسم اختیار نکردمی
اما چون کنم که ضرورت ولا بد این جماعت ضال را با راه راست میباید آورد و با طریق حق و شرایع دین میباید خواند و چون کار بدین درجه رسیده
جز جنگ و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد بالجمله خضاب زنان حنا ست و خضاب مردان خون و از جمله کارها هیچ کار بهتر از صبر نیست
علی الخصوص در موقف مبارزت و محاربت به تجربه کاهلی کس نام نگرفته است و ادبار و حرمان با این دو خصلت یکجا رود و بخت و اقبال با حرکت
و رنج کشیدن قرین باشد و صبر و نصر مقارن یکدیگرند ثبات و وقار کارهای دشوار را آسان گرداند گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد
اندر دهن تو شکر فتح بدانید که این کینها هنوز از بقایای بدر و احد و معادات جاهلیت که در سینه معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد
که آن کینها باز خواهد و سینه خویش را از آن درد بار قدیم و کینها دیرینه شفا دهد و این مطلوب در دایره حصول متیسر دهد فقاتلوا ائمة الکفر
انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون مهاجر و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین ما امروز از جهت تحصیل رضای تو از سر یقین
و بصیرت و ایقان صحیح با این قوم جنگ میکردیم و چون عمار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته شد اگر اندک شبهتی بود برخاست
و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و یقین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت گشت همگنان پیش تو ایستاده ایم و ترا از جان
به لبیک گشاده و طاعت ترا میان بسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر ما را بفرمای تا شرایط بندگی
در اتمام آن تقدیم رسانیم امیرالمؤمنین چون این سخن از ایشان شنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق
با شمشیرها کشیده در عقب او برفتند امیرالمؤمنین میراند و رجز میخواند و عدی بن حاتم الطائی بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معویه رسیدند
امیرالمؤمنین فرمود که حمله خواهم کرد شما جمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یک مرد باشد
حمله کنید این سخن بگفت و حمله کرد آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت و موافقت یکدیگر حمله کردند و بیکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که
نشکستند و چندانی خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معویه فرو ماندند و در ایشان قوتی و حرکتی نماند معویه روی بعمرو
کرد و گفت یا ابا عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیوة باطل و اگر
علی با این لشکر هم برین حمله یک حمله دیگر بکند هلاک از ما دار باقی لشکر را باید داشتر نخعی روی بابناء عم و اقربا خویش آورده بود و میگفت یا آل
مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته اید خدای تعالی را هنوز خوشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از دهن و غلل پدید نیاورده شما پسران جنگ اید
و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز مردانست
بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان
متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی بزرگ سیاه بر نشسته بود سبک تگی که نگردد ز سهم او بیدار و تیغ
یمانی بدست گرفته بهر گاه که از او جنبانیدی گمان افتادی که آن اخگری است سوزنده و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره
شدی نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل که باد جنبش سازد ز خاک رنگ ادیم برچنین اسبی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد

دلیر

میگشت و مردی افگنده ضعفی بدو راه نمیافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای گران میکرد
و مردان شام را میانداخت تا نیزهٔ او بشکست چون نیزه شکسته شد بایستاد و میگفت مردی از یاران امیرالمؤمنین علی گفت لله دَرُّ هذا الرجل یعنی ع جزعی
خدای یار این مرد باد اگر این جنگ از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند ولیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او این جنگ از جهت روی و ریا میکند
و بدان تا محمدت خلق بجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و گفت ایها الجاهل المسیء الظن مثلی یجوز فیه الظنون
لستُ ممن باع الهدی بسمواه ان من باع دینه مغبون آن مرد که این سخن گفته بود چون شعر اشتر بشنود پشیمان شد و گفت اصابت ظنونی
فی رجال کثیرة واخطاطی فی الاستومالات وما کان مما قلت اثم وانما توجیه ان لا اعود لذلک و این جنگ همچنین میبود
تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نماز با فوت شد امیرالمؤمنین در حین کارزار در اثنا آنکه مردان انصار را آواز
میداد و میگفت در چنین روزی روی از جنگ برتافتن پشت بدین آوردن است و این آیت قرائت فرمود قال عز من قایل ولنبلونکم
حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم اگر بهشت میطلبید و رضای خدای تعالی میجویید تا نی و توقف در باقی کنید و کارزار
باشید اول کس که بعد از استماع این مقال حمله کرد ابوالهیثم بن التیهان بود رجزی میگفت و متواتر حمله میکرد و از ایشان میکشت تا کشته شد رحمه الله زنی از
انصار او را مرثیه خوش میگوید منع الیوم ان اذوق لرقادا مالک قد مضی وکان عتادا یا ابا الهیثم بن تیهان انی صرت للهم معتادا
وسدا اصبحوا اعرضة لکل عقاب رحم الله تلکم الاجسادا پس خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین رجزی گفت و حمله کرد و چند مرد را
از صف معویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد دختر او منیعه او را مرثیه میگوید شعر عین جودی علی خزیمة بالدمع قتیل الاحزاب یوم
الفرات قتلوا ذا الشهادتین عیانا ادرک الله منهم بالتراب لعن الله معشرا قتلوه ورماهم بالخزی والآفات پس هر دو
پسران ابو خالد انصاری یکی را نام خالد و دیگری خلده در میدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی نقوده من خیر
عبدان قریش عوده و خلده حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی امامه هذا الذی ثبتنا قدامه هر دو حملهای نیکو بردند و چهل
مبارز از لشکر معویه بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند رحمهما الله اشتر در آن حالت بگریست امیرالمؤمنین بدید گفت خدای چشم ترا
گریان مکناد چرا میگریی اشتر گفت می بینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمییابم گریهٔ
من بدین سبب است امیرالمؤمنین او را بنواخت و ثنا گفت و بشارت داد و این دو بیت انشا فرمود ای یومی من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا احذر الردی وعن المقدور لا ینجی الحذر و تو میکه در خدمت امیرالمؤمنین علی ایستاده
بودند نظر میکردند جماعتی را دیدند از لشکر معویه که بر بالای ایستاده بودند بی هیچ تأملی تاختند و بر ایشان حمله کردند ایشان را از آن بالا بزیر
انداختند و جماعتی را از ایشان بکشتند المعد بن قابل العجلی در آن معنی میگوید لست انسی مقام غسان باللیل ولو عش ما اطل الغمام
القصه جنگ همبران صفت قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند و در روی شمشیر میزدند علمها بیفتاد و گرد و غبار عظیم پدید آمد
چنانکه یکدیگر را نمیدیدند و نماز با فوت شد و آن روز کس را فراغت نبود که نماز گزاردی بشرایط ارکان نماز را بایما و اشارت و تکبیر میگزاردند و
در طعن و ضرب مبالغتها میکردند و لشکر معویه نیز میکوشیدند و ثابت قدم میبودند تا شب در آمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان از
یکدیگر باز میگشتند و بر قرار جنگ میکردند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و
امیرالمؤمنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میآورد و در آسمان مینگریست و این دعا میگفت یا الله یا رحمن یا احد یا صمد یا
الله یا اله محمد اللهم الیک نقلت الاقدام وافضت القلوب ورفعت الایدی وامتدت الاعناق وشخصت الابصار
وطلبت الحوائج انا نشکوا الیک غیبة نبینا صلی الله علیه وآله وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا وبین

صفیر برزند لشکر

تَوَفَّنا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحين ای خداوند احد صمد ای آفریننده جهان و خدای محمد ما بندگان بسوی تو کام بر نهند و دلها بسوی تو راه میجویند و
دستها بسوی تو برداشته میشود و گردنها بسوی تو کشیده میباید و چشمها بسوی تو نگران میگردد و حاجتها از تو خواسته میآید ما بسوی تو شکایت
میآوریم از دوری پیغمبر ما و فزونی دشمنان ما و پراکندگی آرای ما ای پروردگار ما بگشای میان ما و میان قوم ما بحق زیراکه تو بهترین گشایندگان و حکم
کنندگانی آنگاه روی با لشکر کرد و فرمود سِيرُوا عَلى بَرَكَةِ اللهِ بروید بفضل و برکت خداوند پس فرمود لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ كَلِمَة
التَّقْوى این وقت امیرالمؤمنین چون شیر غضبان در تاریکی شب بران جماعت حمله کردی و یاران او با او موافقت نمودندی هر گاه امیرالمؤمنین
بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمه الله روایت میکند که آنشب تکبیرات امیرالمؤمنین میشمردند پانصد
و بیست و نه تکبیر برآمد که بهر تکبیری آنحضرت مردی را بدست خویش از آن جماعت کشته بود و مشایخ شام آنشب در اثنای آن غمرات نوحها ۵۲۳
میکردند و میگفتند از خدای بترسید و برین معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحمت کنید و بر زنان و فرزندان ببخشایید
و دست از این جنگ بدارید هیچ فایده نبود همچنان آنشب تا بامداد جنگ میکردند چون آفتاب طلوع کرد همچنان جنگ قایم بود تا آفتاب
بلند شد و هیچ نوع آتش جنگ تسکین نمییافت و مبارزان علی التواتر و التوالی حملها میکردند و میکشتند و میانداختند چنین آورده اند که جماعتی
از اهل اعتماد کشتگان آنشب و آنروز را بشمردند از جانبین سی و شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود معویه عمرو عاص را گفت
یا باعبدالله آن حیلها که ذخیره نهاده کجاست امروز وقت است که تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاک از ما برآید یکی
از ما ازین موقف جان نبرد و از لشکر شام هیچکس نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت بفرمای تا هر مصحف قران که در خیمها نهاده جمله بر سر نیزها بندند
و نیزه ها را بلند کرده در برابر لشکر علی بدارند و باواز بلند بگویند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنگرید درین مصاحف که بر سر نیزه ها بسته ایم
تأمل کنید کلام کلام خدایست و وحی منزل ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار میکنیم شما اگر نیز مسلمانید و خدا را میشناسید و بقران ایمان دارید
با ما بقران کار کنید ای معویه این از آن حیلهاست که ذخیره نهاده ام یقین دارم که کار بر وفق مراد برآید و ما خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر
از شجعان لشکر علی را بفریب از راه برده ام و منتظر چنین حیله نشسته یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه بارد و دیگر کسی از لشکر علی قدم مبادرت پیش ننهد
و کسی با کسی جنگ نکند چون اهل شام این سخن بشنیدند گفتند عمرو نیکو میگوید بتعجیل رفتند و مصاحف را بیاوردند و بر سر نیزها بستند بلکه بجای
کلام خدا خشت بر سر نیزه میکردند حتی از روی عجلت نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند برابر لشکر آمدند و آواز برآوردند و گفتند ای علی با بقران
کار کن و برین مسلمانی چند که باقی مانده اند ببخشای پس مصحفی را که بخط عثمان بود بیاوردند و آنرا بر سر چهار نیزه بستند و در برابر امیرالمؤمنین علی او را
بداشتند و آواز دادند که ای اهل عراق این کتاب خداست جل و جلاله با احکامی که درین کتاب است و با وامر و نواهی که این کتاب بران
مشتمل است ما راضی ایم و بدان با شما کار میکنیم و فرایض و سنن و لوازم و شرایط آنرا تمام میبایم شما نیز اگر از اهل ایمانید و بکلام باری تعالی اقرار
دارید با ما بدان کار کنید و بر فرزندان و عورات و جماعتی که باقی مانده اند رحمت آرید چون بحیله عمرو عاص مصاحف را بر سر نیزها بستند
و اشعث بن قیس چون ازین مواضعه باخبر بود و منتظر چون نظرش بران مصاحف افتاد نزد امیرالمؤمنین علی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین هیچ عذری
نماند همه روزه میگفتی که با ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی کار میکنیم اینک ایشان همین میگویند و مصحفها آورده اند و برانجمله که می شنوی
آواز میدهند ایشانرا اجابت کن و برین جمله برو و الا بعد ازین ما با تو موافقت نکنیم و باشارهٔ تو یک چوبه تیر در روی ایشان نیندازیم امیرالمؤمنین
علی گفت ای مرد میگویند که بکتاب خدای کار کن نه من همه روزه همین گفته و میگویم حال چون بدانستند که ظفر ما را خواهد بود و برشکست خویش واقف
گشته اند این حیله ایست که آورده اند و میخواهند که بدین تدبیر و حیله ما را دفع کنند و بدین مکر جان از دست ما ببرند زینهار ای اشعث که
بدین خدعه فریفته نشوی و بمخالفت من اعین کید و محض خدیعت شناسی برقرار بر سر کار باش که آثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهب لطف پروردگار

حیلهٔ عمرو عاص در جنگ لیلة الهریر مصاحف بر سر نیزه کردن

جل جلاله میوزد یکساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر لفظ چنو مقدمی ازین جنس کلمات رود دیگران فریفته شوند و همین سخن گویند اشعث گفت
معاذ الله هرگز بدان تن در نتوانم داد که جماعتی ما را بکتاب خدا و سنت مصطفی خوانند و ما اجابت نکنیم و باز در روی ایشان شمشیر بکشیم و اگر درین
کار تردد داری مرا اجازت ده تا معویه را ببینم و از کیفیت این حال استکشافی کنم امیرالمؤمنین فرمود آنچه صدق حال بود مرا از مکر و کید این جماعت
معلوم با تو گفتم بعد ازین تو دانی اشعث روی بمعویه آورد و نزد او رفت و آواز داد که ای معویه چرا مصاحف بر سر نیزها بسته اید معویه گفت
از جهت آنکه تا ما و شما بآنچه میگوید در قرآن است اتفاق کنیم و بران جمله که فرمان الهی است برویم اشعث گفت چنین است و بازگشت و بخدمت
امیرالمؤمنین علی آمد و تقریر کرد که معویه چه میگوید پس مردی از اهل شام بر اسپی ابلق نشسته و مصحفی گشاده در میان هر دو صف بایستاد و بآواز بلند
گفت ای مردمان گوش دارید و این آیها از قرآن برخواند أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ
ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ غرض مرد شامی از خواندن این آیها آن بود که خدا میفرماید که جماعتی
اند که ایشان را بکتاب خدا تعالی میخوانند تا میان ایشان بدانچه خدا تعالی فرموده است حکم کنند ایشان ابا مینمایند و از قبول حکم خدا تعالی اعراض
میکنند زبده معنی و خلاصه این آیه همین است چون مصاحف بر سر نیزها بستند و اشعث بالجمله فریب خورده از راه راست بگردید و این
سخنان و این گفتگو در میان لشکر امیرالمؤمنین پدید آمد شد هر کس سخنی میگفت و اختلاف ظاهر شد یکی میگفت ما را بکتاب خدا تعالی میخوانند اجابت
باید کرد و طائفه میگفت طاقت ما از این جنگها برفت و مبارزان ما هلاک شدند امروز که مخلصی پدید میاید بران جمله میباید رفت تا باقی
مردان هلاک نشوند و قومی میگفت این خدعتی است و خدیعتی ما همچنان که دی بودیم با ایشان جنگ میکردیم امروز هم جنگ باید کرد بالجمله هر کس
سخنی میگفت در اثنا آن گفتگوی سفیان بن ثور الشکری بر پای خاست و گفت ای اهل عراق ما از آن جهت با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را
بکتاب خدا تعالی میخواندیم ایشان ابا مینمودند امروز ایشان ما را بکتاب خدای میخوانند چگونه باشد که اجابت نکنیم اگر اجابت نکنیم ایشان را حلال شود
که با ما جنگ کنند همچنانکه دیروز ما را حلال بود که با ایشان جنگ میکردیم و این سخن در علی بن ابی طالب اثری نمیکند و بدان حکم که ایشان میطلبند
التفات نمی نماید هم بر سر کار خویشتن است و ما را بجنگ امر میفرماید و ما جنگ نتوانیم کرد که مردان ما جمله هلاک گشتند مصلحت در موافقت
و مصالحت است پس کردوس بن هانی الشکری بر پای خاست و گفت تا ما از معویه تبرا کرده ایم و بیقین میدانیم که کشتگان ما شهیدند و زندگان ما
ابرار و علی بر جاده حق و منهاج صواب است و من خود در کار او جز انصاف و دوستی ندارم و هر کس که بر راه حق باشد منصف باشد در جملهٔ این
کار چندین مقال احتیاج نیست علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی مساخت خلاص یافت و هر کس که مخالفت او اختیار
کرد هلاک شد اعتقاد من این است و السلام پس خالد بن معمر الدوسی برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین ما اگر سخن نمیگوییم نه آن است که کسی دیگر را سخن
از خویشتن سزاوارتر میدانیم در طبع الطف و التیم آشتی هست لیک کم میگوییم نمی برم آب سخن و تا این غایت نبودیم و می اندیشیدیم که چون
مقصود حاصل است و ما بر حقیم و از خدمت و متابعت تو همه سعادتها حاصل داریم گفتار بیفایده چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت
بکار میبرند و در سخن بر ما سبقت میگیرند وقت آمد که کلمه بگوییم علی الجمله رای رای تست اگر مصلحت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیزها
بسته اند و ما را با حکم خدا تعالی میخوانند اجابت کن و اگر ترا معلوم است که آن خدیعتی است و میخواهند که بواسطه آن کید دست خویش را از دست
تو خلاص دهند از آن بیندیش و بر قرار معهود بر سر کار خویشتن باش ما در موافقت و متابعت تو هیچ تردد نداریم رای تو در هر چه فرمائی فاضل تر
و صائب تر و السلام پس حصین بن المنذر که از آن پس کوچکتر بود بر پای جست و گفت ای مردمان بدانید که بنای این دین بر تسلیم نهاده اند مقتفیان حسام
خویشتن در آن شروع نکنید و قاعده دین را بشک و شبهت خراب نکنید و بیقین بشناسید که امیرالمؤمنین علی بر هر چه کند و گوید معتمد است

وما همه اگر بر لفظ عزیز او لا رود ما گوییم لا و اگر بر لفظ مبارک او کلمهٔ نعم رود ما گوییم نعم و در کل احوال موافق و متابع او بوده ایم و هستیم و خواهیم بود و السلام پس رفاعة بن
شداد البجلی بر پای جست و این رفاعة از جملهٔ افاضل اصحاب امیرالمؤمنین علی بود و گفت ای مردمان هیچ چیز نیفتاده است و هیچ واقعه نبوده این قوم امروز
ما را بکاری میخوانند که ما دی ایشان را بدان میخواندیم بنگریم اگر راست میگویند و در زیر آن مکری و بوالعجبی ندارند ایشان را اجابت کنیم و الّا اگر غرض چیز
دیگر دارند و با امیرالمؤمنین موافقت نخواهند کرد و با امامت و خلافت او راضی نخواهند شد ما همچنان بر سر کار خویشتن شمشیر بر کشیده در دست
ماست میزنیم و از ایشان میکشیم تا آنوقت که با راه راست آیند و با امیرالمؤمنین علی بیعت کنند و با طاعت او رضا دهند و السلام هر کسی از اکابر
صحابه و اعیان لشکر و معارف سپاه ازین نوع فصلی گفتند و بعد از آن روی با امیرالمؤمنین آوردند که رای رای تست هر چه صلاح میدانی بفرمای تا ما
بدان قیام نمائیم و بیست هزار مرد شمشیر زن از سر تا پای سلاح پوشیده شمشیر ها کشیده و بر گردن نهاده بخدمت امیرالمؤمنین شتافتند و آثار سجود
بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه بودند از جملهٔ قرّا که بعد از آن شقاوت بر ایشان غالب گشت و خوارج شدند آن بیست هزار مرد بر
شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیرالمؤمنین آمدند و مطاوعت نمودند اما یکی از اجلاء آن قرآن خوانان که بعد از آن خوارج شدند پیش امیرالمؤمنین
آمد و گفت تو میدانی که ما از آن جهة عثمان را بکشتیم که او را میگفتیم با کتاب خدای تعالی کار کن او ابا مینمود امروز این جماعت ترا بکتاب خدای
میخوانند ایشان را اجابت کن و الّا ترا بگیریم و بدیشان دهیم و گر همچنان که عثمان را بکشتیم ترا بکشیم ایشان انصاف تو بدادند تو نیز انصاف ایشان
بده امیرالمؤمنین علی از آن دلیل مختلف و کلمات متفاوت می شنید و در آن تأمل میکرد و تعجب مینمود و خاموش بود و پس سر بر آورد و گفت ای قوم
آخر نه اول کسی که کتاب خدای تعالی را اجابت کرد من بودم و در اول کار الی آخر این واقعه با ایشان همین سخن میگفتم و میگویم و ایشان را با کتاب
خدای میخواندم با من نتوان گفت که تو از حکم کتاب سنت سبحانه عدول نمائی سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده است و خواهد بود و الّا آنست
که من دیروز امیر بودم امروز مأمورم و دیروز ناهی بودم امروز منهی در این سخن نمی توانم گفت که تعدد احوال شما می بینم و در فرمان من در این حادثه
لکنت گرفته و خاطر کند گشته بر من حجتی نیست چون شما را گفتم که آن مکری است که میکنند و میخواهند تا بدان حیله از دست ما خلاص یابند شما
فرمان نمیبرید و مرا متهم میدارید چاره نیست که از جنگ سیر آمده اید و ملول گشته و جنگ را دوست نمیدارید حق بدست شما باشد من شما را
بر کاری که کراهت میدارید تکلیف نمیکنم آنچه با شما گفتم بعد ازین شما دانید اگر بر وفق اشارهٔ من بروید سعادت هدایت یابید و الّا اگر بر هوای
خویش خواهید رفت شما را منع نتوانم کرد و السلام گفتند پس کس بفرست و اشتر را باز خوان که او بر قرار جنگ میکند و اشتر آن ساعت در
همین معرکه بود و حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که معویه را بشکند و لشکر او را متفرق و منهزم گرداند امیرالمؤمنین علی کس نزد اشتر فرستاد که دست
از جنگ بدار و باز گرد اشتر رسول را گفت برو امیرالمؤمنین را بگوی که این ساعت وقتی نیست که باز توان گشت همین لحظه ظفر خواهیم یافت توقف
فرمای و مرا باز مخوان رسول باز آمد و جواب اشتر باز گفت و در آن موضع که اشتر جنگ میکرد نعرهٔ مردان بلند گشت و غبار عظیم پدید آمد آن
جماعت امیرالمؤمنین را گفتند ما از تو در خواستیم که اشتر را باز خوان تا جنگ نکند تو او را فرموده در جنگ مبالغت بادت کن که تا رسول تو آنجا
شد و باز آمد جنگ سخت تر شده است و جد اشتر در حرب زیادت گشته امیرالمؤمنین گفت سبحان الله من در پیش شما بودم و از بلند رسول را گفتم
که برو و اشتر را بگوی که دست از جنگ بدار و باز گرد سخنی دیگر نگفتم و با او جایی خالی نکردم و چیزی بگوش او نگفتم شما بچه چیز معلوم شد که من اشتر را
بجنگ فرمودم ایشان برو و اشتر را باز خوان و بگو که از جنگ نشسته ما یم بتعجیل باز آی که فتنه پدید آمد و واقعهٔ افتاد رسول برفت و این سخن
هم برین جمله با اشتر گفت اشتر گفت مگر از جهة این مصاحف که بر سر نیزه ها بسته اند مرا باز میخوانند رسول گفت آری اشتر گفت والله دانستم
که بسبب این مصاحف بر نیزه ها پدید آمد آخر نمیدانند که این از حیله های عمرو عاص است که از این جنگ شکسته سلامت بر هند و من الآن فتح می بینم بشکستن
همین ساعت ظفر بیابیم چگونه باز توانم گشت رسول گفت گر ظفر یابی و باز گردی و امیرالمؤمنین را زنده نه بینی چگونه باشد اشتر گفت لعنت

برین کار با دو الله که من همه جهان در زیر فرمان خویش نخواهم چون امیرالمؤمنین را نخواهم دید رسول گفت چنین است و کیفیت حال چنانکه ان جماعت
جمله پیش امیرالمؤمنین بالمشافهه گفتند اگر اشتر را باز نخوانی ما همچنانکه عثمان را بکشتیم ترا بکشیم اشتر در خشم شد و شمشیر بینداخت و بازگشت و می گفت
ای اهل عراق وای اهل نفاق وای اهل خلاف و شقاق این چه بیهوده است که میگوئید و این چه حرکت خارج است که میکنید حالی که کار بامراد شد
و ظفر و نصرت روی نمود و بعون و فضل باری عروس مقصود در لباس هر چه زیباتر در میدان نبرد جلوه گر آمد شما فتنه انگیختید و بسبب مکر و حیله
که پسر نابغه گمراه ساخته است و کیدیکه ان ناخدای ترس پرداخته سخنی بیهوده گفتند و مرا از جنگ باز خواندند آخر نمیدانید که این همه خداع و نفاق
عمرو عاص است زین شیوه و از سر دلتنگی کلمه چند بگفت و خاموش ایستاد اشعث قیس گفت ما دیروز برای خدای با ایشان جنگ میکردیم
امروز هم برای خدای ترک جنگ ایشان میکنیم اشتر گفت زنهار خدا این سخن مگوی و خود را در غلط میانداز و مرا یکساعت مهلت ده که اثر ظفر
می بینم و شوری فرمای تا بازگردم و همین لحظه این کار بوجهی هر چه نیکوتر به مخلص رسانم اشعث گفت اجازت نتوانم داد چه مصلحت نیست اشتر
گفت مرا چندانی اجازت دهید که یک میدان اسب بر ایشان تازم بیش ازین نمیطلبم که ظفر یافته ام یقین گشته که اگر یکساعت دیگر مرا
بهمینند بهزیمت شوند و فتح و نصرت روی نماید اشعث و دیگران جواب دادند که درین جنگ که کنی بزه کار خواهی بود و اگر ما ترا اجازت
دهیم در ان گناه با تو شریک باشیم اشتر گفت اماثل بشکسته شد و اراذل مانده اند و شما تا امروز برحق بودید از اکنون در باطل افتاده دیر نپاید
که وبال آن با خود شوید جماعت قراء و غیر ایشان آواز بر آوردند که دست ازین سخنان بدار ای اشتر تا مصاحف را بر سر نیزها بسته می بینیم و تا می
شنویم که ما را بان میخوانند ترا و علی را فرمان نخواهیم برد و طاعت نخواهیم داشت اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و
شما را در کار این جنگ بحق در غلط انداختند و شما را موافق افتاد ترک جنگ گفتند پس روی بدان جماعت آورد و گفت ما پنداشتیم که آثار
سجود بر پیشانی شما آثار زهادت است در دنیا و شما را بدین شرفی خواهد بود در آخرت و موجب رضای باری سبحانه خواهد بود امروز چون آفتاب
معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید و در دست شهوه گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود بلا
بستدند شما را هم هلاکت بودی و ما از لوث مجالست و خبث عقیده شما خلاص یافتمی بعد از ان زفان بدشنام ایشان برگشاد و ایشان را دشنامها
داد و ایشان هم او را دشنامها دادند و تازیانه بر روی او زدند و اشتر تازیانه بر روی ایشان زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند و بنی اعمام اشتر
بیاری اشتر برخواستند و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیرالمؤمنین علی ایشان را تسکین داد یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیرالمؤمنین
گفتار ایشان قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی اشتر گفت هرچه امیرالمؤمنین رضا داد من هم رضا دادم القصه معویه را کار بکام شد و بعد از انکه
بکلی مایوس بلکه امید بقا نداشت بدان حیله مظفر گشت و بعد از ان گفت والله که در ان وقت که اشتر جنگ میکرد خواستم که او را بگویم مرا از علی
امانی بستان تا بخدمت او آیم و اندیشه گریختن داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه انشاء کرده است یاد آمد در ان جنگ بپای دم و ثبات نمودم
تا انکه علی اشتر را باز خواند و او بازگشت چنانچه کار بمراد شد شعر ابی لی عفتی وابی بلائی واخذی الحمد بالثمن الربیح واعطائی علی
المکروه مالی وضربی هامة البطل المشیح وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی لادفع عن مآثر صالحات
واحمی بعد عن عرض صحیح بذی شطب کلون الملح صاف ونفس ما تقر علی القبیح با سر سخن آمدیم پس امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه
ما را بکتاب خدا تعالی میخوانند اگر از سر صدق و راستی باشد مزیدی بران نیست و من بر الجمله خوشدلم و چنان میخواهم که زنده کنم آن چیزی را که قرآن
زنده میکند و بمیرانم آنچیزی را که قرآن همی میراند و شما را معلوم است که ما در خدمت مبارک حضرت رسول در حرب حدیبیه بودیم و صلح را منکر
بودیم و میخواستیم که جنگ کنیم مصطفی صلی الله علیه و آله ما را از جنگ نهی فرمود و این جماعت از غایت اضطرار ما را با کتاب خدا تعالی میخوانند
و ما ایشان را اجابت کنیم اکنون خاموش باشید تا بنگریم که ایشان چه خواهند گفت حریث بن جابر البکری بر پای خاست و گفت ای مردمان سخن امیرالمؤمنین

بشنید با سخن من نیز بشنوید اگر امیرالمؤمنین ازین کار خالی بودی و اندک و بسیار در ان شروعی ندیشتی واجب ان بودی که در همه امور خیر و شر با او مشاورت
کردندی و چون در ماندی پناه بدرگاه او بردندی که او قاید و سابق و والی سایس ماست و مدتیست که لوازم این کار بوجه احسن تقدیم
میکند باللّه الرحمن الرحیم که امیرالمؤمنین امروز از ایشان بپذیرد دگر هم ان که دیروز از ایشان میخواسته است و اگر اندیشه بدل کند و بنوعی دیگر از ایشان
راضی شود ما بر او خشم گیریم و میان ما و انکس که بر امیرالمؤمنین طعن کند نیست مگر شمشیر پس جماعتی از بنی بکر بن وایل بپای خواستند چون حریث بن خالد
بن معمر و شقیق بن ثور و کردوس بن عبداللّه نیز در امیرالمؤمنین امدند و گفتند فرمان تراست اگر تو این قوم را اجابت میکنی ما هم اجابت میکنیم و اگر بر
ایشان انکار میفرمائی ما هم انکار مینمائیم ما همه مطیع تو ایم و در پیش تو بخدمت ایستاده ایم و گوش با مر و نواهی تو نهاده هر چه میفرمائی با متثال تلقی میکنیم و در
مطاوعت و متابعت تو مبالغت مینمائیم امیرالمؤمنین فرمود من سزاوار ترم بدانچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای گویند حرمت دارم و بدانچه
التماس کنند اعانت نمایم اما معویه و عمرو عاص و پسر ابو معیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و پسر ابی سرح اهل دین و قران نیستند و من ایشان را از ایشان
نیکوتر دانم و اخلاق و احوال ایشان را نیک شناسم چه از عهد مهد تا امروز با ایشان بوده ام و در سفر و حضر احوال و افعال مشاهده کرده ام در حال
طفولیت و شباب و جوانی بودند و چون بوقت رجولیت و ایام کهولیت رسیدند هم در ایشان چیزی نیافتم و بر من یقین است که بستن
مصاحف بر سر نیزها مکر و خدیعتی است که مرا با قران میخوانند بحکم انکه مرا با ایشان ازین جهة گفتگو بود و جنگی که میکردم و ایشان بحکم قران راضی
نمی شدند و اوامر و نواهی باری سبحانه و تعالی را با متثال تلقی نمی نمودند و کتاب خدای را با پس پشت انداخته بودند و من کار را نزدیک آورده
بودم که بمقطع رسانم اما شما مرا موافقت نکردید و بفریب ایشان مغرور شده از راه راست انحراف نمودید چون شما مخالفت امر کردید بدلا بد
لاعلاج قبول کردم و مخالفت شما نکردم و باشد که ثمر این کار که پیش گرفته اید بردارید و السلام جماعتی که حاضر بودند بعضی بحضرت التصدیق
نمودند و برخی دعا و ثنا گفتند و زمره سر در پیش افکنده خاموش بودند در اثنا این مقال ابوالاعور سلمی را دیدند که از نزدیک معویه میاید بر اسبی بر نشسته و
مصحفی بر سر نهاده بیامد و در برابر امیرالمؤمنین علی بایستاد و گفت یکی از ما دیگری را فرمان نمیبرد و از هر دو لشکر خلق بسیار کشته شدند و هر یکی از
ما چنان میداند که او برحق است و خصم او بر باطل و انچه ازین کار مانده است سخت تر و دشوار تر از ان مینماید که بگذشت و همه ما را روز قیامت
ازین محاربت سؤال خواهند کرد و ازین مقام که ایستاده ایم باز خواهند پرسید و من درین کار اندیشه کرده ام که متضمن صلاح ما و شماست اگر
بالجمله که صلاح دیده ام بر وید میان ما و شما الفت و موافقت پدید آید و خونها ناریخته بماند و اتش این فتنه تسکین یابد مصلحت است که دو حکم
نصب کنیم که میان ما و شما بر انجمله که کتاب خدای تعالی است حکم کنند یکنفر از ان ما باشد و یکی از ان شما از خدای بترس ای علی و برین جمله که میگوییم
راضی شو و السلام از همه جوانب لشکر امیرالمؤمنین آواز برآمد که ما بحکم قران راضی شدیم ابوالاعور گفت الحمد للّه علی ذلک توفیق رفیق باد و این
فتنه برین جمله باخر رساد پس بازگشت و با لشکر معویه شد و تقریر کرد که چه گفتم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند و شمشیرها در نیام
کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکمین مصمم گردانیدند عمرو عاص معویه را گفت رای من چگونه یافتی در دریای عراق غرق شده بودی
من ترا نجات دادم معویه گفت راست میگوئی و هر حسابی که از تو برگرفته ام چنانکه مراد بوده است بازخوانده است و بر هر مهم که بر مشورت
و اشارت تو اعتماد کرده ام فاتحت ان مسعود و عاقبت ان محمود بوده است هر چه روی نهم با هر چه رای کنم تو بیت دست مرا تا تو
دستیاری منی پس امیرالمؤمنین علی نامه نوشت بمعویه برین منوال اما بعد افضل انچه مرد مسلمان بران مشغول شود چیزی باشد که هر کس بشنود
اثر ان از او نیکو شمارد و بصفت بطلان مردم مراد معرض ملالت و فنا رسانداری معویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان منه و بدان که نعیم دنیا را بقا
و ثبات نیست در احاطت او چون بری گمان و بوان با و بد یار است و دانسته که هر چه خدای تعالی کسی را نهاده باشد و او را حکم نکرده بر تو اه
گرفت و بدان مواند رسید بسا کسان که نه بحق طلبکاری گردد بدان نرسید و اگر رسید روزی چند بیش بر نداشت و تمتعی نیافت و بعاقبت بعذاب

خاموش بودند

(قرآن)

غلیظ مبتلا شد از ان روز بیندیش که عاقبت عمل خویش بینی و بر هر چه شیطان ایمان داشته باشد و مرتکب شده باشی پشیمانی خوری عجب میکنم که تو مرا بحکم
میخوانی و تو خود میدانی که از اهل قران و حکم ان نیستی و مرا نتوانی گفت که باحکام قران راضی باش چه آخر حال من ظاهرتر از ان است که بدین سخن احتیاج افتد
و اگر این سخن که میگوئید حق یعنی و مکیدتی ظاهر است و همگان را این کید و مکر معلوم شده است اما چون متمسک بکتاب خدا تعالی میکنید بران
قرار دادم میان من و تو حکم قران تمام است و هر کس که بحکم قران راضی نباشد در ضلالت عظیم بود والسلام علی عباده الصالحین) جواب
معویه امیرالمؤمنین علی را اما بعد خدا تعالی ما را و تو را عافیت دهاد من که درین محاربت مبالغت نمودم غرض طلب خون عثمان داشتم و نمی
خواستم که از ان کار بداهنی منسوب کردم و حق عثمان فروگذارم و با خویشتن می اندیشیدم که ازین محاربت کینه عثمان باز خواهم و اگر میسر نشود در
اثنای ان کشته گردم سهل بود چه مرگ در نام نیکو بهتر از زندگانی باشد در خواری و حیف و چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته
شدند در مخلص و مقطع این کار تفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که جز قران میان من و تو حکم نکند ترا باحکام قران خوانده ام و غرض اصلی و مقصود
کلی آنست که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوازم امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و قرار آنست که هر چه قران زنده کند تو نیز زنده کنی و هر چه
بمیراند بمیرانی تا این کار منقطع رسد ان شاء الله تعالی پس امیرالمؤمنین علی نامه نوشت بعمرو عاص بن وائل اما بعد دنیا بمانش بی اصل ایش
کنده و هر کس که از دنیا اندک چیزی بدست آرد حرص او زیادت شود و رغبت او در جمع ذخایر بیشتر گردد و چندانکه جمع میکند سیر نشود و عاقبة الامر
هر چه فراهم آورده باشد بباید گذاشت و رفت　چه باید بالش و نازش بسی ز اقبال و ادباری　که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی عاقل
آنست که دل در حطام دنیا ننهد و بزخارف بی اصل او مغرور نشود و همت بر خیر باقی مقصور دارد و از دیگران پند گیرد و تو ای عمرو در حق
کارهای و نزاعی که جهت دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد در حصول آن مراد کرده در غلطی عظیم افتاده یقین بدان که ان ولایت اگر مسلم شود
پایدار نخواهد بود و سخت زود زوال و انقلاب بدان راه خواهد یافت که دنیا غدار است با کس وفا نکرده است با تو هم نکند تا این معنی حقیقت
دانی و بسبب مال و جاه دنیا که معویه را در کار باطل که پیش گرفته است مدد و معاونت نکنی والسلام) جواب عمرو عاص نامه امیرالمؤمنین علی را
اما بعد خطاب بزرگوار تو رسید و مضمون ان معلوم گشت و نصایح و مواعظ را که فرموده بودی بسمع طاعت و متابعت شنوده آمد
الفت و موافقت میان ما بتاکید قاعده حق میسر خواهد شد و هر کس که در حوادث روزگار با خصم خویش بحکم قران رضا داد انصاف خصم داده
باشد و ما درین منازعت که افتاده است بحکم قران رضا دادیم و معویه بحکمی که درین قران برو خواهد گردد راضی شد ای ابوالحسن تو نیز راضی شو تا این
بلا بآخر رسد و مسلمانان ازین شداید و مکاید باز رهند و یقین دان که ما را هیچ چیز اندک و بسیار ندهیم و مسلم نداریم الا آنچه خدا تعالی فرموده
باشد و از ضمن کلام او جل جلاله معلوم کرده والسلام پس اشعث قیس نزد امیرالمؤمنین علی آمد و گفت ای امیرالمؤمنین چنانکه می بینم جمله لشکر بحکم
قران راضی شدند و در این اندیشه که معویه نموده رغبتی دارند و بدان خوش اند اگر مصلحت می بینی و میفرمائی تا نزد معویه روم و از ضمیر او کشف
کنم و معلوم گردانم تا عزیمت او بر چه جمله قرار گرفته است و چه اندیشه دارد امیرالمؤمنین فرمود که اگر دل تو میخواهد و میل آن داری که نزد معویه
روی و با او سخن گوئی تو خود دانی اشعث قیس نزد معویه شد و او را گفت التماس شما باجابت مقرون گردانیدیم و جنگ در توقف داشتیم
اکنون مراد شما چیست و چه میطلبید معویه گفت مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم یکی را شما که برو اتفاق کنید تعیین کردانید و ما نیز یکی که
نزد ما پسندیده باشد بر گماریم و قرار آن باشد که ایشان بحکم خدا تعالی که در قران بیان فرموده است کار کنند و بحکمی که ایشان در نهاده شد
کنند راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه ایست و برین مزیدی نیست و بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و او را از آنچه میان
او و معویه رفته بود خبر داد و تمامت ماجرا باز گفت) قصه حکمین پس قران خوانان شام میان هر دو لشکر جمع شدند و مصحفها بیاوردند
و بخواندند و در معانی و مبانی آیات منزل تأمل و تفکر میکردند عاقبة الامر اتفاق کردند که زنده کنند هر چه قران زنده میکند و بمیرانند هر چه

نامه امیرالمؤمنین

عمرو عاص

جواب عمرو عاص نامه امیرالمؤمنین

قصه حکمین

قرآن میبرانند این سخن با امیرالمؤمنین علی و معویه و اعیان و معارف هر دو لشکر بگفتند بدان رضا دادند و قرار افتاد که دو حکم نصب کنند و ایشانرا
یکسال مهلت داده تا درین مدت در خیر و شر این کار تفکر کنند و صلاح و فساد آن با یکدیگر باز گویند عاقبة الامر بر این جمله اتفاق کردند امیرالمؤمنین علی
و معویه راضی شدند که بر آن بفرمایند و بر آنچه مصلحت دید ایشان باشد بروند اهل شام گفتند ما عمرو عاص را نصب کردیم اشعث قیس و جماعت
که بعد از آن خارجی شدند گفتند ما بوموسی اشعری راضی شدیم که او از اصحاب رسول خداست و صاحب مقام امیرالمؤمنین ابوبکر و عامل عمر است
امیرالمؤمنین علی گفت من درین حادثه با بوموسی اشعری راضی نیستم و او را این ولایت نمیدهم اشعث بن قیس و زید بن حصین و عبدالله بن الکوا
و جماعتی دیگر از اصحاب امیرالمؤمنین گفتند ابوموسی لایق این کار است و ما جز او را نخواهیم چه او ما را نترسانید ازین واقعه که امروز در آن افتاده ایم
امیرالمؤمنین گفت من بدو راضی نیستم و او را درین واقعه حکم نمی کنم چه او از من گریخته است و مدتها در غیبت من خلل در کار من میکرده و مردم را همیشه
دشمن میداشته و مردمانرا از متابعت و مبایعت من نفرت میداده چنانچه بر شما معلوم است که همیشه از من هراسان بود تا او را ایمن کردم
و باز خواندم و مع هذا هر وقت که فرصت یافته مرا در نظر مردم عیب میکرد تا از من نفرت کنند و مرا دشمن دارند خود انصاف دهید که اینچنین
چنین شخص را چگونه امین خود دانم و باین کار بر گمارم بهیچ وجه باو راضی نیستم و این مهم را باو حواله نمی کنم اشعث و عبدالله و حصین چون بوعده های
معویه و عمرو عاص فریفته شده بودند در حکم بودن بوموسی مبالغه کردند امیرالمؤمنین فرمود اگر لابد حکم باید عبدالله عباس اینجاست او را حکم
گردانید جماعت گفتند درین کار تو و عبدالله یک حکم داشته باشید عبدالله از تست و تو از عبدالله ما او را بهیچ نوع نخواهیم آنحضرت
فرمود اگر بعبدالله عباس راضی نمی شوید اشتر را بدین کار حکم کنید اشعث گفت این آتش فتنه افروخته اشتر است چگونه او را حکم توان کرد
امیرالمؤمنین گفت حکم بودن اشتر عیبی ندارد و او چه خواهد کرد که نه بر جاده قرآن خواهد بود اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارید تا ما
شمشیر میزنند تا این کار چنانکه مراد اوست بنشیند اشتر گفت ای اشعث تو این سخن از آن جهت میگوئی که امیرالمؤمنین ترا از ریاست معزول
کرده است و ترا اهلیت این کار ندانسته اشعث گفت والله که چون ریاست بمن داد خوشدل نشدم و چون مرا معزول کردند غمگین
نشدم امیرالمؤمنین گفت معویه عمرو عاص را درین کار اختیار کرده است که بر او اعتماد دارد که در کل احوال رضای او جوید و عمرو قرشی است قرشی
باید تا در مقابل او بایستد و بر عبدالله عباس مزیدی نیست که هر گرهی که عمرو زند عبدالله از آن بگشاید و هر کاری که عمرو عاص محکم کند عبدالله
از آن سست گرداند اشعث و جماعتی که با او بودند گفتند ما هرگز راضی نشویم که دو مرد مضری میان ما حکم کنند مردی باید از مضر و دیگری از یمن تا
این کار را بگشاید امیرالمؤمنین گفت من از آن میترسم که این مرد یمانی را عمرو عاص بفریبد که عمرو مکاری عظیم است از دو وجه بوموسی را نباید باین مهم
بر گماشت یکی بسبب آنکه با من عداوت دارد دوم آنکه او را از عقل بهره نیست با مثل چون عمرو عاصی درین کار چگونه تواند بر آید اشعث گفت
اگر یمانی و مضری حکم چنان کنند که ما را بعضی از آن موافق نیاید دوستر از آن داریم که هر دو مضری باشند و حکم بر وفق مراد ما کنند امیرالمؤمنین گفت
شما جز ابوموسی را نمی خواهید گفتند نه او لایق این کار است و بر او مزیدی نیست امیرالمؤمنین گفت چون بدست من کاری نیست شما دانید هر چه
خواهید میکنید ای بار خدای تو گواه باش که من از آنچه این قوم میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم احنف بن قیس تمیمی آمد و گفت ای مردمان امیر
المؤمنین آنچه میگوید بشنوید ابوموسی اشعری مردیست از یمن و بیشتر از بنی عم و اقربای او در خدمت معویه اند و عمرو عاص که در مقابل او نهاده اند
مردی سخت مکار و دوربین است مرا مصلحت نمی آید که بوموسی اشعری رضا دهید مرا درین کار بدارید امید چنان دارم که هر عقدی که عمرو عاص
بندد بگشایم و هر عقد که او بگشاید من ببندم و اگر مرا حکم نمی کنید دیگری را بدین مهم نامزد فرمائید در هر صورت ببوموسی رضا مدهید امیرالمؤمنین
فرمود ای احنف این قوم بفریب عمرو از راه راست منحرف گشته این نصایح در ایشان اثر نمیکند جز ابوموسی را نمیخواهند و گوش بسخن نمیکنند من
ترک این سخن گفته ایشان هر چه خواهند میکنند والله بالغ امره پس آن قوم کس فرستادند و ابوموسی را بخواندند بوموسی گوشه گرفته بود و در جنگ

خوش منکر دیکی از رسولان ابوموسی گفت صلح کردند ابوموسی گفت الحمد لله رب العالمین گفت ترا حکم کرده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس لشکرگاه امیرالمؤمنین آمد اشتر بخدمت آنحضرت آمد و گفت بخدا قسم هرگاه چشم من بر عمرو عاص افتد او را بکشم در اثنا این سخن عبدالله بن
حریث الطائی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در حالتی که ضعف تمام داشت و خسته بود چون آنحضرت او را بدید مرحبا گفت و او را بنواخت و خوش
بپرسید و گفت چون است حال تو گفت چنین که می بینی ای امیرالمؤمنین سخت ضعیف شده ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آن است که
بگذشته است و در چنین حالتی بنزد تو آمده ام تا سخنی بگویم و حقی بگذارم امیرالمؤمنین گفت بگو آنچه میخواهی عبدالله گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا
حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمان دیگر تواند بود از فرمان قرآن خونهای ما میریزند میان ما و ایشان حکم خدا تعالی تمام نیست که حکمی دیگر میباید
چه ترا بران داشته است که با این قوم صلح کردی و تحکیم رضا میدهی بر سر کار خویش باش و جنگ میکن تا خدا تعالی میان تو و ایشان حکم کند
جماعت قرا چون سخن عبدالله بشنیدند او را جفا گفتند و خاک براو پاشیدند و قصد کشتن او کردند امیرالمؤمنین فرمود دست از وی بدارید
که آنچه براو بود بگفت عبدالله در غایت ضعف و ناتوانی برخاست و برفت و بعد از آن دو سه روز او را وفات رسید رحمة الله علیه
چون هر دو لشکر بر تحکیم قرار دادند سلاحها بنهادند و معارف و اعیان هر دو لشکر آمدند و بنشستند و دبیری طلب کردند عبدالله بن ابی رافع که دبیر
امیرالمؤمنین بود حاضر آمد آنحضرت او را فرمود بنویس که قرار دادند امیرالمؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان معویه گفت بد مردی باشم که ترا امیرالمؤمنین
دانم و با تو جنگ کنم امیرالمؤمنین فرمود الله اکبر صدق یا رسول الله در این روز که مرا بخواندند و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با اهل مکه پدر معویه ابوسفیان بن حرب گفت ای محمد اگر من برسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نکردمی بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام
پدر من بنویسند حضرت رسول فرمود چنانکه او میخواهد بنویس من بفرمان رسول چنانچه ابوسفیان میگفت نوشتم مصطفی مرا فرمود ای علی ترا همچنین روزی
خواهد بود من پدر را نوشتم تو پسر را بنویس چون مصطفی مرا از این حال خبر داده است اکنون چنانکه معویه میخواهد بنویس عمرو عاص گفت سبحان الله ما را
با کافران قیاس میکنی و ما مؤمنانیم امیرالمؤمنین علی بانگ بر وزد و گفت خاموش باش ای پسر نابغه تو دوست مشرکان بوده و دشمن مؤمنان
در ضلالت راس و رئیسی و در اسلام دنبال خسیس نه تو از آن جماعتی که با مصطفی جنگ کردید و او را هجو گفتید و بعد از او امت را در فتنه
افکندید نه تو ابتر پسر ابتری دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن اهلبیت رسول او برخیز از این جایگاه که تو اهل آن نیستی که در چنین جایگاه نشینی و سخن گویی
عمرو برخاست و خاموش با گوشه شد و بنشست عبدالله بن خباب بر پای خواست و او از ابطال رجال و از سواران نامدار بود و فضل و سابقه داشت
گفت ای امیرالمؤمنین تو ما را در حرب جمل بکاری امر فرمودی ما را قبول کردیم و اشارت ترا با قتال تلقی نمودیم و امروز ما همان یاران تو ایم
که دی بوده ایم هیچ وهن و خلل بحال ما و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه می بینیم تو این قضیت و حکم را که در آن سخن میرود کارهی و جماعتی این قوم
درین جنگ بشدند و چون ایشان را صبری نماند پناه با مصاحف بردند و از بیم شمشیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی زدند و تو ایشان را
اجابت کردی اگر بالجمله میروی رای تو عالی تر چه تو اول کسی در اسلام و آخر کسی بعد از مصطفی و اگر بران میروی که ایشان را اجابت فرمودی هنوز
ما در پیش تو ایستاده ایم شمشیرها بر گردن نهاده و نیزها بدست گرفته با تو بیعت کرده ایم بطوع و رغبت همبران قراریم و از آن عدول ننموده ایم
هرچه مصلحت می بینی ما را بفرمای مطیعیم و فرمان بردار والسلام پس صعصعة بن صوحان العبدی بر پای جست و گفت ای امیرالمؤمنین دلهای ما بطاعت تو منشرح
است و بصایر ما در جنگ کردن با دشمنان تو نافذ و تو والی مطاع و ما رعیت و اتباع تو از ما داناتری بحکم و تقدیم بر خدای تعالی و از ما بهتری در اقامت
لوازم دین و معظم تر و مقدم تری در تقدیم شرایع ایمان و مقتدا و سید مائی بعد از مصطفی و هیچکس بعد از تو بزرگتر نیست درین حادثه بر مقتضی
رای خویشتن رو و اگر ترا قضیت خوش نیاید دل بران منه که نه بر تو ظلمی است و نه کسی بر تو عاصی میشود و اگر همه مردمان ترا فرمان نخواهند برد
ما مطیع و فرمان بردار توئیم و خواهیم بود و اگر ایشان را درین کار که میگویند و ما را بدان میخوانند اجابت میکنی ما ترا متابعت مینمائیم و اگر ابا میکنی

ما را طاعت فرمایم استخارت کن و چون عزم کردی توکل بر فضل باری تعالی کن و السلام چون صعصعه این فصل بگفت امیرالمؤمنین را عظیم خوش آمد او را بستود
و براو ثنا بگفت پس منذر بن جارود العبدی گفت ما سخن معویه و عمرو عاص شنیدیم و بر باطن و ظاهر مقالات ایشان واقف گشتیم الا آنست که
که چون کاری پیش آید که از او دفع نتوان کرد واجب آن کند که بدان رضا دهند و ما را دل چنان میخواهد که با این قوم کاری کردی که ایشان را زیان
داشتی و ما را بضمن آن منفعتی بودی و این سخن که میگویند متضمن دو کار است مراد هر چه بیشتر حاصل شود و نامرادی در تاخیر افتد مگر که تو ای امیرالمؤمنین
اندیشه دیگر کنی اگر دل تو چنان میخواهد که با این قوم جنگ کنی هنوز لشکر ما چندان هست که دفع ایشان توانند کرد و ایشان را قهر توان کرد این
و ما را در هیچ کاری بر تو انکار نیست و جمله مطیع و مامور و منقاد فرمان توایم والسلام پس الحارث بن مره بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین
در میان جماعتی اند که آنچه میگویند نمی کنند و قومی اند که چیزی که میخواهند که کنند نمیتوانند کرد و منفعت تو از آن کس حاصل تواند بود که آنچه بتوانند کرد
بکنند و این طایفه نماندند و کسی نیست که بر قول و عمل او اعتمادی توان کرد و ما ترا مخالفت نخواهیم کرد در آنچه ترا برای خدای با معویه جنگ
کنی و میدانیم که معویه برای دنیا با تو جنگ میکند اگر تو این قضیت که در آن سخن میرود کراهیت میداری سخن ایشان قبول مکن و آنچه گذشت گذشت
کار از سر گیریم و با ایشان جنگ میکنیم تا خدای تعالی میان ما و ایشان حکم کند والسلام پس هر کس سخنی که فرا خاطر میآمد میگفت تا شریک الاعور
الهمدانی و احنف بن قیس و حارثه بن قدامة السعدی بر پای خاستند و در معنی قبول ناکردن حکمین سخن گفتند و امیرالمؤمنین را بر جنگ تحریض نمودند
معویه بترسید که نباید مکر و حیله که کرده متمشی نشود و اندیشه او امضا نیابد و آن کار خلل پذیرد و در رویها آن قوم منکر نگریست و یکیک را ایشان
دار خشم و کینه میپوشید تا عبدالله بن سوار بر پای خاست و این عبدالله آنکس است که عبیدالله بن عمر الخطاب را کشته بود آن قوم را تسکین
داد و گفت خاموش باشید و ساکن شوید تا من با امیرالمؤمنین سخنی بگویم پس گفت ای امیرالمؤمنین والله که ما را بحقیقت معلوم است و بیقین شناخته ایم
که در کل احوال حق مقارن تست در هیچ کار خوض نکنی و از هیچ کار باز نگردی که نه ترا در آن برهانی قاطع و حجتی ساطع باشد و ما آن قومیم که ایشان را کار
فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و القوم نیستیم که فرمان و فرمایند باشند اگر بر قضیت حکمین که میگویند عزیمت درست کرده و امضاء آن
مصلحت میدانی فرمان تراست ما مطیع و منقادیم و اگر از آن کراهیت میداری هم فرمان تراست این ساعت کار ما نوعی دیگر شده است و مشرب حیوة
کدورت گرفته اهل بصیرت کشته شدند و قومیکه صبر و ثبات از خصایص و صفات ایشان بود نماند و طایفه اهل شک و علل مانده اند و جمعی که انصاف
دهند و در ما صینه ایشان خیری باشد اندک اند در جمله فرمان فرمان تست هر نوع که میفرمائی و هر مصلحت که می بینی بر آن مزیدی نتواند بود خیر و خیریت
و صلاح و سلامت بضمن اشارت تو مقرون میدانیم و ممتثل امر و مطیع فرمان توایم والسلام چون سخن بدین درجه رسید اشتر نخعی در خشم شده بر پای
خاست و گفت ای پسر سوار این چه ترهاتست که میگوئی و این چه کلمات سخیف است که بر زفان میرانی و این چه رای ضعیف است که میزنی
بجای خویش خاموش باش تا آنچه صلاح و صوابست امیرالمؤمنین بفرماید عبدالله گفت خاموش بودم بگوی تا چه خواهی گفت اشتر گفت ای امیرالمؤمنین میان تو
و معاویه تفاوتی عظیم است هرگز با تو برابری نتواند کرد اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند صبر و ثبات و علم و شجاعت او مانند تو نباشد
و بصر و بصارت تو برابر نیاید و این کار بمقطع رسیده است جائیکه تو باشی ما را نرسد که رائی بزنیم و مصلحتی ببینیم اگر این قضیت را که میگویند قبول میکنی
و ترا موافق میآید تو امامی رشیدی و پیشوای بزرگوار و اگر از آن کراهیت میداری شمشیر برنهیم و از خدای مدد و معاونت میخواهیم و با ایشان جنگ
میکنیم و میکوشیم تا خدای تعالی نصرت دهد امیرالمؤمنین او را فرمود بنشین ای اشتر که آنچه بر تو بود بگردی و بگفتی و معاویه و عمرو عاص و معارف شام حاضر
بودند این سخنها بشنیدند و خاموش میبودند و دم نمیزدند چون هر کس سخنی که داشت بگفت امیرالمؤمنین علی دبیر خویش را گفت بنویس که این قرار
که میدهند علی بوطالب و معاویه ابن ابی سفیان ابوالاعور السلمی گفت ابتدا بنام معویه را ذکر کن اشتر گفت خاموش ای ناکس ترا از رسد که چنین کنی
اول باید ابتدا بعلی ابن ابی طالب کرد که او بر معاویه و غیر معاویه مقدم است معویه گفت ای اشتر بگذار هر کدام خواهی مقدم دار پس دبیر بنوشت

من یعرض

باش

این قراریست که میدهند علی ابوطالب و معویه ابن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعه علی و متابعان معویه که ایشان رضا دادند بر حکم خدایتعالی از فاتحت این تا خاتمت و قرار داده اند که هر چیز را که قران زنده میکند ایشان زنده کنند و هر چه قران بمیراند ایشان بمیرانند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص را حکم کردند و هر دو بحکمی که ایشان کنند راضی شدند و علی ابوطالب و معویه ابن ابی سفیان عهد خدایتعالی و میثاق او بر عبدالله بن قیس و عمرو عاص گرفتند تا حکم کنند بدانچه خدایتعالی در قران یاد کرده است و فرموده اگر در کتاب خدایتعالی این حکم نیابند بر وفق سنت مصطفی که اجماع بران باشد حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص هر دو از هر دو لشکر بجان و مال ایمن باشند و امت محمد رسول الله بران قرار که دهند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدانچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدانچه درین صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار انست که اهل عراق بجانب عراق بازگردند و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و مهلت درین حکم میان علی و معویه یکسال تمام بود و السلام و عبدالله بن ابی رافع دبیر امیرالمومنین علی ازین قرارنامه اهل شام را نسخه نوشته و عمر بن عباد الکلبی دبیر معویه اهل عراق را نسخه نوشت و اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخه اهل عراق گواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و گواهان خطوط بران نهادند مردی از اصحاب امیرالمومنین علی از بیعه برجست و بر اسب نشست و گفت مرا الی و هید آب بدو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و چند کس را مجروح کرد اید پس باز ایستاد و گفت مرا الی و هید چون آب بخورد رجزی دیگر گفت و بر لشکر معویه حمله کرد و ساعتی بر لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر لشکر امیرالمومنین و جنگهای سخت میکرد و باواز بلند میگفت ای مردمان بدانید که من از علی و معویه و از حکم ایشان بیزار شدم حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در اثنا آنکه بر لشکر امیرالمومنین علی حمله میکرد مردمان را تیغ و نیزه بیم زد کشته شد اول کس که خارجی شد این مرد بود القصه چون قرارنامه نوشته و گواه گرفتند و مهر کردند اشتر نخعی و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و شریح بن هانی المذحجی و زحر بن قیس الجعفی و احنف بن قیس التمیمی جماعتی دیگر که امثال ایشان بودند از معارف لشکر امیرالمومنین علی از جای جستند و نزدیک معویه شدند و گفتند زنهار که بماجر گمان حق نبرد تا امروز همبر ایم که دی بوده ایم الا انست که شما چون عاجز گشتید دست در مصحف قران زدید و ما را با حکم قران خواندید ما شما را اجابت کردیم اگر حکمین حکمی که کنند بر جاده حق باشد نیکو و الا یقین بدان که ما با سر جنگ خواهیم شد و خواهیم کوشید تا یکی از ما باقی ماند ترک جنگ نخواهیم گفت معویه گفت چنان کنید و آنچه مراد شما باشد بر آنجمله بروید پس امیرالمومنین فرمود و منادی کردند که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش بازگردید معویه هم منادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمایید پس ابوموسی اشعری نزد امیرالمومنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم مکار است و دوربین و من از کید و مکر او ایمن نیستم نباید که مرا غلوطه دهد و در کاری افکند که در آن از تو شرم زده شوم جماعتی از معتمدان اصحاب خویشتن با من به دومة الجندل فرست تا از حال من با خبر باشد و اگر دانند که عمرو مکری می اندیشد و مرا در غلط خواهد افکند و بخواهد فریفت تنبیهی واجب دانند و هدایت کنند امیرالمومنین شریح بن هانی را با پانصد سوار بفرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او باخبر باشد شریح گفت فرمان بردارم و روان شدند و در اثنا راه شریح ابوموسی را گفت بدان که کاری عظیم نازکست که قبول کرده و امری خطرناک که خویشتن را در معرض آن آورده اگر ترا در گفتار کردار مشکلی افتد و یا سهوی کنی اصلاح آن بهیچ وجه دست ندهد و جز آن خلل در هیچ کارخانه عقل متصور نگردد خوب میدان که تو را با کدام کس سر و کار افتاده است عمرو عاص که از خدای نترسد که دین را بدنیا بفروخت بهیچ حال از تو نخواهد اندیشید نیک بر حذر باش و گوش باز دار تا آن خداع مکار دم بریده غدار رنگی بنا نهد و ترا در ورطه نیفکند از دو بزرگان تو حرفی برود که روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه و نو باشد ابوموسی گفت تعصب نکنم هر جهد و جهدی که امکان داشته باشد در جبهت سعی و طاقت آدمی زاد در آید درین حادثه با مضا رسانم و هیچ دقیقه فرو نگذارم امید چنان دارم که این کار چنان بقطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد در جمله ابوموسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش بسمت دومة الجندل روان شدند و معویه شرحبیل بن سمط الکندی را با فوجی انبوه از سواره در صحبت عمرو عاص روان کرد و جماعتی از دوستان و خویشان ابوموسی برسم وداع با او همی رفتند

ابوموسی ایشان را گفت بسلامت بازگردید و یقین دانید که من درین کار هیچ تقصیر نخواهم و دقیقه از دقایق نصیحت امت فرو نخواهم گذاشت و
میخواهم که کار را بخوبترین وجهی صورت دهم که رضای هردو لشکر و هردو گروه حاصل آید و لاحول و لاقوة الا بالله پس آن جماعت او را وداع کردند و
احنف بن قیس با ایشان بود بوموسی را گفت تا نیکی این کار بدان و یقین شناس که این کاری خرد نیست و از آنچه درین کار خواهی کرد بعد از تو
بسیار باز خواهند گفت و اگر غفلتی ورزی و عراق را ضایع گردانی بعد از آن هرگز باز دست نیاید این کاریست که ترا در معرض آن آورده اند اگر از
خدای بترسی و بعد از تأمل و تفکر قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیک بیندیش تا ثمرات آن عاجلاً و آجلاً بیابی درین جهان نیکونام گردی و در آن
جهان از زمرهٔ نیکبختان و صدیقان باشی و اگر به سخن خداع و مکر عمرو عاص فریفته شوی هردو جهان از دست تو برود و خسر الدنیا و الآخرة گردی زینهار چون
عمرو عاص را بینی در احترام مبالغت ننمائی و ابتدا بسلام نکنی و بگذاری تا نخست او بر تو سلام گوید و اگر او ترا گوید بیا و بر بساط من نشین فرمان او
نبری و با او بهم شرکت در یک بساط ننشینی که او در زیر هرچیز که گوید و کند صنعتی و بوالعجبی داشته باشد و زینهار که با او در سرائی که در آن خانه باشد
ننشینی و سخن نگوئی که بسا تا او مکری کرده باشد و مردی چند را در آن خانه نشانده تا هرچیز که گوئی بشنوند و بر تو گواه باشند ابوموسی جواب داد که هرچه گفتی
و فرمودی بغایت نیکو بود و کلمات نصیحت آمیز تو شنودم و نصایح تو قبول کردم بسعادت بازگرد و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد
ان شاء الله بران منوال که متضمن حصول مقصود باشد این کار بخلاص رسد احنف بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت ابوموسی را وداع کردم
و بهر نوع کلمات که مصلحت دانستم با او گفتم اما عظیم سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه بمقطع خواهد رسانید امیرالمؤمنین فرمود چنین است
که تو میگوئی آنچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن نتوان گذشت تو نیکو میدانی که من درین باب راضی بفرستادن بوموسی نبودم ولیکن
و الله بالغ امره القصه مردان در موضع دومة الجندل جمع شدند و عمرو عاص پیش از بوموسی آنجا رسیده بود چون بوموسی نزدیک رسید عمرو او را
بدید برخاست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت بوموسی دست او بگرفت و بر سینهٔ خویش نهاد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز
کشید و اشتیاق بمشاهدهٔ تو غلبه کرده بود خدای تعالی آنچه صلاح و صوابست ما را میسر گرداناد پس عمرو ابوموسی را بر بساط خویش بنشاند و روی سوی
او کرد و ساعتی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خواست طعام آوردند بوموسی با او موافقت کرد و هردو چیزی بخوردند بوموسی بازگشت و تا
بنگاه خویش شد هر روز نزدیک یکدیگر میآمدند و چیزی بخوردند و ساعتی در هر باب سخن میگفتند و باز میگشتند روزی چند برین منوال بود عدی بن
حاتم الطائی گفت یا عمرو تو نامعتمدی در غیبت چه غیبت تو از عیب خالی نیست و تو ای بوموسی قدر تو نداری عاقبت کار تو بضعف سرایت
خواهد کرد عمرو او را گفت ای عدی ترا و امثال ترا درین امور دخلی نیست دست از ما بدار و ما را بیکدیگر باز گذار پس روی به بوموسی آورد و گفت
نمیباید هرکس را از خدا آن نباشد که بدین مجلس حاضر آید و در سخنی که ما میگوئیم خوض کند و مبالغت نماید القصه سخن حکمین در افواه افتاد و هرکسی در کار بوموسی
و عمرو سخن میگفتند و با یکدیگر مینمودند که تا ببینیم و سخنان حکمین را بشنویم عاقبت بوموسی فریب خورده علی را خلع کند و کار از وی بگرداند جمعی بگوش معویه
رسانیدند که عمرو عاص این کار را از جهت خویش میخواهد نه بجانب معویه میل دارد و نه بجانب علی معویه از آن دلتنگ شد و متحیر بماند و ندانست
که چه کند و چه گوید مغیرة بن شعبه را که از طایف برسم سلام و تحیت نزدیک او آمده بود بخواند و او را گفت امروز کسی مرا گفت که عمرو عاص
این کار نه ترا میخواهد و نه علی را حیله می اندیشد و طریقی میسازد تا آن کار بر خویش قرار دهد ترا این سخن چگونه مینماید مغیره گفت اگر تیقن دانستمی ترا آ
زدمی یا مصلحت دیدمی خود ترا در جنگ با علی موافقت کردمی ولیکن اینقدر توانم که بدومة الجندل روم و حال عمرو و بوموسی معلوم کنم و باز آیم و آنچه
معلوم کرده باشم ترا باز گویم معویه گفت نیکو میگوئی برو بسعادت و حقیقت این معلوم کن و تعجیل نمای که مرا درین غصه قرار و آرام نیست پس مغیره
بدومة الجندل رفت و اول نزد ابوموسی در آمد و تحیت گفت و ساعتی بنشست و از هر نوع سخن بگفتند پس مغیره او را گفت چگوئی در حق آن کسی که
چون این فتنه پدید آمد برخاست و با گوشهٔ بنشست نه علی را یاری داد نه معویه را مدد کرد ابوموسی گفت سخت عاقل و کامل مردی باشد مغیره

برین سخن بیفزود و برخاست و بنزدیک عمرو عاص شد و سلام بگفت و ساعتی بنشست و میان ایشان هر نوع کلمات رفت پس مغیره او را گفت
یا با عبدالله چگوئی در حق آنکس که دست خویش ازین خونها نگاهداشته باشد و خویشتن را ازین محاربت و مکاوحت بازپس آورده و عزلت و
انزوا اختیار کرده عمرو عاص او را گفت این کس از جملهٔ مردان بد و اشرار الناس باشد نه حق را شناسد و از آن حرمت دارد و نه باطل را بداند که آنرا
انکار کند و از آن اعراض نماید مغیره بازگشت و بنزدیک معویه شد و او را گفت برفتم و هر دو را دیدم و سخنان ایشان بشنیدم و در آن هیچ شک
ندارم که بوموسی علی را خلع کند و او را ازین کار بیرون آرد اما عمرو او را چنان دیدم و سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد و ازین سخن اندیشهٔ
خاطر معویه زیادت گشت و در آن معنی قطعهٔ شعر بگفت و بعمرو فرستاد که چنان و چنین شنیدم و باور نداشتم و یقین دانم که رضای من نگاهداری
و هرگز آن نوع بیندیشی عمرو جوابی نوشت و انکاری عظیم کرد و سوگندان بر زفان براند بر این جمله نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در
عقیدت من هرگز آن گمان بوده است چون روزها بگذشت و ایشان حکمی نکردند مردمان ملول گشتند عمرو و بوموسی را گفتند این کار دور
و دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نکرده اید از آن میترسیم که مدت منقضی شود و کاری ساخته نگردد و ما را دیگر نوبت با هم جنگ باید شد چون
این سخن بگفتند عمرو برخاست و بنزدیک بوموسی شد و او را گفت من بیقین میدانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از آن غلو میکنند که اهل
شام و تو حال معویه و شرف او نیک شناسی مرا راست بگوی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است بوموسی گفت اگر آن روز که عثمان
محصور بود در سرای خود از معویه مدد خواست او را مدد نکرد و حال آنکه میتوانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودمی او را یاری دادمی و تو
میدانی که علی در بنی هاشم از معویه در بنی امیه شریفتر است عمرو گفت راست میگوئی ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را ناصح تر از من نیستی که اهل
شام را تو بر علی شفقت نداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی گوید که معویه از طلقاست و پدر او احزاب بود راست گفته باشد و اگر دیگر
گوید که علی کشندگان عثمان را بنزد خویش میدارد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب جمل بکشت هم راست گفته باشد و
چگوئی مصلحت باشد که من معویه را خلع کنم و از خلافت بیرون آرم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعبدالله بن عمر الخطاب دهیم که او
مردی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار و درین محاربت هیچ مداخلت نکرده است و زبان خویش ازین خونها نگاهداشته
بوموسی گفت هزار رحمت بر تو باد سخت نیکو اندیشیده و بنهایت پسندیده رائی است که زده عمرو گفت این سخن کدام روز بگوئیم ابو
موسی گفت فرمان تراست مصلحت در توقف نیست اگر میخواهی فردا روز دوشنبه و دوشنبه روزی مبارکست عمرو گفت چنان کنیم فردا
این سخن بگوئیم و بازگشت و بمنزل خویشتن آمد و جماعتی را از معتمدان این راز بگفت و ایشان را بجهت گواهی ساخته کرد دیگر روز بنزد بوموسی
شد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد چون بنزدیک بوموسی در آمد و جمعی انبوه حاضر شدند تا بشنوند که ایشان چه سخن
خواهند گفت عمرو گفت ای ابوموسی سوگند بر تو میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست که خلافت را آنکس لایق تر باشد که وفا کند یا این
کس که سزاوارتر باشد که غدر کند بوموسی گفت این سؤال چندان اشکال ندارد در همه کار با وافی بهتر باشد از غادر عمرو گفت ای بوموسی چگوئی
در عثمان او را ظالم کشتند یا مظلوم بوموسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق کشندهٔ او چگوئی او را بقصاص عثمان باید کشت یا نه بوموسی گفت بهمه
حال کشندهٔ عثمان را باید کشت عمرو گفت کدام کس را ولایت آن باشد که کشندهٔ عثمان را باز کشد بوموسی گفت اولیاء عثمان را این ولایت
باشد بحکم آنکه خدای تعالی میگوید وَمَن قُتِلَ مَظلُومًا فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّهِ سُلطَانًا عمرو گفت ای مردمان گواه باشید برین سخن ابوموسی و گواه برسخنی که من میگویم
معاویه از اولیاء عثمان است ابوموسی گفت برخیز ای عمرو و معویه را از خلافت معزول کن تا من علی را معزول کنم که من هم بران سخنم که دی روز
بودم و با یکدیگر گفته ایم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حد آن باشد که پیش از تو سخنی گویم یا کاری کنم خدای تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من مقدم
گردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهم تو خود بسعادت برخیز و سخنی که داری و مراد تو است بگوی چون بر وفق مراد خویش سخن گفتی

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی

من هم آنچه گفتنی است بگویم ابوموسی بر پای جست و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا بگفت و از روز خلق بسیار مجتمع گشته بودند بعد از حمد باری تعالی
گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آن کس باشد که نفس خویشتن را بهتر محافظت کند و بهترین خلق آن باشد که نفس خویشتن را غم خورد و بیندیشد
که درین جنگ چند هزار خلق کشته شد و من درین کار اندیشه کرده ام و رایی زده که در ضمن آن صلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرو نشیند
و خون مسلمانان که مانده اند ناریخته بماند رای من آن است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آریم و زمام این کار
بزرگ را به شوری حواله کنیم حال بدانید ای مردمان که من علی را از خلافت بیرون آوردم چنانکه انگشتری خویشتن از انگشت بیرون آوردم و انگشتری
از انگشت بیرون کرد و خاموش بایستاد پس عمرو عاص بر پای خاست و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان ابوموسی اشعری که
وافد رسول خدا است بجانب یمن و صاحب مقام ابوبکر است و عامل عمر بن الخطاب و حکم اهل عراق است این ساعت علی را از خلافت بیرون آورد
چنانکه همه شما دیدید و شنیدید او علی را از خلافت بیرون آورد و من معویه را بخلافت نصب کردم چنانکه انگشتر خویش در انگشت کردم شما
گواه باشید این سخن بگفت و بنشست ابوموسی گفت لا والله چنین با هم قرار نداده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای مکار ای فاسق جبار بدکار و ای
بدسگال مکار مثل تو همچنان است که خدای تعالی در قرآن میفرماید مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو گفت ای
چنان گویند تو این ساعت هرچه خواهی میگویی مثل تو همچنان است که خدای تعالی در کلام خود میفرماید كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا القصه چون این امر
شنیع وقوع یافت ابوموسی عمرو را دشنامهای قبیح داد و عمرو نیز ابوموسی را دشنام داد و کلمات موحش بیکدیگر گفتند مردمان بهم برآمدند بعضی میگفتند که اگر
عمرو ابوموسی را فریب داد بنابستی که ابوموسی را حکم ساخت امیرالمؤمنین عداوت و حمق او را میدانست لهذا راضی نبود که او را حکم سازد و از او قبول
نکردند در فرستادن ابوموسی اصرار نمودند تا بدین جا رسید که شماتت دشمن باید دید و شنید مردم درین گفتگو بودند عمرو از میانه بیرون رفت
و بجای خویشتن شد و این شعر بگفت و بمعویه فرستاد شعر أتتك الخلافة في خدرها هنيئا مريئا تقر العيونا تزف اليك كزف
العروس باهون من سعيك الداعينا فما الاشعري بواري الزناد ولا خامل الذكر في الاشعرينا فقال وقلت كنت امرأ
ادري الوفق بالخصم حتى مليا فخذها ابن هند على بأسه فقد دافع الله ما تحذرينا وقد دافع الله عن شامكم عدوا
شنيئا وحدبا ذبونا پس اهل شام خوشدل شدند و بر اهل عراق شماتت کردند و سعید بن قیس الهمدانی بر پای خاست و گفت اگر ما بر راه راست
ثابت بودیم و با این قوم بر قرار جنگ میکردیم هرگز ما را شماتت اهل شام نبایستی دید و اکنون هم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که
به حیله عمرو عاص و حمق ابوموسی راه راست بگذاریم من امروز هم بر آنم که دیروز بودم اعیان و معارف لشکر امیرالمؤمنین یکیک بر پای خاستند و ازین
نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که حکمین کردند راضی نیستیم و بر سر جنگ نشستیم جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا اشعث
قیس که خاموش میبود و اشتر او را گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این عیب و عار بر مسلمانان روا داشتی و بکار حکمین رضا دادی و ابوموسی را
برین کار گماشتی تا این کار بدین درجه رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد و در خشم شد یکی از اصحاب معویه گفت از خدای بترسید و باسر جنگ
مشوید که اگر نعوذ بالله بار دیگر با سر جنگ شویم هیچکس از ما و شما زنده نماند چون کیفیت حکم حکمین بسمع امیرالمؤمنین علی رسید گفت من همین سخن
آن روز که این قرار میدادند گفتم و مبالغت کردم که ابوموسی اهل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که لا والله ابوموسی این کار را از همه کس
لایق تر است و چون گوش باشارت من نمی داشتید من لاعلاج بقول شما رضا دادم و این وقت باز بر سر جنگ رفتن خوب نیست صلاح آن است
که همگان بسوی خانها باز گردند و چون میعاد مقرر بگذرد و هم لشکریان آسوده گردند با سر جنگ شویم جمله قرار دادند و لشکر بجانب اوطان خویش باز گشتند
ابوموسی اشعری نزد امیرالمؤمنین علی نیامد و از همانجا بجانب مکه رفت آنحضرت در حق ابوموسی این نظم بر سبیل دعا بگفت یا رب ان کان
ابوموسی ظلمه وخانني في حكمه حين حكم فاقدر له ليمة من وحش عمي اصم لا يطار السهل ولا يرعي الاكم گویند مردی از اهل کوفه از

امیرالمؤمنین پرسید که این جنگها که ما با اهل شام کردیم بحکم و تقدیر خدا تعالی بود امیرالمؤمنین فرمود ای شیخ بدان خدائیکه دانه را بشکافت و ازو نبات رویانید و آدمی را بیافریده که هیچ آفریده قدمی برنگیرد و نفسی برنیارد مگر بحکم و تقدیر او جل جلاله بی حکم او و تقدیر برگی نه هیچ شاخ از جرم خاک تا بجلی که متیسر نیست آن مرد کوفی چون جواب امیرالمؤمنین بشنید این ابیات در مدح امیرالمؤمنین بگفت شعر انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاك ربك عنا فیه احسانا نفسی فداء لخیر الناس کلهم بعد النبی علی الخیر مولانا اخی النبی و مولی المؤمنین معا و اول الناس تصدیقا و ایمانا و لعل بنت نبی الله فاطمة اکرم بها شرفا سرا و اعلانا تم وقایع الصفین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید النبیین و خاتم المرسلین و علی آله الطیبین الطاهرین

ابتداء غارات معویة ابن ابی سفیان بلاد مسلمانان بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گوید ابو محمد احمد بن اعثم کوفی که از مشاهیر روات است چنین میگوید که چون میان امیرالمؤمنین علی و معویه در صفین محاربات افتاد در الجمله که یاد کرده آمده است و شرح کیفیت آن داده که ابو موسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بران سیاقت که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام بشام و لشکر عراق بجانب عراق مراجعت کردند و امیرالمؤمنین علی در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس الفهری که او را شحنگی ولایت شام داده بود و از معارف و سرخیلان لشکر او بود بخواند و فوجی سوار بدو داده فرمود که راه سماوه و ناحیت بنی کلب که بکوفه و رساتیق و سواد آن میرسد نگاه دارد و هر چیز که دران جایها یابد غارت کند با آن سواران روان شد تا بمنزل ثعلبیه رسید و از انجا برفت بمرحلهٔ قطقطانه فرود آمد امیرالمؤمنین علی را ازان حال خبر دادند مردی را از اصحاب خویش نام او حجر بن عدی الکندی بخواند و دو هزار سوار بدو داد و فرمود که بتعجیل تمام شر ضحاک را از انجا دفع کن ضحاک در بنی کلب رسیده بود و مشغول قتل و غارت بود در میان ثعلبیه عمرو بن سعید العلائی را که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین بود بگرفت و بکشت ضحاک چون آمدن حجر بن عدی با دو هزار سوار بدفع او بشنید سپاه خود را گفت تا بسواد کوفه آمده ایم و مردی از اصحاب علی را کشته ایم و قوت و قدرت آن نداریم که با حجر محاربه کنیم چه صلاح می بینید همگی گفتند که ازین موضع کوچ کنیم اگر حجر در عقب ما بیاید لا بد با او محاربه کنیم و الا بسلامت نزد معویه شویم و او را از کیفیت حال آگهی دهیم ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شدند حجر از گریختن ایشان خبر یافت بر عقب ایشان بشتافت در ناحیت بنی کلب بدیشان رسید ضحاک بایستاد و جنگ کرد نه هفت نفر از سپاه ضحاک کشته شد و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر ظفر یافت و ضحاک منهزم گشت و بجانب شام برفت حجر تتبع او نکرد و بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و ماجرا بازگفت چون ضحاک مغلوبا نزد معویه رسید معاویه مردی را از سادات شام نام او یزید بن شجرة الرهاوی بخواند و او را گفت میخواهم که بمکه روی و بنیابت من حجاج را شرایط حج باقامت رسانی و نایب علی را از مکه بیرون کنی و مردم حجاج که از اطراف و اکناف میرسند به بیعت من خوانی و کاری کنی که از اطاعت علی بیزار شوند و بخلافت من اقرار آورند یزید گفت چنین کنم که امیرالمؤمنین میفرماید معویه گفت مرا سداد سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و برای و رویت تو وثوق یافته ام از جهت محاربت ترا بحرم خدای تعالی نمیفرستم بلکه از آن جهت ترا بران سمت روان میکنم تا مردمانیکه از اطراف بدان مکان شریف میآیند استمالت کنی و کلمات نیکو گوئی و اگر بی آنکه شمشیری کشیده شود و خونی در حرم ریخته آید نایب علی را از مکه بیرون توانی کرد بیرون کنی و اگر بی مناقشتی دست نخواهد داد او را هیچ تعرض نرسانی یزید گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمائی چه من نمی پسندم که در حرم باری سبحانه و تعالی که آیه و من دخله کان آمنا طراز اعزاز اوست کسی را بترسانم معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از اعیان شام و ابطال لشکر و نخبه مبارزان عرب سه هزار سوار بدو داد و دیگر روز رخصت او را گرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید بن شجره بدانکه ترا بمکه میفرستم و مکه حرم خدای تعالی است و مولد و منشا رسالت و اهل مکه قوم

وعشیرت من اند از خدای تعالی بترس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم و روا ندارم که بهیچ وجه ایشان را رنجی
رسد این وصیت که از جهت ایشان کردم نگاه دار و از ان عدول منمای و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و بسعادت روان شو انشاء الله
یزید چون این کلمات بشنود گفت اللهم انی لست اعظم مجاهدة من سعی علی خلیفتک عثمان و هتک حرمته و لا انا بدء من بغی علیه مجاهدة و خذله
اللهم فان کنت قضیت بین هذا الجیش و بین اهل حرمک حربا فاکفنی ذالک یعنی چنین باشد که ای بار خدای من کسی را که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرد
و پرده حرمت او دریده و بر او ظلم روا داشت و او را فرو گذاشت حرمت میدارم و او را بتعظیم یاد میکنم بار خدایا اگر کسی حکمی کرده که میان این
لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از ان نگاه دار این دعا بگفت و بجانب مکه روان شد و انوقت قثم بن عباس بن عبد المطلب از طرف امیر
المؤمنین علی در مکه بود چون یزید بمکه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان را حاضر کرد و پس برخاست و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود
فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد در طبیعت ایشان مرکوز است و هرگز گرد عدل و مروت نگردند اینک میرسند و مراد ایشان
انست که شرایع دین بگردانند و تغیر و تبدیل بشعایر حق راه دهند مرا بگوئید که چه اندیشه دارید با ایشان جنگ خواهید کرد یا صلح مردمان خاموش
ایستادند و هیچکس قثم را جواب نداد قثم گفت حال معلوم گشت اگرچه بظاهر جواب نمیگوئید معلوم میشود که در دل چه دارید و خیال شما چیست
من از شهر بیرون خواهم رفت و درین کوهها که نزدیکست خواهم بود تا خدای تعالی را چه حکم باشد شیبة بن عثمان العبدی گفت ایقثم تو امیری و ما اتباع
و همگان ترا فرمان برداریم اگر با این لشکر که میرسند جنگ میکنی با تو موافقت میکنیم و اگر صلح میفرمائی بران انکاری نداریم و در کل احوال ترا مطیع و
منقادیم بر آنچه صلاح میدانی میرو و السلام قثم گفت هیهات ای اهل مکه من بسخن شما فریفته نشوم و دانم که هرچه گوئید بدان وفا نکنید و چون
در شما کسی نمی‌بینم که از و کاری آید مصلحت دران می‌بینم که با امیر المؤمنین چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خبر دهم و بیرون روم و در میان کوهها باشم
اگر مرا مددی فرستند که باستظهار ایشان دفع این جماعت شامیان توانم کرد بیرون آیم و دفع ایشان کنم و اگر مددی فرستند و یا فرمایند که
چکار باید کرد بر انجمله که اشارت شده باشد بآن پیش سازم والسلام انشاء الله العزیز ابو سعید خدری گفت ای امیر حرم را حرمتی عظیم است و این جماعت
شامیان چون رسند در جنگ تعجیل مکن ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون آن جماعت برسند اگر خود را از ایشان قوی تر دانی بیرون رو و دفع
ایشان کن و الا شهر بگذار و چنانکه میگوئی در میان کوهها که نزدیک است میباش و احتیاط میکن هر وقت که میخواهی بیرون توان رفت
اینوقت توقف اولیتر قثم گفت نیکو میگوئی و بر حسب استصواب او برفت و در مکه مقام کرد و امیر المؤمنین را از حال یزید بن شجره و آمدن
او با فوج لشکر بحوالی مکه خبر داد چون این خبر با امیر المؤمنین رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت و انواع مواهب او جل ذکره یاد کرد
و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان بمن چنان رسانیده‌اند که معویه لشکری از ظلمه شام که ایشان را نه گوشی شنوا و نه چشمی بینا است بمکه فرستاده و گفته
که مردمان را با طاعت و بیعت او خوانند و به نیابت او مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم حج باز دارند و او را از شهر بیرون
کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و مفسدان اند حق را بباطل میپوشند و مخلوق را در نافرمانی خالق میدارند و اولیاء شیطان رجیم اند و متابعان احزاب
بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت و ما را بهمه حال دفع ایشان میباید کرد ساخته شوید و در دفع این طایفه تعجیل و مسارعت
نمائید و خویشتن را درین مجاهدت نام نیکو و ذکر باقی و ثناء عاجل و ثواب آجل حاصل کنید معقل بن قیس را که مردی متقی و امین است و با وفور
حزم و اصابت رای بشجاعت و صرامت آراسته است و بزینت عفاف و صیانت متحلی نامزد این کار کرده‌ام و سردار جماعتی که در
این امر موافقت خواهند کرد داده میباید که تعجیل کنید و باتفاق او روان شوید و یقین دانید که درین حرکت شما را انواع سعادت حاصل
خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات میسر خواهد گشت و آن طایفه که متابعان شیطان اند مطرود و مغلوب و منهزم و مخذول خواهند
گشت و ان یصلح الله عمل المفسدین والسلام چون امیر المؤمنین این فصل بگفت اهل کوفه در حرکت آمدند و از اطراف مسجد آواز سمعنا و اطعنا

برآمد و هزار و هفتصد مرد از سواران عرب و مردان جنگ بسیار جمع گشتند و رمان بن ضمرة بن هوده الحرمی و ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی و امثال و
اشباع ایشان از مبارزان معروف دران محاربت رغبت کردند پس این هزار و هفتصد سوار نامدار از کوفه بر سمت مکه روان شدند غره ذی الحجه
بود و وقت حج فوت شد از ایشان و یزید بن شجره قبل از روز ترویه بدو روز بعرفات رسید منادی فرمود که هیچکس را با شما کاری نیست و جمله در
امن در آیید مگر کسیکه با ما جنگ کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی را از معارف صحابه طلب کنید گفتند ابوسعید خدری اینجاست
گفت او را نزد من آرید چون حاضر شد بنشست یزید او را جواب سلام داد و گفت ای ابوسعید خدایتعالی ترا بیامرزاد بدانکه من از جهة استمالت　سلام کرده
دلها و تاکید قاعدهٔ دین و تمهید اساس شرع مبین اینجا آمده ام نه از جهة تفریق دلها و منازعت و خصومت و اگر خواهم امیر شما را بگیرم و بند کنم
و نزد معویه فرستم میتوانم و کس را مجال نباشد که مرا ازین عزیمت منع کند ولیکن روا نمیدارم که در حرم خداوند حرب کنم و درین ایام شریف
فتنه انگیزم مصلحت آنست که امیر شما ترک امامت گوید و من نیز امامت نکنم باتفاق و اجماع مردی را نصب کنیم که امامت کند تا میان ما
گفتگوئی نباشد و الله الرحمن الرحیم که درین کار غرضی ندارم بجز طلب عافیت و اصلاح ذات البین ابوسعید خدری گفت خدایتعالی جزای
تو خیر کناد در جمله ولایت شام هیچکس را از تو نیک اعتقادتر و در رعایت جانب مسلمانان فاضلتر و کاملتر نمیدانم پس ابوسعید بنزدیک قثم آمد
و این سخنها گفت و حدیث امامت در نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می بیند قثم جواب داد که چنانچه یزید مصلحت داند راضیم پس بزرگان
و خواجگان مکه دران معنی با یکدیگر قرار دادند که شیبة العثمان العبدی امامت کند و مناسک و مراسم حج ایشان را باقامت رساند بر جمله
مقرر گشت و شیبه رضا دادند چون شیبه نماز بگذارد و بمناسک حج قیام نمود یزید بن شجره روی بیاران خویش آورد و گفت ای اهل شام
بدانید که خدایتعالی شما را خیری روزی کرد و شری از شما بگردانید خیر آنست که در طاعت امام وقت و خلیفه زمان حج یافتید و بشعایر و
مناسک آن قیام نمودید و شر آنست که دست شما را از تعرض کسان علی ابوطالب و دست ایشان را از تعرض شما نگاه داشتند اکنون
بسعادت ماجور و مشکور بازگردید اهل شام ازین سخن یزید مسرور و مبتهج گشتند و بجانب شام مراجعت نمودند و معقل بن قیس با لشکری که همراه داشت
از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب ایشان را بدیدند خبر دادند که یزید بن شجره و لشکر شام بازگشتند و معقل بن قیس راه مکه بگذاشت
و براه شام روان شدند در اثنای راه او را معلوم شد که منزل القوم وادی القری خواهد بود بر جناح عجلت بر سمت وادی القری روان شد　امروز ۲
چون نزدیک رسید اهل شام را دید که بر آب وادی القری فرود آمده بودند قیس روی بلشکر خویش آورد و گفت سخن بشنوید گفتند بگو قیس
گفت این کاریست خطرناک که مرا کفایت میباید کرد مردانه باشید و بجد تمام روی بکار آرید اگر مرا واقعه افتد بعد از من امیر شما ابو الطفیل عامر
بن واثله باشد و اگر او را بکشند رمان بن حمزه امیر است و اگر او را واقعه افتد ظبیان عماره امیر باشد و اگر او نیز نماند ابو رتاع الشاکری بدان
قیام نماید این وصیت بکرد و روان شد چون بوادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده شخص از ایشان باقی بود که شتران بار
میکردند تا برونند معقل بن قیس ایشان را اسیر گرفت و آنچه داشتند از مال و سلاح و چهارپای بستد چون لشکر شام از رسیدن معقل خبر یافتند امیر
خویش یزید بن شجره را گفتند صلاح آنست که بازگردیم و یاران خویش را از دست عراقیان خلاص دهیم یزید گفت مصلحت نیست که بازگردیم
چون توان دانست که حال چون باشد ما ظفر یابیم یا نه اگر عراقیان قوت آن نداشتند در عقب ما نمی آمدند این بگفت و بجانب شام روان
شد معقل بن قیس چون دید که تعاقب کردن ایشان ثمری نخواهد داشت بجانب کوفه بازگشت و آن ده مرد را بحضور امیر المومنین آورد و
کیفیت حال تقریر کرد امیر المومنین فرمود که ایشان را حبس کنید که معویه چند کس را از ما محبوس دارد هرگاه ایشان را باز فرستد ما این جماعت را
رها کنیم القصه چون یزید بن شجره بنزد معویه آمد کیفیت را مفصلا شرح داد و گفت که ده نفر از ما را باسیری بردند معویه گفت تعجیل مکنید
که من بتخلیص ایشان از شما حریصترم پس حرث بن نمر التنوخی را بخواند و هزار سوار از مبارزان شام باو داد و او را فرمود که ببلاد جزیره رود و هر

هر موضع که در طاعت علی باشند قتل و غارت کند حرث بن نمره با ان هزار سوار بسمت بلاد جزیره روان شد تا بولایت نصیبین و دارا رسید
جماعتی را از بنی تغلب که از شیعیان علی بودند غارت کرد و هشت نفر را اسیر گرفت و بجانب شام بازگشت پس مردی از اهل جزیره که او را عتبة
بن الوعل گفتندی با انتقام انچه حرث کرده بود برخاست و قومی را از بنی تغلب جمع کرد و بجانب قصر منبج روان شد و آب فرات را عبره کرد
و ناحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالما غانما بجانب بلاد جزیره بازگشت و قطعه شعر عربی بگفت که مطلع آن این است شعر
الا ابلغ معاویة بن صخر فانی قد اغزت کما تغزو پس امیرالمؤمنین نامه نوشت بمعویه بدین منوال نامه امیرالمؤمنین علی بمعویة ابن ابی سفیان
اما بعد خدای تبارک و تعالی عادلیست که جور نکند و جباریست که برا و غلبه نتوان کرد جزا احسان احسان دهد و بر انچه بندگان کنند از ظلم و جور
و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت برسد جزای هر کرداری و سزای هر گفتاری برساند ای معویه ترا برای دنیا بیافریده اند و در دنیا جاوید
نخواهی ماند اگرچه عمر دراز یابی عاقبت شربت فنا باید چشید دنیا گذران محنت دنیا گذران از خدای بترس ای معویه و انصاف خویش بده
و بوسوسه شیطان خویش را در باطل میندار سوگند میخورم بخدا اینکه جز او خدائی نیست و این سوگند راست میخورم اگر مرا و ترا سرا جمع کنند میان
من و تو حکم کنند انشاء الله بدانکه این نامه بر دست سعد که مولی منست میفرستم و غرض اصلی این است که اسیرانیکه از طرفین در دست من و تو
حبس اند خلاص یابند والسلام چون سعد نزد معویه رسید و ادای رسالت نمود معویه هر کس را که در زندان بود ند از اصحاب علی آزاد کرد و چون این خبر
بامیرالمؤمنین رسید فرمود تا کسان معویه را که در حبس بودند رها ساختند بعد از ان گمان مردم چنین بود که بعد ازین معویه دست تعرض کوتاه دارد
لاکن هنوز یکماه نگذشته بود که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت
کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان برفق اشارهٔ معویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین
آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون
رفت که جلو لشکر شام را بگیرم چون کمیل از شهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد و هیچکس نبود
که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین آنجا بود و نام او الاشرس بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان
او را بگرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر انبار را غارت و تاراج داد و از قلیل و کثیر هرچه یافت برگرفت
و بجانب شام بازگشت این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی رسید اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود
برود و سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند تا باشد که او را بگیرد سعید برحسب
فرمان و اشارت امیرالمؤمنین بر سبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین عانات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان
خسته شده بودند آنگاه یکی را از مبارزان لشکر خود نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سواران بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد
و تا نزدیکی دیهات شام بتاخت و از آنجا تا بصفین برسید از سفیان اثری ندید بازگشت و نزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت
زیاده در جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود آنگاه بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و ماجرا باز گفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود
امیرالمؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن
الاشیم بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی را از اصحاب علی که آنجا یابد بگیرد و بکشد و آنجا را غارت کند عبدالرحمن
برفق فرمان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آنوقت مردی بود از اصحاب امیرالمؤمنین نام او شبیب بن عامر و این
شبیب جد جدیع بن علی الکرمانی بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربتها افتاد و مقام در نصیبین داشتی با ششصد مرد از اصحاب
امیرالمؤمنین چون خبر عبدالرحمن الاشیم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبدالرحمن بالشکری جرار

وعده و الت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد کمیل بن زیاد در جواب او نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت
درین کار بسیار تامل کردم رای من برین قرار گرفت که نزد تو آیم این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام پس کمیل عبدالله بن وهب الراسبی را
در هیت نایب خویش گردانید و چهارصد سوار به وی داد و از هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر روی به نصیبین آورد و به شبیب پیوست
و شبیب ششصد سوار داشت چون کمیل به وی پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند عبدالرحمن آنوقت در شهر کفرتوثا
بود با لشکری آراسته از اهل شام عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد چون بیکدیگر نزدیک رسیدند
کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب نیز بموافقت کمیل حمله برد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت دو نفر از اصحاب کمیل بن
زیاد عبدالله بن قیس و مدرک بن بشیر الغنوی کشته شدند و از اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شبیب ظفر یافتند و لشکر
شام با فتح و جهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن به بدترین حالی بجانب شام روان شد کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار برادشمنان تنگ شد عقب
ایشان مروید که ما را بحمدالله ظفر روی داد اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده نخواهد بود و پس از آنجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند و چون این
خبر به امیرالمؤمنین علی رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد برین منوال اما بعد حمد مر خدای را جل و جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد
و آنکس را که خواهد به نصرت عزیز کند فنعم المولی و نعم النصیر بدانکه تو مسلمانان را دادی و معونتی که کردی و طریق فرمانبرداری امام و مقتدای خویش
مسلوک داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بوده و هر حسابی که در انتظام مهمات از تو کرده ام خدای تعالی جزای تو خیر کناد و جماعتی که یار
تو آمدند و بذل جان نمودند خدا ایشانرا جزای نیکو دهاد این نوبت که بی اجازت و استیذان من آن کار کفایت کردی خود نیکو آمد اما باید
که بعد ازین هر مهم که پیش آید و هر کاری که در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و
از نیک و بد آن ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام

قصهٔ اهل یمن و حرکت شیعهٔ عثمان بن عفان رضه

در اثنای این حالات و محاربات که میان اصحاب امیرالمؤمنین علی و متابعان معویه میافتاد خبر رسید که شیعهٔ عثمان رضی الله عنه در یمن سر شور و شر
بر آورده اند و مخالفت امیرالمؤمنین آشکارا کرده و از آنحضرت تبرا نموده و آنوقت عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از قبل امیرالمؤمنین
عامل یمن بود و در صنعا مقام داشت کس فرستاد و جمعی از این طایفه که مخالفت ظاهر گردانیده بودند بخواند و ایشانرا گفت این چه عصبیت
که در تهییج نایره فتنه دامن میزنید و در فساد و خلاف گشاده شما را با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلق دارید شما جمعی رعیت اید چنانکه
زندگانی کنید که باید کرد میدانم که شما غارت و تاراج از و میکنید تا امروز در خانها نشسته بودید و دست در شاخ طاعت و متابعت
زده اکنون چون او از غارت و تاراج بر آمد سر برآوردید و خلاف امیرالمؤمنین ظاهر کردید و طلب خون عثمان را بهانه ساختید پس بفرمود تا چند
کس را از آن طایفه بگرفتند و حبس کردند دیگران چون خبر یافتند نامه نوشتند بعبیدالله بن عباس که اگر این قوم را که از خویشان ما بسلاسل
که محبوس داری اطلاق کنی فبها و الا نه ترا اطاعت کنیم و نه امیرالمؤمنین را عبیدالله ازین سخن ابا نمود و گفت ایشانرا از حبس با نگیم تا فرمان
امیرالمؤمنین درین باب برسد بر آن جمله عمل شود اهل یمن چون دانستند که مقصود حاصل نخواهد شد خلاف امیرالمؤمنین آشکارا نموده زکوة
باز گرفتند عبیدالله بن عباس احوال را به امیرالمؤمنین علی نوشت و کیفیت عصیان اهل یمن و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد چون نامه
عبیدالله بن عباس به امیرالمؤمنین رسید یزید بن انس الارحبی را بخواند و او را گفت خبر داری که قوم تو در یمن و صنعا چه نوع فتنه و فساد پیش گرفته اند
و بر من و عامل من بیرون آمده یزید گفت ای امیرالمؤمنین من بقوم خویش این گمان نمیبرم که چنین خلافی کنند اگر میفرمایی انکار روم و کیفیت
حال معلوم کنم و یا آنکه نامه نویسم و از ضمیر ایشان استکشاف کنم اگر بواسطه نامه بر سر اطاعت و متابعت آیند فهو المراد و الا خود بروم و ایشانرا
چنانچه باید ملامت کنم و همگان را با طاعت امیرالمؤمنین آرم آنحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم گردانم پس نامه

نامه امیرالمؤمنین علی به اهل یمن

نوشت برین منوال امّا بعد بمن چنان رسانیده اند که از طریق اطاعت عدول نموده اید و نایب من عبیدالله بن عباس را گذاشته راه خلاف
پیش گرفته اید بعد از آنکه در ربقهٔ طاعت و بیعت آمده اید چنین عصیی و شقی بخویشتن راه داده اید از خدای تعالی بترسید و با سر طاعت و موافقت
آیید و مقاصدیکه دارید باجابت مقرون شناسید و طریق عدل و سویت میان شما مسلوک دارم و جرم و جنایت مجرمان و گناه کاران
عفو کنم و بر سر گذشته نشوم هرکس که این نصیحت قبول کند احسانی در حق خویش کرده باشد و هرکس که ابا نماید بوبال و نکال خویش ماخوذ گردد وَمَا
رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ والسلام پس مردی را بخواند از اهل همدان نام او حسین بن نوف بن عبید و این نامه بدو داد و فرمود که ببرد و این
نامه را با اهل یمن رسان حسین بن نوف نامه برگرفت و برفت و با اهل یمن رسانید و بر ایشان خواند و از آنجا بشهر دیگر یمن شد که آنرا جند خوانند
و اهل جند نامه نوشته بودند بمعویه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا امیری فرستد که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند و مهمات و مصالح
خویش برای او عرضه دارند در اثنای اینحال حسین بن نوف رسول امیرالمؤمنین برسید و نامهٔ آنحضرت بر ایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدول
شما از طریق مطاوعت و متابعت بسمع امیرالمؤمنین رسید اندیشه کرد که یزید بن انس الارحبی را با لشکری انبوه بشما فرستد بعد از آن فرمود که در محاربت
مسارعت نباید نمود و این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد تا از این اندیشهٔ فاسد که کرده اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبت و اخوت
و دین و دیانت واجب باشد از نصیحت و شفقت بجای آرم از خدای بترسید و ترک فتنه بگوئید و گرد شرارت و خون ریختن مگردید و بر امام
وقت که پسر عم محمد مصطفی و وصی رسول خداست خلاف مکنید چون حسین بن نوف تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصیحت بگفت
جماعتی از اکابر و اشراف و معارف و مشاهیر در سخن آمدند و بعد از گفتگوی چند مخلص سخن با وی آوردند که برو و از این پس ما را باطاعت علی
مخوان که ما علی را متابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر بیعت و طاعت عثمانیم و با تو ساخته جنگ شده ایم و تو نیز لشکر یکه خواهی بر ما
بفرست که حکم میان ما و تو شمشیر است ما را نی صابری چو گردیم شگرف خواهی همه باران شو و خواهی همه برف این سخنها بگفتند و رسول آنحضرت را
بنا خوشدلی باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند بمعویه بر این مضمون نامهٔ اهل جند بمعویه امّا بعد بدان ای امیرالمؤمنین معویه که علی بن ابو طالب
بما چیزی نوشته است و حسین بن نوف را برسالت نزد ما فرستاده و ما را باطاعت و مطاوعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاوعت من
ابا نمائید لشکر فرستم آنچه سزای شما باشد بدید ما رسول او را جواب سخت دادیم و او را بنا خوشدلی باز گردانیدیم حال اگر عاملی بر ما بفرستی که بتواند
صیانت جان و مال ما نماید و ما را از تعرض لشکر عراق محافظت کند نعم المراد و اگر دست حمایت از ما باز داری ما لاعلاج کس فرستیم نزد علی ابوطالب
و از گناه خویش عذر خواهیم درین کار تعجیل باید کرد و الّا عنقریب لشکر عراق بر سر ما تاختن خواهد کرد والسلام چون نامهٔ اهل جند بمعویه رسید و بر
مضمون آن واقف گشت بسر بن ارطاة را که یکی از فراعنهٔ شام بود بخواند و گفت بدان که اهل یمن علی ابوطالب را خلاف کرده اند و در متابعت
و مبایعت ما رغبتی صادق و حرصی غالب نموده و در کل ولایت یمن شعار طاعت ما آشکار گردانیده و همین ساعت رسول ایشان رسیده است و نوشته
آورده مشتمل بر هواخواهی و اطاعت اهل یمن و التماس امیری قوی حال تا اگر علی ابوطالب قصد ایشان کند آن امیر دفع او کند و من کفایت این مهم را
هیچکس را از تو لایق تر نمیدانم که بر قانون سیاست و ملکداری آراسته بعد از تأمل و تدبر ترا لایق این کار دیده میخواهم با لشکری آراسته بدانجا روی چنانچه
باید خاطر ما را از آن فارغ گردانی که بر آن مزیدی نتواند بود و چهار هزار سوار آراسته بتو دادم بسعادت بر نشین و بجانب یمن روان شو و بهر موضع
که برسی اهالی را باطاعت من بخوان و بیعت من بستان و براه مکه و مدینه رو و آنجا را نیز باطاعت و بیعت من بخوان و از اطاعت علی بیرون کن
و شیعیان علی را سخنهای درشت گوی و کار بر ایشان سخت گیر و در قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن و از وضیع و شریف هرکس در دایرهٔ اطاعت
ما آید او را نیکو دار و بوعدهای جمیل مستظهر گردان همبرین منوال میرو بسر بن ارطاة با چهار هزار سوار از شام بطرف یمن روان شد اوّل بمدینه رفت
آنوقت عامل مدینه از طرف امیرالمؤمنین ابوایوب انصاری بود و چون از آمدن بسر خبر یافت بگریخت چون بسر نزدیک رسید اهل مدینه از بیم جان

باستقبال او بیرون آمدند چون بسر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شوادین و بها خدای جل جلاله مثل شما
در قرآن فرموده است حیث قال عز من قائل ضرب الله مثلاً قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون میفرماید که دیهی بود امن و ساکت از فتنه خالی و مطمئن هر روز علی الدوام
از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسید و نسیم نعمت از مهب دولت بر احوال ایشان میوزید قدر آن نعمت ندانستند و شکران موهبت نتوانستند
کفران نعمتهاء او جل ذکره پیش آوردند و ناسپاسی پیشه گرفتند خدای تعالی بسبب کفران و عصیان آن نعمتها را بر ایشان بزوال آورد و لباس خوف و
گرسنگی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است و این لباس بر بالای شما چست و بحقیقت شما اهل این مثل اید بحکم آنکه شهر موضع هجرت
و محط رحل سید المرسلین و خاتم النبیین است و بعد از او خلفاء راشدین و شما شکر این نعمتها نگذاردید و حقوق ائمه و پیشوایان بواجبی رعایت نکردید
و کار بدانجا رسید که خلیفه خدای را جل جلاله در میان شما بکشتند و شما در خون او سعی کردید و او را مخذول گذاشتید و یاری ندادید و زفان بطعن
و شتم او برگشادید و زمره چشم بر آن داشتند که او را بکشند و خلافت بدست آرند و از حضیض محنت و مذلت باوج نعمت و عزت رسند
بخدایی خدای با شما کاری بکنم که تا جهان باشد از آن گویند ای اشرار انصار ای دوستان جهودان وای جماعتی که شما را اهلیت احرار نداده اند
شما را بنو نجار و بنو دینار و بنو سالم و بنو زریق و بنو دیلم و بنو عجلان و بنو طریق خوانند اینک آمده ام بدان خدایی که قادر بر کمال است که شما را در
گرداب اندازم که سینه مؤمنان را از کینه دیرینه شفائی رسانم پس داخل در مدینه شد و هیچ منزل فرو نیامد تا بمسجد مصطفی رسید و بر منبر شد و هم ازین
نوع سخنان بگفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش بسیار کرد تا بدان غایت که ساکنان یثرب و مقیمان مدینه جمله بترسیدند و اندیشیدند که همه را
بخواهد کشت در اثناء این تهدید حویطب بن عبدالعزیز بر پای خاست و گفت ای امیر آهسته باش و آتش خشم را باب حلم فرو نشان و با خویشان
و دوستان و یاران و همنشینان ازین بهتر باش … را یکی باز ده که تا همگان بر عفوت زینهار آیند این چه باد سیاست و نخوت است
باد بیرون کن و سر تا جمع کردی بهر آنکه خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن این قوم را که درین مسجد نشسته می بینی بچشم عنف و تهور
بدیشان منگری صحابه مصطفی اند و هر یک از ایشان بنوعی دیگر از بارگاه نبوت تشریفی یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمع انصار اند و قومی
مهاجر طایفه حزب ابرار اند و فرقه سعداء زنهار بچشم تکبر در ایشان منگر و ایشان را بپای تهور مسپر خطی که بدیشان میبری خطاست ایشان کشندگان
عثمان نیستند از خدای بترس ای بسر و بیش ازین ما را مرنجان بسر چون سخن حویطب بشنید خاموش ایستاد و ساعتی ساکت بود بعد از آن سر
برآورد و فرمود تا سرایهای قومی از انصار را آتش در زدند و از آن طایفه را خراب کردند پس مردمان را با بیعت معویه خواند اگر خواستند و اگر نه
طوعاً او کرهاً با معویه بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبدالله الانصاری را بخواند عبدالله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرگوار و معمر بود بسر قصد
کرد که او را بکشد ام سلمه زوجه حضرت رسول از آن خبر یافت کسی نزد بسر فرستاد و او را امان خواست بسر گفت لا والله او را امان ندهم تا آن وقت
که با معویه بیعت نکند جابر بن عبدالله از راه ضرورت با او بیعت کرد و بسر چند روز در مدینه بماند تا از همگان بیعت بستد پس منادی فرمود
مردمان را بخواند چون جمله حاضر آمدند گفت از شما عفو کردم اگرچه شما اهل عفو نیستید بحکم آنکه جماعتی که خاموش باشند و بدان تن در دهند که امام و مقتدای
ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و احسان نباشند و اگر شما را درین دنیا برین جنایت عقوبت کردندی هم سزاوار بودی بالجمله این
ساعت عقوبت و تعذیب شما در گذشتم و عزیمت مکه دارم ابوهریره را نایب خویش گردانیده ام میباید که گوش باشارت او دارید
و او را مطیع و منقاد باشید و از خلاف او بپرهیزید بدان خدایی که یکیست که اگر با سر نافرمان برداری و عصیان شوید باز گردم و جمله را گردن
زنم چنانکه نسل شما منقطع گردد والسلام پس از مدینه بجانب مکه روان شد و قثم بن عباس بن عبدالمطلب در آن وقت از طرف امیرالمؤمنینؑ
در مکه بود چون شنید که بسر عزیمت مکه دارد از آنجا بیرون رفت چون بسر بمکه نزدیک رسید خواجگان و مشایخ و اشراف و اکابر مکه بر رسم

استقبال بیرون آمدند چون بسر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد و ایشان را دشنامهای قبیح داد و پس گفت بدان خدایی که وحدانیت صفت اوست
که اگر آن کلمه که امیرالمؤمنین معویه مرا گفت و بدان وصیت کرده مانع نیامدی هیچکس از شما زنده نگذاشتمی اشراف مکه بیکبارگی از بر او درآمدند و گفتند ای
امیر ما از خویشتن نه ایم که این چنین تعصبها در حق ما که اقارب و عشایر توییم از این جنس سخن گویی و ما را این نوع تهدید کنی از خدای بترس و حرمت شهر و ولایت
و خویشان و عشایر نگاهدار و روا مدار که از تو در تقدیم دقایق تعظیم اهل حرم خدای تعالی و حرمت رسول او محمد بن عبدالله خللی افتد و وهنی بقاعدهٔ
توقیر و احترام کعبه راه یابد بسر چون سخن معارف و اکابر مکه بشنید خاموش ایستاد و چون از سر میمون بگذشت مردمان را دید که از پیش او میگریزند
دو کودک را با صورت لطیف خلقت دید در گریختن مبالغت زیادت مینمودند بسر گفت این دو کودک را که میگریزند پیش من آرید چون ایشان را
پیش او آوردند پرسید که شما کیستید یکی از ایشان گفت من قثم و این دیگر برادر من است عبدالرحمن و ما پسران عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب ایم
بسر گفت الله اکبر مقصود خویشتن یافتم این دو کودک از آن جمله اند که بر ریختن خون ایشان بحضرت باری سبحانه تقرب میجویم پس بفرمود تا ایشان را
بکشتند رحمة الله علیهما مادر ایشان در مکه از این واقعه خبر یافت چندان گریست که هیچ گریه کننده را نشان نداده اند نوحها کرد و مرثیه ها گفت
و هیچ سود نداشت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه   بد و آه شادی عیدهای غم   ز تقدیر و حکم خداوند دان   اگر گر کنی گوش چرخ از جزع
ندارد ترا سود و کس را زیان   القصه بسر بمکه درآمد و طواف کعبه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و پس گفت حمد و ثنا خدای را جل ذکره که ما را
بر دشمنان نصرت داد و ما را عزیز گردانید و دشمنان ما را مخذول و مقتول و مغلول و منهزم بنمود و ایشان را گرد جهان پراکنده و متفرق گردانید علی بوطالب
در ناحیتی است از نواحی عراق قلت و ذلت او را دریافته و از عطایا و جزیل باری سبحانه که در حق او متواتر و متقاطر بودی محروم گشته و کار بدست معویه
آمد و خلافت او در مسلم گشته طریق عدل و انصاف میسپرد و خون عثمان طلب مینماید با او بیعت کنید و صلاح خانمان و زنان و فرزندان خویش
نگاه دارید مردمان از روی اضطرار نه از راه اختیار با معویه بیعت کردند و در آن متابعت از بسر عظیم ناخوشدل بودند از جهت آنکه پیش از آن بیعت
با امیرالمؤمنین علی کرده بودند بسر روزی چند در مکه مقام کرد بعد از آن شیبة بن عثمان العبدی را بخواند و او را بر مکه بنیابت خویش گذاشت پس
گفت ای اهل مکه بدانید که من عزیمت قلع و استیصال شما داشتم و میخواستم شما را مالشی نیک بدهم اما این ساعت از حرمت آنخانه معظم از شما عفو
کردم اندیشه چنان است که بطایف روم و حال آن بقعه باز دانم میباید که بر جادهٔ بیعت معویه ثابت قدم باشید و گرد خلاف نگردید البته اگر
سر از خط فرمان بردارید و پای از دایرهٔ متابعت بیرون نهید بازگردم و خورد و بزرگ شما را از شمشیر بگذرانم و خانمان شما را بباد تاراج دهم
و سراهای شما را خراب کنم و آتش در زنم تا از شما ساکن داری و نافخ ناری نگذارم این کلمات بگفت و اهل مکه را از این نوع تهدید نمود و بجانب
طایف روان شد چون نزدیک شهر رسید مغیرة بن شعبه باستقبال او بیرون آمد و از جهت قوم خویش سخنی بگفت و شفاعت کرد پس گفت ای امیر
تا تو از شام بیرون آمده از حال تو تفحص میکردم و چون دانستم که طلب خون عثمان میکنی بدان خوشدل بوده ام و ثناها گفته ام چه هر وقت که دوست
و دشمن نزد تو یکسان باشد خللها راه یابد و دوستان را از تمهید قاعدهٔ مصادقت نفرت افتد و دشمنان را مجال عداوت گردد و جرأت بیفزاید
هم از وجه شریعت هم طریقت سزای فعل بد بر او لازم آید بسر چون سخن مغیره بشنید خاموش ایستاد و سخن نگفت و هیچکس از اهل طایف را نرنجانید و
کلمهٔ ناخوش نگفت چون وارد شهر شد یکی از مبارزان لشکر خود را بخواند و او را گفت جمعی با خود برگیر و بجانب تباله شو جماعتی از محبان امیرالمؤمنین علی
که در آن موضع اند بقتل رسان او بموجب فرموده بسر بدان ناحیه شد و جمعی از بیگناهان را بجهت دوستی امیرالمؤمنین بکشت و مراجعت نمود و نیز بنجران
رفته مردی بزرگوار از اصحاب مصطفی آنجا بود که او را پیش از اسلام عبدالمدان میگفتند چون خدمت حضرت رسول دریافت آنحضرت او را عبدالله
نام نهاد بسر ناخداترس او را بخواند عبدالله و مالک پسر او هر دو پیش بسر آمدند بفرمود تا هر دو را گردن زدند و کسی از بهره بود که بر عبدالله
بگریه بسر عمی داشت این بیت بگفت   ولولا ان اخاف صیال بسر   بکیت علی بنی عبدالمدان   پس اهل نجران انگشتان تهدید با

گرد ایشان را بانواع برنجانید و گفت ای جماعتی که مخالطت با جهودان دارید و مجالست با ترسایان شما را دشمنان دین و احزاب شیاطین پیدا خوانند
که از دین و دیانت بر شما اثری نیست بدان خدایی که جان بسر در قبضهٔ ارادت اوست که اگر بعد ازین بشنوم که شما متابعت علی کرده باشید و در راه
او قدمی زده باز گردم و همگان را بشمشیر در گذرانم اکنون شما دانید آنچه بر من بود نمودم و قد اعذر من انذر والسلام پس از نجران بجانب همدان روان
شد طایفه از بنی ارحب که دوستان و محبان امیرالمؤمنین علی بودند در آنجا مقام داشتند ایشان را بخواند چون حاضر شدند جمله را بکشت پس از آن بسمت
شهر خشنان روان شد و از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی طایفه انبوه بودند همه را گرفت و بکشت پس از خشنان بصوب صنعا برفت و عبیدالله بن عباس بن
عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین آنجا بود و چون خبر بسر ارطاة شنید که عزیمت صنعا دارد مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خود
منصب نموده بطرفی بیرون رفت چون بسر بصنعا آمد عمرو بن اراکه را بگرفت و بکشت و فرمود که دوستان امیرالمؤمنین را در صنعا طلب کردند هر کرا
یافتند پیش او آوردند و او همه را بکشت دیگر از شیعهٔ امیرالمؤمنین در صنعا نشان نیافت پس از آنجا به حضرموت برفت چون آنجا رسید از حال
هر کس می پرسید هر کس اندک یا بسیار با امیرالمؤمنین تعلقی داشت یا او را بدوستی امیرالمؤمنین منسوب میداشتند میکشت تا خلق بسیار کشته شد یکی از
پادشاهزادگان حضرموت نام او عبدالله بن ثوابه از خوف بسر پناه بحصاری برده بود بسر او را سوگندان داد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون
آید بدو قصدی نکند چند نوبت عهد در میان آمد تا ملکزاده بسخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد بسر فرمود او را بکشتند پادشاه گفت
من خویشتن را گناهی نمیدانم که بدان سبب کشتن بر من واجب شود بسر گفت بلی ترا این گناه هست پرسید که بیان کن تا چه گناه دارم گفت دوستی
علی ابوطالب و ترجیح نهادن او بر معویه و بیعت ناکردن بمعویه پادشاهزاده چون دانست که از دست او خلاص نخواهد شد گفت مرا چندان
مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم و عمر را بدان ختم کنم بسر گفت بگذار هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمه الله چون این خبر
بسمع امیرالمؤمنین علی رسید عظیم دلتنگ شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواندند چون حاضر آمدند آنحضرت بر منبر رفت و خطبه بگفت
و خدای را بستود و بر محمد درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که هر چه میکنند از خیر و شر در شب و روز اندک و بسیار آن بر خدای تعالی
پوشیده نیست ای بندگان خدای از و بترسید و در امر و نهی او تقصیر مکنید بدانید که معویه بسر بن ارطاة را با لشکری انبوه بیمن فرستاده است
و فرموده که از راه حجاز رود و آن دشمن خدای بر وفق سخن معویه بمکه و مدینه رفته و خلقی بسیار کشته و خانهای مسلمانان را پس از غارت سوخته و خراب کرده
این ساعت دفع او از لوازم و فرایض است کیست که رغبت جهاد دارد و ساخته باید شد و روی بدفع بسر آورد و هر کس که توانائی غزا و جهاد داشته
باشد و خود را بترک این غزا و جهاد بگوید خللی بدین و دیانت او راه یابد امیرالمؤمنین این کلمات چند نوبت بر زبان مبارک راند و هیچکس او را اجابت
نکرد و در آن مجاهدت رغبت ننمود امیرالمؤمنین گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدهید شما را بجهاد دشمن میخوانم اجابت نمیکنید
حال من با شما چون حال نوح پیغمبر است آنجا که میفرماید قَالَ اِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَنَهَاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائی اِلَّا فِرَاراً میگوید که من خویش را
هم در شب باراه راست خواندم هم در روز هم آشکارا هم نهان خواندن من ایشان را جز نفرت نمیفزاید و هیچکس در ایمان آوردن رغبت نمی نماید مرا
با شما همین افتاده است روزگار در خصومت و تهمت میگذارند و از راه تفرج و تنزه اشعار میخوانند و بکسب کار و پرستیدن کمیت را هوا مشغول شدند
لهذا تقویت دین و جنگ با احزاب شیاطین شما را دامن نمیگیرد و سلاح جهاد از دست نهاده و نام ننگ و عار فراموش کرده و دلهای شما از ذکر آن
فارغ شده هر چند امیرالمؤمنین ازین سخنان بگفت مردمان خاموش بوده هیچ نمی گفتند امیرالمؤمنین گفت این حال از همه عجیب تر است که معویه قوم خویش را
بهر کاری که میخواهد میفرماید اطاعت میکنند و هر گاه میخواند اجابت مینمایند و بحرب میفرستند بی تأمل میروند و بر یکدیگر پیشدستی میکنند و من که علی
ابوطالبم شما را میخوانم مرا جواب نمیدهید چه توان کرد جماعتی که ارباب عقل و اصحاب بصایر بودند روی در نقاب تراب کشیدند با که سخن
میگویم و در منزل اعوان وفا و اخوان صفا نماندند کدام کس را بخوانم امروز بدست جماعتی خساس الناس گرفتارم که ملامت در ایشان اثر نمیکند

نصیحت ایشان را سود نمیدارد و نظر ایشان از عواقب امور قاصر است و همت ایشان بر کسب مال و جاه مقصور اندیشه میکنم که از میان شما بیرون روم
و کار شما با شما گذارم و بعد از این از شما مددی و معاونی نخواهم و فکر میکنم که پس از من والیان باشند که شما را بانواع عذاب معذب دارند و عطا از شما باز گیرند
هرچند از این نوع کلمات میگفت هیچکس جواب نمیداد امیرالمؤمنین خاموش ایستاد و از منبر فرود آمد و با سرای شد و آن شب از غایت دلنگرانی
باحوال مسلمانان آنحضرت را خواب نگرفت دیگر روز بیرون آمد و بمسجد رفت و بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت پس روی بمردمان آورد و
فرمود ای مردمان از آن میترسم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و مشقت بهره شما گردد بحکم آنکه ایشان امیر خود را اطاعت میکنند و گوش به
فرمان او دارند و شما نافرمانی میکنید و ایشان در آنچه معویه میگوید با یکدیگر متفق اند و سخنی که من میگویم و مصلحتی که می بینم گرد تفرق و خلاف میگردید و
گوش باشارت و قول من نمیدارید و آن طایفه در هرچه معویه بر ایشان اعتماد کند امانت نگاه میدارند و شما خیانت میکنید فلانکس را عملی فرمودم و
بفلان ولایت فرستادم تا مال تحصیل کند بازدمن آرد برفت و مال تحصیل نمود و نزد معویه رفت و مال مسلمانان بدو داد و دیگری را همچنین فرستادم
تا مال فلان ناحیت حاصل کند برفت و مال بستد و پیش معویه برد مرا بر شما هیچ اعتماد نمانده و کار بدان درجه رسیده است که اگر قدحی آب بر شما اعتماد
کنم یقین دانم که آن قدح ببرید و باک ندارید ندانم مرا با شما چگونه زندگانی میباید کرد و آنوقت که دشمنی سر برآورده و دست بغارت و تاراج مال
مسلمانان برگشاده و بکشتن ضعفا و مظلومان کوتاهی نمیکنند چنانچه شما باخبرید هرقدر میفرمایم که ساخته شوید و دفع دشمن کنید هیچکس اجابت نمیکند صموت
کالحوت ایستاده اید و قفل خاموشی بر دهان نهاده اِنّ شَرّ الدّوابّ عند الله صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ فهم لا یَعقلون هرچند امیرالمؤمنین این نوع
کلمات بیش میگفت و ایشان را بر دفع خصم ظالم ترغیب میداد کس لب نمیگشاد و جواب نمیداد آنحضرت دلتنگ و از سر ضجرت این دعا بگفت)
اَللّهمّ اِنّی قد کرهتهم و کرهونی و سَئمتهم و سئمونی و مللتهم و ملّونی اَللّهمّ فارحنی منهم وارحهم منی اَللّهمّ ابدلنی بهم خیراً
منهم و ابدلهم بی شراً منّی اَللّهمّ امت قلوبهم میت الملح فی الماء معنی چنین باشد بار خدایا ایشان مرا کراهت میدارند و من ایشان را
کارهم ایشان از من ملول شده اند و من هم از ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان صحابی و اتباعی ده و ایشان را بدل من بهتر از
من پیشوایی روزی کن دلهای ایشان را نرم گردان چنانکه نمک در آب نرم شود چون امیرالمؤمنین از این دعا فارغ شد حارثه بن قدامه سعدی بر پای
خاست و گفت یا امیرالمؤمنین فرمان ترا ایستاده ام و اشارت ترا کمر انقیاد بسته بر خدمت که میفرمایی بدان قیام مینمایم و در اتمام آن لوازم طاعت
و شرط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم میکنم بفرمای تا بچه خدمت مشغول میباید شد و بکدام جانب میباید رفت تا در آن خدمت بذل جان
و رضای تو حاصل کنم انشاء الله امیرالمؤمنین را سخن او خوش آمد و او را دعای خیر گفت و فرمود که من همیشه از تو راضی بوده ام و در هر مهم بر تو اعتماد داشته
و دارم چه ترا با حسن سیرت و صفای نیت میدانم و دفع این خصم جز بدست تو میسر نتواند شد پس دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود که در
زمان بسعادت برو و دفع بسر بن ارطاة کن چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان بود امیرالمؤمنین او را وصیتی کرد برین منوال فرمود ای حارثه در
سر و علانیه بترس از خدای تعالی و در همه احوال تقوی را شعار و دثار خویش ساز و چون بولایت یمن رسی هیچکس را از وضیع و شریف و معاهد و ذمی از خویشتن
مترسان و هیچ از قلیل و کثیر ناطق و صامت از هیچ آفریده مستان و غدر را همیشه یاد دار و پنج نماز بوقت میگذار و در تمشیت کارها که میروی نظر بفضل و لطف
آفریدگار میدار تا مطالب تو هرچه نیکوتر میسر گردد و دشمنان مقهور و مخذول شوند انشاء الله پس حارثه با آن دو هزار سوار بسمت مکه روان شد بر آن
عزیمت که از مهمات مکه فارغ گرداند بولایت یمن رود و بسر بن ارطاة را دفع کند بسر از حال حارثه خبر یافت از بلاد یمن بیرون آمده بجانب یمامه
رفت و از اهل یمامه بیعت معویه بستد و روی بشام نهاد و جماعتی را از معارف یمامه با خویش ببرد القصه این ظالم سفاک در ولایات یمن و حجاز
و غیره آنچه شمرده اند سی هزار مرد مسلمان را بیگناه محض بدوستی امیرالمؤمنین علی کشته بود و چون بصوب شام حرکت کرد عبیدالله بن عباس خبر یافت هزار
سوار از ولایت یمن جنبانیده کرد و بر عقب او برفت پیش از آنکه بشهر شام رسد او را دریافت و جنگ آغاز نهاد خدای تعالی عبیدالله را ظفر داد و تا از

جل

از خیل او خلق بسیار بکشت و او را بگرفت و بکشت و جثهٔ خبیث او را بسوخت و باقی لشکر شام منکوب و مخذول منهزم بنزد معویه رسیده کیفیت حال
باز گفتند و حارثه بن قدامه که از جانب امیرالمؤمنین علی بدفع بسر بیامده و بتعجیل تمام طی مسافت مینمود تا مگر او را دریابد در اثناء راه خبر رسید که عبیدالله بن
عباس او را بکشت و بسوخت و خیل او را منهزم گردانید حارثه از این خبر شکر باریتعالی بجای آورد و بر این حسن اتفاق شکرها کرد و آیهٔ كَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ
الْقِتَالَ برخواند و بجانب مکه بازگشت چون در شهر مکه شد از روی خشم با اهالی آنجا سخن آغاز نهاد و گفت ای اهل مکه از آن میترسم که شما همان صفت
داشته باشید که خدای تعالی در مصحف مجید بیان میکند و از حال جماعتی منافقان خبر میدهد حیث قال عز من قائل وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا
وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ معنی چنین باشد که چون آن جماعت منافقان مؤمنان را ببینند گویند ما ایمان
آورده ایم و با شما در یک سلک منتظم گشته و چون مهتران و پیشوایان خویش را ببینند معاذالله که ما دین خویش را بگذاریم و با این طایفه موافقت
اگر با ایشان سخنی گفتیم در آن مصلحتی بکار داشتیم و بر ایشان استهزا میکردیم و دل با شما راست داریم و از قاعدهٔ مذهب خویش عدول ننمائیم ای اهل مکه
از خدای بترسید مردمان چون او را عظیم خشمناک دیدند از در معذرت بیرون آمده با امامت و خلافت امیرالمؤمنین بیعت کردند چون حارثه
از ایشان بیعت بستد بجانب طایف روان شد و چون آنجا رسید مردمان را استمالت داده با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت گرفت
و روی بیمن نهاد و در صحابت امیرالمؤمنین علی را اکابر بداشت در راه اجازت نداد که لشکر پیرامن کشتها و مردم گشتندی و بجهة علوفه هیچ آفریده تعلق
نساختندی و چون بیمن رسید مردمان را مراعات بسیار کرد و سخنی نگفت که موجب وحشتی یا کراهتی باشد و بهر موضع که بجهة امیرالمؤمنین بیعت
میستانید هیچ آفریده را نکشت مگر جمعی از جهودان که اسلام آورده بودند بعد از آن مرتد گشته بملت جهود مراجعت نموده ایشان را بکشت
چون از مهمات بلاد یمن فارغ گشت بجانب مکه رفت و سه روز در مکه مقام کرد و تجدید بیعت نمود همگان سخن او را اطاعت نمودند چون از امور
مکه فراغت یافت روی بجانب مدینه آورد و چون نزدیک رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را ثنا گفتند حارثه گفت ای اهل
یثرب میدانم که در میان شما جماعتی هستند که شما را شماتت میکنند بدانچه بسر بن ارطاة کرده است و بدان خوشدل شده اند بخدائی خدا
اگر حقیقت دانستمی که کیست ابتدا بتعریک و مالش ایشان کردمی اما چون بتحقیق نمیدانم خوض نتوانم کرد بعد از این اگر معلوم شود آنچه سزا و جزای ایشان
باشد رسانیده آید پس از اهل مدینه بیعت بستد و بجانب کوفه مراجعت نمود و بخدمت امیرالمؤمنین بازگشت و چون بسعادت خدمت امیرالمؤمنین
دریافت هرچه کرده بود در ولایت مکه و مدینه و یمن جمله باز گفت آنحضرت پسندیده داشت و او را تحسین نمود و چون موسم حج نزدیک رسید آنحضرت
کس نزد عبدالله بن عباس فرستاد ببصره و فرمود که بمکه رود و حجاج بیت الله که موسم حج میرسد امامت کند و شرائط حج باقامت رساند و عبدالله
بن عباس آنوقت نایب امیرالمؤمنین بود در بصره چون بر مضمون خطاب امیرالمؤمنین وقوف یافت ابوالاسود و زیاد بن ابیه را بخواند و گفت
من بحکم و اشارت امیرالمؤمنین علی بمکه خواهم رفت تا بشرائط امامت قیام نمایم و مناسک حج باقامت رسانم شما هر دو را در تقدیم مهمات
و مصالح دین و دیانت نایب خویش گردانیدم ابوالاسود بشرائط نماز و لوازم امامت قیام نماید و زیاد بمهمات ملکی و مالی که مقرر و معین است
میباید که هر دو موافق یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغت نمائید و چنان کنید که در غیبت من هیچ خلل باعمال دینی و دنیاوی راه
نیابد بل چنان باید که بواسطهٔ اهتمام شما هر روز رونق کار بیفزاید و بیمن موافقت شما مصالح دین و دنیا هر روز منتظم تر باشد ابوالاسود و زیاد
گفتند چنان کنیم انشاءالله عبدالله عباس ایشان را وداع کرده بجانب مکه روان شد و روزی چند میان ابوالاسود و زیاد مودتی بود و بموافقت
یکدیگر مهمات ملکت را مشیئت میدادند تا آنکه میان ایشان کدورتی شد و منازعت پدید آمد ابوالاسود زیاد را هجوی گفت زیاد بشنید در
خشم شد و او را دشنام داد ابوالاسود در هجو بیفزود و در مذمت او هجوی دیگر گفت زیاد از آن عظیم برنجید و میان ایشان مخالفت پدید
آمد معارف بصره خواستند ایشان را آشتی دهند و آن غبار و نقار از میان ایشان برگیرند میسر نشد تا عبدالله عباس از حج باز رسید زیاد او را از ابوالاسود

شکایت کرد و هجو با اینکه او را گفته باز گفت عبد الله عباس کس فرستاد و ابو الاسود را بخواند و او را ملامتها کرد و گفت و الله که اگر تو از بهایم بودی بود
بهتر بودی و اگر شتر بانی بودی چندان تمیز نداشتی که شتر را بگنام کاه و اشخور بردی ترا با چو بزرگان و آزاده مردان چکار بچه قوت و کدام قدرت
زبان طعن و ذم برارباب عقل و اصحاب علم دراز میکنی و سخنهای ناشایسته میگوئی در خود متحیرم که چگونه منصب امانت داد م خلقی را نماز تباه
کردم و بچه عذر عذر بگویم چرا حد خویش نگاه نداری برخیز و از پیش من دور شو و هر کجا خواهی رو ابو الاسود برخاست رنجه دل و کوفته خاطر از نزد عبد الله
عباس بیرون آمد همه روزه در کار خود متحیر بود و بر خویشتن می پیچید و صلاح کار خویش از هر نوع حیلهای اندیشید عاقبة الامر او بر آن قرار داد که به
امیر المؤمنین خبری نویسد و حال خویش عرضه دارد و پس نامه نوشت بامیر المؤمنین علی بر این منوال اما بعد امیر المؤمنین خدای تبارک و تعالی را در حق تو انواع
عطایاست و فنون مواهب و مناهج اگر خواهی که از آن بر شماری و در تحت حصر و احصار آری هما نا میسر نشود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و از خصایص
آن مناهج جزیل و مواهب جمیل یکی آنست که ترا مقتدای عالمیان گردانیده است و زمام حل و عقد و قبض و بسط آدمیان بدست علم و عقل تو داده
و ترا راعی روزگار و والی مؤمنان گردانیده مدتیست که این خدمتکار نظاره احوال تو میکند و بچشم امتحان در صحیفه امور و اعمال تو مینگرد و یکیک از آن
بتأنی و توقف مطالعه میکند جمله اعمال و احوال ترا بر جاده عقل و منهاج رشاد و سداد میباید جانب امت محمد رسول الله باحسن الوجوه رعایت میکنی
و از حال خرد و بزرگ وضیع و شریف و درویش و توانگر با خبر باشی و هر یکرا باندازه او مراعات فرمائی و حق هر یک را موافق منصب رسانی و در اتفاق
و مهمات دنیوی که مسلمانان را میافتد طریق عدل و انصاف سپری نکوهش مردمان ترا در راه حق دامن گیر نیامد و دل تو بزخارف دنیائی گرائید
ولله الحمد علی ذلک حمدا طیبا کثیرا اما حال پسر عم تو عبد الله بن عباس بر خلاف این است همت بر جمع حطام دنیوی مقصور گردانیده و دست اسراف
بمال بیت المال دراز کرده بیخورد نه بحق و در کارها بآنکه از قانون شریعت دور است روا میدارد چون این حال وقوف داشتم از خود رخصت نیافتم که
از تو پوشیده دارم شمتی باز نمودم و عرضه داشت آنچه امیر المؤمنین فرماید عین صلاح و صواب باشد و السلام چون امیر المؤمنین این نوشته را مطالعه
فرمود در جواب نوشت اما بعد نوشته تو رسید و مضمون معلوم گشت و بر حسن سیرت و صدق دیانت تو وقوف یافتیم از تو و امثال تو چنین توقع
باشد که طریق امانت سپرند و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذارند و آنچه شما را معلوم گردد در مصالح مسلمانان از امام و مقتدای خویش پوشیده
ندارد و باز نمایند و آنچه نوشته بودی از تو و نوشته تو بپسر عم خویش عبد الله عباس نوشتم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر خواهم بود تا او چه جواب
نویسد باید تو هم بر قرار تفحص کنی و آنچه ترا معلوم شود مرا باز نمائی و ثمره آن عاجلا و آجلا بیابی و السلام بعد از آن نامه نوشت بعبد الله بمضمون
اما بعد عبد الله بداند که از وی هر نوع سخن مختلف بما رسانیده اند و خدای تعالی بحقیقت آن عالم تر است اگر آنچه انها گفته اند راست است
از تو غریب است و ناپسندیده و اگر دروغ است وبال آن بر گردن انها کننده چون بر مضمون مکتوب واقف شود میباید که مرا از حال مال بصره
که از کدام و از کجا گرفته و چه مبلغ شده و در کدام وجه صرف شده است اعلام دهد و بتفصیل باز نماید تا وقوف افتد انشاء الله تعالی اما بعد
خطاب امیر المؤمنین علی رسید و شرط تعظیم و تبجیل تقدیم افتاد و آنچه فرموده بود که از من سخنانی گفته اند مرا معلوم است که کدام کس من این سخن ها
انها کرده است آنچه گفته و نوشته دروغ و بهتان و از راه دشمنی و عداوت است و توقع از حضرت امیر المؤمنین است که سخن اصحاب غرض را در حق من
نشنوند و بغمز و سعایت مردمان غماز و بد سیرت بر بندگان مشفق تهمت نگیرند اما حدیث مال بصره که امیر المؤمنین فرموده چندان محل ندارد و بجد اگر
جمله زر و سیم که در روی زمین است بدست من باشد و در آن تصرف نامشروع کنم و در عرصه قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آمد دوست تر
از آن دارم که بزرگواری خیانت کنم تا این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بود قیام نمودم اکنون نمیتوانم که شرایط این عمل بجای
آرم چون امیر المؤمنین بر مضمون نامه وقوف یابد کسی دیگر را ببصره فرستد تا تیمار آن عمل میدارد و لوازم آن بامضا میرساند که من ترک آن کار بگفتم و خویش را
از آن دور داشتم و السلام این نامه بامیر المؤمنین فرستاد و مردمان را گفت که من بعد در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم آسوده باشم در بیت

و در خانه بنشست چون نامهٔ عبدالله عباس با میرالمؤمنین علی رسید و از مضمون آن وقوف یافت آنحضرت اندیشمند شد و چون وا میداشت که عبدالله
از وی ناخوشدل باشد هم در حال در جواب عبدالله نوشت و او را استمالت داد و گفت که ما این قدر که نوشته بودیم از غایت اعتمادی بود که بر
کمال شفقت و حسن اخوت و صدق مناصحت تو میداشتیم بدین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره گفت ما را چون آفتاب معلوم است نباید
که آن سخن که نوشته بودند و تقریر کرده دروغ محض است دل فارغ باید داشت و بر قرار معهود بر سر شغل و عمل خویش میباید بود که ما را در جهات تو جفای
او باید والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین بدو رسید و مطالعه کرد و از انواع ملاطفت که فرموده بود خرم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد القصه ۷ درخواد
پیش از واقعهٔ صفین امیرالمؤمنین علی خریت بن راشد را بامارت شهر اهواز مقرر نموده بود که بدانجا رفته آن نواحی را مضبوط دارد و مهمات
آن ولایت را بسرانجام نماید در آن وقت که از صفین بجانب کوفه بازگشت خریت بن راشد در اهواز از حکم حکمین خبر یافت و او را هوای نفاق
لشکری جمع کرد و بر امیرالمؤمنین عاصی شد و مال ولایت اهواز در هم آورد و بلشکر داد و خلاف و عصیان ظاهر کرد آنحضرت امیرالمؤمنین مردی را
از اخیار اصحاب نام او معقل بن قیس الریاحی نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و خریت را بگیرد و ولایت اهواز را بدست آرد چون
معقل بسمت اهواز روان شد و خریت خبر یافت لشکر خود را عرض داد ده هزار سوار و پیاده در شمار آمد و مستعد کارزار شد و در مقابل معقل رفت
چون بیکدیگر رسیدند معقل آواز داد که خریت کجاست پیش آید که با او سخنی دارم خریت چون آواز او بشنید از میان قوم بیرون آمد و در برابر او
بایستاد و گفت اینک منم خریت معقل گفت ویحک ای خریت چرا بر امیرالمؤمنین عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری از وی ترغیب دادی و انواع
الطاف که در حق تو فرموده است و اصناف لطایف که در باب تو ارزانی داشته و بر تو در کل احوال اعتماد کرده و ترا بدرجه و محل رفیع نشانده
همه را فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او ضایع گذاشتی مرا این معانی از حسن سیرت و لطف شیمت تو غریب و عجیب مینماید خریت
گفت این معانی که برشمردی و انواع ایادی که در باب من فرموده است یاد کردی همچنین است بل زیادت لیکن او چرا در کاری که حق بدست
او بود حکم قرار داد معقل گفت ویحک ای خریت با تو جمله مسلمانان هستی یا نه اگر هستی تا سر این معنی با تو بگویم خریت گفت بلی هستم و تغیری بحال من راه
نیافته و در اعتقاد من هیچ خلل نبوده حجتی که درین اندیشه خواهی گفت بگوی اگر معقول باشد قبول کنم معقل گفت فی المثل تو مردی مسلمانی و بحج میروی در
حرم صیدی را که خدای تعالی از کشتن او نهی فرموده است بکشتی آیا بنزد امیرالمؤمنین آیی و این مسئله از وی پرسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب
گوید یا نه خریت گفت یقین دانم که بحق گوید و فرماید بر جادهٔ صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی در حق امیرالمؤمنین فرموده است اقضاکم علی
یعنی همگین بر موارد و مصادر احکام شریعت از علی واقف‌تر نیست معقل گفت چون او را اعلم ناس اقرار داری بحکم او راضی نمی‌شوی خریت گفت
بدان سبب که من هیچ آفریده را نپسندم که حکمی قرار دهد در کاری که حق او باشد معقل گفت چیزهایی که ترا معلوم نیست زیاده از چیزهایی نیست که
معلومست و نه تو همه چیزها را بتوانی دانست و خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد هر حکمی که امیرالمؤمنین در مهمات و مشکلات فرماید و در
وقایع و حوادث کند ما را بدان رضا باشد چرا خویشتن را در شبهت می‌افکنی و گرد مخالفت میگردی ترک این لجاج بگوی و با سر متابعت و موافقت
آی و هرچه امیرالمؤمنین گوید و فرماید قبول کن خریت گفت لا والله هرگز راضی نتوانم شد و روا ندارم که بچنین مهملات تن در دهم تا از من در
قبایل عرب بچنین کارهای بی اصل روایت کنند شما را دعوی اینست نزد من تکیه شما این سخن بگفت و باز ایستاد گفت لشکر خویش را بخواند
و بر معقل حمله کرد معقل چون چنین دید لشکر خویش را امر نمود که بجنگ اقدام نمایند و روی بکارزار آوردند بر خریت و لشکر او حمله کردند هر دو لشکر روی بهم
آوردند معقل در اثنای آن کر و فر فرصت یافته در میان معرکه با خریت دو چار شده بر او حمله کرد و او را بضرب شمشیر بر خاک مذلت انداخت
اهل اهواز و هر ناحیه که بر دور او جمع شده بودند در هم پیچید و بسیاری از ایشان بکشت و اسیر گرفت و مال و اسباب ایشان را در هم آورد و بحضرت
امیرالمؤمنین بازگشت) قصهٔ مصقلة بن هبیرة الشیبانی و ذکر گریختن و رفتن او بنزد معویه (مصقله از طرف امیرالمؤمنین عامل اهواز بود و چون

باید که معقل کار حریث را چگونه مخلص ساخت و بر چه نوع بنی ناجیه را اسیر گرفته بود و بیاورد چون برسید معقل را گفت شفقتی کن و این اسیران با من فروش که اگر تو ایشان را پیش امیرالمؤمنین بری همه را بکشد معقل گفت باز خر مال حاضر کن و اسیران ببر مصقله گفت فردا جمله مال بگذارم معقل اسیران را بدو تسلیم کرد مصقله هم در حال جمله را آزاد کرد اسیران توقف ناکرده با وطان خویش بازگشتند چون شب درآمد مصقله بگریخت و بصره شد دیگر روز معقل تفحص کرد معلوم شد که بجانب بصره رفته است نامه نوشت بعبدالله بن عباس و او را از کیفیت حال خبر داد و وجه کرد که مصقله را بگیرد و پانصد هزار درم بستاند عبدالله او را بخواند و مال طلب داشت مصقله گفت برسانم بسر و چشم معقل میخواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش صرف کند مرا دل نخواست که مال بدو تسلیم کنم اکنون چون تو طلب میداری تو میرسانم و منت دارم عبدالله بن عباس گفت سخن درا دا رمال میباید مصقله گفت فردا جمله مال بگذارم چون شب درآمد بگریخت و بکوفه شد معقل نامه نوشت بامیرالمؤمنین و صورت حال مصقله بیان نمود و گریختن به بصره و از بصره بکوفه آمدن جمله بازنمود امیرالمؤمنین چون بر ماجرا خبر یافت کس فرستاد و مصقله را بخواند و مال طلب داشت مصقله جواب داد که معقل و عبدالله عباس این مال از من طلب داشتند من چنان دانستم که از امیرالمؤمنین پوشیده خواهند داشت و مال حق امیرالمؤمنین بود بر گرفته ام و بخدمت آنحضرت آورده هر وقت که فرماید تسلیم کنم آنحضرت فرمود این ساعت تسلیم کن مصقله گفت کسی بفرستید تا بدو رسانم القصه از دو صد هزار درم بگذارد چهار صد هزار درم بر و باقی ماند چون شب درآمد بگریخت و نزد معویه رفت روز دیگر امیرالمؤمنین او را طلب کرد معلوم شد که نزد معویه رفته آنحضرت فرمود که اسیران بنی ناجیه آزاد شدند و مال بر ذمه مصقله بماند برادر مصقله نعیم بن هبیره که در خدمت امیرالمؤمنین حرمتی و مکانتی داشت از حرکات برادر خویش خجل و شرمنده گشت و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه نوشت و نزد برادر فرستاد

تركت نساء الحيّ بكر بن وايل   واعتقت سبيًا من لوى بن غالب
وخالفت خير الناس بعد محمد   لمال قليل لا محالة ذاهب

خویشان او از ربیعه بخالفت عظیم ناخوش آمد و همکان او را بر آن حرکت ملامتها کردند و مصقله از رفتن نزد معویه پشیمان شد و نامه نوشت برادر خویش نعیم که در خدمت امیرالمؤمنین علی سخن از او گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت آنحضرت بازگردد چون نامه مصقله بنعیم رسید ابناء عم خویشتن از بنی بکر و ایل بخواند و ایشان را گفت برادر من مصقله بدین مضمون نامه نوشته است و میخواهد که بخدمت امیرالمؤمنین بازگردد و مرا حیا مانع است که در خدمت امیرالمؤمنین سخن او گویم شما لطف میباید کرد و بوقت فرصت این حال برای امیرالمؤمنین عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد تا بدو چیزی نویسند و او را بازخوانند ابناء عم او گفتند چنین کنیم و این حال عرض داریم پس بخدمت امیرالمؤمنین علی آمدند و از حال نعیم و خجالت او عرض داشتند و از مصقله سخن گفتند که از جانب امیرالمؤمنین او را استمالت کنند و بازخوانند که افسوس باشد که چه او مردی را در خدمت معویه بگذارند آنحضرت فرمود چنان کنید بنویسید اما مرا چنان بخاطر میآید که فایده نباشد مصقله باز نیاید حصین بن المنذر السدوسی گفت امیرالمؤمنین شما را اجازت فرمود که به مصقله نامه نویسید و نامه را بمن نمایید تا من چیزی بنویسم باشد که در او اثر زیادت کند ابناء عم او گفتند حصین بن المنذر نامه بنویسد مصقله حصین کلماتی چند نوشت بدین مضمون اما بعد ما که خویشان توایم ای مصقله از بنی بکر بن وایل میدانیم که تو در آنچه نزد معویه شدی و بدو التجا بردی غرض تو نه دین او بود نه دنیای او در رفتن بخواستی که چون عیبی که بجانب علی بازگردد و در مبدا عزیمت بجهة القدر مال که می بایست گذارد ترا رفتن نزد معویه مصلحت نمود بعد از آن چون در اندیشیدی دانستی که بدان محقر مال این حرکت نمیبایست کرد و معویه را بر علی و شام را بر عراق و سکاسک را بر ربیعه بدل نمیبایست گرفت بدان هر چه برضای خدایتعالی نزدیکست از نزد معویه دور است خویش را در محنت غربت میندار و خاطر مشوش مدار برخیز و باشهر و ولایت خویش آی و یقین دان که امروز بازآئی بهتر از آن باشد که فردا بازآئی از امیرالمؤمنین شرم نمی باید داشت و چنین نمی بایست کرد لعنت بر کاریکه نه راحت این جهان باشد و نه سعادت آنجهان و السلام چون نامه بمصقله رسید و از او مطالعه کرد رسول را گفت این سخن حصین بن المنذر میماند رسول گفت چنین است که دانسته این نامه او نوشته ای مصقله تو مطلب را در باب آنچه صلاح دنیا و آخ

است چنان کن که هر کس که نوشته است سخن راست و صدقست قاضی کار خویش باش بنگر تا از کدام کس انفصال کرده و بکدام کس اتصال جسته و ترک که ام
گفته و دست در کدام کار زده عراق بهتر یا شام علی ابوطالب گزیده تر یا معاویه مجالست مهاجر و انصار پسندیده یا محاورت طلقا و ابنا طلقا تو در
عراق مخدوم بودی در شام خادم باید بود مصقله چون این سخنان از رسول بشنید سر در پیش افکنده هیچ نگفت و نامه برگرفت و نزد معویه برد چون
معویه آن نامه را بخواند گفت ای مصقله کار میان من و تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد مرا بکمال خرد و حصافت تو اعتماد هاست اگر
عراق تو نامه نویسند بدان محتاج نیستی که نزد من آری و من نامی مصقله بوثاق خود آمد و رسول را گفت من که از علی ابوطالب بگریختم که از وی جان
خویش بترسیدم و تا بشام آمده ام والله که بر زفان من در حق او جز نکوئی نرفته است که از آن عیبی بجانب او باز گردد و تو نزد من نامه آورده
جواب بستان و باز گرد رسول گفت چنان کنم پس مصقله جواب آن نامه باز نوشت برین مضمون اما بعد نامه شما رسید و بر مضمون آن وقوف یافت
یافتم حقیقت حال آنست که هر کس که او را سخن اندکست نافع نباشد سخن بسیار او را زیان دارد و تطویل سخن را فایده نیست شما میدانید که من بچه
سبب ترک خدمت علی گفته ام و بچه موجب بخدمت معویه پیوسته ام و حال آنکه دانسته ام که اگر بخدمت علی باز گردم با سر گذشته نشود و
طریق عفو و احسان سپرد ولیکن ازین ساعت نزد علی گناه کارم و روزی چند در خدمت معویه بوده ام اگر باز نزد علی آیم اگرچه معویه باشم تا از تحمل عار
خالی نباشد و این ساعت در میان دو ملامت بمانده ام اول خیانت و دیگر غدر و هر عذر که آرم نزدیک شما مقبول نخواهد بود و چندانکه
تفکر میکنم این ساعت مقام بشام اولی مینماید اگر کار بر معویه قرار گیرد و غلبه او را باشد آنگاه مقام من در ولایت او هم صواب تر باشد امروز که
هنوز مرا نزد علی مجال قبول عذری هست از او دور باشم بهتر از آن که آنوقت مفارقت کنم که مجال هیچ نباشد در جمله هر کجا خواهم بود دل ملازم خدمت
شما خواهد بود و زبان بدعای شما مقصور والسلام پس آن نامه را بربست و برسول داد و گفت ای برادرزاده اگر خواهی از اهل شام بپرس که من
تا بشام آمده ام در حق علی چه گفته ام و چه بر زبان آورده ام رسول گفت این سخن تحقیق شده و معلوم کرده ام جز خیر هیچ چیز نمیگویند مصقله گفت والله
که تا آخر همین جمله خواهم بود و جز مدح و ثنا علی بر زبان نخواهم راند و دل بهوا و ولای او منطوی خواهم داشت رسول باز گشت و نامه حضین
بن منذر داد و بخدمت امیرالمؤمنین علی آورد و بر خواند امیرالمؤمنین گفت دست از و بدار بدهر کجا خواهد باشد چه یقین دارم که او دیگر نزد
ما نیاید حضین گفت چنین است و آنچه میگفتند که حیا او را از آمدن مانع میآید اصلی ندارد این ساعت لجاج میکند و چنانچه امیرالمؤمنین میفرماید
او هرگز با ما نیاید ما ترک او گرفتیم بعد ازین هرگز سخن او نگوئیم و هیچ چیز ننویسیم والسلام

(قصهٔ پدید آمدن خوارج)

در اثنا آن که امیرالمؤمنین علی مقام بکوفه داشت و انتظار میبرد تا میعادیکه میان معویه نهاده بود بگذرد و آنوقت با اهل شام باز جنگ شود طایفه
از عباد و نساک از خواص امیرالمؤمنین علی چهار هزار سوار با هم متفق آمده از کوفه بیرون رفتند و خلاف آنحضرت ظاهر کردند میگفتند حکم
نیست مگر خدای تبارک و تعالی را و آنکس که در خدای عاصی باشد طاعت نباید داشت و فوج فوج مردم از سوار و پیاده بدیشان می پیوستند تا
عدد ایشان بدوازده هزار رسید و از ظاهر کوفه کوچ کرده بموضع حرورا فرود آمدند و عبدالله بن الکوا را بر خویش امیر کردند امیرالمؤمنین آوازه ایشان
می شنید و متفکر میبود آخر الامر عبدالله بن عباس را گفت ترا نزد ایشان باید رفت و معلوم کرد تا موجب جمعیت ایشان چیست و چه میگویند
و از آن جمعیت چه میجویند عبدالله بن عباس نزد ایشان رفت چون او را بدیدند او را برابر آوردند که ای پسر عباس تو همچنان بخدای کافر شده که
با علی ابوطالب در ساخته از هر جانب همچنین سخن میگفتند عبدالله گفت من نتوانم که با شما جمله سخن گویم یکی را بفرستید تا سخنی که دارید بگوید
و جواب بشنود ایشان مردی را فرستادند که نام او عتاب بن الاعور التغلبی بود در برابر عبدالله آمد و بایستاد هرچه میگفت از قرآن میگفت
بر قرآن و معانی آن واقف بود و عبدالله خاموش بود تا هرچه خواست بگفت آنگاه عبدالله سر برداشت و گفت آنچه خواستی گفتی اگرچه بر معانی
قرآن واقفی لاکن بغلط افتاده و از راه راست منحرف شده حالی گوش دار تا ترا سخنی جواب گویم و ترا مثلی بزنم عتاب گفت بگوی تا بشنوم

عبدالله گفت ای عتاب مرا خبر ده که سرای سلام از آن کیست وکدام کس آنرا بنا کرده است عتاب گفت سرای اسلام از آن خدای تعالی
جلّ جلاله و بنا داران باهتمام انبیاء بزرگوار خویش گردانیده است وجماعتی از انبیاء بدان سرای فرستاده که عالمیانرا بگویند که بپرستید مر او را جلّ ذکره
قومی اشارهٔ انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و بعبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیا را گوش نداده ایمان نیاوردند و کافر شدند
عبدالله گفت آخر پیغمبری که بدان سرای فرستاد محمد بود علیه السلام و امیرالمؤمنین علی خلیفه و وصی اوست از و برگردید در راه حق را از دست ندهید و خود را در
شبهه نیندازید الغرض هر چند نصیحت با کرد و پندها نیکو داد اصلا گوش بران ننهادند و در ضلالت و غوایت مصر بودند بلکه عبدالله عباس
امیرالمؤمنین علی را سقطها گفتند و دشنامها دادند عبدالله بی نیل مراد مراجعت نمود و حضرت امیر بنفس نفیس بدانجانب شتافت و از آن طرف
عبدالله بن الکوا با ده کس از خواص خود در برابر آنجناب آمد بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیرالمؤمنین پس از انقضای
مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده بموکب همایون پیوستند بعد از آن خوارج عبدالله بن الراسبی را
بر خویش امیر ساختند و از آنجا بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب
نهروان روان کردند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب الراسبی ملحق گشتند و چون خبر جمع
آن طایفه بسمع امیرالمؤمنین رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و مضمون آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فانّ الرجلین اللذین ارتضیناهما للحکومة
خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلمّا لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقران تبرّأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا
رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این مکتوب هدایت
اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تایب گشته در آنچه مسئول تست تأمل داریم و اگر بر جرم
خویش اصرار نمائی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب
بعرض شاه ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مأیوس گشت مهم ایشانرا سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای
ظفر اسمار افراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج
در سواد عراق دست بفتنه و فساد بر آورده اند و هر کرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن خباب الارت را
او را بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید المرسلین بوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز همین بهانه بعالم آخرت فرستاده
و اموال بغارت و چون بدین مشغول اند امیرالمؤمنین بنا بر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را لازم دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان
روان شده بعد از آنکه نزدیک معسکر مارقین رسید تعبیهٔ لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در
میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده باشند و از آنجا
خوارج نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و کین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث
ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و بروایتی عبدالله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر
صف آرای گشتند امیرالمؤمنین علی فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مأمور گردانیده فرمان داد تا ندا کردند
که هر کس از مخالفان بسوی آن علم شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیز ایمن باشد در آن اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع
خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است جدال و قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکره رفت و
طایفهٔ دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و با عبدالله بن وهب راسبی قریب چهار هزار کس باقی ماند و آن طاغین

ملاعین زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بیکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه بجایی بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنای
کر و فر عبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند آنحضرت بضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و سپاه ظفر
پناه بر سایر خوارج تاختند و همهٔ ایشان را حسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیرالمؤمنین بیش از نه کس
شهید نشدند از ثقات روایت استماع افتاد که امیرالمؤمنین پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان بیرون رود
اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و در دل ایشان اثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آن خدایی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانهٔ کرم
خویش لباس وجود پوشانید که رسول الله مرا خبر داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیهٔ غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند
تیر رفته که باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود و بسان پستان زنان
که بر سر آن مویها باشد چون سبلت گربه و هم آنحضرت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای سپاه ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ
عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند مرویست که چون امیرالمؤمنین حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود بعد از قتل خوارج
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی رفتند هرچند او را جستند نیافتند بعرض رسانیدند که شخصی متصف
باین صفت در میان قتلی نیست آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه رفتند و او را
در زیر چهل قتیل یافتند هم بدان صفت که آنحضرت فرموده بود آنجناب سجدهٔ شکر بجا آورده اصحاب را فرمود که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم
که رسول خدا قتل این طایفه را چه وعده فرموده   القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیرالمؤمنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید
و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و مهم قاسطین را نیز مانند واقعهٔ مارقین بتفصیل رسانید اشعث بن قیس
باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیرالمؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا
باصلاح و تجدید اسلحهٔ خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه ولایت پناه
از روی اکراه عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخت و فرمود که هرکس مهمی دارد
بشهر رود و دیگر در توقف نموده مراجعت نماید تا زود در عزیمت سفر شام بامضا رسد بعد از آن اندکی از اهل ناموس در ملازمت آنحضرت
مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت بر مشقت اختیار کردند امیرالمؤمنین از مشاهدهٔ این حالت ملول شده بکوفه درآمد کوفیان
بتمهید معذرت قیام نمودند تا مقبول افتاد و هرگاه که امیرالمؤمنین خطبه خواندی مردم آنخطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار تحریض
آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان اهل ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیرالمؤمنین بهر جانب که توجه نمایی ما از ملازمت رکاب
هدایت انتساب تخلف نخواهیم و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفای
طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون امیرالمؤمنین بمعسکر خرامید دید که زیاده
از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در بارهٔ ایشان فکری می اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن
و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد و در اثنای این وقایع معویه فرصت را غنیمت دانسته دو هزار نفر فرستاد تا بر سر راه حجاج عراق آیا
و حیاتهم را ابقا نگذاشتند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم معویه را ازین جهت ملامت کردند گفت چون
مسلمانان را در مکه امامی نیست لهذا مردم را از طواف منع میکنم   القصه چون ماه رمضان در رسید و هر وقت در مسجد کوفه در اثنای خطبه
اهل کوفه را ملامت میفرمود و هیچ سودی نداشت چنین گویند که چون شب چهارشنبهٔ امیرالمؤمنین بسرای خویش از بهر نماز بپای ایستاده در ختم   نوزدهم رمضان

آنحضرت ام کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسه از شیر در طبق نهاده و آن طبق را با مقداری از نمک پیش گذارد امیرالمؤمنین چون از نماز فراغت جست و بر آن
طبق نگریست فرمود ای دختر من در یک طبق دو نان خورش حاضر میکنی مگر نمیدانی که من بر راه پسر عم خود رسولخدا میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حساب
و در حرام دنیا عذاب سوگند با خدای افطار نمیکنم تا از این دو خورش جز یکی را بجای نگذاری پس ام کلثوم شیر را برگرفت تا آنحضرت سه لقمه از نان جوین و
نمک خورش ساخت و ابتد انبار کرد و در آن شب فراوان از خانه بیرون میشد و در آسمان مینگریست و بخانه باز میآمد و بنماز میایستاد و در آن
شب سوره مبارکه یاسین را تلاوت فرمود و پس از تعقیب نماز او را خواب در ربود و هم در زمان از خواب انگیخته شد و گفت لَاحَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ خداوند امرا در لقای خود برکت فرمای فَقَالَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ اِنِّي رَاَيْتُ رَسُولَ اللهِ فَشَكَوْتُ اِلَيْهِ وَقُلْتُ مَا
لَقِيتُ مِنْ اُمَّتِكَ مِنَ الْاَوَدِ وَاللَّدَدِ فَقَالَ اُدْعُ اللهَ عَلَيْهِمْ فَقُلْتُ اَللّٰهُمَّ اَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَاَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي
فرمود هم اکنون رسولخدا را در خواب دیدم در حضرت وی از خصومت امت و ناراستی و ناهمواری ایشان بنالیدم فرمود ایشان را بدعای
بد یاد کن پس گفتم الهی من بدده مرا از این جماعت بهتر از این جماعت و بجای من شریری و ستمکاری بر ایشان بگمار و هر ساعت از خانه بیرون
میشد و میگفت وَاللهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ وَاِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وُعِدْتُ سوگند با خدای دروغ زن نیستم و با من دروغ نگفته اند این است آن
شبی که رسولخدای مرا وعده شهادت داده وَيَقُولُ اُحِبُّ اَنْ اَلْقَى اللهَ تَعَالٰى وَاَنَا خَمِيصٌ میفرمود دوست میدارم ملاقات خدای را
و حال آنکه از جهان اندیده باشم و با مردم این جهان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در تو مینگرم فرمود
ای فرزند صبح این شب من شهید خواهم شد چون بامدادان نزدیک شد امیرالمؤمنین جامه در پوشید و میان بربست و آهنگ مسجد فرمود
چون بمیان سرای آمد بطی چند که در سرای بود و بیرون عادت از پیش روی امیرالمؤمنین در آمدند و بال همی افشاندند و بانگ میدادند بعضی از
خدام پیش شدند که ایشان را برانند امیرالمؤمنین فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دَعُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ صَوَائِحُ يَتْبَعُهَا نَوَائِحُ یعنی دست باز دارید از ایشان
صیحه زنند کانند که از پی نوحه کنندگان دارند امام حسن عرض کرد یا امیرالمؤمنین مَا هٰذِهِ الطِّيَرَةُ فَقَالَ يَا بُنَيَّ لَمْ اَتَطَيَّرْ وَلٰكِنْ قَلْبِي يَشْهَدُ
اِنِّي مَقْتُولٌ عرض کرد فال بد زدن چیست فرمود ای پسر فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لکن دل من شهادت میدهد که کشته میشوم زینب عرض کرد ای
پدر فرمان کن تا جعده بمسجد رود و با مردم نماز گذارد فَقَالَ مُرُوا جَعْدَةَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ ثُمَّ قَالَ لَا مَفَرَّ مِنَ الْقَدَرِ فرمود بگوئید
جعده را برود و با مردم نماز گذارد و پس بی توانی فرمود این حکمی است که تقدیر خدای رفته است و آهنگ راه کرد و این اشعار انشاد فرمود

اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا
وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا
فَاِنَّ الدِّرْعَ وَالْبَيْضَةَ يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيكَا
كَمَا اَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَا
فَقَدْ اَعْرِفُ اَقْوَامًا وَاِنْ كَانُوا صَعَالِيكَا
مَصَارِيعُ اِلَى النَّجْدَةِ لِلْغَيِّ مَتَارِيكَا

بالجمله امیرالمؤمنین چون خواست از در سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان
مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ وَبَارِكْ لِي فِي لِقَائِكَ الهی مرگ را بر من
مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از اصغای این کلمات اشک حسرت از دیده فرو بارید و امام حسن از قفای آنحضرت
روان شد و عرض کرد همی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسن مراجعت فرمود از آن سوی ابن ملجم و شبیب
و وردان که در مسجد انتظار امیرالمؤمنین میبردند اشعث بن قیس که با ایشان نیز مواضعه داشت حاضر مسجد بود و ابن ملجم را گفت يَا ابْنَ مُلْجَمٍ
اَلنَّجَا النَّجَا بِحَاجَتِكَ فَقَدْ اَفْضَحَكَ الصُّبْحُ یعنی ای پسر ملجم در اصعاف حاجت تعجیل کن از آن پیش که تو را روشنی صبح رسوا کند حجر بن عدی
بر ایشان عبور میداد این کلمات را بشنید روی با اشعث کرد و گفت قَتَلْتَهُ يَا اَعْوَرُ تو امیرالمؤمنین را بقتل میرسانی این بگفت و از در مسجد
بیرون شد و طریق سرای امیرالمؤمنین را پیش داشت تا آنحضرت را از این قصه آگهی دهد آنجناب را دیدار نکرد چه امیرالمؤمنین از راه دیگر بمسجد آمد

لفظ تخمین بجا آوردن تعجیز دیران ... دعوت کرد ... بدون ... تقدیم سعی لفظی ... یا دادن

وحکم قضا با مضا رسید وقتی حجر بن عدی مراجعت مینمود همی شنید که گفتند قتل امیرالمؤمنین اما امیرالمؤمنین از راه دیگر به مسجد درآمد و قندیلهای مسجد
خاموش بود والحضرت در آن یکی شب یعنی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه بام مسجد برآمد و با سفیده صبح خطاب کرد که هیچ وقت
طالع نشدی که من خفته باشم پس انگشتان مبارک برگوش نهاده بانگ اذان درداد آنگاه از مأذنه بزیر آمد و این چند مصراع قرائت فرمود
خَلّوا سَبیلَ المُؤمِنِ المُجاهِدِ فِی اللهِ لا یَعبُدُ غَیرَ الواحِدِ وَیُوقِظُ النّاسَ إلَی المَساجِدِ وهمی گفت الصّلوة
الصّلوة و خفتگان را برای نماز از خواب بیدار میکرد ابن ملجم درمیان خفتگان بروی درافتاده بود و شمشیر خویش در زیر جامه داشت چون آنحضرت
بدو رسید فرمود برخیز برای نماز و بزبان مبارک آورد که قصدی در خاطر داری که نزدیکست آسمانها فروریزد و زمین چاک شود و اگر بخواهم میتوانم
خبر داد که در زیر جامه چه داری واز و درگذشت و بمحراب آمد و بنماز ایستاد و مردمان بهم برآمدند و صف جماعت است کردند ابن ملجم با اینکه
از رسول خدا شنیده بود که امیرالمؤمنین را اشقای امت شهید میکند همیشه درین امر با خود مناظره میکرد عاقبت سیلاب شقاوت ورا چون خس
و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین درست کرد یعنی ابن ملجم دران شب درخانه زنی قطام نام بود در آنشب خمر خورده
بود چون قطام بانگ نماز امیرالمؤمنین بشنید اورا بیدار کرد و گفت بانگ نماز علی می شنوی ما حاجت تورا اگر دیم تو نیز برخیز و حاجت
ما روا کن و خوشدل باز آی و بعشرت پرداز و شمشیر او که بزهر آب داده بود بدو داد آن ملعون گفت ترسم که کور و سیاه رو باز گردم که من
از پیغمبر شنیده ام که او گفت بدبخت ترین خلایق[۲] قدار بن سالف بود کشنده ناقه صالح و بدبخت ترین پسینگان کشنده علی ابوطالب
خواهد بود میترسم که بنا ید آن بدبخت من باشم زن او را گفت دل قوی دار و مترس پس آن ملعون شمشیر ازو بستد و در مسجد شد جماعتی هنوز
در مسجد خفته بود خویش را درمیان ایشان انداخت و بگفت امیرالمؤمنین خفتگان را میگفت برخیزید الصّلوة الصّلوة پس بمحراب آمد و بایستاد
و تحریمه نماز بست و قرآن خواندن آغاز نهاد چون برکوع شد و برآمد و سجده کرد و باز نشست و خواست که دیگر نوبت سجده کند آن ملعون
فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک آنحضرت فرود آورد و اتفاقا زخم بر جائی رسید که در روز جنگ خندق عمرو بن عبدود شمشیر زده
بود چون آن ملعون زخم بزد بگریخت و از مسجد بیرون آمد و امیرالمؤمنین از آن ضربت سخت رنجور شده بیفتاد مردمان درآمدند و امیرالمؤمنین
را بدانحالت بدیدند سخت غمناک شدند چون نماز فوت میشد حسن ابن علی فراپیش آمد و دو رکعت نماز بامداد بگذارد پس امیرالمؤمنین را
برگرفتند و بصحن مسجد آوردند و مردمان گرد او درآمدند و از آنحضرت میپرسیدند که این زخم را کدام ملعون شقی زد جواب داد که تعجیل مکنید
آنکس که این زخم زد همین ساعت از در این مسجد درآرند و بسوی اندر بدست مبارک اشاره کرد مردی از عبدالقیس از آن در بیرون میشد
عبدالرحمن بن ملجم را دید آنجا ایستاده جهان بر چشم او تنگ و تاریک گشته بود و نمیدانست کجا شود آمد و او را بگرفت و گفت ای ملعون امیرالمؤمنین
را این زخم تو زده خواست گفت نه گفت آری من زده ام آمد و او را بگرفت و در مسجد آورد و طپانچه بر روی او میزد و مردمان همچنان او را
میزدند تا پیش امیرالمؤمنین آوردند و او را بنشاندند امیرالمؤمنین او را گفت یا اخا من ترا بد امیری بودم گفت نه یا امیرالمؤمنین گفت و بحکمت
پس چه ترا بر آن داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا یتیم کردانیدی آن ملعون خاموش ایستاد امیرالمؤمنین گفت و کان امر الله قدرا مقدورا
پس بفرمود که او را بزندان برید و حال او را مرعی دارید چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را بکشید بعد از آن هر روز از احوال او
تفحص فرمودی و گفتی آن اسیر خویش را طعام داده اید اگر گفتندی نه فرمودی او را طعام دهید و طبیبان آن جراحت را علاجی میکردند و سودی
نمیداشت چون امیرالمؤمنین دانست که از آن زخم بر نخواهد خاست حسنین را و سایر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند پیش طلبید
و گفت ای فرزندان من و ای اهلبیت من شما را وصیتی خواهم کرد صورت وصیت امیرالمؤمنین علی فرزندان و اهلبیت خود را
چون همگی حاضر شدند روی مبارک بدیشان کرده فرمود که شما را بتقوی خدای تعالی وصیت میکنم و بطاعت او میخواهم که درین دنیا بر کس افزونی

[۲] بازپسینگان

بخوهید اگرچه بر شما افزونی جویند و بر آنچه از شما فوت شود از نعمتهای دنیا غم مخورید و سخن حق بگویید اگرچه در باب خویشتن باشد و بر یتیمان رحمت
و درویشان را اطعام دهید چندانکه بتوانید و در حق مردمان طریق احسان سپرید و خصم ظالمان باشید و مظلومان را یاری دهید و باید که نکوهش مردمان
شما را در راه حق دامن گیر نباید پس روی بمحمد حنفیه کرد و گفت ای پسر من شنیدی که برادران ترا وصیت کردم ترا همان وصیت میکنم و وصیت
میکنم که حرمت ایشان نگاهداری و کارهای ایشان را در چشم و دل خلق بیارائی و هیچ کاری بی رای ایشان نکنی پس حسن و حسین را گفت برادر شما
محمد را از جهت شما وصیت کردم و شما را بجهت او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشتهام
شما از جهت دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد تقوی خدای تعالی و دست در عهد خدای تعالی زنید و متفرق مشوید و در اصلاح ذات البین
جد و جهد کنید که من از رسول خدا شنودهام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد خویشان را عزیز دارید و رحم بپیوندید
تا خدای تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کند و یتیمان و بیوه زنان را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندان که
توانید در مال دنیا با ایشان مواسا کنید و بر تلاوت قران و کار کردن بدان مواظبت نمائید چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم اوامر
و نواهی قران بر شما سبقت نتواند گرفت نماز بپای دارید که آن عماد دین است و زکوة مال دهید که گذاردن زکوة آتش خشم خدای تعالی فرو
نشاند و در داشتن روزه ماه رمضان سپر ایست از آتش دوزخ و بشرایط حج و لوازم مناسک آن قیام نمائید که ما را بدان فرموده اند بر بر
و تقوی معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد منمائید ای اهل بیت من خدای شما را نگاهدارد و برکات محمد رسول بتند در میان شما بماناد استغفر الله
العظیم و تا بیست و نهم ماه رمضان بزیست چون وفات نزدیک رسید ام کلثوم نزدیک او بود برخاست که از خانه بیرون آید امیرالمومنین
او را گفت در خانه فراز کن ام کلثوم بر وفق اشارت پدر در خانه فراز کشید حسن ابن علی میگوید من بر در آنخانه نشسته بودم آوازی شنیدم که کسی دیگر
میگفت اَمَّن یُلقی فی النار خیرٌ اَم مَن یَاتی آمنًا یوم القیامة آنکس جواب داد بل مَن یَاتی آمنًا یوم القیمة پس آوازی دیگر شنودم که کسی
دیگر پیغمبر را صلی الله علیه و آله را وفات رسید و اکنون علی ابن ابی طالب را امروز رکن اسلام خراب شد حسن گفت چون این سخن بشنیدم
۲ گفت ۱ شنید
صبر نتوانستم کرد در خانه باز گشادم و در رفتم امیرالمومنین را فرمان حق رسیده بود و از دنیا مفارقت کرد رحمة الله علیه کفن او ساخته کردیم
و پاره از آن حنوط که از مصطفی بود نگاه داشته بودیم و میدانستیم که کجاست بیاوردیم و من و حسین او را بشستیم و محمد بن حنفیه آب بر دست
میریخت پس او را کفن پوشیدیم و حنوط کردیم و بر جنازه نهادیم و در میان شب برگرفتیم و بموضعی که از اعراب[?] دفن کردیم و جماعتی گفته اند که او را در
۲ گویند
منزل او که مسجد جامع میرود دفن کردند و الله اعلم) روز دیگر امیرالمومنین حسن ابن علی ابن ابی طالب بیامد و با مردم نماز گذارد و بعد از نماز
بر منبر رفت و خدای تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس که مرا میشناسد میشناسد و هر کس نشناسد بگویم تا بداند
اگرچه یقین میدانم که احتیاج بتعریف نباشد ای مردمان دوش مردی را در خاک دفن کردند که متقدمین مثل او دیده باشند در انواع علوم و نه
متاخران بینند او خواهند دید در فنون علم و وقتی که مصطفی او را بمحاربت خصمان و مکاوحت دشمنان فرمودی جبریل از دست راستش بود
و میکائیل از دست چپ و پس دیر نکشیدی تا که ظفر یافتی و دشمنان را مقهور و منهزم گردانیدی تا بدانید که از مال دنیا از او چیزی نمانده است
مگر هفتصد درم اندیشه چنان داشت که بدان هشیره[?] مرا کنیزکی خرد و چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود
که آن هفتصد درم با بیت المال مسلمانان برم و ترک خریدن کنیزک بگویم این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و بفرمود تا ابن ملجم ابن مذبرشقی[?] را از زندان
نزد او آوردند حسن بدست خویش شمشیری بر دوش او براند و شیعه امیرالمومنین جثه او را پاره پاره کردند و جسدش را سوختند

ذکر رسیدن نامهٔ عبدالله بن عباس از بصره با امیرالمومنین حسن ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام

چون امیرالمومنین علی بجوار رحمت باری تعالی انتقال کرد مردمان با امیرالمومنین حسن بن علی به خلافت بیعت کردند و قرار دادند که او خلیفه

باشد و بعد از وی برادر او حسین پس امیرالمؤمنین حسن مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و باری سبحانه را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد
پس گفت ای مردمان دنیا سرای بلا و فتنه است و هرچه در وی هست از انواع نعم روی بزوال و انتقال دارد و خدای تعالی ما را از کیفیت احوال دنیا خبر
داده و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد محترز باشیم و در آخرت ما را حجتی نباشد و دل در دنیای ناپایدار نبندید
و همت بر خیر باقی مقصور دارید حال امیرالمؤمنین علی بر شما پوشیده نیست و حسن معاشرت و کمال حلم او دیده اید و دانسته که در مدت حیوة
با بندگان خدای زندگانی نیکو کرد و چون اجل محتوم فرا رسید مرضی الآثار محمود السیر شربت شهادت چشید و اهلبیت خود را در میان شما بگذاشت
لکن که حسن بن علی بن ابی طالبم امروز با شما بیعت میکنم در شهر او حاضر شده و در خاطر طریق موافقت میسپرم بران قرار که شما هم با من بر منوال
روید با هر کس که جنگ کنم جنگ کنید و با هر که صلح کنم صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که سمعنا و اطعنا یا امیرالمؤمنین آنچه بر زبان
مبارک امیرالمؤمنین میرود راضی داده امر و نواهی او را کمر امتثال بسته ایم بهر خدمت که فرمائی بشرط متابعت بجای آریم و در تحصیل مطالب و مقاصد
آنحضرت خویشتن را بی نکنیم انشاء الله تعالی امیرالمؤمنین بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود آمد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و با معویه چیزی
ننوشت و کسی را نفرستاد و ذکر رفتن بجانب شام بر زبان نراند تا از بصره نامهٔ عبدالله بن عباس برسید برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست مینویسد عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب اما بعد ای پسر رسول خدا بدانکه مسلمانان بعد از پدر تو با تو بخلافت
و امامت بیعت کردند و باطاعت تو راضی گشتند در آنچه نوشته و حق خویشتن از معاویه طلب میکنی بر تو انکار ندارند میباید که در طلب حق خویش
از معویه جد و جهد نماید و جنگ او را آماده شود و جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی دارد و در استمالت دلها مبالغت نماید و ارباب کفایت
و اصحاب شرف و اهل بیوتات نیکو دارد و اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد بدیشان تفویض کند و بدان سبب ایشان را دوستدار خویش
گرداند و دلهای ایشان را بدست آرد چه ترا معلوم است که پدرت امیرالمؤمنین علی در غنایم طریق راستی فرمودی و طمعی که ارباب کفایت
و اصحاب شهامت و اهل بیوتات را بودی بر نیاوردی و ایشان را در عطایا با دیگران برابر داشتی لاجرم از آنحضرت برگشته و موجب
رفتن ایشان نزد او و پیوستن بمعویه این بود تو آن طریق مسپر و عنان عطا بر همگان فراخ کرده در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و ببذل مال
و احسان دلهای خواص و عوام بدست آر و بیقین بشناس که جز ملازمت کافیان خردمند و داهیان هنرمند و اصطناع اصحاب شهامت
و حمایت ارباب دین و دیانت ترا این کار میسر نگردد و با چون معویه خصمی جز بقدم این شیوه این مهم انتظام نپذیرد و میباید دانست
که ترا با طایفهٔ محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت منازعت محاربتها کردند و هر تیر که در جعبهٔ خلاف داشتند در روی
سید المرسلین و صحابهٔ او که مفاتیح جنت بودند انداختند بعد ما که سینهها از کینه با دریغه پرداختند و ایشان را حقیقت نبوت و صدق رسالت
او صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت اسلام آوردند و بواسطهٔ گفتار کلمهٔ شهادت که بسر زبان میگفتند و دلهای ایشان از آن خبر نداشت
وَيَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ صفت ایشان آمد خویشتن را در حریم امن و امان پناهی طلبیدند چون قرآن خواندندی شرایط تعظیم
کلام ربانی بجای نیاوردندی بلکه تلاوت ایشان باستخفاف و استهزاء بودی و چون وقت نماز آمدی بر خواستندی و از سر کراهیت و کسالت
نماز گذاردندی خویشتن را در زی ابرار و اخیار آورده بودند و در لباس عفت و صلاح بخلایق مینمودند و هم عن آیات الله معرضون ترا ای
امیرالمؤمنین با چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد دل قوی دار و با یقینی صادق و عزمی ثابت روی بمحاربت ایشان آر و بمکر و کید ایشان
فریفته نشوی که اینها همان جماعتاند که امیرالمؤمنین علی را بر نصب حکمین مجبور کردند و گفتند که ما جز ابوموسی اشعری را در مقابل عمرو عاص
نخواهیم و درین کار اصرار نمودند تا آنحضرت از روی اکراه رضا داد بران شرط که حکم حکمین از مکر و خدعه دور باشد چون عمرو عاص ابوموسی را
بفریفت در آنجمله که معلوم است حکم کردند آنحضرت بدان رضا نداد و با سر جنگ خواسته شدن چون عزم محاربت نمود تصمیم کرد

در بیعت کردن مردمان با امام حسن بن علی

خواست متوجه تأدیب گمراهان شام شود بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بجوار پروردگار انتقال فرمود ای امیرالمؤمنین امروز دل در کار خلافت بند
و تمهید اساس امامت که بحسب ارث و استحقاق از آن تست بسکن و مهمات دین و دولت و مصالح ملک و ملت را در قبضهٔ تصرف خود
آر و در ازالت خللهائیکه بعد از وفات امیرالمؤمنین باطراف و حواشی خلافت و امامت راه یافته است سعی کن و اطماع فاسده را از خویش و از مهم خلافت
که حق تست بریده گردان والسلام چون نامهٔ عبدالله بن عباس بامیرالمؤمنین حسن رسید و بر مضمون آن واقف گشت و دانست که عبدالله عباس بخلافت
او راضی است و طریق شفقت خواهد سپرد و حقوق قرابت رعایت خواهد کرد دبیر خویش را بخواند و نامه نوشت بمعویه برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله امیرالمؤمنین حسن بن علی الی معویة ابن صخر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد را پیغمبری داد و از جهت رحمت عالمیان برگزید و بواسطهٔ او اسلام
دین محکم گردانید و بنیاد شرک و کفر را برانداخت و رقم عزت بر نواصی خواص و عوام کشید و جماعتی را که خواست از میان اعراب بشرف عزت
از دیگران امتیاز گردانید و او را بکتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون ایام حیات او بآخر رسید از دنیای فانی بنعیم جاودانی انتقال فرمود در کار خلافت
و امامت بتنهای رفت و جماعتی در آن مهم طریق منازعت پیش گرفتند طایفهٔ از انصار و زمره از مهاجر گفتند که هر یک از ما را خلیفه باید تا تمشیت
امور خلایق کند قبیلهٔ قریش جواب دادند که ما بتمهید این قاعده از شما اولیتریم چه ما اولیا و عشایر و اقارب اوییم واجب آن کنند که شما درین کار مداخلت
ننمایید و در حق ما با ما منازعت نکنید مهاجر و انصار گفتند همچنین است و بر قریش در آن باب اعتراض نکردند بعد از آن قریش طریق جحود پیش گرفتند
و از طریق انصاف انحراف ورزیده جانب ما را فروگذاشتند و ما صبر را شعار و دثار خویش ساخته از در منازعت و مخاصمت در نیامدیم تا مبادا
خللی در دین اسلام راه یابد موافقت نمودیم الحال در همه عالم مرا بیرون تو هیچ منازع نمانده است و عجب دارم که ترا در دین سابقه نیست و در اسلام
اثری محمود نداری چرا با ما در حق ما منازعت میکنی و میان ما و تو حکم باری سبحانه و تعالی است و تضرع و ابتهال از و جل و علا خواسته ایم و میخواهیم
ما را از زخارف دنیوی نباشد که موجب حجاب نعیم آن جهانی باشد و چون امیرالمؤمنین علی در حین ارتحال امر خلافت بمن سپرد امروز خلافت
و امامت هم از وجه اهلیت و هم از طریق میراث حق منست و ترا این حال معلوم از خدای بترس ای معویه و دست از اعمال فاسده و اشغال باطل
بدار و جانب امت سیدالمرسلین رعایت کن و در آن کوش که خونهای مسلمانان ریخته نشود و کار ایشان نظمی و نظامی گیرد و صلاحی و سلامتی روی
نماید انشاء الله و لاحول و لا قوة الا بالله والسلام پس نامه را بدو نفر از اصحاب خویش یکی جندب بن عبدالله و دیگری الحارث بن سوید التیمی داد
و فرمود تا نزد معویه روید و بدو ادای رسالت نموده باشید بلکه او را بمتابعت و مطاوعت من تحریض نمایید باشد که از سر منازعت برخیزد و با شاه
راه هدایت آید گفتند چنین کنیم که امیرالمؤمنین میفرماید پس روی بجانب شام نهادند چون نزد معویه رسیدند سلام کردند نامه بدادند معویه چون
از خواندن نامه واقف شد در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامهٔ تو رسید و بر مضمون آن وقوف حاصل گشت آنچه از مناقب
و فضایل مصطفی یاد کرده و شمهٔ از علو شان او در قلم آورده بودی بلی چنان است و زیاده از آن جملهٔ عالمیان بر وفور جلالت و سمو مرتبت و علو
منقبت او متفق اند و در مدایح اوصاف و نظمها گفته اند و بزبان اخلاص میگویند ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو پای مرد عالم
فراش در تو کلیم عمران چاوش رهت مسیح مریم از نام محمدت مسمی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم و گرفته قدرت
اقطاع وجود زیر خاتم در خدمت انبیا مشرف در حرمت اولیا مکرم نابوده بوقت خلوت تو هم عرش و نه جبرئیل محرم
تا یافته عز التفاتی پیش تو زمین و آسمان هم در جمله نعت و وصف آن صدر بدر عالم زیادت از آنست که در تحت عبارت
و قلم تواند آمد و همین از شرح مستغنی است فصلی در تنازع امت در کار خلافت درج فرموده بودی و از اکابر قریش بتعریض و کنایت شکایت گونه
کرده اگر چه آن شکایت ظاهر از قلم نیاورده بودی و کسی را بشکوه مسمی و معین نکرده اما از ضمن کلمات و سیاقت سخن او معلوم میشد که اکابر و ارکان صحابه را
چون صدیق و فاروق و ابوعبیده و طلحه و زبیر و صلحاء مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی بجوار رحمت باری تعالی خلافت را بپدر او علی مرتضی

قرار داده مبهم داشته بودند و مرا از تو همی ای ابومحمد عجیب و عجب بود بحکم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی میان امت قریش در کار خلافت
از دیگران اولیتر است بموجب آنکه آنحضرت قرشی بود بعد از آن هم انصار و ارباب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت مصلحت چنان دیدند که خلافت
بکسی دهند که عالم‌تر و خدای ترس‌تر و در اسلام مقدم‌تر باشد ابوبکر صدیق که بدین اوصاف موصوف بود اختیار کردند و باتفاق تکیه بر خلافت
بدو دادند و اگر از ابوبکر کسی فاضل‌تر و عالم‌تر و حریص‌تر اسلام را حافظ‌تر دیدندی و دانستندی خلافت بدو دادندی امروز حال میان من و تو همین مزاج دارد
اگر دانستمی که از من بدین کار سزاوارتر و بهتر قیام توانی نمود با تو هیچ مضایقت نکردمی و خلافت بر تو عرض داشتمی اما یقین میدانم که تو بدین کار چنانکه باید
قیام نتوانی نمود و دشمنان را که بر کناره‌اند و چشم در خلافت دوخته چنانکه من دفع توانم کرد تو نتوانی کرد و اگر این کار بتو تسلیم کنم مهمات مسلمانان
معطل و مهمل ماند و خللها بدان راه یابد و تو که امروز دعوی میداری که خلافت حق منست میتوان دانست که بجهة ارث این سخن می‌گوئی و حق خویش می‌طلبی
و میدانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و مکاوحات بیشمار که در صفین میان ما و او رفت بر آن قرار شد که میان من و او دو نفر حکم باشند و بدانچه
حکم کنند از جانبین بدان رضا دهند حکمین بعد از تأمل کامل او را از خلافت بیرون آورده حال چگونه خلافت بتو توانند داد چون او را در آن هیچ حق
نمانده بود تو امروز چگونه حق او از جهة خویش طلب توانی کرد که او را حقی نبوده این سخن که میگوئی و این دعوی که میداری ترا حقی نیست درین کار بهتر ازین
بیندیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام نتوانی نمود پس اولی آنست که ازین امر دست کوتاه کنی والسلام پس نامه را برسولان امیرالمؤمنین
حسن داده ایشان را بازگردانید پس ضحاک بن قیس الفهری را بخواند و نیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری لشکر نموده با شصت هزار
سوار روی بجانب عراق نهاد امیرالمؤمنین حسن از این حال خبر یافت فرمود تا بعمال و نواب و بهر طرف نامها نوشتند و از حرکت معویه اعلام
دادند و فرمود که ساخته شوید تا بجنگ گمراهان شام رویم چون لشکر جمع شد چهل هزار سوار و پیاده برآمد مغیرة ابن نوفل بن الحارث را بجای
خویش در کوفه بگذاشت و از کوفه بیرون آمده روی بجانب شام نهاد تا بدیر عبدالرحمن فرود آمد چون یکروز بیاسود قیس بن سعید بن عباده را
بخواند و دوازده هزار سوار ملازم او فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش معاویه باید گرفت قیس گفت فرمان بردارم یا امیرالمؤمنین و از
کنار آب فرات بجانب شام روانه شد و امیرالمؤمنین حسن از آنجا کوچ کرد و بساباط مداین فرود آمد و روزی چند آنجا مقام کرد تا لشکریان از رنج راه
بیاسودند چون خواست که از آنجا روان شود امرا و اعیان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند برخاست و خطبه بگفت بعد از حمد سبحانه و تعالی و درود بر محمد
مصطفی فرمود ای مردمان شما بدان شرط با من بیعت کرده اید که با هرکس صلح کنم صلح کنید و با هرکس جنگ کنم جنگ کنید بخدائیکه قادر بر کمال است
که مرا با هیچکس بغضی و کینه نیست و از مشرق تا مغرب عالم از هیچکس کراهتی و آزاری ندارم و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
دوستتر دارم از پریشانی و تفرقه و دشمن میدارم دشمنی و عداوت را والسلام چون مردمان این کلمات از لفظ امیرالمؤمنین حسن بشنیدند دانستند که
او ترک خلافت بخواهد گفت و با معویه صلح خواهد کرد عظیم در خشم شدند و بهم برآمدند و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او دریدند
و مصلی از زیر او بربودند و اسباب غارت کردند و ببردند و لشکر متفرق گشتند امیرالمؤمنین حسن چون این حال را بدید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس غمناک و پریشان خاطر بر اسب نشست و براه مردی از بنی اسد نام او سنان ابن الجراح از پیش او براند و در ساباط مداین در خانهٔ تاریک مختفی شده
چون امیرالمؤمنین حسن بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و با حربه که در دست داشت زخمی بر ران او زد امیرالمؤمنین حسن از اسب بیفتاد و بیهوش
شد چون بهوش آمد از خون بسیار رفته بود و ضعیف شده جراحت او ببستند و او را بمداین بردند سعد بن مسعود الثقفی عم مختار بن ابوعبید در آن وقت
عامل مداین بود امیرالمؤمنین را در کوشک سپید فرود آورد و خدمتها کرد و اطبا را بخواند و فرمود تا جراحت او بدیدند گفتند زخم علاج پذیرد و زود
مندمل شود امیرالمؤمنین را دل فارغ باید داشت که هیچ خطر نیست اطبا علاج میکردند در اثنای آن حال خبر آوردند که معویه از پل منبج بگذشت و
آب فرات را عبره کرد و در مقابل قیس بن سعد بن عباده فرود آمد و میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک بکوشید و از دو لشکر بسیاری

رفت و معدودی از طرفین کشته و خسته شده بودند و قیس از ابطاء وصول امیرالمؤمنین حسن و از واقعهٔ آنحضرت و تفرقهٔ لشکر خبر نداشت همان روز آنخبر
در میان هر دو لشکر فاش شد که لشکر آنحضرت برگشتند و اسباب او را غارت نموده زخمی منکر بآنحضرت زده اند و از آن جراحت سخت رنجور است
قیس چون این خبر شنید عظیم اندیشه مند شد و از حد بیرون مغموم و دلتنگ گشت لاکن با این همه بتعبیهٔ لشکر پرداخت و روی
بجنگ آورد و از هر دو لشکر معویه و قیس بن سعد چند مبارز نامی کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند معویه کس نزد قیس بن سعد فرستاد و پیغام
داد که تو از جهت کدام کس جنگ میکنی و بیهوده یاران خویش و یاران ما را بکشتن میدهی مگر نشنیده که لشکر حسن از وی برگشته متفرق شده اند و او
زخمی بر ران زده اند که از آن در خطر است و محاربت با این وقت هیچ فایده ندارد مصلحت انست که جنگ در توقف داریم و کسی فرستیم تا ما را
خبر تحقیق بیاورد و قیس چون این خبر شنیده بود جواب داد که چنین کنیم پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسن و از او از کیفیت احوال خبر داد چون آنحضرت بر
مضمون نوشتهٔ قیس وقوف یافت کس فرستاد و وجوه اصحاب و معارف لشکر خویش را بخواند و ایشان را گفت با شما چگویم و چکنم و چه خواهم
گفت از مکر و خدیعت و عصیان و جهالت شما تقریر خواهم کرد از افعال ذمیم و خصال لئیم شما زیادت از آن دیده ام و مشاهده کرده چون شما با پدر
بزرگوار من خلاف کرده فوج فوج از وی گریخته با معویه پیوستید و در کار او خللها انداختید اگرچه همین از شما غریب نیست نه هم شما بودید که پدر مرا
بنصب حکمین اجبار نمودید و چون رضا داد و گفت حال که مرا بحکمین اکراه مینمائید و حکمی نصب میکنید باید از طرف ما عبد الله عباس را نصب کنید
شما رضا نداده بگفتید چرا ابوموسی اشعری را نخواهیم و حال آنکه عداوت و دشمنی او نسبت به پدر من میدانستید چون اجابت کرد و رضا داد کرد
آنچه کرد پدر من بحکم ایشان رضا نداد و شما را با حرب معویه خواند کاهلی پیشه گرفتید و جبن و بددلی پیش آوردید و با او موافقت نکردید تا در اثنای
آن غصه اجل او فرا رسید و بجوار رحمت و مغفرت باریتعالی انتقال کرد بعد از آن بمن بطوع و رغبت بی هیچ اکراه و اجبار بخلافت با من بیعت
کردید من نیز سخن شما قبول کردم و بر سر مکر و خدیعت شما فریفته شده ام و باعتماد مظاهرت و معاونت شما از خانهٔ خویش بیرون آمدم و خدایتعالی
علیم است و کفی به علیما که در آن نیت نیکو و اعتقاد صافی داشتم و اگر غرض من و مطلوب و مقصود من آن بود تا مسلمانان را آسایشی باشد و این کار
بعد از تفرق و انتشار رونقی و نضارتی گیرد بالجمله کردید با من آنچه کردید خویش را از شما بار خواهم رهانید و با معویه صلح خواهم نمود تا رنج و غصهٔ شما دیگر
نباید کشید و روی شما نباید دید امیرالمؤمنین حسین گفت ای برادر این سخن مگوی و چنین مکن و مراد دشمن کام مگردان امیرالمؤمنین حسن گفت ای نور
دیدهٔ من آنچه میگوئی حق و صدق است اما با کدام معین و ناصر با دشمنان جنگ کنم و با کدام یار و غمخوار طلب حق خویش کنم می بینی که این گروه با پدر
بزرگوار ما چه کردند و امروز با من چه معامله پیش آوردند با این طایفه چه اعتماد و با این گروه چه امید توان بست امیرالمؤمنین حسین چون این
کلمات از برادر بزرگوار خود شنید خاموش شد (ذکر مصالحه نمودن حضرت امام حسن با معویة بن ابی سفیان) پس امیرالمؤمنین حسن
عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب را که خواهرزادهٔ معویه بود بخواند و او را گفت بنزدیک معویه شو و او را بگوی در این کار اندیشه کرده ام
اگر تو که معویه باشی بندگان خدایتعالی را زندگانی نیکو خواهی کرد و ایشان را بر جان و مال و فرزند ایمن خواهی داشت و با وامر و نواهی خدایتعالی و سنن محمد
مصطفی قیام خواهی نمود این کار بتو سپارم و با تو صلح کنم و اگر بر حسب مراد خواهی رفت و بر خلقان پادشاهی خواهی کرد و ترک نخوت و رعونت
نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گذارد نه بر وفق شریعت من نیز چندانکه امکان باشد با تو میکوشم و چندانکه ممکن گردد در دفع تو سعی نمایم
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبد الله بن الحارث بن نوفل بر حسب اشارهٔ امیرالمؤمنین حسن رض نزد معویه شد معویه چون او را بدید پرسید که بچه
کار آمده عبد الله تمامی از احوال تقریر کرد معویه بغایت خوشدل شد و گفت هر مراد که حسن بن علی دارد بگوی و هرچه بخواهد بیان کن تا جمله را
باجابت مقرون گردانم عبد الله گفت امیرالمؤمنین حسن درین کار چند درخواست کرده است معویه گفت تقریر کن تا بشنوم عبد الله گفت بر این
قرار امر را بتو تسلیم میکند که اگر ترا پیش از وفات رسد خلافت از آن او باشد و درین مدت که تو بخلافت قیام مینمائی هر سال پانصد هزار درم

مصالحهٔ امام حسن با معویة بن ابی سفیان

المال و سیدهی و خراج دارابجرد فارس ازان او باشد تا هر سال بر قانونی که هست میرساند معویه جواب داد که بر جمله رضا دادم و این ملتمسات را باجابت
مقرون داشتم پس کاغذی سپید خواست و بانگشتری خویش مهر بران نهاد و بعبدالله داد و گفت این کاغذ را نزد حسن بن علی ببر و او را بگوی که اجابت
جمیع مطالب تو این کاغذست که بانگشتری خویش مهر بران نهاده ام یقین بدان که جمله بانجاح و اسعاف مقرونست آنچه مطلوب تست
برین کاغذ نویس چنانکه ناطق باشد از موافقت و مصالحت تو با من و جماعتی را از اصحاب خویش بران گواه گیر عبدالله بن الحارث آن طومار ازو
بستد و نزد امام حسن بازگشت معویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش چون عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سمره و امثال ایشان را در مصاحبت
او بموافقت او بفرستاد چون نزد امیرالمؤمنین حسن رسیدند بشرط تحیت بجای آوردند و گفتند معویه ترا سلام میرساند و میگوید جمله ملتمسات
ترا اجابت کردم و متقبل شد که با خلق خدای نه کانی نیکو کند و جانب خاص و عام نگاه دارد امیرالمؤمنین حسن گفت آنچه با معویه گفته اند که بعد
وفات او خلافت مرا باشد نیکو نیست و من خواهان این کار نیستم و اگر طالب خلافت بودمی امروز بدو ندادمی پس دبیر خویش را بخواند و
او را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این مصالحه ایست که میان حسن بن علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان میافتد بران قرار با او
صلح میکند و امر خلافت باو میگذارد که چون وفات او نزدیک رسد هیچکس را بولی عهدی نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان
کسی را که صلاح دانند نصب کنند و شرط دیگر آنست که مسلمانان علی العموم ازو ایمن باشند هم بدست و هم بزبان و با کافهٔ خلایق زندگانی
نیکو کند شرط سوم آنست که شیعیان و متعلقان و متصلان علی ابن ابوطالب هرکجا باشند ازو ایمن باشند و هیچکس ایشان را اندک و بسیار تعلقی
نسازد و تعرضی نرساند بر جمله عهد کرد و پذیرفت معویة بن ابی سفیان حجت و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که برین عهد و شرط
وفا کند و هیچ مکر و کید بسگالد حسن بن علی و برادر او حسین و هیچکس از زنان و فرزندان و خویشان و متصلان ایشان و اهلبیت سید المرسلین در سر و
علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هرکجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و نترساند گواه گرفت بر جمله عبدالله بن الحارث
بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را برین جمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین برضا دادند چون این خبر بقیس بن سعد بن عباده رسید یاران خویش را
گفت اکنون چون حسن چنین کاری کرد شما نیز از دو کار یکی کنید یا جنگ کنید بی پیشوائی یا بیعت کنید یعنی بر ضلالت یاران او گفتند
اگرچه بیعت بر ضلالت خواهد بود اما خونهای ما بهمین ریخته نشود و جان و مال ما محفوظ و معصوم ماند دوستر میداریم پس قیس سعد بجانب
عراق بازگشت با جماعتی از یاران بکوفه آمد و معویه بعد ازان وقتی با لشکر خویش بکوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد و امیرالمؤمنین
حسن را بخواند تا با او بیعت کند آنحضرت جواب داد که من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده ام که مردمان جمله از تو در امان باشند معویه گفت مردمان
جمله از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را نزد من امان نیست حسن جواب داد که پس عهدنامه که با تو کرده ام قبول نیست اگر میخواهی که
این مصالحه با تو مستحکم باشد قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویش ایمن گردانی و امان دهی چون این سخن از حسن بن علی بسمع معویه رسید قیس را نیز امان داد
و بر آن جمله که امیرالمؤمنین حسن التماس کرده بود قرار افتاد و آنحضرت نزد معویه آمد و با او ملاقات نمود معویه گفت حسین را نیز بخوانید تا بر جمله
که قرار یافته امضا نماید کس بطلبش در رفت حسین ابا نمود و به مجلس او حاضر نشد امیرالمؤمنین حسن گفت ای معویه دست از حسین بدار و او را بدین
کار اکراه مکن که او هرگز با تو بیعت نکند تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهلبیت او را نکشند و اهلبیت او را نتوان کشت تا شیعهٔ او را جمله
نکشند و آن وقت در سر این کار جمله لشکر شام در سر آن شود و میسر نگردد معویه چون این سخن از حسن بن علی بشنید خاموش شد و ترک خواندن حضرت
امیرالمؤمنین حسین بگفت پس کس فرستاد و قیس بن سعد را بخواند قیس ابا نمود امیرالمؤمنین حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت مصلحت در
این است برو و با معویه بیعت کن قیس گفت ای پسر رسول خدا ترا در گردن من حق بیعت است و من ربقهٔ بیعت ترا از گردن خویش باز نتوانم
کرد مگر تو آن ربقه را از گردن من جدا کنی امیرالمؤمنین حسن گفت ترا از بیعت خویش بحل کردم و روا میدارم که با معویه بیعت کنی چون امیرالمؤمنین

اورا اجازت داد قیس نزد معویه آمد و با او بیعت کرد معویه او را گفت من میخواستم که این کار مرا مسلم گردد و تو زنده باشی قیس گفت من هم میخواستم
که تو خلافت کنی و من زنده باشم جماعتی که حاضر بودند ایشان را تحسین دادند و غضب هر دو جانب زایل گشت چون کار بر معویه قرار گرفت
مردمان بازگشتند روز دیگر امیرالمؤمنین حسن نزد معویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و مشاهیر امرا حاضر بودند چون مجلس خاص گشت معویه روی
با امیرالمؤمنین حسن آورد و گفت یا ابا محمد جوانمردی کردی که تا جهان بوده است هیچکس نکرده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی دیگر چنین
جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوت غریب و عجیب نیست اکنون چون بر جمله احسان فرمودی و آزاد و دار از سر خلافت
برخاستی و من تسلیم فرمودی همانا که مردمان از حقیقت این حال معلوم نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز دل تو بدین کار میلی دارد اگر صلاح دانی در معنی
چند کلمه بگوئی تا همگان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند امیرالمؤمنین فرمود سهلست چنان کنم برخاست و بر منبر رفت و خطبه بگفت بعد از
حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی فرمود ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی ورای تقوی نیست و هیچ حماقت ورای فسق و فجور نتواند بود و اگر شما
امروز در مشرق و مغرب مردی را طلب کنید که جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او دختر رسول خدا باشد جز من و برادرم حسین هیچکس را بدین
صفت نیابید و شما که امروز هدایت یافته اید و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده بواسطه جد ما این سعادت یافته اید باری سبحانه و تعالی شما را
بوساطت جد ما از حضیض مذلت خلاص داده است و بدرجه عزت رسانیده بعد از آنکه خامل الذکر بودید مشهور عالمیان گردانید و بعد از
قلت عدد شما را بسیار گردانید شما را بلکه جمله عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت جد من به پدر من و بعد از پدر من حق من بود و پس من از
برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بغیر او باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام روا نداشتم و هر آینه شما مرا ملامت میکنید که
این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق در غیر موضعش نهادم اما قصد من صلاح امت بود و چون سخن بدینجا رسید خاموش ایستاد پس عمرو عاص بپای
خاست و گفت ای اهل عراق میان ما و شما جنگها و محاربتها افتاد چنانکه حاجت بشرح ندارد و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد و ما
همگان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی کنند راضی شدیم حکم حکمین را بجای یا بمصار رسید که شما بر ما افزونی میجستید و ظلم میکردید
امروز حق در مرکز خویش قرار گرفت و جانها از محاربت و منازعت بیاسودند شما را عذر گذشته بباید خواست و نافرمانیها و عصیانها را
بموافقت و مطاوعت و سمع و طاعت تدارک بباید کرد تا مصالح و مهمات دین و دنیا را نظام گیرد و پراکندگیها و تشویشها زایل شود والسلام
پس معویه در سخن آمد و گفت ای مردمان بدانید که پیش ما هر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش با یکدیگر طریق مخالفت سپردند و شیوه منازعت پیش گرفته
ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شر و فساد غالب الا امت محمد رسول الله که تقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در
کل احوال اهل صلاح مستولی باشند و فساق و فجار مخذول و منکوب بجد تا این غایت از محاربتها و مکاوحتها افتاد و خونها ریخته شد و خلل باحوال مسلمانان
راه یافت همه گذشت امروز بحمدالله کار با انتظام و نظامی پدید آمد و پریشانیها و تفرقها زایل گشت و بعد از تزلزل بسیار حق در مرکز خویش
قرار یافت و غرض از شرطها که در مبدا این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود چون پریشانیها زایل گشت و نایره فتنه فرو نشست
و دعوت ما عزیز شد هر شرطیکه کرده ام امروز مردود است و هر وعده که داده ام سر رشته آن بدست دارم خواهم بدان وفا کنم و خواهم نه
شما را مجال انکار نباشد شما را اطاعت و متابعت باید والسلام مردمان از سخن معویه بهم برآمدند و در خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد زخم او
کردند و نزدیک بود که آتش فتنه برافروخته شود و خونها ریخته گردد معویه بترسید و از گفته خویش پشیمان شد پس مسیب بن نجبه الفزاری برخاست و نزد
امیرالمؤمنین حسن آمد و گفت چندانکه تامل میکنم بهیچ نوع مرا این مشکل حل نمیشود و تعجب من از تو با خود میرسد که چرا با معویه صلح کردی و چهل هزار مرد شمشیرزن
در خدمت تو این چه کار بود که کردی و مع ذلک از نفس خویش و فرزندان و اهلبیت و شیعه را از او عهدی ظاهر نستدی صلحنامه نوشته که میان تو و میان
او دست دیگر مردمان چنانکه میباید از آن خبر ندارند و بدین سبب است که معویه بر منبر میرود و میگوید عهدی که کرده ام اختیار بدست من است

خواهم بدان وفا کنم خواهم نکنم در حضور تو چنین سخن میگوید واللّه که این سخن با تو میگفت و با هیچ کس دیگر نمیگفت سهوی بزرگ ترا افتاد عاقبت الکار خیر باد امیرالمومنین
حسن گفت راست میگوئی ای مسیب این کار که کردم سهوی عظیم است اکنون تدارک آن را چه تدبیر مسیب گفت تدبیر آنست که ازین بیعت و مصالحه
که کرده بازگردی و با سر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو عهد شکستی و در حضور من گفتی که خواهم بعهد وفا کنم خواهم نه امیرالمومنین حسن مسیب را گفت من دل
ازین کار برگرفته ام عذر از من نیکو نباشد و خیانت مرضی ندارد و اگر من خواهان حرمت و جاه بودمی معویه را آن محل نبودی که در برابر من آمدی با
چه من در کل احوال و سایر اعمال صبورتر و ثابت قدم تر باشم تا بجنگ چه رسد ولیکن من درین مصالحت که کردم صلاح کار مسلمانان خواستم شما بر قضا
باری تعالی راضی شوید و این کار با او گذارید و طریق منافقت و منازعت سپرید تا مصلحان بر آسایند و از مفسدان باز رهند در اثنا این حال که امیرالمومنین
حسن با مسیب این کلمات میگفت مردی از اهل بصره نام او عبیدة بن عمرو الکندی در آمد زخمی ناخوش بر روی داشت امیرالمومنین حسن او را بشناخت
از و پرسید که این زخم چیست که بر روی تست گفت این زخم در جنگی که با معویه کردیم در موافقت قیس بن سعد مرا رسیده است حجر بن عدی الکندی
گفت کاشکی تو از روز ازین زخم بمردی و ما همه هلاک شدمی و این روز را ندیدمی مرور کار بمراد دل خصم شد و ما دلتنگ و غمناک بماندیم مرگ
ما را ازین زندگانی بهتر و خوشتر چون این سخنان بگفت امیرالمومنین حسن را ناخوش آمد و افسرده خاطر بوثاق خود مراجعت فرمود و کس فرستاد
و حجر بن عدی را بخواند چون حاضر آمد او را مراعات کرده تلطف نمود و گفت من شفقت تو دانسته ام و اعتقاد تو معلوم دارم این سخن که در
مجلس معویه گفتی جای آن نبود و من خواستم که بعد از آن مجلس ترا دلداری دهم اما جماعتی بیگانه حاضر بودند دل فارغ دار و ناخوشدلی بخویش راه مده من این کار
کردم جانب شما را منظور داشتم تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان ریخته نگردد و من ازین دنیای غدار طمع جاه و زیادتی مال نمیدارم لهذا عهده
بزرگ خلافت از دوش خویش برگرفتم و بر دوش او نهادم تا بعبادت خالق پردازم شما را رضای من باید داشت و امثال این سخنان نمی باید گفت
امیرالمومنین حسن با حجر بن عدی این میگفت که سفیان بن اللیل البهتمی درآمد و گفت السلام علیک یا مذل المومنین سلام بر تو ای خوار کننده مومنان
این چه بود که کردی دلهای ما شکستی و مسلمانان را در خواری و مذلت انداختی جنگ میبایست کرد تا ما و تو همه بمردیمی و این خواری ندیدیمی امیرالمومنین
فرمود ای خواجه سخن من بشنو بدانکه رسولخدا از دنیا بیرون نشده تا حال ملک بنی امیه مکشوف نگشت و دید که بنی امیه بر منبر او میشدند و سخن می گفتند
استحالت بر دل او عظیم آمد و بغایت ناخوشدل شد خدای تبارک و تعالی از جهت تطییب دل او استرواح خاطر او این آیه فرستاد انا
انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه از مملکت
بنی امیه باشد پس امیرالمومنین حسن این سخنان بگفت در روی اصحابه نمود و فرمود شما را صبر باید و رضای بخدا طراز باید مسیب بن نجبه گفت کار ما
سهل تر است معویه ما را محتاج باشد و علی الضرورت جانب ما مرعی باید داشت دل ما در کار شما می بندد و از آن می اندیشیم که مبادا معویه نقض عهد
روا دارد و جانب شما مهمل گذارد درین فصل سخن با خر رسید و هر یک بمنزل خویش بازگشتند و معویه با لشکری که همراه داشت بجانب شام مراجعت
نمود و امیرالمومنین حسن با یاران خویش بجانب مدینه بازگشت و در آن وقت ضعفی داشت (قصه اهل البصره و خلاف ایشان با
معویة ابن ابی سفیان) چون اهل البصره یافتند که امیرالمومنین حسن با معویه بیعت نمود و خلافت باو گذاشت ایشان را عظیم ناخوش آمد
مردم آن شوش خاطر شدند و گفتند ما رضا ندهیم که معویه بر ما خلیفه باشد حمران بن ابان که از معارف بصره بود مردمان را تسکین داده شهر را از
جهت امیرالمومنین حسن مضبوط داشت و مردمان را ببیعت آنحضرت خواند خلایق او را اطاعت نمودند و هواخواهی آنحضرت ظاهر کردند چون این خبر
بسمع معویه رسید عمرو بن ارطاة را بخواند و لشکری انبوه بدو داد و او را فرمود که ببصره رود و آن فتنه را تدارک کند چون عمرو ببصره رسید جماعتی که
بر حمران بن ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاة در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد و آن روز سخنی نگفت دیگر روز بمسجد آمد و بر منبر
شد و امیرالمومنین علی را و فرزندان و اهلبیت رسالت را دشنامها داد و سخنهای قبیح گفت پس گفت ای اهل البصره سوگند بر شما میدهم که اگر دیده اند

گر راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ میگویم بگوئید که دروغ میگوئی شخصی از اهل مجلس برخاست و گفت دروغ گفتی ای دشمن خدای
علی و اهلبیت رسالت از تو بهتر بود و لعنت خدای بر تو و بر آنکس باد که ترا فرستاد تا بر منبر مسلمانان بالا روی و بخاندان نبوت دشنام
دهی عمرو او را گفت او را بگیرید عوانان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از بنی ضبه خویش را بروی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو
بن ارطاة بیرون کرد و عمرو بن ارطاة شش ماه در بصره بود بعد از آن معویه او را معزول کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که پسر خال عثمان بود به بصره فرستاد
و بعد از یکماه او را معزول کرد و ولایت بزیاد بن ابیه داد و کیفیت آنکه معویه او را گفت که زیاد بن ابیه را در نسبت در مبدا حال از جهت
امیرالمؤمنین علی بود و آنحضرت ایالت ولایت فارس بدو داده بود و زیاد آن ولایت را در ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز فرو گرفت و در آن
ولایت متمکن گشت و معویه از حال او و استقلال او و نفاذ امر او خبر یافت بر دیگران آمد کرد و تدبیر و حیله بر آمده خواست تا منزلت و مکانت
او را نزد امیرالمؤمنین علی بزیان آرد و او را بطرف خود مایل سازد نامه نوشت بدو بدین منوال اما بعد از سفاهت تو ای مرد عظیم در تعجب افتاده ام
که ترا چنان بخاطر میرسد که بسبب تصرف قلاع فارس عجبی و تکبری بر خود گرفته مانند مرغان که پناه باشیانهای خویش برند پناه بآن قلعها برده از
دست من کجا خلاص توانی شد بخدا قسم که اگر نه حسابی بودی که از تو بر گرفتم حال سلیمان بمثابه بودی که به بلقیس پیغام فرستاد که ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و در آخر نامه این ابیات نوشت شعر لله در زیاد
ایما رجل لو کان یعلم ما یاتی وما یذر انی یکون له رای یعاش به وقد مضی حین من بعد حین تنفی ان آل عبید
فی سحافته ان تخطب الناس والوالی بها عمر فافخر بوالدک الادنی ووالده ان ابن حرب له فی قومه خطر وابعد
تقینا فان الله باعدها ولیس یجمعها فی اصلها مضر والعقل مطرف والذی تجربه فیه لصاحبه الایراد والصدر چون
چون این نامه بزیاد رسید بر منبر رفت و خطبه بگفت بعد از حمد باری تعالی و درود بر محمد مصطفی گفت ای مردمان پسر کلة الاکباد بمن نامه نوشته و هر نوع کلمات
تهدید آمیز در قلم آورده از تعجب دارم که میداند که مخدوم من و مولا و مقتدای من پسر عم مصطفی باشد که جمله مهاجر و انصار در خلافت و امامت
او کمر انقیاد بسته و غاشیه اطاعت او بر دوش گرفته و شمشیر بر گردن نهاده منتظر اشارت و فرمان او ایستاده رضای او را برضای باری تعالی
موافق دانسته اند معویه مرا بچه چشم دیده و می بیند بدان خدایی که قادر بر کمال است اگر از امیرالمؤمنین اجازت میداشتم جوابی او را چنان
میدادم که عبرت جهانیان گردد این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد امیرالمؤمنین علی از نوشته معویه بزیاد خبر یافت نامه بزیاد نوشت بدین
منوال اما بعد ما ولایت فارس بتو داده ایم و بحمدالله که ترا اهلیت کفایت اعمال آن طرف هست چنانچه بفکر ثاقب و ثبات قدم آن
ولایت را مضبوط داشته توکل بر فضل باری تعالی کن و از وجل ذکره یاری خواه و از مکر و کید معویه نیک بر حذر باش والسلام این مکاتبات در
حال حیات امیرالمؤمنین علی بود بعد از شهادت آنحضرت کار بامام حسن رسید و او بمعاویه صلح کرده بدو تسلیم نمود چنانچه مذکور شد و خلافت بر
معویه قرار گرفت و کار او اتساق و انتظام تمام یافت معویه خواست که زیاد در خدمت او باشد تا بواسطه حزم و عزم و شهامت و حصافت
او کار ملکی کرد و چه زیاد بدهاء و عنا در جهان نظیر نداشت و سخت عاقل و کامل و داهی و ممیز بود و اما لقیط بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید
گفتندی دعوی پدری او کردی و چون مجهول بود زیاد از و ننگ داشتی معویه اندیشید که بچه چیز او را بتواند فریفت و در سلک خدم
و حشم خویش تواند کشیدن باشد که او را بخود ملحق سازد و بپدر خویش باز خواند و نسب او را از بنی امیه ثابت گرداند در حیوة امیرالمؤمنین
علی بعد چیزی نوشته بود و در مرزی از معنی در قلم آورده و در آن باب بیتی چند گفته چنانچه مذکور شد بعد از وفات امیرالمؤمنین اساس مکاتبت
موکد گردانید و بر تواتر بدو می نوشت و میگفت که پدر تو پدر من است و تو مرا برادر حقیقی الحارث بن الحکم برادر مروان حکم چون این خبر شنید و از این
حال او را معلوم گشت گفت معویه زیاد بن ابیه را از آن جهه بخویشتن میخواند و بخود ملحق میسازد تا به بسیاری اعوان بر پسران ابوالعاص بن امیه

غلامان عمرو

مباباتی کند دیگر آنکه بجهة خلافت از استیلاء مروان بترسید زیاد بیخواند تا استظهار کرد از این جنس کلمه چند بگفت معویه بشنید نامه نوشت بمروان حکم و مروان آنوقت والی مدینه بود درین مضمون تا بعد بداند که سخن برادر تو الحارث بن الحکم که در حق من گفته بود شنیدم و علی که بجهة زیاد بن ابیه کرده بود و کلمات قبیح که گفته جمله بسمع من رسید آنچه گفته بود که من از تو که مروانی از کار خلافت بترسم کاشکی ترا اهلیت مشیئت مهم خلافت بودی تا من این کار بتو بازگذاشتمی بخدای خدای که اگر حارث ترک چنین سخنها نگوید از من چیزی بیند که طاقت آن ندارد تا این حقیقت ترا معلوم باشد و اورا ملامت واجب دانی والسلام چون این نامه بمروان رسید و بر مضمون آن واقف گشت حارث را بخواند و نامه بدو داد و او را گفت هلاک از ما برآید مصلحت آنست که تو بخدمت معاویه روی و از و عذر خواهی باشد که از سر این سخن درگذرد و عفو کند حارث گفت چنین کنم پس بخدمت معویه شتافت چون نزد او رسید بشرط سلام و تحیت بجای آورد معویه جواب بداد و او را فرمود که شنیدم حارث بنشست و گفت اگر با در ابندره سبیل خاطر امیرالمؤمنین را بجانب زیاد بن ابیه بیان نمیه بدنهمی و التفات ضمیر مبارک بحال او چنانکه امروز معلوم شد پیش ازین بشناختمی در کل احوال متابعت زیاد کردمی و بهمه وجوه رضای او بر خویشتن فرض دانستمی زیاد برادر امیرالمؤمنین است و برادر ماست بعد ازین هیچ دقیقه از رعایت جانب او فرو نگذاریم و آنچه ممکن گردد از مراعات و شفقت در حق او بجای آریم انشاء الله معویه چون این فصل بشنید بخندید و حارث را رعایت نمود و جایزه نیکو بداد و او را جازت مراجعت فرمود این بود قصه زیاد بن ابیه با معویه که او را برادر خویش خواند و چون کار بصره قرار گرفت معویه زیاد بن ابیه را بخواند و ولایت بصره بدو داد و او را بآنجا فرستاد و فرمود که منازعت ترک کند و قاعده عدل ممهد گرداند و طریق انصاف و سویت بجای آرد و مصلحان را آسوده دارد و مفسدان را مالیده زیاد گفت چنین کنم ای امیرالمؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق اشارت تو فرو نگذارم پس ببصره آمد و مردمان را نیک بترسانید و بر طاعت و متابعت معویه ترغیب و تحریض نمود و کار بر مردمان تنگ گرفت اندک تهمتی که بر کسی نهادندی بر و ابقا نکردی و ولایت بصره چنان مضبوط کرد و قاعده عدل و انصاف بر آن منوال پدید آورد که هیچکس را حاجت نیفتادی شب در سرای ببستی و اگر چیزی از کسی در کوچه یا بازار بیفتادی هیچ آفریده را زهره آن نبودی که از ابر داشتی البته تعرض آن نکردندی تا صاحبش باز آمدی و متاع خویش برگرفتی بر این جمله عدل و انصاف پیش گرفت و دوستی او در دل اخیار و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران از و هراسان شدندی و بسبب سیاست او ولایت بصره معمور گشت و مردمان در خصب و نعمت افتادند و دلها بر محبت وی قرار گرفت و شعرا در مدح او قصیدها گفتند (خطبه زیاد بن ابیه که پیش از و هیچکس مثل آن خطبه نگفت) در اثنای آن عدل و انصاف یکروز زیاد منادی فرمود و خلق از مسجد جامع خواند چون حاضر آمدند زیاد بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما در بس عظیم غلط کردید و بکمال جهل و غرور خاطر من حق المعرفه نشناختهاید و چنانچه در جاهلیت جهلا و ضلالت عمیا برارتکاب عظایم و کبایر جرایم دلیری مینمودهاید امروز همان شیوه پیش گرفتهاید و بر هتک استار و اظهار فواحش تجاسر مینمایید مگر ذکر پیغمبر مرسل نشنودهاید و نصایح و زواجر کتاب منزل ندانستهاید و بر ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و معصیت را فرموده است وقوف نیافتهاید دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کردهاید قواعد محدث در کار فسق و فساد پیشه گرفتهاید نه شما را عقلی است که از تقدیم این اعمال فاسده و اشغال باطل مانع آید و نه دیانتی دارید که دزدان را از شب رفتن و تعرض اموال مسلمانان کردن باز دارید غافل وار زندگانی میکنید و دستور وار روزگار میگذارید و از خاتمت عاقبت کارهای ناشایست نمیاندیشید و از هول روز قیامت که همه حال بخواهد بود و از نقیر و قطمیر خواهند پرسید رهی دلیر جماعتی که شما اید و زهی غافل طایفه که اینجا نشستهاید هیهات هیهات لما توعدون طعام و شراب بر زیاد حرام باد اگر این شهر را زمین برابر نکنم که جز این صلاحی نیست و این امر جز بدرشتی و عنف منتظم نتواند شد سوگند میخورم بخدا اینکه صورت صفت ام ست که در این شهر ولی را بجرم ولی بگیرم و مقیم را عوض مسافر و مقبل را بجای مدبر بند رست را بعد ان بیمار تا خللها زایل گردد و کارها استقامت پذیرد و بدانید

بیان خطبه زیاد بن ابیه در بصره

حرام باد بر زیاد

که دروغ والی ولایت پوشیده نماند اگر از من دروغی شنوید شما را حلال باشد که در من عاصی شوید ای اهل بصره شما را میفرمایم که شب در سراها بنشینید
هر چیز از شما مفقود شود من ضامنم که باز دهم و چون در مسجد با نماز خفتن بگذارید میباید که با سرای خویش شوید و بیرون نیائید و در کوی و بازار
مگردید چه فرموده ام که هر که را در شب در کوچه و بازار ببینند خون او بریزند و باید از عادات جاهلیت پرهیز کنید چون یکدیگر را آواز
دهید مگوئید یا آل فلان و یا آل بنی فلان این رسم بگذارید در این معنی بر شما حجت میگیرم که هر کس که برسم جاهلیت بخواند فرمایم تا زفان او ببرند و همی بینم
که شما رسوم محدث می نهید و قاعده هائیکه پیش از این معهود نبوده است ظاهر میکنید از این شیوه اعراض نمائید و هیچ رسم محدث منهید و بدانید
که هر گناهی که از شما در وجود آید عقوبتی معین کرده ام و هیچ نوع از آن عدول نمایم هر کس کسی را در آب غرق کند او را غرق کنند و اگر کسی را بسوزند او را
بسوزانند هر کس در خانهٔ کسی نقب زند فرموده ام که در شکم او نقب زنند و هر کس که کفن میت بدزدد او را زنده در گور کنند دست و زفان نگاهدارید
تا از دست و زفان من خلاص یابید که از هر فریده که خلاف ظاهر شود و ضعیفا او شریفا فرمایم تا گردن او بزنند و بدانید که مرا در این شهرها نگان
بسیار کس عداوتها بود و در دل از ایشان کینهٔ دیرینه داشتم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطهٔ عنایت و اشارت امیرالمؤمنین
فرمان من در این شهرها نافذ شد میتوانستم که همه را گرفته کینهٔ خویش باز خواهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم اما عفو اولی دانستم و ذکر آن عداوتها
نکردم و با سر گذشته نشدم هر کس که طریق احسان سپرد در مقابل آن احسان بیند و آنکس که بدی و عداوت و دشمنی کرد سزای خویش بیند این جمله را
بدانید و حقیقت شمارید و در ابواب احسان بیفزائید و ترک اساءت و بدی بگوئید و بدانید که من نگاهبان شمایم باستیلائی که خدای بمن
داده شما را از نوائب نگاه دارم و انواع شداید و مکاید از شما دفع کنم مرا بر شما فرمان برداری و مطاوعت است و شما را بر من انصاف و معدلت
چندانکه شما در طاعت و متابعت میافزائید من در عدل و انصاف میافزایم دوستی ولایت را در دل جای دهید و بر طاعت و محبت ایشان
ثابت قدم باشید که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجاء و معاذ شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شما را استظهار بکار ایشان فواید
بود و زنهار که دشمنی ولایت در دل نگیرید که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدهٔ حزن و اندوه شما تطویل گیرد سخن من این است و نصیحت من شما را چنین
و استغفر الله العظیم لی و لکم انه لغفار الرحیم الغفور الکریم چون زیاد بن ابیه از این خطبه فارغ گشت مردی از اهل بصره که او را عبدالله بن الاهتم گفتندی
بر پای جست و گفت گواهی میدهم که امیر را خدای تعالی فضل و حکمت پیغمبر داده پس زیاد از منبر فرود آمد و با قصر عمارت شد و کار شهر بصره استقامت
تمام یافته رونق و طراوتی عظیم پدید آمد چنین گویند که آنوقت هر سال هشت هزار هزار درم خراج بخزانهٔ زیاد بن ابیه میرسید سی و شش هزار هزار
درم بلشکر میداد و شانزده هزار هزار درم بر فرزندان خویش خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم بر عمارات خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم
در بیت المال ذخیره مینهاد و باقی بمعویه میفرستاد چون شهامت و کفایت زیاد بمعویه رسید و نتایج انصاف و داد او بیک لحظه مشاهده کرد
او را بر آن سیر مرضیه و سنن حمیده محمدت نهاد فرمود و کوفه مع مضافات آن نیز در ایالت او افزود و کار زیاد در رونق و نضارت تمام یافت
و بغایت القصوی خوشدل شد و در عدل و انصاف بیفزود شش ماه در بصره مقام میکرد و شش ماه در کوفه اقامت مینمود

(احوال خراسان در ایام خلافت معویة بن ابی سفیان)

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی نام او خالد بن معمر ملازم خدمت او بودی و در
صفین جنگها کرده بود و آثار حرب بظهور آورده چون امیرالمؤمنین بدرجهٔ شهادت رسید و امیرالمؤمنین حسن با معویه صلح نمود و خلافت باو داد
بر آنجمله که مذکور شد خالد بن معمر و الاعور بن عبدالله اللیثی هر دو بخدمت معویه آمدند چون بدر سرای رسیدند اجازت خواستند چون
بمجلس معاویه رسیدند رسم خدمت بجا آوردند معویه ایشان را نیکو پرسید و بقدوم ایشان استبشار نمود و اندیشه کرد که امارت خراسان بخالد بن معمر دهد
اتفاق در آن ساعت سعید بن عثمان نزد معویه آمد معویه او را بنواخت و نزد خویش بنشاند پس روی بدو کرد و گفت ای این چه سخن است
که از تو مسموع امیر میسازند سعید گفت بفرما یا امیرالمؤمنین معویه گفت چنان میگویند که تو گفته که بعد از معویه من بخلافت اولیترم از پسر او یزید سعید

گفت

گفت انگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم سخنی حق و صدق باشد بجهد اینکه وحدانیت صفت اوست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من
بهتر از مادر او بود و من بهتر از اویم و مع ذلک با همگان این کار بتو مسلم کردیم و بر تو در آنچه کردی و میکنی انکاری نداریم معویه چون این سخن او بشنود بخندید
پس گفت راست گفتی ای برادرزاده عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر یزید بود و چه زن قریشی بهتر از زن تمیمی باشد واما آنچه میگوئی که من بهتر از
یزیدم هرگز بدان راضی نشوم بدان خدا اینکه جان همه در قبضه قدرت اوست که اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام و از اینجا تا اینجا امثال تو دست بدا رسمی شد
بر زده باشند من یزید را از همه دوستتر دارم ولیکن ترا حقوق بسیار است و اهمال آن در شرع و مروت محظور شناسم و لخویش خوش دار خراسان بتو
دادم مثال و علم بستان و بسعادت بران سمت روان شو باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند پس فرمود تا او را مثالی نوشتند و طبل و علم
دادند و نامه نوشت بزیاد بن ابیه که سعید را مواجب معین و آنچه او را بدان احتیاج داشته باشد برده و مال و سلاح مدد کند و مردی کافی معامله شناس با او کرده اند
بفرستد تا از حال اموال خراسان و آنچه ستانیده و خرج کرده باشد بر خبر باشد و ثبت نماید چون عزم بیرون آمدن از شام مصمم گردانید عبید الله
بن ابی بکره اگر برادر او عبد الرحمن که از جمله موالی عثمان بودند نزد او آمدند و او را گفتند وکیل ما در بصره است این نامه که بدو نوشته ام بستان و
بدو رسان و مالی که بتو دهد فرا گیر بدان اسباب سفر خویش ساخته گردان سعید آن نوشته و مثال معویه بستد و بجانب بصره روان شد چون
ببصره رسید بنزدیک زیاد بن ابیه رفت و مثال معویه بدو داد چون زیاد مطالعه کرد گفت سمعا و طاعة پس فرمود تا مردم ساخته جمع کردند
و جماعتی از اهل فسق و فساد که محبوس بودند از حبس خانه بیرون آورده عرض دادند چهار هزار نفر را بایشان بخدمت سعید بداشت و از هر طرف
فوج فوج در رسیدند و بسعید پیوستند لشکری انبوه بر سعید گرد آمدند زیاد چهار هزار هزار درم بدو فرستاد سعید آن مال بستد و باصحاب خویش قسمت
کرد و سپاه را ساخته گردانید پس وکیل عبید الله بن ابی بکره را بخواند و نوشته عبید الله بدو داد چون برخواند گفت چنین کنم و به هم مرا فرموده
که ترا دویست هزار درم بدهم یا سچهار هزار هزار درم بدهکم سعید گفت همانا این مبلغ غلط نموده باشد سهو کرده باشی وکیل گفت غلط نکرده ام
تو مال بستان و فارغ باش سعید از کرم و مروت عبید الله تعجبها کرده یکی از خدمتگاران او گفت بخدا که مصلحت در آنست که جایزه عبید الله
بستانیم و بر آن اقتصار کنیم و بخراسان برویم چه ما را این مبلغ مال تمام باشد سعید گفت چون لشکر جمع شد و امیر خدمتی فرموده است چنین
نتوان کرد و بهمه حال بجانب خراسان روان باید شد از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف ولایت بصره در خدمت او
و با این لشکر جرار بجانب فارس روان شد چون بفارس رسید مالک بن الریب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک بن الریب
مردی بود فصیح و نیکو روی و شجاع و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی مروان بن حکم که معویه او را امارت مدینه داده بود کسان فرستاد
تا او را بگیرند مالک بن الریب خبر یافت بگریخت الحارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان بود و مردی از انصار بطلب مالک و یاران او بفرستاد
آن مرد انصاری در رفتن تعجیل نمود و جهد کرد تا مالک را دریافت و او را بگرفت و خدمتکاری از آن او که او را ابو حرد یگفتندی چون مهتر او را بگرفت
بازگشت و ایشان هر دو را بغلامی از آن خویش سپرد و وصیت کرد که ایشان را باحتیاط نگاه دارد و بر عقب او بیاورد غلام ایشان هر دو را میراند
خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته داشت ناگاه مالک بن الریب بر جست و دسته شمشیر او بگرفت و غلام نیام شمشیر بگرفت مالک شمشیر
از نیام بر آورد و بر سر غلام زد و او را بکشت و بند از خود بینداخت و بر اسب او نشست و بر عقب انصاری بتاخت و او را دریافت و هم بکشت
و بگریخت و بحرین آمد و از آنجا بفارس آمد و همان عادت دزدی و راه زنی بدست گرفت چون سعید آنجا رسید و مالک پیش او آمد سعید
از احوال او بپرسید تقریر کردند که هر چه سوال کرد کافی میگفت تعجب کرد و شکل و شمایل و قد و قامت و حسن جمال او را خوش آمد از وی پرسید
که اخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که تو ئی چرا روا میداری که راه زنی و مال مردم بناحق بری گفت از غایت تنگدستی و دیگر آنکه میخواهم
که پیوسته بخشش کنم و در حق دوستان و آشنایان احسان کنم مال ندارم لهذا بدین کار تن در داده ام می ستانم و می بخشم و میخورم سعید گفت اگر من

ترا ازین کار بی نیاز گردانم ترک این فعال سگکی گفت چرا نکنم و در خدمت تو آثار خوب ظاهر نمایم و شکر نعمت تو بر خویش لازم دانم سعید گفت پیوسته در خدمت میباش تا آنچه خدا تعالی روزی کند با هم بخوریم و ببخشیم و ترا نیکو بدارم و هر ماه پانصد درم تو بدهم تا بکسی که خواهی ببخشی مالک گفت بدین راضی شدم پس بخدمت وی از پارس به نیشابور آمد چون سعید به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبد الله بن عامر کریز آنجا بودند بسعید پیوستند سعید ایشان را نواختی بنواخت و یکماه در نیشابور بایستاد و جزیه از اهل ذمه بستد پس از نیشابور بمرو شد و از آنجا نیز گزیت حاصل کرد و بلشکر داد و از مرو بسمت سمرقند روان شد چون بحوالی بلخ رسید لقر نمود تا عمد و مرزا نه بستند و لشکر را فرمود که بر عمد و مرزا نه از آب عبره کنند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر آب عبره کرد و در اثنا آنکه لشکر او آب را عبره میکردند آواز دو شخص شنید که غلامان خویش را آواز میدادند یکی میگفت ای علوان و دیگری گفت ای ظفر سعید از نام علوان و ظفر که بشنید بفال نیکو گرفت و گفت دست ما بالای دست خصمان خواهد بود و ظفر خواهیم یافت انشاء الله و از آنجا رفت چون بنجارا رسید بر دروازهٔ بخارا فرود آمد و آنوقت پادشاه بخارا زنی بود و او را خنک خاتون گفتندی شوهر او پادشاه آن شهر بود و او را وفات رسیده و او بجای شوهر حکمران آن ملک بود و سعید عزیمت کرد که با شهر جنگ کند خنک خاتون از معنی خبر یافت جماعتی از معارف بخارا پیش او فرستاد و از وی صلح خواست سعید اجابت کرد و بر سیصد هزار درم صلح قرار داد بدان شرط که خنک خاتون راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل راه دهد بدین مقرر گشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر از پسران ملوک بخارا بگروگان بستد و خنک خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قلاوزان راه داد آن جمله بداد سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد چون بسمرقند رسید فرود آمد در سمرقند آنوقت خلقی انبوه بود از مردم سغد و برقش بیرون آمدند و میان ایشان و سعید جنگ عظیم رفت و اخشید آن سال که پادشاه سمرقند لشکر خویش را بر جنگ سعید تحریض نمود از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و کشش بغایت افتاد و در اثنای مقاتله مبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد بر اسپی زرد نشسته جولان مینمود و مبارز میخواست از لشکر سعید کس رغبت نکرد که در مقابل او رود او تیر میانداخت مالک بن الریب پرسید که این مرد که در میدان آمده چه میگوید گفتند مبارز میخواهد گفت هیچکس نیست از شما که پیش او شود و با او جنگ کند گفتند همگان از و میترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که با او مبارزت بیرون رود مالک گفت این عیبی بزرگ باشد یکی از یاران مالک و را گفت ترا رغبت میافتد که بیرون روی و با او جنگ کنی گفت بلی اسپ را تازیانه زده در میدان تاخت و بر آن مبارز سغدی حمله کرد هر دو به نیزه آغاز جنگ نهادند مبارز سغدی نیزه بزد که بر کوههٔ زین مالک آمد زین بشکست و مالک از اسپ بیفتاد و در حال برجست و با نیزه مبارز سغدی را از اسپ بینداخت سغدی خواست که برخیزد مالک در دوید و خویشتن بر او انداخت و او را بر گرفت و بدوید تا او را پیش سعید آورد و بر زمین انداخت سعید او را تحسین کرد و گفت هرچه خواهی با او کن مالک او را بکشت و بچهارصد درم با قوم او فروخت و اسپ و سلاح او را بهشتصد درم بفروخت و از و لشکر سعید و سمرقندیان جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در جنگ بودند چون شب درآمد از یکدیگر بازگشتند و یکماه تمام همچنان میان ایشان جنگ میافتاد و هر روز ظفر از سعید میبود تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار بگرفت و مالک بن الریب که هر روز پیش سعید مبارزتها مینمود و مردیها میکرد و سعید را دلیری و شجاعت عظیم خوش میآمد تا او را هیچ تشریف میداد و در حق او انعامی نمیفرمود مالک را اینحالت عظیم ناخوش آمد و طمع انعام و احسانی میداشت چون دفا نمی شد در آن معنی قطعهٔ شعر بگفت و از سعید شکایتی کرد سعید آن شعر بشنید التفاتی نکرد بعد از آن مالک در اهجوی گفت سعید اراده کرد که او را بکشد از اقارب و اصحاب او احتراز کرد و او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و جایزهٔ سنی داد و عذر با خواست مالک عذر او قبول کرد و سعید همچنان بر ظاهر سمرقند میبود و جنگ میفرمود روز و شب می بود عاقبت چون بدانست که سمرقند را بجنگ نتواند گرفت با ایشان صلح کرد و اهل شهر هم بصلح راضی بودند بر پانصد هزار درم قبول کردند و شرط نمودند که دروازهٔ شهر باز کنند تا سعید از یک دروازه در آید و از دروازهٔ دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه بدادند و سعید چنانچه گفته بود

از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و ملک سمرقند اورا تحفها و هدیها فرستاد و سعید همه را قبول کرد و لشکر را مواجب بداد
و کار ساخته کرد و از سمرقند بجانب بخارا بازگشت چون ببخارا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد که ما بقول تو
وفا کردیم تو نیز وفا کن و پسران ملوک بخارا را که بگرو داده ایم مرخص فرمای سعید ابا نمود و آن پادشاه زادگان را باز نداد و از بخارا برخاست و
بر جوی بلخ بگذشت و بمرو آمد مالک بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت چون دانست که از آن بیماری برنخواهد خاست قصیده
گفت که تا هنوز بر زبانها جاریست دو بیت از آن ثبت افتاد شعر لا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی الغضا ازجی
القلاص النواجیا الم ترنی بعت الضلالة بالهدی واصبحت فی جیش بن عثمان غازیا و این قصیده سخت معروف و مشهور است
و مالک را در مرو وفات رسید و قبر او در مرو زیارتگاه متبرکیست سعید چون بر این ولایات دست یافت و مال بسیار اورا حاصل گشت
بجانب مدینه بازگشت و نامه نوشت بمعویه و از امارت خراسان استعفا خواست معویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار
بدست آورده است و میخواهد که بعد از آن سفر کند اورا معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و آن ملکزادگان را که بگرو از آنجا آورده
بود به بقعت و خدمت خرماستانهای خویش مشغول کرد ایشان را عظیم ناخوش آمد چه دهقنت و عمارت کار ایشان نبود روزی سعید
بتفرج خرماستانهای خویش شده بود آن ملکزادگان اورا فرو گرفتند و بکشتند و بگریختند و پناه بکوهی بردند از کوههای مدینه جمعی
ایشان را تعاقب نمودند تا آنها در آن کوه از تشنگی و گرسنگی بمردند سعید دختری داشت و وی کنیزکی با جمال از آن خویش بانواع حلی و زیور
و جامهای قیمتی بیاراست و از سرای بیرون فرستاد و گفت هرکس پدر مرا دو بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کنیزک با هر زر و زیور و جامه که
بر دست بدو بخشیم شعراء مدینه حاضر آمدند و اشعار گفتند دختر سعید را موافق نیفتاد تا آنکه مردی از عبد القیس بیامد و گفت من مرثیه پدر تو
چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر بگوئی چنانچه گفتهام کنیزک و آنچه با اوست ترا باشد آن مرد این دو بیت که ثبت میشود بگفت
یا عین اذری دمعة وابکی الشهید ابن الشهید فلقد قتلت بغرة وجلبت حقك من بعید دختر گفت
راست و نیکو گفتی مرا چنین دل میخواست کنیزک بدو بخشید)

ذکر فتحهای خراسان بعد از سعید ابن عثمان ابن عفان رضه

چون سعید بن عثمان را بکشتند در خراسان امیری معتبر نبود معویه نامه نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع و مهمات آنجا مهمل است
کسی را که اهلیت امارت خراسان داشته باشد بدان جانب فرست چون نامه معویه بزیاد بن ابیه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت غلامی را
از آن خویش گفت برو و حکم بن بشر الثقفی را بخوان چون غلام را سهو افتاد حکم بن عمرو الغفاری را بخواند چون این مرد نزد زیاد آمد دانست که
غلام سهو کرده است بخندید و گفت من چیزی میخواستم خدا تعالی غیر آن میخواهد حکم حکم باری سبحانه را باشد الحکم ساخته شو که امارت خراسان بتو دادم و ترا مجاز ساختم
با اهل عمدان و تحصیل اموال و ایالت آن خطه کردانیدم و این حکم بن عمرو مردی بود از عباد الصالحین سعادت خدمت مصطفی یافته بود و بر سخن زیاد هیچ انکار کرد
امتثال نمود و از نزد زیاد بیرون آمد و منادی کرد که هرکس را رغبت غزاست ساخته شود و بجانب خراسان باید شد خلقی انبوه بر وی جمع
شدند زیاد همه را مواجب و ارزاق بداد و حکم بن عمرو با لشکری آراسته بجانب خراسان روان شد از راه فارس روی بجانب مقصد نهاد
یکیک شهر را مال می ستد تا بمرو رسید آنجا مقام کرد چون لشکریان از رنج راه برآسودند روی باطراف خراسان نهاد و غنایم بسیار و مالی عظیم بدست
او آمد باشهر مرو مراجعت نمود و نامه نوشت بزیاد بن ابیه و اورا از حال فتوحاتیکه اورا میسر شده بود و اموالی که حاصل گشته اعلام داد زیاد بن
ابیه نوشته او بمعویه فرستاد و استعلام کرد که با این اموال که حاصل شده چه میباید کرد معویه بزیاد بن ابیه نوشت که جواب نامه حکم بن عمرو را بنویس
که بیت المال را بشام فرستد و باقی را بموجب قاعده هریک از مصرف خود برساند چون نامه زیاد بحکم رسید برخاست و خطبه بگفت و انواع نعم
باریتعالی را یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت امیر المؤمنین معویه فرموده است که هرچه ما را از غنایم بدست آمده است از زر و سیم به بیت المال

بیان فتوح خراسان بعد از شهادت سعید ابن عثمان

۲
سهو

شام فرستم و من از مصطفی شنوده ام که اگر آسمان و زمین مثل حلقه شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای تعالی او را از آن بلا فرج بخشد
پس من قول رسول خدا را از قول معویه و زیاد بن ابیه بر تر دانم شما غزا کرده اید و غنیمت یافته خمس آن غنایم بیرون کنید باقی از آن شما باشد همه
جمله خمس بیرون کرد و باقی بمسلمانان بگذاشت پس دعائی گفت بر منوال اللّهمّ انّی قد قسمت بین المسلمین غنائمهم بالسّویّة اللّهمّ
انّی قد سمّیت بنی امیّة وسموتی فادحهم متی ولا حی منهم معنی چنان باشد که بار خدایا من غنایم بسویت بر مسلمانان حصه کردم ای بار
خدای من از بنی امیه ملول شده ام و ایشان هم از من ملول گشته اند بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان این دعا بگفت و بعد از آن
یکهفته بیش عمر نیافت و برحمت خدای پیوست چون خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبد الله اللیثی گفتندی و او را امارت
نوشت بامارت خراسان روان کرد و این غالب بن عبد الله مردی معروف بود و سعادهٔ خدمت مصطفی یافته بود و در روز فتح مکه بر مقدمه
لشکر رسول خدای بود پس بحکم فرمان و اشارت زیاد بن ابیه روی بخراسان نهاد و بشهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بیاسودند پس
بولایت طخارستان و مضافات رفت و آن اطراف را فرو گرفت و او را فتحهای نیکو بر آمد و غنایم بسیار بدست آورد و پنج یک از آن
بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش حصه کرد در این اثنا غالب را دشمنان پدید آمد و لشکرها جمع آورده روی بدو نهادند غالب
زیاد بن ابیه را از آن حال اعلام داد و از و مدد خواست زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد الحارثی و عبد الله بن ابی عقیل الثقفی که عم حجاج بن یوسف
بود با لشکری انبوه بمدد غالب بن عبد الله فرستاد چون ایشان بدو پیوستند غالب قوت گرفت و گرد ولایات خراسان بگشت
و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنایم بسیار یافتند خمس از آن جمله بیرون کرده بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کردند و لشکر را
باطراف خراسان فرستاده بمشیت بپرداختند) ذکر زیاد بن ابیه و معامله او با شیعهٔ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ؑ

زیاد بن ابیه در آن ایام تتبع شیعه و دوستداران و محبان امیر المؤمنین علی را میکرد و هر کجا یکی از ایشان مییافت میکشت و دست و پا
میبرید و چشم ایشان بر میکشید تا خلقی بسیار از شیعهٔ امیر المؤمنین علی بکشت و معویه نیز او را برین عمل تحریض مینمود از آن جمله که بنا بر دوستی علی کشته شد
یکی حجر بن عدی الکندی بود که از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بود چون این خبر متواتر با میر المؤمنین حسن رسید نهایت غمنده شد و دست
بدعا بر داشت و گفت اللّهما پروردگارا زیاد بن ابیه را بگیر و بلائی باو گمار و او را نکال کن که تو ئی خدای بر همه چیز قادر تیر دعای آنحضرت
بهدف اجابت رسید و رمی بر انگشت مسبحهٔ زیاد بن ابیه از دست راست او پدید آمد و همه روزه دراز میبود تا همه دست او
فرو گرفت از درد آن عظیم بیخود گشت اطبا را بخواند جمله اتفاق کردند که این دست را بباید برید تا باقی تن سلامت ماند زیاد بن ابیه
گفت من طاقت بریدن دست خویش ندارم و آن علت مستولی گشت و شب و روز از درد فریاد میکرد تا جان بقابض ارواح سپرد
او را در موضعی دفن کردند که آنرا ثویه گویند چون زیاد از دنیا برفت معویه امارت بصره بسمرة بن جندب الفرشی داد این سمره ببصره آمد
چون شش ماه امارت کرد معویه او را معزول کرد و بجای او عبد الله بن عمرو بن غیلان الثقفی را آنجا فرستاد و هم بعد از شش ماه او را معزول کرد و آن
امارت بخالد بن اسید بن العاص بن امیه داد در این اثنا این حال عبید الله بن زیاد بن ابیه نزد معویه آمد و گفت ای امیر المؤمنین اگر ولایت
عراق بمن دهی من آن ولایت را چنان محفوظ و مضبوط دارم که هیچکس مثل آن نتواند داشت معویه گفت پدر تو چند سال امیر عراق بود چرا ترا هیچ کار نفرمود
عبید الله گفت از بهر خدای که اگر این سخن امیر المؤمنین را در دهان بشنوند مرا عیبی و عاری باشد معویه گفت ولایت عراق تو دهم و ترا قایم مقام
پدر تو کردانم و حقوق پدر تو درین باب رعایت کنم و لیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم بدان جانب رو و خاطر من از مهمات
خراسان فارغ گردان بعد از آن ولایت عراق را بتو ارزانی دارم و ترا بمنصب پدر رسانم عبید الله گفت مطیع و فرمان بردارم پس بر حسب
فرمان معویه بجانب خراسان روان شد و مواضعی که فتح نکرده بودند نیز فتح نمود و اموال و غنایم بسیار بدست آورد و به بخارا و سمرقند رفت

رحمن و عمرو بن

و از آنجا مال وافر حاصل کرد و کار او بدان درجه رسید که پادشاه‌زادگان خراسان را بنده خویش گردانید و ایشان را به نیابت خویش به جنگها می‌فرستاد عاقبة الامر طریف بن قره الحنفی را بر ولایت خراسان خلیفه خویش کرد و روی بخدمت معویه آورد و اموال و غنایم و تحف و ظرایف بی‌شمار پیش معویه عرض داد معویه او را تحمید بسیار فرمود و امارت بصره و جایگاه پدر بدو بداد عبید الله بتمشیت این امارت به سیرت پدر مشغول گشت و کار خراسان انتظام یافته بود و اموال هر سال بمعویه می‌آوردند تا آن وقت که او را وفات رسید و بعد از آن حال

ذکر کیفیت انتقال امیرالمؤمنین حضرت امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

از ثقات روات استماع افتاد که چون معویة ابن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که یزید ولد خود را ولیعهد گرداند و می‌دانست که با وجود امام حسن این امر تمشیت نمی‌پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بکلی همت متوجه بهدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طریده سید عالم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانید گفت باید که بهر تدبیر باشد جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از جماع شربت وجود حسن را بدین مندیل پاک سازد و از طرف من قبول کن که چون این کار ساخته شود و حسن وفات یابد پنجاه هزار درهم بدو دهم و او را بفرزند خویش نکاح بندم مروان بفرموده معویه بمدینه آمد و بانواع مکر و حیل جعده را بفریفت تا بموجب مدعا معویه عمل نمود و زهر بوجود حسن سرایت کرده بدار السلام رحلت نمود و جعده بطمع مال و امید وصال آن سرور فرا اهل ضلال فریفته شده بچنین امر شنیعی اقدام نمود و چون زهر در اندام آن امام عالی مقام اثر کرد و به بستر رنجوری افتاد از عمر بن اسحق روایت می‌کنند که در آن وقت من و یکی از رفقای من بعیادت امیرالمؤمنین حسن رفتیم چون بنزد او در آمدیم سلام کردیم و بنشستیم شنیدم که با شخصی می‌گفت بپرس از من چیزی که می‌خواهی جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت نه دهد نپرسم بار دیگر آن مرد گفت بپرس از من پیش از آن که محل سؤال نماند همان شخص همان جواب گفت امیرالمؤمنین حسن فرمود چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است روز دیگر چون بخدمت آنحضرت رسیدم امیرالمؤمنین حسین بر بالین نشسته دیدم که می‌گفت ای برادر که ترا زهر داده گمان تو بکیست آنحضرت فرمود اگر با تو گویم او را خواهی کشت جواب داد بلی آنسرور فرمود که اگر از این زهر از دنیا بردم شده نکال و وبال ضلال او بیش خواهد بود و اگر زنده مانم روا ندارم که کس بی‌گناه کشته شود بعد از آن چون مرض آن امام عالی مقام زیادت شد و دانست که وقت ارتحال است امام حسین را وصی کرده امر امامت را بدان جناب تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول خدا دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد و الا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن بجانب آشیان جنان پرواز نمود بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه آنحضرت را برداشته بجانب روضه مقدسه حضرت رسول روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش دفن نماید سعید بن ابی العاص که والی مدینه بود کس نزد صدیقه فرستاد تا بقدم ممانعت پیش آید ام المؤمنین عایشه صدیقه بر استری سوار گشته با جمعی از عثمانیه بمنع مشغول شد بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و امروز بر استر سوار شده بسر جنازه پسر پیغمبر منازعت نمائی نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شد جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع انجامد امام حسین جسد برادر عالی گهر خود را بنا بر وصیت نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و چون خبر وفات امیرالمؤمنین حسن بمعویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید او را بنکاح خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را بعقد خود در آورد و از او اولادها پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع می‌شد بزبان طعن ایشان را می‌گفتند یا بنی مسمة الازواج روزی ابن عباس در مجلس معویه بود معویه بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلک بر ملکت اختیار کرده روی بعالم آخرت آورده است عبد الله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت معویه حفره که در آن جان

ذکر حالات بعد از رحلت امام حسن ع

از برای تو مقرر شده بمرگ حسن رسید و دنیا بخواهد گذشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل‌بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم‌تر گرفتار
شده‌ایم ایزد تعالی ما را ازین نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاست بیرون رفت و معویه از سرعت جواب و وفور صواب تعجب
نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب‌تر و عاقل‌تر از عبدالله بن عباس رض کسی ندیده‌ام چون خبر وفات امیرالمؤمنین حسن در اطراف شایع گشت
عمرو عاص بشنید نزد معویه آمد و گفت ای معویه امیرالمؤمنین حسن بن علی را فرمان حق رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی منازعت زاد
فرزندان ترا مسلم گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از اهل‌بیت خویش را ولی‌عهد کنی چنانکه رضای مردمان بدان مقرون باشد تا بعد از
تو بتمام این کار بدارد و مردمان او را متابعت نمایند تا بعد از تو خلافت در خاندان تو بماند معویه گفت نیکو میگویی درین کار اندیشه
کنم و ولی‌عهد بکه این امر خطیر را تواند بدست گرفت و از عهده برآید نصب خواهم نمود و یقضی الله فی ذلک ما یحب و یرضی بعد از آن معویه
بعمال و نواب خویش نوشت که اراده چنان هست که یزید را ولیعهد خویش کرده‌ام و این خبر باطراف رسید مروان حکم و سعید بن العاص و عبدالله
عامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تامل کند و بتعجیل ننماید چندانکه با اهل مدینه درین معنی مشاورتی رود و معویه بموجب رای ایشان متوقف شد
و یزید در آنسال بزیارت مکه آمد و بجهت تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نمود و دلها بدست آورد و نام او بسخاوت و مروت در
افواه افتاد و چون مردمان را معلوم شد که معویه یزید را ولیعهد خویش خواهد کرد در آن معنی هر نوع سخن میگفتند و بعضی از خوف یزید خاموش بودند
معویه هر کس را بقدر او منصب داده باندازه کار او مراعات کرد و مردمان را به بیعت یزید رغبت میداد و با حاسدان مدارا میکرد دلهای
بیشتر معارف را در آن باب بدست آورد و پس کس فرستاد و عبدالله بن یزید را بخواند و در آن باب ... مشا...
الکن باشد که سخن حق با تو بگوید درین کار پیش از پیش اندیشه کن که اگر او را ولیعهد کنی ... درست ... عبدالله گفت برادر تو
نخواهم کرد آنچه مرا بخاطر میرسد در سر با تو ... سوی و من درین کار اندیشه غرض ندارم و این سخن ...
شجاعت که فیما بین برادر ... وهم معویه چون سخن او بشنود بخندید و گفت ای برادرزاده تو در پیری شجاعت بیاموختی از آن
... یزید را پسندیده عظیم دلیری میکنی که این سخن میگویی پس معویه کس فرستاد و احنف بن قیس را بخواند و در کار یزید
با او مشورت کرد احنف گفت اگر راست بگویم از تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی میترسم دست از من بدار و مرا ازین مشاورت معذور
دار هفت سال این اندیشه در تعویق بود و درین هفت سال مردمان را به بیعت یزید تحریض مینمود و ترغیب میداد و چون سال خمسین و خمسین از هجرت
مصطفی در آمد معارف و بزرگان هر شهر را بخواند از کوفه و بصره و مصر جمعی آمدند و بعضی از مشاهیر مدینه حاضر شدند و از سایر شهرها بزرگان و
و اعیان نزد معویه جمع آمدند معویه با ایشان در کار بیعت یزید مشاورت کرد مردی از اهل مدینه نام محمد بن عمرو بن حزم بر پای خاست و گفت
ای امیر یزید را در کرم و مروت و کثرت مال و شدت حسب هیچ درمی باید و تو او را درین ابواب پرورده و تعلیم داده و اهل این کار است
اما مصلحت آن است که تو درین مهم بهتر بیندیشی و نیک تامل کنی تا کدام کس را بر سر امت مصطفی والی میسازی و خدای تبارک و تعالی ولات را
روز قیامت از احوال رعیت سؤال خواهد کرد چون معویه این فصل بشنید آه سرد برکشید و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیک خواهی و سخنی که گفتی
بر اندازه عقل و حصافت خویش گفتی الا آن است که از پسران صحابه مصطفی بیرون پسر من جمعی هستند و من پسر خویش را از پسران ایشان دوست‌تر
دارم مردمان چون سخن معویه بر آن سیاقت شنیدند خاموش شدند و بازگشتند دیگر روز معویه ضحاک بن قیس را که شحنه شام بود بخواند و او را گفت
امروز معارف و اعیان اطراف را که درین جا حاضر آمده‌اند میخواهم و سخنی که از جهت یزید دارم بگویم گفت چون همه حاضر شوند و مجلس خاص گردد
اگر من خاموش باشم باید که تو مرا بسخن آری و بر ولیعهد کردن یزید تحریض نمایی و در آن معنی کلمه چند نیکو بگویی ضحاک گفت فرمان بردارم چون امرای
اطراف و اکناف و اعیان ولایت حاضر آمدند و بنشستند معویه سخن آغاز نهاد و ابتدا بتحمید کرد و اصناف نعم و انواع عنایات باری سبحانه
یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس در معنی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم کلمه چند بگفت پس سخن بذکر یزید کشید و فضل و شجاعت

و علم و سماحت او یاد کرد ضحاک فرصت یافته بر پای خاست و روی بمعویه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین چون بسر کوی مقصود رسیدی در گذر که
حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام کار آدم فناست لابد مردمان را والی باید که بعد از تو بکار خلایق که ودایع خالق اند قیام تواند نمود ترا
ولیعهدی باید که تیمار مهمات و مصالح عالمیان بدارد و آنچه معلوم است امروز یزید بحسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و حلم و سخاوت و شجاعت
بر همگنان رجحان دارد او را ولیعهد خویش گردان و ما را متابعت و موافقت و طاعت و مبایعت و فرمای تا بعد از تو عالمیان را حتی
و در حوادث امور و نوایب احوال پناه باو برند و در مشاطم اعمال و نتایج آمال خویش حساب از و گیرند و بواسطه امن و سیاست او راهها امن و مصلحان
آسوده باشند و مفسدان مالیده ضحاک این فصل بگفت و خاموش شد پس سعد بن العاص بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین معویه توانگری
کرا از او امید توان داشت و مهتری که از دامن توان بود مردی بذکو بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست اگر از و عدل
طلب کنی بیابی و اگر از خوفی و قصری پناه بدرگاه او بری هم ترا امن کرده اند و هم ترا ... کند امیرالمؤمنین را فرزندی خلف است در
تمشیت خلافت معویه او را گفت بنشین آفرین بر تو باد که هیچ باقی نگذاشتی و هر چه گفتی راست گفتی آنگاه یزید بن مقنع الکندی بر پای خاست و گفت
ای امیرالمؤمنین ولیعهد این است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی خلاف کند جواب این است و اشارت کرد بشمشیر معویه او را گفت بنشین که سخت
نیکو گفتی پس حصین بن منذر بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین ما میدانیم که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی امت محمد ضایع کردند پس معویه
بجانب احنف بن قیس التفات نمود و گفت یا ابا البحر چرا سخنی نمیگویی احنف گفت تو باحوال یزید و مداخل و مخارج او از ما عالم تری و او را بهتر
میشناسی اگر میدانی که تیمار خلافت چنانچه متضمن رضای خدای تعالی است و فراغت امت محمد مصطفی باشد میتواند داشت در کار او با هیچکس
مشورت مکن و خلافت بدو ده و اگر دانی که بدین کار چنانکه باید قیام نتواند نمود دنیا را بدو مده و خود را در عذاب بجان مینداز در بار
پیش از گفتن سمعاً و طاعةً باشد معویه او را گفت جزیت یا ابا البحر خدای تعالی جزای تو از سمع و طاعت خیر کناد پس همه قوم بخلافت یزید بیعت کردند در
خواستند و معویه نامه نوشت بمروان حکم بمدینه در معنی بیعت یزید بر این منوال که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه مشایخ مصر و معارف شام
و بزرگان عراق و اعیان بلاد جزیره نزد من آمدند و جمله با فرزند من یزید بخلافت بیعت کردند و من او را ولیعهد خویش گردانیدم چون بر مضمون
نامه واقف شود باید که از اهل مدینه بیعت ستاند والسلام چون این نامه بمروان حکم رسید و مضمون معلوم گرد کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند چون
جمع شدند بر منبر شد و خطبه گفت و باری تعالی را بستود و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و در
جهت کار خلافت اندیشه نیکو کرده چنانچه متضمن رضای خدای تعالی و صلاح امت مصطفی است ما را بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه
اندیشه کرده است گفت اراده میکند که یزید ولد خود را بولیعهدی اختیار نموده باشد چون ذکر یزید شنودند خاموش ایستادند عبدالرحمن بن ابی بکر گفت
دروغ میگویی ای مروان آنکس که ترا بر این سخن دلیر گردانیده هم دروغ میگوید بخدای که یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که بر شمردی ندارد
با خلافت در اهلی نتوانیم شد مروان در خشم شد و گفت این شخص که این سخن می گوید چنان بزرگوار مردیست که خدای تعالی این آیه در شان او
فرستاده است والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیادتر شد و گفت کار تو بدانجا رسیده که تو قرآن در حق من تاویل میکنی ای دشمن خدا
و تو آنکسی که [۲] او پدر تو را از شهر بیرون کرده است پس بر خاست و پای او بگرفت و گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل این نیستی
که بر منبر روی و سخن گویی چون عبدالرحمن این سخن بگفت و او را از منبر فرو کشید جماعتی از بنی امیه که حاضر بودند بهم بر آمدند و خواستند که قصد عبدالرحمن
کنند عایشه صدیقه خبر شد از حجره بیرون آمد و چادری فراخ پوشیده با جماعتی از زنان قریش در خدمت او میبودند به مسجد آمد چون مروان او را بدید
ترسید پیش او شد و گفت سوگند بر تو میدهم ای مادر مؤمنان حقی که گویی حق گوی عایشه گفت من جز حق نگویم گواهی میدهم که رسول خدای بر تو و پدر
تو لعنت کرده است و ظاهر بدین خطر بدی تر احداث باشد که برادران من این سخن گویی مروان خاموش ایستاد و هیچ جواب نداد عایشه باز گشت

[۳] مصطفی

مروان نامه نوشت بمعویه و آنچه رفته بود باز نمود چون نامهٔ مروان بمعویه رسید و مضمون آن معلوم گشت خشمناک شد با خویش گفت مروان مگر از عبدالرحمن
شکایت نوشته عبدالرحمن پیر شده و خرف گشته است آنچه گفته نه از خویش گفته کسی دیگر او را بران داشته باشد واجب میکند که ازو تحمل کنیم و او را نیکو داریم
چه مردی بزرگ و بزرگ‌زاده است هیچ چیز ننوشت در جواب نامه و خود عزیمت حج رفتن مصمم گردانید و بران سمت روان شد چون نزدیک
مدینه رسید جمله مردمان او را استقبال کردند و امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر نیز او را استقبال کردند چون معویه ایشان را بدید روی
ترش کرده گفت من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم امیرالمؤمنین حسین فرمود آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت اهل این سخنید
بلکه بتر ازین و هم در سخن درشتی نمود گفت شما کاری میخواستید و خدای تعالی آن را نمیخواست لاجرم چنان شد که خدای خواست و آنچه شما خواستید نشد چون
در مدینه فرود آمد مردمان برسم سلام نزد او میشدند ابن زبیر و عبدالرحمن و حسین ع هم برفتند چون بدر سرای معویه رسیدند دستوری خواستند
ایشان را رخصت دخول نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و از مدینه بیرون آمده بجانب مکه روان شدند پس معویه بمسجد آمده بر منبر شد و خطبه گفت
و حمد و ثنای باری تعالی بر زبان آورد و درود بر پیغمبر فرستاد و سخن بذکر پسر خویش یزید کشیده گفت میدانم که امروز کیست از پسر من در امر خلافت
اهل‌تر در قریش آن فضایل که پسر مراست میخواهم که جماعتی او را نمیخواهند و بعیوبی که در وی نیست او را منسوب میدارند ترک این سخن بخواهند
گفت یا از من بلائی بدیشان رسد که ایشان را از بیخ برکند از پس کار خویش روید و دست از فضول بدارید و الا آنچه نبینید از خود ببینید پس ذکر
امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر کرد و گفت این چهار کس اگر رشد خویش دیدندی با یزید بخلافت بیعت کردندی نیکو عبدالله بن عمر
و الا آن کنم بدیشان که باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار بگفت و از منبر فرود آمد و بسرای شد چون کلمات معویه بسمع عایشه رسید نزد معویه آمد
و گفت ای معویه بدان رسیده که میگوئی که برادر من محمد را کشتی و باتش سوختی امروز بمدینه آمده دیگر برادر مرا که عبدالرحمن است میرنجانی و سخنان
درشت میگوئی و جمعی دیگر را از پسران اکابر صحابه رسول الله تهدید میکنی تو میدانی که طلقا و طلقا را حلال نباشد که خلافت کنند و پدر تو از احزابست مرا
تقریر کن که تو از خویشتن چه حساب گرفته و کدام کس نزد از من کرده است اگر این ساعت بفرمایم که ترا بگیرند و بقصاص برادر خویش ترا بکشم کدام
کس مرا ازین کار باز دارد معویه او را گفت ای مادر مؤمنان ساکن باش آن چه از کشتن محمد برادر خویش میگوئی من او را نکشته‌ام و نفرموده‌ام ما او را از دست
علی بن ابوطالب والی مصر بود و عمرو عاص و معویة بن حدیج را بمصر فرستادم برادر تو با ایشان جنگ کرد و ایشان او را بکشتند و من نفرموده‌ام و مرا
رضا نبود و آنچه میفرمائی ترا بکشتم من این ساعت در مدینه رسول خدایم عایشه گفت چنین است که میگوئی و لاکن همین چنان رسانیدند که تو برادر مرا
و حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالله زبیر را که خواهرزادهٔ من است تهدید کرده و امثال ترا حد آن نباشد که این چهار بزرگ‌زاده را تهدید کنند
معویه گفت معاذ الله این جماعت عزیزتر از چشم من اند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد من آن کس را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و لاکن پسر
خویش یزید را ولیعهد کرده‌ام و اکثر معارف و اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده‌اند و بخلافت او رضا داده این چهار شخص رضا نمیدهند شما مصلحت
بفرمائید که من این بیعت را که با یزید کرده‌ام و تاکید پذیرفته است ترک این بگویم عایشه گفت من این مصلحت نمی‌بینم و نمی‌گویم که بدانچه کرده نقض فرمای
و لاکن با این چهار کس مدارا کن که ایشان خلاف تو نکنند و رضا دهند بدین متابعت نگاه دارند زینهار تا در حق ایشان بره کاری نشوی و چیزی نفرمائی
که در ضمن آن مکروهی باشد و مرا بمکافات آن بر باید خاست و ترا باید رنجانید از خدای بترس و از حسرت سوی گور و سفر رفتن ازین دنیای غدار بیندیش
و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت چنان کنم و بر حسب اشاره تو روم و آنچه تو گوئی و فرمائی خیر و خیریت و سعادت بضمن آن مقرون باشد پس
عایشه بازگشت معویه حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر را طلب کرد گفتند بجانب مکه رفتند معویه چون این سخن
بشنید متفکر گشت ساعتی خاموش بایستاد و پس کس فرستاد و عبدالله عباس را بخواند چون حاضر شد معویه او را نیک بپرسید و حرمت داشت
و مراعات کرد و گفت من از بنی هاشم در کل احوال حساب بهاد داشتم چه ما همه پسران عبدمنافیم و از پستان یک مادر شیر خورده‌ایم و در یک چمن نشو و نما یافته

و بهمه اوقات با یکدیگر موافق بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده و هیچ مباعدتی که در میان آمد سبب آن ملک بود و این کار پیش از این در قبیله
بنی تیم و عدی بود و شما رضا بدان داشتید و هیچ با ایشان انکار نکردید و چون من ایشان را انکار کردم و این کار را مضبوط نمودم و مستقل شد دعوت از
محاربت و مکاوحت با شما چنانکه معلوم است در قبض آوردم و در حق شما هیچ تقصیر نکردم و در رفعت و منزلت شما افزودم و عطای شما هرچه وافر
تر بدادم و چندانکه می نگرم از شما هیچ دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز نوع دیگر از دشمنی و منازعت مشاهده میکنیم علی الخصوص حسین بن علی که از و سخنها به
من رسانند که اگر از آن نوع نگویید اولی تر باشد از جنگهائی که علی ابو طالب در موافقت مهاجر و انصار با من کرد و مکاوحت با که نمود بر اندیشید و انواع
بفضل باری تعالی در حق من به بینید و ترک این نوع کلمات و حرکات بگویید و طمع مدارید که شما را چون علی اگر چون حسن کسی دیگر خواهد بود و محال اندیشی
سخن ۱۲ شرط نیست چون معویه بدین جا رسید عبد الله عباس سخن او را قطع کرد و گفت آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم و حسابی که از دوستی یاد کردی سخن حق و کلمه
صدق است در آنچه با خویشان بگذرانیم اگر تو از ما طمع دوستی و محبت داشته باشی هم دور نیفتد و جمله از این کار و اضطرابی که بود بگذشت
و کار بدست تو افتاد و به مقصود خویش رسیدی وقت است که دلها بدست آری و دوستی کسب کنی تو تا خاک پای همه دوست که روید و خود
از سنگ تا دو سندا حدیث احسانی که در حق ما فرموده و سخاوتی که کرده جود و سخاوت و احسان از تو غریب نباشد چه طبیعت تو بر کرم و مروت
نهی مجبول است و اگر چه مال بسیار بخشیدی به ما منت در معرکه بستانی و در بزم بخشی اما آنچه گفتی که علی و حسن رفتند و شما را مانند ایشان نخواهد بود این سخن مباد
چه حسین زنده است و او پسر پدر خویش است این سخن دیگر مگو زینهار تا او را هیچ رنج نرسانی که همه عالمیان ترا ملامت کنند و امروز بر روی
زمین هیچکس نیست که او پسر دختر پیغمبر باشد الا او معویه گفت ای عبد الله سخن نیکو گفتی این نصیحت از تو قبول کردم پس بجانب مکه روان شد
و عبد الله عباس در موافقت او برفت چون بمکه نزدیک رسید بزرگان و مشایخ و معارف و خواجگان و عوام الناس او را استقبال کردند
امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر او را استقبال کردند چون معویه در ایشان نگریست و گفت مرحبا و اهلا و در حسین
نگریست و گفت مرحبا یا با عبد الله سید جوانان اهل بهشت و در عبد الرحمن نگریست و گفت مرحبا ای پسر صدیق و خواجه قریش و در
عبد الله عمر نگریست و گفت مرحبا پسر یار پیغمبر و پسر فاروق و در عبد الله زبیر نگریست و گفت مرحبا به پسر حواری رسول خدای و پسر عمه او پس
فرمود چهار جنیبت آوردند و ایشان را برنشاندند و با ایشان میراند و سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا دار مکه شد و فرود آمد هر یک از ایشان را
جایزه بزرگ و حله سنی فرستاد و در صله حسین بفزود و او را کسوتی نیکو فرستاد و تحفت نیکو فرستاد ایشان عطای خویش قبول کردند و حسین قبول نکرد و معویه
روزها در مکه مقام کرد و هیچ سخن یزید و بیعت او نگفت پس روزی کس فرستاد و امیر المؤمنین حسین را بخواند چون در آمد نیکو نشاند و مراعات کرد
و تلطف بسیار نمود پس گفت کلمه را که تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان دارم که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نبشتم بجمله شهرها
و معارف و مشایخ هر شهر را نزد خویش خواندم و جهة یزید از ایشان بیعت بستدم و مدینه را باز پس نهادم میگفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه
یزید است و مردمان مدینه بیشتر اهل و عشیرت او بند بعد ما چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم تا با او بیعت کنند جماعتی انکار نمودند و اگر نه
که از ایشان حساب نداشتم و اگر من کس دیگر را لایق خلافت بهتر از یزید میدیدم او را این کار نصب نمودم حسین فرمود آهسته باش ای معویه در این
کار بهتر از این بیندیش که کس هست بی شبهت مهم خلافت از یزید بهتر هم بخویش و هم بپدر و هم بمادر از یزید بهتر است معویه گفت مگر بدین سخن خویشتن را
میخواهی حسین فرمود اگر خویشتن را خواهم دور نخواهد بود معویه گفت بشنو تا بگویم در آنچه مادر تو بهتر از مادر یزید است شبهتی نیست و نیز پدر تو از فضیلی
و سابقتی و قربتی که با مصطفی است هیچکس را آن نیست اما تو و الله که امت محمد را اقامت لوازم خلافت با بهتر از تو هست امیر المؤمنین
حسین گفت آن نیست که امت جد مرا بهتر از من هست یزید خمار فاسق فاجر را بهتر از من میگوئی معویه گفت یا حسین آهسته باش و یزید را چنین مگوی
که اگر نزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی نگوید حسین گفت من آنچه از او میدانم او از من بداند بگوید چرا پوشیده باید داشت معویه گفت

معلوم شد یا اباعبدالله برخیز و بسعادت بازگرد و بر جان خویش بترس و از اهل شام نیک برحذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید شنیدم ایشان نشنوند
که ایشان دشمن تو و دشمن پدر تواند حسین برخاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبدالرحمن را بخواند چون حاضر آمد معویه آغاز سخن کرد عبدالرحمن
در سخن بر او سبقت گرفت و گفت کار تو را بخدای تعالی بازگذاشتیم و اگر تو بسیار میگوئی با یزید بیعت کنیم هیچ سودی نخواهد بود تا این کار را
بشوری بگذاری معویه گفت والله که من ترا و شیعهٔ ترا نیکو شناسم و در حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده ام و عاقبت می عبدالرحمن گفت اگر
خدای تعالی ترا در دار دنیا بدان بگیرد و با آخرت عقوبت کند معویه گفت ای خدا اگر این شخص را من کفایت کن بروای شخص بر جان خویش بخشای و از اهل
شام برحذر باش عبدالرحمن گفت ما از خدای پیش ترسیم دست از ما بدار و با بیعت یزید مخوان و بخشم برخاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبدالله
عمر را بخواند چون درآمد نیکو بداشت و بنشاند و گفت حال تو دانسته ام و همه وقت عافیت جوئی و گوئی دل من چنان خواهد که روزی بشب و
شبی بروز آرم و بر سر من کس فرمانده و امیر نباشد بباید که بهمین خصلت حمیده را ملازم باشی و گرد مخالفت نگردی و در فساد ذات البین سعی نکنی
که مردمان با یزید بیعت کرده اند و کار خلافت را انتظامی پدید آمده عبدالله گفت پیش از تو خلفا بوده است و پسران داشته اند همه فاضلتر از پسر
تو هیچکس از ایشان پسر خویش را بخلافت نصب نکرده اند تو هم مکن و من مرد خلافت نیستم نمیخواهم کاری کرده از جهه من نقض کنی اگر مردمان علی العموم
بر پسر تو اتفاق کرده اند من خلاف نکنم و اگر اتفاق نکنند من گوشه گرفته مشغول عبادت شده ام بر هر کس اتفاق کنند من رضا دهم و یکی از مسلمانان
باشم معویه گفت نیکو گفتی برخیز و بازگرد از اهل شام برحذر باش پس کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند چون درآمد بنشست معویه در او نگریست و گفت
این روباهیست که هر راه از سوراخ او بربندند از راه دیگر بیرون شود ای پسر زبیر بدانکه این شتر کانه که میدانی بخوانده ام و دست بر شفقت ایشان نهاده ام و
مزاج ایشان بدست آورده ام ای پسر زبیر بر جان خویش بترس و گرد خلاف مگرد بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته است و کار نظمی و استقامتی یافته عبدالله زبیر گفت معویه
در ضمیر من هیچ مخالفت نیست و میباید که تو فتنه را اساس ننهی و سیرت و سنت سلف را ملازم باشی و بعد از خویش این کار را بشوری گذاری
و اگر از این کار ملول شده ترک بگوئی و به پسر خویش بده و بدانکه خلافت رسول خدای در زمین کار بزرگیست روز قیامت ترا از آن سؤال کنند که این
مهم چگونه گذاشتی و بعد از خویش بکدام کس دادی در این کار تأنی کن و در فاتحه و خاتمه این نیک بیندیش معویه گفت ای شیخ این بگذار و از اهل شام نیک
برحذر باش تا از تو آنچه گفتی نشنوند هر چه در خلا با من گوئی سهل باشد من با تو تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا معنی را حقیقت دانی عبدالله زبیر بازگشت
و معویه بعد از آن روز با در مکه مقام کرد و قریشیان را عطاها فرمود و در حق بنی هاشم هیچ احسانی نکرد و عبدالله عباس از او درخواست نمود که بنی هاشم را
نیز محروم نگذارد و گفت ای معویه از کمال کرم و محاسن شیم تو همچنین غریب است معویه جواب داد که از حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند از آن جهه از خویش
بازمیدارم که در حق بنی هاشم انعامی فرمایم عبدالله عباس گفت غیر حسین را که همه بیعت کرده اند در حق ایشان شفقت فرمودی و حرمان ایشان از احسان
خویش روا نداشتی این منزلت ندارند که حسین دارد و عبدالله عباس در مطایبه گفت ای معویه اگر بنی هاشم را نیکو نداری و ایشان را از مواهب خویش
محروم گذاری من در آن خاموش نباشم و در حق تو گویم آنچه باید گفت و دل مردمان را از دوستی و متابعت تو بگردانم معویه گفت چنان کنم و در اکرام
بنی هاشم بیفزایم پس بنی هاشم را هر یک جایزهٔ نیکو و عطای بزرگ فرمود و هر کس را باندازهٔ خود جامه فرستاد همه قبول کردند جز حسین بن علی که قبول نکرد
چون معویه خواست که از مکه مراجعت نماید بفرمود تا منبری در زیر یک خانهٔ کعبه نهادند و کس فرستاد حسین بن علی و عبدالرحمن و عبدالله زبیر و عبدالله
عمر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت حال شفقت من در حق خویش میدانید آنچه امکان داشت در حق شما و صلهٔ رحم بجای آوردم بعد از این
ان شاء الله زیادت باشد و یزید برادر و پسر عم شماست دل من چنان میخواهد که شما نام خلافت بر او نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید
و مراد شما باشد بکنید عبدالله زبیر گفت ای معویه از سه کار یکی کن اگر میخواهی همچنانکه مصطفی کرد هیچکس را تعیین نفرمود تا بجوار رحمت باری تعالی انتقال
کرد بعد از آن صحابه تأمل کردند و خلافت با بوبکر دادند تو بسعادت بکار مشغول باش چون ترا وفات رسد بگذارند و هر کس را که صلاح دانند کار بدو

داده‌اند معویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما این بکری نمی‌بینم و از اسلاف شما این نشنیده‌ام عبدالله زبیر گفت چون این نوع می‌خواهی چنانکه ابوبکر
کرد اگرچه پسران و خویشان داشت و همه اهل خلافت بودند هیچیک از ایشان را نداد مردی از همه قریش اختیار کرد یعنی عمر بن الخطاب و خلافت بدو
تسلیم کرد تو هم چنین کن بدان شرط که با قربای خویشتن از پسران عبدالشمس نهی و اگر این باب هم ترا موافق نمی‌افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار با شوری
گذاشت و شش تن از معارف صحابه تعیین کرد تا با یکدیگر در این باب مشاورت کردند چنانچه صلاح دانستند قرار دادند و زمام این کار در کف کفایت
عثمان نهادند و عمر پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود و هیچکس را از فرزندان و خویشان تعیین نکرد تو هم مکن و این کار را شوری
گذار معویه گفت این سه کار که تقریر کردی شنیدم و بدانستم سوای این دیگر داری عبدالله گفت نه همین است ازین هر سه هر کدام که خواهی اختیار کن معویه
روی بدیگران آورده گفت شما هر سه چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبدالله زبیر گفت معویه گفت رای من چنان است که باز گردم تا
پیش از آنکه روان شوم اندیشه دارم که بر منبر روم و کلمهٔ چند بگویم و مردم را پندی دهم در جمله عاقل آنست که خویشتن دار باشد و خود را از مقام خطر و
نگاهدارد و من بر شما از اهل شام میترسم وَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ عاقبت چه باشد پس برخاستند و بازگشتند دیگر روز معویه بمسجد آمد و منادی کرد تا مردم را
بخواندند چون حاضر گشتند و حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر همه بیامدند و بنشستند معویه بر منبر شد و خطبه گفت و خدای
تعالی را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد و بعد از آن در شیوهٔ نصایح و مواعظ خوض نمود و بتدریج سخن بمقصود کشید و گفت از مردمان هر نوع
سخنها می‌شنوم اما اگر اغیره نباشد دروغ چنان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می‌گفتند حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله
زبیر از یزید راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب نمودم این چهار بزرگ و بزرگ زادهٔ عرب اند و سادات مسلمانان من ایشان را
نزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید با ایشان گفتم لطفها فرمودند و با پسر من یزید بیعت نمودند چنانچه این سخن را من در حضور ایشان بگویم اگر
کسی را شکی و شبهتی هست برخیزد و یقین داند که این بزرگ زادگان با یزید بیعت کرده‌اند و موافقت نموده‌اند امرا و معارف شام که در آن مجمع حاضر
بودند دست بقائمهٔ شمشیر برده از نیام برکشیدند و گفتند ای امیر تا کی تو این چهار کس را مراعات نمائی و ایشان را عظمت می‌نهی چندین عظمت ندارند دستوری
ده تا همین لحظه هر چهار را گردن زنیم اگر بر سر جمع با یزید بیعت میکنند نیکو والا با بیعت خفیه نمیخواهیم و مع ذلک در کار یزید و استیلاء او که بحمدالله
دارد و بکمال عظمت و سلطنت بدین چهار شخص چه حاجت خواهد بود دستوری ده تا هر چهار را بکشیم معویه گفت ساکت باشید و شمشیر در نیام کنید سبحان الله
مردمان چگونه خواهان شر و فساد اند و ریختن خون حرمین از خدای تعالی نترسید ای اهل شام فتنه می‌انگیزید که کشتن ایشان کاری صعب است چه بدم ایشان تعالی
مبارک نباشد و از تبعات بود و قصاص خواهند بنوعی ایشان را تسکین داده تفرقه نمود تا امرای شام شمشیر را در نیام کردند و از جوش و خروش فرو
نشستند حسین بن علی و آن سه عزیز دیگر حیران بماندند و ندانستند چگویند با خود اندیشیدند که اگر گوئیم بیعت نکرده‌ایم در حال ما را بکشند و فتنهٔ
عظیم پدید آید خاموش بودند و هیچ نگفتند معویه از منبر فرود آمد و مردمان متفرق شدند مردمان را چنان گمان افتاد که آن چهار بزرگوار با یزید بیعت
کرده بخلافت او گردن نهاده‌اند پس معویه برنشست و با کوکبه تخت آراسته روان شد اهل مکه روی بهر چهار آوردند و ایشان را ملامتها کردند
و گفتند روز اول که شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ما را این حالت از شما عظیم عجب آمد
حسین ابن علی فرمود والله ما با یزید بیعت نکرده‌ایم نه در سر و نه در علانیه ولاکن معویه ما را بفریفت و کلمهٔ چند پیش از آنکه بر منبر شد گفت و امرای
شام چنان غلوی کردند و شمشیرها کشیدند ما ترسیدیم خاموش بودیم صدق حال این است مردمان از مکر و خداعیت معویه تعجب کردند القصه معویه
در اثنای مراجعت در موضع ابوا نزول کرد در میان شب بتقاضای حاجت بیرون آمد آنجا چاهی بود که از آنجا آب کشیدندی معویه بدان چاه فرو
نگریست بخاری از آن چاه برروی او زد و او را علت لقوه افتاد و سخت رنجور شد بزحمت تمام بخوابگاه باز آمد و بر جامهٔ خواب افتاد دیگر روز
مردان چند با قیمت سند فوج فوج بعیادت او می‌آمدند معویه گفت رنجها و علتها که مردمان را افتد دو نوع باشد یکی بسبب گناهی که کرده باشند خدا تعالی

ایشان را عقوبت کیرد تا دیکران از آن عبرت کیرند و کرد آن نکردند و دیکر نوع عنایتی باشد تا در آن چند رنجی کشند و بدان ثواب یابند اکر امروز مرا بدان علت مبتلا کرد نه چه توان کرد و اکر یک عضو من بیمار شد لله الحمد دیکر اعضا بسلامت است اکر روزی چند نا توان باشم اکر بمقابل روزهای آرام که تندرست باشم ایام مرض اندک نماید و ایام صحت زیادت باشد و مرا بر خدایتعالی هیچ باقی نمانده است چه در حق من چندان انعام ارزانی داشته است که شرح نتوانم داد عمری دراز در دولت و نعمت کرامت کرد امروز که این رنج افتاد و سال عمر بهشتاد رسیده است خدایتعالی بر مسلمانان رحمت کناد که مرا دعائی کنند تا خدایتعالی مرا صحت و عافیت روزی کند جماعتی که حاضر بودند او را دعا گفتند و از باری سبحانه صحت و عافیت او خواستند و از پیش او بیرون آمدند معویه چون تنها ماند دلتنگ شد و بگریست مروان در آمد گفت ای امیر میگریی گفت میگریم الا آنست که بسیار کارها بود که میتوانستم کرد نکردم و از آن سبب دلتنگ میشوم و بر آن تقصیرها که کرده ام حسرت میخورم و دیکر آنکه این علت بر عضوی از اعضای من ظاهر شده که پیوسته کشاده باید داشت و از دیکر اعضا نیکوتر باشد و میترسم که بسبب علی ابوطالب که خلافت از و کرفتم و حجر بن عدی و اصحاب او را کشتم خدایتعالی این بلا نازل کردانیده باشد و مرا بعقوبت آجل ملحق کرده و من این همه از دوستی یزید می بینم اکر نه دوستی او بودی من راه راست میدیدم و رشد خویش میشناختم اما دوستی یزید مرا بر آن حرکات و سکنات و محاربات داشت تا امروز که دشمن بر من خندید و دوست کریست ازین نوع کلماتی چند بگفت پس فرمود که از آن موضع کوچ کردند و برفتند تا بشام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و آن علت قوة کرفت و اغماضه متوالی کشت و هر شب خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و کاه کاه هذیان میکفت و آب بسیار میخورد و تشنکی و تسکین نمی یافت و هر دفعه او را بیهوشی میآمد و چون بهوش آمدی باواز بلند کفتی مرا چه افتاده بود با تو ای حجر بن عدی چه افتاده بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق چرا با تو خلاف کردم ای پسر ابوطالب الهی و سیدی اکر مرا عقوبت کنی مستوجب عقوبتم و اکر عفو فرمائی و بیامرزی تو خداوند کریمی و رحیمی معویه بر بستر رنجوری بر این حالت میبود و یزید لحظه از بالین او غایب نمی شد در اثنای این بیقراری او را غشی کران افتاد زنی از زنان قریش حاضر بود کفت امیر معویه بمرد معویه چشم باز کرد و کفت وان مات مات الجود القطع الذی من الناس الا من قلیل بنصره پس دست برد و تعویذی که در کردن داشت بکسست و بینداخت و این بیت بخواند

و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع

در اثنای این حالت یزید کفت ای امیر کلمه بکوی و با من بیعت کن تا مردمان بشنوند که مصلحت درین است که اکر العیاذ بالله حال نوعی دیکر شود و کار من محکم نکرده باشی من از آل ابو تراب بجان بیم معویه سخن او می شنید و خاموش میبود دیکر روز که روز چهارشنبه بود کس فرستاد امرا و اعیان و مخلصان خویش را بخواند چون حاضر شدند حاجب را فرمود که هر کس آید اجازتست که در آید و مجلس را از در آمدن درین سرای منع مکن مردمان چون شنیدند که منع نیست می آمدند و بر معویه سلام میکردند و او را می نکریستند چون او را بغایت رنجور میدیدند باز میکشتند و نزد ضحاک بن قیس که نایب و شحنه او بود می آمدند و میکریستند و میکفتند امیر عظیم رنجور است نه همانا که ازین بیماری سلامت یابد بعد از و خلیفه کدام کس خواهد بود مصلحت می بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان بیرون رود و در دست و تصرف آل ابو تراب افتد ما ازین معنی هرکز راضی نباشیم جمعی کثیر نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المری جمع شدند و کفتند شما هر دو مخلصان و محرمان امیر بید و کار او باین درجه رسیده که می بینید مصلحت آنست که شما هر دو نزدیک او شوید و او را اکر حاجت افتد تلقین دهید و از او درخواست کنید تا خلافت به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما همه او را میخواهیم ضحاک بن قیس و مسلم هر دو نزد معویه آمدند و سلام کردند و کفتند امیر امروز چکونه است هیچ آسوده ترهست معویه کفت از کناهان عظیم که بسیار کرده ام از عقوبت خدایتعالی میترسم و برحمت او امیدوارم ضحاک کفت کلمه برای امیر عرضه میدارم مردمان چون امیر را رنجور دیده اند دلتنک شده اند و مشوش خاطر کشته و نزدیکست که اختلافی پدید آید چون امیر بحمد الله هنوز در حیات است ازین نوع ظاهر میشود اکر حادثه باشد چکونه خواهد بود پس مسلم بن عقبه کفت یا امیر مردمان را همه دل بر یزید قرار کرفته است و همکان او را میخواهند و امیر را در کار یزید دلتنکی تمام بود و امروز رنجور است نتوان دانست که حال چون باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه رنجوری بیش کردد و آن وقت سخن نتوانی کفت با یزید بیعت کنی

وکار او با تمام رسانی معویه گفت راست میگوئی ای مسلم مرا همیشه همین آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد که اهلیت خلافت تا روز قیامت در خاندان
من باقی بماند و فرزندان ابوتراب از فرزندان من نزد دستی نبودی ولاکن ارفوند چهار شیعه است گران باشند و بر کاریکه وز چهار شیعه کسند عاقبت آن محمود
نباشد تا فردا توقف کنید شاید که فردا خوبی یابیم و این کار تمام کنیم ضحاک و مسلم گفتند مردمان جمع شده اند و بر در سرای امیر ایستاده و بامیکردند
تا با یزید بیعت نکنی معویه گفت جماعتی که بر در سرا اند ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم بیرون آمدند و از معارف مهتران شام هفتاد
آدمی را گزیدند و پیش معویه آوردند چون در آمدند سلام گفتند معویه باواز ضعیف جواب ایشان بداد و گفت ای مردم شام از من خوشنود هستید جمله گفتند
راضی هستیم و زیاده از رضا شکر گزاریم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم شام شفقتها فرمودی و احسانهای کامل کردی و لطفها و انعامها بجای آوردی این نوع
مدحها گفتند و امیر المؤمنین علی را دشنامها دادند و خاک خذلان بر فرق و دهان خود ریختند و نفس رسول را ناسزا گفتند و بجهت خوشنودی معویه و یزید دنیای
دنی را بر بهشت باقی اختیار نمودند و گفتند علی ابو طالب از عراق لشکر بشام کشید و مردان ما را بکشت و ولایات را خراب نمود نباید که فرزندان
او ما را خلافت کنند مراد ما آنست که یزید خلیفه باشد بر این اتفاق کرده ایم و همگان رضا داده اگر جانهای ما درین کار بخواهد شد باک نخواهیم داشت
معویه از سخن ایشان خوشدل شد و باز نشست و حاجب خویش را گفت جمله مردمان را در آر حاجب مردمان را بخواند خلق بسیار در سرای معویه در آمدند
چنانچه سرای پر شد معویه گفت ای مردمان شما دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فنا است امروز مرا این ضعف پیش آمده
و مرا نفسی چند بیش نمانده است و دل بحال شما نگران دارم کسی را که میخواهید بگوئید تا خلیفه گردانم و عهده کار برگردن او نهم جمله مردمان باواز بلند گفتند
ما را بر یزید هیچ مزیدی نیست و جز او را نخواهیم چون معویه سخن ایشان در شیوه مبالغه بشنید ضحاک را گفت با یزید بیعت کن ضحاک بیعت کرد و بر عقب
او مسلم بن عقبه بیعت کرد و پس مردمان میآمدند و با یزید بیعت میکردند تا جمله بیعت کردند و بیرون شدند پس معویه یزید را فرمود که جامه خلافت
خویش یزید جامه خلافت پوشید و دستار معویه بر سر نهاد و دراعه او پوشید و انگشتری او در انگشت کرد و پیراهن عثمان که او را در آن کشته بودند
و بخون آلوده بود بر روی دراعه پدر پوشید و شمشیر پدر حمایل کرد و بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه بگفت تا وقت زوال از منبر فرود
نیامد هر نوع سخنها میگفت باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بیعت کردند بوقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شد او را دید در حالت
مرگ بر خود می‌پیچید و هیچ عقل نداشت چون پاره از شب بگذشت بهوش آمد چشم باز کرد یزید را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی
گفت بمسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردمان با طوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل و شادمان باز گشتند معویه ضحاک و مسلم را بخواند و گفت کاغذ
زیر بالین ماست بیرون آرید کاغذ بر گرفتند معویه پیش از آن بنام یزید چیزی نوشته بود و بر این منوال ضحاک کاغذ برگرفت و بر ایشان خواند

صورت وصیت نامه معاویه بایزید علیه ما علیه) بسم الله الرحمن الرحیم این عقد عهدیست که معویه ابن ابی سفیان
می بندد با پسر خویش یزید و با او بیعت میکند بخلافت و خلافت بدو میدهد تا بشرایط آن بر جاده عدل و انصاف قیام نماید خلافت
بدو تسلیم کرد و او را امیر نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل معدلت در ضمایر ملازم باشد و مجرمان را بقدر جرم و جنایت عقوبت کند و اهل
صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیله قریش مرعی دارد و کشندگان دوستان از خود
دور دارد و فرزندان مظلوم مقتول یعنی عثمان بخویشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر آل ابو تراب مقدم دارد و بنی امیه و آل عبد شمس بر بنی هاشم و
دیگر مردمان مقدم دارد و هر کس که این عهد نامه بر او خوانند او امیر خویشتن یزید را اطاعت دارد و متابعت یزید پیش گیرد و هر جا یکه او را املا دهد
کس که سر باز زند و انکار کند دستوریست که شمشیر را او کار فرماید و ایشان را میکشد تا آنوقت که با مارت و خلافت او اقرار نمایند و مطیع و فرمان
بردار شوند والسلام علی من یدی کتابی هذا فقبله پس این عهد نامه را طی کرد و مهر خویش بر نهاد و بضحاک داد و گفت فردا بامداد میباید که بر منبر
شوی و این نامه را بگشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خورد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معویه روی بیزید

اورد و گفت ای پسر من در میان امت چگونه زندگانی خواهی کرد و بر چه سیرت و منوال خواهی زیست یا بر سیرت ابوبکر خواهی بود یا نه یزید گفت من
نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم و الاکن آنچه در قوه داشته باشم به الجمله با خلایق زندگانی کنم معویه گفت ای پسر توانی که با مردمان بر وفق سیرت و طریقت عمر
خطاب روی که عمر شهرها گرفت و معمور گردانید و در راه خدای جهاد کرد و لشکرها فرستاد و فتحها کرد و چون از دنیا برفت مردمان از او راضی بودند و او از
مردمان راضی بود یزید گفت من سخن خویش گفتم نتوانم که بر سیرت عمر بن الخطاب روم تا بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت رسول او محمد مصطفی با عالمیان زندگانی
نتوانم کرد معویه گفت بر سیرت پسر عم خویش عثمان توانی رفت که در حال حیات از خلافت حظی وافر برداشت و خویشان و متعلقان خود را از بیت
المال مستغنی گردانید و ایشان را مالهای وافر بخشید و میراثی گران بجهة فرزندان خویش بجای گذاشت و بنی هاشم را ذلیل و زبون بداشت یزید گفت
یک دو نوبت سخن خویش بگفتم و آنچه بود جواب دادم که بر قدرت و طاقت خویش توانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنت محمد مصطفی را امام و مقتدا
ساختهام معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای پسر من بسبب دوستی تو دنیا را با آخرت برگزیدم و حق علی ابن ابی طالب بگردانیدم
و بار گناه بر پشت خویش نهاده بجهة تو آخرت خود را تباه کردم و از آن میترسم که نصیحت من قبول نکنی و قوم خویش را بکشی و روی بخشم خدای تعالی آوری
و با اهل حرم جنگ کنی و ایشان را ناحق بکشی از آن جهة از عمر و زندگانی برخوری و لذتی و راحتی نیابی و از این جهان بروی خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
المبین من از شفقت پدری هیچ فرو نگذاشتم و مال و ملک بدست آوردم و بجهة تو و فرزندان تو گذاشتم اگر عقل داشته باشی با خویش و فرزندان بکار بد
و الا آنچه بر من بود بکردم بلکه زیادت بعد از این تو دانی و این ساعت ترا وصیت میکنم اگر قبول کنی و اشارت مرا منقاد سازی فاتحه کار تو و خاتمه
روزگار تو بخیر و سعادت مقرون باشد بحمد الله ترا عزمی ثاقب و رأیی صائب هست چون با دشمنان خویش قدم در میدان طعن و ضرب نهی میباید که چون
شیر دلیر باشی نه چون روباه بد دل بحمد الله ترا بجمع مال هیچ احتیاجی نیست چندانکه میخواهی از زر سرخ و اصناف جواهر و انواع نفیسها من رنج کشیده ام جمع
کرده و الحال بتو میگذارم و دست خالی بگور میبرم و ترا خاطر زیرک و بلاغت کامل و فصاحت شامل و تعبیری با اوایل و اواخر خدای تعالی داده است
دام و بند و این بر بارگه داری هر یک بوقت و محل بجایگاه کار فرمای من در چنان روزگار که مبدأ علم و حلم کار بستم و گردنهای گردان عرب بپای آوردم
و شهرهائی که در استحکام و حصانت نظیر نداشت بسخن نیکو و حسن خلق بسیار بدست آوردم و دلهای دشمنان را ببذل معروف و احسان فریفته دوستی
خویش مطیع گردانیدم با همه عالم بساختم کسی رشته من نتوانست بافت تو هم دیده ای شیوه علم و تواضع و فتوت و مروت من دانسته همان شیوه را
لازم باش و کاری که بر تو آسان باشد همان پیش گیر و کار دشوار رها مکن تا باهستگی آنچه دشوار باشد هم بر تو آسان گردد و بدانکه خلافت خدای تعالی در سعادت
او در زمین کاری خورد نباشد و بدان قیام نتوانی نمود مگر بسه چیز دلی فراخ و دستی بخشنده و خوی نیکو و سه چیز دیگر علمی ظاهر و مشاهده زیبا و روی گشاده و با این
شش چیز ده دیگر باید صبر و دانائی و وقار و سکینه و رزانت و مروت و جوانمردی و دلیری و سخن رعیت برغبت شنیدن و آنچه گویند ناکرده و
نشنوده از ایشان تحمل کردن تو دانسته ای پسرک من که مثل من در کار خلافت مثل کسی بوده است که هم گرسنه باشد و هم سیر باید و هر خواهشی بر هم
خلافت و بدست آوردن ناشکیبا بودی و شبانگاه که در جامه خواب شدی ناشکیباتر بودی تا گاه گاه ملول شدی و سیر آمدی در جمله میکوشیدم
و رنج میکشیدم و جهد میکردم و مروت میورزیدم و حلم و تواضع را سرمایه همه کارها میساختم تا وقت که دل مردمان بدست آوردم و مرا بدوستی خود
گرفتند و در طاعت و متابعت من مسارعت نمودند ای پسر از این دنیا بحلال قانع باش و بر این حرام مگرد و تو در میان رعیت قاعدهٔ انصاف
و مروت پدید آوردم من بر تو در کار خلافت از چهار کس میترسم از قریش از پسر ابی بکر عبدالرحمن و از پسر عمر بن خطاب عبدالله و از پسر زبیر عبدالله
و از پسر علی ابن ابی طالب حسین اما پسر ابوبکر مردی است که همت او بر مباشرت زنان مقصور است و در یاران و دوستداران خویش منگرد
هر چیز که یاران او کنند همان کار بدست گیرد از بد از زنان شکیبد دست از او بدار و هر چه او کند او را بدان مگیر چه حال پدر او در فضل و بزرگواری
شنیده و از جهة دل پدر گوش با حوال پسر باز دار و جانب او را رعایت کن اما پسر عمر عبدالله مردی سخت نیکست از مردمان وحشتی دارد و انقطاع

وعبادت باری تعالی انس گرفته است و ترک دنیا گفته و بسیرت پدر میرود در کم آزاری و عبادت و صلاح و زهادت هر گاه که او را پیش سلام من بده و
رسان و او را مراعات کن و عطایای او افزون است تا پسر زبیر بتو بسیار ستیزم زیرا که او مردی سخت محیل و مکار است او را ضعیف داشته باشد و قولی
با حلم نگاه دار و از حد برد و او را صبر و ثبات مردان باشد گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه و گاه چندان روباه بازی پیش آرد که از و تعجب نمائی
با او چنان زندگانی کن که او با تو کند اگر در دوستی عجب نماید با تو بیعت کند و انگاه او را نیکو و برقرار بگذار اما حسین بن علی آه آه ای یزید چگویم در
حق او زنهار او را برنجانی و بگذاری که هر جا دل او میخواهد برود و او را مرنجان و لاکن گاه گاه تهدیدی میکن زنهار در روی او شمشیر نکشی الطعن ضرب الته
با او دیدار ننمائی چندانکه توانی او را حرمت دار و اگر کسی از اهل بیت او بر تو آید مال بسیار بده و او را راضی و خوشدل باز گردان ایشان
اهل بیتی اند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد زنهار ای پسر چنان مباش که بحضرت ربانی رسی و خون حسین در گردن داشته باشی که هلاک
از تو باید زنهار و الف زنهار که حسین را برنجانی و بهیچ نوع اعتراض او نیست و نکنی که او فرزند رسول الله است حق رسول خدا را بدار ای پسر دانسته که تو دیده
و شنیده که من هر سخن که حسین در روی من گفتی چگونه تحمل کردمی بحکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه درین معنی واجب بود گفتم و بر تو حجت کردم و ترا برسانیدم
و قد اعذر من انذر پس معویه روی بضحاک کرد و گفت شاهد و سخنی که از من بیزید گفتم گواه باشید بخدای تعالی سوگند میخورم که اگر حسین هر چه در دنیا از من
بهتر باشد از من بگیرد و هر چه از آن بهتر باشد تا من بکند از او تحمل کنم و من از آن کس نباشم که خون او در گردن بحضرت ربانی برم ای پسر وصیت من شنیدی
و فهم کردی یزید بلند گفت نعم پس معویه گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگاهدار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان نزد تو آید مراعات کن و
مال بخش و آنکس که غایب شود او را بترسان و بدانکه اهل عراق ترا هرگز دوست ندارند و نیکخواه تو نباشند حال ایشان این است میدان و با ایشان
مدارا میکن و اگر از تو هر روز امیری و حاکمی خواهند پیشین را معزول و دیگری را بفرست که عاملی را معزول کردن آسان تر از آنکه هزار کس را بشمشیر کشند که در برابر
خویشتن دیده ای پسر جانب اهل شام نگاهدار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تواند من ایشان را بارها آزموده ام و مردان دلیر و هشیار اند اگر ترا عزیمت
محاربتی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی اعتماد بر لشکر شام کن و چون کار کردی ایشان را نیکو دار پس آهی سرد برکشید و او را غشی روی داد چون بهوش آمد گفت
جاء الحق و زهق الباطل پس در استاد و این مناجات بگفت پس در اهلبیت و پسران عم خویش نگریست و ایشان را گفت از خدای بترسید چنانچه
بباید ترسید که ترسیدن از خدای تعالی عقیدتی محکم است ای بدا کسی که از خدای تعالی و از عقاب او نترسد پس گفت من روزی در خدمت مصطفی صلی الله
علیه و آله نشسته بودم آنحضرت ناخن میچید من پارهای ناخن مبارک او را برگرفتم و در شیشه تا امروز نگاه داشته ام و چون مرا وفات رسد مرا بشوئید
و کفن بپوشید آن پارهای ناخن مبارک آنحضرت را در چشم و گوش و دهان من بنهید و بر من نماز گذارید و دفن کنید و کار من بخدای غفور گذارید پس آواز
او منقطع گشت و دیگر سخن نگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و بشکار رفت بموضعی از شام که او را حواران گویند و ضحاک را گفت من بدان موضع
میروم تو علی التواتر از حال امیر مرا خبر میده دیگر روز معویه را وفات رسید و یزید نزدیک او حاضر نبود مدت خلافت و پادشاهی او نوزده سال و
شش ماه بود و او را در دمشق وفات رسید روز یکشنبه از رجب سنه ستین و او هفتاد و هشت سال عمر داشت و الله اعلم و احکم پس ضحاک بن قیس از
سرای معویه بیرون آمد و کفنهای معویه در دست داشت و با کس سخن نمی گفت تا بمسجد اعظم آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و
ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان معویه را فرمان حق رسید و شربت فنا چشید و این کفنهای اوست همین لحظه کار او
ساخته خواهیم کرد و او را در خاک خواهیم نهاد باید که نماز پیشین و نماز دیگر حاضر آئید ان شاء الله تعالی پس از منبر فرود آمد و نامه نوشت بیزید بمضمون
بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا خدای را که بقای بصفت اوست و فنا صفت بندگان او در محکم تنزیل خبر میفرماید کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ این خدمت که بیزید ضحاک بن قیس مینویسد فرو حسب تهنیت خلافت رسول بر روی زمین که سهل
و آسان بدست آمد و تعزیت بوفات معویه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ چون یزید بمضمون نوشته مطلع و واقف شود در سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر

بیان فوت معویه و نشستن یزید بجای او

نوبت از مروان خلافت بیعت بجد بستاند والسلام چون این نامه بیزید رسید برخواند و برپای جست و فریاد میکرد و میگریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا اسباب الکام کشند و زین برنهند برنشست و بسوی دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر بدمشق رسید مروان او را استقبال کردند هرکس که سلاح نتوانست گرفت برگرفته باستقبال آمده چون بدو رسیدند بگریست و بر سر خاک پدر شد و آنجا بنشست و بسیار بگریست مروان در موافقت او بگریستند پس برنشست و روی بقبه خضرا که پدر او بنا کرده بود آورد و آن ساعت عمامه خز سیاه بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده بیامد تا بدر آن قبه رسید فرود آمد مردمان را که از راست و چپ او بیامدند و از جهت او سرا پرده ها و قبه های دیبا زده بودند چون یزید در قبه خضرا شد جامهای سپید دیدگر بر روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر کرسیها میبایست نهاد تا بر آن جا توانست نشست یزید برفت و بر آن فرشها بنشست و مردمان در جمع و شریف قوم قوم در سیامدند و او را بخلافت تهنیت و بوفات پدر تعزیت میگفتند پس یزید فصلی بگفت بر منوال بشارت یا دشمنا را ای اهل شام که ما مقیم و انصار در میم و خیر و سعادت همیشه در میان شما یافته ایم باید که هم درین نزدیکی میان من و اهل عراق مقاتلتی خواهد بود چه درین دو شب که گذشت بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جویی از خون بودی و من بخواستم از آن جوی بگذرم نمی توانستم عبید الله زیاد بیامد و پیش من از جوی بگذشت و من در و مینگریستم اکابر شام گفتند ما جمله در پیش تو کمر بسته داریم و منتظر اشاره و منهج فرمان تو ایم هرکه فرمایی بهر جانب که فرمان دهی برویم و در خدمت تو اثرهای خوب نمایم اهل عراق ما را آزموده اند همیشه با که در صفین با ایشان جنگ میکردیم هنوز در دست داریم یزید گفت بجان و سر من که همچنین است من حساب مو خویش را شمار گرفته ام پدر من شمار آنچه پدر مهربان بود و در عرب مثل آن پدر من سخاوت و مروت و فتوت و بزرگواری برابری نتوانست کرد در بلاغت ورا عجز بود و در سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا وقتی که از دنیا بیرون شد بر منوال [illegible] داد دورترین صفها مردی آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا هرگز معویه بدین صفت موصوف نبود این اوصاف مصطفی است و تو و اهل بیت تو ازین صفت با بی بهره اید مردمان چون این سخن از آن مرد شنیدند بهم برآمدند و آن مرد از بیم جان خود را از میان آن ازدحام بکناری کشید هر چند تفحص نمودند او را نیافتند پس ساکت شدند مردی از دوستان یزید نام او عطای بن ابی صیفی برپای خاست و گفت ای امیر دل در سخن دشمنان منه و خوشدل باش که خدا تعالی بعد از پدر تو خلافت روزی کرد و تو امروز خلیفه مایی و بعد از تو پسر تو معویه خلیفه تو باشد ما را بر تو و برادر تو هیچ مزیدی نیست یزید را سخن او خوش آمد و او را عطا بسی فرمود پس برخاست و حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند و بر محمد مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدا تعالی و خدا او را عزیز گردانیده بود و زیادت بزرگتر بود از آنکس که بعد از او هست و خوار تر بود از آنکه پیش ازو بود اگر چه بدرجه خلفائی که پیش از او بودند نرسید و من او را بخدا تعالی می سپارم که خدا او را بهتر از من داند و اگر گناهان او را عفو کند از کمال رحمت او غریب نباشد و اگر او را عقوبت کند هم امید باشد که عاقبة الامر رحمت فرماید و این کار امر من تعلق گرفته است و در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و آنچه امکان دارد در رشت کار خلافت با رجاده انصاف و معدلت مستمر باشد بخواهم کوشید و الحکم لله و اذا اراد الله شیئا والسلام این کلمات بگفت و بنشست مردمان از اطراف جواب او از برآوردند که سمعنا و اطعنا یا امیر و جمله تجدید با او بیعت کردند پس یزید بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و امرا و اعیان و اکابر و معارف وضیع و شریف را مالهای وافر بخشید پس عزم کرد تا باطراف نامها نویسند و بیعت ستانند در آن وقت مروان حکم والی مدینه بود یزید او را معزول کرد و پسر عم خویش ولید بن عتبه را بجای او عامل مدینه گردانید و بدو نامه نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید بن معویه الی ولید بن عتبه اما بعد بدانکه معویه بنده بود از بندگان خدا تعالی که او تعالی او را گرامی داشته بود و خلافت روی زمین داده اکنون بجوار رحمت الهی پیوست و تا میزیست محمود سیرت و مرضی طریقت بود و چون از دنیا برفت در حال حیات مرا ولی عهد خویش گردانید و چون بر مضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان بعد از آن از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت خواه اگر بطوع و رغبت با من بیعت کنند نیکو و الا بعنف از ایشان بیعت بستان و هرکس از ایشان بیعت نکند گردن او بزن و سر او نزد من فرست چون این نامه بولید رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر ولید کدام کس اورا

دین

وبرین امارت انداخت مرا با حسین بن علی چکار کس فرستاد و مروان حکم را بخواند و نامه بدو داد تا مطالعه کرد مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون
بر معویه رحمت کناد ولید گفت در کار این جماعت چه مصلحت می بینی مروان گفت مصلحت آن می بینم که این ساعت هر چهار را بخوانی و ایشان را گویی تا
با یزید بیعت کنند و متابعت نمایند اگر با نمایند هر چهار را گردن بزنی پیش از آنکه خبر وفات معویه بدیشان رسد زیرا که اگر بدانند معویه مرده است
خلاف کنند و مردم را بخویشتن خوانند و قوت گیرند و آنوقت تو دست بر ایشان نداری مگر عبدالله عمر را که او هرگز خلافت نخواهد و خلاف
نکند و منازعت ننماید مگر خلافت بی خصومت و منازعت سهل و آسان بدو رسد قبول کند اما ازین سه تن حسین و عبدالرحمن و عبدالله زبیر حذر
کن و الزام بیعت کن و خود یقین میدان که حسین هرگز یزید را بیعت نکند و منازعت نماید و سر باطاعت او در نیارد و بخدای که اگر من بجای تو بودمی
با حسین هیچ نگفتمی و او را گردن بزدمی و باک نداشتمی کامنافیه ماکان ولید سر در پیش افکند و ساعتی در زمین نگریست بعد از آن سر برآورد و گفت
کاشکی هرگز مرا در دنیا نزادی و بگریست مروان گفت ای امیر دلتنگی مکن و کار را آماده باش که آل ابوتراب از قدیم دشمنان ما اند و عثمان را ایشان کشته اند
و جنگها که با معویه کرده اند دیده و دانسته و اگر تو درین کار تعجیل نکنی و حسین خبر یابد تو دست بر او نیابی و حرمت و جاه تو نزد یزید نقصان پذیرد ولید
گفت ای مروان دست ازین حرکات بدار و در حق فرزند فاطمه جز سخن نیکو مگوی که یقین او فرزند پیغمبر است القصه ولید کس فرستاد حسین و عبدالرحمن
و عبدالله زبیر را بخواند شخصی که طلب ایشان رفته بود ایشان را در خانه نیافت بمسجد آمد دید آن سه بزرگوار در مسجد اند و نزدیک روضه مصطفی نشسته
بر ایشان سلام کرد ایشان جواب سلام او باز دادند گفتند چه کار داری گفت امیر شما را میخواند حسین گفت چون از مسجد بخانه رویم بیاییم رسول برد
ولید باز گشت و آنچه ایشان گفته بودند باز گفت چون رسول بازگشت عبدالله زبیر امام حسین را گفت یا اباعبدالله این ساعت وقت آن نیست
که امیر نشیند و در امور ولایت سخن گوید ندانم چرا ما را میخواند خاطر من مشوش شد شما را چه بخاطر میرسد امام حسین گفت مرا فرا دل میاید که معویه وفات
یافته زیرا که من دوش بخواب دیدم که منبر معویه نگونسار شده بود و آتش در سرای او افتاده چون بیدار شدم تعبیر بخواب وفات معویه کردم
عبدالله زبیر گفت اگر این خواب راست باشد پس او ما را جهت آن میخواند که با یزید بیعت کنیم تو چه خواهی کرد امام حسین گفت من با یزید بیعت نکنم بجهت آنکه
با برادر من شرط کرده و عهد نموده و قرار داده است و سوگندان خورده که بعد از وی خلافت مرا باشد و هیچ به فرزندان خویش ندهد اگر معویه از
دنیا رحلت کرده و بدانچه قبول کرده و پذیرفته وفا نکرده کار عظیم است در هیچ صورت نیست که من با یزید بیعت کنم یزید مردی خمار فاسق است سگان افسا
میکند و با سگ و یوز بازی میکند ما اهل بیت رسولیم هرگز این معنی میسر نشود ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت امیر از جهت حضور شما انتظار
میبرد امام حسین گفت دیگر یک چند گوی اگر کسی دیگر نخواهد آمد اینک من میایم رسول ولید باز گشت و ولید را گفت حسین پیغام ترا اجابت کرد
اینک بر اثر من میاید مروان گفت نخواهد آمد فریب داده ولید گفت چنین مگوی ای مروان حسین غدار نیست و غدر نکند و هر چه گوید وفا کند پس امام
حسین فرمود شما باز گردید تا من نیز بخانه شوم و بعد از آن نزد ولید روم تا چه میگوید عبدالله زبیر گفت جان من بفدای تو باد بر تو میترسم نباید که چون
نزد او روی ترا حبس کند یا نعوذ بالله بکشند امام حسین فرمود تنها نزدیک او نروم و جماعتی از اصحاب خویش با خود برم و بفرمایم تا همگان سلاح با خود
بردارند و در زیر جامه پنهان نمایند اگر کسی قصد من کند دمار از وی برآرم چنانکه تو می اندیشی آنچنان آسان بر من دست نیابند و لاکن کار عظیم است و آنچه
مقدر است دفع نشود پس همگی بر سر تربت مصطفی آمده وداع کردند و بمنازل خود رفتند امام حسین غسل برآورد و جامه پاکیزه پوشید و دو رکعت
نماز گذارد و پس کس فرستاد و جمعی از اصحاب را بخواند و کیفیت حال تقریر کرد و فرمود که همگان سلاح در زیر جامها پنهان بدارند و بر در سرای ولید بنشینید
اگر آواز من بشنوید که بلند سخن میگویم و شما را ندا کنم بی دستوری خویش را در سرای اندازید و اگر دانید که کسی قصد من دارد دفع کنید و هر کس که قصد
هلاک من کرده باشد او را بکشید و تا حقیقت شما را معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما حرکتی نکنید پس عصای رسول خدا بدست گرفت
و از سرای بیرون آمد با همین نفر مردانه روی بسرای ولید نهاد چون بدر سرای رسید ایشان را بنشاند و دیگر نوبت تحقیق بر ایشان گرفت و در رفت

و بر ولید سلام گفت و تهنیت امارت فرستاد ولید او را نیکو پرسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تبجیل فرمود و او را بپهلوی خود بنشاند امام حسین از و
پرسید و گفت حال چیست و خواندن من را سبب چه بود ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود و پیش از آن میان مروان و ولید وحشتی و کراهتی افتاده بود
چون امام حسین مروان را آنجا بدید فرمود موافقتی در میان شما پدیدار آمده است و غبار نفاری که بود برخاسته خوشدل شدم و چنین اولیتر که با یکدیگر
موافق باشید ایشان سخنی نگفتند امام حسین فرمود درین روزها آوازه ناتوانی معویه میرسید از حال او چه خبر دارید ولید گفت ترا عمر باد معویه فوت شد
و برحمت باری پیوست و اینک نامهٔ یزید است که رسیده و ما را از کیفیت این حال اعلام داده معویه ترا عمی مشفق بود یا اباعبدالله و هم والی نیکو
بود امام حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدایتعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل کرامت کناد اکنون بگوئید مرا بچه مهم طلب داشته اید ولید
گفت از جهة آنکه با یزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده اند و با او بیعت کرده اند امام حسین فرمود این کار بزرگیست و در خفیه راست
نیاید فردا که این خبر فاش گردد و از مردمان بیعت ستانید آنگاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد بجا آریم ولید گفت یا اباعبدالله سخنی نیکو گفتی و گمان من
بفضل و کمال بزرگواری تو همین بود بسعادت باز گرد تا فردا در مسجد خلایق جمع شوند مروان گفت ای امیر ترا سهوی افتاد دست ازو بدار و همین
ساعت او را محبوس کن یا بفرمای گردن بزن که اگر حسین ازین سرای بیرون شود بعد از آن بر او قادر نشوی امام حسین بخشم بجانب او باز گشت و گفت کدام
کس از زهره آن باشد که تند در من نگرد ای پسر زن بدکار تو مرا گردن زنی یا فرمائی برخیز و خود را بنمای تا بدانی بعد از آن روی بولید کرد و فرمود تو میدانی
که ما اهلبیت رسالتیم و خانه ما محل رحمت و جای آمد شد فرشتگان باشد یزید کیست که با او بیعت کنم مردیست خمار و فاسق لاکن آنچه گفتم فردا
بامداد بجمع حاضر خواهم شد و هر سخنی که باید در برابر مردم بگویم این سخن باواز بلند میفرمود اصحاب آنحضرت که گوش بر آواز بودند چون آواز آنسرور را
شنیدند شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشتن را در سرای ولید اندازند امام حسین بیرون آمد و ایشان را فرمود باز جای خود
شدند امام حسین بمنزل خویش آمد مروان ولید را گفت سخن من گوش نکردی و باشارت نرفتی و حسین را حبس ننمودی والله که اگر او را حبس یا قتل میکردی
ازین دغدغه فراغت می یافتیم این سخنان در میان بود که غوغائی برخاست و جمعیتی از اهل مدینه نزد ولید آمدند و گفتند بچه جرم و خیانت عبدالله مطیع را
حبس کرده بگوی تا او را اطلاق کنند اگر بر او حقی دارید بگوئید تا بدانیم و شما را بدان معذور داریم و اگر بر وی حقی ندارید و او را جرمی و خیانتی نیست
بخیال باطلی که شما را افتاده است او را محبوس کرده اید ما بدان تن در ندهیم و او را بعنف از زندان بیرون آریم مروان گفت او را بفرمان یزید
محبوس کرده ایم مصلحت آنست که ما چیزی بیزید بنویسیم و شما هم بنویسید هر آنچه او گوید بران جمله رویم ابوالجهم بن حذیفه العدوی برپای جست و گفت
شما و ما نامه نویسیم بیزید و تا کسی بشام رود و باز آید عبدالله مطیع در زندان باشد خویشان عبدالله مطیع برپای جستند و گفتند ما هرگز نگذاریم که او در
حبس باشد پس روی بزندان آوردند و عبدالله مطیع را از محبس بیرون آوردند و هیچکس از آن مانع ایشان نشد و ولید از آن بیحرمتی دلتنگ شده عزم کرد
که احوال بیزید نویسد و از بنی عدی شکایت کند بعد از آن مصلحت ندید و هیچ خبر ننوشت دیگر روز امام حسین از سرای خود بیرون آمد تا معلوم فرماید
که چه خبر است مروان در کوچه بآنحضرت رسید گفت یا اباعبدالله ترا نصیحتی میکنم و در آن جز نیکوئی غرضی ندارم صلاح تو در آنست که با یزید بیعت کنی
تا از او بتو رنجی نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید بشنود در حق تو احسان فرماید در جمله اگر نصیحت من قبول کنی در دین و دنیا ترا بهتر افتد امام
حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان ببلائی مبتلا شده اند ای مروان یزید کیست که تو مرا به بیعت او میخوانی
و حال آنکه میدانی شراب خوار و فاسق است این سخن سخت نااندیشیده و قبیح گفتی من ترا بدین نصیحت که از هزار ملامت بیش است مذمت نمیکنم
که از تو همین آید تو هنوز از مادر نزاده بودی که حضرت رسول بر تو لعن کرد از تو چه حساب بر توان گرفت ای دشمن خدا میدانی که ما اهل بیت
رسول خدائیم و همیشه حق بر زبان ما رفته است و من از جد خویش محمد رسول الله شنودم که او گفت خلافت حرامست بر آل ابی سفیان و بر طلقا چون
معویه را بر منبر من ببینید شکم او پاره کنید بخدای که اهل مدینه او را بر منبر جد من بدیدند و هیچ نگفتند و او را هیچ تعرض نرسانیدند و اشارت جد من

نگاه نداشتند خدا تعالی ایشان را بر یزید مبتلا گردانید مروان از سخن امیرالمؤمنین حسین در خشم شد و گفت والله من دست از تو بر ندارم تا آنوقت که با یزید بیعت کنی که شما ای آل ابوتراب سخن سخت گفتن پیشه است و شما بر دشمنی آل ابوسفیان منطوی و در آن دشمنی حق بدست شماست امام حسین فرمود که دور شو ای دشمن خدا دور شو از نزد من ای پلید ما اهل بیت طهارتیم خدا تعالی این آیه در شان ما فرستاده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت امام حسین فرمود ای پسر زرقا بشارت ترا از رسول خدا روز قیامت هرچه آن محذور و مکروه باشد که من از تو و از یزید سؤال کند که بچه موجب حق حسین از و بگردانید مروان خشمناک رفت و نزد ولید آمد و هر چه از امیرالمؤمنین حسین شنیده بود او را حکایت کرد آنگاه نامه نوشت بیزید و او را از کیفیت حال مردم مدینه و اقوال امام حسین و پسر زبیر و حدیث شکستن زندان و بیرون آوردن عبدالله مطیع جمله شرح داد پس ولید کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند عبدالله رسول را گفت چنان کنم امیر را بگوی اینک میآید رسول مراجعت نمود و سخن او باز گفت ولید دیگر نوبت کس فرستاد و او دفع میداد و ولید پیاپی کس فرستاده تا کار بدان درجه رسید که خدمتکاران ولید او را صریحا میگفتند بیا نزد امیر و با او بیعت کن والا بقهر باید تا گردن تو بزنند برادر عبدالله جعفر نزد ولید آمد و درخواست نمود که در طلب عبدالله تعجیل نکنند که چون بر تو اثر تعجیل او را خوانده پاره شوریده خاطر است و ترسان گشته امروز بگذار و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان فردا یا راد بر نزدیک تو آید ولید گفت این مهلت مثل من و برادر تو همچنان است که خدا تعالی پیغمبر را بدان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب پس کس فرستاد و خدمتکاران را که بطلب عبدالله زبیر فرستاده بود باز خواند چون شب در آمد عبدالله زبیر برادران خویش را گفت صلاح در آنست که بگریزیم و بمکه شویم شما بشارع اعظم روان شوید و من از بیراهه روان شوم چه یقین میدانم که ولید بطلب من کس فرستد چون مرا نبینند بتجسس آیند برادران حسب اشارة او از راه راست بسوی مکه روان شدند و عبدالله با برادر خویش جعفر از بیراهه برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد نیافت معلوم شد که گریخته است ولید در خشم شد و دلتنگ گشت مروان گفت چون امیر نصیحت ناصحان گوش نکند و ایشان او در مصلحتی نبینند و رای صواب نزنند او بر حسب استصواب ایشان برود چنین باشد عبدالله بهیچ موضع نرود جز بمکه مردی چند بطلب او باید فرستاد تا او را بگیرند و بیارند پس سی جمازه سوار را بطلب او فرستادند از موالی بنی امیه ایشان را در راندن شتر مبالغه تمام کردند لاکن او را نیافتند و از روز ولید بجهة طلب کاری عبدالله برادران او بجستن بپرداخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان و خدمتکاران او را بگرفتند و محبوس کردند ابن عمی بود از آن که او را عبدالله مطیع گفتندی و مادر او مجمع او دختر عامر بن فضل بن عفیف او را نیز بگرفتند و با دیگر جماعت متصلان عبدالله زبیر محبوس کردند یکی از خویشان او نزد عبدالله عمر شد و گفت ولید عبدالله مطیع را محبوس کرد بیگناه و بی جرمی اگر تو او را بیرون نیاری ما خود برویم و جنگ کنیم و بکشیم تا آنوقت که او را از زندان بیرون آریم و اگر جانهای ما در سر این کار شود باک نداریم عبدالله عمر ایشان را گفت تعجیل مکنید و فتنه مینگیزید تا من درین کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند چون حاضر آمد او را نصیحتها کرد و گفت بنی امیه اظلم نمی باید کرد که عاقبت ظلم وخیم است و در کار خویش مدد و معاونت از خدا تعالی خواهیم و مردان را بهمت یکدیگر اگر بحیله روید خدا تعالی یار و معین شما باشد والا شما را با شما گذارد عبدالله بن ابی مطیع چه کرده است و چه جرم بر او ثابت کرده که او را محبوس نموده اید درین حکایت بودند که جواب نوشته ایشان از نزد یزید رسید بدین مضمون که نامه شما رسید و مطلب معلوم گشت آنچه از اخبار اهل مدینه و رغبت کردن در بیعت من یاد کرده بودید دانسته شد میباید که دیگر نوبت ایشان را بخوانی و از جهة تاکید حجت بر ایشان گیری و بیعت ستانی و دست از عبدالله زبیر بدار که او هر جا باشد از سخط ما بدر نمیرود و باه از عتاب ما کجا گریزد و با جواب این نامه سر حسین بن علی از نزد من فرست که در این جمله که فرموده ام امتثال نمائی و اشارت و فرمان مرا بانقیاد و طاعت مقرون گردانی ترا از من جایزه بزرگ باشد و سر خیلی سپاه انبوه بتو دهم تا خداوند دولت و نعمت وافر گردی والسلام نامه یزید بولید رسید و برخواند چون بر مضمون نامه وقوف یافت عظیم دلتنگ شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید جمله دنیا را با انواع زخارف بمن دهد من هرگز در خون فرزند رسول خدا شریک نخواهم شد هرچه خواهد گو باش

ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین بر سر تربت سرور عالمیان محمد مصطفی علیه التحیة والسلام

شبی از شبها امام حسین از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضهٔ مطهر حضرت محمد مصطفی رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه تو و فرزند
تو آن کسم که مرا در وقت رفتن از دنیا بامت گذاشتی و ایشان را برعایت من و حرمت داشتن من وصیت فرمودی بدانکه ایشان گوش بوصیت
تو نداشتند و جانب من فرو گذاشتند این شکوهٔ من است از امت تو که امشب با تو گفتم و چون بتو رسم و ترا ملاقات نمایم آنچه در دل دارم بگویم
و شرح دهم این سخنان بگفت و برخاست و در نماز ایستاد همه شب در رکوع و سجود بود و ولید آنشب کس فرستاد و از حال حسین تفحص نمود تا کجا است
معلوم شد که در سرای نیست ولید گفت لله الحمد که آنحضرت ازین شهر رفته باشد تا کاریکه یزید مرا میفرماید از دست من رود و خدای تعالی مرا ازین بلا خلاص
داد چون صبح طلوع کرد حسین بن علی بازگشت و بسرای خویش آمد و دیگر شب هم بر همان سر تربت مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز گذارد چون فارغ شد
با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک پیغمبر تست محمد و من پسر دختر اویم و مرا چنین واقعه که تو از آن آگاهی پیش آمده است
و تو عالمی بر حال من و ضمیر مرا تو دانی که معروف را دوست دارم و منکر را منکرم یا ذو الجلال والاکرام بحق این خاک پاک و بحق آنکس که درین خاک
خفته است که آنچه رضای تو و رضای پیغمبر تو باشد مرا میسر گردان پس بسیار بگریست و سر بر خاک پاک پیغمبر نهاده در خواب شد چون بخواب
رفت جد خود محمد مصطفی را دید با گروهی از ملائکه بیامد جمعی از دست راست و جمعی از دست چپ و فوجی از پیش و زمرهٔ از پس پشت او بدین صفت
بنزدیک حسین آمدی و او را در کنار گرفتی و بسینهٔ خویش نهادی و میان هر دو چشم او بوسه دادی و او را گفتی که میبینم که هم درین نزدیکی جماعتی که دعوی اسلام می کنند
ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند با این همه امید میدارند که ایشان را روز قیامت شفاعت کنم خدای تعالی ایشان را شفاعت
ندهاد و ایشان را در آن جهان هیچ حظ و بهره مباد دوست من حسین بدانکه پدر و مادر تو بنزدیک من آمده اند و در آرزوی لقای تو میباشند و ترا
در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات نتوانی رسید و حسین در خواب میگفت یا جداه مرا نزد خویش نگاه دار که مرا بمراجعت
بدنیا حاجتی نیست فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابی آنگاه بانواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی خدای تعالی مرا
و پدر و مادر ترا در یک روز حشر خواهد کرد و بنعیم بهشت خواهد فرستاد پس حسین از خواب بیدار شد متحیر و حیران آنخواب را با اهل بیت خویش باز گفت و بغایت
اندوهگین بود چنانکه آنروز هیچکس از اهل بیت او غمناکتر نبود پس حسین عزیمت کرد که بجانب مکه رود و آنشب بسر روضهٔ مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز
بگذارد و جد خویش را وداع کرد چون صبح شد بسرای آمد محمد بن حنفیه حاضر شد و او را گفت ای برادر جان من فدای تو باد هیچکس را در همه عالم از تو دوست
تر ندارم و تو بر من از جان عزیزتری و من هرگز نصیحت از تو باز نگرفته ام امروز هم باز نخواهم گرفت بحکم آنکه ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا بمنزلهٔ بصری
و بزرگ اهل بیت امروز توئی و از سادات اهل بهشت خواهی بود میخواهم که ترا نصیحتی کنم و تو آن نصیحت از من قبول کنی امام حسین فرمود بگوی ای برادر تا
چه اندیشیده داری که قول تو در بارهٔ من از غرض خالی باشد محمد گفت مصلحت آنست که تو خویشتن را از یزید و از شهرها آنکه بیزید نزدیک باشد دور اندازی
چندانکه توانی مردمان را به بیعت خویش خوانی اگر مردمان با تو بیعت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را شکر گذاری و بر سنن مصطفی و سیرت علی
مرتضی زندگانی میکن که اگر اجل فرا رسد خدای تعالی و مؤمنان از تو راضی باشند چنانچه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کسی دیگر بیعت کنند و بتو
رغبت ننمایند خاموش باشی و هم باری تعالی را شکر گذاری و در خانهٔ خویش بنشینی و البته بیرون نیائی و با خلقان اختلاط نکنی که من بر تو از آن میترسم که تو در
شهری شوی و طایفه بهوای تو برخیزند و زمرهٔ خلاف کنند میان تو و ایشان خلاف واقع شود و بمحاربت انجامد امام حسین جواب داد که سخت
نیکو گفتی حال مصلحت کدام شهری بینی که آنجا روم محمد گفت حالا بمکه روی اگر اهل مکه با تو بیعت کنند فهو المراد و اگر بیعت نکنند بیمن روی که اهل یمن
ترا اطاعت نمایند و بیعت کنند و الا از آنجا بکوه و بیابان شوی و از شهر بشهر میگردی و مینگری تا کار بکجا رسد امام حسین فرمود و الله اگر مرا در دنیا
هیچ یاری نباشد و خویش یا هیچ پناهی و ملجای نیابم هرگز با یزید بیعت نکنم که مصطفی بر آل ابی سفیان دعای بد گفته اللهم لا تبارک فی یزید محمد حنفیه این
کلمه سخن با خود رسانید و ساعتی در موافقت یکدیگر گریستند پس امام حسین فرمود ای برادر خدای تعالی جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و رای صواب دیدی

امید دارم که عاقبت رای تو محمود باشد این ساعت عزیمت مکه دارم و ساخته شده ام و برادران و برادرزادگان و شیعه خویشتن را با خود میبرم و ایشان درین عزیمت با من متفق اند و خلاف ندارند اگر تو در مدینه مقام خواهی کرد سهل باشد ترا هیچ رنجی نرسانند اما باید که پیوسته از احوال و اقوال ایشان باخبر باشی و علی التواتر آنچه حادث میشود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او بر من هیچ پوشیده نداری پس وصیت نامه نوشت و ببرادر خود داد

وصیت نامه امیرالمؤمنین حسین به برادر خود محمد حنفیه رضی الله عنه

چون عزیمت امام حسین بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین ابن علی میکند برادر خود محمد حنفیه را و میگوید که گواهی میدهد که خدا تعالی یکیست و او را شریک نیست و محمد پیغمبر و فرستاده اوست هرچه گفت صدق گفت و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شک نیست خدا تعالی همه مردمان را از گور بر خواهد انگیخت و من حسینم و نه از بطر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فسادی و از خوی کشتی از مدینه بیرون میشوم بلکه از جهة صلاح امت محمد بیرون میشوم و میخواهم که شرایط امر معروف و نهی منکر بتقدیم رسانم و درین باب از مصطفی شنیده ام که میگفت سرانجام کار حسین کشتن خواهد بود عبدالله عباس گفت من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معویه صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد که از حکم ربانی لطیفه ظاهر گردد که در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد امیرالمؤمنین حسین فرمود چه میگوئی من آن مرد نیستم که با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و مصطفی در حق او و پدر او گفته است آنچه گفته است عبدالله عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبدالله من خود از مصطفی صلی الله علیه و آله شنوده ام که میگفت چه کار افتاده است مرا با تو ای یزید لا بارک فی یزید که او فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین ابن علی بخواهد کشت به آن خدا اینکه جان محمد در قبضه قدرت و ارادت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند که نه خدا تعالی میان دلهای ایشان خلاف افکند پس عبدالله عباس گفت اللهم نعم در دنیا هیچکس پس از ایشان نیست که او پسر دختر رسول خداست الا تو و یاری دادن ترا و مدد و معاونت کردن برین امت همچنان فریضه است که نماز و زکوة را از بنده مؤمن قبول نکنند تا زکوة مال ندهند امام حسین فرمود تو چه میگوئی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر رسول خدا را از سرای و وطن و مولد و منشاء او بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او محروم گردانند و او را بترسانند تا در هیچ موضع و وطن و مأوی قرار نتواند گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد و بخدا تعالی شرک نیاورده عبدالله عباس گفت چگویم جز آنکه گویم ایشان کافر باشند بخدا تعالی و رسول او و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی و لا یذکرون الله الا قلیلا فلن تجد له سبیلا اما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور ابراری و پسر رسول خدای و پسر دختر محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی گمان مبر که خدا تعالی از افعال ظالمان غافل باشد گواهی میدهم که هرکس عیبت از مجاورت و مجاورت جد تو بگرداند او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد امام حسین او را فرمود اللهم اشهد عبدالله عباس گفت جان من فدای تو باد با آن نماند که خبر وفات خویش میدهی و مرا از واقعه خود آگاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بدان خدا اینکه جز او خدائی نیست که در پیش تو شمشیر میزنم تا هر دو دست از من جدا شود حقوق تو نگذارده باشم عبدالله عمر گفت ای پسر عباس دست ازین سخن بدار پس روی با امام حسین آورد و گفت یا ابا عبدالله این عزیمت که کرده فسخ گردان و در مصاحبت ما بجانب مدینه بازگرد چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند بیعت کن و از خانه خویش و حرم جد خویش غایب مشو و بشناخت که ایشان را در جهان هیچ حظی و نصیبی نخواهد بود بر خویشتن حیفی و میلی منه و اگر خواهی که با یزید بیعت نکنی ترا باکراه بر بیعت او نخواهند داشت بگذارند تا آمن و فارغ در وطن خویش باشی تا آنوقت که ترا رغبت بیعت افتد و باشد که یزید را زندگانی اندک باشد و کار او از ما و تو کفایت شود امام حسین فرمود لعنت بر چنین سخن باد تا آسمان و زمین باشد ترا صورت نبندد که من در کار خویش بر خطا ام تقریر باید کرد تا از آن بازگردم عبدالله عمر گفت تو بر خطا نیستی نتواند بود که خدا تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد اما شنیده که زمانه باژگونه پوستین پوشیده الان میترسم که نباید در روی تو در آیند و کاری کنند که طاقت آن نداری مصلحت است که با ما باتفاق بجانب مدینه بازگردی

امام حسین فرمود هرگز با یزید بیعت نکنم بلکه بسنت جد خویش محمد مصطفی و سیرت پدر خویش علی مرتضی و طریق خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین خواهم رفت متابعت من نماید و سخن حق از من قبول کند سعادت و سلامت یابد و هرکس که ابا نماید و از دایره اطاعت من بیرون رود صبر کنم تا انوقت که خدای تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین وصیت من این است بعد از ان روی ببرادر خود محمد کرده گفت خدای تعالی توفیق رفیق گرداناد اینک ترا وداع میکنم یا اخی والسلام علی من اتبع الهدی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان وصیت نامه را ببرادر خود داد و اورا وداع کرد و با اهل بیت و اصحاب و عشایر بجانب مکه روان شدند در میان شب تاریخ سه روز از شعبان سنه ستین بود بر شارع عام روان شدند در اثنای رفتن این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پسر عم او مسلم بن عقیل او را گفت اگر از شارع اعظم بگذاریم و براه بیهره برویم چنان که عبدالله زبیر کرد اولیتر باشد از ان میترسم که ولید جماعتی بر عقب ما بفرستد چون بر جاده اعظم باشیم ما را دریابند و کار دشوار شود امام حسین فرمود ای ابن عم شارع عام و جاده راستست روش اولیتر هم ازین راه روان شویم و چشم بجانهای مکه میداریم و انچه حکم و قضای باری تعالی است خود میاید پس از راه معروف روان شدند چون فرسخی چند برفتند عبدالله بن مطیع العدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا کجا میروی و چه عزیمت داری گفت حالی عزیمت مکه دارم چون انجا رسم در کار خود اندیشه کنم انچه صلاح و صواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر و صلاح و سلامت باندیشه و عزیمت تو مقرون باد مرا چیزی بخاطر میرسد اگر فرمائی بعرض رسانم امام حسین فرمود چه چیز است که باید گفت تقریر فرما عبدالله گفت چون بمکه شوی هم انجا مقیم شو و ساکن باش و سخن اهل کوفه را اعتبار مدان تو امروز سرور و سید و بهتر و مهتر عربی در حرم خدا ساکن باش و بر اهل کوفه اعتماد نباشد و عهد و پیمان انقوم را استوار مدان که اگر نعوذ بالله ترا واقعه افتد جمله اهلبیت تو هلاک شوند حضرت او را دعای خیر فرمود و روان شد چون نزدیک مکه رسید و کوههای مکه پدید آمد این آیه برخواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون وارد مکه شد اهالی مکه بقدوم او استبشار تمام نمودند و بغایت خوشدل شدند و شب و روز بخدمت او میامدند عبدالله زبیر در مکه بود و او را حضور آنحضرت موافق نیفتاد بحکم انکه طمع میداشت که اهل کوفه با او بیعت کنند با هیچ ظاهر نمیکرد و هر روز بخدمت امیرالمؤمنین حسین میامد و در نماز اقتدا بآنحضرت میکرد و در خدمت وی می نشست و سخن او می شنید و میدانست که با حضور آنحضرت هیچکس رغبت بیعت او نکند در جمله امام حسین در مکه ساکن شد که روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و شوال و ذی القعده مقام در مکه کرد و عبدالله عباس و عبدالله عمر هر دو در مکه بودند و ایشان را عزیمت افتاد که بجانب مدینه باز گردند چون عزم ایشان مصمم شد بخدمت امام حسین امدند عبدالله عمر با آنحضرت گفت یا اباعبدالله ترا عداوت اهل کوفه که با خاندان شما داشته اند و دارند معلوم است میباید اینک احتیاط کنی و خویشتن را از ایشان نگاه داری و بقول ایشان مغرور نشوی دیگر انکه مردمان با یزید بیعت کرده اند اهل مکه بسبب زر و سیم میل بیزید کنند و ترا فرو گذارند یا بکشند و بسبب کشتن تو هلاک از اهلبیت تو بر آید باری در خانه خویشتن بعافیت بنشین و از گفتگوی ملک از همه بلا بازرسته باش آنحضرت فرمود هیهات هیهات یا ابن عمر انقوم نگذارند که من در خانه خویش بنشینم و مرا تعرض رسانند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و باکراه بر بیعت یزید دارند اگر ابا نمایم بکشند یا اباعبدالرحمن تو شنیده که بنی اسرائیل از انساعت که صبح دمید تا وقت طلوع افتاب هفتاد پیغمبر را کشتند پس ساکن و فارغ در بازار بنشستند و بر قرار خرید و فروخت میکردند و خدای تعالی ایشان را بر ان گناهان بزرگ در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل نمود اما عاقبة الامر ایشان را بگرفت اخذ عزیز ذو انتقام از خدای بترس یا اباعبدالرحمن و ترک یاری و معاونت من مکوی و مرا یاد در دعا و در دعوات و اخر صلوة خویش بدعا یاد آر اگر این ساعت ترا عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد عذر تو قبول است باز در دعای خیر تقصیر مکن و با خروج نماز که گذاری مرا بدعائی یاد آر و در بیعت با الجماعت تعجیل مکن و چندان توقف نمای که ترا عاقبت این کار معلوم شود عبدالله عمر گفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان دنیا و اخرت اختیار کرد و ترک دنیا بگفت و تو فرزند مصطفی میباشی بخدا که از دنیا بهره نیابی و هیچکس از اهلبیت تو نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده اند و آخرت که بهتر است شما را ذخیره نهاده پس بگریست و آنحضرت را وداع

هرکس

کرد پس امام حسین روی بعبد الله عباس کرده فرمود تو پسر عم پدر منی و پدر من همیشه از رای صایب تو مدد گرفتی چون عزم رفتن بجانب مدینه مصمم کردی اینک
بسعادت روان شو و بر تو از آنچه حادث شود از اخبار و احوال این جماعت بمن اعلام میده و من در مکه متوطن خواهم بود تا آن وقت که اهل او مرا دوستدار
باشند و یاری دهند و چون بینم که اعتقاد بدل کردند و مرا فرو خواهند گذاشت بدان کلمه که ابراهیم خلیل از روز که او را باتش می انداختند میگفت
حسبنا الله و نعم الوکیل تمسک فرمایم و بجای دیگر روم پس هر سه بگریستند و عبد الله عباس و عبد الله عمر او را وداع کردند و بجانب مدینه روان
شدند و امام حسین در مکه مقام کرد و بنماز و روزه مشغول شد

ذکر ارسال رسل کوفیان بامام حسین

ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان بامیر المومنین حسین ابن علی ابن ابی طالب ع

چون اهل کوفه شنیدند که امیر المومنین حسین بمکه آمده است جماعتی از هواخواهان امیر المومنین علی در سرای سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان برپای
خواست و خطبه گفت و خدای تعالی را بوحدانیت بستود و بر مصطفی درود فرستاد و طرفی از مناقب امیر المومنین علی یاد کرد و او را دعا گفت
پس گفت ای مردمان خبر وفات معویه شنیده اید و دانسته اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت کرده اند و امام حسین
از بیعت او تبرا نموده و از مطاوعت آل ابو سفیان احتراز کرده و بمکه آمده است و شما امروز شیعه او یید و پیش ازین شیعه پدر او بوده اید و او
امروز محتاج نصرت شماست اگر او را نصرت خواهید کرد و با او اتفاق خواهید داشت و درین باب مرد خواهید بود بدو نامه نویسید
و او را از عزیمت خویشتن اعلام دهید و اگر وهن و بددلی و جبن و کاهلی بشما راه خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد امروز ابتدای کار
مطلع این مهم است هیچ خبر مگویید و منویسید و آن مرد را مغرور مگردانید القوم از روی رغبت جواب دادند و گفتند سمعنا و اطعنا ما او را مدد کنیم
و اگر جان ما در رضای او شود باک نداریم سلیمان درین سخن از ایشان عهدی محکم بستد و حجت بر ایشان گرفت که غدر نکنید و نقض میثاق بعهد
خویش راه مدهید جمله از سر رغبت و یقین صادق جواب دادند که ثابت قدم باشیم و در طلب رضای او جانها بذل کنیم پس سلیمان ایشان را گفت
اکنون همه قوم جمعا نامه نویسید و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید گفتند نوشته تو تمام است تو از خویشتن
چیزی بنویس و او را از کیفیت حال و عزیمت الرجال که کرده ایم خبر ده سلیمان گفت مصلحت چنان باشد که شما همه نویسید پس ایشان هر یک نامه نوشتند

صورت نامه کوفیان بامام حسین ع

بامیر المومنین حسین بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیر المومنین من سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب ابن مظاهر و رفاعة
بن شداد و عبد الله بن وال و باقی شیعه و موالی سلام میگویند و باری تعالی را شکر میگذارند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو ان جبار عنید و ان ظالم
مکار این امت بقوت حیلت بدست گرفته بود هلاک ساخت حال این محتال که شرح قبح حال و ذمایم خصال او شرح نتوان داد بی رضای مسلمانان
بر سر ایشان امارت میکرد و بهترین امت را میکشت و بدترین را زنده میگذاشت مال خدای را اجل و جلاله میان جبابره متفرق ساخته بود و بعد الله
حما بعدت ثمره لله الحمد درین باعث از میان برخاست و اکنون چنان میشنوم که پسر لعین او کار فرا دست گرفته است با خلافت و امارت او را رضی
نیستیم و هرگز رضا نخواهیم و شیعیان و محبان پدر تو بوده ایم و امروز دوستدار و شیعه تو ییم چون بر مضمون این نامه واقف شوی در ضمان دولت و
کنف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور و خوشدل نزد ما آی تا ما را امیر باشی مطاع و خلیفه باشی امروز ما را نه امیر است و نه امامی که در جمعات
و اعیاد و سایر صلوات بدو اقتدا توانیم کرد نعمان بن بشیر از دست یزید اینجاست او را حرمتی و جاهی نیست بشهادر کوشک امارت نشسته
نه خراجی بدو میدهند و نه خدمتی او را میکنند اگر کسی را بخواند اجابت نکنند امیر نیست بجز همت اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و بنزدیک ما
خواهی آمد ما او را ازین ولایت بیرون کنیم و چون بسعادت برسی لشکر درهم آریم و جمعیتی تمام بسازیم و روی بشام آوریم و دفع خصم بدسگال کنیم
انشاء الله باشد که خدای تعالی کار ما را بواسطه تو نظمی و نظامی پدید آید و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس نامه را طی کردند و مهر بر نهادند و دو مرد را بخواندند یکی عبد الله بن سلیع الهمدانی و آن دیگر عبد الله بن مع السکری و نامه را بدیشان دادند
و ایشان را بخدمت امیر المومنین حسین فرستادند چون بمکه آمدند و نامه برسانیدند امیر المومنین حسین نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت

خاموش بود بار سولان هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و فرستادگان را خوشدل باز فرستاد چون بکوفه رسیدند و حال بگفتند جماعتی از معارف کوفه چون
قیس بن مسهر الصیداوی و عبد الله بن عبد الرحمن الارحبی و عامر بن عبید السلولی و عبد الله بن وال التیمی و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر معروف بر
سمت مکه روان شدند و بخدمت امیرالمؤمنین حسین آمدند و با هر کدام دو سه نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن بکوفه کرده بودند
نامها دادند و التماس کردند که بجانب کوفه آید بلکه باتفاق ایشان روان شود امام حسین توقف میفرمود و در رفتن بکوفه اهمال مینمود و جواب ایشان
نمیداد و پس از آن دو رسول دیگر رسید از کوفه و نامها آوردند و این آخر نامها بود که اهل کوفه نوشته و التماس قدوم آنحضرت نموده مثل هانی بن هانی
السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی باین مضمون نوشته بودند للحسین بن علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین من شیعته امیرالمؤمنین علی اما بعد بدانکه امیرالمؤمنین
که اهل کوفه انتظار قدوم تو میکشند و همگان بر خلافت تو یک کلمه شده اند و رای ایشان بر امارت تو قرار گرفته است و هیچ توقف نمی باید کرد و
در آمدن تعجیل میباید کرد و این ساعت وقت آمدن و لشکر کشیدن است صحرا با سبزه و میوه بار رسیده و همه مواضع گیاه بسیار روئیده بسعادت
حرکت باید فرمود و در این باب اهمال نباید کرد چون بکوفه رسی لشکرها که از جهة تو ساخته اند در خدمت تو جمع شوند و کمر خدمت و جان نثاری بر
میان بندند و السلام علیک و رحمة الله و برکاته امام حسین هانی و سعید را گفت کدام جماعت این نامها نوشته اند که شما آورده اید گفتند یا ابن
رسول الله شبث ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر این جماعت اتفاق کرده نامه
نوشته اند آنگاه امیرالمؤمنین حسین برخاست و وضو ساخت و میان رکن و مقام نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دعا کرد و از خدای تعالی
در اتمام آن توفیق خواست فانه ولی ذلک و القادر علیه پس جواب نامه اهل کوفه بر این منوال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی
الملا من المؤمنین اما بعد بدانید که هانی بن هانی و سعید بن عبد الله رسیدند و نامهٔ شما رسانیدند مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شماست
تقصیر نخواهم کرد برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را فرستادم تا آنجا آید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند و چون آنجا
او را باحوال خویش اطلاع دهید اگر همه بر سر آن قولید که در نامه نوشته اید با مسلم بیعت کنید و یاری دهید و او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب
خدای تعالی کار کند و عادل و عالم باشد با امامی که ظالم و فاسق باشد برابر نباید خدای تعالی ما را و شما را راه راست و تقوی جمع کناد و انه سمیع الدعا
و القادر علی ما یشاء و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس نامه را طی کرده مهر بر نهاد و مسلم ابن عقیل را بخواند و نامه بدو داد و گفت ترا نامزد
کوفه کرده ام تا بروی و حال ایشان بتحقیق معلوم کنی که زبان ایشان با آنچه در این نامها نوشته اند مقابل است یا نه چون بکوفه رسی در سرای کسیکه معتمدتر
باشد و در دوستی ما ثابت قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردان اگر دانی که
سخن ایشان اصلی دارد و آنچه میگویند و مینویسند بدان وفا خواهند کرد هر چه بیشتر مرا خبر دهی و آنچه دیده باشی بشرح و تفصیل باز نمائی امید میدارم
که خدای تعالی ترا و مرا بدرجه شهادت رساند پس او را در کنار گرفت و هر دو یکدیگر را وداع کردند و بگریستند و مسلم بجانب کوفه روان شد و بخفیه
تا کسی از بنی امیه را معلوم نشود که در حال بیزید نامه نویسند و اختلال انها کنند مسلم چون بمدینه رسید بمسجد رسول فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و پس
همشب خویشان و اقربا و خویشان را وداع کرد و دلیل راه دان گرفت از قیس بن عجلان تا او را از راه بیرون برند و بکوفه رسانند و هم در شب روان شدند
چون پاره ره برفتند هر دو دلیل سرگردان شدند و راه غلط کردند و بحیرتی افتادند که آب نبود عاقبة الامر هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم و تبع
بهر جانب بتاخت عاقبت آب بیافت در موضعی که آنرا مضیق گویند آب خورد و یاران خود را و چهارپایان را آب داد و ساعتی در آنجا ضعف
بیاسود و پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسین و جمله احوال بشرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر مرا مبارک نیامد و از فال بد گرفتم اگر مصلحت بینند مرا از
این سفر معاف دارند و السلام چون نامه مسلم بامام حسین رسید جواب نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امیرالمؤمنین
الی مسلم بن عقیل اما بعد بداند که نامه او رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا از این سفر معاف دار از روی عجبیت میدانم که او را بد دلی

وکاهلی بر کتابت این نامه داشته بود دل قوی دار و مترس و کاری که ترا فرموده‌ام با تمام رسان والسلام علیک و رحمة الله چون مسلم نامهٔ امام حسین بر خواند گفت
امیرالمؤمنین حسین مرا بچیزی منسوب گردانیده است که هرگز آن چیز در خویشتن ندیده‌ام بددلی و کاهلی بمن حواله کرده است سبحان الله مرا کجا کاهل در کدام
موضع بددل دیده است تا بمن چنین مینویسد برخاست و بجانب کوفه روان شد در اثناء راه مردی را دید که شکار میکرد آهوئی بگرفت و بینداخت
و بکشت مسلم آن حال را بفال نیکو گرفت و گفت انشاء الله بکشیم دشمنان خویش را چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن مسیب فرود آمد و آن سرای مختار بن ابو
عبیده ثقفی بود و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی خبر یافتند نزدیک او آمدند مسلم نامهٔ امام حسین را بر ایشان خواند چون نامهٔ حسین و نام علی شنیدند بآواز بلند
بگریستند و واشوقاه الی لقاه بر زبان راندند پس مردی از همدان نام او عابس بن ابی شبیب نزد مسلم آمد و گفت من اعتماد و ضمایر مردم ندانم سخنی که گویم از خویشتن
توانم گفت ای جان من بر دوستی فرزند رسول الله وقف است بدانکه حسین است در پیش تو خواهم بود و شمشیر خواهم زد و دشمنان شما را خواهم کشت تا آنوقت
که شمشیر من پاره پاره شود و جز قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی و خدمتکاری جز رضای خدای تعالی چیزی دیگر نخواهم پس حبیب بن مظاهر الاسدی
برپای جست و گفت والله که من در دوستی و اطاعت شما همچنین باشم که عابس گفت و تقریر کرد پس فوج فوج از شیعه می‌آمدند و همین نوع سخن میگفتند
و در مبایعت و متابعت غلو مینمودند و مسلم را همه کس تحفها فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد و نعمان بن بشیر که آنوقت از دست یزید امیر کوفه بود از این
مسلم خبر یافت بمسجد جامع آمده مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه گفت پس گفت ای مردمان کوفه تا کی فتنه انگیزید و منافقی کنید
از خدای بترسید و بدانید که در هیچ فتنه فرقت و بلا و هلاکت میباشد و جان و مال در سر فتنه شود از خدای بترسید و بر خویشتن رحمت کنید
و گرد فتنه نگردید و بدانید که من با کسی جنگ نکنم که با من جنگ نکند خفته را بیدار نکنم و بیدار را نترسانم و بظن و تهمت هیچ احدی را نگیرم اما شما که بی
خویش آشکارا کردید و عیب و نقض بیعت خویش را داد بدید و خویش را از اطاعت یزید بیرون آوردید اگر ترک فتنه نگوئید و بسر طاعت نیائید از شما عفو نکنم
والله بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و میزنم و میکشم و شمشیر پاره پاره اگرچه تنها باشم از این جنگ و از این کشتن باک ندارم مسلم بن عبدالله
بن سعید الحضرمی برپای خاست و گفت رای که امیر میزند رای مستضعفان است قوتی ندارد و توانائیکه میگوئی نکنی و توانی کرد نعمان بانگ بر او زد و گفت در
طاعت خدای تعالی از مستضعفان باشم بهتر از آنکه در معصیت از اکرمان باشم این سخن بگفت و تهدید کرد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد عبدالله
بن مسلم که از دوستداران یزید بود در حال نامه نوشت بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم لعبد الله یزید امیرالمؤمنین من شیعته من اهل الکوفه اما بعد بدانکه مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و خلقی بسیار از شیعهٔ علی بن ابی طالب ع و حسین با او بیعت کرده‌اند بجهت حسین بن علی اگر ترا بکوفه حاجت است و میخواهی از
دست تو نشود مردی قوی حال بدین جا فرست تا در تنفیذ امر و اشارت تو مبالغت میکند و در دفع دشمنان بر حسب اشارهٔ تو میرود که نعمان بن
بشیر مردی ضعیف و اگر ضعیف نیست خویش را ضعیف بمردمان مینماید والسلام و عمارة بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بر این منوال نامها نوشتند
چون نامها بیزید رسید و بر مضمون آن واقف شد غلامی را از پدر خویش نام او سرجون بخواند گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت
چه واقعه یزید گفت مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی از شیعهٔ علی بن ابی طالب ع بر او جمع شده‌اند و از جهت حسین بن علی با او بیعت کرده‌اند تدارک جهت
این کار چگونه میباید کرد و رای تو چیست سرجون گفت اگر بر حسب اشارت و صوابدید من خواهی رفت تا رائی بگویم گفت باید گفت سرجون
گفت شهر بصره بعبیدالله زیاد داده کوفه هم بدو ده تا دل تو از این اندیشه فارغ کرده خصمان را دفع کند یزید گفت نیکو گفتی رای سخت صوابست پس
نامه نوشت بعبیدالله زیاد بر این منوال اما بعد بدانکه جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته‌اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی
بر او جمع شده‌اند و از جهت حسین بن علی با او بیعت کرده چون بر این نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن و بکوفه رو و آتش این فتنه را فرو نشان
و این کار را کفایت کن پیش از این ولایت بصره بتو داده بودیم اکنون کوفه را هم بتو ارزانی داشتیم و آن ولایت در عمل تو آوردیم و مسلم بن عقیل را
چنان طلب کن که مرد بخیل زر را که از و بقیه طلب کند چون او را بدست آری هم در حال بکش و سر او نزد من فرست و یقین بدان که از تو هیچ

عذر قبول نکنیم و نخواهیم کرد و در امتثال و اطاعت این اشارت تعجیل کن والسلام نامه مسلم بن عمرو الباهلی را داد و او را فرمود در رفتن تعجیل نماید و هیچ
موضع توقف نکند تا به بصره رسید و نامه بعبیدالله داد و پیش از این امیرالمؤمنین حسین نامها نوشته بود به معارف بصره چون احنف بن قیس و مالک بن مسمع نوشته
و منذر بن الجارود و قیس بن مخطم و مسعود بن عمرو و عمرو بن عبدالله و ایشان را باطاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان نامهای امام حسین را
پنهان کرده بودند الا المنذر بن الجارود که دختر او در حباله نکاح عبیدالله زیاد بود و منذر از وحشت بترسید نامه خویش که آنحضرت بدو نوشته بود پیش
عبیدالله داد عبیدالله عظیم در خشم شد منادی کرد منذر را گفت این نامه کدام کس آورده است منذر گفت یکی از موالی حسین بن علی که او را سلیمان
گویند عبیدالله گفت رو و او را بیاور و این سلیمان در خانه یکی از شیعه علی پنهان بود چون او را پیش عبیدالله آوردند با او هیچ سخن نگفت بفرمود تا در حال
او را بکشتند و بردار کردند چون سلیمان را بکشت بر منبر شد و حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بصره امیر شما یزید را رسیده است ولایت کوفه
بمن ارزانی داشته است و فردا روز از بصره بکوفه خواهم رفت برادر خویش عثمان را والی شما کردانیدم باید که او را حرمت دارید و در کل احوال از
او در نگذرید و اخبار اراجیف در نیفکنید به خدا اینکه جز او خدای نیست که اگر بشنوم که کسی از شما قدم از جاده موافقت برگرفته باشد و طریق
مخالفت سپرده او را و هر کس را که با او یار خوانند بشمشیر پاره پاره کنم دشمن را بدوست بگیرم تا آنوقت که هیچ استقامت باید تجنب رنج شما
میگیرم زینهار و الف زینهار که گرد مخالفت نگردید مرا شناخته اید منم پسر زیاد که عم و خال من از منازعت پرهیز کنند والسلام پس از منبر فرود آمد دیگر روز
بجانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلی و المنذر بن الجارود العبدی و شریک بن عبدالله الاعور الهمدانی را با خود ببرد
چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب غایب شد و یکدو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد
و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بربست و قضیبی در دست گرفت و به استر خنگی نشست و با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان
بکوفه شد و آن شب مهتاب روشن بیافت مردمان و حساب داشتند که حسین بن علی خواهد رسید چون کوکبهٔ عبیدالله را دیدند که در شهر
آمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج میآمدند و بر عبیدالله سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم عبیدالله
بن زیاد جواب سلام ایشان میداد و خاموش میبود پس مسلم ابن عمرو الباهلی بانگ برآورد گفت این عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی شمار اسهوی
عظیم افتاده چون مردمان کوفه را الکیفیت معلوم گشت متفرق شدند و بگریختند عبیدالله در قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک تیر خورده
بهم بر خود می پیچید و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را نخواند دیگر روز گفت تا منادی کردند که الصلوة جامعة مردمان همه در مسجد جامع جمع آمدند چنانچه
خلقی انبوه شد عبیدالله بمسجد آمد شمشیر حمایل کرده و عمامهٔ سیاه بر سر نهاده بر منبر شد حمد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما یزید مرا والی این
شهر گردانیده و فرموده تا طریق عدل و انصاف سپرم و انصاف مظلوم از ظالم بستانم و در ویشان را نیکو دارم و در حق دوستان و مطیعان احسان کنم و من مظلوم از
مثال امیر را با امتثال تلقی نمودم و از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است بتمام رسانم و او امر و نواهی او را با انقیاد و اتباع مقرون گردانم انشاء الله تعالی
این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد بران شکل و هیات و لباس و حالت که روز اول آمده بود بر منبر شد و بعد از حمد
و ثنا گفت امارت راست نیاید بی عنف یا نرمی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من اینست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را
بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بدل دوست مواخذت نمایم اسد بن عبدالله مری بر پای خاست و گفت ای امیر خدا تعالی چنین میفرماید
وَلاٰ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ مرد را بجنت از آباید و شمشیر را بهنر و اسب را بتک بر ما آن باشد که هرچه فرمائی بدان قیام کنیم و اشارت امیر را بسمع
و طاعت تلقی کنیم با دل کار پیش از احسان تا عمده بدمنه والسلام عبیدالله چون این فصل بشنید خاموش شد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد چون مسلم بن
عقیل از قدوم عبیدالله خبر یافت بر خویش بترسید در نیمشب از آن سرای که بود بیرون آمد و بسرای هانی بن عروه المذحجی شد و بی دستوری در رفت
هانی چون او را بدید بر پای خاست و گفت ترا چه بوده است و این چه حالت است که در نیمشب آمدی مسلم گفت از عبیدالله بترسیدم پناه بتو

بتو آورده‌ام میباید که مرا نگاه داری کنی هانی گفت کاری عظیم است که مرا در آن انداختی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که بازگشتی اما چون
بسرای من درآمده عیب و عار باشد که ترا باز گردانم بنشین بسعادة مسلم در سرای او بنشست عبیدالله کسان بر گماشت تا مسلم را طلب کنند هیچکس از و
نشان نمیداد دوستان و شیعه امام حسین بخفیه بنزدیک مسلم میآمدند و در سر با امام حسین بیعت میکردند مسلم حجت بر ایشان میگرفت که بعهد
وفا کنند و از غدر بپرهیزند و ایشان سوگند میخوردند و عهد میکردند تا زیاده از بیست هزار مرد با مسلم بیعت کردند مسلم اندیشه کرد که با این مردم بیرون
آید و گردی بدار الاماره برد و عبیدالله را بگیرد هانی مصلحت ندید و او را گفت تعجیل مکن فان العجلة من الشیطان و عبیدالله یکی را از موالیان خویش
نام او معقل بخواند و هزار درم بدو داد و او را گفت برو و مسلم را در شهر طلب کن و با شیعه علی ابوطالب بگوی که من دوستدار علی و خاندان اویم چون ترا
پیش او برند دوستی و هواخواهی خاندان ایشان ظاهر کن و بگوی هزار درم آورده‌ام تا به مصالح خویش صرف کنی چون ببینند که مال بدو دادی بر تو اعتماد
کنند و او را یقین شود که از دوستداران ایشانی پس بنزدیک من آی هرچه ترا معلوم شده تقریر کن معقل بر حسب اشاره عبیدالله مال بستد و بمسجد جامع
کوفه شد اتفاقاً مردی را دید از شیعه امیرالمؤمنین علی نام او مسلم بن عوسجة الاسدی بنزدیک او بنشست و او را گفت من مردی‌ام از شام با خویشتن
هزار درم آورده‌ام میشنوم که از بزرگان خاندان نبوة اینجا آمده است و از مردمان بجهة فرزند رسول خدا محمد مصطفی بیعت میستاند اگر شفقت کنی
و مرا نزدیک او بری تا او را ببینم و شناخته او را بشناسیم و این مال بدو دهم تا در وجه خود صرف کند منتی بزرگ بر من گذاشته باشی و اگر میخواهی با تو بیعت کنم
پیش از آنکه مرا نزدیک او بری مسلم بن عوسجه پنداشت که او راست میگوید او را سوگندان مغلظه داد و عهدی محکم از و بستد پس او را گفت برو و فردا
بنزد من آی تا ترا پیش او برم که از مکه آمده است معقل بازگشت و آنچه کرده بود و دیده و شنیده عبیدالله را گفت عبیدالله گفت مردانه باش
و این مهم با تمام رسان و شریک بن عبدالاعور الهمدانی که در موافقت عبیدالله از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و رنجور شده چنانکه از سرای
بیرون نتوانست آمد عبیدالله از حال شریک تفحص کرد گفتند ضعفی دارد عبیدالله گفت فردا بعیادت او روم و شریک از حال مسلم بن عقیل خبر
داشت او را گفت فردا روز عبیدالله بعیادت من خواهد آمدن او را بسخن مشغول گردانم تو از خانه بیرون آی و او را بکش تا کار کوفه بر مسلم گردد و اگر مرا
زندگانی باشد بصره را نیز بر تو مقرر گردانم انشاءالله تعالی دیگر روز عبیدالله برنشست و بسرای هانی آمد تا شریک را پرسشی کند در رفت و بنشست
شریک با او سخن آغاز کرد و در آن میکوشید تا مگر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد مسلم تیغ برکشید و ساخته آن شد که بیرون آید و او را بکشد هانی گفت
از بهر خدا این مکن چه مرا در سرای اطفال و عورات بسیار است از کشتن او بترسند مسلم در خشم شد و تیغ از دست بینداخت شریک او را نگاه میداشت
و ازو هر چیزی میپرسید بر آن امید که مسلم بیرون آید و کاری بکند شکی در دل عبیدالله افتاد و بترسید در حال برخاست و برنشست و بازگشت چون
عبیدالله برفت از خانه بیرون آمد شریک او را گفت فرصتی نیکو فوت کردی چرا بیرون نیامدی مسلم گفت هانی مرا نگذاشت و مانع کار آمد و
گفت زنان و فرزندان من از کشتن او بترسند شریک در او هانی را ملامت کرد و گفت فاسق بد اعتقاد را از اهل اسلام از میان میتوانستی گرفت تقصیر
کردی و چنین فرصتی از دست بدادی هرگز مثل این فرصت دیگر بدست نیاید شریک بعد از آن سه روز بیش عمر نیافت و برحمت حق پیوست
و او مردی بزرگ بود از اکابر بصره و از جمله شیعه امیرالمؤمنین علی بودی و پوشیده داشتی و جز با اهل اعتماد ظاهر نکردی عبیدالله از قصر امارت بیرون
آمد و بر شریک نماز گذارد و بازگشت دیگر روز معقل بنزدیک مسلم بن عوسجه آمد و گفت مرا وعده فرمودی که ترا از آن مرد برم که از مکه آمده است
تا او را ببینم و این مال بدو تسلیم کنم مگر پشیمان شده از کرم تو آن سزد که وعده خود را بوفا مقرون گردانی مسلم گفت چنین کنم تا امروز بجهت وفات شریک
مشغول بودیم که او از اخیار شیعه و اکابر دوستداران امیرالمؤمنین علی بود معقل گفت کجا آن مرد که از مکه آمده است در سرای هانی است مسلم گفت برخیز و او را
برداشته بخدمت مسلم آورد مسلم چون او را بدید مرحبا گفت و او را بنزدیک خویشتن بنشاند و ازو بیعت بستد معقل آن مال پیش او بنهاد مسلم قبول کرد
معقل از آن روز تا شب نزد مسلم بایستاد و هر نوع کلمات میگفت و در دوستی مبالغه مینمود چون شب در آمد بنزد عبیدالله آمد و او را از حال مسلم

مسلم بن عقیل

خبر دادند عبیدالله گفت بیرون در خدمت او نمی‌فرمائی چرا گرایی بازکشی و دیگر نزدیک او روی شکی در دل او افتد و او از سرای هانی بجای دیگر شود
پس عبیدالله کس فرستاد محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجه الفزاری و عمرو بن الحجاج الزبیدی را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت هانی را چه شد که نزد ما
نمی‌آید آیا شما را درین باب چیزی معلوم شده که موجب آن چیست گفتند ضعفی دارد و ناتوانست بدین سبب نمی‌تواند که بخدمت امیر آید عبیدالله
گفت پیش ازین بکستری داشته است صحت یافته و اکنون هیچ رنج ندارد و چرا در خانه نشسته است و نزدیک ما نمی‌آید فردا نزدیک او روید و او را ازین
از و او تقاعد ملامت کنید و بگوئید تا بملاقات آید و آنچه بر او واجبست در خدمت و طاعت تقدیم میرساند و من پیوسته در حق او شفقتها کرده‌ام
و اکنون زیادت خواهم کرد گفتند چنین کنیم عبیدالله و این قوم در محاوره بودند یکی از خدمتکاران عبیدالله نام او مالک بن یربوع التمیمی درآمد و گفت اصلح الله
الامیر حادثه ایست و خبری شگفت دارم عبیدالله گفت بیاید گفت چه خبر داری مالک گفت بر سبیل تسییر ساعتی بدروازهای شهر بیرون شده
بودم و طوف میکردم مردی را دیدم که از کوفه بیرون آمد و بشتاب بجانب مدینه میرفت اسب برانگیختم و بر عقب او بتاختم تا او را دریافتم از او پرسیدم
که تو کیستی و کجا میروی گفت من از مدینه‌ام از اسب فرود آمدم و او را گفتم هیچ نوشته داری منکر شد آمدم جامه‌های او را باز جستم نامه یافتم سر بمهر اینک آن نامه
و آن مرد را بدر سرای امیر آورده‌ام و سپرده عبیدالله نامه بستد و مهر برگرفت نوشته بود بر این جمله بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن ابی طالب
من مسلم بن عقیل اما بعد آنکه بکوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت تو از ایشان بیعت گرفتم بیست هزار مرد از سر طوع و رغبت با تو بیعت کردند و نامهای
ایشان نوشته‌ام چون بر مضمون نامه واقف شوی میباید که در آمدن بکوفه تعجیل کنی و هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه جمله دوستداران و هواخواهان تواند و از یزید
نفرت دارند والسلام عبیدالله گفت آن مرد را که گرفته پیش من آر مالک بیرون آمد و آن مرد را پیش عبیدالله برد عبیدالله پرسید از او که تو کیستی
گفت من یکی از موالی بنی هاشمم پرسید که نام تو چیست گفت عبدالله یقطین گفت این نامه کدام کس بتو داده که نزد حسین بن علی بری گفت پیرزنی
این نامه بیاورد و بمن داد پرسید که آن پیرزن چه نام دارد گفت نمیدانم عبیدالله گفت یکی از دو کار اختیار کن یا مرا بگوی که کدام کس این نامه بتو داد
تا از دست من نجات یابی و الا بفرمایم تا ترا بکشند گفت هرگز نگویم که کدام کس این نامه بمن داد اگر جان من درین کار شود سهل باشد عبیدالله بفرمود
تا گردن او بزدند رحمة الله علیه پس روی بمحمد اشعث و عمرو بن الحجاج و اسماء بن خارجه کرد و گفت برخیزید و نزدیک هانی شوید و او را بخوانید و بگوئید
که نزدیک ما آمد شد نماید برخاستند و بسوی سرای هانی بن عروه روان شدند هانی را دیدند در خانه خود نشسته است بر او سلام کردند و او را پرسیدند
و باز خواست کردند که چرا بخدمت امیر نمی‌آئی چند نوبت ذکر تو فرمود و از آن میرنجد و تو بخدمت نمی‌آئی هانی گفت موجب آن علت که مرا افتاده
قدرت آن ندارم که حرکت کنم گفتند از جهت تو همین عذر خواسته‌ایم قبول نکرد و گفت میشنوم که صحت یافته است و بیرون میاید و بر در سرای
می‌نشیند و مردم نزدیک او آمد شد میدارند در جمله مصلحت است بخدمت او آمدن که او امروز تو بیست و با چنین کس آزار کردن نه سزا است
که از ایشان جفا و درشتی احتمال نکند خاصه از معروفان و تو امروز مهتر قبیله خویشی سوگند بر تو میدهیم که بر خویشتن ببخشائی و با ما نزدیک امیر آئی هانی گفت
چنین کنم پس جامه خویشتن خواست و در پوشید و اسب بیاوردند برنشست و باتفاق آن قوم روان شد چون بدر قصر امارت رسید خاطرش مشوش گشت
و دل او بر شر و بدی گواهی داد روی با اسماء بن خارجه کرد و گفت ای برادر دل من بر شری که بمن خواهد رسید گواهی میدهد اسماء گفت سبحان الله این
چه سخن است ای عم که میگوئی خیالات فاسد از خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که جز خیر نباشد پس پیش عبیدالله آمدند و شریح قاضی در آن ساعت نزد
عبیدالله نشسته بود چون چشم امیر از دور بر هانی افتاد روی بشریح قاضی آورده گفت اریدُ حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد
هانی چون این بیت بشنید متردد شد و گفت ای امیر این چه مثل است که میزنی گفت و آنچه یا هانی که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده و او را ماوا
داده و خلقی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود آماده کرده و ترا صورت چنان است که من ازین امور بیخبرم یقین بدان که هر چه کرده
معلوم شده است هانی گفت من ازین وقایع خبر ندارم عبیدالله گفت چنین است که من میگویم پس عبیدالله معقل را بخواند چون حاضر آمد هانی او را بدید

دانست که حال چیست عبید الله گفت این مرد را میشناسی هانی یقین دانست که او جاسوس عبید الله بوده نه دوستدار فرزند رسول الله و جمله احوالات
معلوم کرده و امیر را تقریر نموده قبول کرد و گفت اصلح الله الامیر بخدای که من هیچکس بطلب مسلم نفرستادم و او را نخوانده‌ام ولاکن مرد را دیدم که در نیمشب
بسرای من آمد و از من زینهار خواست شرم میداشتم که او را رد کنم و جانب او فرو گذارم زینهارش دادم و اکنون چون ترا حال او معلوم شد باجازت
تو باز گردم و او را عذر بگویم تا هر کجا خواهد برود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویش بیرون فرستم بازگردم و بخدمت تو آیم عبید الله گفت تو از نزد
من بیرون نشوی تا مسلم را اینجا حاضر نکنی هانی گفت هرگز این کار نکنم که در شرع و مروت چگونه روا باشد که زینهاری مهمان را بدست خصم باز دهند این شیوه
سیرت و عادت عرب نیست مرا تکلیف مکن که من هرگز او را بخویشتن پیش تو نیارم و این عیب و عار را بخود راه ندهم پس مسلم بن عمرو الباهلی گفت
ای امیر لحظه بگذار تا من با هانی کلمه باز گویم عبید الله گفت هم درین کوشک سخنی که خواهی گفت بگوی مسلم بن عمرو دست هانی را بگرفت و او را بگوشه
برد گفت ای برادر تو از جان خویش سیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل و عشیرت رحمت و شفقت نداری و بسبب مسلم ابن عقیل خویش را در
معرض هلاک می اندازی و مشت بر درفش میزنی اگر کسی هم از اقران مسلم را از تو بخواهد عیب باشد که بدو ندهی چون زبردستی مستولی که تو در دست
او گرفتاری از تو میخواهد اگر تو او را حاضر کنی هیچ عیب و منقصت نباشد هانی گفت والله که هزار عیب و عار باشد من هرگز بدین رسوائی تن در ندهم
و مهمان و زینهاری و رسول پسر رسول خدا را پیش خصم نیارم تا زنده باشم و دست توان جنبانید و یاران و اخوان داشته باشم بخدا اگر همه تنها باشم هیچ یار
و معین و دوست و مددکار نداشته باشم هرگز بدین عیب و نقص راضی نشوم مسلم بن عمرو او را نزد عبید الله آورد و گفت هیچگونه نصایح با او در نخواهد
گرفت و مسلم بن عقیل را بدست ما باز نخواهد داد خشم عبید الله زیادت شد گفت والله که اگر او را پیش من نیاری گردنت بزنم هانی گفت کرا
زهره آن باشد که با من این معامله تواند کرد و اگر این اندیشه کنی بسا کسان که از جهت خون من برخیزند و گرد سرای ترا فرو گیرند عبید الله گفت تو مرا از جمعیت
خویشان خویش میترسانی تازیانه که همین پیش او نهاده بود برگرفت و بر روی هانی زد یک ابرو و بینی او بشکست سرهنگی از آن عبید الله شمشیری
در دست در حضور عبید الله ایستاده بود هانی دست برد و قبضه شمشیر او را بگرفت و خواست تا بکشد سرهنگ دست او را بگرفت عبید الله
باواز بلند گفت بگیرید او را و در خانه از خانهای این کوشک اندازید و در به بندید اسماء بن خارجه برپای خاست و گفت ای میر ما را فرمودی تا این مرد را
بنزدیک تو آوردیم پیش از آنکه ما او را بیاوریم در حق او مواعید خوب میفرمودی چون پیش تو آمد با او از در قهر و غضب رفتی و بینی او بشکستی و روی و
موی او را بخون آغشته کردی و او را بحبس فرستادی از جمال کرم تو همچنین عنت بعید است مع ذالک میفرمائی که او را نخواهم کشت این کار بهتر ازین
میباید عبید الله در خشم شد و فرمود که او را چندان بزدند که در او امید حیات نماند اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون یا هانی خبر مرگ تو میرسانم
این کار از دست در خواهد گذشت بنی مذحج که اقربای هانی بودند حمله بر نشستند و بدر قصر امارت آمدند و غلبه میکردند و باواز بلند با یکدیگر سخن می گفتند
عبید الله پرسید که این چه شور و غوغا است گفتند خویشان و اقربای هانی را گمان صورت شده است که امیر هانی را کشته است جمع شده و بدر
قصر آمده اند عبید الله شریح قاضی را گفت برخیز و در آنخانه شو و هانی را ببین پس از آن از کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی هانی سلامت است
شما را چه افتاده که فریاد میکنید و تظلم میدارید و در تهییج فتنه مبالغه مینمائید اگر کسی شما را گفته که امیر هانی را بکشته دروغ گفته است شریح از کوشک
بیرون آمد و این فصل را با اقربای هانی بگفت آن قوم بازگشتند عبید الله بیرون آمد و بمسجد جامع شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت پس بچپ و راست
التفات نمود سرهنگان خویش را دید ایستاده و شمشیرها و گرزها بدوش نهاده عبید الله گفت ای اهل کوفه دست در طاعت خدای تعالی جل و شانه
زنید و سنت محمد مصطفی و روش خلفا را اطاعت و متابعت اولوا الامر خویش نمائید و گرد مخالفت نگردید که هلاک شوید و فتنه و فساد
مینگیزید که پشیمان گردید و درین معنی حجتی بر شما میگیرم و شما را از زیر بد میترسانم و قد اعذر من انذر در اثنای خطبه آواز بلند شنید گفت این چه آواز است
گفتند ایها الامیر الحذر الحذر که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی آمده اند حال خروج کرده است و قصد تو دارد عبید الله

بتعجیل از منبر فرود آمد و بدر قصر امارت شد و فرمود تا در فرو بستند و مسلم با لشکر آراسته و سلاح پیراسته اند علمها در پیش او میآوردند زیاده از هجده
هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بسوی قصر امارت نهاده و عبیدالله و پدر او را دشنامهای قبیح میدادند پس لشکر عبیدالله نیز مستعد
شده در برابر لشکر مسلم آمدند و در میان ایشان جنگی عظیم برفت عبیدالله و اعیان و اکابر کوفه بر بام کوشک ایستاده نظاره میکردند یکی از اصحاب
عبیدالله نام او کثیر بن شهاب از کوشک آواز میداد و میگفت ای مردمان و ای شیعه حسین بن علی و ای مسلم بن عقیل بر جانهای خویش بترسید
و بر زن و فرزند خویش رحمت کنید که لشکرهای شام میرسند و امیر عبیدالله با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب چنین جنگ
کنید و باز نگردید عطاهای شما باز گیرد و مردان شما را که سپاهی اند از شهر بیرون کند و بشام فرستد و بیگناه را بجرم گناهکار بگیرد و حاضر را بدل
غایب عقوبت کند چون آن جماعت که با مسلم بیعت کرده بودند این کلمات بشنیدند عظیم بترسیدند آهسته آهسته ده نفر بیست نفر از
پس میگریختند و با یکدیگر میگفتند که ما را چه افتاده است که با فتنه یار میباید شد برویم و در خانهای خود بنشینیم و نظاره میکنیم که این کار چون
بکجا رسد القصه هنوز آفتاب غروب نکرده بود که آن هجده هزار مرد مسلح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که احدی از ایشان
بر جای نماند چون مسلم بن عقیل خود را تنها و بی یار و یاور دید گفت لا حول و لا قوة الا بالله چه شدند و کجا رفتند این همه مردم آنگاه بر اسب بر صح عقیل
نشست و بکوچهای کوفه فرو شد محله بمحله همی گشت تا بدر سرای پیرزنی رسید که او را طوعه گفتندی مادر فرزندان اشعث بن قیس کندی بود
بعد از آن مردی از حضرموت او را در حباله نکاح خود درآورده پسری داشت نام او اسید آن زن بر در سرای ایستاده بود مسلم بر او سلام کرد آن زن
جواب داد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام آن زن برفت و او را کوزه آب آورد مسلم از اسب فرود آمد و بر در
سرای او بنشست و آن آب بخورد آن زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در این شهر خانه ندارم که پناه برم و اینجا غریبم و یاران
و دوستانی که داشتم ترک من بگفتند و جانب من فرو گذاشتند و من مردی ام از خاندان شرف و بزرگواری اگر در حق من احسان کنی و مرا
در سرای خویش جای دهی در دو جهان نزد خدا و رسول ضایع نشود آن زن گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت ای زن ترک تفحص کن زن گفت حال خود
از من پوشیده مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی ترا در سرای راه ندهم که درین شهر فتنه عظیم پیدا آمده است و عبیدالله بن زیاد بکوفه آمده
مسلم گفت ای زن اگر مرا یقین دارم که مراعات کنی و مرا در سرای بری و لطفها فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابیطالب یاران من مرا در فرو گذاشته بگریختند صح بشناسی
چون تنها ماندم اینجا افتادم آن زن گفت مرحبا اهلا بر خیز و در سرای آی مسلم در رفت آن زن او را در خانه فرو برد و چراغ پیش او نهاد و طعام آورد مسلم هیچ چیز
نخورد در همان ساعت پسر او آمد و مادر او بدید که در خانه میرفت و بیرون میآمد و میگریست پرسید که این چه حالت است زن گفت ای پسر
مسلم بن عقیل بزیارت ما آمده و پناه بما آورده اینک در آن خانه است من او را خدمت میکنم و از خدای تعالی طمع ثواب میدارم پسر خاموش بایستاد
پس از لحظه سر برآورد و گفت دیگر روز عبیدالله منادی کرد و مردمان را بمسجد جامع خواند و خود بمسجد آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت پس گفت
ای مردمان مسلم بدین شهر آمد و فتنه برانگیخت و چون او را کاری از پیش نرفت بگریخت چنانچه همه شما میدانید و یقین دارم که از این شهر بیرون
نشده است و در سرای خزیده باشد بتحقیق بدانید که در هر سرای او را باز یابم فرمان دهم که صاحب بیت را خون بریزند و مالش را غارت کنند
و هر کس که او را نزد من آورد و یا خبر او بمن رساند او را انعام و احسان فراوان کنم ای اهل کوفه از خدای بترسید و گرد مخالفت مگردید پس از آن
گفت هر کس مسلم را نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و او را بنزد یزید حرمتی و جاهی عظیم باشد و هر حاجتی که داشته باشد روا کنم پس از منبر فرود آمد
و حصین بن نمیر را بخواند و گفت برو و جمله سرایهای کوفه را ببین تا که مسلم را بیابی آری حصین گفت فرمان بردارم در آن وقت محمد بن اشعث
نزد عبیدالله آمد عبیدالله گفت مرحبا بوقت آمدی تا با تو مشورتی کنم محمد بن اشعث گفت ایها الامیر بفرما آنچه مرا در خاطر آید بگویم عبیدالله
گفت مسلم درین شهر است و یقین دارم که از شهر بیرون نرفته بچه تدبیر او را بدست آرم محمد در خدمت عبیدالله نشسته از هر معنی با یکدیگر سخن

میگفتند پسران زن که مسلم در خانه او بود عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد عبدالرحمن بیامد و این سخن بگوش پدر خویش محمد فرو گفت
عبیدالله گفت این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی عبیدالله پرسید چه بشارتست که همه وقت
از لفظ تو بشارت شنوده ام گفت پسر من میگوید که مسلم ابن عقیل در خانه زنی است از موالی که او را طوعه گویند عبیدالله عظیم خوشدل شد و گفت
جایزه بزرگ و حظ وافر از عطا تراست برو و او را پیش من آر عمرو بن حریث المخزومی را که نایب او بود فرمود که سیصد مرد از معارف سپاه با محمد
بن اشعث بفرست تا بروند و مسلم را بیاورند پس محمد با سیصد مرد روان شد چون نزدیک سرای رسیدند که مسلم در آنجا بود و چون مسلم آواز
همهمه و صدای سم ستوران شنید دانست که بطلب او میآیند برخاست و زره پوشید و القوم بدر سرای رسیدند آتش بر در سرای
زدند تا در اندرون آیند مسلم چون چنان دید تبسم کرد و با خویش گفت ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام و عاقبت فرزند آدم اینست پس آن
زن را گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و جزای تو خیر کناد پسر تو این قوم ظالم از خدا بیخبر را بسر من آورد برخیز و در سرای باز کن آن زن در بگشاد مسلم
چون شیر خشمناک خود را از آن سرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند مرد را بضرب شمشیر بخاک مذلت انداخت پس از
این خبر به عبیدالله زیاد بردند که مسلم بجنگ پیش آمده چنانچه چند نفر را بکشت عبیدالله کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که ترا با سیصد
کس فرستاده که یکمرد را بگیری و پیش من آوری چرا گذاشتی تا او بجنگ برخاست و چند کس را بکشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه مردی است دلیر
آخر یکمرد بیش نیست محمد جواب داد که ترا صورت میشود که مرا بجنگ بقالی فرستاده اند که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را یاری و مدد
کاری نبود و عذر ما تیره میساخت مسلم را باین آسانی نتوان بدست آورد تدبیری باید کرد عبیدالله کس فرستاد و پیغام داد که او را امان ده تا آسان
بتوان گرفت که جز بامان او را نتوان گرفت پس محمد آواز داد که ای مسلم خویشتن را در ورطه هلاک میانداز ترا امان است شمشیر میانداز و نزدیک
من آی مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای گروه فسقه فجره محمد گفت چنین مگوی و بر جان خویش ستم مکن بر قول من اعتماد کن و با امان من نزد من آی
مسلم گفت لا والله شما را نه عهد نیست و نه وفائی و نه دینی و نه ایمنی آخر چرا در روی من سنگ اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما نمیدانید
که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی اگر شما را از مسلمانی بهره بودی با من چنین معامله نکردی پس مسلم از بسیاری زخم که بر بدن مبارکش رسیده
بود ضعیف شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را بازشکست و بازگشت و پشت بر در سرای نهاد محمد گفت ساعتی جنگ موقوف دارید تا با او
سخنی گویم پس نزد مسلم آمد و بایستاد و گفت ویحک ای مسلم خویشتن را مکش تو امنی قبول کردم و بذیرفتم که ترا نگاهدارم و ترا در امان خویش آرم مسلم بن
عقیل گفت ای پسر اشعث ترا خیال میباید که تا نفسی بر میتوانم زد دست بشما دهم والله این هرگز نتواند بود پس بر او حمله کرد محمد بازپس شد و مسلم بازگشت
و بموقف خویش آمد و میگفت الهی کو ذا از تشنگی هلاک شدم آخر شربتی آب مرا دهید هیچکس را دل بر مسلم رحم نیامد که شربتی آب بدو دهد محمد روی
بدان قوم آورد و گفت این عاری عظیم است که ما با این همه جمعیت با یک کس بر نیائیم و او را نتوانیم گرفت بهمگان بیکبار حمله برید حمله کنید و او را
بگیرید پس همه باتفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع میداد مردی از اهل کوفه که او را بکر بن الحمیر میگفتند در آمد و شمشیری بر لب زیرین
او زد و مسلم همدران گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشتش بیرون آمد بکر بعقبا دو جان بمالک دوزخ سپرد پس دیگری از پس پشت مسلم در آمد و او را
نیزه زد که مسلم بروی در افتاد او را بگرفتند و اسب و سلاح او را بغارت بردند شخصی از بنی سلیم نام او عبیدالله العباس عمامه او را برگرفت مسلم
میگفت مرا شربتی آب دهید مسلم ابن عمرو الباهلی گفت تو طعم آب نچشی تا آنکه طعم مرگ بچشی مسلم گفت وای بر تو این سست با خویش سخن و سخت
دل مردی که توئی گواهی میدهم که اگر ترا بقریش باز خوانند بغلط باز خوانند و هرگز از قریش ترا بدر نداند مسلم بن عمرو الباهلی گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم بن
عقیل گفت منم آنکس که او حق بشناختم که تو انکار او کردی و در حق امام وقت راه اطاعت داشتم که تو عاصی بودی منم مسلم بن عقیل بن ابیطالب رض
حال بگو که تو کیستی و چه نام داری گفت مرا مسلم بن عمرو الباهلی گویند مسلم بن عقیل گفت یا ابن الباهلی تو بجهنم و آتش جحیم اولیتری پس گفت ای اهل کوفه مرا

ابی رهید غلامی از آن عمرو بن الحریث المخزومی بیامد و سبوی آب بیاورد و قدحی از آن آب بمسلم داد مسلم آب بدهان نزدیک برد قدح پر خون شد و دو
دندان پیش او در قدح افتاد و نتوانست آب خورد ترک آن بگفت او را پیش عبیدالله بن زیاد آوردند یکی او را گفت بر امیر سلام کن مسلم گفت
اعوذ بالله او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه درین وقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا باقی گذارد بعد از آن بر وی سلام کنم عبیدالله
آن محاوره بشنید گفت سهل است که سلام گویی و اگر نگویی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بسیار کس بهتر از من کشته اند
عبیدالله گفت یا عاق یا شاق بر امام وقت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ
میگویی ای پسر زیاد هرگز معویه باجماع امت خلافت مسلمانان نکرد بلکه بحیله و تغلب بر وصی پیغمبر درآمد و بغصب خلافت از و بگرفت و
حال یزید هم همچنان است اما فتنه تو انگیختی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیخت امید میدارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند بر دست بدترین
خلق خدای بخدای که من بر جادهٔ راستم و هیچ تغییر و تبدیل باحوال خویش راه نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیرالمؤمنین و خلیفه و جانشین پیغمبر
و امام و مقتدای مسلمانان است ثابت قدمم و معویه و یزید را از جملهٔ فسقه فجره میدانم عبیدالله گفت معویه را فاسق میخوانی و حال آنکه تو در
مدینه خمر میخوردی مسلم گفت ای کذاب ابن کذاب خمر آنکس خورد که خونهای مسلمانان بناحق میریزد و ایشان را گناه ندانند و در آن خوش و خوش طبع میباشد
چنانکه گویی هیچ گناه نکرده است عبیدالله گفت ای فاسق کاری پیش گرفتی و پنداشتی که ترا میسر تواند شد چون اهل آن نبودی خدای تعالی آن را روزی
نکرد و آنکس را میسر گردانید که اهل آنست مسلم گفت الحمدلله خدای تعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت عبیدالله گفت گمان میبری که
حسین را از خلافت نصیبی تواند بود مسلم گفت آنچه در حساب داشتم گمان نبود بلکه یقین بود عبیدالله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم گفت کشتن
بناحق از مانند تو خبیث طریقت و شریر سیرت غریب نباشد بخدای که اگر با من دو مرد موافق بودی و شربتی آب فیمی ترا بسیار رنج
رسیدی درین قصر بدیدی حقیقت آنکس که این قصر بنا کرده است ملعون بوده است و اگر حال مرا میکشی و برین اراده مصممی مردی از قریش پیش
من فرست تا وصیتی که دارم با او بگویم عبیدالله عمر بن سعد بن وقاص را نزد او فرستاد تا وصیتی که دارد با او بگوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد او را
گفت هر وصیتی که داری با من بگو تا بدان قیام نمایم مسلم گفت تو میدانی که میان من و تو چه خویشاوندیست امروز مرا با تو حاجتی و وصیتی است
و بر تو واجب است که سخن مرا گوش داری و حاجت من روا کنی عمر سعد گفت راست میگویی بر من است که بوصیت تو عمل کنم اگرچه تو بر خویش
ظلم کرده اما پسر عم منی گفت بگو آنچه فرمایی مسلم گفت درین شهر هفتصد درم قرض دارم چون مرا بکشند اسب و سلاح من بفروش و آن وام ادا کن
و بعد از آن بحسین بن علی خبری بنویس و او را از حال من خبر دهی و از زبان من گویی که زنهار تا بعراق نیایی تا بتو آن رسد که بمن رسید عمر سعد نزد عبیدالله
آمد و گفت مسلم چنان و چنین میگوید و وصیت میکند عبیدالله گفت اما حدیث اسب و سلاح باز دادن وام او را ما را کاری نیست
و کس مانع آن نباید اما حدیث کشتهٔ او چون او را بکشیم حکم جثهٔ او ما را باشد هرچه خواهیم کنیم اما در باب حسین بن علی اگر او قصد ما نکند ما قصد او
نکنیم و اگر ما را رنجی رساند و بطمع خلافت با ما منازعت نماید ما در آن خاموش نباشیم و تو ای پسر عقیل تقریر کن که چرا بدین شهر آمدی بعد از آنکه احوال
و اعمال این شهر منتظم بود و پریشان ساختی مسلم گفت نه من بجهت متفرق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده ام ولاکن چون شما آیین بد نهادید و رسم
فراعنه و قیصر روم را پیش گرفته با مردمان زندگانی خلاف سنت میکردید و امر معروف بکلی منسوخ شده بود و کسی از منکر نهی نمیکرد امیرالمؤمنین
حسین مرا اینجا فرستاد تا مراسم امر معروف و نهی منکر را احیا کنیم و هم مردمان را بحکم خدای تعالی و سنت محمد مصطفی خوانیم بحکم آنکه بعد از واقعهٔ
امیرالمؤمنین علی خلافت حق ماست و شما را این حال معلوم است خواهید راضی باشید برین سخن خواهید نباشید اول کس که بر امیرالمؤمنین علی بن
طالب که امام برحق و خلیفهٔ مطلق بود بیرون آمد شما بودید و پدر شما همچنان است که خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ عبیدالله بن زیاد چون این کلمات بشنید زبان وقاحت دراز کرد و از خدا و رسول نیندیشیده بر امیرالمؤمنین

دربیان شهادت مسلم بن عقیل ع

علی و حسین و مسلم و ثنا نهاد او سخنان با سر گفت مسلم گفت خاک بر دهان باد تو را پدر تو و آنکس که ترا امارت داد بدین سخنان سزاوار بدای دشمن خدا
پدر تو زیاد پدری نبود تا آنکه معویه باندازه مسلمانی بیرون نهاده زیاد ولد الزنا را بخود ملحق ساخت یعنی الخبیثات للخبیثین بظهور آورد و آنچه خواهی
بکن و بگوی ما از اهل بیت نبوتیم و بلایا همیشه بر سر ما موکل است و بدان راضی باشیم عبید الله گفت او را بر بام کوشک برید و گردن بزنید مسلم
گفت اگر تو از قریش بودی میان من و تو قرابتی صورت بستی مرا چنین نکشتی و اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خاندان نبوت روا نداشتی
از این سخنان خشم عبید الله زیاد زیادت شد مردی را از اهل شام که مسلم در اثناء محاربه او را زخمی بر سر زده بود بخواند و او را گفت مسلم را بگیر و بر بام کوشک
بر و پیوست خویشتن کردن او بزن و کینه خویش از وی باز خواه آن مرد مسلم را دست بگرفت و بر بام کوشک برد مسلم در راه تسبیح میگفت و کلمه استغفار
بر زبان میراند و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم ما خذلونا پس شامی او را بنشاند و سر مبارکش از تن جدا کرد رحمة الله علیه آنگاه مدهوش وار از بام فرود
آمد و نزد پسر زیاد شد عبید الله چون او را بدان حال دید گفت ترا چه میشود مسلم را کشتی گفت بلی کشتم اما مرا عجب عارضه پیش آمد چون او را گردن زدم
مردی سیاه فام کریه منظر را دیدم که دندان گرفته و بخشم در من مینگریست و بانگشت بمن اشاره میکرد چنان از وی بترسیدم چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش
چنان نترسیده بودم عبید الله بخندید و گفت این کاری بود که هرگز نکرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد دل بخویش آر و مترس
پس از آن فرمود هانی را از زندان بیرون آرند و نزد مسلم فرستند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی مردیست سخت بزرگ و معروف
و منزلت و مکانت او در بصره ترا معلوم است اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او میدانند که من و اسماء خارجه او را نزدیک تو آورده ایم مرا از آن
سخت ناگوار است تو را امید از تعالی بوکند میدهم که او را ببخش و ما را نزد القوم شرمسار نگردان عبید الله بانک بر او زد خاموش شو تا چند گویی
پس بفرمود تا هانی را از زندان بیرون آوردند و ببازار بردند و در کوی قصابان که گوسفند میفروختند بداشتند هانی دانست که او را بخواهند
کشت فریاد برآورد که وا مذحجاه و وا عشیرتاه پس دست او که بازبسته بودند باز کردند فریاد برآورد که آخر سلاحی بمن بدهید تا این بلا را از
خویش دفع کنم پس او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را ببستند و گفتند گردن برافراز گفت نیکو کاری که مرا میفرمایید هرگز این کشتن
خویش خود یاری ندهم عبید الله زیاد غلامی داشت ترک نام او رشید شمشیری بر گردن هانی زد هانی گفت الی الله المنقلب و المعاد
اللهم الی رحمتک و رضوانک اجعل هذا الیوم کفارة ذنوبی دیگر نوبت شمشیر بزد و او را بکشت پس ابن زیاد فرمود تا که مسلم
و هانی را هر دو نگونسار بردار کردند و سرهای ایشان را با نامه به نزد یزید فرستاد و مضمون نامه عبید الله این بود بسم الله الرحمن الرحیم بعد از
یزید بن معویه من عبید الله زیاد حمد و ثنا خدای را که حق امیر از خصمان بستد و مؤنت دشمنان او کفایت کرد خبر میدهم امیر را که مسلم بن عقیل
بکوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به بیعت حسین بن علی میخواند جاسوسان برگماشتم و بلطایف الحیل بعد از جنگ و محاربت
ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن زده سرهای ایشان مصحوب هانی بن حیة الوادعی و زبیر بن الاروح التمیمی این هر دو مرد از اهل طاعت اطاعت
امیر بدیشان را نیکو دارد و السلام چون این دو شخص با نامه و سرهای شهدا نزد یزید رسیدند نامه و سرها را تسلیم کردند یزید نامه را مطالعه
کرد فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بردار کردند و جواب نامه پسر زیاد بر این منوال نوشت اما بعد نامه تو رسید و سرهای مسلم و هانی وارد شد
خوش وقت شدم تو نزد من چنان پسندیده و چنانکه دل من خواسته است بر تو مرا هیچ مزید نیست هر چه کرده نیکو کرده آنچه از حال رسولان
یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل نزد تو فرستادم والسلام و چنان میشنوم که حسین بن علی از مکه بیرون
آمده عزم عراق دارد میباید که نیک احتیاط کنی و بر حذر باشی و سرها را نگاه داری و هر کس که مایه فتنه دانی بکش یا حبس کن و هر خبر که از حسین
معلوم کرده روز بروز بشرح و تفصیل بمن عرضه داری و مرا از احوال او علی التوالی اعلام دهی والسلام)

خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بامیر المؤمنین حسین بن علی ع) چون امیر المؤمنین حسین از کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه نزد او رسید

کوکب خویش ۲
گفت ۳
کار نکنم ۴

حسین از او پرسید که از کجا میآیی گفت از کوفه میآیم پرسید که از مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه بیرون میآمدم
مسلم و هانی بن عروه را عبیدالله بن زیاد بر دار کرده بود و سرهای ایشان را بدمشق نزد یزید فرستاد امیرالمؤمنین حسین چون این سخن بشنید آن شب
سخت بگریست که مثلی شنیده بعد از آن فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس عزیمت بجانب عراق مصمم کرد آمد عمر بن عبدالرحمن بن الحرث بن هشام
المخزومی پیش آمد و گفت ای پسر رسول خدا از نصیحتی دارم و در آن همه رعایت جانب تو میکنم و در عمر خویش هرگز یک ساعت جانب ترا فرو نگذاشته‌ام
و خیانت نکرده‌ام امیدوارم که این نصیحت از من بشنوی و کمال اخلاص من نسبت بخود بدانی و اگر مصلحت دانی بر آن عمل کنی امیرالمؤمنین حسین رض
گفت که باید فرمود و هرچه صواب بینی که در ضمن آن خیر و فلاح باشد عمر گفت میشنوم که عزیمت عراق داری و من در این عزیمت در این سفر بر تو میترسم
چه بدان شهر که میروی امرا اند و مال بسیار دارند و مردمان همه بندهٔ درم و دینار ند مبادا که بسبب دوستی زر و سیم با این امرا یار شوند و قصد تو
کنند از جان خویش بترس و خود را در ورطهٔ هلاک میانداز و هم درین حرم باش و فارغ مقام کن امیرالمؤمنین فرمود سخت نیکو گفتی و میدانم که درین
نصیحت طریق شفقت می‌سپری و در آن هیچ غرض نداری اگر خدای تعالی حکمی کرده است و بر سر من قضائی نوشته اگر نصیحت تو قبول کنم و
اگر نکنم دفع نخواهد شد بلی قضا است بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطا است عمر خاموش شد پس از آن باز
گشت در آن اثنا عبدالله عباس بمکه آمده بود نزد امیرالمؤمنین حسین آمد و گفت جان من فدای تو باد یا ابن رسول الله میشنوم که عزیمت عراق داری
بچه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوی تا بدانم آنحضرت فرمود مدتیست که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب
عراق روم عبدالله عباس گفت تو اهل عراق را میدانی و هم دیده و میشناسی که با کس وفا نکرده اند و نخواهند کرد و حال آنکه دی روز پدر و برادر
عزیز ترا در عراق کشتند و امروز عبیدالله زیاد و آن سر فتنه و فساد با لشکر زیاد از طرف یزید آنجا است چنانچه پسر عم ترا گرفته کشت و
مردمان را بخشش درم و دینار با خود یار کرده و همه عالم بندهٔ درم و دینار ند از آن میترسم که قصد هلاک تو کنند بر خویش بترس و بدانجانب
مرو و همدرین حرم ساکن باش امیرالمؤمنین گفت مرا بکشند در عراق دوست‌تر از آن دارم که در مکه بکشند و هرچه در ازل رفته است هر آینه بر خلاف
ایام دیدنیست و مع ذلک درین می اندیشم و استخاره میکنم و بر آن جمله که رایم بر آن قرار گیرد با مضا رسانم بعد از آن عبدالله بن زبیر نزد امام
حسین آمد و سلام کرد و بنشست پس از ساعتی گفت والله که مرا در عراق ده یک آن دوستدار و هوادار بودی که امروز ترا است من هرگز در
مکه مقام نکردمی اگر تو بعراق روی چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو بحصول موصول شود چرا آن بخواری در باید داد و بنی امیه را تواضع نمود
آخر نه ما فرزندان مهاجرانیم و ایشان فرزندان فاسقانند و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه میخواست که حسین بن علی در مکه نباشد
تا اهل مکه با او بیعت کنند و امیرالمؤمنین حسین مطلب او دریافته و غرض سخن او دانسته هیچ جواب نمیگفت دیگر روز عبدالله عباس نزد حسین بن
علی آمد و گفت مرا رائی درین کار تو فرا خاطر آمد اگر قبول خواهی کرد بگویم امیرالمؤمنین حسین فرمود تقریر کن که هرچه گوئی محض شفقت باشد عبدالله گفت
مصلحت آنست که بجانب یمن روی که در آن ولایت دوستدار و هوادار تو بسیار است و آن ولایت عرصه دارد و چون مقیم شوی باطراف
نامها نویس و مردمان را باطاعت خویش دعوت کن امام حسین فرمود ای پسر عم محبت تو نسبت بمن مرا معلوم است و اعتقاد تو در حق خویش
دانسته‌ام و ضمیر تو شناخته دارم اما عزیمت کرده‌ام و با دل خویش مقرر و مخمر گردانیده‌ام که بعراق روم بهیچ نوع آن عزم را فسخ نمیتوانم کرد
عبدالله عباس ساعتی سر در پیش افکند پس گفت اگر عزیمت با مضا خواهی رسانید و بهیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورات و اطفال و متعلقان و
اقربا را با خویش مبر که از آن میترسم که العیاذ بالله ترا بکشند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند والله که چشم عبدالله زبیر را با مضاء این
عزیمت و از مکه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را به مقصود و مطلوب خواهی رسانید چه امروز که تو در مکه کس در وی نگرد چون تو از مکه بیرون
روی فی الحال مردمان را به بیعت خویش خواند و سر ریاست بر دارد امیرالمؤمنین حسین گفت اندیشه کنم و از خدای تعالی خیریت خواهم عبدالله عباس

از نزد آنحضرت بیرون آمد و میگفت دریغ از حسین هزار بار دریغ لا چاره دل از او برگرفتم میدانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در اثنای
آنکه میرفت بعبدالله زبیر بگذشت و او را گفت قد خلت لان رایت معاشری مالک بن قره بمعجری خلالک الجو فبیضی و
اصفری ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخواهد رفت و حجاز را بتو خواهد
گذاشت عرصه را خالی خواهی یافت عبدالله زبیر هیچ نگفت چون خبر عزیمت امیرالمؤمنین حسین بعراق بمدینه رسید عبدالله جعفر نامه نوشت
بحسین بن علی برین جمله اما بعد شنیدم که عزیمت عراق داری مصلحت نیست سوگند بر تو میدهم که بعراق نروی و در مکه مقام کنی که این خیال که
داری بر تو میترسم که ترا هلاک کنند و اهلبیت و یاران و متعلقان تو مستاصل گردند اگر نعوذ بالله ترا بکشند انوار مسلمانی فرو نشیند و امیدهای
مسلمانان که در تو بسته اند منقطع گردد و بر جان خویش ببخشای و در رفتن بجانب عراق تعجیل مکن من ترا از یزید و از جمله بنی امیه امان ستانم تا فارغ بال در
حرم خدای تعالی بسر بری و اهلبیت و فرزندان در پناه امن و امان زندگانی کنند مصلحت این است زینهار که از جمله عدول ننمائی والسلام چون این
نامه بامیرالمؤمنین حسین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت جواب نوشت برین جمله اما بعد مکتوب تو رسید و شفقت و محبت تو در باره
من معلوم است الا آن است که من از جد خویش محمد مصطفی شنیده ام که میفرمود که اگر تو در سوراخ جنبنده متحرکی که ایشان ترا بیرون آرند و بکشند
و در کشتن من همچنان غلو کنند که جهودان در روز شنبه کردند و عمرو بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت اما بعد چنان رسانیده اند که
ترا عزیمت عراق است این عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پسر عم ترا مسلم بن عقیل را درین روزها در کوفه کشته اند و بر تو
میترسم این نامه نوشتم و برادر خویش یحیی ابن سعید را آنجا فرستادم میباید که در صحبت او بمدینه آئی تا همه وجوه امن و ساکن باشی و هم
اهلبیت ترا امان است و بهم بر و احسان و هم صله و حسن جوار و الله بذلک علی شهید و وکیل و راع و کفیل والسلام امیرالمؤمنین حسین جواب
نامه نوشت برین منوال اما بعد کسی که مردمان را بعبادت خدای تعالی و سنت محمد مصطفی خواند هرگز با او خلاف نکنند و تو تقصیر نکردی که مرا
به بر و احسان و صله و امان خواندی بهترین امانها امان خدای است عز و جل و هرکس که از خدای تعالی نترسد در دنیا روز قیامت امان نیابد
و من خویش و ترا از خدای تعالی عملی میخواهم که متضمن رضای او باشد خدای تعالی جزای تو در جهان و در آن جهان خیر کناد والسلام در اثنای این
حال از جانب یزید نامه رسید باهل مدینه نامه منظوم شعری غایت نیکو هر نوع سخن در آن شعر درج کرده بود و ذکر حسین بن علی به نیکوئی کرده
و خویشاوندی و قرابت خویش با او برشمرده و شمه از مناقب و فضایل و شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اعراق حسین شرح داده التماس
موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ و بسر دوستی و رضا آمدن و همعنی در شیوه اطناب پرداخته اهل مدینه چون این نامه منظوم برخوانده
بدست معتمدی بامیرالمؤمنین حسین فرستادند چون این نامه بحسین بن علی رسید و دانست که آن اشعار از یزید است در جواب این آیه
از کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون
چون امیرالمؤمنین حسین اصحاب خویش را جمع کرد و هرکس را که با خویش بعراق خواست بر ده دینار زر و شتری بدو داد و پس از آن گرد صفا و کعبه
و مروه طواف کرد و از جمله اهلبیت خویش کجاوه با ترتیب داده و روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشتم روز از ذی الحجه گذشته بود از مکه
بیرون آمد هشتاد و دو کس بودند از موالی و شیعه و متصلان که در خدمت او روان شدند چون بذات عرق رسیدند مردی از بنی
اسد پیش آمد امیرالمؤمنین حسین از او پرسید که از کجا میآئی گفت از عراق میآیم پرسید که چه خبر داری و حال چگونه است گفت دلهای ایشان
با تست و شمشیر با بنی امیه و فرمان فرمان خدای است جل جلاله امیرالمؤمنین حسین فرمود راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید اسدی گفت یا ابن رسول الله معنی این آیت چه باشد یوم ندعوا کل اناس بامامهم آنحضرت فرمود امام دو است امامیست که با
راه راست خواند و امامیکه با ضلالت خواند او و آن طایفه که او را اجابت کنند اهل دوزخ باشند القصه چون خبر امیرالمؤمنین حسین رفتن

بسمت عراق بولید بن عتبه رسید نامه نوشت بعبید الله بن زیاد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه حسین بن علی بسمت عراق روان شد
و او پسر فاطمه است و فاطمه دختر محمد مصطفی است زینهار که او را هیچ نرنجانی که دنیا و دین بر خویشتن زیان آوری و خلل بحال خویش راه دهی که هیچ
چیز صلاح نپذیرد اگر در حق او بدی فرمائی تا دنیا باشد بر خاطرها خاصه و عام منسی نگردد و السلام عبید الله بنامه ولید التفاتی نکرد چون امام حسین
بمنزل خزیمیه رسید آنجا یک شبانه روز مقام کرد دیگر روز زینب خواهر امام حسین آمد و گفت ای برادر دوش ندائی عجیب شنیدم آنحضرت
فرمود چه شنیدی گفت از خیمه بیرون رفتم و با خود در تفکر بودم که ناگاه آواز هاتفی شنیدم که این دو بیت برخواند الا یا عین فاحتفلی بجهد
ومن یبکی علی الشهداء بعدی　علی قوم تسوقهم المنایا　بمقدار الی انجاز وعدی امام حسین فرمود ای خواهر هر چه تقدیر رفته است خواهد
شد... قضا دانند و از آنجا رفتند تا بمنزل ثعلبیه فرود آمدند گرمگاه روز امام حسین سر بر بالین نهاد و ساعتی بیاسود و بعد از آن بیدار شد و در عقب
... خواب اشک از دیده جاری علی اکبر پسر آنحضرت رسید و گفت ای پدر جان من فدای تو باد هرگز مباد که چشم تو گریه بیند گریه از چیست فرمود
خوابی دیده ام و در این وقت هر روز خوابی که بینید راست باشد من در این لحظه که بخواب شدم سواری دیدم که بیامد و نزدیک من بایستاد
و گفت الحسین شما در رفتن بجانب عراق شتاب میکنید و مرگ بعقب شما میتازد و تعجیل میاید تا شما را ببهشت برد دانستم که اجل ما نزدیک
رسیده است علی اکبر پسر او را گفت ای پدر نه ما بر حقیم امیرالمؤمنین حسین فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر گفت ای پدر چون ما بر حقیم از مرگ
باک نباشد امام حسین فرمود ای پسر خوشدل کردی مرا خدا تعالی جزای تو خیر کناد دیگر روز بامداد مردی از اهل کوفه کنیت او ابو هرة الازدی
نزد امام حسین آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر رسول خدا چرا از حرم خدا تعالی و حرم جد خویش بیرون آمدی امام حسین فرمود یا ابا هره بنی امیه مال
بردند صبر کردم حق ما بگرفتند صبر کردم مرا دشنام دادند صبر کردم خواستند که مرا بکشند گریختم بخدای خدا یا ابا هره که بردست اهل بغی کشته
خواهم شد و چون مرا بکشند خدا تعالی لباس خواری و مذلت در ایشان پوشاند و جماعتی قوی دست بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار گرداند
چنانکه خوارتر از قوم سبا باشند که پادشاه ایشان زنی باشد و بر ایشان بمال و جان حکم کند و ایشان علی الضرورة فرمان برند پس امام حسین از آن منزل
برفت و بمرحله شقوق فرود آمد فرزدق شاعر پیش او آمد و بر او سلام کرد و دست او بگرفت و بوسه داد امام حسین او را گفت از کجا میائی جواب
داد که از کوفه میرسم پرسید که حال مردم چیست و چگونه دیدی گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان میآید و
خدا تعالی آن کند که خواهد امام حسین فرمود راست گفتی ان الله یفعل ما یشاء و کل یوم هو فی شان فرزدق گفت یا بن رسول الله تو چرا بکوفه میروی
و بچه سبب بر ایشان اعتماد میکنی اهل کوفه اعتماد را نشایند نشنیده که بر چه صفت مسلم پسر عمت را کشتند امام حسین بگریست و گفت رحمه الله مسلما
فلقد صار الی روح و ریحان و جنة و غفرانه آنچه بر او بود بجای آورد و هیچ تقصیر نکرد پس فرزدق امام حسین را وداع کرد و برفت آنحضرت از آن
منزل برفت بمنزل بنی مقاتل فرود آمد سرا پرده دید افراشته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته امام حسین پرسید که این
سرا پرده از آن کیست گفتند از آن مردیست از اهل کوفه او را عبید الله بن الحر الجعفی گویند امام حسین یکی را از خدمتکاران خویش نام او حجاج بن مسروق
الجعفی نزدیک او فرستاد و او را بخواند حجاج نزد او آمد و سلام کرد و گفت خدا تعالی دولتی روی بتو فرستاده و تو هیچ نمی بینی و نعمتی روزی کرده
عبید الله بن الحر گفت آن چه چیز است که خدا مرا روزی کرده است حجاج گفت امیرالمؤمنین حسین فرزند رسول خدا اینجا فرود آمده است با اهل
و عشایر و شیعه خویش و ترا میخواند اگر اجابت کنی و او را یاری دهی ثوابی عظیم یابی اگر کشته شوی در زمره شهدا محسوب شوی عبید الله گفت من
بجهت آن از کوفه بیرون آمده ام که مبادا در کوفه باشم و امام حسین آنجا آید اگر خواهم او را یاری دهم نتوانم بحکم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدل کرده
بسبب دوستی دنیا بعبید الله زیاد پیوسته اند بسعادت بازگرد و سلام من برسان و او را از حال خبر ده حجاج نزد آنحضرت آمد و آنچه از
عبید الله شنیده بود تقریر کرد امیرالمؤمنین حسین برخاست با جماعتی از برادران و اهلبیت خویش نزد عبید الله شد چون چشم عبید الله بر آنحضرت

افتاد و برپای جست و خدمت کرد و دست او بگرفت و در صدر مجلس بنشاند امام حسین حمد و ثنائی بگفت پس فرمود ای عبیدالله مردمان شهر تو من
نامها نوشتند و مصحوب جمعی از اعیان و معارف بمن فرستادند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان توایم بنزدیک ما آی من در این
امر اهمال نموده جوابی نمیدادم تا آنکه این معنی تکرار یافت لاعلاج بعهد و پیمان این گروه ترک حرم خدای گفته روی بدین جانب نهادم حال اگر چنانچه
می بینم پسر عم من مسلم را بعد از آنکه هجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند خروج کردند در وقت مصاف جانب او را رها کرده و او را تنها
گذاشتند و بدست پسر زیاد دادند تا او را بخواری کشتند میشنوم که این وقت در طاعت یزید به پسر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته اند
و تو ای عبیدالله دانسته که هرچه کرده باشی از نیک و بد بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا با تو بخوانم
که جمله گناهان تو آمرزیده شود ما را که اهل بیت سید الانبیا محمد مصطفی ایم یاری دهی و درین کار با ما موافقت کنی چندانکه قدرت داشته
باشی تو در دفع دشمنان ما بکوشی عبیدالله گفت ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو موافقت کردندی
من پیش از همه در راه تو جنگ کردمی و لاکن انصار و اعوان و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده اند و بعبیدالله زیاد پیوسته توقع میدارم
که این اسب مادیان که ملحقه نام اوست و نجدای که او را عقب هر جانوری که تاخته ام او را دریافته ام و چون بران نشسته و تاخته ام مرا
هیچکس در نیافته است و این شمشیر بران که بر هر چیز زده ام از آن بگذشته است بنهادا از من قبول کن آنحضرت فرمود که من بطمع شمشیر و
اسب نزد تو نیامده ام بلکه بدان آمده ام تا در موافقت من مرافقت نمائی و ما را بر دشمنان مدد و معاونت کنی اگر نفس خویش را بخیلی
میکنی ما را بمال تو حاجتی نیست و من از جد خویش محمد مصطفی ص شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهلبیت من بشنود و ایشان را یاری ندهد
خدا تعالی او را در آتش دوزخ بر روی افکند این سخنها بگفت و از جای برخاست و بمنزل مراجعت نمود دیگر روز کوچ کرد و بسوی کوفه روان
شد عبیدالله بعد از آن پشیمان شد و بر آنچه در خدمت و موافقت او تقاعد ورزیده بود تاسفها خورد و در اثنای راه امیرالمؤمنین حسین
لشکری را دید که روی بدو دارند چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عده ما لا کلام آنحضرت کس فرستاد که سردار شما
کیست گفتند حر بن یزید الریاحی آنحضرت او را نزدیک طلبید و فرمود ای حر بمدد ما آمده یا باراده جنگ با ما داری حر گفت عبیدالله
زیاد مرا بجنگ شما فرستاده است آنحضرت چون این سخن از حر شنید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین رسید
حضرت فرمود حجاج مسروق را که بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز گذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین آواز داد ای حر تو اینجا
با اصحاب خود نماز میگذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقتدا بما میکنی حر گفت اقتدا بشما میکنم حجاج قامت گفت امیرالمؤمنین حسین بر دو
لشکر را امامت کرد و نماز گذاردند چون از نماز فارغ شد برخاست و تکیه بشمشیر کرد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی گفت　خطبه بگفت
ای مردمان از جهت عذر خواستن از شما برپای بخواسته ام در روی بدین شهر نیاورده ام و عزیمت این طرف نکرده ام تا آنوقت که نامهای من
رسید مشتمل بر استدعا و استحضار رسولان شما که جمعی کثیر بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب اهالی کوفه نزد من آمدند و گفتند
که در آمدن بکوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز با او اقتدا کنیم و مستدعی و مهمات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضر باشی شاید که خدای تعالی
بواسطه تو کارهای پریشان ما منتظم گرداند اگر شما بران عهد و قول ثابت قدم اید نیک آمده ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما بیایم و اگر از ان
قول برگشته اید و پشیمان شده و قدوم مرا کراهت میدارید تا باز گردم و بجای خود روم که آمده ام جمله مردمان چون این از حضرت شنیدند سرها بزیر افکنده
خاموش بودند و هیچکس جوابی نمیداد حر بفرمود تا خیمه او بزدند در درون خیمه شد و بنشست و حسین بن علی در مقابل او ایستاده بود و دیگران
هم ایستاده بودند و عنانهای اسبان بدست گرفته و در اثنای این حال نامه از کوفه بدست حر دادند مضمون آنکه چون بر این مکتوب واقف شوی
حسین بن علی و اصحاب او را محافظت کرده از دور نشود تا آنوقت که او را نزد من آوری و آورنده نامه را فرموده ام که ملازم تو باشد

و از توجه او بشنود تا آن وقت که آنچه فرموده ام با تمام رسانی و مثال مرا با طاعت مقرون گردانی چون این نامه بحر رسید اصحاب خویش را بخواند و ایشان را گفت این مخذول مردود عبیدالله بن زیاد نامه بمن نوشته و فرموده که حسین بن علی را گرفته پیش او برم و هرچند انکه درین کار اندیشه میکنم از خویشتن باز نمییابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید درین کار عظیم فرو مانده ام پس مردی از اصحاب حر نام او ابو الشعثاء در رسول عبیدالله آورد و گفت مادر تو در فراق تو بادیه چه کار آمده جواب داد که امام خویش را طاعت داشتم و به بیعت خویش وفا کردم و نامه امیر خویش بنزد حر آوردم ابو الشعثاء او را گفت بجان و سر من که درین طاعت که امام خویش را متابعت کردی در خدای تعالی عاصی شدی و خویشتن را هلاک کردی و دنیا و آخرت خود را بفساد آوردی و آتش دوزخ را برای خود مهیا داشتی صفت امام تو این است که خدای تعالی در مصحف مجید میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ ایشان درین گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امیرالمومنین حسین موذن را فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت و امیرالمومنین حسین لشکر را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد برپای خاست و حمد و ثنائی بگفت پس گفت ای مردمان ما اهلبیت پیغمبر شما ایم محمد رسول الله و از این جماعت که امارت و ولایت میکنند در شهر شما بامارت و خلافت اولیتریم اگر از خدای تعالی بترسید و حق باهلش رسانید خدای تعالی از شما راضی باشد اگر مردم مرا کراهیت دارید و بدانچه در نامها نوشته اید و مصحوب رسولان بمن پیغام داده وفا نمی کنید بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمیکنم صریحا بگوئید تا باز گردم و بمکه روم حر بن یزید که سرخیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت یا ابا عبدالله در نوبت ذکر نامها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از آن خبر ندارم که نامها کدام جماعت نوشته اند و رسولان کدام طایفه بوده اند امام حسین غلام خویش را که او را عقبة بن سمعان خواندندی بخواند و او را گفت آن خرجین که نامهای ایشان در آنست بیاور عقبه برفت و خرجین بیاورد و نامها بیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و بازگشت معارف سواران پیش آمدند و عنوان نامها بدیدند و حر بن یزید نیز بدید آنگاه گفتند ما ازین قوم نیستیم که این نامها نوشته اند عبیدالله بن زیاد ما را فرموده که ترا پیش او بریم امیرالمومنین حسین بخندید و گفت نه شما را این معنی میسر گردد پس فرمود که عورات را در کجاوه ها بنشانند و فرمود سوار شوید تا بنگرم که اینها چه خواهند کرد بر وفق اشارت او رفتند و عیال و اطفال او را برنشاندند و روان شدند لشکر کوفه راه ایشان بربستند و نگذاشتند که بروند چون ایشان مانع رفتن اهلبیت شدند امیرالمومنین حسین دست بشمشیر زد و گفت ای پسر یزید چرا مانعی که این جماعت بروند مادرت بعزایت بنشیند حر گفت یا بن رسول الله اگر دیگری نام مادر من بگفتی با شمشیر جواب او دادمی اما حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه ترا نزد عبیدالله برم حسین گفت من نیایم و از سخن تو نمی اندیشم چه خواهی کرد حر گفت اگر جان من و یاران من درین کار شود سهل شمارم و لابد ترا نزد عبیدالله برم امام حسین فرمود از میان لشکر خویش بیرون آی و من هم از میان اصحاب خود بیرون آیم و با یکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا بکشی مراد تو و امیر تو برآید و اگر من ترا بکشم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند حر گفت یا ابا عبدالله مرا بقتل و قتال تو امر نفرموده اند بلکه گفته اند از تو جدا نشوم تا ترا پیش عبیدالله برم و الله که من کراهیت میدارم که سخنی گویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما مامورم و المامور معذور و تا حکم با این قوم بیعت کرده ام و بفرمان ایشان پیش تو آمده و میدانم که جمله خلایق را روز قیامت بشفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و میترسم که نباید با تو جنگ کرد آنگاه چگونه امید شفاعت داشته باشم و العیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنگاه خسر الدنیا و الآخرة باشم و اگر ترا پیش عبیدالله نبرم به هیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت نعوذ بالله از شفاعت جد تو محروم مانم تو بسعادت نه از شارع از راه بهره بجای دیگر بیرون شو من بعبیدالله مینویسم که حسین بطرفی دیگر برفت او را در نیافتم باری مرا بشفاعت جد تو امید بماند و سوگند بر تو میدهم ای حسین که بر خویشتن رحمت کنی و بکوفه نروی امام حسین فرمود ای حر مگر میدانی که مرا بخواهند کشت که این سخن میگوئی حر گفت نعم یا بن رسول الله و درین هیچ شکی نیست و شبهتی ندارم مگر بسعادت بجانب مکه بازگردی امیرالمومنین حسین ع

یاران خویش را گفت هیچکس از شما راه شارع اعظم که بکوفه میرود و هیچ راه دیگر میدانید طرماح بن عدی گفت یا ابن رسول الله من راه دیگر میدانم امام حسین او را گفت در پیش رو و ما را قلاوزی کن تا از آن راه که میدانی روان شویم طرماح در پیش رفت امیرالمؤمنین حسین و اهل بیت و اصحاب در عقب او برفتند دیگر روز طرماح ایشان را بمنزل عذیب هجانات رسانید چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشکر خویش بدان منزل رسید امیرالمؤمنین حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب ما چیست آخر نه تو گفتی که از راه بهره بجائیکه دل تو میخواهد روان شو چون ما بدین سرزمین آمدیم چرا بر اثر ما بیامدی حر گفت چون از آن موضع برفتی نامه عبید الله رسید و مرا بضعف و بد دلی منسوب کرده و سرزنشها نموده و ملامتها فرموده که چرا بگذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من نیاوردی امام حسین فرمود اکنون بگذار تا بدیه نینوی شویم حر گفت نتوانم گذاشت که از دست من رفته است اینک رسول عبید الله است که با من است و فرموده است که ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز گردد و عبید الله را باز گوید مردی از اصحاب امیرالمؤمنین حسین نام او زهیر بن قیس البجلی گفت یا امیرالمؤمنین بگذار با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسانتر از آن باشد که با لشکریکه بعد از این آید آنحضرت فرمود راست میگوئی ای زهیر ولاکن من بجنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان جنگ ابتدا کنند آنگاه بدفع ایشان برخیزیم و این ساعت مصلحت است که بجانب کربلا رویم و آنجا شویم چه آب فرات بدان موضع نزدیکست بلکه متصل آن فراتست اگر ایشان با ما جنگ کنند تا با ایشان جنگ کنیم و از خدایتعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب از چشمهای آنحضرت روان شد و همدران موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد امیرالمؤمنین حسین قلم و کاغذ برداشت و بجماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت نامه نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة ابن شداد و عبد الله بن وال و جماعت مؤمنین اما بعد دانسته اید که رسول خدا فرموده است که هر کس سلطانی ستمکار بیند که حرام خدایرا حلال داند و عهد باریتعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدایتعالی بظلم و گناه زندگانی کند و بگفتار و کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدایتعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت حق را از ما بگردانیده اند تقصیر کرده اند و روی بطاعت ابلیس آورده و حدود باریتعالی معطل گذاشته و حلال را حرام شمرده و حرام را حلال دانسته و من بخلافت جد خویش رسول الله از دیگران اولیترم و نامهائیکه بمن نوشته و رسولانیکه فرستاده و پیغامها که داده همه فراموش نکرده باشید اگر بقول خویش وفا نمی کنید و نقض عهد روا میدارید این معنی از شما عجیب نباشد با پدر من و برادر من و پسر عم من همین معامله کردید و خلاف ایشان کردید مغرور آنکس است که بقول شما غره شود و بحدیث شما اعتماد کند و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم والسلام پس این نامه را طی کرده مهر بر نهاد و بقیس بن مسهر الصیداوی داد و او را فرمود که بکوفه رو و نامه را بمعارف برسان قیس گفت فرمان بردارم نامه بستد و روان شد و از آنجانب عبید الله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که نیک با خبر باشند و ببینند که کسی از نزد حسین بن علی بیاید بگیرند و پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی را دید از اصحاب عبید الله که او را حصین بن نمیر گفتندی از دور بدید نامه را پاره پاره کرد حصین یاران خویش را گفت تا قیس را بگرفتند و آن نامه پاره پاره را بستدند و او را پیش ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن نامه باز گفتند پسر زیاد از و پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم پسر زیاد گفت چرا نامه را پاره پاره کردی جواب داد که از بیم تو تا بر مضمون آن وقوف نیابند گفت این نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که امیرالمؤمنین حسین بن علی پرسید که بکدام جماعت نوشته بود گفت بقومی از اهل کوفه که من ایشانرا نمی شناسم پسر زیاد در خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را بکدام قوم نوشته بود از نزد من غایب نتوانی شد و الا بر سر منبر برو و علی و حسن و حسین را دشنام بگوئی از این دو کار یکی را بباید کرد تا از دست من خلاص یابی و الا ترا پاره پاره کنم قیس گفت من آن جماعت را که حسین بدیشان نامه نوشته بود نمی شناسم چگونه تقریر کنم اما این سهل است چنانکه میفرمائی بر منبر میروم و بر ایشان آنچه

فرمان کو یم سپر بیا وگفت که او را به مسجد جامع برید تا در حضور خلایق علی و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند قیس را به مسجد آوردند و بنشاندند تا مردمان جمع شدند چون مسجد از مردم پر شد قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه نیکو گفت و بر مصطفی درود فرستاد و اهلبیت نبوت را ثنا بگفت و بر امیرالمومنین علی و حسنین صلوات فرستاد و جمله اهلبیت ایشان را بانواع ستایشها بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد بعد از آن از حال امیرالمومنین حسین شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی از مآثر و مناقب او بر زبان آورد و مردم را به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریص داد این حال پیش عبیدالله بگفتند بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون بینداختند تا اعضای او خورد در هم شکست و بدرجه شهادت رسید و برحمت الهی واصل گردید رحمة الله علیه چون این خبر بامیرالمومنین حسین رسید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و سخت بگریست و گفت رحمت خدای بر قیس باد که آنچه بر او بود بجای آورد خدا او را جزای نیکو دهد پس مردی از اصحاب از اصحاب امیرالمومنین حسین نام او هلال بن نافع گفت یا ابن رسول الله جد تو محمد مصطفی نتوانست جمله خلایق را دوست خویش گرداند بعضی از مردمان او را دوست بودند و خصم بودند بعضی منافقان بودند و بزبان دوستی ظاهر میکردند و برخی عداوت او در دل نگاه میداشتند و حال پدر تو علی ابن ابی طالب همچنین بود جمعی او را یاری میدادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی میداشتند و برخی در متابعت او مبالغت داشتند و هرکس که ترا خلاف کند و نقض عهد روا دارد مکافات او باز خواهد دید و خدای تعالی ترا از وی بی نیاز کند تو بهر طرف که از مشرق و مغرب میروی ما در خدمت توایم و از تو جدا نخواهیم شد و بتقدیر ربانی راضی خواهیم بود و دوست با آنکس باشد که ترا دوست دارد و دشمن با آنکس است که ترا دشمن دارد امیرالمومنین حسین او را دعای خیر گفت پس فرزندان و برادران و اهلبیت خویش را بخواند همه را پیش خویش بنشاند و در روی ایشان بنگریست و بگریست پس گفت ای بار خدای ما عترت پیغمبر توایم ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جد ما را جدا کردند و بنی امیه از ظلم و جفا و قتل ما سر باز هیچ کوتاهی نمی کنند بار خدایا داد ما از ظالمان بستان پس فرمود کوچ باید کرد و بجانب کربلا روان شدند و بر حسب بشارت در آن منزل میرفتند روز چهارشنبه و گویند پنجشنبه دوم محرم سنه احدی و ستین بود که بکربلا فرود آمدند امام حسین از اصحاب خویش پرسید که این است کربلا گفتند آری امیرالمومنین حسین فرمود بلی هم زمین کرب است و هم بلا که جای کشتن ما و محط رجال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما بر این خاک ریخته خواهد شد پس بارها بر یکطرف از آب فرات بنهادند و خیمه ها بر افکندند و برادران و پسران عم او هر یک جداگانه خود خیمه بزدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آنحضرت اطراف خیمه امام حسین بود چون در خیمها بیاسودند امام حسین شمشیر خویش را اصلاح میفرمود و مولی ابوذر غفاری در خدمت آنسرور حاضر بود آنحضرت با خویش در تفکر بود و این اشعار خواند

یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل
و ما اقرب الوعد من الرحیل و کل حی سالک السبیل و انما الامر الی الجلیل

خواهران آن حضرت زینب و ام کلثوم آواز آنسرور را شنیدند گفتند ای برادر این چنین سخن کسی گوید که بیقین دانسته است که او را بخواهند کشت حضرت فرمود ای خواهر لو ترک القطا لنام زینب گفت وا ثکلاه ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی مشاهده کردم و وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و بفراق او مبتلا بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی بکشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او را دارم مرا همین سخن میگوید و خبر وفات خویش میدهد بلاک از من بر آمد وای بر من جان در مانده چنگال بلا و مشقت این نوع سخنها می گفت و میگریست و سایر اهلبیت بموافقت او میگریستند ام کلثوم میگفت وا محمداه و اعلیاه بعد کشتن اباعبدالله امام حسین ایشان را دلداری میداد و میفرمود صبر کنید ای خواهر و بقضای خدای تعالی راضی باش که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد همه فانی شوند کل شیء هالک الا وجهه خدای تعالی همه را بکمال قدرت بیافریده و بمشیت و ارادت خود نیست خواهد کرد ای خواهر جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیزتر بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و در زیر خاک شدند جمله عالمیان که از وفات محمد مصطفی بر اندیشند مرگ بر دل ایشان خوش شود پس فرمود ای خواهران

ام کلثوم وای زینب وای فاطمه چون مرا بکشند زنهار زنهار تا جامه پاره نکنید و روی نخراشید و سخنی که نباید گفت مگویید که در آن رضای خدای تعالی
نباشد در اثنای این حال حر آمد و در برابر خیمه‌های آن حضرت منزل ساخت و خبری نوشت به عبیدالله بن زیاد و از فرود آمدن حسین به حوالی کربلا
او را خبر داد عبیدالله نامه نوشت با امام حسین بر این منوال اما بعد ای حسین شنیده‌ام که به نزدیکی کربلا منزل ساختی امیر یزید به من نامه نوشته است
و فرموده که پهلو بر جامه خواب ننهم و طعام لذیذ نخورم تا آن وقت که ترا به خدای تعالی رسانم مگر که به حکم او راضی شوی و بیعت کنی والسلام چون نامه
به حسین بن علی رسید و مطالعه کرد از دست بینداخت و گفت هرگز فلاح نیابند قومی که سخط خدای تعالی را به رضای مخلوق اختیار کنند رسول
عبیدالله جواب نامه خواست امام حسین فرمود هیچ جواب نیست وقد حقت علیه کلمة العذاب رسول بی جواب نامه بازگشت
و آنچه شنیده بود با عبیدالله باز گفت عبیدالله در خشم شد اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت به همه حال حسین بن علی را می‌باید کشت
کیست از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بدهم هیچ کس جواب نداد و بعد از آن روز عبیدالله
عمر سعد را مثالی نوشت و شهر ری و مضافات آن را بدو داد و او را فرمود که بدانجا شود و دفع دیالمه بکند عمر سعد مثال بستد و خواست که بدان
جانب روان شود ابن زیاد او را گفت ای عمر می‌بینی که کسی به جنگ حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت آنست که این مهم را تو ساخته کنی و به جنگ
حسین روی و بعد از آنکه دل ما از جانب او فارغ گردانی روی به ایالت شهر ری نهی عمر بر خود بلرزید و گفت ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی
معاف داری احسانی بزرگ باشد پسر زیاد گفت ترا از این کار معاف داشتم بشرط آنکه مثال ولایت ری باز دهی و در خانه بنشینی زیرا که
ولایت ری خاص کسی است که کار حسین بن علی را کفایت کند عمر گفت امروز مرا مهلت ده تا در این کار بیندیشم گفت چنین باشد عمر به خانه
آمد و با دوستان و مصلحان خویش در آن کار مشاورت کرد هیچ کس مصلحت ندید که او کشتن حسین قبول کند همگان او را نهی کردند حمزة بن
المغیره که برادرزاده او بود روی بدو آورد و گفت زنهار که جنگ حسین و کشتن او قبول نکنی که خویش را در گناهی بزرگ اندازی و اگر
ملک دنیا ترا بود و هیچ چیز نباشد بهتر از آن باشد که بدان جهان روی و خون حسین بن علی در گردن داشته باشی عمر خاموش بود اما به هیچ نوع دل
از ولایت ری برنمی‌توانست گرفت دیگر روز بامداد به نزدیک ابن زیاد آمد عبیدالله از وی پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت
ای امیر تو این ولایت فرمودی پیش از آنکه بحث حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال از من بازستانی خجل شوم لطف
کن و مرا از قتال حسین بن علی معاف دار و آن ولایت بر من مقرر دار امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث
و کثیر بن شهاب و غیره هر یک از ایشان که این خدمت فرمایی منتها پذیرد و خاطر امیر را از این دغدغه فارغ گرداند از راه کرم و احسان
مرا از کشتن حسین بن علی بن ابی طالب معاف دار پسر زیاد گفت معارف کوفه را بر من مشماری من خود ایشان را می‌شناسم اگر دل مرا از کار
حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثال ری بازده و در خانه بنشین تا ترا باکراه و تکلیف به هیچ کار ندارم عمر خاموش شد خشم پسر زیاد
زیادت گشت او را گفت اگر نروی و با حسین بن علی جنگ نکنی و فرمان من در کار او به امضا نرسانی بفرمایم تا گردن تو بزنند و سرای تو غارت
کنند هر چه خواهد گو باش عمر گفت چون کار بدین درجه رسید ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر فرماید پسر زیاد او را محمدت گفت و در عطای
او بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری بر او مقرر داشت و آن بدبخت شقی به سبب دوستی ولایت ری و نفاذ امر
چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی به جنگ امیرالمومنین حسین آورد و آسمان و زمین از او انگشت تعجب به دندان گرفتند و بر او می‌خندیدند
بلکه لعنت می‌کردند و گویا فردوسی خوانده این شعر را گیرم که روزگار ترا امیری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند گیرم فزون شوی ز سلیمان
به ملک و مال با او دو فا نگر و جهان با تو کی کند و آن هست دنیای فانی به چه ملک و مال نه از خدا شرم و نه از خصومت رسول خدا باک به چنین
امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین خواهد بود و آن مغرور بی‌خبر نمی‌داند که کجا میرود و چه

میکند و عبیدالله زیاد آن بدبخت ملعون مشئوم را گفت زنهار تا نگذاری که حسین علی و اصحاب او گرد فرات گردند و یک شربت از آن آب
بخورند عمر سعد گفت چنین کنم القصه چون چهار هزار سوار و عمر سعد بکربلا رسیدند حر با هزار سوار بدو پیوست عمر یکی از اصحاب خویش نام او عروه
بن قیس الاحمسی را بخواند و او را گفت نزدیک حسین علی شو و از و بپرس که چرا از مکه که حرم امن و امان است بیرون آمدی و درین صحرای کربلا منزل
ساختی عروه گفت ای امیر میان من و حسین بن علی پیش ازین قدیما مکاتبتی بوده است و هر نوع کلمات در معنی دوستی نوشته ام و چون بوفا مقرون نشده
این ساعت شرم دارم که پیش او روم عمر گفت ترا معاف داشتم پس شخصی که او را فلان بن عبدالله السبیعی گفتندی و مردی دلیر و مردانه بود او را گفت
نزد حسین رو و از و بپرس که بچه موجب مقام مکه که حرم امن است گذاشته بزمین کربلا آمده مراد تو چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته
سبیعی گفت چنین کنم پس برخاست و بسوی خیام آنحضرت روان شد چون نزدیک رسید ابو ثمامه الصاعدی او را بدید نزد آنحضرت آمد و ملعون که دشمن خاندان رسول خدا بود
گفت یا اباعبدالله جان من فدای تو باد دشمن ترین اهل زمین بخاندان مصطفی و بدترین خلایق میآید امام حسین بر پای خاست و در او نگریست ابو
ثمامه او را گفت شمشیر بنه و پیشتر رو سخنی که داری بگوی سبیعی گفت من رسولم و پیغامی دارم اگر بشنوید بگویم شمشیر از خود جدا نکنم ابو ثمامه گفت
شمشیر بمن ده تا نگاه دارم چون تبلیغ رسالت کردی و مراجعت نمودی بتو باز دهم گفت دست کس بشمشیر من نرسد و بکسی نه دهم ابو ثمامه
گفت هم اینجا بایست و سخنی که داری با امیرالمؤمنین حسین بگوی سبیعی گفت چنین نکنم و خشم گرفته بازگشت و بعمر باز گفت که ایشان نمیگذارند مرا که بنزد
حسین روم و سخنی که دارم باز گویم عمر قرة ابن قیس الحنظلی را بخواند و او را بنزد آنحضرت فرستاد چون نزدیک رسید امیرالمؤمنین حسین او را بدید
با اصحاب فرمود شما او را میشناسید که این شخص کیست که میآید حبیب ابن مظهر الاسدی گفت او را شناسم یا ابن رسول الله او مردی است از
بنی تمیم او مردی نیکو اعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد القصه چون قره بنزد آنحضرت رسید سلام کرد و رسالت
عمر تبلیغ نمود آنحضرت فرمود که مرا خود عزیمت کوفه نبود و لاکن معارف و اماثل کوفه بمن نامها نوشتند و مرا بخواندند تا با من اقتدا کنند
و بیعت نمایند و درین معنی جهدها کردند و مبالغها نمودند من لابد سخن ایشان باور داشتم و بر قول ایشان اعتماد کردم و از مکه باینجانب آمدم مرد
چون حال نوعی دیگر است و از آن سخنها که گفتند پشیمان شده اند و نقض عهد روا میدارند و قدوم مرا کاره اند باز گردم و بمکه شوم جواب رسالت
تو این است همچنین که شنیدی با عمر بگوی قره گفت چنین کنم و منت دارم چون قره بازگشت حبیب الاسدی او را گفت من همیشه ترا نیکو اعتقاد و
دوستدار اهلبیت مصطفی دیده ام اکنون مرا عجب میآید که چرا با این گروه فسقه فجره دشمن خدا و رسول موافقت کرده اینجا آمده اگر اعتقاد بدل نکرده
بازگرد و در خدمت امیرالمؤمنین حسین باش تا سعادت ابدی یابی قره گفت نیکو سگالی نمود باشد که من اعتقاد بدل کنم و نقصانی بدوستی اهل بیت پیغمبر
راه دهم چون این ساعت مرا برسالت فرستاده اند باز باید گشت و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن اندیشه کنم باشد که بنزد شما توانم
آمد در جمله بازگشت و کلماتیکه از آنحضرت شنیده بعمر باز گفت عمر گفت الحمدلله باشد از استار غیب لطیفه زاید که حسین علی باز گردد که ما را با او
جنگ نباید کرد و پس نامه نوشت بعبیدالله زیاد برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر عبیدالله زیاد من عمر سعد بداند که مثال او را
باامتثال تلقی نمودم و بحسب اشاره شما در برابر حسین بن علی فرود آمدم و کس بنزد او فرستادم که از چه سبب از مکه بیرون آمده است و درین
صحرا منزل ساخته جواب فرستاد که اهل کوفه نامها نوشتند و رسولان معتبر و مردمان بزرگ بنزد من فرستادند و التماس کردند تا بنزد ایشان آیم
تا با من بیعت کنند آمدن من بسبب استدعای اهل کوفه بوده است اکنون که آمدم عهد بشکستند و بقول خود وفا نکردند حال که چنین است باز میگردم
و بمکه میروم سخن حسین بن علی برین منوال است که نوشتم عزیمت مراجعت دارد اکنون حقیقت حال نبشتم تا امیر را معلوم باشد والسلام چون نامه عمر بد
گهر بعبیدالله بدسیر رسید برخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال ما افتاد عزیمت بازگشتن دارد و طمع دارد که از دست ما
نجات یابد پس بوی نوشت که مضمون نامه تو معلوم شد سخن او التفات مکن و چون این نامه بتو رسد بیعت یزید بروی عرضه کن اگر راضی شود و

واجابت کند فهو المراد والّا بهر نوع که توانی او را نزدیک من حاضر کن والسلام چون این نامه بعمر سعد رسید و مطالعه کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون
عاقبت این کار خیر باشد انشاء الله تعالی و از آنچه عبید الله باو نوشته بود در معنی بیعت گرفتن یزید با امیرالمؤمنین حسین هیچ چیز نگفت چه میدانست
که از آن سخن فائده نباشد و حسین بن علی با یزید بیعت نخواهد کرد و عبید الله چون این نامه بسوی عمر فرستاد دیگر روز بمسجد جامع کوفه شد و مردمان را بخواند
چون جمع شدند بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ایمردمان شما آل ابوسفیان را بیازموده اید و ایشان
را در تمام شده و رضا یافتید که دل شما میخواست و حال یزید در حسن سیرت و سداد و یمن طریقت و اعتقاد و مراعات جانب رعیت
و سلوک راه انصاف و معدلت بشناختید و انواع فقها و اصناف بلاها و فتون شنید که بواسطه این سیاست مصروف و مدفوع
گشت و آرامش اطراف و ایمنی راهها و قلع و قمع مفسدان و قهر متمردان که در عهد او اتفاق افتاد و کثرت اموال او و فیض ارتفاعات و انواع سعادت
و زیادت مواجب و مشاهرات و تضاعف خراجات و استمرار معایش و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمده مشاهده کردید
امروز مثال او رسیده و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و در مواجب و ارزاق شما دیناری صد دینار بیفزایم و تمام برسانم و شما را بجنگ دشمن
او حسین ابن علی بفرستم بشنوید و مطیع باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و بفرمود تا لشکر را اعطا و ارزاق بدادند و فرمود تا کار ساخته کردند و روی
بجنگ آوردند و در کربلا بعمر سعد پیوستند اول مردی که ساخته جنگ حسین ابن علی شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار مرد برفت و بعمر پیوست
لشکر عمر سعد نه هزار شد پس یزید بن کاب الکلبی با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او حصین بن نمیر السکونی با چهار هزار مرد روان شد و مصارین
نه المازنی با سه هزار نفر و دیگری با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او امیری دیگر بر عقب یکدیگر فوج فوج بعمر پیوستند لشکر او بیست هزار
شد پس عبید الله کس فرستاد و شیث ربعی را پیغام داد که ساخته شو که بجنگ حسین بن علی میباید رفت شیث عظیم ناخوشدل شد و هیچ حیله ندانست
الا تمارض خویشتن را بیمار ساخت و جواب باز فرستاد که فرمان امیر را انقیادم الا انست که ضعفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذور
دارد که این عارضه زایل شود چون صحتی روی نماید بر حسب اشارت امیر روم و بدان خدمت قیام نمایم عبید الله نامه نوشت که حال
عارض تو دانستم خویش را بیمار ساخته و از آن طایفه که خدا تعالی میفرماید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزؤن از رفتن بجنگ حسین و پیوستن بعمر اگر بر جاده طاعت و منهج مبانی هیچ عذر میاور و بر جناح تعجیل روان شو چون پیغام
عبید الله بشیث بن ربعی رسید دانست که بر حیله او واقف شده است برسید و بوقت نماز خفتن نزدیک او شد تا بیک فرا نزدیک روی
او نبیند عبید الله چون او را بدید بشاشت نمود و مرحبا گفت و نزد خویش بنشاند و گفت میباید که امشب کار خویش ساخته کنی و بامداد
با هزار سوار روان شوی و بعمر پیوندی شیث گفت چنان کنم که امیر میفرماید روز دیگر بامداد با هزار سوار برفت و عبید الله هزار سوار دیگر زحم(؟)
آورد و حجار بن الحر را امیر هزار گردانید و بدانجا فرستاد تا آنکه لشکر عمر سعد به بیست و دو هزار نفر از سوار و پیاده شد پس عبید الله نامه نوشت
بعمر سعد که ترا در محاربت با حسین علی هیچ بهانه نماند اگر از قلت لشکر شکایت میکردی این ساعت آن بهانه برخاست و بیست و دو هزار
سوار و پیاده با عدت و آلت و سلاح و شوکت تو فرستاده آمد و کار تو انتظامی گرفت میباید که بر تواتر و تعاقب مرا از حال خبر دهی
و از آنچه میان تو و حسین بن علی رود از محاربه و مقاتله اعلام واجب میداری چنانچه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو میرسد و نوشته
تو مشتمل بر تقریر حوادث احوال اخبار میآرد و همچنین از لوازم فرایض دان والسلام این نامه با تمول(؟) الی بعمر نوشت و مع ذلک هر روز چیزی دیگر
مینوشت و معتمدان خویش میفرستاد تا مراقب حال او بودند و در اقتضای کار تعجیل و مسارعت مینمودند و عمر سعد در آن محاربت اندیشه
میکرد و کراهیت میداشت که با حسین جنگ کند و خون او در گردن گیرد تا شش روز محرم سنه ۶۱ بگذشت عبید الله هر روز علی التواتر
والتوالی بعمر سعد مینوشت و او را بر قتال حسین بن علی تحریص مینمود القصه لشکر عمر بر کنار آب فرات فرود آمدند و امیرالمؤمنین حسین

مباش (نو)

سوار و پیاده (ص)

و اصحاب او را از آب باز داشته میگذاشتند که نزدیک آب روند از این رهگذر تشنگی بر امیر المومنین حسین و اصحاب وا اثر کرده عطش بر ایشان
غالب گشت امیر المومنین حسین تبری برگرفت و از آنجانب که خیمه زنان بود از سوی قبله نوزده گام برفت پس زمین بکند چشمهٔ آب ظاهر شد
الی نهایت خوش گوار و شیرین اصحاب را فرمود تا آب خوردند و مشکها پر آب کردند و باز گشتند بعد از آن آب از زمین فرو خورد و غایب شد
و دیگران چشمه را ندیدند چون این خبر بعبید الله رسید نامه نوشت بعمر سعد که من چنان رسانیده اند که حسین و یاران او چاهها فرو برده اند
و آب برمیدارند و ایشان را هیچ فروماندگی نیست چون بر مضمون نامه وقوف یابی باید که حسین بن علی و یاران او را از کندن چاه منع کنی و
نگذاری که بر امن آب کردند چون ایشان عثمان را آب ندادند تو نیز ایشان را آب مده و نگذار که یکقطره آب از فرات بچشند چون این
نامه بعمر رسید کار بر حسین بن علی تنگ گرفت و نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را بخواند از خیل خویش که او را عمرو بن الحجاج
الزبیدی گفتندی و فوجی از سوار و پیاده بدو داد و گفت کنار آب را نگاه دارد و نگذارد که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید
و یکی را امر فرمود که منادی کند که ای پسر فاطمه فرزند رسولخدا تو از این آب یکقطره نچشی تا آنوقت که طعم مرگ بچشی یا بحکم عبید الله گردن نهی
امیر المومنین حسین چون این آواز شنید جواب داد که تو کیستی که این چنین میگویی گفت منم عبد الرحمن بن الحصین الازدی آنحضرت فرمود اللهم اقتله
عطشا و لا تغفر له ابدا یعنی ای بار خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز چنین روایت کنند که آن مخذول بیمار شد و تشنگی بر او
غالب گشت بر قدر آب بخورد تشنگی او فرو نمی نشست و از تشنگی فریاد [میکرد] تا جان بمالک دوزخ سپرد القصه چون تشنگی بر حسین و اصحاب او غالب
گشت برادر والا گهر خویش عباس بن علی را بخواند و سی سوار و بیست پیاده بدو داد و او را فرمود که بیست مشک برگیر و بکنار آب فرات
رو و آب بیار عباس انگشت قبول بر دیده نهاد و با آن جماعت سوار و پیاده در نیمشب بکنار آب فرات آمد عمرو که نگاهبان آب بود آواز داد
که کیست که آب برمیگیرد هلال بن نافع آواز داد که منم پسر عم تو آمده ام که آب بخورم عمرو گفت بخور که نوش باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه آب
خورم که حسین علی و فرزندان او از تشنگی هلاک میشوند عمرو گفت ما را این حال معلوم است و لاکن بدست ما از آن چیزی نیست و ما ماموریم
المامور معذور هلال یاران را آواز داد که بیایید و آب برگیرید عمرو دانست که ایشان اصحاب حسین اند از در ممانعت بر آمد جنگ آغاز نهاد
اصحاب حسین جمعی بجنگ پیش آمدند و برخی مشکها پر آب میکردند تا آنکه آب بخوردند و مشکها را پر آب کرده ببردند و بسلامت باز گشتند
و از ایشان هیچکس کشته نشد و از متابعان عمر چند نفری کشته شدند یاران امام حسین از آن مشکها آب خوردند و بیاسودند دیگر روز امام حسین
کس نزد عمر سعد فرستاد که با تو سخنی دارم چون شب در آید میخواهم ترا ببینم و چند کلمه با تو بگویم عمر با جمعی و بیست سوار بر نشست و از لشکرگاه
خویش پاره پیشتر آمد و امیر المومنین با جماعتی که با او بودند فرمود که دور شوید و بایستید ایشان دورتر رفتند برادر او عباس و پسر او علی اکبر با
او بایستادند و عمر و نیز همچنین سوارانی که با او بودند گفت پاره بازپس شوید و بایستید چنان کردند پسر او حفص و غلام او لاحق بنزد او بایستاد
امیر المومنین او را فرمود و گفت ای عمر سعد از خدای تعالی که بازگشت همه با وست نترسی که با من جنگ میکنی و حال آنکه تو میدانی که من کیستم ازین [illegible]
و اندیشه ناصواب در گذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آنست اختیار کن و نزد من آی و خود را از این ضلالت بیرون آر و بدین دنیا
غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده مغرور مشو و یقین شناس که سعادت و سلامت تو در این است که میگویم گفت سبحان الله یا ابا
عبد الله سخت نیکو گفتی اما از آن میترسم که چون نزد تو آیم سرای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه حرص است اگر تو در این جهان
بر دستی خاندان مصطفی سرای تو از آن خراب کنند بر آن باک مکن در عوض آن کوشکها در بهشت بنام تو مهیا کنند و مع ذلک چون با من
باشی بفرمایم تا سرایی بهتر از آنکه بود برای تو بنا کنند عمر گفت ضیعتی معمور و حاصل خیز دارم از آن میترسم که پسر زیاد آن از دست گیرد و فرزندان من
محروم مانند امام حسین فرمود از این فارغ باش در عوض آن ترا ضیعتی دهم نیکوتر از زر حلال خویش در حجاز که نهایت بهتر از آن باشد که میگویی تو دهم

عمر خاموش بود و این سخن را جواب نداد امیرالمؤمنین حسین چون چنین دید بازگشت و همی گفت خدای تعالی ترا هلاک کناد و روز حشر نیامرزاد و امید
میدارم بفضل باری تعالی که از گندم عراق نخوری عمر گفت یا حسین اگر گندم نباشد جو بعوض میتوان خورد و بازگشت و بلشکرگاه خویش رفت
دیگر روز بامداد نامه عبیدالله زیاد بعمر سعد رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش و ملامت بیشمار و او را بد دل و ضعیف خوانده بود
و گفته که این چه تطویل است که درین کار میاندازی و چه دفع و تعویقی است که میداری اگر حسین علی و اصحاب او بیایند و بیعت میکنند و بحکم
او راضی میشوند نیکو والا لشکری انبوه داری بر ایشان زن و همه را بکش و مثله کن که ایشان مستوجب این اند اگر این کار را کاره و با حسین علی
جنگ روا نداری برسیدن این نامه امر لشکر را و امیر الامرائی را با شمر ذی الجوشن ده و خود کناری گیر که ما شمر را سردار لشکر کردیم و امر حسین علی را
باو رجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح و تفضیل دادیم و باز از در نصیحت با تو میگوییم که جنگ حسین را که هم عاق و هم قاطع رحم است ساخته باش و او را بکش
تا ترا جزای آنکس دهیم که مطیع و فرمان بردار باشد والا تو خود دانی ازین دو امر هر کدام خواهی اختیار کن چون این نامه طی کرد و خواست که
بفرستد مردی از میان قوم برخاست که او را عبیدالله بن محل العامری گفتندی اصلح الله الامیر کلمه دارم اگر اجازت باشد بگویم ابن زیاد
گفت بگوی مرد گفت علی ابن ابی طالب چون بکوفه آمد دختر عم ما را که او را ام البنین نام بود خطبه کرد و ما بدو دادیم آنحضرت را از ام البنین
سه پسر در وجود آمد عباس و جعفر و عبدالله و این سه پسران خواهر ما اند امروز با حسین بن علی اند اگر دستوری دهی تا این هر سه را از زبان تو
امانی نویسم انعامی عظیم باشد پسر زیاد گفت این هر سه را امان دادم عبیدالله بن محل نامه نوشت بعباس و جعفر و عبدالله و ایشان را از صورت
احوال خبر داد و غلامی داشت نام او عرفان نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان را تاکید کرد که این نامه را بدست خویش
بدیشان رساند و جواب گرفته زود باز گردد چون عرفان این نامه را بعباس و اخوان رسانید ایشان مطالعه کردند غلام را گفتند باز گرد و خال را
از ما سلام برسان و بگوی ما را با امان شما حاجت نیست چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه است غلام بازگشت و نزد عبیدالله بن محل
آمد و جوابیکه از ایشان شنیده بود تقریر کرد آنگاه امیرالمؤمنین حسین یاران و اصحاب و متعلقان خویش را بخواند چون همگان جمع شدند حمد و ثنای خدائی
بگفت و این کلمات بر زبان آورد اللّهمّ لک الحمد علی ما علّمتنا من القرآن و فقّهتنا فی الدّین و اکرمتنا به من قرابة نبیّک
محمّد و جعلت لنا ابصارا و اسماعا و افئدة و جعلنا من الشّاکرین پس روی بیاران و دوستان و شیعیان و برادران خویش آورد
و گفت من در روی زمین بهتر و وفادارتر یارانی از شما نمیدانم و اهل بیتی نیکوروزگارتر و مهربانتر و مشفقتر از اهل بیت خویش نمی شناسم خدای تعالی
شما را جزای خیر کناد چه در حق من تقصیر نکردید و نمیکنید مصلحت آنست که مصلحتی دیده ام و از جهت خوبی حال شما اندیشه کرده ام چون شب درآید
شما که اصحاب و اتباع و دوستان و یاران منید بر میباید خاست و هر یک دست برادری و فرزندی از آن من بگیرید و بروید زیرا که هر
کجا رسید شما را نیکو دارند و هیچ کراهتی نرسانند مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود این جماعت منم و چون مرا بیابند بکشند و شما را هیچ تعرضی نرسانند چون
من کشته شوم شما زنده بمانید چون این سخن از حسین ابن علی برفت برادران و اهل بیت او گفتند معاذ الله که ما بدان رضا دهیم که یاران تو
دست باز گیرند ما را بهر طرف برند آنگاه مردمان ما را چگویند که ما امام و پیشوا و سرور و مهتر خویش را فرو گذاریم و ببریم هنوز تیری در روی
خصم نینداخته و شمشیری نازده و نیزه کار نفرموده ای پسر رسول خدا چگونه باشد که ما ترا بگذاریم و برویم ما هرگز از تو جدا نشویم و تا جان در تن داریم
با خصمان تو جنگ میکنیم جان و تن ما فدای تو باد و لعنت بر آن زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجة الاسدی بر پای خاست و گفت
یا ابن رسول الله آنگاه چگونه باشد که ما اینجا ترا بگذاریم و خویش را خویش بگیریم در جهان از ما لئیم تر هیچکس نباشد اگر چنین کنیم خاک بسرم بخدا این
که فرمودی از رکاب همایونت دوری کنیم جان من فدای تو باد تا نفس میتوانیم زد در حضور تو با دشمنان میکوشیم و جنگ میکنیم تا نیزه های خورد
شود و شمشیرها بشکند والله که اگر هیچ سلاح نداشته باشیم چندانکه توانیم و طاقت باشد با ایشان جنگ میکنیم تا در تن رمقی باشد

در تحصیل رضای تو میکوشیم تا جان در خدمت تو بدهیم ان شاء الله تعالی دیگر اصحاب یاران و اهلبیت این کلمات گفتند و هم برین جمله فصول
بر زبان راندند تا نوبت برید بن حضیر الهمدانی رسید و او از جملهٔ عباد و زهاد بود و روز روزه داشتی و شب همه شب نماز گذاردی بر پای خاست
و گفت ای پسر رسول خدا و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای قرة العین علی مرتضی و ای برادر حسن مجتبی درین کار متعجب فرومانده ام و هر چند
می اندیشم و هیچ تدبیری نمی بینم در خاطر من می آید که بروم و عمر را ببینم و او را نصیحتی کنم باشد که پنبهٔ غفلت از گوش او بکشم بلکه نصیحت من قبول کند
اگر این مصلحت قبول می آید و اجازت میفرمائی آنحضرت فرمود که آنچه صلاح و صواب دانی میکن پس برید روی بلشکرگاه عمر سعد نهاد چون بدان
جا رسید عمر را خبر فرستاد و رخصت طلبید چون داخل خیمه شد عمر سعد را در خیمه نشسته دید برید در رفت و سلام نکرد و نشست عمر در خشم
شد و گفت آخر من مسلمانم و خدا و رسول را می شناسم چرا بر من سلام نکردی برید گفت اگر تو مسلمان بودی و خدا و رسول او را ایمان داشتی
با فرزندان رسول و اهلبیت او جنگ نکردی و آب از ایشان باز نداشتی ای عمر تو دعوی مسلمانی میکنی و به محمد مصطفی دشمنی مینمائی این چه
دین و آئین است که تو داری آب فرات در مقابل حسین بن علی و فرزندان و اهلبیت او میدرخشد و ایشان صفای این آب می بینند
و اطفال کوچک از تشنگی هلاک میشوند و لشکر تو و سگان و وحش و طیر از آن آب سیراب خود انصاف ده ترا چگونه بگویم مسلمانی
زهی ناخداترس و سنگین دل و جفاکار مردی که توئی عمر سعد چون این سخنان بشنید ساعتی سر در پیش افکند و خاموش بود و پس سر برآورد و گفت راست
میگوئی ای برید هر کس با حسین علی و فرزندان او جنگ کند و حق ایشان از ایشان بگرداند جای او در آتش دوزخ بود و لیکن ای برید ملک
ری بزرگست و ولایتی پر نعمت ترک آن نمی توانم گفت و دل از نفاذ امر و امارت آن بر نتوانم گرفت شقاوت بر من مستولی شده
و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیاراسته میدانم که بد میکنم اما چه کنم مملکت ری و نفاذ امر خوش حالی است آسان آسان
ترک این نتوانم گفت برید از شقاوت او متعجب بوده بازگشت و بنزد امام حسین آمد و گفت عمر بضلالتی افتاده است و بسبب
امارت و ولایت ری کشتن ترا سهل میداند و هیچ باک ندارد چنانکه او را دیدم از اندیشه که دارد در برنگرداند کاری که او را فرموده اند
باتمام خواهد رسانید چون امام حسین دانست که حال چیست اصحاب خویش را فرمود که اطراف خیمها را خندق کنید و خندق را پر از
هیزم کنید و آتش در زنید تا ایشان بخیمهای ما در نتوانند آمد و ما را از یک طرف پیش با ایشان جنگ باید کرد اصحاب بموجب اشارهٔ
آنحضرت عمل نمودند مردی از لشکر عمر سعد نام او مالک بن جوزه آن بدبخت ملعون سواره بیامد و در مقابل آن خندق بایستاد و آواز
داد که ای حسین بن علی باتش تعجیل کردی و پیش از آنکه باتش دوزخ رسی در جهان حوالی خود آتش افروختی آنحضرت در جواب آن ملعون فرمود
دروغ گفتی ای دشمن خدای کریم رحیم پس از یاران پرسید که این شخص را چه نام گویند گفتند او را مالک بن جوزه میگویند امام حسین گفت ای بار
خدای او را در دنیا گرمی آتش بچشان پیش از آنکه بعقبی رسد و او را باتش دنیا بسوزان این دعا در حال مستجاب شد مالک اسب پیشتر راند اسب
او هراس خورد و لگام از کف او در ربود و بهر طرف دویدن گرفت تا آنکه او از روی زین بغلطید و یک پای او در رکاب بماند اسب میدوید
و او را میکشید تا بکنار خندق آتش رسید آنجا پای او از رکاب بیرون آمد و در خندق آتش افتاد و فریاد میزد تا تمام بسوخت امیرالمؤمنین
حسین گفت ای بار خدای دعایم مستجاب کردی و از فضل و رحمت تو همین سزد ای بار خدای ما اهل بیت پیغمبر توایم و جگرگوشگان اویم کسی را که
بر ما ظلم کند و حق ما از ما بگرداند ای بار خدای ما از وی بستان انک سمیع الدعاء و دافع البلایا ثم محمد بن اشعث از لشکر عمر آواز داد که ای حسین این
چه قرابت است ترا با محمد مصطفی امیرالمؤمنین حسین دست بدعا برداشت و گفت ای بار خدای ابن اشعث دعوی میکند که مرا با پیغمبر تو
هیچ قرابت نیست هم او را امروز خوار گردان و سزای این گفتار هرچه زودتر بدو رسان ابن اشعث را کمیز گرفت و از لشکر بیرون رفت
و بنشست تا فارغ شود اتفاقاً بر سر سوراخی کمیز کرد کژدمی سیاه از آن سوراخ بیرون آمد و سر اندام او بزد در لحظه ورم کرد و او در نجاست خود

افتاده‌اند و پسران مغلطیه تا جان بداد و بجهنم پیوست عمر بفرمود تا لشکر برنشستند و روی بخیام امیرالمؤمنین حسین آوردند امام حسین آن ساعت
نشسته بود و سر بر زانو نهاده و در خواب بود خواهر آنحضرت زینب خاتون بر سر بالین برادر آمد و گفت یا ابن رسول الله ای برادر لشکر
خصم آمدند اینک نزدیک رسیدند فرمود ای خواهر درین لحظه که چشم من گرم شد جد خود محمد مصطفی و پدر خویش علی مرتضی و مادر پاکیزه سیر خود
فاطمه زهرا و برادر والاگهرم حسن مجتبی را بخواب دیدم که همه با هم بودند مرا گفتند ای حسین خوشدل باش که همدرین نزدیکی نزد ما خواهی آمد
این سخن از ایشان می‌شنودم که تو مرا بیدار کردی ای خواهر یقین بدان که مفارقت شما نزدیک آمده است زینب فریاد برآورد و طپانچه بر
روی زد و نوحه و زاری آغاز نهاد آنحضرت فرمود ای خواهر خاموش باش و زاری مکن که این قوم آواز تو بشنوند شماتت کنند پس روی به
برادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و ازین قوم بپرس که بچه کار آمده‌اند عباس با برادران خویش فرمود که با من باشید همگی برنشستند
و برابر لشکر عمر سعد شدند و گفتند که غرض آمدن شما چیست گفتند فرمان عبیدالله رسیده است که بیعت یزید بر حسین بن علی و
برادران او عرضه کنید اگر قبول کنند فهو المراد والا با ایشان جنگ کنید عباس گفت ساعتی صبر کنید تا باز گردم و امیرالمؤمنین حسین را
خبر دهم آن قوم همانجا توقف کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت آنحضرت سر در پیش افکند عباس ایستاده بود و اصحاب امام
حسین با این قوم سخن همی گفتند حبیب ابن مظهر الاسدی ایشان را میگفت بد قومی خواهید بود روز قیامت که بحضرت باری رسید و فرزند
پیغمبر او و اهلبیت اتقیا و شیعه ابرار و اصحاب اخیار او را کشته باشید و امام حسین تشنه لب نشسته بود و در کار جنگ با آن قوم اندیشه میکرد
پس فرمود برادر خود عباس را که ای برادر میخواهم که یک امشب که در پیش است عبادت کنم و از خدای تعالی آمرزش خواهم و از جل علا در محاربه با این
جماعت مدد و معاونت و ظفر و نصرت طلبم ترا نزد این قوم میباید رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز بازگردند و امشب
ما را مهلت دهند تا فردا بامداد روی بکارزار آریم عباس نزد آن قوم آمد و همین معنی با ایشان باز گفت و التماس کرد که بازگردند و باقی آن روز و آن شب
مهلت دهند عمر شمر را گفت چه مصلحت می‌بینی ایشان را مهلت دهیم یا نه شمر گفت امیر توئی من چه دانم عمر سعد گفت کاشکی من امیر نبودمی درین
معرض [illegible] عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر این جماعت که ما را با ایشان جنگ فرموده‌اند ترک و دیلم بودندی اینقدر درخواست
کردندی واجب بودی که التماس ایشان باجابت مقرون داشتندی فکیف که اهلبیت سید انبیا محمد مصطفی اند عمر گفت ایشان را خبر
دهید که این التماس شما را باجابت مقرون داشتیم و تا فردا بامداد مهلت دادیم آنگاه گفت که لشکر بازگردند چون لشکر عمر بازگشت امیرالمؤمنین
حسین آن شب را در طاعت و عبادت زنده داشت گاه در رکوع و گاه در سجود میگریست و تضرع میکرد و از خدای تعالی آمرزش و عفو میجست
و برادران و اصحاب و اهلبیت و شیعه او همچنین آن شب را در طاعت و عبادت بودند و از ایشان هیچکس نخفت همه در نماز بودند و از
خدای تعالی آمرزش میطلبیدند چون خورشید خنجرگذار از نهیب آن واقعه لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد تعبیه لشکر پرداخت میمنه
سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صواب دید عروة بن قیس و پیادگان از
شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بموالی خود یزید سپرد و امیرالمؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن قین بر دست راست باشد و حبیب ابن مظاهر در
جانب یسار توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود چون صفها راست شد بریر بن حضیر الهمدانی پیشتر رفت و گفت ای عمر
سعد با امیرالمؤمنین حسین قتال خواهی کرد گفت بلی و درین محاربه تن بسیار بسر خواهد شد بریر بن حضیر گفت چرا نمیگذارید که ایشان بازگردند بجانب
مکه یا مدینه روند ای اهل کوفه نامهائیکه با میرالمؤمنین حسین نوشته اید فراموش کرده اید و نقض عهدهای محکم که کرده اید و خدای تعالی را بر خویش گواه
گرفته روا میدارید چندان غلو و مبالغه در استدعای او چه بود می نوشتید و میگفتید که چون اینجا رسی همگان در موافقت تو باشیم و در خدمت
تو کمر بندیم چون بر سخن شما اعتماد کرد و بدینجا آمد با خصم او یار شدید و شمشیر کشیدید و روی بدو آوردید و آب از فرزندان او باز داشتید

آب فرات که منفعت او عام است جهودان و ترسایان و مجوسان و وحوش و طیران بیابان از آن میخورند و شما سگان و دواب را از آن آب در برابر ایشان میدهید و نمیگذارید که اطفال ذریت پیغمبر از این جوی آب قطره بچشند و از تشنگی هلاک خواهند شد این چه طریق باشد فردای قیامت بمحمد مصطفی جواب چه خواهید داد و این گناه را چه عذر خواهید آورد مالکم لا سقاکم الله یوم القیمة فبئس القوم انتم جمعی از لشکر عمر آواز دادند که ای بریره ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریره گفت هرچه با شما میگویم ضلالت شما زیاده است و بصر بصیرت من بر کار شما بیشتر ای بار خدای ترا معلوم است که من از این قوم بیزارم بار خدایا ما را از ایشان برهان و سزای این افعال هرچه بیشتر بدیشان بهان القوم دست بکمان بردند و چند تیر بپای در روی بریر انداختند بریر بازگشت و باز پس آمد امیرالمؤمنین حسین بیشتر راند و در برابر آن قوم بایستاد و بجانب لشکر کوفه نگریست عمر را دید در میان سران لشکر ایستاده ساعتی بچشم تعجب در ایشان نظر کرد پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فنا و زوال است بد و نیک ادکنندگان است و محنت و نعمت ناپاینده نیک بخت آنست که دل در نمایش بی اصل او ننهد و بزخارف ناپایدار او فریفته نشود و بدبخت آنست که بنعیم فانی او میل کند و بر وفای او کیسه دوزد و پندارد که انواع نعمت او را اتفاقی و بقائی خواهد بود و از این نوع سخنان با خویشتن میگفت و باواز بلند ایشان را وعظی و نصیحتی کرد و خطبهٔ بلیغ بر زبان راند و با آیات و اخبار مؤکد گردانید عمر سعد گفت سخن بر او قطع کنید که او پسر پدر خویش است اگر او را بسخن بگذارید شبها و روزها میگوید و هیچ فرو نماند شمر ذی الجوشن پیش آمد و گفت یا حسین چند گوئی از این اطناب و تطویل چه میخواهی حسین گفت میگویم من فرزند مصطفی ام جرمی ندارم حلالی را حرام نکرده ام و حرامی را حلال ننموده که بدان کشتن من واجب شود دست از من بدارید و مرا مرنجانید و بگذارید تا بمکه بازگردم و اگر مرا نمی شناسید تا دگرنوبت نسب و حسب خویش با شما بگویم من پسر مردم که اول کس که بخدای تعالی ایمان آورده است و رسالت محمد مصطفی را تصدیق کرد او بود و مادر من فاطمهٔ زهرا است دختر پیغمبر شما شنیده باشید که در حق من و برادر من فرموده است که الحسن والحسین سید شباب اهل الجنة والآخرین حلال الیقین والمسلمین شمر ذی الجوشن آواز داد که من نمیدانم که تو چه میگوئی حسین جواب او نشنید خاموش شد حبیب ابن مظاهر گفت ای دشمن خدای من یقین دانم که خدای را بیک حرف نمی پرستی بلکه بر هفتاد حرف میپرستی گواهی میدهم که تو میدانی که چه میگوئی و خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است امیرالمؤمنین حسین گفت تنگ آمدی و تمام شد و آنچه بر تو بود گفتی این سخنها در ایشان اثر نخواهد کرد قضائیست کرده و حکمی است رفته تغییر و تبدیل نخواهد پذیرفت مرا بحضرت جد و پدر و مادر و مشاهدهٔ روی برادر و اسلاف و اعقاب خویش اشتیاق بسیار است باری تعالی در حق من حکمی کرده است هیچ چاره از آن عدول نتوان نمود و آنچه در ازل قضا است مرا هر آینه رضا میباید داد و بقضای تقدیر او جل و علا راضی باید بود و راضی ام و له الحکم و الیه ترجعون پس عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین بایستاد و تیری بر کمان نهاد و برکشید و گفت گواه باشید و مرا پیش عبید الله گواهی دهید که اول کس که تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد بود این بگفت و تیر بینداخت آن تیر در برابر حسین بن علی بر زمین افتاد بحضرت عنان باز کشید پس لشکر عمر روی به حسین و اصحاب او آوردند و تیرباران کردند امیرالمؤمنین حسین روی بیاران خویش آورد و گفت این تیرها رسولان مرگند که نزدیک ما می آیند و از مرگ چاره نیست و لابد طعم مرگ بباید چشید ای یاران ساخته شوید و از قضای ربانی منهید القصه اصحاب امیرالمؤمنین هشتاد و دو مرد بودند لشکر عمر کم و بیش بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند روی بجنگ آوردند اصحاب امام حسین بر ایشان حمله میکردند و از ایشان میکشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شد

امیرالمؤمنین حسین بن علی

فرمود خدای تعالی بر گبران از آن سبب خشم گرفت که ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود ساختند و اکنون خشم خدای تعالی بر این قوم بسیار خواهد شد که رایهای ایشان بکشتن فرزند دختر پیغمبر ایشان قرار گرفته و الله که ایشان را در مرادی که دارند اجابت نخواهد کرد و همچنان از و بخوان عتاب کرده بحضرت ربانی خواهم رفت پس آواز برداشت و فرمود که هیچ فریادرسی هست که ما را فریاد رسد و هیچ دفع کننده هست که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمن را از اهلبیت پیغمبر دفع کند حر بن یزید الریاحی آواز امیرالمؤمنین حسین بشنید اسب برانگیخت و از لشکر عمر

بیرون تاخت و پیش امیرالمؤمنین حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله اول کسیکه بجنگ تو بیرون آمد من بودم اینساعت بخدمت تو شتافتم تا اول کسی که
در رکاب تو کشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند) اول کسیکه در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد حر بن یزید بود رجزی
گفت و با ایشان جنگ میکرد و حمله های متواتر میبرد تا اسب او را پی کردند اسب بیفتاد و وی پیاده بماند و روی از آن جماعت بگردانید
و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و مردانه میکوشید تا چند مرد از ایشان بینداخت عاقبت زخمی کاری یافت و برا برگرفتند و نزد امام حسین
آوردند و او را رمقی مانده بود آنحضرت بدست مبارک گرد از روی او میسترد و میفرمود مادرت نه بغلط حر نام کرده است در دو جهان نام تو حر
بود و در آنجهان از آتش دوزخ حر خواهی بود حر این بشارت شنیده مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد رحمة الله علیه پس یزید بن حصین الهمدانی
المزد عابد زاهد در میدان آمده بر آن قوم حمله کرده مبارزتها نمود در اثنای آنکه حمله میکرد و میگفت پیش من آیید ای کشندگان فرزند پیغمبر مردی
از اصحاب عمر نام او بحیر بن اوس بر او حمله کرده او را شمشیری زد و بینداخت یزید برحمت باریتعالی رسید بعد از آن بحیر را ملامتها کردند
که یزید را کشتی و حال آنکه او عباد الصالحین بود و پسر عم او عبید بن جابر او را بر کشتن یزید ملامتها کرد و آن بدبخت پشیمان شد وقتی که
پشیمانی را سودی نبود و در آن پشیمانی بمرد پس بر عقب او مردی نام او عمرو بن خالد الازدی بیرون آمد و جنگی سخت کرد و آخر درجه شهادت
دریافت پس مسلم بن عوسجة الاسدی روی بدان قوم آورد و جنگی سخت کرد و زخمی گران یافت و بعاقبت شهید شد رحمة الله بعد از آن
مالک بن اوس المالکی شمشیر بکشید و روی بآن طایفه آورد و چند مبارز نامی را بینداخت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و بجوار حق تعالی
پیوست پس هلال بن نافع بر آن زمره اشقیا حمله کرد و میزد و میکشت تا بیفتاد رحمة الله پس خباب بن الارت الانصاری بر آن لشکر حمله کرد
و ساعتی با ایشان بکوشید تا شهید شد پس عمرو بن جناده بر آن قوم حمله کرد و اثرهای خوب نمود و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه اول
کسیکه در این عصابه کریمه بجنگ آن قوم فاسق و طایفه ظالم بیرون شد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود نه چندان مردی کرد و اثرهای نیکو نمود که وصف
آن توان نمود عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از فسقه بزخم نیزه و شمشیر بینداخت رحمة الله علیه بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابی طالب
در میدان آمد جولان کنان و رجز خوانان با این قوم فاجر مردانه میکوشید و از ایشان میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس برادر او عبد الله
بیرون آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم حمله ها کرد و جنگهای مردانه نمود عاقبت او را شهید کردند پس از آن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب
سلاح در پوشید و بر نشست و او جوانی صاحب جمال در حسن و ملاحت بی نظیر روی بدان قوم آورد و نام خویش بگفت و شعری برخواند
و ساعتی با ایشان جنگ کرد آن جماعت ظالم از خدا نترسیدند و چنان جوانی را بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه امام حسین چون
او را کشته دید عظیم ناخوش دل شد و بگریست و بر وفات او تأسفها خورد و آواز داد که ای عزیزان و ای اهلبیت من بر این واقعه که ما را افتاده است
و بر این محنت و بلیت که پیش آمده صبر کنید و خوشدل باشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود ۴
اول برادری که از برادران امام حسین بجنگ آن قوم مشئوم بیرون آمد ابوبکر بن علی بود نام او عبد الله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد بمیدان
آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم ظالم حمله برد و چند نفر را بدار البوار فرستاد و در اثنای کیر و دار زحر بن بدر النخعی از اصحاب عمر بر او حمله کرد ابوبکر ساعتی
با او مکاوحت نمود عاقبت بدست آن ملعون شهید شد رحمة الله علیه پس از آن برادر دیگر او عمر بن علی ساخته جنگ شد و در میدان آمد و زحر
که برادر او را کشته بود مبارزت خواند زحر بر او حمله کرد عمر بن علی او را فرصت نداده بیک زخم شمشیر سر او بینداخت پس جولانی نمود و مبارز
خواست و هیچکس مبارز که بمیدان او بیاید میگشت و می انداخت تا چند مبارز را بکشت عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیگر
او عثمان بن علی که مادر او ام البنین دختر حزام ابن خالد العامری بیرون آمد و بر آن قوم حمله کرد و با ایشان بکوشید و از آن طایفه سیزده کس بکشت تا شهید شد
رحمة الله علیه بعد از آن برادر او جعفر بن علی برادر بطنی او جنگ آغاز نهاد و چند کس را از ایشان بینداخت و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه

پس برادر دیگر او عبدالله بن علی بیرون آمد و با آن قوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن عباس بن علی آماده قتال گشته بر آن جمع
حمله کرد و مراسم جد و جهد بجای آورد و جمعی از شجعان لشکر عمر را بکشت تا شهید شد چون عباس بعز شهادت فایض گشت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را
خوشدل شد و سخت بگریست و فرمود که الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی پس علی بن الحسین بن علی روی بدان قوم آورد و آن جوانی تازه بیست ساله
بود بر آن قوم حمله کرد حسین بن علی چون پسر خویش علی اکبر را دید که با آن قوم جنگ میکرد دل او در اضطراب آمد چشم او گریان شد دست برآورد
گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم یعنی ای بار خدای بر این قوم گواه باش این ساعت کودکی با این گروه مبارکت مقاتله میکند که در خلق و خلق
و منطق و شکل شبیه‌ترین به رسول الله بنماید که او ای بار خدای باران آسمان و برکات زمین از این فاسقان باز دار و ایشان را در روی زمین متفرق
گردان و از زنان و فرزندان بهره وری مده پس آواز برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت خدای تعالی رحم تو بریده کناد و بر تو کسی مسلط کناد
که ترا در جامه خواب بکشد پس آواز بلند این آیت از قرآن برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم پس علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با آن قوم ظالم جنگ میکرد و حمله‌های متواتر مینمود تا عدد کشتگان او به
یکصد و بیست نفر رسید که آن قوم او را امان ندادند و او را چند زخم گران رسید و عطش بر او غالب گشت بازگشت و پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه
العطش العطش تشنگی مرا هلاک میکند هیچ شربتی آب هست که بمن دهند تا دیگر با این فسقه فجره آرام و دمار از ایشان برآرم امام حسین بگریست و گفت
ای جان پدر اندکی دیگر صبر کن که همین ساعت از دست جد خویش سیراب خواهی شد علی بن الحسین بازگشت و با لب تشنه
بر سر جنگ شد و با آن قوم میزد و میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس حسین بن علی تنها بماند و با او هیچکس دیگر نبود دیگر برادرزاده هفت ساله که
عبدالله نام داشت و دیگر پسری دیگر او شیرخوار بود و آنحضرت اسب بدر خیمه زنان راند و گفت آن برادرزاده را بمن دهید تا او را ببینم و وداع کنم آن
طفل را بر دست او دادند امام حسین او را بنواخت و بوسه میداد که ناگاه تیری آمد و بر سینه آن طفل نشست در حال جان بداد امام حسین فرمود
وای بر این قوم از خصمی جدم محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد و آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیرخواره خود را
که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته میان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناهکارم این
طفل گناهی نکرده او را جرعه آب دهید چون آواز حسین شنیدند یکی از آن گروه تیری بسوی آنحضرت روان کرد آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخواره
آمد و از آن سوی بر بازوی حسین رسید آنحضرت تیر را بیرون آورد در مقام آن طفل جان بداد امام آن طفل را آورد و بمادرش داد و فرمود بگیر فرزند
خود را که از حوض کوثر سیراب گردید بعد از آن روی بلشکر عمر سعد آورد و این رجز میفرمود کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله
رب الثقلین قتلوا قدما علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین یا لقوم من اناس رذل جمع الجمع لاهل الحرمین
ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضا الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین وابن
سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف العاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر
من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین پس روی بآن قوم کرد و فرمود ای اهل کوفه وای بر شما کشته اید اهل بیت پیغمبر خود را و بر
برنا و پیر ایشان تاخته اید و در ریختن خون ما مبالغه و غلو کرده اید و حال آنکه شما جمیعا میدانید که ما کیستیم و میدانید که دشمنی شما با کیست نه شما مرا طلبیده اید
و عهد با کرده اید چون رضای شما را بر جناح عجلت و قدم مسارعت پیش آمدم شمشیرها بکینه اعدای دین نگاهداشته و مهیا کرده روی بمن آورده اید
و با دشمنان من در ساخته اید بی آنکه از جانب من در رعایت حق شما اهمال رفته و یا از من گناهی در وجود آید بایستی که پیش از آنکه با دشمنان
یار شدید مرا اعلام میدادید و از کیفیت نقض عهد اطلاع میدادید من عزم آمدن بدین جانب فسخ کردمی وای بر شما چون آمدم خود را پروانه
وار بر شمع بیعت زدید و چراغ ایمان خود را بدست خودتان خاموش کردید آنحضرت این سخنان میفرمود بعد از آن آنحضرت شمشیر کشید مانند کسیکه

دل از جان برگرفته باشند و از حیات نومید شده روی بدان قوم آورد و مبارز خواست و جمعی از آن طایفه بزخم شمشیر بدار البوار فرستاد آخر شمر ذی الجوشن
با فوجی انبوه از سوار و پیاده روی بدو آورد امیر المومنین حسین ساعتی تنهائی با آن گروه انبوه جنگ کرد ایشان در میان او و اهل حرم جدائی
افکندند آنگاه روی بخیمه های اهلبیت رسول آوردند آنحضرت ازین معامله برآشفت و آواز داد که ای آل ابوسفیان گرفتم که شما را دین
نیست آخر بدین ازعار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر آواز داد که حسین چه میگوئی و مقصود تو چیست فرمود چرا متعرض اهلبیت
من میشوید مقصود شما کشتن منست اینک اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم بگذارید که کسی حوالی خیمه های حرم من گردد شمر گفت ای پسر
فاطمه التماس تو باجابت مقرون است و بانگ بر جماعت زد که سوی خیمه های او میرفتند و گفت باز گردید و بدان خیمه ها هیچ تعلق
مسازید و روی بحسین آورید که عرض جز او پیش نیست و او مردی کریمست القوم بیکبار مجموع روی بحسین آوردند و علی التواتر حمله میکرد
و امام حسین دفع ایشان میکرد و در اثنای آن مکاوحت تشنگی بر او غلبه کرد اسب را از آنجا بجانب فرات تاخت آن لشکر او را مانع
میآمدند و نمی گذاشتند که بکنار آب فرات رسد پس ملعونی که کنیت او ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت زد آنسرور تیر را
از پیشانی نورانی خود بیرون کشید خون بر روی و موی او میدوید و میگفت ای بار خدایا می بینی که با این قوم در چه حالم بار خدایا ایشان
را هلاک گردان و ایشان را میامرز پس باز مانند شیر غضبان حمله میکرد و میزد و میکشت و می انداخت تا آن مخاذیل دست به تیر بردند
و تیر باران بسوی او می انداختند و او تیرها را بسینه میگرفت و میفرمود ای امت بد عاقبت حرمت جد خویش فرو گذاشتید و در کشتن اولادش
سخت دلیری کردید بخدای خدا که درین خواری از و جل و علا امید عزت و کرامت میدارم و یقین دارم که شما را خوار گرداند و کینه
مرا از شما بخواهد حصین بن نمیر السکونی آواز داد که ای پسر فاطمه بچه چیز خدای تعالی بسبب تو انتقام از ما بکشد امیر المومنین حسین فرمود میان شما
دشمنی اندازد تا خونهای یکدیگر بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما فرود آرد شمر ذی الجوشن گفت چرا توقف میکنید این مرد از بسیاری زخم
سخت ضعیف شده است و یکتن پیش نیست موافقت هم بر او حمله کنید پس القوم از همه جانب بر او حمله کردند و بشمشیر و نیزه
گرد او درآمدند ملعونی که او را زرعة بن شریک گفتندی شمشیری بر دست چپ او زد و بدبخت دیگر که او را عمرو بن ضیغه الجعفی گفتندی
از پس پشت او درآمد و شمشیری بر دوش مبارک آنحضرت زد و سوم ملعونی که او را سنان بن انس النخعی گفتندی تیری بر سینه او
زد ملعون چهارم که او را صالح بن وهب المری گفتندی نیزه بر پهلوی او زد امیر المومنین حسین از اسب فرود آمد و بازنشست و تیر از سینه
برکشید خون روان گشت دستها را بهم باز مینهاد و در برابر جراحت مینهاد تا پر خون میشد و در روی و موی خویش مالید و میگفت همچنین
سر و روی خون آلوده و محاسن بخون خضاب کرده پیش جد خویش روم پس عمر سعد چون حسین بن علی را بدان حالت بدید از اسب نزدیک
او راند و بالای سر او بایستاد و یاران خویش را گفت فرود آیید و کار او تمام کنید و سر از پیکر او جدا سازید نصر بن حرشة الضبابی فرود آمد و او کنید
ابرص بود و نزد آنحضرت رفت و محاسن مبارک آنسرور بگرفت و خواست که سر از تن آنحضرت ببرد امام حسین فرمود تو آن سگ ابرصی
که در خواب دیده ام نصر گفت مرا چنین میگوئی پس شمشیر بگلوی مبارک او نهاد و میمالید و میگفت اذبحك اليوم و نفسي تعلم
علما يقينا ليس فيه مزعم ولا مجال لا ولا ايكم ان اباك خير من تكلم وقت بر شمشیر میکرد و می برید عمر سعد در خشم شد و مردی را
که از دست راست او ایستاده بود نام او خولی بن یزید الاصبحی آن ملعون را گفت برو و کار حسین را تمام کن و خولی از اسب فرو جست
و سر مبارک فرزند رسول خدا و قرة العین علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را از تن جدا ساخت القصه چون آنحضرت بدرجه شهادت
فایز شد شخصی از بنی تمیم نام او اسود بن حنظله شمشیر حسین برگرفت و جعونة بن الحوبة الحضرمی جامه از تن مبارک آنحضرت بیرون کرد و در پوشید
در حال ابرص شد و موی سر او فرو ریخت و بحیر بن العمرو الجرمی ازار از پای او بیرون کرد و در پوشید در حال زمین گیر شد و از جای نتوانست

برخیزد تا آخر عمر بر پای نخواست و جابر بن یزید الازدی دستار آنحضرت برگرفت و بر سر عصابه در حال بعلت جذام مبتلا شد و مالک
بن بشر الکندی زره او در پوشید هم در حال معتوه شد و دیوانه سار گشت و نمیدانست که چه میگوید و چه میکند القصه مقارن آن حال غباری سرخ پدید آمد
و جهان تاریک شد چنانکه مردمان یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خدا تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد
ساعتی همچنان بود و پس آن غبار و ظلمت منجلی شد و اسب حسین بهر جانب میدوید پس باز آمد و موی پیشانی خود را در خون حسین میمالید
و شیهه میزد چون خواستند که او را بگیرند بگریخت و گرد خیمهای زنان میدوید و شیهه میزد چون اهلبیت حسین صدای اسب آنحضرت را
شنیدند پنداشتند که حسین از میدان مراجعت کرده اطفال و خواهران آنجناب از خیمها بیرون دویدند دیدند که اسب حسین بی صاحب
و غرقه بخون است دانستند که حال چیست آواز نوحه و فریاد بر آوردند زینب نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و میگفت وا محمداه صلی علیک ملیک
السماء هذا ما چه پنداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و جسد مطهر او در صحرا انداخته وا محمداه اهل بیت تو
اسیران شده اند و فرزندان تو در صحرای بی فریادرس مانده و دشمن و دوست بر ایشان میگریند پس شمر بیامد و در حوالی خیمه با عورات
بایستاد و لشکر را گفت فرود آیند و در خیمها روند و هر چیز که یابند برگیرند لشکریان خود را در خیمها انداختند و هر چه یافتند از قلیل و
کثیر برگرفتند شمر ذی الجوشن در خیمه که علی بن الحسین در بستر بیماری تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت
سبحان الله این جوان بیمار در گذر که مریض است شمر گفت فرمان عبیدالله چنین است مسلم گفت وای بر تو جواب محمد مصطفی را چه گوئی
آخر تو میدانی که اینها اهل بیت پیغمبراند شمر ازین سخنان خجل شده برگشت و از سر قتل علی بن الحسین در گذشت و حکم کرد تا آتش بخیام
اهل بیت رسول خدا زدند و بسوختند و دود از دودمان نبوت بر آوردند القصه هفتاد و دو کس از اهلبیت و قرابتان و اصحاب
امیرالمؤمنین حسین در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی
و دیگر غلام ام سکینه و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر بن الحسین که هفت ساله
بود بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین را بعبیدالله فرستاد بدست شخصی که نام او بکیر بن مالک چون سر حسین پیش عبیدالله نهاد
گفت املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا و من یصلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس اما و ابا
و خیرهم اذ ینسبون النسبا معنی چنین باشد که مرا از زر و سیم بسیار بخش که من آن پادشاه را که از غایت شکوه و هیبت در حجاب
بودی و در ایام صبی روی بهر دو قبله آورده است و نماز گذارده و چون نسب عالمیان یاد کنند او از همه عالم به پدر و مادر
بهتر باشد کشته ام و سر او پیش تو آورده عبیدالله چون این اشعار شنید در خشم شد بکیر را گفت چون میدانستی که حسین چنین است او را
چرا کشتی والله که از من هیچ چیز نیابی و نزدیک او فرستم پس بفرمود تا گردن او بزدند القصه چون آن ملاعین امام حسین را شهید کردند
و سر انور او را پیش عبیدالله زیاد فرستادند و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه بازگشتند و اهلبیت آنحضرت
را بکوفه آوردند جماعتی از ایشان از آنچه کرده بودند بغایت دلتنگ بودند و در راه نوحها میکردند و میگریستند و بر سر میزدند و پشیمانی
میخوردند علی بن الحسین که در آنوقت ضعفی داشت و ناتوان بود چون دید که آن جماعت میگریند گفت چون اینها کشتن پدر و برادر
و ابناء عم من چنین میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند القصه چون عمر سعد سر مبارک امام حسین را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
بعد از آن عزم بازگشتن کرد و روس شهدا را بر قبایل تقسیم نمود و فرمود تا آنها را بر سر نیزه ها کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده
سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده که مهتر ایشان قیس بن اشعث بود حواله رفت و شش سر به بنی اسد که
سردار ایشان هلال بن اعور بود مفوض کردانیدند و پنج سر بقبیله ازد سپردند و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کردند و نساء و اولاد و جواری

امیر المؤمنین حسین را در محملها و کجاوه نشانیده روی بکوفه نهادند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را هم در آن سرزمین دفن کردند) چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بحوالی کوفه رسیدند ابن زیاد امر فرمود که سر حسین ابن علی را باستقبال لشکر برند و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر در آورند و فرمان بران آن شقی بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را بشهر در آوردند و در کوچه و بازار کوفه میگردانیدند و چون سر مطهر را بدار الاماره ابن زیاد بردند بر زانو نهاده در روی و موی او مینگریست ناگاه لرزه بر دستهای شوم او افتاد و آن سر مکرم را بر روی زانوی خود نهاد و قطره خون از گلوی مطهر چکیده از جامهای آن ملعون در گذشت و رانش را سوراخ کرده چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نشد لاجرم پیوسته ابن زیاد مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود القصه چون امام زین العابدین و اهلبیت را بمجلس ابن زیاد آوردند آغاز شماتت کرد و میان زینب و ابن زیاد و علی بن الحسین مناظرات واقع شد آن لعین قصد قتل علی بن الحسین نمود بنابر اضطراب زینب خاتون از سر آن فعل منکر در گذشت و جمعی از نوکران خود را گفت مرا از برای این جماعت نجات دهید ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای منزل بدهید فرود آرید و آن اعوان بموجب فرموده آن ملعون تقدیم رسانیدند بعد از آن ابن زیاد امر فرمود زحر بن قیس و مخضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن تا علی بن الحسین و مخدرات سراپرده عصمت را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند و آن مأمورین ملعون بموجب فرموده آن لعین متوجه شام گشتند پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و علی بن الحسین و مخدرات اهلبیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر ذی الجوشن تفصیل واقعه را تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی با هیجده نفر از اهلبیت و شصت نفر از اصحاب خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه حرب او شدیم چون تلاقی فریقین روی نمود با او گفتیم یا بحکم عبید الله رضا داده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند بلایا بر ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد القوم در صحرا افتاده و بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک را بر القوم میافشاند و پرستار ایشان کرکس و عقاب است یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و این اشعار بخواند شعر

لیت اشیاخی ببدر شهدوا ... وقعة الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا ... واستحر القتل في عبد الاشل
لست من عتبة ان لم انتقم ... من بني احمد ما كان فعل
لعبت هاشم بالملك فلا ... خبر جاء ولا وحي نزل

و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده عصمت و طهارت در دار الاماره یزید مناظرات کردند و سخنان درشت او را جوابهای درشت گفتند چون یزید شنید که مردم بر قاتل امیر المؤمنین حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بخطاب درشت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود آنگاه اسباب سفر علی ابن الحسین و سایر اهلبیت را تدارک دیده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر الانصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مأمور گردانید و علی ابن الحسین با خواهران و عمات و همراهان متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر

سر مبارک امیر المؤمنین حسین و سایر شهدا را با بدان ایشان ملحق ساخت

و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خویش

شتافته رحل اقامت انداخت

لله الحمد و المنه باتمام رسید ترجمه تاریخ فتوح اعثم کوفی بید اقل الکتاب میرزا محمد علی ابن مرحوم مغفور میرزا محمد اسمعیل شیرازی
بتاریخ دهم شهر ذیحجه یکهزار و سیصد هجری در دار الحکومه بمبئی در مطبع حسینی تحریر یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

کارنامهٔ رنگین و دلنشین حمد حکیم علیم و متکلم قدیم است که در لفظ کنت کنزاً مخفیاً معنی فاحببت ان اعرف هویدا ساخته و از
جهان کون بمناسبه بساط گلشن ایجاد پرداخته جمال ذاتش از سمت بدایت منزه و کمال صفاتش از صفت نهایت مقدس وجود موجودش
از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و وجوب وجودش از شائبهٔ تشبیه و تمثیل عاری و خالی جل جلاله و تعالی شانه عما یصفون
بارخانهٔ کونین و ثمین نعت نبی مرسل و رسول افضل است که لوای انا افصح الانام در میدان بلاغت افراخته و نداء اوتیت
جوامع الکلام در صوامع ملکوت انداخته ظهور نورش مشکوة جمال هستی است و نور ظهورش مرآة جمال حق پرستی از شعاع مهر عقیقش
کرهٔ خاک تا کنگرهٔ افلاک روشن و آراسته و از صفای طینتش صفحه کون و مکان از حسن خاشاک شک و شرک گلشن پیراسته
نافه نافه مشکی که پرورده مشکوی محبت است نداورده آهوی مهبت باد زر درود و سلام نذر نثار خلق و خوی و نطق و کلام اولاد
امجاد و اصحاب اوتاد و ابرار او است التسطور مقطعة بالحروف والآیات مجتمعة بالوقوف بعد الحمد والثنا باهر
ترین حکمی نزد فرقه حق شناس نبوده ما زاغ البصر و ما طغی از روی تجربه و قیاس روشن است که چون دولت دنیا در دست مرد مقبل ابد
مطلوب دو جهانش حاصل آید مدتیکه از عمر مقدر مهلتی یابد بر ذخایر اعمال خیر شتابد دنیا را مزرعه عقبی پندارد توشه و الاخرة
خیر و ابقی بردارد و چون از سراچه غرور گذرد نام و نشان نیکو گذارد مصداق این مقال مالکان این ذخیره معظم اند و سالکان این
و تیره محکم از مؤلف و مترجم و مصحح و محرر و چون جوهر اکسیر نایاب و مشهورتر از آفتاب است موسوم بتاریخ فتوح اعثم کوفی
اذا لکم از مطالعه مطالع مطالبش بفصاحت جامعه المعنی باشد و هم از استماع مزامیر مضامینش بقوة سامعه جمعی گردد جسته از من
جمع اولکتب اطبع مرحبا من سمع او قرء او اوثبه از لوامع تمدن اسلام و شکوه و شوکت اسلامیان گوش هوش عالمیان طرفه خبری
مید بدار مشوارق تهذیب کرام و آیین و قوانین محمدیان چشم و دل آدمیان را عجب بصری و عجیب نزاری می بخشد کتابیکه مشاعر
جسمانی از آثار و رز مبانی او استغنائت گرفته و مدارک روحانی از انوار صور معانی او استنارت پذیرفته هر صفحه اش سفینهٔ
مشحون از لآلی معارف و هر گوشه اش گنجینه ایست مملو از جواهر عوارف الحق بجز بسیت معتبر و بشری خوش خبر که در جنب او
این همه کتب سیر اندر یانی بی است و از گنجی درهمی و با وجود اعتبارات آن عبارات دیگر از کتابی با عبیت و از بحری حبابی
منزولیست بحقیقت اخبار پیغمبر امداد و حقیت اصحاب کبار و مشتمل بر مروت و فتوت اهلبیت نبوت و کوائف طوایف
و غزوات و فتوحات مجاهدین دین هدا و غازیان راه خدا و سایر حوادث و وقایع و عجایب و بدایع روزگار که بعد از رحلت
حضرت رسالت مدار در عرصه اسلام بشهود آمده و مصنف منصف و علام زینت کلام را با قطرات اقلام و رشحات عنبر
فام از شوائب ریب و تعقب و معایب تکلف و تقلب مصفا نموده مطالب را بی تکلفانه افاده فرموده تا مؤمنین روشن
ضمیر و عاقلان دین پرور و ایمان پذیر از احوال غازیان ماضی و تازیان قاضی معلوم دارند و از انجام و انجام امت مرحوم خود را
محروم نشمارند) الحمد لله والمنه درین زمان امن و امان که دوران ایالت جناب جلالت مآب امارت نصاب

نواب مستطاب والا خطاب (مارکوئس اف ریپن صاحب) فرمان فرمای کشور هند و اتمام حکومت جناب صدارت
القاب و وزارت انتساب (سر جیمس فرگوسن) گورنر و ملک آرای بندر بمبئی است ادام الله اقبالهم از سنهٔ
مسیحی هزار و هشتصد و هشتاد و سه سپری است ۱۸۸۳ و از هجرت محمدی هزار و سیصد سفری این کتاب بلاغت آیات
که محرر در تحریر جمیع کلمات آن موافق اصل نسخه و ترجمه النعل بالنعل خود را ملتزم شمرده و مطابق نوشته و سعی بلیغ و اهتمام تمام
این اقل بندگان (میرزا محمد المعروف بملک الکتاب) این کتاب مستطاب را از جمله کتب سیر و دفاتر آثار معتبر
انتخاب داده بصرف مبالغ خطیر و زحمات کثیر در دار الحکومت بمبئی مطبوع نموده مطلوب طبایع اعالی گردید و مقصود کلی
بعد از نشر فواید از انطباع آن این بود که اختتام این کتاب گرامی بنام نامی سروری معظم و جوهری منظم زینت تحریر گیرد و طبعیت
تکمیل پذیرد شخصی که در شرافت نفس و لطافت طبع و حصافت رای موحد و نفسی که در متانت شخص و رزانت عقل و مکانت
علم منفرد لا بل که از عنایت ازلی بواسطه مال و کمال و جلال و جمال مصدوقه وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا مخصوص
و منطوق ذات ستوده سماتش بآیات کرامات و فصوص منصوص انکه خلاقش در جمال اخلاق و دین بر نفوس ابکار و معالی نژادش
بنوده و فیاضش از کمال مهر و اشفاق بر نفایس افکار و مبانی خلاقش فرموده و خود بوجود ذیجود دکان جواهر بلاغت باشد و این
زواهر براعت بدیهی است که امروز درین دوران شخصی که برازنده این مراتب است و طرازنده این مطالب نوابی
نامدار و بزرگی است کامکار صاحب رای ثاقب والی والا مناقب امیر سعید العواقب یوسف مصر عزت
و حشمت آصف عصر معرفت و حکمت بحر همم کان کرم از هند تا ملک عجم مشهور چون کسری و جم در بزم و رزم و در دوران
اعنی بندگان سلیمان شان خدیو جم خدم شهریار سکندر حشم الاجل الاکرم الافخم خدایگان اعظم نواب مستطاب بلال رکاب کامیاب

حاجی کلب علی خان صاحب بهادر مشیر قیصر هند

و فرزند دلپذیر دولت
بهیهٔ انگلستان و رئیس دلاور اعظم از درجهٔ اعلای ستارهٔ هند فرمان فرمای دار الریاست مصطفی آباد رامپور دام ملکه
و اقباله انکه همواره بفواید مرغوبه حصول مطلوب مؤدی الطریق اسهل پیش گیرند و همواره از نهج مطلوبه فنون تصنعات را
بوجه اکمل می پذیرند چون بحسب عواطف سابقه و مراحم لاحقه که همیشه جانب دوستان و زیردستان خود از نزدیک
و دور ناظر بوده و منظور نموده لهذا درینوقت بتایید قادر ذو الجلال این گلدسته موسوم بنام نامی و فرّ و اقبال و یمن و اجلال
حضرت سامی مزیّن و مختوم گردید و در طبق اخلاص و اختصاص گذاشته پیشکش صف نشینان بزم حضور پرنور داشته شد و
بدین خدمت خود را مفتخر و مورد هزار گونه نعمت و مکرمت دیده امیدوار است که این خدمت در محل پسند افتد و خادم را
از اقبال قبول آن سعادت دو جهانی حاصل گردد و بیادگاران نامدار در صفحه
روزگار بماناد بر بیت العباد مرا بس همین در جهان
نام و کام که این نامه کردم نبامت تمام

دهم ذیحجه سمت انطباع پذیرفت

میرزا محمد
سنه ۱۳۰۰ هجری

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بموجب قانون بیست و پنجم

سنه ۱۸۶۷ یکهزار و هشتصد و شصت و هفت عیسوی

در دفتر رجستری گورنمنت سرکار هندوستان

ثبت گردید کسی بدون اجازت قبل الکتاب

میرزا محمد شیرازی المعروف بملک الکتاب

طبع نفرماید بتاریخ دهم ذیحجه سنه ۱۳۰۰ هجری

تحریر یافت شد

م

هرکس طالب و راغب این

کتاب مستطاب بوده باشد

در عمرکاری از نزد بانی هذا

طلب دارد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

Post Graduate Library
College of Arts & Commerce, O. U.